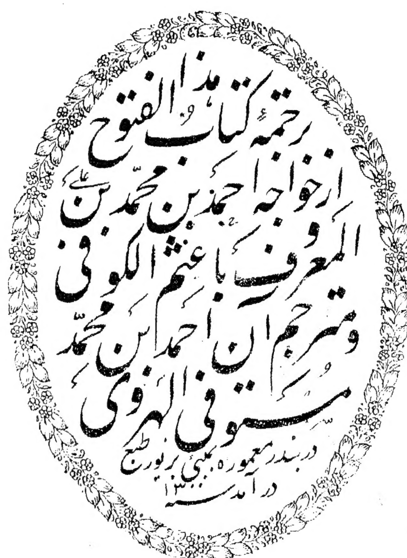

هذا ترجمهٔ کتاب الفتوح
از خواجه احمد بن محمد بن علی
المعروف باعثم الکوفی
و مترجم آن احمد بن محمد
مستوفی الهروی
در بندر معمورهٔ بمبئی بزیور طبع
در آمد سنه ۱۳۰۰



بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لله المالک القدیم والمنّان الکریم والرؤف الرّحیم هو الاوّل والاخر والظاهر والباطن و
هُو بکلّ شیءٍ علیم والصلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد الموصوف باوصاف اِنّک لعلی خُلقٍ
عَظیم وعلی اله واصحابه المتحلّین بحُلل الرّضاء والتّسلیم اما بعد میگوید فقیر حقیر اضعف عباد الله
القوی محمّد بن احمد المستوفی الهروی که چون در ایام جوانی وکهولت خدمت اکابر وقت واعاظم روزگار گذرانید
وگرم وسرد زمانه وتلخ وشیرین ایام دیده وچشیده وافتاب عمر روی بافق مغرب پیری نهاده واندیشهٔ یوم
التناد ومعاد سایه افکند عزیمت انزوا وعزلت مصمّم کرده اند ودست از تتبّع اعمال واشغال کشیده چون در سنوات
ماضیه در جمع ذخیره وکسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی نرفته بود گاه گاه اندیشهٔ وجوه معاش وتمهید مصالح معاد
مانع می امد تا در اثناء انحالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کریم کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملک قوام
الدوله والدین تاج الاسلام والمسلمین احیاء الملوک والسلاطین ضیاء الملة بهاء الامة اکفی الکفات بالشرق والصین
صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم خاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم وخراسان ضاعف الله قدره واعزّ
نصره توفیق رفیق گردانیده در بر حسب مکارم اخلاق ومحاسن شیم مصالح این ضعیف از تکلف تکفل کرد وامداد حالی و
مالی مبذول داشت ودر تربیت وتقویت مبالغتی نمود که ورای ان نتواند بود ودقایق شفقت ورعایت عاطفت
تقدیم رسانید وبشرایط کرم ومروّت قیام نمود وهرچه اسباب فراغت ورفاهیت بود ساخته گردانید اکنون
مدتیست که در سایهٔ ان دولت دنیاه انحضرت روزگار گذرانیده می آید ودستهاء دعا وثنا بخالق ذوالجلال رسانیده
میشود که مهتری چنین پر هنر وتنبیه ودرابر سر ضعیفان بی قوت وقدرت حاکم گردانیده وزمام تکفل ارزاق بندگان
بدست او داده تا در شهور سنه ست وتسعین وخمس مایه در مدرسه محموده نابیاد عزم نمود واین دعاگوی را دران مقام
طلب فرمود دران بقعهٔ مبارکت که منبع افاضل عالم ومعدن فضلای بنی ادم است خدمت ان مخدوم دریافته آمد

روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر روزگار گذرانیده شد و هر روزی بانعامی تازه و احسانی ورای اندازه مخصوص میبود و باصناف الطاف و الوان احسان آن حاتم زمان می آسود و از مجاورت و محاورت جماعتی فضلا و اکابر بر موائد عقل فوائد حاصل میآمد شبی از شبها امام جمال الدین مطوق حمامات اشیانه و مقدم شده آستانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم الکوفی که در سنه ۲۰۴ دویست و چهار تالیف کرده است برخواند و عقلها در آن فصاحت و بلاغت خیره ماند از غرایب و عجایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران گشت بر لفظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب با نواع فوائد مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیده و معرفت و تجربه بسیار حاصل میگردد اما میبایستی که کسی این کتاب را از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و ملحی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی مطلع گشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگیرد که هواخواهی مخلص و خدمتگاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را از امتثال فرمان چاره نبود با آنکه حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این خدمت بواجبی قیام نتواند نمود و از عهده این قول بیرون نتواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که مرهمه شکستگیها و مایه همه فرو بستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که موجب نسیان و مهیج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخاطر راه مییابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکندگی احوال سوم تشویش روزگار و جدائی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار بیرون این همه خردبانی که ذکر آن رکاکتی دارد بسمع مبارکت او معاف داشته میآید بر جمله باعتماد اقبال آن خداوند درین ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت این خداوند عز نصره باتمام پیوندد انشاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

چنین میگوید خواجه احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصه عالم را بجمال هدایت آیین بست و سرگشتگان آفاق را بجاده راست بازآورد و گمگشتگان جهان را بانشرع آشنائی و روشنائی داد و بمنشور اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی برخواند از شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جمع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر بار راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد بلی دنیان و ضعف یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده گویان از مکمن حسد و جای غرض بیرون جستند و بهر جای مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد درین مجمع جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان برخاست و این شعر بگفت **شعر**

اَلَا قَدْ دَرَی اَنَّ الْفَتَی لَمْ یُخَلَّدِ ... وَاَنَّ الْمَنَایَا لِلرِّجَالِ بِمَرْصَدِ ... تَکَلَّمَ اَهْلُ الْکُفْرِ مِنْ بَعْدِ ذِلَّةٍ

وَعِتْرَةِ هَادٍ کَانَ فِیهَا وَمُهْتَدِ ثَلٰثَةُ اَصْنَافٍ مِنَ الْکُفْرِ کُلُّهُمْ یَرُوحُ عَلَیْنَا بِالشَّنَانِ وَنَغْتَدِی کُفَّارًا

یَقُولُونَ النَّبِیُّ مُنَافِقٌ وَکُلُّ کَفُورٍ شَامِتٍ مُتَهَوِّدِ وَاَدْعِیَ کَذَّابُ الْیَمَامَةِ جَهْرَةً وَاَکْلُبَ نِهَابًا

وَبِالْیَدِ وَمَا نَحْنُ اِنْ لَمْ یَجْمَعِ اللهُ اَمْرَنَا بِخَیْرِ قُرَیْشٍ کُلِّهَا بَعْدَ اَحْمَدَ وَاِنِّی لَاَرْجُو اَنْ یَقُومَ بِاَمْرِنَا

عَلِیٌّ اَوِ الصِّدِّیقُ وَالْاَمْرُ مِنْ غَدٍ وَالْاَکْذَابُ الْیَمَامَةِ غَالِبٌ عَلَی النَّاسِ طُرًّا بِالْقَنَا وَالْمُهَنَّدِ

ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نمی‌ماند و فنا در عقب خلق دو اسبه میدواند و شورش در حواس ما پدید آمد و عقلهای ما مختل شد به مصیبت مهتر ما علیه السلام و کفار را که گردن فخر شکسته بود نام مرور سر بر آوردند و سینه‌ها پر کینه‌ها کردند خصوصا این سه طایفه جهودان و ترسایان و سوم منافقان و این جماعت مسیلمهٔ کذاب میغرد و بجوش شد و جوش محاربه و مقاتله میوشد و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلیحه بن خویلد کاسه و می لبید و با او بیک دوک میریسد از فردا میباید اندیشید و روی فردا را در آینهٔ امروز میباید دید لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا و یقین دانید اگر گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت بخلافت باز نهند و قبول این عهده را دست ندهد این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان بشب باد و باران در میان بیابان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابوبکر یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد ایمن مباشید از تعرض مسیلمهٔ کذاب چون ابو الهیثم این اشعار برخواند در دل صحابه جای گرفت یکی از اصحاب برپای خاست و گفت ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد علیه السلام را میپرستید وی بسرای باقی و جوار باری انتقال فرمود و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او بقا جاوید است و خدای عز و جل در قرآن مجید چند جا محمد علیه السلام را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده است و بسمع جمع رسانیده اکنون وی گذشت و فردا پدید نیست روز امروز است اگر متکفل مهمات این امت قیام نماید هلاک این گروه بر آید مصلحت آن است که رایها در هم آید و همتها مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت میکرد انصار آغاز کردند که انصار دین هدی ما ایم و خدای جل علا در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای علیه السلام بحکم فرمان خدای منان از مکه هجرت کرد و بشهر ما آمد مالهای خود فدای او کردیم و اوطان خویشتن برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و چندین این مناقب پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار نتوان کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویشتن گفتید عین حقیقت و فضایل شما از این زیادت است اما مهاجران جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان با وی و اقعه بر رکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ایشان را صفت کرد و انواع نوازش فرمود پس باید خلیفه از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب برپای خاستند و گفتند ای صحابهٔ رسول بجهت خلافت بهمدیگر میاشوبید و امن مردم مکوبید آشتی را بخود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آرید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابوبکر رضی الله عنه گفت ای یاران رسول این معنی از صواب پس دور است که یکخانه دو سر و یک شهر دو امیر و دو تیغ اندر نیامی راست نیاید نیامی فرد تیغی فرد باید لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر و سزاوارتر در خلافت از تو ای پسر ابی قحافه نباشد و صلاح مسلمانان و رونق مسلمانی در این است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول علیه السلام در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایسته این امر بزرگوار جز تو دیگری نبود پس همگی باتفاق با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت کردند و بر یک دیگر بسقیفه نمودند و کار خلافت بصدیق رضی الله عنه قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدیق اکبر بیعت کردند و بخلافت

بیعت سقیفه با صدیق

وبخلافت او راضی شدند و دست بدست او نهادند چون مردمان تمامی بیعت کردند صدیق اکبر ؓ علی ابوطالب رضی الله عنه را
بخواند و او اجابت فرمود و چون بمجمع حاضر آمد شرط سلام بجا آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ترا جمیع مهاجر و انصار از جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافه صحابه با ابوبکر بخلافت
بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی رضی الله عنه گفت شما این منصب از دست ما بحجت بیرون کردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی علیه السلام
خویشتن را افزونی آوردید من حجت شما بر شما بکار میدارم و دعوی بر شما بحجت میآرم از من بشنوید سخنی که باریکتر است از موی و
شما را میباید گفت ای یاران رسول ؐ ببینید تا در جهان به محمد رسول الله علیه السلام کدام نزدیکتر است از خدای بترسید و بهانه منهید
و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید ابوعبیده جراح گفت ای ابوالحسن تو سزاوار این کاری و بزیادت از این هم سزاواری هم بسابقه
سبقت و هم بفضل و قرابت اما صحابه رسول ؐ اتفاقی کرده اند و کاری بدید آورده تو نیز برضای صحابه راضی باش و روی این مصلحت بتاختن
منازعت مخراش علی رضی الله عنه گفت ای ابوعبیده تو برگزیده حضرت نبوتی و امین و معتمد این امتی بر خویشتن ببخشای و آنچه راستی باشد
بهمای عیانی که از حضرت عزت بخاندان نبوت رسیده است بخانمان و دودمان خویشتن نقل مکنید قرآن در خانهای ما فرود آمد و جبرئیل
در اوطان ما وحی آورد و کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه ماییم و مصالح خلق را بهتر میدانیم پس در پی هوا مکنید و خویشتن را در لجاج
میفکنید که شما را زیان دارد بشیر بن البراء گفت یا ابوالحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع رسیده بودی هیچکس از صحابه
بر تو خلاف نکردندی و دیگران با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پنداشتند
که تو بهانه میجوئی و ازین کار کرانه میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای در آمدی علی رضی الله عنه گفت ای بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم را در خانه میگذاشتمی و بتجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت نشستمی صدیق گفت ای
ابوالحسن اگر من دانستمی که تو درین کار منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای با صواب
بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تامل و تفکر درین کار واجب داری بر تو حرجی نیست علی رضی الله عنه بیعت ناکرده از مجلس باز
گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که بعد از
شش ماه بیعت کرد باقی والله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند و از ایراد آن
جز تعرض همت فائده نباشد خدای تعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضاء اوست نگاه دارد　علماء تاریخ چنین گویند
که چون کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه مقرر شد روزی بر منبر بر آمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش
آفریدگار جل و علا بدانید ای مردمان که عهده امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا بهمت و تربیت یاری
کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل و مداهنت دور باشید که راستی نزدیک من قویتر است تا داد امانت
بستانیم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتله
مخالفان کاهلی نمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد دلیری نمایند بحوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفریدگارم
جل و علا باشم فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من ببینید از من کناره گیرید پس از منبر فرود آمد و مردمان را پیش نمازی کرد آنگاه
در سرای خویشتن شد پس صدیق برین نسق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عرب بسر در گذشتند و از دین اسلام
برگشتند بعضی شرع محمد رسول الله علیه السلام باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند و گروهی حقوق بیت المال در توقف داشتند
و قومی نماز و روزه بگذاشتند قبیله اسد و رباب بازی بر دست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویلد خوش گشتند و حی بنی فزاره عیینه بن

حصین به پیغمبری خویشتن ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاءة اقتدا کردند و دین محمدی را رها نمودند و بنو تمیم از اداء زکوة امتناع نمودند و بر مالک بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان نبی پیغمبری اختیار کردند و بفتنه و فریب بنت المنذر کار کردند و اشعث بن قیس بنی کنده را کنده غرور بر پای نهادند تا جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد و اهل بحرین حطم بن زید را مقتدا ساختند و قاعدهٔ محمدی برانداختند و عامهٔ یمامه بر مسیلمهٔ کذاب مجتمع شدند و به نبوت او راضی و قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رضی الله عنه محقق گشت متفکر و متأثر شد و در دفع و منع مرتدان عزم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت ای خلیفهٔ پیغمبر اگر یک سال اغماض و تساهل در میان اهل عرب از مواخذه صدقات نیاز آری باشد که در سال آینده رشد خویشتن به بینند و بطریق ملاطفت بهره باز چینند که پیغمبر عزم فرموده که تا گویند کلمهٔ اجازه قتال نیست و خون و مال گویندهٔ کلمه جز بحقی و حسابی حلال نه صدیق رضی الله عنه گفت بخدای رب العزة ای عمر اگر عقالی که بر زمان ما واجب شده باشد باز گیرند تن در نهم و دل بمحاربهٔ ایشان نهم و بقدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم پس عمر گفت ای خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی ما همه سر بر فرمان بنهادیم و در هیچ فرمانی متابع و پاییم پس صدیق رضی الله عنه بلشکرگاه اسامة بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب شام او در واقعهٔ وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگرچه درین فرصت بتو بسی احتیاج است اما خلاف قول پیغمبر علیه السلام فرموده است روان باش زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم و اشارهٔ صدیق رضی الله عنه لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رضی الله عنه عزم جنگ برگشتگان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نمی آمد گفتند ای نایب حضرت نبوت بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چه حال روزگار میدانی که اگر موجبی از سر تو در باید هلاک از این جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در مدینه باشی که باطراف و نواحی نویسی و امرا و عمال از ولایات بازخوانی و لشکر باد در هم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی را اختیار و بر سر این لشکر سالار گردانی تا روی بقلع و قمع مرتدان و کفار نهند و سزای ایشان بواجبی دهند پس صدیق رضی الله عنه نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار از صعالیک عمان و وجوه و محصول الولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و بشرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله علیهم بقدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعای خیر گفتند بعد از آن صدیق رضی الله عنه مفاوضه فرموده بزمین بحرین نزدیک ابان بن سعید و او را باز خواند ابان بموجب اشارهٔ صدیق با اکابر قبایل و سادات عبد القیس با سی سوار مردکار متوجه مدینه شد و بصدیق رضی الله عنه پیوست صدیق ایشان را بسیار نواخت و تودد و تلطف نمود و همچنین از جوانب با اطراف و نواحی و اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت صدیق رضی الله عنه نهادند و بجنگ مرتدان و عهدشکستگان بهم می افتادند و قومی از حی طی که از ننگ و طی امور باخبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که به برکات مروت پدرش بیخ درخت اسلام در سینهٔ او استوار گردانیده بود برانداشت که در میان جمع بر پای خاست و گفت ای قبایل طی ایاکم و غوایل الغی اگر بر کار دین متین باشید و تخم وفا پاشید دین و دنیا ببرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بدبختی خود درمانید باز است و خدای جل و علا از شما بی نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خوانده صدیق بخلافت نشست اموال زیادت او فرستید از منع و مدافعت دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد و ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصا این سه قبیله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شمااند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رضی الله عنه عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را نامزد

کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما چون چنین و سپاه چنین او باشید چگونه قبایل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و بغره سمع و
طاعت باسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند و اهل مدینه بترسیدند از بسیاری
خیل و مواشی و ندانستند که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل بر مقدمه بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه
سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند عدی گفت خلیفه پیغمبر مرا میشناسد صدیق گفت دانم که تو عدی بن حاتمی که اقرار آوردی بوقتی
که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز پس گریختند و وفا نمودی وقتی که دیگران بجفا پیش آمدند و یار تو زید الخیل را میدانم که در
اتقیا محترم است و در اخلاص همدم تو پس بر ایشان دعا و ثنا گفت و در میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود و پس زبرقان
بن بدر التمیمی خویشان خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان زید بن مناة بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بجوار حقتعالی تحویل
فرمود و صدیق رضی الله عنه مصالح امت تکفل کرد و خالد بن ولید را از جهت جهاد اهل رده نصب فرمود و میشنوید که بنی طی رشد خویش چگونه
دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش ببخشایید و در خون خویش سعی منمایید و سخن من رد مکنید که بی غرض میگویم و درین جهد
صلاح شما میجویم مردی از آن طایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابوبکر محقتریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ما صرف باید کرد صاحب شریعت
رفت و آنحکم را عذری پدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه و محال گمانیست که شما را افتاده است مپندارید که من ازین صدقات
چیزی بشما باز دهم و این حق خدا است که بگویم در نگنجد و این سخنان نزدیک من بجوی نیرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق برم
و در گفت و گوی شما ننگرم پس چون این سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون بمدینه رسید صدیق را دریافت و زکوة
تسلیم کرد صدیق حق قدوم او به ثنا و دعا بگذارد و قرار آن بود که هر چه هر یک از مهتران عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید با لشکر
خالد بن ولید مضاف میشد تا لشکر خالد بسیار شد صدیق خالد را پیش نشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلیحه
بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع و اشیاع او را دفع گردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک آن بلاد رسیدی و آواز
بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا بیند و نصیحت بدیشان برسانی و خویشتن را در حرب معذور گردانی و جاسوسان و مخبران را
فرست با امرا و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه او انواع استمالت واجب دان
و هر چه ممکن گردد از تهویل و تخویف و ولوله و مشغله بجا آر تا رعب و فزع تو بیشتر در ایشان قرار گیرد خالد گفت مر ایشان را بکدام خصلت خوانم و
از کدام رسم باز گردانم صدیق فرمود ایشان را بده خصلت باز خوان و از خلاف آن باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت
صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و خمس و روزه داشتن بهمه رمضان و زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن
بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا باهل رده نامه نوشتند
که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبدالله بن عثمان خلیفه رسول علیه السلام مینویسد بکافه عرب از خواص و عوام چنانکه
اطاعت بر جان نوشته اند و زین برانکه پیرو دین است و دوستدار حق و یقین و بیگانگی حق گواه است و از صدق محمد علیه السلام
آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هر که میل بهوا کند ادبارش از دین و دنیا جدا کند بدانید که شما را بخدای میخوانم
و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد علیه السلام حریص میگردانم که هر کرا خدای راه ننماید گمراه و بی ایمان است و هر کرا او ایمن نکند ترسان است
و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راست گوی ندارد از جمله دروغ زنانست و هر که را او اقبال ندهد مخذول است و هر کرا
او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقتول است دست در فتراک خدا و نه در زمین و آسمان زنید
و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر کرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد کس راه نیارد بحضرت خلافت خبر رسانیدند از دین

برگشتن جماعتی بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی فریفته شده قدر طاعت ربانی ندانسته‌اند
بد مذهب دیو ورد باغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست و با خون و گوشت در بر و سینهٔ ایشان
از مرده زنده شدن ممکن است حکمی نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوخته سوخته
خرمن خواهد او جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود رحمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار از مهاجر
و انصار بنواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان بر نکشد و هیچ محرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان
نیاورد و ابواب پند و موعظت بکار ندارد و هر که رشد خویش ببیند و راه راست بگزیند و از کرده پشیمان شود و براه طاعت و ایمان
رود عذر او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امید وارم که خدای عز و جل عفو ارزانی دارد از آنکه در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را
انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جملگی صحابه که در صحبت او بیند اجازت است که او را از بلاد و دیار ایشان براند و هر کرا از اهل
جنگ بدست آرد یکی را زنده نگذارد و اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مواشی ایشان را تاراج دهند درود و آفرین بر آنها باد که سجده
ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و بطاعت قوة نه جز بتوفیق خدای و عونه چون نامه نوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خاص و عوام است والسلام خالد ولید نامه از صدیق رضی الله عنه
رسته با دیگر صحابه که همراه او بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر به بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از آن قبیله پیش
طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند جبرئیل علیه السلام هیچگه پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواهیم
کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد گفت آری ان انتم بعثتم بفارسین الطلبین علی فرسین عتیقین محجلین ا و تهمرا اعرین
من بنی نصر بن قعین آتیا کم من القوم بعین پارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار کامکار بر دو اسب نامدار را دسیه خال از فلان
قبیله بیاید نزدیک شما ان دیدبان یکی از آن گمراهان چون این کلام شنید بر پای خاست و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بدرست
که این سخنان شست بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست پس دو سوار بر دو اسب از آن قبیله چنانکه صفت کرده بودند
بفرستادند سواران تازان باز آمدند که اینک خالد رسید انجالت بر ضلالت انجماعت افزود و این نیز یکی از تاکید غرور ایشان بود
طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و بار نامهٔ ایشان بجایست و وحی آید
که کاری میکنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عز و جل از نبیه کان روی بر خاک نهادن و عورت نهاد کشتن نمیخواهد بیفرماید
که جمله احوال یاد من باشید چه نشسته و چه بر پای چه ساکن چه در وادی و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید
که مرا جبرئیل خبر داد از حال علیه بن حصین که او آنچه میگوید از بیم شمشیر اصحاب محمد میگوید و درین چه شبهت که اگر او درین دین رای راست
و نیت صادق داشتی همه خصمان را عاجز و مضطر بنده نشستی و در معنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او
برخواستند و گفتند ما از تشنگی بی طاقت شده و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما چیست سجعی گفت که پارسی آن این است که بر اسب
خاصه من یعنی علال بر نشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها و پشتها بر دوید تا انجا آب صافی یابید مردی چلد از قوم او برین جمله بر نشست
چون بدان بالا بار سید آب زلال یافت بخورد و مشک پر کرد و باز آمد قبایل را خبر داد حالی روان شدند و انجا رسیدند و چندانکه
حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه‌ها پر کردند و چارپایان را سیراب گردانیدند و این تربات بر معجزهٔ آن مدبر حمل کردند و خالد در
کار طلیحه تانی و تثبت مینمود و تامیز و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از جنگ و آویختن و خلاف
و خون ریختن اجتناب میفرمود و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد در گذشت خالد بن ولید

[illegible]

رفتن خالد بقبیلهٔ بنی اسد

[illegible]

۶ ابر ۲

محاربه خالد بن ولید با مرتدان عرب

خدای بر آرند و برسول ایمان ندارند و چون مباشر حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود استادگی نمای و از کسی دیگر حساب برمگیر و صفهاء
لشکر آراسته ساز و میمنه و میسره و ساقه و جناح بمردان کار و دلیران روزگار از مهاجر و انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت
مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کاهل و بددل
مباش و شمشیرداران را بشمشیرداران مقابل کن و نیزه داران را با نیزه داران جواب ده و اهل هر سلاحی را با اهل سلاح موازات کن و با لشکر
خویش سخن بمدارا گوی و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصا با انصار که وصیت پیغمبر ع در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان مراعات
و مکافات کن و خطاء ایشان را برضا مقابله گردان و بهمه باب اعتماد بر فضل الهی کن والسلام چون نامه بخالد رسید وجوه لشکر را
جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند و شرط مشاورت بجا آورد و همگنان گفتند رای رای تست و از ما هیچکس رای ترا مخالف نتواند
بود و چون خالد سخن یاران بشنید لشکر بکشید و روی بیمامه نهاد و چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را حاضر
کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جان نهاده در مقابل فرمان سالار
خویش جواب دارند و مرگ را بآرزوی رضا بهیچ نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت یکزبان گفتند
چون روزگار پیدا شود و وقت کارزار بیاید خالد را خطاء او معلوم گردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم
و مقرر شد که خالد بدیار ایشان نزدیک رسید و لشکر بدان حدود کشید در میان ایشان مهتری بود برای درویت مشهور و بعقل و
سخن معروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق لهجه و یمن نفس
تو معلوم است و امروز خصمی چون ولید روی باستیصال ما آورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند و غرور میدهد و ما در میان سر
گردان و حیرانیم بما بازنمای تو چیست و محقق کدام است و باطل کیست ثمامه گفت ای مردان بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله
رسول بحق و پیغمبر درست و راست بود و دین دین او و راه راه است تبع او و خلیفه اوست و یقین است که مسیلمه کذاب مردی مزور و
دروغ زنست و سخن او منبر بمکر و فن است ترهات مسیلمه شنیده اید و قرآن محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او
با سخنان خدای برحق چه ماند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ حٰمٓ تَنْزِیْلُ الْکِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ
شَدِیْدِ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ صلاح خویشتن را نگاه دارید و این کار را خورد مشمارید و من صلاح کار خود درین
دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد و از وی زینهار خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاء ما را در پناه خویش جای دهد همگنان
گفتند که ما متابع رای توایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال با زن و فرزند و یار
و خویشاوند برنشست و بملازمت خالد رفت و زبان بعذر بیاراست و از او امان خواست خالد درباره او تلطف بسیار فرمود
و او را بجان و مال و اهل و عیال زینهار داد و پس خالد در حدود یمامه رسید هرکس را که از مرتدان مییافت او را بشمشیر میرسانید و از مسلمانان
هرکس را که دین دار مییافت او را امان میداد و تودد و ترحم میفرمود و چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت
و پیش باز آمد و هر دو لشکر روبروی فرود آمدند و روز دیگر مسیلمه لشکر را با میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و هرکس را بجای
خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم برافراشت و خالد چون جرات او بدید زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد و میسره باسامة
بن زید داد و برادرانش را در جناح محکم گردانید و خود در قلب لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بعرصه درآمدند و بجدال
و قتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت و لشکرها درهم آمیخت چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از آن جماعت
خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند از آن جمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد

جواب ثمامه ایشان را ۱۲

لشکر مسیلمه دلتنگ شدند و یکبار حمله کردند و دست غلبه برآوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و مبارزت
نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر مسیلمه را از پیش برداشتند
مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را بجنگ تحریض مینمود و رجز میگفت که ترجمه اش این است رسول پسندیدهٔ خالقم نه چون خالد
فاجر فاسقم و حمله میکرد و کفار با او موافقت نمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خویش پای افشرد و مقام
خویش بدشمن نسپرد و لشکر را آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای بترسید و از دشمنان دین روی بگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم
گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز او بشنیدند برگردیدند و چون شیر گرسنه حمله آوردند و ابودجانه در پیش صف بیامد چون شیر
ژیان و پیل دمان و به بیان رجزی بر زبان و رمحی در بنان و چنان جنگی کرد که چشمهای ناظران خیره ماند و جوئی خون در میدان راند رافع
بن خدیج الانصاری میگوید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بیست و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را
از نامداران لشکر شهید کردند و نزدیک بود که اگر خدای عز و جل عزت دین محمدی نخواستی خواری و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه
یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بربستند و چون شیر غران حمله آوردند و صفوف مسیلمه را در هم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت
یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و ابودجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری بر نشانید و نیزه‌ها در اطراف آن محکم کنید و یکبار برگیرید
و از بالا درون باغ در اندازید همچنان کردند چون ابودجانه آنسوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت و تنها میکوشید و میکشت تا
شراب رحمت ایزدی نوشید و بجوار رسول ع رسید خالد چون حال ابودجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت اسب بدان رخنه
درجهانید و در آن باغ شد شمشیری بر دست که اگر بر خاره زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمهٔ کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا
برگشاد هر دو بهم در آویختند خالد او را از اسب بینداخت و بر زبر او افتاد آن ملعون با حربه که در دست داشت بدان گری
خالد را متوالی هفت جراحت پیاپی رسانید خالد مجروح شد برجست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا رمیده و از باغ بیرون رفت
خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس بیامد و جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون آمد نیک خسته و شکسته بود عباد بن بشر
انصاری بر در آن باغ بایستاد و آواز در داد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار دل از جان و جهان برداشته ید و شمشیرها از نیام برکشید
و خویشتن را درین باغ در افکنید تا دمار از کفار برآرید تا جهان بنام نیکو سپارید مسلمانان شمشیرها برکشیدند و روی بسوی باغ در دویدند
و تکبیر گویان در باغ را شکستند و ایشان در آن حالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس با ایشان ماندند آن نیز خسته و مجروح
باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند کار بر هر دو فریق دشوار شد و جهانها بچشم همگنان خوار گشت جماعتی از آن مدبران گفتند یا مسیلمه
می بینی که بر مردم چه روزگار میگذرد گفت این واقعه بهمین صورت بوحی بمن رسیده بود گفتند پس آن وعده ها که میگفتی کجاست و
این نصرت چون ما را نیست کراست میگفتی دین ما راست و مهبط وحی منم مسیلمه سر فرو افکند و گفت دین که دارد چه شما مردانه جنگ
کنید و پی نام و ننگ بمانا شما ایشان را باطل میدانستید و خود را بر حق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکرد و در حیرت
میخواند مردمان گمراهی و روسیاهی او بدانستند و بر تزویر و دروغ آن کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطا خویش مطلع گشتند
و سرها بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را یکبار از آن دیوار بست افکندند و بیخ کفار را
از چمن حیات بر کندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش باسمان رسید مسیلمه خود را میان سپاه افکند تا از در باغ بیرون
شود و خود را بحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت فریاد کرد با ای وحشی اینک مسیلمه بسلامت میگذرد
وحشی بتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرده بود بر شکم مسیلمه زد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت

شهادت ابودجانه در باغ حدیقة الموت

وحشی فریاد برآورد که منم وحشی غلام جبیر بن مطعم بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او را بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آنگاه که
مسلمانم و او را رخت بدوزخ کشید درین واقعه آنچه از بنی حنیفه زنده ماندند از سقف باغ بیرون گریختند پس خالد بر در باغ مسلمه را ایدونا دید
سیه‌چرده‌ی ضعیفی زشت روی سخیفی ازرق فرخاره موی گفت مجاعة بن مراره را بخوانید مجاعه گفت اینک حاضرم گفت همین رو سیاه
است که شما را درین بلاها افکنده و این فتنه‌ها را در شهرها شما پراکنده مجاعه گفت ای امیر همین ملعون مشوم است که نه با خویش
نیکو کرد نه با ما نه دین بدست آورد نه دنیی پس مجاعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنوحنیفه صلح کنی چه این لشکر که بجنگ
آمده‌اند شتاب‌زدگان بوده‌اند مردان جنگ و اهل شکوه و هنگ هنوز بجای اند جمله‌ی حصارها پر از مرد و سلاح است سخن در
تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا بچشم خود دید که حصارها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار
بجنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح بزودی مشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را بصدق داشت و بصلح رضا داد بشرط
که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصارهاست به بیت المال دهند و از مواشی از سه یکی و از بردگان از چهار یکی مسلم دارند
پس خالد بازگشت و مصالحه با تمام رسید پس تفحص حال لشکر کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجمله هفتصد مرد حافظ قران بودند
که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق رض و اهل مدینه رسید جزعها کردند چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال بحضرت
صدیق رض رسیدند سلام کردند صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنوحنیفه این چه حساب بود که شما از مسلمه برگرفته بودید مردی
از میان ایشان نام او عمرو بن بحر برخاست و گفت ای خلیفه رسول خدای مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد فریفته‌ی ابلیس گشته و
گوش و هوش بغرور او داده و شیطان بعضی کارهای وی را ترویج میکرد و جماعتی از ابنا جنس او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای سبحانه
سزای ایشان را در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان برآورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار از کرده پشیمان شد خدای سبحانه
ستم بر هیچکس نکند اکنون من از گناه شما در گذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم من بعد از جاده‌ی راست قدم بیرون ننهید و تن در عصیان و
طغیان در ندهید والسلام همدرین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت که
با بنی عبدالقیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مقیم بحرین گفتند بیایید تا جهد کنیم ملک بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان
از پسر بوقحافه مستحق تر و سزاوارترند پس برخاستند و بحضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ای ملک المنذر هاشمی که قبایل قریش
و مضر بدو مینازیدند در گذشت و مردی پیر ضعیف بجای او بخلافت نشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و آن بلاد
ضایع و مهمل است و آنجا بیرون جماعتی از عبدالقیس نمانده‌اند که ما بعدد و عدت و آلت و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را
فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا میخواهید که بعمل آن ولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما
منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که وارث آن مملکت است کسری کس فرستاد و منذر بن نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود
و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیران مشورت کرد که
منذر کودکی نورسیده است و گرم و سرد روزگار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرماییم مبادا که نتواند بود و از عهده‌ی این کار
بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری و واجب داشتن شکر انعام پادشاه و
معذور داشتن در سیاست بتجربی ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را ملتمس نمودن شعری انشا کرد و بحضرت
کسری باز نمود کسری او را آفرین کرد و رخصت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان حطیم بن ضبیعه و ظبیان بن عمرو و مسمع بن
مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین در آمدند و خبر بعبدالقیس رسید چهار هزار مرد و ریشی از زره و سلاح خویشتن

که او را جارود بن المعلی خواندندی جمع شدند و اخلاف و موالی ایشان بر ایشان پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی
بکر بر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر افتاد و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر هلاک
شدند دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بدیار بحرین نهادند و نیمی بحصار
جوانا گریختند و نیم دیگر بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن ضبیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بر ایشان بر
بستند چون بضرورت رسید عبد الله بن عوف شعری بگفت و نزدیک صدیق رضه فرستاد چون آن خبر بصدیق رسید بغایت
غمگین شد و ضجرتی تمام بر وی مستولی گشت علاء بن حضرمی را بخواند و علم بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او
نامزد کرد و جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علاء هر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن
که ایشان منذر بن نعمان را پادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که دین محمدی را بر اندازند و از آن
کاری سازند پس علاء روان شد چون بزمین یمامه رسید اول ثمامه بن اثال باز خورد و او مردی بود نیک اعتقاد پاک دین علاء گفت
ای ثمامه ابناء عم تو بنی بکر از راه راست برگشتند و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رضه مرا بحرب ایشان فرستاده
و فرموده تا هر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخستین مددکار تو باشی و با قوم خویش درین
حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که بس روزگار نگذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا
اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی درین باب امتحانی کنم و این سخن بگوش ایشان باز رسانم علاء گفت نیکو باشد ثمامه وجوه
یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید الا پیش گناهان گذشته
در نوشته شود و این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از عار
و تاراج و قطع نسل و تاراج ترا نیکو معلوم است باش تا چند گاه برآسائیم آنگاه در کاری که فرمائی متابعت نمائیم چون گفته ثمامه موثر
نیامد با ابناء عم خویش عزم جهاد تصمیم کرد و آمد و همراه علاء روان شد چون علاء بدیار بنی تمیم رسید قیس بن عاصم پیش علاء آمد و رسم سلام
بجا آورد و علاء او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من ازین جهة پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و تو را از دیار بنی سعد بگذرانم که حق
مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علاء روان شد چون از بلاد بنی سعد پیشتر شد قیس مصلحت چنان دید که با علاء مرافقت و موافقت
نماید و درین حال با علاء دو هزار مرد بود از مهاجر و انصار و ثمامه بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش چون بولایت
بحرین شدند مسلمانان که در حصار جوانا بودند آن خبر یافتند خوشدل و خرم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علاء صلاح
دید که شبیخون بر سر مخالف برد و اهل حصار را ازین اراده آگاهی داد که هوشیار باشند و چون ما کفار را گیر و دار کنیم و نعره
خروش بگوش شما آید از حصار بیرون آیید و حمله افکنید چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزدیک
لشکرگاه مخالف رسید لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و نعره و خروش بر آوردند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند
و بیرون دویدند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار بحرین بردند
و درین نوبت از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنایم
ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی بر هم آوردند و همگی مردم عبد القیس بعلا پیوستند علاء گفت ای معشر بنی عبد القیس ثواب این جهاد که شما
را دست داد مقابل ثواب جماعتیست که در بدر و احد و دیگر غزوات پیش پیغمبر شمشیر زدند و جانها فدا میکردند اکنون واثق
باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل بر جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بعد و هم مسلمانان

روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول کردانید اما درین نزدیکی جزیره ایست که کتابت اهل ان در حق ما زیادت از قصد دیگر دشمنانست اگر آن
لشکر را دران موضع برد تا از کار ایشان باز پردازیم انگاه کار دیگر بسازیم علا لشکر بسوی جزیره وارین کشید و درین جزیره کفار بیشمار بودند
و یکراه پیش بداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بینهایت نمودند که ان قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و
کودکان ایشانرا برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست اوردند و بلشکرگاه اول باز آمدند چون ول از کار جزیره وارین فارغ کرد
در وی بکفار فرس و بنی بکر اوردند کفار نزدیک حصار از دم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر درآویختند و از جانبین
خون خلقی ریخته گشت اخر لشکر اسلام حمله اوردند کفار یکبار منهزم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و انجماعت
بی اسب و نان و بی سر و سامان روی به بیابان نهادند و اواره شدند مسند پناه با آل حنیفه بردند و عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر
فرس جماعتی بموضعی شدند که انرا ادقطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری باز رفتند و علا غنایم جمع کرد و خمس ان بصدیق فرستاد
و باقی باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رضه مثال فرستاد که تا همدران بلاد بباید ایستاد قصه مرتد شدن اهل حضرموت
و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول صلعم امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاد بن لبید
انصاری را فرموده بود و در حیات آنحضرت صلعم وی مقیم ان بلاد بود و چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر انجا شایع
شد زیاد اشراف و اکابر اندیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهته صدیق رضه بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان
ان قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوتیکه میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر رضه اتفاق کنند ما
نیز موافقت نمائیم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت نتوان دانست که بعد ازین کار با چگونه شود و بعد از
ان امراء القیس بن عباس در سخن امد و گفت ای اشعث خدای و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع میارم که خلاف مسلمانان روا نداری
و از اسلام بر نگردی که اگر تو درین کار ابتدا کنی دران قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند و قایم
مقامی بجای او بنشیند انگاه اندیشه تو سبب هلاک جهانی گردد و تو شنیده که همدرین نزدیکی با دیگر گونه اندیشان و بدسگالان
چه رفت اشعث گفت ای ابن عباس محمد از جهان برفت و عرب بر سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب
برکرانه ایم و لشکر ابوبکر بما نرسد و ابوبکر با ما رزم نهد امراء القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابوبکر رضه چنانکه بدیگر مخالفان لشکر
فرستاد بما هم فرستد و این زیاد بن لبید که در میان ماست رها مکنید که کس بر خلاف دمی زند اشعث بخندید و گفت اگر زیاد برین
قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امراء القیس گفت نیکخواهان دهند پند ولیکن نیک بختان بوند
پند پذیر این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقادهای درست
عزایم خود را بر اداء نماز و زکوة تصمیم کرده و قومی در سرگشتگی و ضلالت روی نهاده زیاد از همعنی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات
خود رسند چون روزی چند برامد یک روز منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق
میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل رده کفایت کرد مردمان اداء صدقات اغاز نهادند
بعضی از جوانان و دل قومی باکراه و زیاد اموال بنرمی و تندی می گرفت تا روزی شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و
در گله بیت المال جوانه کرد جوان امد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدارد دیگری بهتر ازین بعوض اینرا
میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویة القری بود نزدیک حارث بن سراقه امد که یکی از سادات
ان بلاد بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا ان شتر من دهد و دیگری از من بستاند که

با آن شتر بنی الفتی دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و همی زاری و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر
بستد و بگیر و آن شتر را بده باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پسر او در خشم شد و
نزدیک گله شتران آمد و آن جوان گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر عوض مغز از دماغ
او بیرون کنم ما بفرمان خدای رسول او مطیع بودیم تا صاحب شریعت بجای بود چون او وفات یافت اگر از اهل بیت او کسی بجای او
بنشیند آن کس را اطاعت داریم پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و در همین معنی شعری انشا کرد و در التجای او نزد اهل بیت خاندان مصطفی
و تبرا از ابو بکر و بر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شعری
در تهدید و وعید بازپس فرستاد چون شعر با شعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متأثر شدند و گفتند ای قبایل اگر اینها شما بین
حمله قرار گرفت و عزم ما درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهر با و ولایات خود را از دشمنان نگاه دارید
که ما را یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیله ابو بکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک مهتران بطحا یعنی بنو هاشم نگیرند که معدن رسالت
و شایان امامت ایشانند و اگر رواستی که خلافت بیرون بنی هاشم کسی را باشد هیچ کس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش از آن که در جهان نه قریشی بوده و نه بطحی پس در این باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد
پس زیاد بن لبید بقبیله از قبایل کنده رفت که از ابنی زید خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را باطاعت ابو بکر
ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول ع باطاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت
راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول ص را از میان
بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرمود وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول ص
از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خویش تعیین نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو اقرار
نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخاست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و
برادران از خواب غفلت درآیید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات منمایید که ایشان شما را از ایمان برمیگردانند و بدوزخ
میرسانند بخدای و رسول او بگروید و سخن زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان
به مصلحت مسلمانان از شما داناترند و از دقایق علم باخبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن از عدی بن عوف شنیدند زبان بدشنام
گشودند و قصد کشتن عدی و زیاد کردند زیاد از آنجا بگریخت و بقبیله دیگر رفت و بهر جا که نزول میکرد همین گونه ناکامی بود ناچار
ضرورت روی بحضرت صدیق رض نهاد و از صورت حال ایشان عرض نمود از استماع این خبر بی تمام خاطر صدیق را از راه یافت و تدارک
اینجا دشوار تردد مینمود که کدام یک را در این کار تعیین سازد که شر این جماعت را منقطع کند پس در خاطر مبارکت صدیق گذشت که خالد بن
ولید در زمین یمامه است اگرچه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را داناتر است پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار
نامزد زیاد فرمود و او را ابتدا رکت اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد بر حکم اشارت صدیق با لشکر روان شد تا در
میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک شدند و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان بهم شوریدند و نهادند
و جملگی اموال و مواشی ایشان بجا یافتند در هم آوردند و چون این خبر بقبایل اسکال و جمعی رسید سخت بترسیدند و جای که پناه نیافتند
شب برنشستند و نزد زیاد آمدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بعد و یاری مسلمانان خواندند و از آنجا بقبیله بنی هند

وناگاه چون قضا بسر ایشان فرود آمد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و همچنین در هر قبیله میرسید گردنکشان را
شمشیر مینهاد و متابعان از نهار میداد تا قصد قبیلهٔ بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند شبیخون بر سر ایشان فرود آمد ایشان
ساعتی پای بداد و در او بجستند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت در هم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از آنجا به قبیلهٔ
بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید
سلاحها بر داشتند و خروش از عیوق بگذاشتند و چون آتش مرغزار قصد کارزار کردند و در یک لحظه بیست مرد مسلمان را شهید کردند و جماعتی از
ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاورده منهزم شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمتها گرد آورد
و بدین فتوح شکرها کردند چون این خبر باشعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت تا بنی اعمام
مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و جبله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کارزار سوار بر وجمع آمدند و با زیاد
چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند با انصار انکاسکت و چون همراه داشت چون بدر شهر بریم که از امهات بلاد حضرموتست بهم رسیدند
جنگ را ساختند و یکساعت با یکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد مسلمان درجه شهادت یافتند و دیگران روی
بتافتند و در حصار بریم شدند و اشعث جملگی غنایم و برده کان را برگرفت و آنچه که از قبایل بغارت رفته بود بخداوندان مال استرد ساخت
و ما بقی را بهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه بمهاجر بن ابی امیه فرستاد
مبنی بر صورت حال و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روی بحصار بریم نهاد اشعث را از همین خبر رسانیدند یکدو فرسنگ از در حصار فرا تر شد
تا مهاجر بزیاد پیوست اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان بقبایل بنی کنده فرستاد و استمداد کرد از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی
حمر و از بنی هند جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم گرد آمدند کار بر زیاد و مهاجر
تنگ شد و مشقت در میدان بر ایشان دراز شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رض از کیفیت اعلام داد صدیق رض در این
باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملایمت و مدارا باشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعد و وعید بسیار درج کرد
و در آخر در قلم آورد که من بنصیحت میکنم شما را که در دین اسلام استوار باشید و از قول شیطان که دشمن دین است کرانه کنید و اگر این خلل که
باعتقاد شما راه یافته از کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت شما معزول کنم و دیگری را که با شما زندگانی نیکو کند بر شما فرستم و این رسول را
فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را بطاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش باز گردانید و شما دست توبه در انابت بنیا
و از افعال گذشته توبه کنید انه هو التواب الرحیم و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعهٔ آن بر خود بپیچید و فرمان صدیق رض را انقیاد
ننمود و رسول در موعظه و نصیحت اشعث و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید
و شوری در آن مجلس بخاست و اشعث از مردم آشنا گفت که خدایت بیامرزاد کرین بجواب نا انصافان نتوان داد ابو قره بنی حجر
گفت ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام بدین سیاقت گذاری ما ندانستیم که بهوشی تو برمی از تو بردارد این بود است و بدین نا
انصافی هیچکس از ما ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک تو باستیم نامرد باشیم بر خاست و ابناء عم و اتباع و خدم خویش را
گفت از این مرد بد عهد حذر کنید و دل از صحبت او بر کنید و الا شما بعذاب شدید آن گفت و راه خویش گرفت همچنین ابو الشمر از
بنی حمر هم از این جنس فصلی براند و از اشعث دامن بفشاند و همچنین قوم قوم و فوج فوج پراگنده شدند تا اشعث ماند با دو هزار سوار از
خواص و ابناء و اعمام او و پنج هزار مرد از سکاسک و چون زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند و بدو باری که از آن
خوانند مصاف دادند و در این مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته شدند و مهاجر بن ابی امیه در این جنگ از اشعث تیغی بر سر

جنگ کردن زیاد بن لبید با اشعث بن قیس

خورده و مجروح شده اند شکست بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد
و کار مسلمانان از سر محکم گرفت و حال بر ایشان سخت شد زیاد به طریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رض ارسال کرد و صورت حال ایشان
معلوم گردانید چون نامه بصدیق رض رسید صنادید مهاجر و انصار را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت
ای خلیفه رسول بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند اگر جمعیتی کنند بیش از حد و عد باشند صواب آن نماید که خشم خود را باز خوانی و
ارسال از سر صدقات ایشان درگذری بعد از این خود پشیمانی و باسر اطاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت المال برسانند که ایشان ۳ خورند
ملوک جهان و مهین عالمند و تا هیچ ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رض بخندید و گفت ای ابا ایوب با خود قرار
داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال از اخذ بر عقال شتر مساهله روا ندارد و با هر که در آن قدر مضایقه کند بقدر طاقت مقاومت
کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او از این باب حکایت راند و گفت در خاطر
میآید که علی را رضی الله عنه بحرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او برای و درایت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت
معین شمار است این قفل او گشاید و این کار از دست او برآید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است اما من
از یک چیز ترسانم و چاره آن نمیدانم و آن این است که دانم علی در این کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عباد الله را بجنگ اشعث
رغبت نماید و در کفر و اسلام توقفی رود و هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت نماید صواب است که
علی با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است
صدیق رض رای فاروق موافق آمد نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کردند و زیاد بن
لبید و مهاجر بن ابی امیه کار تنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عاصیان را
نکال از ابسزا و جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خویشتن ببری چون نامه صدیق بعکرمه رسید
اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و همه برغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او
روان شدند چون بزمین صنعا از حرب قبایل کنده تحریض کرد بسمع و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین
مارب رسیدند و انجا فرود آمدند خبر با اهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب است که عکرمه را چنان
گوشمال دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم مصمم کرده عامل صدیق رض از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر گردانیدند
حذیفه بن عمر که عامل دبا بود به صدیق رض نامه نوشت و از حال اهل دبا و عصیان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد صدیق رض از این معنی متغیر
شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول ایشان را گوشمالی بواجبی بده و در این امر تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید
و این کار بر حسب مدعا برآید اهل دبا را بسته و بسته نزد من فرست بعد از آن بزیاد بن لبید شو و باتفاق او که امیر است سزای
مخالفان بده و در این باب جهدی وافی نمای تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را بر دست شما گشاده گرداند و نایره فتنه فرو نشاند
چون مکتوب صدیق رض بعکرمه رسید روی بجنگ اهل دبا نهاد و مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی بعکرمه آورد و چون بهم
رسیدند ساعتی در او بخشیدند عاقبت بگریختند عکرمه بر عقب ایشان میراند و قتل میکرد تا ایشان بحصار خود پناه گرفتند و در حال فرا رسید
عکرمه بزور و حیله آن قلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی را اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و با
سیصد نفر بمدینه فرستاد صدیق رض از آن فتح خوشحال شد و بخواست که اسیران ایشان بسیاست رساند فاروق رض شفاعت
کرد و گفت چون ایشان گوینده کلمه شهادتند و نماز را بر پای میدارند اگر در کشتن ایشان توقفی رود دور از صواب نباشد پس فرمود

تعیین کردن صدیق عکرمه بن ابی جهل بحرب اشعث بن قیس

رسیدن اهل صنعا

شکست دادن عکرمه اهل دبا را

که ایشان را محبوس کنند در خلافت صدیق رض محبوس بودند چون دور خلافت بفاروق رض رسید ایشان را آزاد کرد بعضی با وطان خویش باز
شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار اهل دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت آورد و اشعث به نجیر رسید قلعه داشت
که آنرا نجیر گویند محکم کرد و عیال و اموال و خدم خویش را در آن حصار برد و جنگ را آماده شد چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان
لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگرچه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربه ایشان
مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما می آید باید که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم بنیکوئی
و مردانگی مشهور گردد و بفتح و ظفر واثق باشید چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید او نیز هم از این فصول با لشکر خود ادا کرد و گفت از
بسیاری دشمن مترسید و شمشیر را از نیام برکشید و چندانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعا و رغبتا مستعد
کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر آراسته میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان
بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند
و محاربه و مجادله کردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس بازوی خویش را
مجروح ساخت آخر لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ بازکشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه بحصار بریم بردند
روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند
و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک مباشید و سینه خویش
بناخن اندوه مخراشید شیر از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ از انبوهی شغالان چه وهم در مخالفت عکرمه قرار بود که لشکریان او حمله مردانه زنند
و صف مخالفان را از جای بردارند لشکر عکرمه بیکبار اسب انداختند و تا علم اشعث بتاختند و مخالفان پیل صولت را در به انگاخته
صف ایشان را از جای برداشتند اشعث با لشکریان پای محکم افشردند و بدان حمله تمام بدشمن نسپردند و گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت
در جهان پیدا آمد و خلق بسیار در آن دار و گیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه مشرق
بمغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مخذول گشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته
شده یک حمله بر خود قرار دهید و تعب بر دوش نهید باشد که کاری از پیش رود لشکر عکرمه و زیاد بیکبارگی حمله کردند و تا دروازه حصار برادر
و به عقب دشمنان می تاختند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو
گرفتند چون کار بر آن قوم دشوار شد اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای در این
کار چیست همگنان باتفاق گفتند مرا مردن بی دون ننگست و بنام بهتر از زیستن دشمنان شادکام خواطر جمع دار که تا جان
در تن و رمقی در بدن است ترا تنها نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل از این پریشان خاطر یافته اند و برگشته بودند چون حال اشعث را
بدان دشواری یافتند جملگی بسوی او بشتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی دار و جای خود بدشمنان مگذار اشعث از مقدم عزیزان
و خویشان قوی پشت و استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد و روز دیگر وقت چاشت کرده بر زیاد حمله بردند چنان جنگی شد که پیش از این مثل آن
نکرده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه را شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه چنان
دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار مخالفان منکوب و مغلوب شده اند راحت در صبر و سکونت است یکدو روز
دل بر مشقت نهید و مردی و مردانگی بنهید و پای محکم دارید و دشمنان را باب خلاف مگذارید باشد که از عالم غیب فتحی روی نماید
و این عقده مشکل بگشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه قدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع مخالفان [illegible]

رفت باقی امید بفضل خداوند است عزّ و جلّ این بگفتند و بخیمه‌های خود رفتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا بر داشتند و دل بر فضل خداوند نهادند باری تعالی بکمال عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و آن جماعت انداخت و زیاد همه راهها را فرو گرفت. اشعث از قلت آب و آذوقه تنگ آمد با یاران خویش گفت ای جماعت از جنگ و جدل سودی ندارند مصلحت چنان است که با او از صلح در آییم و با او سخن گوییم و از او زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بیحال شدند رسولی بنزد زیاد فرستادند و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه بنوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است هیچکس سخن نگفت اشعث از حصار بیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو ده مهتر را از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و برین قرار عهدنامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدای تعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش در عهدنامه نیاوردی و خویشتن را امان نستدی بخدای که سزای تو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان جاهل نپنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی حمله بر خویش و خداوندگار خویش بسوالی و چندان سوار و پیاده و بسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاد اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و در وی بحصار آورد یک یک مرد جنگی را پیش میخواند و جلاد را میفرمود که سرش از تن بینداز تا هشتصد نفر را بکشت و باقی را امان داد نهیک بن اوس الانصاری گوید آن روز در آن کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم به کشتگان بنی قریظه آن روز که رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن هشتاد تن برآمدند ایشان را مقید گردانیده با اشعث نزد صدیق رضه فرستاد چون بحضرت صدیق رسیدند صدیق گفت شکر خدای عزّ و جلّ که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند و از من لتی که در وجود آمد از زیاد بود و قوم مرا بظلم و ستم می‌کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نکردم و بمال بخل ننمودم اما زیاد بر من جفا روا داشت و لیکن چون مرا کشت از بخل بد لعنت عار داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بخدای بازگشتم و نفس خویش بهای نفوس ملوک باز خریدم و هر اسیر که در من دارند اطلاق میکنم بعد از این در نصرت اسلام بذل جهد نمایم پس صدیق رضه او را اطلاق فرمود و باقی اعمام او و خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاهرت خویش برگزید یعنی ام فروه را بحباله او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبه عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و بعد محمد از یاران عمر و عثمان و علی رضه بوده و در مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام حاضر بوده اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبد الملک بن مروان کشته شدند اخبار ایشان در روایات طول دارد بعد از این فتوح یاد کنیم ان شاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلّم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رضه از تفریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عزیمت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در آن اطراف و اکناف مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصومت گذاشت مثنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی بحوالی عراق آوردند و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند انوشیروان ایشان را بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانها قحط افتاد و بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمده‌ایم اگر اجازت بود مقام کنیم والا بطرفی دیگر بیرون رویم کسری

اجارت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دانند بر جمله قبول کردند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند و از
معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند اهل عجم متعرض ایشان نگردیدی و ایشان نیز بهیچ کسی تعلق نساختندی تا ناگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند
و اطماع فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند مقدم این جماعه سرداری بود نام او مثنی بن حارث الشیبانی دست
بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد آن تاختن و تعرض بمرزبانان میرسانید و بدین اسلام التجا داشت آنچه بحضرت صدیق رضی
برداشتند و از معامله او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارک راند که ازین چنین حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند ای خلیفه
رسول خدا این مردی از روی حسب و نسب دانا و توانا است با آلت و عدت و مدد و شوکت او را مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق
از جهه او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و ترتیب و استمالت او را واجب داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه
و نواحی آن کرد چنانکه در آن طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشت و یکسال بدین کار مشغول بود و پس سپه عم خویش سوید بن قطبه را بخواند و لشکر با
او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال داد و مثنی بر کوفه میکوفت و سوید سواد بصره میکوفت [?] ایشان را هیچ از بنی اعمام
خویش و آن بالشکری از خواص و اعوام پیش تا کار بجایی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها
از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق رضی را ازین حال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق رضی گفت ای خلیفه رسول مرا رایی
بخاطر رسیده اگر فرمایی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل بر تمام آن طرف نهاد و چون
از آن مهم پرداخت با اهل آن بلاد خوشی ساخت او را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای
عز و جل ولایت عجم را بر دست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان را بمراد رساند صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین در
حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی و دعا و سلام بر خالد ولید و جماعت صحابه که در
صحبت اویند از مهاجر و انصار و سایر مردم که در خدمت او بودند بدانید که خدای عز و علا جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب
داشت و رسول بسی تحریض کرد هان ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امتثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن
داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ای خالد چون برین مکتوب وقوف یافتی بجانب
عراق بشتاب و مثنی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان بر و دل با تو عنان ارغنان [?]
گنج دهند از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند آنگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزدیک خالد
برو و از وی جدا مشو تا او را بسمت عراق روان گردانی و در سر با او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو ایشان را مدد ده که
خدای عز و جل عجم بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر بتو حاجت بود من ترا باز خوانم و بهر جایی که باشی امیر لشکر تویی و بیرون من
کسی بر تو امیر نیست ابو سعید نزد خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابا سعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه که شنید که من با
بنی حنیفه خوشی ساختم ازین روی در غضب و تاب است بالجمله خالد لشکر را انجمن کرد و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدیق رضی
بر لشکر خواند همگی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و زبرقان بن بدر را بر مقدمه لشکر روان ساخت و از دیگر سوی صدیق
نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت
مبارک شامل حال اوست اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرٰهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا چنانکه خالد در
عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را باز خوانم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه مثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند
و گفت صدیق رضی ما را نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از اینجا حال

بکوچ متواتر میامد تا بحدود بصره رسید سوید با استبشاری تمام استقبال کرد با جمعی از مردان کار خالد او را بنواخت و از و پرسید که در بیخد و دکدام
جماعت بسیارند و اله وعده زیاده دارند و بجلادت موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ابله جماعتی بسیارند و بشجاعت معروف و
مردمی سرکشته خالد گفت ایشانرا اسرایی میباید داد تا رعب اهل عرب در دلهای ایشان جایی گیرد و ازین پیش سرکشی نکنند سوید گفت صلاح
درین است که امیر فرمود پس سوید را امر نمود که لشکر بسر ایشان ببر تا من از عقب ایشان را دست بردی بنواحی نمایم سوید الشکر تعبیه کرد و
روی بابله نهاد و اهل جماعت بجنگ او بیرون امدند و چون میان ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون امد و با لشکر مهاجر و انصار
متفق شده اهل ابله را هزیمت دادند بعضی پشت بخصم و روی بحصار نهادند از پیش جویبار و از پس شمشیر آمد از چهار هزار مرد بدو فرج
رفتند و هم چندین در آب جان بدادند و باقی پناه بحصار بردند خالد از انجا روان شد و منزل بمنزل میامد تا بزمین نباج رسید و نزدیک
جماعتی ابی بکر نزول فرمود درین وقت مثنی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط تهنیت قدوم او بجای اورد خالد در
باره او ترحیب و تکریم واجب دانست و در تعظیم و استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از انجا برنشست و لشکر براند و روی با کناف
کوفه و اطراف سواد او نهاد مردم عجم را هول و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد و مثنی میرفتند اهل جماعت راه باز میدادند و روی بموضعی
دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و در ان نواحی لشکرگاه کرد و نامه نوشت با اهالی عجم برین نسق که بعد از تسمیه ثنا و درود بر متابعان هدی شکر و سپاس
خدایرا عز و جل که جمع شما را پراکنده و نهال عز شما را از بیخ برکند و عزایم شما را سست گردانید و نوبت شما را باخر رسانید و در میان شما اختلاف
پدید اورد و دلیری شما را بخوف و فزع مبدل گردانید بدانید که هر که راه ضلالت بگذارد و روی بقبله ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او در
نگذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم گواهی دهد و از قصد و خصمی ما برید او از ما باشد و ما از و و اگر در ذمه ما آید و باداء جزیت قیام نماید در امان
باشد و هر که خصمی ما پیش گیرد و عذر خویش بسیج آورد دانیکه ما با جماعتی شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت
و زندگانی و از درویشی همان حساب گیرند که شما بفراغت و کامرانی و السلام چون نامها بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش امدند و
در جواب دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج مثال میداد تا آنحدود از مواشی تهی گردند
و همه بنزدیک خالد اوردند و خالد از انجا بحیره لشکر کشید و در نواحی ان حصنها محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در ان
ولایت فرود آمد جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خاست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور اسدی
گفت ای امیر اهل شجاعت کم خرد و دشمنان خود نمداگر ای امیر قرار گیرد یکی از ایشان طلب دارد و نصیحت بر زبان رانده باشد که بی مکافحه
کاری براید و این بند بسته گشاید این صواب دید کسی را نزد یک حصار فرستاد و گفت کسی را که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون
فرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما ارد ایشان عبد المسیح بن بقیلة الغسانی بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح
باشد تمام سپاه اسلام را باز گردانند و این عبد المسیح پیری بود مهیب نورانی دویست و چند سال عمر یافته پیش خالد امد و شعری
انشا کرد در مدح ال غسان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان است و گفت چراگاهاست که شتران در ینجا شکار
نکردندی و پلنگان داروی پرهیزکاری خوردندی و گله با در مرغزار حیره میتوانست چرید و مرغ در زیر سمر به خورنق میتوانست پرید
اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده ای روزگار گردان و نام جهان ازین سبب جهان است چون ان پیر از خطبه فارغ شد خالد
گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجا می آیی گفت از دنیا گفت از کجا می آیی گفت از پشت پدر گفت از کجا امدی گفت از
شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو جز ضلالت نمی افزاید راست گوی که عقل داری
یا نه و زانوی شتر به بندی یا نه او بر وجه اجبر حمل کرد گفت زانوی شتر به بندم و محکم کنم خالد گفت با تو سخن در میان میگویم پیر گفت من هم جواب

از میان میدهیم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان ادهیم خالد گفت جنگ را آمدید یا صلح را گفت صلح را خالد گفت شما از عرب اید یا از عجم گفت عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتم اکنون بگو این دیوار بارها از جهت چه کار کرده اید گفت از جهت بیخردان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی می بینم آن چیست پیر گفت این زهر قاتل است خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادث گردد که موافق من و قوم من باشد فبها و الا این زهر بخورم و درگذرم چه عمر من بکمال کشیده است و روز باخر رسیده خالد گفت این زهر را بمن ده تا به بینم پیر زهر را بدو داد و خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ رَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ الَّذِي لَا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و آن زهر در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عز و جل بواسطه عرقی که برا و نشست مضرت زهر دفع گردانید پس خالد آن پیر را گفت ای شیخ از خدای بترسید و در دین محمد درآئید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمی نیست و جان را نزد ایشان قیمتی نه پیر گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد گفت روا باشد آن پیر نزدیک قوم خویش شد و صورت حال را شرح داد و گفت ای قوم از آن بها اند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات پس ایشان بصوابدید عبدالمسیح راضی شدند و او بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد آن جماعت بود صلح قرار داد و سی هزار درم قیمت آن طیلسان بود عبدالمسیح اموال و متاع بخالد داد و خالد تمامی آن پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسول ص فرستادند و خالد ولید آن جماعت را بران مصالحه عهدنامه نوشت و بازگشت و جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار باو سپرد و او را بموضعی فرستاد که آنرا مانقیا خوانند داود بن فرخان در آن جا بود و چون لشکر جریر بکنار آب رسید خواستند که آب را عبره کنند رسولی از مانقیا آمد و بصد هزار درم با جریر بن عبدالله صلح کرد و جریر صلحنامه نوشت و بایشان داد و داود از آنجا گریخت و بنزد یزدجرد آمد و صورت حال باز گفت یزدجرد از این حادثه تنگ بخورد و متاسف گشت و از آن جانب خالد نهضت کرد و بعین الیم شد و آن موضع را بمکابره بسته و اهالی آنرا برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رضی الله عنه فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و فساد آشکار کردند و در خاطر صدیق رض میگذشت که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص دهد این اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهاء ایزد کار در حق ما و شما معدود و محصور نیست شکر و سپاس مر خدای را عز و جل که ظاهر و باطن ما را بمحبت یکدیگر بیاراست و خصمی و خلاف از میان برداشت و ما را یک کلمه گردانید و دیو را از حوالی نواحی ما بدوانید تا از حرکت شرک رستیم و مخلص ملک اخلاص شدیم و شما امید اینکه جمله عرب را مادر و پدر یکیست من عزم را بران جزم کرده ام که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم گمارم و ما را از ملاعین آن مرز و بوم برآرم هر که از شما مظفر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل رسید رایت شهادت بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک خداوند است نتوان دانست که چند است رای من این است که باز نمودم و ازین بعد برای های شما گشتم امیرالمؤمنین عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده هر یک رائی زدند و حکایتی گفتند انگاه صدیق روی بسوی امیرالمؤمنین علی کرد و گفت یا ابوالحسن شما را هم موافق کدام رائی و بگو تا چه فرمائی علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق

باشی و اگر خود روانی بر نشسته بر زودی اعتماد این که در هر دو حالت همه کارها بگشاید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرک الله یا ابا الحسن لکن این از
کجا میگوئی گفت من از پیغمبر بارها شنیده ام که او گفت همیشه دین اسلام بر جمله ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعة پس ای خلیفه بشتاب
و فرست در باب دین کار ثابت قدم باش که خدای عز و جل ترا بر مرتدان عرب ظفر داد بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهاد صدیق رض گفت
ای ابو الحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عز و جل ترا بر زیادت درجات بهشت شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان
این مرد وارث علم پیغمبر است ع هر که در صدق او بگمان بود بیگمان منافق باشد مرا از سخن او در جهاد روم جد و حرص بیفزود و دل من عظیم شاد
شد اکنون درین کار ساعی باشید و کمر جد و جهد بر بندید و بلال را فرمود تا صحابه را ندا کند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق
برخواست و خطبهٔ غرا انشا کرد مضمون آنکه بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و ثنا و درود بر رسول ع ای یاران و برادران بدانید
که خدای عز و جل انعام فرمود بر شما بایمان و عزیز گردانید شما را بنزول قرآن و تفضیل نهاد دین شما را بر جمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و شکر آن
موهبت بگذارید و عزم غزو روم مصمم گردانید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و بنیت صادق و
عزمی ثابت روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص برخاست و گفت ای خلیفه رسول تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت
هر چه فرمائی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی روی بران آریم صدیق رض گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو دهاد کار خویش بساز که
امارت این لشکر بتو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که ایشان من و برادران و ابناء عم تنها خویش بر جهاد در راه حق سبیل کردیم و در
جهاد کفار بقدر امکان بکوشیم تا خدای عز و جل کار ما برارد و بامارت مایه آرد و بر این سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش
نمیداریم صدیق رض بر او ثنا گفت و این خالد بفرمان رسول ع عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رض گفت ای خلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این
لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی از وجوه و مهتر هستند و این کار بس بزرگ است و ابو عبیده مردیست که کارها کرده
و بارها برده است و صحبت با دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند
اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و این مردم باتفاق یکدیگر در این امر قیام نمایند اولی باشد صدیق رض این سخن را بغایت پسندید و ایشان را طلب
فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شرحبیل و ای یزید شما حامی دین رسول ع و ماحی کفار بی اسلام اید در این کار غزو که رونق
دین در وست امارت این لشکرها بشما حواله میکنم درین کار جهد باید کرد و قدم استوار بباید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز
باتفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفه رسول ع این لشکر کم است مصلحت است که مثالی باید نوشت تا اهل یمن درین جهاد بمدد ایشان
رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و باهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار روم بخواند چون نامه باهل یمن رسید همگنان بخوبی اجابت
و چهار هزار سوار بمدینه آوردند سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادی بود و صدیق او را آشنا گفت و قیس با اهل یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و
شرحبیل و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق لختی پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت ای خلیفه یا از عقب
خداوند بترسیم یا برنشین و اگر نه ما پیاده شویم ابو بکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع آنگاه گفت ای یزید
مجاهدت جهد کنید و جزع و فزع منمائید و بدانید که با قلیلی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل
مباشید و دل و حضرت او بمانند دارید و قصد کشتن زنان و اطفال مکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در هلاکت پیران
و کودکان بکوشید و هیچکس را بیهوده مکشید و از خراب کردن آبادانیها دور باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد که بر همه توانا است پس
صدیق رض دستها بر داشت و چشم بر قبله دعا گماشت و گفت یارب مارا از عدم موجود گردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد ع
بما رسانیدی تا ما را بدین تعلیم واجب داشت و بهشت امید داد و از دوزخ بیم کرد و پس از گمراهی براه باز آورد و بهدایت و مومن

شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراگنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را مهر پوشید و در اظهار
کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان آرند یا جزیه بگزارند اکنون ما در راه تو میرویم و رضای تو میجوییم با آنکس مجاهده می کنیم که ترا نداند و با آنکس
خصمی داریم که ترا شریک و انباز خواند خداوندا یاران خویش را یاری ده و دافع بلا گرد چنین بندگان نه امت محمد را بر ایشان دلیر
گردان و مترددان بثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان ایشان از جای ببر و بیم و هراس با ایشان ده و امید شان از بیخ بر و ممالک ایشان
روزی مومنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص
و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد و پس یکدیگر را وداع کرده روان شدند و بر عزیمت غزا اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بهرقل
پادشاه روم رسید و آن وقت هرقل در فلسطین بود و چون شنید که عرب میآید با زن و بچه و بر وفق دین و مذهب خویش سوگند خورده اند
که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند باز نگردند تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع عزیمت مراجعت در خاطر
نیارند هرقل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوی
میدارند که پیغمبر ایشان ایشان را خبر داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت میآیند و در قول پیغمبر خویش هیچ
شک و شبهه ندارند و باری تعالی دین شما را عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب
آنکه ایشان غیر خدا را میپرستند و شما بحمد الله بعبادت حق سبحانه و تعالی بر وفق کتاب نورانی عیسی روح الله مواظبت مینمایید و بوحدانیت
و قدرت و جلالت و عظمت او اقرار دارید و نسبت عیسی که روح الله است و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راست است متابعت می کنید
باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گیرید و از جهت زن و فرزند خویش و پیوند و خانه و ولایت
خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شما را لشکر جرار و مردان کار و پیاده و سوار بسیار بمدد خواهیم داد
و امرای کار دیده و سرخیلان تجربه یافته گرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهم کرد و میباید که از قول ایشان عدول ننمایید و از اشارت
ایشان انحراف مورزید پس هرقل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خواست و مردم
بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود آمدند و از آنجا بموضعی دیگر که آنرا اقریع خوانند از
بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر است پس منزل بمنزل تا بزمین شام درآمدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشمی انبوه حرکت کرد و انطاکیه
لشکرگاه ساخت خبر با بو عبیده رسید نامه نوشت بامیر المومنین ابوبکر رض برین مضمون که این نامه ایست نبشته عامر جراح بخلیفه رسول عبدالله
ابوبکر رض میگوید بعد از حمد و ثنای خدای بیهمتا جل جلاله و خبر میدهد خلیفه رسول خدا را که هرقل پیش از ما آمده با لشکر انبوه و بشهری که آنرا انطاکیه
گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار او اند خبر کرده شد
تا خلیفه رسول درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده آید والسلام امیر المومنین صدیق رض جواب نوشت که نامه رسید
مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که هرقل از فلسطین بانطاکیه فرود آمده است این حرکت دلیل است بر آنکه لشکر او هزیمت خواهد شد و
انطاکیه شما را مسلم و مستخلص خواهد گشت و اگر چه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشتن جدایی خواهند یافت
و بحمد الله که با تو مردانی اند اندک که وفات را در جنگ از حیات دوستتر دارند و نعمت جهاد در راه خدا تعالی گیرند امید دارم که از
قتال با کفار ثواب عظیم یابید دل قوی دار و با این مردان روی بکار جهاد آر و از قلت عدد دلتنگ نباش که یک مرد مسلمان در جنگ بایست
از هزار مرد مشرک اثر نماید یعنی بالحقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدای تعالی ما بنصرت نصیب مسلمانان کند و وعده
بوفا رساند و مع ذلک بر تواتر مدد خواهم فرستاد و لشکر روان خواهم کرد تا از آن هم کفایت کنی و هم برین منوال نامه

معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرائیکه دران لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون با بخدمت رسول علیه السلام
با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال بایستادی و با نیت صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادی باری سبحانه و تعالی بار با نفر مشرکان
مدد دادی و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز برانیم و خدای ما امروز همان خدایست که دیروز بود بدانجا یکه رجوع خلایق بدوست
که هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند دوستان خدای با یکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای
آرید و اگر شما را با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار
نهید و قوی دل باشید که خدای یار شماست و در مصحف مجید خبر داده که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین پس صدیق رض هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی انست که خدای تعالی
ترا از جماعتی فرموده که امت رسول (ص) در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و والی وقت را بر پاس و حراست و صدق نصیحت
اعتماد باشد اکنون ابو عبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف دارند ازین ساعت بمدد
او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که بموافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند
هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبه
بمدد ابو عبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و خیمه زده هرکس از شما دل قوی دارد بصحبت او رو براه آرد
و رغبت برین جهاد کند که این کار بس بزرگست و درین محاربه دو سعادت موجود است فتح و غنیمت یا غزا و شهادت برین سخن
خلق بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ازد دوا و جهینه اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و ملقام بن
الحرث بن معمر العبکی الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان
جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانگی نام برآورده و در زمان صدیق بشرف اسلام استسعاد
یافته و درین ایام که هاشم بن عتبه بمدد ابو عبیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد نمود او در
وقت بخدمت صدیق رض بشتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش باتفاق هاشم بن عتبه روان شدند الغرض
لشکری که همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده درین مهم بزرگ
میروی و سادات عرب بموافقت تو میآیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و متکبری بپرهیزی و با همگنان
حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با اعداء دین محاربت پیش آید تیر که اندازی و هر
نیزه که بزنی باید که جز رضای خدای تعالی نجویی که دنیا گذرانست باکس وفا نکرد با تو هم نکند و چون تو از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز ترا دست
نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آخرت از ان متقیان است پس هاشم بن عتبه با ملقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره
که این دو سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رض سفارش ایشان با هاشم بن عتبه
از حد زیاده نمود و سه هزار سوار آراسته روان شدند و ابو عبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان
مستظهر گشتند بعد از ان مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن خدیم گفتندی نزدیک صدیق رض آمد و گفت یا خلیفه رسول (ص)
من نیز داعیه جهاد کفار روم دارم و درین باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از مبارزان همراه من
کنی و بصحبت من تعیین فرمایی کمر طاعت برمیان بندم و این کار را برغبت تمام باخر رسانم ان شاء الله تعالی صدیق او را دعا گفت و
جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند قریب دو هزار مرد بر او جمع گشت و بلال که مؤذن رسول (ص) بود نزدیک صدیق رض آمد و گفت ای

خلیفه من آزاد کرده تو ام و در خدمت تو بوده باشم و مؤذنی در مسجد رسول صلعم میکردم چون رسول از دار فنا بدار بقا رحلت کرد اکنون دل من
میخواهد که از این پس مؤذنی کنم اگر دستوری دهی با روم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد بجای آرم صدیق رض گفت حکم بدست تست هر چه
خاطر تو میخواهد چنان کن و در آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را زادی بدست آری ان شاء الله تعالی پس صدیق رض و سعید بن عامر
با دو هزار مرد از مدینه روی بشام آورد و منزل بمنزل میرفت تا به ابوعبیده ملحق شد و ابوعبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از
مسلمانان بدو رسیدندی ایشان را بپایان ولایت شام میفرستادی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج در عقب یکدیگر متواتر متعاقب
میرسند از آن لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و از معنی اعلام دادند و مدد خواستند هرقل با ایشان جواب فرستاد
که مرا از بسیاری لشکر عرب بارها مینویسید از این مرا عجب میآید که در یک شهر از شهرهای شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه
زیاده از آن نیز باید که بجد تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که در عقب این نامه بحق روح پاک روح الله
عیسی ابن مریم ع شما را چندان لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد پس بحکام ولایات روم نامها نوشت
و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه را جمع آورد ابوعبیده از معنی بصدیق رض نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره
مبشره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه که ابوعبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی امرا
عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد ابوعبیده فرستند عمرو قبول نمود اما گفت این کار بشرطی اختیار کنم که سالار تمام لشکر
شام من باشم صدیق او را نصیحت کرد و از آن معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام ابوعبیده
امیر است عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون شهر مدینه لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون آیند و جمع شوند اول سهیل بن عمرو بن الحرث با دو
هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابو الاعور السلمی و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شدند بعد از آن ضحاک
بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون رفت بعده حمزة بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده جنید بن مسلمة الفهری با چهار صد سوار بیرون
شد بعده عمر بن حزام المرادی با دویست سوار بیرون خرامید جمله شش هزار سوار برغبت بیرون شدند و بعمرو بن عاص گرد آمدند و عمرو
با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بابوعبیده برین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته
بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و نصرت ایشان بمدد وعده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ گردد
و این کیفیت بکلیت معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگ است بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدائی که یکتائی صفت
اوست که ابوبکر امیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایات بدست مسلمانان آید ان شاء الله تعالی چون
نامه تو رسد لشکر را جمعدار و هشیار باش و راهها که علوفه بلشکر مخالف میرسد بسته دار و بدانکه هر مددی که هرقل بلشکر خویشتن فرستد
من با ضعاف آن ترا مدد فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت و جمعیت و هیچ چیز فرو ماندگی
نیست لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آرند و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری
از خدای تعالی بخواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهة رضای شیطان و خدای تعالی یار و معین از شماست و عنقریب
شما را فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت او از شرح مستغنی بمدد تو
فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کارها باشارت تو نگذرد و میباید که در احترام او مبالغه نمائی و در حوادث با او
مشورة کنی و از رای او مدد جوئی و رعایت جانب او از لوازم دانی والسلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بابو
عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند و دیگر روز عمرو عاص با لشکر بابوعبیده

خوشنود و شادمانی کردند ابو عبیده روی بعمرو آورد و گفت رای تو مبارکست و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رای که مسلمانان را
زدی برکات آن بسیار و نمایانست آن تجربه و خبرت بمقرون اکنون در همه وقت حاضر باشی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمای
همدرین اثنا خبر بابو عبیده آوردند که هرقل ملک روم جبلة الایهم الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند
ابو عبیده هشام بن العاص برادر عمرو را بخواند و او را نامزد هرقل کرد و جماعتی را از اهل دین یقین بود که در صحبت او بروند و دین اسلام را بر
هرقل عرض کنند تا اگر اسلام قبول کنند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند و بنزدیک جبله شود و او را
باسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خواست چون در درون رفت
مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک بر کرسیهای زرین نشسته و جامهها زربفت پوشیده
و برسم عرب دستارها نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامهها از دیبای سیاه پوشیده
بود چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر نشستند حاجب آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست
هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب
این سخن بجبله بازنمود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تختی میانه بنشست و هشام را پیش طلب نمود و هشام و
مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعار اسلام با او گفت جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام او را گفت اگر اسلام قبول
نمیکنی سخنی بشنو از تو میپرسم از جواب گوی جبله گفت بگوی هشام گفت این جامهها سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جامهها سیاه
پوشیده ام و نذر کرده ام که از بر بیرون نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که تو ما را از مجلس خود
بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد بخدائی خدای که ترا بگیریم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما سمرا اید هشام گفت
سمرا که باشد گفت سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان بر جمله شده است که ایشان روز با روزه دارند و شبها خدا را بندگی کنند
امر معروف و نهی منکر بجا آرند و از مشرق تا مغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمرا پندار کرده اید هشام گفت والله
که ما آن جماعتیم که خدای تعالی در انجیل ما را یاد کرده است و این صفت ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست جبله از این سخن متحیر شد
و لحظتی در اندیشه رفت و گفت شما را بر من فرستاده اند یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت مصلحت
آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و ابا نمائیم پس هشام و جماعتی که با او
بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود چون بانطاکیه رسیدند مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند اشتران را
فرو خوابانیدند و همگروه بانگ برداشتند و یکبارگی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد بعد از آن کلمه
طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات باواز بلند گفتند سقف قبه هرقل بلرزید و آواز آن
هیبتناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت تاکنون ندیده ایم این از بهر آن بود که ترا تنبیهی افتد
هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت بعد از آن هرقل پرسید که از کجا میرسید و حاجت شما چیست در آئید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش
او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخ بر او کشیده بود نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی اما فصیح نتوانستی گفت
پس مسلمانان پیش او بنشستند و بر او سلام نکردند و ثنا نگفتند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نگفتید چنانکه پادشاه خویش را
گوئید بمقام خلافت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوئیم از آنکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت

به که مرده نزد دیگر باشد میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت
که فرموده ام تا شما را منزلی خالی کنند آنجا روید و فرود آئید پس هشام و مسلمانان در آن سرای شدند هرقل ایشان را مهمانی کرد و علوفه فرستاد
روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هرگونه حکایت میگفت بعد از آن با غلامان خود اشاره کرد که فلان صندوق بیارید صندوقی
خرد طولانی آوردند که در او خانها ساخته بودند در یکخانه باز گشاد و حریری سیاه از او بیرون آورد و بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا
سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت اینصورت را میشناسید هشام گفت نمیدانیم گفت اینصورت پدر آدمیان
آدم علیه السلام است پس هم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بگشاد صورت مردی برو نقش بود سفید چهره با دستهای
بزرگ و چشم خانهای آکنده در آن ساق سطبر و نمود که اینصورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگر بر داشت بر آن هم
چهره بود با قامتی بعدل و سری گرد و جبهتی گشاده و زم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه میرفت و نمود که این
صورت ابراهیم ع است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و دو صورت
مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه نمود و گفت اینصورت موسی بن عمرانست بدینگونه صورت بسیار
از انبیا را نمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن زر بود برآورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او در آن
نگریستند و سخت بگریستند هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنانست که او را می نگریم گفت اینصورت از
کجا آوردی گفت آدم صفی از خداوند صور انبیا را خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دیباهای سبز بدو آورد و از
آدم بشیث ع و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک پیش منده است بخدای که اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت و
یا اگر مردم اطاعت من کردندی بدین شما ایمان آوردمی و با شما راه برگرفتمی چه دانسته ام که دین شما بر حق است لاکن نتوانم این پادشاهی
بر خود تباه کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جایزه های نیکو و صلههای گرانمایه دهند
هشام قبول نکرد و بدان جوایز و صلات التفات نفرموده بر مراکب خویش بنشستند و روی بخدمت بوعبیده آوردند چون بخدمت او
رسیدند حال جبله و هرقل یک یک بوعبیده گفتند بوعبیده از سخنی تعجب نموده و دانست که آخر این کار بجنگ و جدل کشد پس هرقل روی
باستعداد کار و ترتیب عدت و آلت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون بوعبیده آنخبر
بشنید لشکر متفرق شده را درهم آورد و عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که از اجاسه گفتند
لشکر بتاخت و لشکرگاه ساخت هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد بوعبیده این کیفیت را به صدیق رض
نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب رض را طلب نمود و درین باب مشورت خواست عمر گفت رای آنست که بسوی خالد
بن ولید خبری نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد بوعبیده روان شود و خالد آنوقت در عراق بود صدیق بخالد نوشت
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من ابن ابی قحافة ابی بکر الی خالد بن ولید سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو
واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله وانی قد ولیتک علی جیوش المسلمین وامرتک بقتال الروم فسارع الی مرضاة
الله وقاتل عدو الله وکن ممن یجاهد فی الله حق جهاده یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
وقد جعلتک امیراً علی ابو عبیدة ومن معه والسلام خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابی بکر بسوی خالد ولید همانا من
ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق
جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرموده درین تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا بر بوعبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم

چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان با خیلی این لشکر بکن و نایب معتمد را در عراق بجای خود بگذار و خود
با لشکر روی درین کار ار بو عبیده و مسلمانان را در باب جهاد اعتماد است که چون تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند
و ظفر و نصرت روی نماید انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه بخالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارثه
شیبانی را بر ولایت عراق نایب خود کرد و لشکر خویش را از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد هشت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته
کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل همی رفت و قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکرد تا رسیدند بر طرف بیابان
شام و از مسلمانان هیچکس راه را نمیدانست پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیک شناسم و منازل را نیک دانم اگر
فرمائی سپهر لشکر من باشم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی
گوسفندی چند داشت و در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی را از آن گوسفندان بربود عمیر از عقب گرگ بدوید و گوسفند را از و باز ستد
گرگ با او سخن در آمد که ای مرد مان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود و روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عجبتر آنکه پیغمبری بحق بیرون
آمده شما را براه راست میخواند و شما دعوة او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت
خالق اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و
بخدمت مصطفی آمد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت القصه خالد رافع را پیشرو لشکر
کرد و علاوه ای این سپاه فرمود و رافع رهبری کرد و از آن بیابان لب آب و علف لشکر را بگذرانید بعد از آن لب فرات یافتند و منزل
بمنزل بشتافتند چون قریب با بو عبیده رسیدند خالد ولید از آمدن خود بر دل لشکر اسلام ابو عبیده را اعلام کرد ابو عبیده از مقدم خالد
خوشحال گشت بعضی مردم از امارت خالد بر ابو عبیده و سرخیلان لشکر برنجیدند و ابو عبیده را حال چه بود چون خالد نزدیک آمد ابو عبیده
و امرا لشکر و معارف سپاه برنشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت بنیکوترین وجهی بجا آوردند و بوصول او باقصی الغایة شادمانی کردند
خالد در صومعه که بر یک فرسخی دمشق بود فرود آمد بعد از آن آن صومعه را دیر خالد خواندندی پس خالد بترتیب مهمات لشکر و استعداد کار روی
آورد و یزید بن ابی سفیان را با پنجهزار سوار بجانب بلقا روان کرد و ابو عبیده را بدو سپرد و پنجهزار سوار بعمرو عاص تسلیم کرد و او را فرمود که
بفلسطین رود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر گرداند و شرحبیل بن حسنه را بخواند و سه هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری
فرستاد پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار هزار سوار بناحیت حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک
فرستاد در جمله نوزده هزار سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و ابو عبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد
که باستند و جاسوسان و منهیان را بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال و حقایق
اخبار اعلام نمایند ناگاه یکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که آنرا اجنادین گویند مجتمع شده اند و قصد شما دارند و جماعتی
از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرف ایشان را معونت میدهند درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و ابو عبیده مکتوب با امرا
و معارف که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشان را آگاهی دادند که لشکر روم بر سر مسلمانان می آیند مستعد کار شده بخالد ملحق
شوند و در راه منازل طریقه حزم مرعی دارند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه بسوی دشمنان بسرعت روان شد ابو عبیده گفت که ای خالد شتابی
مکن و اهسته میرو تا لشکر که باطراف متفرق است بما رسد خالد گفت ای ابو عبیده این سخن با من مگوی و الله که با این لشکر که همراه منند با ملک
روم مصاف دهم و از ایشان باک ندارم اگرچه آن لشکر بعدد از این لشکر ده چند باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است
پس روی باجنادین آوردند نماز شام جمعه بود که بدان موضع رسیدند و در مقابل لشکر کفار فرود آمدند و لشکری که خالد بهر جانب فرستاده بود

حکایت عجیب سخن گفتن گرگ

همدرین منزل فوج فوج رسیده و بامداد همه مجتمع گشتند علی الصباح آن روز شنبه بود چون آفتاب برآمد و خالد از تعبیه لشکر باز پرداخت میمنه
و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و کنیزکان را لباس مردانه جهت انبوهی حشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا درکشید
و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی با امرا و سرخیلان و لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای از حق سبحانه بترسید و از وی شرم
دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و
دل در حیات دنیا مبندید و همت بر ثواب آخرت گمارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پر نعمت از دشمنان دین بستانید
تا خوشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک شدند بعد از تعبیه لشکر مبارزان
در میدان تاختن اسبان را جولان میدادند و حربها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلقط جامه از زر و تاجی بر سر
بر اسپی سیاه زین و لجام او مغرق بزر برنشسته جولان مینمود و مرد میخواست از این جانب مردان بنزد او در میدان آمدند و در هم آویختند
و با یکدیگر قتال میکردند تا لشکر روم غالب آمدند و تیرباران میکردند مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشان را دل میداد و بجنگ
تحریض میفرمود مبارزان فریاد برآوردند که ای امیر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیفرمایی که با ایشان جنگ کنیم
این چه معنی دارد دستوری ده تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت تعجیل مکنید که پیغمبر ما نیز در جنگ تعجیل نمیفرمود و میفرمود
که عجله کار شیطانی است و تأنی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان باتفاق یکدیگر با آواز بلند تکبیر گویند
تا خدای تعالی رعبی در دل ایشان افکند و ایشان را متفرق گرداند پس مسلمانان باواز بلند تکبیر گفتند و ترسی از ایشان در دل کفار روم افتاد
چنانچه بخود گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسبان برانگیختند و شمشیر در کفار نهاده بیک حمله
هزار و هفتصد مرد را بکشتند و سرخیل ایشان قلقط نیز در آن حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند پشت داده بگریختند و علمها انگونسار
کردند و بهر جانبی متفرق شدند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده مرد و مرکب میانداختند بقیه السیف پناه بحصار بردند و مسلمانان
غنایم بیشمار یافتند و هشتصد مرد از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند بفرمود تا بر ایشان اسلام عرض کردند چون ابا
آوردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستظهر گشته باری تعالی را
شکرها گذاردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمؤمنین صدیق رض بر مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و
اقامت سنت سلام و تحیت در قلم میآرد خالد بن ولید بخلیفه رسول صلعم که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنواحی شام رسید و با ابو عبیده و دیگر
امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و یکسان بمعاضدت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام موضعی که آنرا اجنادین گویند
و کفار آنجا جمعیتی ساخته بودند و چلیپاها بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگند خورده که در محاربه مسلمانان
بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان را از جای بردارند و از پای بنشینند تا بیگانگان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند از این
جمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله معاونت و مظاهرت در هم بسته و در دفع و قتل ما متفق و یک کلمه شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل
باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمی بر تحصیل شهادت مصمم و بباعث ثواب غزا و جهاد بعرصه
کارزار روی بکار آوردیم و دست بقبضه شمشیر زدیم گاه به تیغ هندی و گاه به نیزه خطی و گاه به تیرباران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و
متفرق گردانیدیم خدای تعالی مسلمانان را بیکبار نصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهنا روزی کرد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء چون این فتحنامه بامیرالمؤمنین صدیق رض رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرح و سرور بر غره مبارک وی ظاهر
شد پس امیرالمؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدانچه کرده بود تحسینها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را ستود و بنوا

بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و به تقدیم لوازم شکر اشارت نمود و بکثرت ذکر باری جل و علا وصیت فرمود بعد از آن خالد و امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام در دروازها قسمت نموده هر جا که خود فرود آمدند و گرداگرد دمشق را پره زدند و عزم محاصره و محاربه تصمیم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگهای سخت میکردند و مردم بسیار و تیر مجروح میگردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثنای اینحالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هرقل لشکری بمدد اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بمجرد استماع اینخبر از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراسته و در موضعی که آنرا مرج صفر گویند بدیشان رسید اندرو میان را دید که دو علم آمد بر هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن زنید باشد که بعون و فضل باریتعالی دمار از دشمنان برآریم بر اینجمله تمامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند و بعون باریتعالی دران حرب یکنفر از لشکر اسلام هلاک نشد و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان بطریقی بود قسطا نام با کوکبه تمام آن بطریق را با صد و شصت مرد اسیر کردند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد بطریق از مسلمانی روی برتافت و گفت از دین خود برنگردم خالد فرمود تا او را و متابعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار از آن جنگ بدست آورده بود و در آنوقت حکم این بود که هر غنیمتی که میافتند از اندک و بیش تا گروهه ریسمانی یا پاره پشم هیچکس سوزنی تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشارت امیر بطریق سویت مقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود آمد سرخیلان و سپاهیان همبران نسق غنیمت بیاوردند و بخالد سپردند و خالد بر همه مسلمانان قسمت نمود بطریقی که درون حصار دمشق بود نام قلقلان چون اینحال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت این قوم عجب میآید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشارت و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال ندانند شبها نماز گذارند و روزها روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب هرقل نترسیدمی با ایشان صلح کردمی و بدین ایشان درآمدی پس خالد و لشکر اسلام هم برین منوال ایشان را در بندان میداشتند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده گردد و چنان شهری با طراوت و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رض سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان از اینخبر عظیم دلتنگ شدند و اندیشه مند میبودند و اینخبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار گردد

ذکر رنجوری صدیق رض و انتقال او ازین جهان فانی بسرای جاودانی گوید

چون رنجوری صدیق رض زیاده شد و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهدنامه نوشت و آن کاغذ را بیکی از صحابه داد و گفت برو آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولی عهد کرد اینده بی عذر قبول کنند آن مرد در مسجد رسول صلعم آمد مهاجر و انصار وضیع و شریف در آنجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفه رسول خدای چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذی که بخط صدیق رض بود و عمر خطاب را خلیفه خویشتن کرده بود بیرون آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش بودند پس طلحه بن عبدالله نزدیک امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض شد و گفت ای خلیفه رسول صلعم عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق

فرمود چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند در حیات تو و اگر عیاذاً بالله از سرای
فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه آید با مردم رسد و توان دانست که برچه منوال با ما زندگانی کند و لاشک دران جهان از معنی ترا سوال کنند
که کار زیردستان چگونه پرداختی و کدام کس از مسلمانان نایب و خلیفه ساختی صدیق رضی الله عنه چون سخن طلحه شنید ساعتی خاموش بود و دران کار تامل
میکرد پس سر برآورد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و بمرگ تهدید میکنی چون از جهان نقل کنم و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سوال کند که کدام
کس از ایشان امیر و خلیفه گردانیدی گویم الهی خدای عزوجل بهترین مردمانرا بر ایشان خلیفه گردانیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود
و گفت وصیت نامه از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیتی است که میکند عبدالله ابوبکر خلیفه رسول الله صلعم اینساعت که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که دار بقاست
می پیوندد که خلیفه گردانید بر امت محمد مصطفی صلعم عمر بن خطاب رضی الله عنه را اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد
گمان من در حق او خطا نشده و اگر بالعکس تبدیل و تغییر بخویشتن راه دهد و جانب رعیت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان کارد و بال آن بدو
بازگردد و جواب آن او را باید داد از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس کس فرستاد و عمر رضی الله عنه را بخواند و او را پیش خویش نشاند و گفت
ای عمر مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طایفه بر خلاف روا ندارند که این منصب
ترا میسر گردد و تا بود چنین بوده است دل بر آن منه و آن نسبت از جهة تو وصیت نامه نوشته ام و ترا خلیفه خویش کرده عهد نامه بر آن نشان
و بدلی قوی و استظهار تمام در کار امت مشغول شو بدان که تو امروز خلیفه منی بر امت محمد رسول الله صلعم و فردا ترا جواب کار خود باید داد
عمر رضی الله عنه گفت ای خلیفه این کار امری مشکلست و من نتوانم از عهده آن بر آمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت
نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه خلافت را بتو منت مینهم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت
خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس ترا فرماید بر حذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاهدار
که سینها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضا او را بر هوا خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته
که اهل بهشت بحسن اعمال مذکورند و اهل دوزخ بقبح خصال و ترازوی اعمال در روز قیامت بمتابعت حق گرانبار شود و از باطل نقصان پذیر
وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت میکن و حقوق فضایل ایشان میشناس و ایشانرا از خویشتن دور
مدار و بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و آشکار و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رضی الله
عنه را بدین جمله وصیتی کرد پس بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای امت رسول
عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی باشید و از فرمان او سر برنگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا
و از نزدیک او دلتنگ بیرون آمدند و بتقدیر ربانی و حکم یزدانی راضی شدند پس صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای
دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندک ماند چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشوئید و حنوط کنید و کفن بپوشانید و بر من
نماز کنید پس مرا نزدیک گنبد رسول صلعم برده دستوری بخواهید که ابوبکر بر غلام بر دراست اگر دستوری نباشد در قبرستان مسلمانان دفن
کنید پس گفت انا لله وانا الیه راجعون روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز دیگر دوشنبه او را وفات رسید و دران روز اضطراب
تمام در مدینه بود و آواز گریه و نوحه از هر گوشه بلند شد چنانکه در روز وفات پیغمبر صلعم بود پس او را غسل دادند و حنوط پاشیدند و کفن کردند
و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول صلعم آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه مردم در انتظار شدند که
از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تخته های در روضه در یکدیگر بجنبید و قفل بجایی افتاد و در بجایی و در روضه باز شد نشان اجازت پیغمبر

همه حاضران تهلیل‌گویان جنازه را برداشتند و درون بردند پس او را پهلوی مرقد رسول صلعم دفن کردند در هجرت سنه ثلاث عشر بود در هفت
روز از جمادی الاخره بر فته بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود در بیست و دوم جمادی الاخره درگذشت شصت و سه ساله بود مدت خلافتش
دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود باقی والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر رضی الله رسید اول نامه نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بدانید که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازله بزرگی حادث شد بوفات ابوبکر رض آن راست‌گوی عادل و آن حلیم کامل آن متواضع رحیم و آن پرهیزکار کریم امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زهد و تقوی و حلم و ورع حلیه روزگار و پیرایه احوال او بود و امت رسول علیه السلام از چنین پیشوایی محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه برین جمله بود و همه را همین شربت میبایست چشید و بیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم وجهی دیگر نه له الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازله عظیم و داهیه الیم در حضور مهاجر و انصار و صحابه کبار مرا نایب و خلیفه خویشتن گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگرچه امتناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضرورة امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آن است که خالد بن ولید دست از امارت بدارد و سرداری این لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما ابوعبیده باشد میباید که در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمایید پس خطی دیگر نوشت بابوعبیده جراح برین مضمون که این نوشته‌ایست که مینویسد عبدالله عمر بابوعبیده جراح اما بعد ای ابوعبیده بحمد الله که لشکر بدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامه بتو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را برایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و ترا مطاوعت میباید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی نتوانی بود در نزدیک خویش نگاهدار خالد ولید از آن جمله است که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاهدار چون مکتوب امیرالمؤمنین عمر بابوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که ابوعبیده را در اثنای سخن امیر میگفتند دانست که امیرالمؤمنین عمر او را معزول کرده و امارت بابوعبیده داده است گفت خدای تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی بابوعبیده آورد و گفت ای ابوعبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میگذاردی گفت ترا از این حال خبر نخواستم داد چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و ما برادریم بدانچه در راه خدا یکی برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیت نفقت نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی او را نگاهدارد پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را در بندان میدادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود و امیر دمشق قلقلان بتعبیه لشکری انبوه میکرد و از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالباً دمشقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام در آن محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل آن وقت در انطاکیه بود در جواب ایشان نوشت که در محافظت حصار مبالغه نمایید و چندان که امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار را بدیشان ندهید که ما عقب این

خطاب شمار لشکری آراسته از سوار و پیاده مدد خواهم کرد بدین خبر اهل دمشق قوی دل گرفتند و روز ها در انتظار وصول مدد بودند چون
مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوت لشکر عرب بر زیادت بود جماعتی از معارف را نزدیک بوعبیده فرستادند و التماس صلح
کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلحنامه نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه نزدیک بوعبیده فرستاد
بوعبیده بستد و خمس آن بیرون کرد و نزدیک امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه و قراریکه با اهل دمشق داده بود اعلام
داد و باقی مال بر لشکر قسمت فرمود و درین وقت لشکر او سی هزار مرد بودند دروازهای دمشق باز گشادند و مسلمانان فارغ و خوشدل ساکن شهر شدند
سیزده ماه از خلافت عمر رض گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون این خبر بروم رسید و از کیفیت قرار داد مسلمانان
با دمشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد و از
همه جوانب لشکر روم در هم افتادند و از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا
گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار مرد جمع شدند این خبر بابوعبیده جراح رسید آن وقت او بشهر دمشق بود و عمرو عاص را بخواند و هفت هزار
سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت معروف و بشجاعت موصوف بودند با او داد و بروم فرستاد و بر عقب او یزید
بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستاد و بر عقب او شرحبیل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد و لشکر اسلام که بیست
هزار سوار شدند روی بلشکر روم آوردند و رومیان آن وقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آنرا اشکل گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام
بیست هزار روی بدیشان آورده اند بپادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و عدد ایشان خبر دادند و ازو
مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد و عدد لشکر
بشصت هزار شد پس عمرو عاص نامه نوشت بابوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد و ابوعبیده با خالد ولید مشورت کرد که جاسوسان
خبر داده اند که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورده که اهل بعلبک بیست هزار جمع شده اند و میخواهند که با
لشکر فلسطین بپیوندند این مهمی عظیم است که پیش آمده همانا عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد
گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته لشکری که در آنجا جمع آمده دفع کنم بعون و
مدد باری تعالی چون از آن کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم ان شاء الله تعالی پس ابوعبیده نامه نوشت بعمرو
عاص و معارف مسلمانان که روی توجه بفلسطین داده اند بدین مضمون که در جنگ تعجیل نکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد
رسید پس خالد با پنج هزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال کردند و بوق
و دهل بزدند و جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر باتفاق حملهای مردانه نمودند و چندان از رومیان بکشتند
که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و قومی
بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه به ابوعبیده نوشت و او را ازین فتح و ظفر و غنیمت
بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم به بوعبیده فرستاد ابوعبیده ازین خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل
بعلبک ظفر داد اکنون باید فارغ بجانب فلسطین روان شو خالد برحسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و رومیان دیدند
که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و قوت ایشان زیاده میگردد بیکی در موضع تکلی جمع شدند و جمعیتی عظیم گرد آوردند چون بوعبیده
شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت
خویش متوجه فلسطین شد چون بلشکر اسلام بپیوست مسلمانان همه یکجا شدند و رومیان ازین معنی واقف شده نامه بهرقل بمدد بخواستند

بوعبیده نوشتند که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلات بسیار است بیرون شوید و جماعتی که بر دین
و مذهب تو اند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است برو الا بر سر شما بیایم و چندان لشکر بیارم که شما را هیچ نوع طاقت مقاومت
ما نباشد و چون بر سر شما آییم یکتن از شما از ما خلاص نیابید و لابد همه را بشمشیر آبدار از هم بگذرانیم این نامه ایست که بتاکید نوشتیم و خویشتن را
معذور گردانیدیم وَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ والسلام چون این مکتوب بابوعبیده رسید جواب نامهٔ ایشان نوشت بدین مضمون که آنچه
نوشته اید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است این ولایت را بضرب شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای سبحانه باقی ملک
شما را روزی ما خواهد گردانید ملک از خدای تعالی است و ما بندگان و آنکس را که خواهد ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد از ملک ستاند
و خوار گرداند و آنچه گفته اید که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بؤس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و
شما کفران نعمت و ما برسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر ورزیدید
افزودید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان رفاهیت است بدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی
داشت از این خیال درگذرید که ما هرگز از این ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون
کنید و آنچه میگوئید که لشکری بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکر که شما بمحاربت ما فرستید ما را
اضعاف آن بحمد الله ممکن و عده و آلت باحسن وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکر که بمدد آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را
کفایت است عنقریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید چون جواب ابوعبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف
و رعبی در دلهای ایشان راه یافت رسولی نزدیک ابوعبیده فرستادند که مردی دانشمند از خود نزدیک ما فرست تا با او گفتگو
کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن در این ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب گوئیم و احوال شما را
معلوم سازیم ابوعبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود بر ایشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری زرد بر زره
انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته نزد آن قوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر
فرشها و بالشها بتکلف نشسته که چشم از نیکوئی آن خیره میشد از اسب خویش فرود آمد و لجام اسب بدست گرفته دو از ایشان پیش رفت
بدو گفتند که اسب را یکی از غلامان ما بسپار و خود نزد ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوئیم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما نیست
که در صحبت بیگانگان بنشینیم و با ایشان همدم و هم زانو گردیم سخنی که دارید درمیان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن مبالغه
کردند او ترک عنان اسب بر دست گرفته بر روی زمین نشست و گفت بگوئید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای ابا ع... بدانید
که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده
باشید ما را از آن نقصانی و فتوری روی نداده چه حصارهای محکم و لشکر بیحد و مردان داریم و دیگر شنیده ایم که شما بپیغامبری عیسی روح الله
اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را
به بردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت آنچه میگوئید که ما را لشکر بسیار اند که در شجاعت و دلیری استوار اند اگرچه لشکر شما بسیار است
و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون
کردگار باشد نه بر لشکر بسیار کما قال الله تعالی کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ الله و شما را مفاخرت بملک و مال
باشد و بعون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعت است و ما را امید بحول و قوة و نصرت پروردگاریست که
نمیرد و مرگ بدو راه نیابد و زنده کند و بمیراند سبحان ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما او را اعتقاد دارید بمیرد و از نام و نشانی

ماند و کسی نام او نگیرد و آنچه گفته‌اید که امیر شما بر چه صفات موصوف باشد باید دانست که امیر در میان ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند
و چون از من عدوان نکرد و مادام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و سنت پیغمبر کند و طریق عدالت سپرد و بر جادهٔ انصاف
روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا او را خلع و دیگری را که نیکوسیرت باشد بر خویشتن امیر کردانیم و در غنایم او را با خویشتن برابر
داریم جامه زرتار نتواند پوشید و بر بالش دیبا تکیه نکند و بر کرسی زر ننشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی اقرار دارید بلی
او را پیغمبر راستگو دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما او را خدا دانید ما ندانیم و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی عما
یقول الظالمون علوا کبیرا خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرک محض و کفر مطلق
دانیم اگر شما در حق عیسی چنین گوئید که ما میگوئیم میان ما منازعت و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم و لیکن
قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را بچه چیز میخوانید ما شما را بکتاب خدای و رسالت محمد ایمان آرید و شرایع اسلام چون
نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید و چلیپا را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید اگر بجمله رو بدین شرایط
ملتزم شوید شما از ما باشید و ما از شما و با شما یار و به دشمنان شما پیکار و در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید
جزیه را متقبل شوید که هر سال آن را بجمله که قرار یابد میرسانید و دفعی و عذری نیارید نیکوست بهیچ وجه از ما ایمن باشید و الا که ایمان نیارید و جزیه
قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود رومیان گفتند کار میان ما و شما تطویل یافته و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوتی بسیار است
و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلقا که شما بران مستولی گشته‌اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر روم
باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگوئید و برین صلح وثیقی بنویسید و معارف شما خطوط بر نهند و باز گردند و بقبول عهد وفا کنند و ما
نیز همبرین قول و قرار وفا کنیم بعد از آن شما روی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت نمائیم معاذ جواب داد
که ولایت بلقا و غیر آن از زمین شما در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شام بیرون کنیم و
ولایت روم از آن ما شود این سخن که میگوئید سخت بعید و امری محال است که صلح برینگونه میسر شود گفتند ما با شما صلح میکنیم و شما از ما
دوری میجوئید و عافیت نمیخواهید باز گردید که ما جنگ را آماده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ
چون چنان دید برخاست و بر اسب خود نشست و بازگشت و نزد ابوعبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر آماده لشکر اسلام
در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابوعبیده عزیمت کرد که با لشکر روم مصاف دهد پس
نامه نوشت بامیرالمومنین عمر رضی الله عنه و از جمعیت لشکر روم در موضع فحل باز نمود امیرالمومنین ایشان را بدین مضمون جواب نوشت
که شما در جنگ قوی دل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه با بوعبیده رسید قوی
دل شده مسلمانان را بر جنگ کفار تحریص نمود مسلمانان برنشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون این حال معاینه کردند تعبیه
لشکر نموده روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان شصت هزار مرد بودند چون بمقابل آمدند علمها باز گشادند و چلیپا را برداشته
ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند یزید بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه
در میسره قرار یافت و در قلب خالد ولید استوار گشت و ابوعبیده جناح اختیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله
آوردند یزید مردانه وار در جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خود پیش
ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در آن حمله باقصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه
وار ایشان را بشمشیر و نیزه جواب داد و یکقدم از جای خود پستر نشد و رومیان از تهور و ثبات قدم عربان تعجبها نموده آفرینها کردند پس

ابوعبیده با جلادت تمام و قوت کامل آواز داد که ای مسلمانان شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را به فضل و لطف
خویش نگاه داشت حال وقت است که متوکل علی الله باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود و بدانید که رضای
خدا و بهشت جاوید جز بصبر در چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف کشته شود درجه شهادت خواهد یافت و آنکس که بماند فتح و ظفر
و غنیمت خواهد یافت ای جنگیان شهید و شمشیر و نیزه را کار فرمایید جمله لشکر در موافقت بوعبیده حمله آوردند جنگی عظیم کردند خویشتن را یک
دفعه بصفها زدند و میمنه و میسره ایشان را برهم شکستند و ازهم متفرق ساختند و جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند رومیان شکسته حال
منهزم گشتند مسلمانان تکبیر گویان روی بدیشان نهادند قیس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود درین جنگ به نیزه و شمشیر حملهٔ با
مردانه آورد تا نیزه او شکست و شمشیر او ریخته گشت همچنان باز میگشت و اسلحه دیگر گرفته با دشمنان می‌آویخت و چند مبارز نامیرا
از کفار بدار البوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر شکست و هفتاد و از سی مبارز
نامیر را مجروح و مطروح گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و بسلامت زیست القصه رومیان پس از آنکه منهزم شدند باز اجتماع نموده
بازگشتند و دهل و نقاره میزدند پس خالد ولید به بوعبیده پیوست و در قلب بایستاد و میمنه و میسره و جناح استوار نمود و هرکس را بجای
خود باز داشت و سر برهنه کرد و عادت او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی و حمله آوردی جمله باتفاق آواز تکبیر بلند ساختند
برومیان تاختند لشکر روم طاقت حمله ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و نیزه میکشتند
درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان هفتصد کس بشهادت رسیدند و جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و جمله
کشتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله نزد ابوعبیده آوردند خمس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم فرمود و بوعبیده خمس غنایم
را نزدیک امیرالمؤمنین عمر فرستاد و او را ازین فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم با امیرالمؤمنین عمر رسید عظیم بتهیج و مسرور
گردید و خدا تعالی را شکر بگذارد و خمسی که بوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامه او را جواب نوشت بدین مضمون که
حمد خدای را که از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحانه را شکر بجای آورده حال باید که روزی چند در آن مرز و بوم مقام
کند و لشکر را آسایش دهد و دیگر دست تعرض بولایات دراز نکند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند ان شاء الله
تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رض و مامور شدن سعد وقاص بمحاربه عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بمدد ابوعبیده جراح متوجه فلسطین شد و مثنی بن حارثه شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار
و سرخیلان فرس جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که مثنی بن حارثه را از عراق و نواحی آن بیرون کنند روزی یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده
بود در عقب گورخری میتاخت در آن اثنا گورخر بایستاد و روی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای
باز گرد و به پیغامبر او ایمان آر تا نعمت بر تو باقی ماند و کفران نعمت منمای که دولت تو را زوال آرد چون یزدجرد از گورخر این سخن بشنید
بزبانی فصیح بترسید و عنان باز کشید و بمقام خویش باز آمد متفکر و متردد موبدان را بخواند و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت
موبدان گفتند که امثال این غریب و حادثه عجیب گمان ما آنست که ازین اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجیب بظهور آید و مثنی بن حارثه
نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته بیامد چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد و گفت
دولت ملوک فرس باخر رسید خوار شد برخیز و ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه اجازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی

همای مثنی چون این خواب را با ایشان بازگفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال رسیده عزت ایشان
به مذلت و خواری و تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد برخیز و بسعادت نزد امیرالمؤمنین عمر شو و حال آن
این لشکر و ولایات را بدیشان بازگوی مثنی صلاح درین دید مرکب طلب کرد و برنشست و چند تن از معتمدان خویش همراه گرفت و راه
مدینه پیش داشت چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رض رسید خلیفه را در مسجد رسول خدا یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابه کبار در گرد او نشسته
بودند مثنی پیش آمده سلام کرد امیرالمؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجامی آئی و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق می آیم و مثنی
نام دارم عمر رض گفت مرحبا از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت او را و ملکت او را با تو شرح
دهم فرمود نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیرالمؤمنین من عراق حاصل خیر با مواشی چشم میشمارد و از تفاعات و بهایت امیرالمؤمنین
از این خبر خوشوقت برخاست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای خدای جل و علا درود بر سرور انبیا محمد مصطفی ص گفت ای مسلمانان
بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و فارس او را فتح شود بی شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود بشتابید به
مقاتله کفار عجم و بدانید که در ضمن این غزا و جهاد گنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تاریخ مجاهدت نکشید غنیمت و ثواب
نیابید و تا شدائد محاربت تحمل نکنید سعادت دینی و اخروی بچنگ نیارید و من شما را بدان غزا و جهاد میخوانم اجابت کنید و بجدی
تمام و رغبتی صادق و عزمی ثاقب روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید ابوعبیده بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری بر پای
خواستند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما فرمان برداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی آریم و بهر طرف که تو اجازت دهی
با اقربا و عشایر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت در جنگ بکوشیم و تا رمقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم امیرالمؤمنین
چون سخن ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری برآنگونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس فرمود که درین کار سردار این لشکر
ترا گردانیدم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم مردمان امارت ابوعبیده ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی بساختگی کار آوردند چهار
هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی خدمتگار جمع آمدند و همراه ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارث شیبانی روان شدند
چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با هزار سوار جرار به مثنی بن حارثه پیوستند جمله لشکر به پنجهزار سوار رسید در مقابل لشکر عجم که بدو نجد
رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند
و علی الصباح افواج میمنه و میسره آراسته در میدان آمدند دلیران هر دو طرف روی بیکدیگر آوردند جنگ درپیوستند و چنان کارزار
کردند که جوی خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فرس بود بمیدان خرامید و مبارز خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام را بکشت
تا آنکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از صف سلیط بن قیس الانصاری پای بمیدان نهاد و با جابان درآویخت ساعتی با هم درآویختند
در آخر مطر او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان
میشوم و ترا غلامی و کنیزکی با زر و زیور دهم که ترا باشد مرا مکش و پیش سردار خویش بر مطر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشانید
و نزد ابوعبیده ثقفی آورد شخصی از قبایل ربیعه گفت اسیر خود را میشناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود و من او را امان
داده ام گفت این جابان سردار لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را رایگان از دست دادی اگر صد غلام و کنیز خواستی بدادی
مطر گفت اکنون بر موجب قرار داده ام از آن عدول ننمایم و غدر روا ندارم که سخن مردی است جابان از او عذر خواست و ده غلام
و ده کنیز و دو هزار درم بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند یافت و نزد همگنان ارجمند چون خبر مسلمانی جابان به یزدجرد
رسید غضبناک و دلتنگ شد و بهمان بادشاه آذربایگان نامه نوشت و از استیلا و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت که خود جا نه شد

بود با لشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش پوران دخت را بحباله تو در آورم چون نوشته
بجهران رسید هشتاد هزار مرد و فیلان جنگی از اذربیجان و آن نواحی فراهم آورده با راستکی تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن جهران
خوشدل شده او را بنواخت و وعده بار او وفا کرد و او را بجنگ مسلمانان رخصت داد و جهران با این لشکر روی براه نهاد و در کنار آب فرات
فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بابو عبیده و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر فرس اندیشه کرده مسلمانان را استمالت دادند
و گفتند اگر چه این لشکر که بجنگ ما آمده اند بسیارند لاکن خدای سبحانه ما را مددگار است دل قوی کنید جبن و بد دلی از خود دور دارید
پس فرمود تا بر آب فرات پل بسته از آب بگذشتند و از لشکر ابو عبیده پنج هزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراسته و مستعد
جنگ شده روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند قبه های زر بر پشت فیلان زده و بر هر فیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار
و پیاده با سلاح تمام بیامدند چون لشکر اسلام آن فوج و پیلان را بدان تعبیه و لشکر ایران عدت و ساختگی دیدند از آن بترسیدند
و خوفی در دل ایشان پدید آمد ابو عبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس ابو عبیده از اسب پیاده شده
شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفار را بر آن پیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا بلشکر خویش آید پایش
بلغزید و بیفتاد پیل دیگر بدو دوانیدند و او را هلاک کردند بعد از آن وهب بن ابو عبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز
نامی را بینداخت عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابو عبیده علم برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند
کافر را بیفکند شهید شد پس برادر دیگرش جبیر بن ابو عبیده با نتقام پدر و برادران برخاست و شجاعتها نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر
از مبارزان کفار را بقتل آورد عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای عظیم کرد و هم در
میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند مثنی بن حارثة الشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربها یافته علم برگرفت
و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار بجان و کارد باستخوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر کرا امروز کشته
شود شهید است و در بهشت جاوید پس شمشیر برکشید و روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند
جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهت سد فرار پل را شکسته
بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکنده غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدینگونه رفت تا آفتاب نشست
و لشکر باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی پیش بود چون بکنار رود آمدند خواستند عبره کنند پل نیافتند و بکرایه بصعوبت
پل بستند و از آب بدان سوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت تا مثنی را
در آن رزمگاه زخمی رسید که اضلاع پهلو شکسته بود و خود را بلشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب
و قتل ابو عبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر
بگفت عمر سر برآورد و گفت ابر دمان ابو عبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمناک مشوید که رسول خدای فرموده مسلمانی هر
روز قوی تر گردد و این بگفت و از منبر فرو آمد و از آنسوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار
بگریستند و گفتند همانا کافر شدیم که پشت باعدا کردیم و از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا
زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه
جهنم وبئس المصیر معنی آیه آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال بقتال شوید و هر که جز برای اندیشه از جهاد روی بگرداند
در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را با جماعت قرائت میکرد و ایشان بهای های میگریستند عمر رضی الله عنه ایشان را بخواند

اجابت نکردند عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذور بودید در حرب از آنکه نه
کار بسیار افتد همانا معاذ معنی قرآن ندانید چه خداوند میفرماید مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای امداد
کار است من اکنون شما را نیرو خواهم داد تا کافران را کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله بجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ
حدیث گشت مثنی بن حارثه مجروحست و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و دلیر سر ماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون
ترا العراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفار دفع گرداند و نایره فتنه ایشان فرو نشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و
بموجب اشارت امیرالمؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی به
مثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را بکشتن دادی و خود بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین خلق را
سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردان را به بینی و بدانی که سرخیلی و سرداری چنین کنند چون مکتوب جریر بمثنی رسید از طعنه او
برآشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را بالعراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف
لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحانه چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بددلی کردند و بجانب خانه بازگشتند
من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار در جنگم اگر امیرالمؤمنین ترا بمدد این لشکر فرستاده است وجه توقف
و اهمال چیست و آنکه کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده ادب بیرون است قدم پیش نه و بر روی جانبازان جواب ده
به بین تا مردانگی و جلادت هر یکی عیان گردد و درین طریق میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آثار مخالفت ظاهر شد
و این خبر بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیرالمؤمنین در مدینه
اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی نیز برین رای موافقت
نمود و گفت صلاح درین است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان نگاه دارد و یکی از ایشان سعد وقاص را بخوان و برای
یاری لشکر اسلام نامزد فرمائی که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر را رای امیرالمؤمنین علی موافق آمد و گفت ای سعد لایق این کار
بیرون او کسی دیگر بدین کار قیام نتواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد مبارک باد خدای تعالی ترا نیز زبان آدم دوست
دارد و ترا در دل خلق محبوب گردانیده تو بحمدالله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بیسر و سرانجام با کفار نبرد
میکنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را
یاری کند و ترا لایق این کار دیده ام و از همه کار ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکری که بدانجا فرستاده میشود
برخیز و استعداد کار بسکن و روی بدانجانب آر که امید بفضل ایزدی چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین
را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با آن لشکر روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب
که بخدمت او میآمد بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار آمد و طلیحة بن خویلد الاسدی با هشتصد سوار و پیاده
و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیرة بن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب
سوار بودند و بعضی بر حماره و همچنین چند سرخیل که بخدمت امیرالمؤمنین آمدند ایشان را از عقب سعد وقاص روان کرد و سعد هنوز بمقصد
نرسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بود و بهم پیوستند و سعد در منزل اشراف بسبب شدت سرما و کثرت برف و باران مردم و چهارپای
از آن در رنج بودند که خبر آوردند که مثنی بن حارثه بسبب زخمها که داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت حفصه را بعد
گذشتن عدت بعقد نکاح خود درآورد و در آن منزل مقام نمود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بقادسیه آمد

خبر به یزدجرد آوردند آنوقت یزدجرد در مداین بود کس بسعد وقاص فرستاد و درخواست نمود که چند نفر از مردم نیک دانا پیش ما
فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما را باین نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص با خواص
خویش مشورت نمود و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحة بن خویلد الاسدی و جریر بن عبد الله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عامر بن عمرو التمیمی
و شرحبیل بن سمط الکندی و منذر بن حسان الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نعمان بن مقرن المزنی و بشیر
ابی وحرمله و حنظلة بن الربیع این جمله را نزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را به مقاتلت حاجت نیفتد ایشان
طی مسافت کرده و آب دجله و فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار جستند یزدجرد
با پادشاه زادگان یکبار بدین خمر مشغول بود و چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادوات ملاهی و مناهی
را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را درآوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود
بنشینید هر کس بجائی نشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوایم تخت
حمل او را برنتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد درافتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری
گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانگ بر او زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو
دانستی و سخن فصیح گفتی و از روز بدسوری دیگران جواب و سؤال با یزدجرد بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه
بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره مینگریست چشمش بر آن بردیمانی افتاد از مردیکه
عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت بردیمانی او را این سخن بفال نیک نیامد چه
گرفت فرمود برد ایرانرا آنگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من درآمدی باید بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من
از تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشستن بر تخت تو مرا منزلتی بدست نشد چرا جای لایق خویش ندانستم این را بگذار و از مقصود
سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید و طعامهای لذیذ خوردید
و آبهای گوارا نوشیدید و لباسهای حریر بدیدید پس برفتید و رفقای خود را خبر دادید و اینک آمده اید و دینی تازه آورده بر کسانی
عرضه میدارید و میخواهید بدین دست آویز بر مملکت ما دست یابید مثل شما مثل آن روباهیست که بانگورستانی در رفت
لختی بخورد و لختی تباه کرد خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد و آن روباهان همگروه بانگورستان درآمدند
آنوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخی که در دیوارها بود استوار کرد و روباهان را بتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لاکن این
نکنم چه دانسته ام که شما از زحمت قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم بلیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را بنان و جامه جامگی
کنم و نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق
معاش ما گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای یک
پشیز با چیز کردیم و بدان فخر جستیم این ببود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش اوثان و اصنام باز داشت و سجدهای بر
بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد و امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمود این
شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد آمد اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آنکه بدین حق درآئی تا این پادشاهی بر تو بپاید و
هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر
این نیز نپذیری جنگ را ساختگی کن تا هر که خدای خواهد بکشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت این جمله را دانستم جز آنکه لفظ صاغر را فهم نکردم مغیره

گفت

گفت صاغران باشند که در این ساعت که تو جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو برداشته باشند تا تو در ادای آن اهمال ننمائی
یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم با خود اندیشه میکردم که در حق
شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلام
خود را فرمود که طبقی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود برند و او را بگویند که قسمت شما از نزد یک من این است
و بعد ازین نزدیکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و با یاران خود برنشست
و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود و آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را ثنا گفت پس یزدجرد در فکر حرب
لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و در شجاعت نام آور سپهسالار نمود و گفت زحمت سرما برطرف شد علاوه چار
پایان در همه جا فراوان مصلحت در آنست که لشکر در هم آری و ساخته دفع لشکر عرب شوی و ایشان را ازین ولایت بیرون کنی رستم
قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکرها جمع کرده اول امیر همدان اجابت کرد و با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بخدمت حاضر
آمد بعد از آن شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه از شهر اصفهان با بیست
و پنجهزار سوار و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد ایشان را
نوازش بینهایت فرمود و بصحبت رستم بمحاربت مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عده
و سلاح و شوکت بینهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه
مند گشت زیرا که چهل هزار عرب در تحت رایت او بیشتر نبودند نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر
نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کند ابو عبیده برحسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کارزار دیده
بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام بشصت هزار رسید چون لشکرها روبرو و ساخته کارزار شدند سعد وقاص بتعبیه سپاه پرداخته
میمنه بعمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله البجلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و
علی بن جحش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحه بن خویلد الاسدی و منذر بن حسان الضبی را با پانزده هزار سوار
و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمین گاه مردان بتعبیه فرمود بعد از آن از هر دو جانب دست بآلات حرب
گشودند اول مبارزی که بمیدان تاخت میر آذربایکان نام او مهران و داماد یزدجرد بود با دبدبه تمام قبائی حریر پوشیده و کرته از دیبا
در برکشیده و کمری مرصع بجواهر بر میان بسته و دو گوهر گران بها در گوش کرده بر اسپی مهیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی
بدست گرفته مانند شعلهٔ آتش اسپ را بجولان در آورده میگفت امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد را از کار عرب
فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم سعد وقاص روی بیاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامدار می بینید که این کافر غدار
چه لاف و گزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمالی دهد منذر بن حسان الضبی از قلب لشکر روی بمهران نهاد
و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حملهٔ مردان را ببینی پس با یکدیگر به نیزه در آویختند و محاربتی سخت کردند آخر الامر منذر نیزه بزد و
وی را از اسپش در انداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت مهران پای پیش داشت شمشیر بپای او خورده جدا
شد منذر پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین اثنا اسپ منذر بجست منذر در عقب اسپ بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبد الله بجلی
بتاخت در پیش او را بگرفت و سرش از تن جدا گردانید و سلاح و جامهٔ قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت و منذر اسپ خویش گرفت
و روی بمهران آورد تا کار او باخر رساند جریر را دید که سر او را بریده و جامهٔ او بیرون کرده منذر گفت که من او را با نیزه از اسپ انداخته

پای او را بشمشیر جدا کرده ام سلاح و سلب او از آن منست میان ایشان گفتگوی شد آخر قرار برین افتاد که کمر مرصع را سعد بگیرد و باقی آنچه
هست جریر بن عبد الله بدارد چون سلاح و کمر را بها کردند کمر مرصع سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم بر آمد از روز تا شام میان هر دو
لشکر جنگ قایم بود چون بلشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر بار بمیدان آمده مستعد قتال شدند اول کس که بمیدان آمد از لشکر فرس پهلوانی
بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته و جماعتی از مبارزان در چپ و راست پیل میآمدند مردی از مسلمانان نام او ... و کنیت با الهول از قبیله
بنی سعد عزم جنگ فیروز کرد او مردی سخت دلیر و چابک بود اسب خود را تازیانه چند بزد و گرم کرد پس بر آن پیل حمله آورد و شمشیری
بر خرطوم فیل زد و خرطوم فیل را بینداخت همچنان گرمی پیلبان او را حربه زد آن مبارز را رسید از آن زخم از اسب در افتاد از طرف دیگر
فیروز از بالای فیل بر زمین آمد مسلمانان چون او را دیدند که او فتاد بر او حمله آوردند فی الحال او را بشمشیر پاره پاره کردند چون فیروز کشته شد کافران
حمله کرده بیکبارگی بر مسلمانان تاختند و آن روز میان آن دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار
بکشتند و باز پس بردند و کوشک قادسیه را که بتصرف کافران بود بدست مسلمانان آمد و در آن کوشک مال بسیار و غله و سلاح بیقیاس
بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با منظر با استحکام تمام داشت سعد وقاص در آن کوشک خوش آمده نزول فرمود و لشکر
مسلمانان بر گرد آن لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند و مال و متاع آن بدست مسلمانان
آمد عظیم در جوش و خروش آمدند روز دیگر باتفاق لشکر بیاراستند و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند و مسلمانان چون آن
شوکت و قوه و پیلان با هیبت دیدند بترسیدند و در جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ
آرند از مرکب فرود آمده و شمشیرها کشیده بر پیلان اجتماعی بر پیلان حمله آوردند و خرطوم فیلان علف شمشیر ساختند و مبارزانیکه در چپ
و راست و بر زبر پیلان بودند همه را بقتل آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شهنشاه در میان دو صف جولان میکرد و مبارز میخواست
چهار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در آن وقت پیر و ضعیف بود خواست بمیدان رود پسران عم او او را از این
عزیمت مانع میآمدند که تو پیر شده و آن قوه در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان مینماید مبادا که آسیبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی
اعمام را نشنید و اسب بمیدان تاخت هر دو بیکدیگر حمله آوردند و بشمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب شمشیری بر سر او زد و او را
از اسب در انداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و سر او را ببرید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او بیرون آورده بصف خود باز آمد
برادران و اعمام بر او آفرین کردند و ثنا گفتند از روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب در آمد هر دو لشکر بجای خود
مراجعت کردند روز دیگر همچنین بنسق العقبیه لشکر ساخته روی بمیدان کارزار آوردند از روز غلبه از جانب کافران بود و مسلمانان را
بسیار مجروح و مقتول میکردند نزدیک بود که مسلمانان منهزم شده بکوشک و حصار پناه آورند از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیادت
میشد و از مسلمانان میکاست و شهادت مییافتند و کافران بیشتر آمدند دهل و نقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدا را یاد کرده
تکبیر میگفتند در آن روز ابو محجن ثقفی که از جمله بهادران عرب و صاحب طعن و ضرب بود بسبب شرب خمر در کوشک قادسیه محبوس
بود چون غلبهٔ لشکر کفار بدید و آواز نقاره و دهل بشنید بر منکوحهٔ سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام
نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند کفار از هر طرف سر بر آورده غالب آمده اند و من محبوسم و از شرمندگی بسعد وقاص سخن نمیتوانم
کرد میتوانی که از من سوگند بخدای و دین اسلام بستانی و مرا اسپ و سلاحی دهی که امروز در معرکه مردان داد مردانگی داده از خجالت و
شرمندگی خود را آزاد کرده ام تا باشد که یاری مسلمانان توانم کرد و کافران را سزای لایق توانم داد که هم در دنیا نامی بر آرم و در آخرت ثواب
حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی سلمی این سخن پسندیده آمد و مهر خویشاوندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بند

از پای او برگشاد که چون بمحاربت رود و زنده بازگردد خود را بسعد وقاص نماید و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد و او را بخدای سبحانه ودیعت کرد و سعد بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و هر زمان بدو خبر میاوردند که مسلمانان را استمالت میفرمود و با اسب و سلاح مدد میکرد ابو محجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد برنشسته و آن مادیانی ابلق بود و در صف مسلمانان در آمد و از آنجا بمیدان خرامید و بایستاد و برقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان حمله آورد و گاهی بنیزه و گاهی بشمشیر جنگ میکرد مسلمانان از تهور و دلیری او متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص را چشم بر او افتاد خوشحال گشت و او را ثنا میگفت و از مصاحبان خود میپرسید که آیا این سوار را میشناسید گفتند نمی شناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد گمان این است که فرشته باشد که خدای سبحانه بمدد مسلمانان فرستاده است و یا خضر که حق جل و علا بمعونت اسلام فرستاده والا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد گفت چنین است از آن جانب ابو محجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کارزاری کرد که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میامدند واپس رفتند و هیچ مبارزی بجنگ ابو محجن قدم نمی نهاد بصف خویش بازگشت و از راه دیگر بیرون شد و در کوشک آمد اسب را در طویله بست و سلاح بگشاد و بمجلس آمده بجای خود بنشست و منکوحه سعد خبر فرستاد که اینک آمدم و بجای خود برگشتم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای من نهد منکوحه سعد او را ثنا گفت در ایفاء وعده او آفرین کرد و گفت خاطر جمعدار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد یاد کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلمی از او پرسید که حال لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت میپرس نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در آنحال خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری چست و چالاک بر ما فرستاد نمیدانم از آدمیان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوه و شجاعت او مسلمانان نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی گفت آن ابو محجن بود سعد حیران ماند سلمی قصه او را باز گفت سعد نزد ابو محجن آمد و او را ثنا گفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش باز بر سر سخن رویم لشکر را آن شب همبران حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه مند و غمناک بودند چون سعد وقاص زحمتدار بود در میدان جنگ نمی آمد علی الصباح فرمود تا اسبی نرم رو زین کردند بر نشست و بیرون آمد گرد او در آمدند و گفتند ای امیر ما از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز گرد که ما خود بقدر طاقت میکوشیم تا این کار بکفایت رسد ان شاء الله و حسن توفیقه سعد گفت راست گفتید و از این علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ زیادت مبالغت و وصایت کنم چهار روز از این جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد بازگشت و بر کوشک قادسیه آمد و بنشست و نظاره جنگ میکرد لشکر فرس بساختگی تمام و استواری در میدان بیرون آمدند و مسلمانان برقرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزی که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبدالله البجلی بود خود را بر صف اعداء زد بعد از آن علیا بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان ابراهیم بن حارثه الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله برد و بعد از آن شرحبیل و امیران روی بکفار میاوردند جنگی عظیم در گرفت و از تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسیان بخاک افتادند و بسیاری مجروح گشتند و میان این هر دو لشکر محاربه عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که اینک این لشکر مدد ما میرسد مسلمانان ازین معنی اندوهناک بودند که گرد بشکافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود

که بموجب فرموده عمر رضی الله عنه ابوعبیده جراح از جانب شام بمدد سعد وقاص فرستاد چون هاشم بن عتبه با لشکر عمو خود یعنی سعد وقاص
افتاد و لشکر او که ده هزار سوار بود ازا ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را دریافت
از حال سعد وقاص و نامداران عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران نیز زنده اند و لاکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از ایشان
کشته میشود صد دیگر بمدد میایند هاشم گفت غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامداران است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و به
لشکر میپیوستند اخرین فوج که از لشکر هاشم رسید سرداران قعقاع بن عمرو ضبّی بجد رسیدن از گرد راه بلشکر فرس حمله کرد چنین گویند
که سی حمله متواتر بکرد و در هر حمله یک مبارز تا سه مبارز بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او بهم زده گشتند و بر مردانگی او افرینها میکردند
شهریار برادر رستم که سرخیل و سرداران لشکر بود چون قعقاع را بدان جرات دید از صف خود بیرون امده بر قعقاع حمله کرد هردو با هم
درآویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر تهی گاه او بزد چنانچه از اسب در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریادها
کردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل میواختند و گروه گروه بر مسلمانان میتاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار چنان برامد که
جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان باواز بلند میگفت که ای یاران هر کسی خواهد که جنگی بیند چنانکه جنگ بدر و احد بیند درین مصاف
باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار اورد و اواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله میاورد و در هر حمله
چند کس از مبارزان فرس میانداخت پس مسلمانان از جای برامدند و روی بکفار اوردند و ایشان را از صف خویش برداشتند
و میراندند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را دران حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد بهر طرف میگریختند
و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه امدند جمعی که از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین نهادند چون بمداین
رسیدند فرود امدند و بخیال اینکه ایمن شدیم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شدند لشکری بر عقب ایشان
فرستد منادی فرمود تا مردان کار بمقدار ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را با تمام رسانیده دل فارغ
گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون ازان معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیدند لاعلاج
رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او هلال بن علقمه العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود حمله اورد و رستم تیری
بزد که پای او در رکاب او هم بدوخت هلال همدران گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید
رستم از اسب بیفتاد هلال تیر از پای خود برکشید و از اسب فرود امد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از و بیرون کشید
و سر او را ببرید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بمداین شدند و حوضها را پر اب کرده زهر در انها ریختند و طعام
بسیار پختند و زهر امیختند و در ساباط مداین نهادند پس آب دجله را عبره کردند و بدانجانب که کوشک یزدجرد بود فرود امدند
و پلهاکه بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از اب عبور نتوانند کرد مسلمانان چون بساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام
یافتند و اب گوارا بخوردند و نوشیدند و اسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار هیچکس را از هر زیانی نرسانید مسلمانان انجا
خانهای مقفل یافتند قفلها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار ازان خانها بیرون اوردند و همه کسان بدان مال و متاع مستظهر و منعم شدند
و شادمانیها کردند و شکر از حضرت باری سبحانه بجای اوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که
درینجا که فرود امدیم درنگ نکنیم تا بر اب پل بندیم و بران سوی شویم و کار کفار را الکفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر
سخن اینکه ما را در خشکی نگاهداشت در اب روان هم نگاهدارد صلاح چنانست که بزودی از اب بگذریم تا ایشان از دست ما سلامت
نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن درین وقت آب دجله طغیان دارد بدشواری عبره توان کرد

گفت

گفت ای امیر من خویشتن را با اسب در آب می اندازم و واثقم بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاه دارد این بگفت و اسب در آب راند از عقبت او هلقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب در آب انداخت و بر اثر او مرسد بن عبد الله و عمرو بن معدیکرب در رفت چون لشکر چنان دیدند که سرخیلان و امیران اسب در آب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زده در آب در رفتند و باواز بلند تکبیر میگفتند و این دعا میخواندند اَللّٰهُمَّ لا اَجْرَ اِلّا اَجْرُكَ بعد از آن سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت خدای سبحانه جمله را بفضل خود یاری کرده بسلامت را عبره کردند که یکسوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید یزدجرد بن شهریار بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همی کرد چون ایشان را دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنار آمدند با یکی از وزراء خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند و نه پری بلکه شیاطین میشوند اکنون نه بینی که بچه صفت از چنین دریاء بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند صواب چنان می نماید که از اینجا بیرون میباید رفت و پناه بکوهها و بادیهها باید آورد زنان و فرزندان و اموال و اثقال روی بحلولا آورد و از قفای ایشان عرب بمداین در آمدند و هرچه از غنایم بدست آمد بر گرفتند گویند حملهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و آنرا برابر نمک بمیزان میبردند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود و فریاد میکرد که کیست که این دو جام زر را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم در بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را بد و مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید مکتوب سعد را بر سانید و عمر بن الخطاب رضه ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چسان بود قال هُوَ لَهُمْ كَالْاَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ اَعْرَابِيٌّ فِي نَمِرَتِهِ اَسَدٌ فِي تَامُورَتِهِ نَبَطِيٌّ فِي جِبَايَتِهِ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيَنْفُذُ فِي السَّرِيَّةِ گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام و مسکن خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و تفاوت لشکر را بد عمر گفت او بر تو ثنا مینویسد و تو بر او ثنا میخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چندگاه در مداین مقام کند و بموضعی دیگر نرود و لشکری که بو عبیده بمدد او فرستاده بود باز گرداند که لشکر روم از جای خود حرکت کرده بحمص آمده اند و آنجا جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابو عبیدة ابن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب رضه سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابو عبیدة الجراح بدان نیت که بجانب بیت المقدس سفر کند یا با اینکه هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و بهمراه آن مکتوب نگاشت که درین چندگاه که مسلمانان اجازت مبارزه نداشتند و آسوده بودند میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و از اینکو بیدار اند در باب ایشان حکم چیست چون این نامه بعمر رسید در اندیشه رفت تا چه پاسخ دهد پس از علی ع سوال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی بر او نمی گذارند و چیزی اندک شمارند علی ع فرمود اِنَّ السَّكْرَانَ اِذَا سَكِرَ هَذَى وَاِذَا هَذَى اَفْتَرَى وَاِذَا افْتَرَى فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ چون حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر رضه در جواب ابو عبیده نوشت که مردم را حاضر کن این احکام را بر ایشان قرائت کن باشند که از شرب خمر دست بدارند و ازین پس توبت و انابت گرایند چون نامه امیر المؤمنین عمر با بو عبیده رسید بر سر جمع خواند

وگفت بسیج راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت حمله مسلمانان گفتند بهرچه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت با پانصد سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و در راه بقاع و بلده پیش داشت چون بدانجا رسید بفرمود تا لشکر برگرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد ولید از دروازهٔ شرقی حمله برد و ابوعبیده از دروازهٔ غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر درآمده شمشیرها کشیده تکبیرگویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندان شدند و رعبی در دل کفار افتاد از نشیب آن هراس تشویش بروز آوردند بامداد کسی نزدیک ابوعبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابوعبیده قرار برین داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت برسانند و عاملی را از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و یکشبانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر این جمله از جانبین راضی شدند و عهدنامه نوشتند و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس دروازها حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر امین شدند ابوعبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت با امیرالمؤمنین عمر رض بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و ثنا رای امیرالمؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن بیشتر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در بندان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند و میانه محاربهٔ عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم و دیگران منهزم پناه بحصار بردند دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار دینار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر این جمله وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحا و اعیان قوم مؤکد گردانیده خمس مال مصالحه فرستاده آمد تا امیرالمؤمنین بداند این است که بر رای امیرالمؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی تازه روی کند و مؤمنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند والسلام علیکم چون نامهٔ ابوعبیده بخدمت امیرالمؤمنین رض رسید عظیم خوشدل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکر بگذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس امیرالمؤمنین جواب نامهٔ ابوعبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی ص ابوعبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکر باری کرده شد و آنچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت آنست که لشکر از خویشتن جدا نکند و در حمص ساکن باشد والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین رض با بوعبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا را که باطراف و جوانب فرستاده بود بازخواند و با خویشتن در شهر حمص بداشت

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربه با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت در انطاکیه بود و او را از گرفتن شهر حمص تقریر کردند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب

خبر و بهید اگر ایشان نه آدمی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس
چرا از پیش ایشان میگریزید پیری از عقلای القوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میاید اگر فرمائی بیان کنم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت
اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما بر خلاف ایشان بد و ایشان مصلحان اند و ما مفسدان و ایشان ابرار اند و ما فجار چون ما بر ایشان
حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ثبات قدم نتوانیم هرقل گفت من درین حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد
ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت نباشید پیر گفت اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست ایشان روز روزه دارند و شب
نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است و ما بر بندگان خدا ظلم روا میداریم و
در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را بخشم میاوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی و حق با تست و
هیچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بران قرار میگیرد که ازین شهرها خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم
مرا در مصاحبت و مجالست شما خیری نیست چون شما بافعال قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب مینمائید پیر گفت ای پادشاه مصلحت
نباشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نیفتاده و روی خصم ندیده ترک چنین ولایت بگوئی
هرقل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند تدمر و اجنادین و بعلبک و دمشق و فحل و اردن و بلقا و همه
وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تختگاه شام را از ما گرفتند پیر گفت ای پادشاه از چنین تقدیرات دلتنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت کار حرب این است کار خویشتن باید کرد و این وقت آن است که
مثالی نویسی و از هر جانب مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشاء الله
بر ایشان ظفر یابی و از ولایت خویش برانی و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد آنگاه دار الملک را رها کردن بدست دشمن
معذور باشی و هیچکس ترا ملامت نکند هرقل رای پیر را صواب دانست پس مسرعان باطراف و ولایات خویش روان کرد و به حکام
و سرداران و امرا و اعیان نوشت از اقصی بلاد روم که حتی الامکان لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه آرند در اندک زمانی
لشکر بسیار و مبارزان نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هرقل وزیر خویش ماهان را بخواند و او را تشریفی نیکو داد و سیصد هزار درم نقد
انعام فرمود و صد هزار لشکر باو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد و وزیر سیوم نام او دریجان
بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر چهارم را بر جمله لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت
او امر فرمود و ما بقی لشکر را نزد خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امرا لشکر آورد و گفت می دانید و می بینید که لشکر عرب
چگونه بر ما دست یافته و شهرها گرفته اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را باسیری گیرند
و بخدمت خویش بازدارند میباید که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بکنارشان بنهید و اگر درین کار اهمال و
سستی کنید و جبن و بددلی نمائید همان کنند و همان ببینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان بکمال سعی
و اجتهاد بجای آرند این بگفتند و روی بمسلمانان آوردند چون خبر جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان در این امر بابو عبیده رسید
امرا و اعیان سپاه را بخواند و دران باب مشوره خواست همگنان گفتند که ما جماعتی اندکیم و در میان ولایت مخالف عیال و
اطفال داریم و مخالفان از حد و عد بیشترند که روی بما آورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را از شهر حمص بیرون برده به
دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت از آن است که بر مردمان حمص و چون بکار رسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه [illegible] خبر دهیم
اگر لشکر دشمن چندان توقف کنند که خبر و مدد از امیر المومنین عمر بما رسد فهو المراد و الا ما نیز توکل بر خدای تعالی کرده با ایشان محاربه

نمائیم و من النصر الا من عند الله پس بر همین شوره از حمص کوچ کردند و با زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبیده نامه نوشت
بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از دعا و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند
که هرقل پادشاه روم لشکرها طلبداشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع شده اند که هیچ پادشاه ذو شوکتی را میسر نشده و نبوده است
والحال قصد ما کرده و درین نزدیکی بما خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگرچه حصار حمص استحکام تمام دارد ولیکن چون اعتمادی با اهالی
آن نیست و بان گروه بسیار مجال مقاومت و مجادلت نبود و در انجا بودن مصلحت ندیدیم بنابران عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم
و امیرالمؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مامور گردانند والسلام چون مکتوب ابو عبیده بامیرالمؤمنین عمر رضی
رسید نامه را گشاده مطالعه فرمود اثر ملال بر روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانان را
بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ نا کرده از مقابل دشمن برگشتن و باز
پس آمدن جهت آنکه از ان میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر
شوند یاران گفتند یا امیرالمؤمنین الشاهد یری ما لا یری الغایب یعنی حاضران میبینند که غایب نبیند جمعیت هرقل این بار نه چون
جمعیت او بهای دیگرست گویند چندان لشکر جمع کرده است که پیش از وی هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است این ساعت
مصلحت آنست که امیرالمؤمنین آن لشکر را بمددی قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان ما آنست که اگر بار این نوبت بر ایشان
فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گردد و کفار نابود و متفرق شوند مانند عاد و ثمود که بهلاک شدند امیرالمؤمنین گفت ای یاران خوشدل
باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددکار بندگان است این کار بسازد که جمله مسلمانان خوشدل و مستظهر گردند ان شاء الله تعالی پس عامر بن
حذیم را با شش هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بمدد ابو عبیده نامزد فرمود و گفت هم اکنون از شهر بیرون رو عامر اجابت نمود
و هم در زمان از شهر بیرون خیمه زد و بعد امیرالمؤمنین جواب نامه ابو عبیده بر این مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که نامه
او رسید مضمون معلوم شد از انچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرده و چنان جایگاهی پر نعمت شما را داد و گذاشته بدمشق آمده اید از
این معنی ملول شدم و این عزیمت را مکروه داشتم اما چنین میدانم و یقین میشناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست
در ان کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب چنان دیده اند دانستم که هر کاری که ایشان در ان اندیشه کنند و مهمی که بعد از تفکر و تدبر
با مصالح رسانند خالی از خیر و خیریت نیست و انچه مدد خواسته بود اجابت کردم و عامر بن حذیم با لشکری آراسته بمدد آن
آن لشکر نامزد کردم که پیش از مکتوب بانجا خواهد رسید اما حدیث کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است
از ان متفکر نشاید بود که نصرت بالشکر انبوه نیست بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده
بفرمان باری سبحانه و بعنایت او جل و علا واثق بوده مستظهر باشید فنعم المولی و نعم النصیر چون نامه امیرالمؤمنین عمر بابو عبیده رسید او نوقت
در دمشق بود چون نامه را برخواند قوی دل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن حذیم از نزد امیر
المؤمنین بمدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عمرو بن عاص را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که ببلاد اردن رود و
آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسیدن ماهان وزیر هرقل بابو عبیده رسید که با صد هزار مرد به
حمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب دادید گفتند نه ما را محافظت
شهر ممکن بود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بملامت اولیتر اید که از جنگ ایشان عاجز شدید
و پشت داده و ما را فرو گذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال اهل و عیال نگاه داشتیم بعد ما هم در

زمان

زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید ماهان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر ماهان و سرداران دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان از این خبر عظیم دلتنگ شدند و دران کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند ابو عبیده نامه بامیرالمؤمنین نوشت و او را از این حال خبر داد و یکی پیک سبک سیر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت براو گرفت تا در راه هیچ موضع مقام نکند و در رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر و بحر و کوه و هامون را فرو گرفته حتی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا و هر کس که بر دین و مذهب ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی که از آب یرموک گویند فرود آمده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بیشمار اگر ممکن باشد مارا مدد فرست و الا دور نیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث شود و یکی جان بسلامت نبرد که کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی روی باما آورده مگر خدای تعالی مارا بفرشتگان مدد دهد یا بکمال فضل و عون خویش بظفر یاد ما رسد چون نامه ابوعبیده بامیرالمؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ گشت و خویش را نگاه نتوانست داشت باواز بلند بگریست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیرالمؤمنین مارا بمدد برادران خود بفرست که اگر این جماعت را واقعه افتد و لشکر کفار بر ایشان دست یابد مارا بعد از آن از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر رض درین امر متفکر بود که آیا چکند رای مبارکش برین قرار یافت که عزیمت جهاد کند و مسلمانان را بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح دران دیدند که لشکری ساخته گردانند و بمدد ایشان فرستند و لیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیهات هیهات چگونه مدد بدیشان تواند رسید پس نامه ابو عبیده را جواب نوشت برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که از اقصی ممالک روم در هم آمده اند حتی قسیسین و رهبانان و ساکنان هر بلد دانسته اند خدای تعالی حال رهبانان و قسیسین دانسته بود که چون پیغمبر ما علیه السلام را بسفر شام او را بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از او در دل کفار افکند و وحی منزل درین معنی برین سیاق آمد هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و خدای تعالی وعده خویشتن خلاف نکند و تو ای ابو عبیده دانسته باش که هیچ زحمت و مشقت نباشد که نه بر عقب او راحت و مسرت رسد از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هر کس را که خدای تعالی از او بیزار شد او را معین و یاور نخواهد بود و هر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه چرا باید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه همدران مقام که اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش فکفی بالله ظهیرا و ولیا متعاقب این نامه مدد تو میرسد پیش از آنکه تورا با خصم مصاف افتد مکتوب را در هم پیچیده بابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمد و مردمان را بمدد ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر کرد و ایشان بجانب شام روان کرد سوید شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامه امیرالمؤمنین بابو عبیده رسد بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان بقدوم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بمدد ابو عبیده بماهان وزیر هرقل رسید رسولی پیش ابو عبیده فرستاد و التماس نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شمارا با او اعتمادی بیش باشد فرستید تا سخنی از جنگ و صلح بگوییم و او را از این معنی خبر دهیم ابو عبیده روی بخالد ولید آورد و گفت درین کار ترا میباید بسعادت بروی و ببینی چه در خیال دارند و آنچه مصلحت است بتقدیم رسانی و مارا ازان آگاهی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک

مسلمانان نشست و در ایشان می‌نگریست چون دید که بهیچ طریق نماز میگذارند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میاورند ازان
تعجب کرد و دل او را مسلمانی گشایند آنگاه با بوعبیده گفت که من بر آنم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان آرم و دین شما قبول کنم میخواهم
بدانم همه قوم بیکبار ایمان آورده اید بوعبیده گفت هر کس از آن وقت ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است
و بسا کس هست که بعد از او ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بود گفتند نه ولیکن فرموده است
که عیسی ع قوم خویش را بقدوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی ع در انجیل بشارت داده است که بعد از من
پیغمبری خواهد بود که بر شتر سرخ موی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شماست ولیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم
چه گویید ابوعبیده گفت ما در حق عیسی همان گوییم که خدای تعالی فرموده است إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ و پیغمبر ما را خبر داده است و در وحی منزل قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ
تا آنجا که لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواندند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما
راست گویست و شما قومی راستگویانید و بر حق اید و اگر من اسلام آرم و باتفاق شما جهاد کنم شما مرا بهشت ضامن باشید بوعبیده
گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی ع ما صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بوعبیده
گفت اگر تو کلمهٔ شهادت بگویی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی
تو را در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بوعبیده گفت اگر تو امشب نزدیک
ما مقام کنی و باز نگردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاه دارند از جهة تو مصلحت آنست که تو بسعادت باز گردی و اسلام
خویشتن پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانیکه هست گفته شود و بنگریم تا مخلص انکار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود
چون رسول ما باز گردد هیچکس نزدیک ما گرامی تر و عزیزتر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگویی مصلحت درین است پس باز گشت
و با نزدیک ماهان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن به معسکر رومیان مصمم گردانید فرمود که خیمهٔ او بیرون بردند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزدند
و آن خیمه بود سرخ که خالد از آن به سیصد درم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العبسی باهم برفتند تا بخیمهٔ سرخ که زده بودند فرود آمدند و
در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس ماهان امر نمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده
و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر با حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد
و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست
ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسرة بن
مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود هیچکس در وی ننگریستی که نترسیدی چون خالد نزدیک
ماهان رسید ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاندند پس
ماهان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویش آورده ام تا در
کار خویش با او مشوره کنم و ماهان زبان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جهة از جملهٔ اصحاب

تو اختیار کرده ام که تو مردی حسیبی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رائی صائب است با عاقل کار آسان باشد و آنچه
گوید بران اعتماد توان کرد و از منفعت توان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم گفته اِنّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِینُهُ وَمَن لا دِینَ لَهُ
فَلا حَسَبَ لَهُ معنی چنین باشد که حسب دین اوست و هر کرا دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که من چنان ستایند که ترا
عقلی کامل است و لله الحمد علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت نهد و پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم گفته خدای تعالی عقل را از جمله چیزها
که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابند و هر کس که
او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و تا عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت
نتوان گفت و چون کمال عقل تو بر این جمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی خالد گفت از این تعجب مکن که در
لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشورت او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدو این گمان نداشتیم خالد
گفت چنین است ماهان گفت اول سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و مؤکد گردد خالد گفت
چگونه باشد و چه نوع تواند شد میان من و تو بچه تاویل قاعده اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هر دو امروز مقابل یکدیگر
ایستاده ایم ماهان گفت چنین است و لیکن توان دانست که چگونه اصلاح شود میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت انشاء الله
تعالی ماهان گفت میخواهم که بی تکلف سخن گوئیم و قاعده حشمت از میان برخیزد و چنانکه برادران با یکدیگر مفاوضت دارند میان من و تو
همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی و مباسطت مفتوح مر این خیمه سرخ که از جهت تو زده اند عوض میباید در لشکرگاه شما هیچ چیز نفیس
از آن نمی بینیم میخواهم از آن بمن بدهی و در عوض آنچه بخواهی بتو بدهم خالد گفت آن خیمه را بتو بخشیدم و در مقابل چیزی نستانم آنگاه فرمود
خیمه را آورده تسلیم ماهان نمودند پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن گوئیم ای من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت مرا معلوم
که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن ما آشکار است و بر هیچکس پوشیده نیست پادشاه شما اهرقل کیفیت جنگ ما را با عجم
قوم معلوم است و بزیادت شرحی و بسطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شما رفت در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و
فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیر آن از تقریر مستغنی است سخن ما گفته شده است و بکرات بسمع شما رسیده حال اگر ترا سخنی است باید
گفت ماهان گفت الحمد لله الذی جعل نبینا افضل الانبیاء و ملکنا افضل الملوک و امتنا خیر الامم حمد و ثنا مر خدای را
جل جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن را او
قطع کرد و گفت الحمد لله الذی جعلنا نؤمن بنبینا و نبیکم و تقر و بکتابنا و کتابکم سپاس و ستایش مر خدای را جل و جلاله که ما را توفیق
داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم والحمد لله جعلنا نأمر بالمعروف و ننهی عن المنکر
و حمد و ثنا مر خدای را جل ذکره که ما را سعادت هدایت داده که خلق را به نیک فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و یگانگی خدای را
پرستیم و بدو شرک نیاریم چون سخن خالد بر این جمله رفت روی ماهان متغیر شد و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدای را
که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن نصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما کوتاه داشت و حریم
ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش از این میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما
حق شما نگاه میداشتیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و بعهود و مواثیق شما وفا میکردیم هر کجا که شما را مراد بود از ولایت ما تمامی
گردیدید و فارغ بال میزیستید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاه دارید حال می بینیم که حق احسان و شفقت
ما فرو گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر بر ما کشیدید و روی بقتال و جدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مألوف

بیرون کردید امروز آمده اید و میخواهید که ما را بکلی مستاصل گردانید و ولایات ما را جمله فرو گیرید غافل از آنکه پیش از شما بسیار کسان که
بعدت و شوکت از شما زیادت بودند آنها را میسر نگشته خایب و خاسر گشته اند بلکه مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده همانا بسمع شما
رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصد ولایت ما کردند ایشان را بچه نوع منهزم گردانیدیم و از مشرق تا بمغرب هیچکس نزدیک ما
خوارتر و ضعیف‌تر از شما نبود زیرا که شما نگاهبانان شتر و گوسفند بودید و لباس از پشم داشتید اکنون طعم و ذوق طعامهای ما یافتید
و لباسهای حریر پوشیدید و طمع کلی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را برین میدارد که سلطنت روم را تصاحب کنید
و ما را متفرق و مستاصل گردانید محال هرگز این آرزو میسر نگردد اگر قراری دهید و طریق مصالحت سپارید و مالی طلبید در آن
مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده از آن تسلیم کنیم تا بسلامت باز گردید و با وطان خویشتن شوید امیر شما عمر بن الخطاب را ده هزار دینار
خیالی است
و ابوعبیده پنجهزار دینار و ترا هم پنجهزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار بدهیم و سپاهیان
و لشکریان را هر یک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار این جمله را اقدر رسانیم و شما عهدی کنید و وثیقتی نویسید که چون این اموال
بستانید بولایت خویش باز گردید و هرگز عود نکنید این است سخن ما و آنچه میخواهیم از شما خالد گفت الحمد لله ماهان گفت نیکو گفتی
خالد گفت اشهد ان لا اله الا الله ماهان گفت نیکو سخنی است خالد گفت وحده لا شریک له ماهان خاموش شد و هیچ نگفت
خالد گفت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ماهان گفت میدانم که محمد رسول خدای هست اگر نه بما نا تواند بود خالد گفت هر سخنی که گفتی جمله معلوم
شد و هیچ از آن پوشیده نماند آنچه گفتی در حق همسایگان عرب شفقت کرده اید و انعام واجب داشته است برای مصلحت دولت
خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام و احسان بمملکت و مذهب شما آمده اند و در
اینوقت باتفاق شما با ما جنگ میکنند مانند جبلة بن الایهم الغسانی که مردیست از عرب با عشایر خود و جنگ او با ما سخت‌تر از محاربه
شماست با ما و حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر ذکر کردید عار نبود زانکه خار نشمرد و نزد ما کسیکه نگاهبان شتر و گوسفند است
از همگان فاضلتر و بهتر است و آنچه گفتی که کسوت ما موی گوسفند و پشم شتر بودی همچنانست که گوئی از آن ننگ نداریم آنچه از
رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و بلیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت از آن بوده ایم و محنت با و سختی بالشیده
و قحطها و بلیتها دیده عادت و سیرت ما چنین بود قمار میباختیم و بت پرستی میکردیم و رحم میبریدیم و فرزندان را از بیم درویشی بدست خود
میکشتیم چوب و سنگ تراشیده معبود میخواندیم و سجده می آوردیم و در اثنای این ضلالت و غوایت خدای تعالی بر ما منت نهاد و
رسولی مبارک و کتابی مقدس بما فرستاد تا راه حق بیاموزد ما را بخدائی دلالت کرد که قادر و بی زن و فرزند و بی نظیر و بی مانند و بی
شریک و بی انباز دانیم و از پرستیدن غیر او بیزاری جستیم و بعبادت حی لا یموت وحده لا شریک له روی آوردیم و ما را فرموده که با
آنکس که بدین طریق و آئین و خدا را زن و فرزند و ثانی اثنین و ثالث ثلاثه گوید با این جماعت که برین دین و مقالت باشند جنگ
کنیم تا آنکه اقرار کنند بکلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ای ماهان اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان
آرید و از شرک تبرا جوئید خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران ما شوید و اگر همچنین بر کفر و شرک اصرار خواهید نمود و بپیغمبر ما
ایمان نیاورید جزیه قبول کنید و انتم صاغرون در ذمت و امان ما باید ترک محاربت گوئیم و اگر این هم نه پذیرید جنگ را ساخته
باید بود با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته
شود در دوزخ باشد اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند بر مرگ حریص‌تر از
آنند که شما بر زندگانی حال آنچه گفتنی بود گفتیم باقی اختیار است حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و ان الارض لله یورثها من

یشاء

یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ماهان گفت ای خالد قبول کردن دین پیغمبر شما هرگز نتوانند بود و امکان ندارد که رومیان دین آبا و اجداد خویشتن بگذارند و دین شما قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه بدان تن در توان داد و شما میگویید عن یدٍ وانتم صاغرون بخواری و اهانت و ذلت رضا ندهیم بماند کار جنگ و آنچه میگویی حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین بجان و سر خودم که این لشکر بدان آورده ام تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما باشد مگر حق سبحانه و تعالی الحکمی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین صدق است ملک ملک او تعالی است پیش ازین بدست جماعتی دیگر بوده ما بقهر و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است هر کسی را دو نیک و بد بچید در جهان نوبتی و دور این است برای آن آمده ایم و استعداد جنگ کرده خالد چون این سخنان بشنید بر جست و باتفاق میسره بیرون آمده برنشستند و نزد ابو عبیده آمدند و آنچه میان او و ماهان رفته بود از سخنان باز گفتند ابو عبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنگ دشمنان خدا شوید که کار نزدیک آمد تکیه بر فضل او کنید و دست در حبل عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری او تعالی کنید فنعم المولی ونعم النصیر چون خالد از نزد ماهان بازگشت ماهان نامه نوشت بملک هرقل و او را از کلمات میان او و خالد ولید رفته بود خبر داد و نوشت که ابو عبیده را که امیر لشکر است و خالد ولید و دیگر معارف و امرا را به مصالحه خواندم و هر یک را مالی خطیر عرضه دادم و سخن بوعد و وعید و تخویف و تهدید راندم نه بر مال التفاتی کردند نه سخن مرا وقعی گذاشتند نه قدر ایشان را بانعام و مکرمت پادشاه امیدوار گردانیدم قبول نکردند و ابا نمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مقصور است بجز جنگ و محاربت از ما هیچ چیز راضی نخواهند شد همگی خیال ایشان نهب و غارت و برده گرفتن زنان و فرزندان ماست حال ما دل بر جنگ ایشان نهاده ایم و بعون الله تعالی بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید چون نامه تمام کرد روی بطارقه و امرا و اعیان لشکر آورد و گفت مقاتلت با عرب را چگونه اید و چه می اندیشید گفتند حتی الامکان در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما باضعاف لشکر ایشان است ما چهارصد هزار مردیم و ایشان چهل هزار کم و بیش رای اینست که هر روز صد هزار مرد بجنگ ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد و هزیمتی افتد سیصد هزار مرد برقرار باشد که دفع ایشان کنند ماهان گفت رای بهتر ازین میباید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان باشد بگویم وزیر گفت بباید گفت صلاح اینست که جمله صف بر کشیم و در مقابل ایشان ایستاده هر مردی که از ایشان بمبارزت بیرون آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند یا او را بکشند یا آنکه دستگیر کنند وزیر گفت این رای استوار نیست زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید از آن ماده بیرون شود هرگز ایشان بدان رضا ندهند و ده را ده بیرون آیند رای نزدیک من آن است که چهارصد هزار بیک نوبت ساخته و آماده کار شده روی بدیشان آریم و بهگروه بر ایشان زنیم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین جمله بطارقه و سرداران لشکر گفتند رای این است و برین اندیشه مزیدی نیست عزیمت ماهان برین رای قرار گرفت پس نامه نوشت بملک هرقل و او را از اندیشه و عزیمت خویش اعلام داد که فلان روز را که روز خیر و خیریت است جهت کار کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که باقبال پادشاه عرب را دفع کنیم اما درین شبها بخواب دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت ای ماهان با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی ترا بشکنند و بکشند بیدار شدم در آن خواب اندیشه کردم دانستم که نزغات شیطان و اضغاث احلام است بدان التفات نکردم و دل بر جنگ القوم نهادم لاکن مصلحت انست که پادشاه حرم خویشتن و خزاین و دفاین که بدیشان دل بستگی دارد به قسطنطنیه فرستد و در شهر انطاکیه مقام کند و جریده انتظار میکشد تا خاتمت کار و عاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرامت

کند فهو المراد و اگر حال نوعی دیگر باشد و چشم زخمی رسد دل شکسته نباشد و تأسف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد بود
ملک از آن خداست جل جلاله هر که را خواهد میدهد و بهر که خواهد میدهد دولتی که نباید بود و بدار الملک خویشتن شود و رعیت را نیکو دارد
باهان چون این نامه نوشت بدست یکی از معتمدان خویش بهرقل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصاری داشت بخواند و او را
گفت پیش لشکر عرب شو و با امیر ایشان ابوعبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیزی دیگر نه بگوئید که چه وقت و کدام روز متوجه جنگ
خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم تا باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود رسول باهان نزد ابوعبیده آمد و رسالت بگذارد
ابوعبیده گفت فردا بیرون آییم و دست بکار بریم و روی بکارزار آریم والله المؤید بنصره من یشاء رسول بازگشت و سخنی که از
ابوعبیده شنیده بود باهان را بگفت مردی از بطارقه بر پای خاست و گفت ای وزیر من دوش خوابی دیده ام میخواهم که بازگویم باهان
گفت تقریر باید کرد آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می آمدند درازی بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان
باسمان میساید جامهای سپید پوشیده دستارهای سبز بر بسته نیزها در دست ما را می کشتند و می انداختند و میگفتند بگریزید و سر خویش گیرید و الا
جمله هلاک شوید ما میگریختیم بعضی از ما می افتادند قومی که بر جای می ماندند نمی توانستند فرار شوند و قومی که حاضر می آمدند غایب میشدند دیگر ما
ایشان را نمی دیدیم و باین علامت خواب میدیدم و از تماشای این هزیمت بیدار شدم باهان چون خواب او بشنید او را گفت کور
باد چشم تو آسایش مباد هرگز ترا بشارت نه که تو بسی نامبارکی و مشوم و منحوس این خواب ما را نیک است و ترا بد آن جماعتی را که دیدهٔ
که می افتادند جماعتی که از جای نتوانستند جنبید ایشان خواهند بود که درین جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که تو نخستین کس
باشی از ایشان و آن جماعت که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنگ زنده مانند و نجات یابند
و الله که آرزوی من آنست که نجات نیابی و اول کشتهٔ این لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناک آوردی باهان آن شخص را
چنین جواب داد لاکن عظیم متوحش و ناخوشدل شد از آن طرف مسلمانان صبحگاه از خواب درآمده ابتدا بادای فرائض حق مشغول شدند
راشد بن عبدالله الازدی میگوید که چون نماز بامداد اقتدا با بوعبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابوعبیده از قرآن برخواند از آن بر کار جنگ
دلالتی گیرم ابوعبیده در رکعت اول بعد از سورهٔ فاتحه سورهٔ والفجر برخواند چون برین آیه رسید الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد با خویشتن گفتم خدا تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد پس در رکعت
دیگر بعد از فاتحه سورهٔ والشمس برخواند چون باین کلمه رسید که فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها و لایخاف
عقبیها با خویشتن گفتم که خدا تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با ثمود و فرعون و غیره کرد چون ابوعبیده نماز بگذارد و از دعوات
و اوراد فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام مسلمانان گفتند نیک باشد انشاء الله تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن چه بشارات است

قصهٔ خواب دیدن ابوعبیده جراح و گفتن بیاران

ابوعبیده گفت دوش بخواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل جامهای سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرد من
ایستادند پس جماعتی از شما را بخواندند و گفتند ازین دشمنان مترسید و روی بر ایشان آورید که خدا تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد
و دست شما درین قتال بالای دست ایشان خواهد بود و بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم چون ایشان
ما را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در میان لشکر ایشان انداختیم هیچکس از
ایشان را محل آن نبودی که بایستادی متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب بپایان کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند

تعبیر دیدن ابوعبیده جراح

ابوعبیده ۱۴

و بغایت القصوی خوشدل و مبتهج شدند و گفتند نیکو خوابیست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا از آن خبر داده است پس یزید والانی برپای جست و گفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد ان شاء الله ابو عبیده گفت چگونه دیده بگوی ای یزید گفت در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف برکشیده و اندیشه جنگ ایشان میداشتیم مرغانی بزرگ سپید دیدمی که از آسمان میامدندی بشکل عقابان هر مرغیکه برابر مردی از ایشان میرسیدندی منقاری بر سر او زدی و او بیفتادی و بمردی بر این جمله خواب دیده ام و در اثنا آن بیدار شدم ابو عبیده از آن خواب باقصی الغایه خوشدل و مسرور گشت و گفت نیکو دیدی اگر خدای تعالی خواب مراد خواب ترا راست گرداند ما را بفرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک گردانیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر تعبیهٔ سپاه روم

پس کافران روی بترتیب و استعداد جنگ آوردند اتفاقاً از روز هوا تیره ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ماهان لشکر را بهیئت صف گردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش بقناطر و جرجین داد و میسره بسرخش و دریجان داد و ایشان هر چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح میمنه بجبلة الایهم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره بعلقمة بن المنذر الجرامی و قوم او داد و بر هر موضعی از آن بیست صف بطریقی موکل کرد که ایشان را برجایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریص مینماید و ماهان خود در پیش صفوف بایستاد و بر اسبی بزرگ برنشسته زین و لگام مرصع بجواهر و زرهی فراخ پوشیده و دیبائی زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده و تاجی از جواهر ابدار بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن تعجب مینگریستند و کثرت آن لشکر بحدی بود که دیده هیچ بیننده چنان ازدحامی ندیده گوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت از آن طرف ابو عبیده بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتب گردانید و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار مرد بعهده او گماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز از انصار قایم گردانید اختیار سه هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را با چهار هزار سوار در کمین نشاند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب بایستاد تا باقی لشکر و آن سیزده هزار سوار بود و پس خالد ولید را گفت گوش و چشم سواران دار که کار ایشان بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را گفت پیادگان را نگران باش و هر کس را برجایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بکفار آوردند سوار و پیاده همگروه دل از جان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را پند و نصیحت بجنگ تحریص مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای بر بندید و نصرت ازو خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را بصبر تسلی دهید وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ پس خالد بن ولید گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خوشنودی خالق برجایگاه خویش ثابت باشید و بجنگ ابتدا مکنید و چون ایشان جنگ آغاز نهادند شما شمشیرها کشیده و نیزها برایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید و سپرها در روی کشید و خاموشی شعار خود سازید مگر یاد کرد خدای تعالی و تا من دستوری ندهم کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدای تعالی غازیان را وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ پس عمرو عاص سر بر آورد و بیاران خویش گفت ای مسلمانان چشمها فرو خوابانید و هر کس برجایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک رسند پس در رویهای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند بدانید که راستی را بپسندد و بر آن ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیئات را بیامرزد خدای تعالی بپیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات پر نعمت و این کارزارهای نیکو و قصرهای با شکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد

وشعار اسلام درین ولایت ظاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه منمائید که خدا ناصر شما است انشاء الله
پس لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیاده ایشان چون مور و ملخ در پیش میدویدند علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قسیسان و زاهدان
ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریض میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان نیز ابوق میدمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند رعد
میآمد و مبارزان روم در میدان آمده لافها میزدند اول کسیکه از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسائی گرفته بود
در میان هر دو صف آمد و باواز بلند گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام
خویش بگذاشته و روی بولایت روم آورده اید و بر ایشان حسد میبرید و میخواهید که نعمتی که خدا تعالی ایشانرا داده است از دست ایشان
بستانید و ایشانرا استیصال گردانید ملوک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم ترند و در تقدیم ابواب ایالت و تمهید اسباب
سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن را در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نتواند شد با مکه و مدینه بسازید و باد
غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیرتر است در میدان آید تا دست برد مردان را معاینه بیند خالد ولید
چون این عربده شنید روی بیاران کرد و گفت کسی میخواهم بیرون رود و کار او کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید
و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت با هم بکوشیدند تا قیس اسب را براو بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را از اسب سرنگون
بینداخت و بر خود فرود آمد و سر او را برید و بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان میکرد چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند
که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از آن عظیم بشکستند و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند
پس خالد روی بابو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین میدان که بعد ازین همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند انشاء الله تعالی و لا قوت الا بالله پس باواز بلند
گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای سبحانه کنید و همه کان دل قوی دارید و بفضل و عون باریتعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر با ایشان
یک حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند در آن یک حمله چهار
صف را از کفار بر هم شکستند و قریب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و بسلامت بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد
ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم هیچ پیغامی
داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسانم گفت سلام ما بآنحضرت برسان و بگوی که ما با دشمنان دین در جنگ و مکافحت ایم
و هر چه که خدا تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بران قیام مینمائیم و بقدر امکان دران میکوشیم تا ثواب آن روزی ما شود انشاء الله
پس آن مرد از صف خود بیرون آمده بر کفار حملهای مردانه نمود و چندین مبارز نامی کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر
کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته و با یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن روی بر نگردانند و تا جان دارند همی کوشند
خالد ولید چون این حال را معاینه دید باواز بلند گفت ای امت محمد رسول الله بدانید که صبر در چنین مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت
عقبی است آنکس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعداء
دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که باتفاق شما برین فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت
و یقین با من موافقت کنید و ما را نوقت که ایشانرا بشکنیم بازنگردید امید بفضل باریتعالی دارم که ما را بفتح و نصرت منت نهد و بر طاغیان
ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و بهمگروه حمله آوردند بمدد و عون باریتعالی لشکر
کفر را که باهم هم عهد شده علم استیلا برافراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت ازین دستبرد کار لشکر روم خلل یافت و

پشت ایشان بشکست و بزبانی که داشتند با یکدیگر سخن کردند و گرد آمدند و بموافقت بر مسلمانان تیرباران کردند از قضا تیری بر گوشهٔ چشم
مالک بن الحرث النخعی آمد رگ چشم او برید و بشر شد از ان روز او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شد بر آن لشکر حمله کرد
تا چند کس را از کفار بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار بر او گرد آمدند و تیرباران میکردند و زخم میزدند و او حملهٔ مردانه میاورد
و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرهٔ جراحت خسته شد ابوهریره رضی الله عنه با آن لشکر بود در آن ساعت آواز بر آورد و میگفت
کجا اند اصحاب شجاعت که خویشتن را بخدای سبحانه فروخته اند از جهه تحصیل رضاء او جل جلاله و الطایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودان اند
ای قبیله ازد مادر و پدرم فدای شما باد بشتابید بحور العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند
و با یکدیگر محاربه و مقاتله میکردند و نعره مردان کار و مبارزان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت کوسها فرو کوفتند و بوقها　دمیدند چنانکه
آوازه گیر و دار و نعره شیران کارزار باسمان رسید ابو عبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید
چه مردی باشد که زن و فرزند خویشتن در دست دشمن بگذارید بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شما است و فتح و نصرت
قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی از روم زدند و میان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان
کشته شدند پس عکرمه بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورده جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده
جنگ مکن با اسب بر نشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار آورده خویش را در ورطه هلاک میاندازی و فوت تو بر مسلمانان واقعهٔ عظیم
باشد عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که بعینه از من و پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناهان من
وسیله عفو شود پس اسب خود را گذاشت و شمشیر بر گرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از
ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبه لشکر اسلام
باز پس شدند تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت اتفاقا در آن روز آب یرموک طغیان داشت
چنانچه خلقی انبوه غرقه بحر فنا شدند و مسلمانان بهیجان متواتر حمله می آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و یکیک را بنام میخواند و بجنگ
مسلمانان تحریص میداد تا رومیان همگی با جمعیت کرده بیکروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان پاره باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را
بدرجه شهادت رسانیدند در این اثنا تیری بر چشم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد خروشی از لشکر اسلام بر آمد و مسلمانان را
دل شکسته گشتند خالد بن ولید آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و بد دلی و این چه وهن و عاجزیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرده اید
بود دیدید چه افتاد شما را که چنین بد دل شدید بخدا که دست شما بالا دست ایشان است و این آب خون خوار پیش روی کفار زانو بر زمین
نهید و سپرها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان مترسید که ابطال و مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد این کلمات بیان
کرد یکیک امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را دلداری میدادند تا آنکه قوی دل گشته باتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و چهار صف
که قریب هشتاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افکندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در آویختند و آن هشتاد هزار مرد
از پیش لشکر اسلام منهزم شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آن وقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند
که مشرف بکنار رود بود آنجا را مأمن خود ساختند شب در آمد و تاریکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برداشته بر سر رسیدند و می
کشتند آنچه از دم شمشیر جستند در رود خانه غرقه شدند چنانچه از آن هشتاد هزار معدودی اندک با جان بسلامت بردند چون روز شد
بسیاری از آنها نیز طعمه شمشیر آبدار شدند در آن صحرا از کشته پشتها پدید آمد چنانچه شماره مقتولین میسر نشد مگر بجهد بسیار قیاس کردند
هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند و آنها که در آب یرموک غرقه فنا شده بودند خود داخل این اعداد نبوده ماهان را

فرار بر قرار اختیار کرده روی بدمشق نهاد عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده بقتل رسانید آنگاه مسلمانان غنایم بیقیاس و اموال بسیار از لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد ابو عبیده و مسلمانان عظیم خوشحال شده سر بزمین نهاده سجدات شکر بجای آوردند آنگاه خمس غنایم را جدا کرده مابقی را بر لشکریان قسمت نمود و نامهٔ بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت بدین مضمون بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُجْتَبَى وَرَسُولِهِ الْمُصْطَفَى مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَامِرِ بْنِ الْجَرَّاحِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيعِ الْأُمَّةِ وَأُعْلِمُكَ أَنِّي نَزَلْتُ الْيَرْمُوكَ وَنَزَلَ مَاهَانُ بِالْقُرْبِ مِنْهَا وَلَمْ تَرَ الْمُسْلِمُونَ أَكْثَرَ مِنْ جَمْعِهِمْ وَلَا عَدَدِهِمْ فَفَضَّ اللّٰهُ تِلْكَ الْجُمُوعَ وَنَصَرَنَا عَلَيْهِمْ بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ وَقَتَلْنَا مِنْهُمْ زُهَاءَ مِائَةِ أَلْفٍ وَخَمْسَةِ آلَافٍ وَأَسَرْنَا أَرْبَعِينَ أَلْفًا وَقُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَرْبَعَةُ آلَافٍ خَتَمَ اللّٰهُ لَهُمْ بِالشَّهَادَةِ وَوَجَدْتُ رُؤُوسًا قَدْ قُطِعَتْ لَمْ يُعْرَفْ أَصْحَابُهَا فَصَلَّيْتُ عَلَيْهَا وَدَفَنَّاهَا وَقُتِلَ مَاهَانُ عَلَى دِمَشْقَ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ الْيَرْبُوعِيِّ وَقَدْ كَانَ قَبْلَ الْوَقْعَةِ نُصِبَ عَلَيْهِمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو الْجُعَيْدِ مِنْ أَهْلِ حِمْصَ فَأَلْقَاهُمْ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الْيَرْمُوكِ يُقَالُ لَهُ النَّاقُوصَةُ فَهُزِمَ مِنْهُمْ مَا لَا يُحْصَى عَدَدُهُمْ وَأَمَّا مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ فِي الْأَوْدِيَةِ وَالْجِبَالِ مِنَ الْمُنْهَزِمِينَ وَغَيْرِهِمْ فَحُصِرَتْ عِدَّتُهُمْ تِسْعُونَ أَلْفًا وَقَدْ مَلَّكَنَا اللّٰهُ أَمْوَالَهُمْ وَحُصُونَهُمْ وَبِلَادَهُمْ وَكِتَابِي هٰذَا إِلَيْكَ مِنْ دِمَشْقَ بَعْدَ الْفَتْحِ وَقَدْ جَمَعْتُ الْغَنَائِمَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ خلاصه معنی بپارسی چنین است ابو عبیده میگوید با در لرض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز رسید با لشکری که مانند آن کس ندید پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان پس بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابو الجعید بخصومت جماعت خود یعنی کفر و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرصه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهرهٔ ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپایان برد خاتم بر نهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال بعمر بن الخطاب رضی الله عنه آورد عمر نیک شاد شد و سجدهٔ شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه پرسید که ابو عبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا نه آنگاه نوشته ابو عبیده را بر این مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتح که مسلمانان را دست داد خدای را شکر بگذاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدای تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون ستوه آمده بود منکوب و مخذول و در مغاک هلاک انداخت شکر بگذارده آید یقین باید دانست که با چنین انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و مدد باری سبحانه نصرت میسر گشت تا هیچگونه اعجابی بخویشتن راه ندهید وَلِلّٰهِ الْمَنُّ وَالْفَضْلُ الْعَظِيمُ وَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ چون لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان با نطاکیه رفتند چون این خبر بملک هرقل رسید عظیم دلتنگ شد یکی از بطارقه را فرمود که یکنفر از منهزمین را که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او پرسم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او خذیمة بن عمرو التنوخی پیش ملک آوردند چون در آمد و پیش ملک بایستاد هرقل بزبان رومی از او پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست آن مرد تنوخی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر آنها کشته گشتند چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر سوء عن رجل سوء یعنی خبر بد از مردی بد پس او را گفت تو خذیمة بن عمرو التنوخی

بباشی گفت ای ملک من با نام هرقل گفت یاد داری که خطاب از محمد رسول بما رسیده بود و ما را با دین خویشتن خوانده و من عزیمت آن داشتم که دعوت او را اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انکار نکرد حذیفه گفت همچنین بود ای ملک پس فرمود تا او را گردن زدند بعد از آن گفت من بالیقین میدانستم که لشکر عرب افواج مرا خواهند شکست و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند برنشست و با فرزندان و خاصگان و مقربان خود بجانب قسطنطنیه روان شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آن کوه بلند بر آمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار گریست و گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کلمهٔ چند ازین نوع بگفت و آن ولایت را وداع کرده از کوه فرود آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بشهر حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در بندان دادند اهل حصار امان خواستند ابو عبیده ایشان امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر این جمله مقرر شد عهدنامه نوشتند و اهل حلب دروازه باز گشودند و مسلمانان بشهر در آمده فرود آمدند ابو عبیده مالک اشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان کند و بطلب ایشان تا دربند برود اشتر حسب اشارهٔ ابو عبیده روان شد بعد از روانگی اشتر ابو عبیده میسره ابن مسروق را نیز هزار سوار دیگر بر عقب او فرستاد اشتر میراند تا در بند روم رسید آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون اشتر را آنحال معلوم شد و بر کثرت اعدا وقوف یافت دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان بایستاد تا میسره بدو رسید بقدوم او مستظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربه دیدند روی بکفار آوردند و با یکدیگر در آویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند از بامداد تا پیشین کوشش نمودند خدای تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند روی بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسره لشکر خویش را امامت کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگذاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر آمد و او را گفت چرا در نماز اقتدا با امیر میسره نکردی اشتر گفت میسره کیست آن مرد گفت از عبسین است اشتر گفت عبسین کیست آن مرد گفت سبحان الله تو عبسین را نمی شناسی پس گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث النخعی ام آن مرد گفت من نخع را میدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد آن مرد کردند اشتر گفت او را مرنجانید که او از جهة خویشان خود خصومت میکند پس او را گفت ای مرد سخن با نصاف بشنو ابو عبیده مرا برین لشکر امیر کرده است و ایشان را باطاعت من فرموده هیچکس را بر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود آن مرد بازگشت و میسره را از آن مقالت و مجادلت حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر این نوع سخن کنی و در عماراتیکه ابو عبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه آنشب اشتر و میسره بهمدران موضع مقام کردند و پاس میداشتند بامدادان قاصدی از ابو عبیده آمد و نوشته او را آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره بازگردند و نزد من آیند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب با ابو عبیده پیوسته کیفیت محاربه ایشان را با لشکر روم تقریر کردند ابو عبیده از آنخبر مسرور گشته شکر الهی بجا آورد و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکرها کردند و عزیمت بجانب دمشق مصمم کرد و ابو عبیده حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری از شهرهای شام که میرسید یکی را از معارف والی میکرد و بعدل و انصاف وصیت میفرمود تا بدمشق رسید پس از آنجا نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض و او را از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در قلم آورد امیر المؤمنین عمر رض نامه او را جواب نوشت بر مضمون که ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات آنجانب جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گذارده آمد و بدان ای ابو عبیده که هنوز در شام شهرها بسیار است که فتح میباید کرد و مهمات بیشمار که کفایت میباید شد فاما این وقت مصلحت چنان است

که در دمشق مقام کنی و لشکر را آسایش دهی و بجائی دیگر نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمایم بدان عمل نمائی و بدانکه از سعد وقاص نامه رسیده است که لشکر
فرس و عجم آمده اند و بموضعی که از آ جلولا گویند مجتمع گشته و ما از باری تعالی مدد میخواهیم که ما را بر ان کفار نصرت دهد و چون نامهٔ امیرالمؤمنین عمر رض
بابو عبیده رسید بر حکم اشارت امیرالمؤمنین در دمشق مقام کرد و بمحافظت دمشق و اطراف مشغول شد پس امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت بسعد وقاص
و او را امر فرمود که یکی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود با لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدای تعالی آن موضع را بر دست او
فتح کند چون نامهٔ امیرالمؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزاده خویش را عمرو بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب
جلولا روان کرد و خویش بسبب عارضه که داشت در مداین توقف نمود عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شد و چون نزدیک آن موضع رسید
لشکر فرس که در آنجا بودند گرد بر گرد خویش خندق حفر نمودند و با آتش مقدس سوگند خوردند و هم عهد شده که از لشکر عرب روی نگردانند پس کفار
عجم از هر طرف میامدند چون حلوان و نهاوند و همدان و مانند آن و یزدجرد پادشاه آن وقت حلوان را دار الملک داشت و لشکر بجلولا
میفرستاد تا شصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هرمز امیر ولایت اهواز با بیست هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسید تا هشتاد هزار
شدند چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت بسعد وقاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد هم در ساعت بامیرالمؤمنین عمر رض
نامه نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر رض نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد وقاص را با ده هزار سوار از نخبهٔ لشکر خویش مدد دهد ابو عبیده
بر حکم و اشارهٔ خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده سعد را امیر آن لشکر گردانید
و مکشوح مرادی نیز با آن لشکر بود و چون این لشکر بمداین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار در مقدمه لشکر میامد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه
هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبد الله
البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوی تمام گرفتند و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و
سعد برادرزاده خویش هاشم بن عتبه را بر آن لشکر امیر گردانید پس هاشم بتعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه بجریر بن عبد الله البجلی و میسره بحجر بن عدی
و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم برین نسق کفار
نیز تعبیه لشکر راست کردند بر میمنهٔ ایشان خرادین هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن حره و در قلب هرمز بن نوشیروان
امیر اهواز بود پس هر دو لشکر روی بیکدیگر افتادند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند نخست به تیر آغاز کردند
تا هر تیر که داشتند بینداختند پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال
جنگ میکردند وقت نماز پیشین رسید هیچکس نماز نگذارد مگر بتکبیر و ایما هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری
گفتندی که میگفت که امروز میخواهم که خویش را درین کارزار بخدای تعالی فروشم باشد که کفارت گناهان گذشته شود پس شمشیر کشید و در
صف اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن متعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبد الله البجلی روی بقوم خویش
آورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شما را درین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدای تعالی
بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زینهار که با این کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ نکنید
که از حمد و مدح مخلوق که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل نیاید و من این لشکر آزموده ام و محاربت ایشان همین کمانهای چرخ کرده و نیزه
های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است چون تیر بینداز ند سپر در سر کشید و حملهٔ ایشان را پای دارید و صبر کنید که خدای تعالی
معین شماست این بگفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش باز
گشت پس یکی از مبارزان فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی او را رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون آمد و میان هر دو

لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نهید و با من دست دیگر زنید تا زور بازوی مردان ببینید
دو برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران عبدشمس در میدان آمده با او در آویختند و رستم هر دو را جواب میداد و محاربت ایشان تا دیر
کشید پس زهیر خشم آلوده نیزه بر رستم زد که نزدیک بود که از آن ضرب بقیه خود را نگاه داشت و زهیر در میدان اسب را جولان میداد و
مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آنطرف رستم همچنان لاف میزد مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون رستم را با این
شان و شوکت دید بمعاونت آن دو برادر اسب در میدان راند چون رستم او را بدید بروی حمله آورد و زهیر جابر را آواز داد که نزدیک
من آی ای جابر تنها با این سگ کرنده محاربت مکن که مبادا او ترا آزاری رساند و رستم با هر سه مبارز در میدان نبرد میکرد و هر وقت
که هر یکی از ایشان حمله کردی آن روی دیگر بر او حمله آوردی و آن ملعون را از دست او خلاص دادندی پس زهیر و عوام او را با خود مشغول
کردند جابر فرصت یافت و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود آهن بریده سرش دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد
و جان داد هر سه نفر فرود آمده سلاح و جامه او بیرون کردند هزار دینار قیمت برآمد با یکدیگر قسمت نمودند چون روز بیگاه شده بود
و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چهارپایان کوفته شده میخواستند که هر یک بجایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه
سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی آراسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام آوردند و مسلمانان
در انحالت از آن فوج آراسته بترسیدند و رعبی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی از این
سواران بر خویش راه ندهید و دل قوی دارید که بحمد الله شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ
که درین ساعت پیش آمده عجیب تر از جنگهای دیگر نیست از اسبان فرود آئید و شمشیرها و نیزه های خود را بدست گیرید و خود را
با یکدیگر بسته دارید و حمله ایشان را ثبات آرید و بوقت بر ایشان حمله برید امید از خدای عز و جل چنان دارم که شما را برین قوم
ظفر باشد و خدایتعالی شما را نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را مخذول و مقهور نماید انشاء الله این کلمات گفته
از اسب فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند
و مبارزتهای خویش یاد میکرد چون فوج کفار بدان شوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه راسخ
از جای خود نجنبیدند جریر بن عبدالله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مکشوح مرادی از جناح بدو رسیده باتفاق یکدیگر بر کفار فرس
حمله بردند جنگی عظیم رویداد آخرالامر خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت ارزانی داشت کفار روی بهزیمت نهادند و لشکر
اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خانقین هزیمت شدگان را تعاقب کردند تا شب همدران موضع بایستادند
بامداد روی بجلولا آوردند و بشهر درآمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست مسلمانان را قوتی بی اندازه
روی نمود یکی از مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی بن حارثه الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها
از او شنیدم که میگفت آرزوی من آنست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من همه یک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت
اگر در دنیا چشم او ازین فتح روشن نگشت هر دو چشم او ببهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرده نزد عم
خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را ازین فتح خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند
و لشکر فرس چون آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموضعی که آنرا قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند
یزدجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره آنجا بود چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسیده دانست که مقاومت با این طایفه نتواند
یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن هرمزان بخواند و او را در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام

به قصر شیرین فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند
و اگر نه خود متوجه شود تا باتفاق روی بحلوان آورند سعد اگرچه ناتوان بود رفتن خود را الصواب اقرب دانست لهذا سلمان فارسی را
بخواند و او را بدین نایب خویشتن کرد و امید و با تن رنجور بر نشست و روان گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز آنجا مقام کرد روز دیگر
بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بگریخت
و روی بجهت یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو با لشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند و سعد وقاص با لشکر اسلام بحلوان فرود
آمد جریر بن عبدالله البجلی را فرمود تا آنچه از چهارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد و پس بکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد
و او را بجانب ماسبذان و اطراف آن روان کرد و مدت بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن نواحی فرستاد و در ولا
ماسبذان و شهرزور چندان غنیمت یافتند که از حد شمار بیرون بود همه را درهم آوردند و سالماً غانماً بازگشتند و نزد سعد وقاص آمدند
پس سعد وقاص مردی از انصار نام او فضله بن معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رستاق حلوان بگردد و آنچه چهارپای
در آن جاها یابد براند و هرچه یابد غارت کند و نزد او آورد فضله برفت و گوسپند و شتر و چهارپای دیگر که یافت جمله براند و بسمت
حلوان میآمد اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه بگزارد چون گفت الله اکبر الله اکبر
هاتفی از کوه آواز داد که کبرت تکبیراً یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت اخلصت اخلاصاً یا فضله چون گفت اشهد ان
محمد رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست که فریضه کرده
خنک آنکس که بر آن مواظبت نماید و آنرا بوقت بگزارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لاهل الصلاح والصلاح لاهل الفلاح
یعنی این نماز رستگاری نیکمردانست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمه مبارک رسید که قد قامت الصلوة
هاتف گفت امت محمد رسول الله را بود کار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد بر پای خاست و باواز بلند گفت
ای هاتف آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم و اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحباً بک و اهلاً و سهلاً و اگر از آدمیانی دیدار
نمای تا از دیدار تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصائی در دست و او را دو جامه سفید از صوف بود
و روی و مویش بجمله سفید بود و قامتی باعتدال داشت بیامد و بر عصا تکیه بزد و گفت السلام علیکم و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی
و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم و پسر برثملیا وصی عیسی علیه السلام مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی
از آسمان فرود آید و شما را آگاهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد پدید آید گریزان باید بود فضله گفت آن صفات را وصف کن
تا از آن پرهیزیم زریب گفت آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدان اکتفا کنند و امرا با غلامان در آمیزند و با خادمان
و بندگان استشارت کنند و نیکنامان از گشته بگناهکاران شهد گیرند و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود
و نقش کنند و منارها بلند بر آرند و دروغ گواهی دهند و رباخوار و زناکار باشند باران اندک بارد و غلات اگرچه فراوان باشد نرخ گران
باشد چون این آثار آشکار گردد ببایدت ترسناک بود و زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از آنجا کوچ داده بنزدیک سعد
وقاص آمدند و قصه زریب بن برثملیا و کلماتی که از و شنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت بامیر المومنین عمر و از قصه
زریب خبر داد عمر رض جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون بر مضمون آن نوشته واقف
شود بنفس خود برود تا بآن کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر رض بسعد وقاص
رسید بحکم و فرمان خلیفه بر نشست و بآن کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند

آمدن سعد بن ابی وقاص بحلوان و فرار یزدجرد و منوچهر از آنجا

حکایت فضله و صحبت او با زریب بن برثملیا وصی عیسی علیه السلام

هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان بگشتند و یافت را طلب میکردند تا چند شبانه روز در تک و پوی بودند هیچ ازو اثر ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد سعد بازگشت و کیفیت حال با امیر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار سوار از قبیلهٔ او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب کفار فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خانقین و مداین و قادسیه وغیره را جمع آورده خمس آن با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن طرایف تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و طرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایهٔ سقف هیچ خانه بر آن اموال نیفتد یعنی این مال در خزاین بندنکنم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن شب پاس داشتند و حفظ آن مال کردند بامدادان مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را لایق منصب و اندازهٔ او از غنایم بداد چون ازین کار فراغت یافت نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب و تحریض فرمای سعد بموجب اشارهٔ امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آن وقت اعراب در کوفه ساکن گشتند پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعهٔ عظیم متبرک و جایگاهی مبارک است روایت کنند که مردی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود و عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند ندا شتم و فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین فرمود زادی که ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جملهٔ چهار مسجد دنیا است و دو رکعت نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد آنست که در وقت طوفان نوح علیه السلام تخت تنور که آب از آنجا بر جوشید در گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و تا عصای موسی ع درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق درین مسجد شکسته اند و آنرا شهر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان را حساب نباشد و عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در و سر چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد گراست و اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستندی ازین مسجد دوری نجستندی پس فرمود ای مردمان اهل کوفه را دشنام مدهید که مصابیح راه راست اند و بدیشان مواظب بر ذکر خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی که کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان و بواسطهٔ اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده گردانید چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر بنواحی آن تا حدود دمی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند بیشتر این ولایتها بر دست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر رض نامه نوشت بابوعبیده ابن الجراح و او را فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن نهند چون نامهٔ امیر المؤمنین بابوعبیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر خویش بجانب اردن برفت چون بآنجا رسید نزول نمود و نامه نوشت باهالی بیت المقدس برین مضمون که این نامه ایست از ابوعبیده با اهل ایلیا و مهتران آنجا را و سلام میگوید کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد بخدای تعالی بعد از آن میخواهم شما را باسلام و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمهٔ شهادت بگوئید و بیگانگی پروردگار اقرار آرید و محمد را پیغمبر بر حق شمارید و کتاب او را کلام

خدای را اینید و چون برین جمله ایمان آورده اید شما برادران ما باشید و در دین و شرکای ما باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نگوئید
و ایمان نیارید لشکری بر سر شما خواهم آورد که در راه حق شهادت را دوست تر دارند از آن که شما زندگی را و باز نگردم تا آن وقت که مردان
شما را بکشیم و زنان و فرزندان شما را برده گیریم و اموال شما بغارت بریم حال با فی خود دانید چون نامه باهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون
آن واقف گشتند اجابت نکردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بران سمت روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل
ایلیا بجنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان از ایشان بسیار
بکشتند و ما بقی پناه بحصار بردند و تا چندی با هم جنگ قایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند کس نزد ابو عبیده فرستادند
که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست تو بپیش بزرگ خویش یعنی عمر بن الخطاب رض که تا خود بنفسه تشریف قدوم
ارزانی دارد و ما را عهدی و وثیقی نویسد و امان دهد تا ما بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با امیر المؤمنین عمر رض
نامه نوشت و کیفیت اهل ایلیا را بازنمود که ایشان اول با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شده اند و لیکن بر صلح ما اعتماد
ندارند امیر المؤمنین را میخوانند اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت دانند ملتمس ایشان را اجابت فرمایند باقی رای امیر المؤمنین است چون
نامه ابو عبیده بعمر رض رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت کرد و رای جمیع صحابه بر
رفتن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است
عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زنند و لشکرگاه سازند تا لشکر بیرون شوند پس امیر المؤمنین بر منبر رفت و حمد و
ثنا بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان مرا عزیمت رفتن بجانب بیت المقدس شده از جهت اتمام مهمی که شما را معلوم است که اگر از ظفر
مسلمانان دل نگران نمی بودم هرگز مفارقت شما را اختیار نکردمی بهر حال بمعاونت مسلمانان میباید رفت علی بن ابی طالب بسعادت
در مدینه خواهد بود در هر کاری که شما را باشد بوی رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از آن عدول مجوئید
و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد آواز سمعنا و اطعنا برآمد امیر المؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باریتعالی گفت خدای سبحانه ما را با اسلام
عزیز گردانید و گرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن در ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت
جهل و ضلالت کفر رهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت
و برادری و محبت افگند ای بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدای تعالی موجب شکر نعمت
بر بندگان خویش تمام کند و السلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون
رفت بر شتری که داشت دو غراره بران بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر پاک کند و قربه آب از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت
و روز تا روز طی مسافت کرد در نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی
از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامه پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمانی عربی
در بازو افگنده ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیت بجا آورد عمر چون ابو عبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیگر را
در بر گرفتند و عذر با خواستند عمر رضی الله عنه دست ابو عبیده بگرفت و بوسه داد ابو عبیده دست خود بر پای او نهاده امیر المؤمنین
عمر سر خود در پای او انداخت و خواست که پای او را بوسه دهد ابو عبیده وا پس جست و گفت ویحک یا امیر المؤمنین خدا را چنین
مکن و ما را بزه مند مساز امیر المؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست بگردن همدیگر کردند و از حال
یکدیگر پرسیدند پس از آن برنشستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیر المؤمنین در آنجا فرود آمد مردمان و قبایل عرب آمدند و بر امیر المؤمنین

رفتن عمر بن الخطاب رضی الله عنه به بیت المقدس

سلام

سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی چون ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابوعبیده گفت اگر امیر المؤمنین این
جبه پشمینه بیرون کند و جامه سپید درپوشد چون درین ولایت بیگانه ایم در چشم دل کافران مهیب تر باشد گفت ای ابوعبیده تن من با این
صوف خو کرده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خو کند و خوی تن باز نتوان گرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم بگوئید
در میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان راهوار تکبر منمائید که هیچکس نیست که بر اسب راهوار نشیند و عجب بدو راه نیابد هم
بشتر بسازید که خدای تعالی روز بدر ما را بر شتران نصرة داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا بیشتر با شتر جنگ کرده ایم
پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید
بن ابوسفیان که بمحاصره در بندان ایلیا مشغول بودند امیر المؤمنین را استقبال کردند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که
از غنایم روم یافته بودند چون امیر المؤمنین ایشان را بران هیات دید فرمود ای عزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است
گفتند ای امیر المؤمنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جامهها از ان حروب بدست آورده ایم گفت لا بد شما را نماز باید گزارد و با این
جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن ان در وقت جنگ با دشمنان دین رواست وقت جنگ بپوشند و بهنگام نماز برکشند
که رسول مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را
حلال یزید بن ابی سفیان گفت ای امیر المؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزانست و نعمت فراوان و چهارپایان بسیار
و غنایم بیقیاس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده اند حال اگر امیر المؤمنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه
سپید چنین درپوشد و بر اسب برنشیند و هم بفرماید تا لشکریان نیز جامهای نیکو درپوشند و بر اسبان نیک برنشینند
تا در چشم کافران مهابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین جامه صوف بینند حقیر شمرند امیر المؤمنین گفت ای عزیزان بچیزی که
مرا در حضرت ربانی شین و عیب باشد نمیخواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم که مرا بزرگ دارند پس بر در
شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانستند شخصی که ابوالجعید کنیت داشت پیش امیر المؤمنین فرستادند تا صلح را
قراری دهد و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیر المؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقی نوشت
که تا این غایت در دست ایشان است و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر
ترسایان فرود آمد کعب الاحبار که از احبار ترسایان بود روی بخدمت امیر المؤمنین اورد و بر عزیمت انکه مسلمان شود امیر المؤمنین
چون اورا دید این ایت از قران برخواند یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ اٰمِنُوْا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ
وُجُوْهًا فَنَرُدَّهَا عَلٰی اَدْبَارِهَا اَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا اَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُوْلًا چون کعب این ایه شنود در
حال ایمان اورد امیر المؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان اورا بزرگ میداشتند
پس کعب گفت ای امیر المؤمنین در توریة مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی از نیکمردان فتح شود که بر مومنان رحیم باشد و بر کافران سخت دل
و سر او و علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر پیوند داشته باشند
از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بپوشند و ازار در میان فرا بندند زبانهای ایشان بتکبیر و تقدیس و تهلیل روان باشد هر کجا باشند در کوه
و بیابان در کل احوال تکبیر و حمد باری تعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیر المؤمنین عمر گفت ویحک یا
کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بخدای که این سخن که میگویم راست است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روی بر زمین نهاده سجده شکر بجای
آورده گفت حمد خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما رحمت کرد و ما را شعر

گردانید پس روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعده که با ما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان
ظفر و نصرت داد و شهرهای ایشان ما را روزی کرد جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها بواجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که
گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار کرده که نعمت بر ایشان
بزوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیرالمؤمنین چند روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعبادت مشغول میبود روزی
عمرو عاص گفت ای امیرالمؤمنین اهل این شهر شیره از انگور میگیرند و باتش میجوشند و میجوشانند شیرین است تا آب میماند غایت حلاوت خوردن
آن حلال باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیرالمؤمنین گفت بگوی تا پاره از آن بیارند که ببینیم پس پاره از آن آوردند در قدحی از آبگینه
و پیش امیرالمؤمنین نهادند عمر آن را گرفت و بوی کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میکنیم و آن شیره در
دیگ میریزیم و میجوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیرالمؤمنین گفت اگر بجمله است که میگویید که از جوشیدن آنچه حرام است
میرود و حلال میماند پس انگشت در او زد و بچشید و گفت در حلیت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که تیز
و اگر دانید که بخویشتن بی آتش میجوشید حرام باشد از آن مخورید و گرد آن مگردید آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان نگریست
که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده عبادت میکردند تاملی کرد و گفت حمد و ثنا بر خدای عز و جل را اجل و جلاله که گمراه کند از آنکه خواهد و راه
نماید از آنکه خواهد یکی از رهبانان این سخن بشنید گفت خدای تعالی هیچکس را گمراه نکرده امیرالمؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا
اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان نامه نوشته اینساعت گردنت بزدمی و نخیان کندیدی از آنکه دعوی میکنی که خدای هیچکس را
گمراه نکرد اما اینک ترا گمراه گردانیده و مهری از ضلالت بر دل و بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده و دانسته گذاشته اید
و عاقبت اگر بر این حال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیرالمؤمنین عزیمت
مراجعت بمدینه مصمم گردانید و فرمود که بیرون روند و بر نشست و روان شد ابوعبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بتشییع و وداع او بر نشستند
و با او بهم میرفتند چون از حدود شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد و در اثنا در راه ابی رسید از آبهای عرب ۲ خود نیز بسعادت ۱۲
که آن را ذات الانمار گویند از بنی جذام اهل آن آب بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیرالمؤمنین در نزد ما دو
مرد اند از مسلمانان این دو مرد یک زن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیرالمؤمنین ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان
کردند چون ایشان حاضر آمدند دید که پیرمردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه دین دارد
گفتند مسلمان است فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و نمیدانید که این حرام باشد گفتند نمیدانیم از
زن پرسید که شوهر پیشین تو کدام گفت این مرد پیر امیرالمؤمنین او را گفت ویحک ای پیر چه چیز ترا بدین کار زشت واداشته که من هرگز
مثل واقعه شما نشنیده ام و در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده است پیر گفت ای امیرالمؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که میبینی
چشمم خلل یافته و استخوان سست گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که از ادر چراگاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار
شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را از این زن نصیبی دهم و شبانه روز
بنابراین رضا داده ام و او شتران مرا نگاه داری میکند اکنون هرچه تو فرمائی چنان کنم امیرالمؤمنین از این تعجب نمود و مرد را گفت سخت
بی حمیت مردی که تو برو زن را با خانه خویشتن نگاه دار که هیچکس را در وی حقی نباشد پس جوان را گفت اگر چه آن بودی که تو سوگند یاد
کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد لا حد شرعی بر تو براندمی اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گرد این زن بکنایه مگرد و اگر شنوم که از این
پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو بزنند پس امیرالمؤمنین از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان کنان

مدینه ۱۸

مدینه او را استقبال کردند و بصحتی که خدای عز و جل او را روزی کرد تهنیت گفتند بعد ازین روزها چون امیرالمؤمنین عمر از شام بمدینه آمد جبلة
الایهم الغسانی نزدیک او آمد با پانصد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر عزیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید
اقربای خویشتن را فرمود که بر اسبان نیکو نشستند و سر افسار با ابریشم در انداخته و جواهر بسیار در موی ها و پیشانی ایشان بربستند و جبله
از روز خود بر اسبی در غایت نیکو نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و گوشواره از در بر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند
خوشدل و مسرور گشتند و از امیرالمؤمنین از آنچه او را استقبال کنند دستوری خواستند امیرالمؤمنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف
که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر رض آوردند امیرالمؤمنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمهٔ شهادت بگفت و اسلام
آورد امیرالمؤمنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و باسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت
کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در رسید امیرالمؤمنین عزیمت
حج کرد و گرد خانهٔ کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد
مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد آن مرد پیش امیرالمؤمنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیرالمؤمنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بر آن داشت
که بینی این مرد را بشکستی جبله گفت ای امیرالمؤمنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمداً پای بر ازار من نهاده ازار من گشاده شد و قفا
و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد بنابرین او را ادب کردم والله که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی
امیرالمؤمنین گفت بد چیزی کردی که کردی اقرار آوردی برو و این مرد را خشنود کن و اگر نه فرمایم تا همچنان که او را زدی ترا نیز بزنند جبله گفت یا
امیرالمؤمنین مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشتی زدم تو میفرمائی که مرا بعوض آن بزنند بخدای که گمان داشتم
که چون اسلام آرم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیرالمؤمنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام برخلاف
قاعدهٔ جاهلیت باشد تو را میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیرالمؤمنین گفت اگر او را راضی نکنی بفرمایم که بینی تو
بشکنند چنانکه بینی او را شکسته که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر بتقوی جبله
گفت چنان که امیرالمؤمنین میفرماید این بگفت و بازگشت انصار نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ما رضای او حاصل کنیم از جهة جبله
که او مردی بزرگ و بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است بدان مرد دهیم تا او خوشنود شود و جبله متوحش نشود امیرالمؤمنین
سوگند یاد کرد که اگر جبله آن مرد را خوشنود نسازد قصاص آن مرد از جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کار در
هم آورد و با اقربا و متصلان او که از شام موافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم در قسطنطنیه
رفت و از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسائی پیش گرفت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و آنرا از جملهٔ اتفاقات حسنه شمرد
او را و پسران عم او را اقطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را از بر خویش کرد و همه کار خود با او سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبالی و
دولتی هرچه تمامتر بعد از چند روز امیرالمؤمنین عمر حذیفهٔ یمانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را با دین اسلام
خواند حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل ابا نمود و اجابت نکرد و در اثنای محاورت
او را گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن شو که نزد ما آمده ترک شما و دین شما بگفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری
داشتی جبله که بدین فرزانگی است بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بر در سرای جبله رفت آن قاعده و تجمل و خدم و حشم که
بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست دستوری دادند چون در آمد جبله را دید بر تختی
زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و اکرام بسیار کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند

مسلمان شدن جبلة بن الایهم الغسانی

ارتداد جبلة بن الایهم از دین اسلام و رفتن بجانب روم

پس از حال امیر المؤمنین عمر و اصحاب اخیار یاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه یکیک جواب داد گفت چون نزدیک او نشستم نیک ندیده بودم
که بر چه چیز می نشینم بعد از آنکه نیک تأمل کردم کرسی از زر بود که بر آن نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل
پاک باشد هر جامه که بپوشی و بر هر موضعی که بنشینی تفاوت نکند گفتم رسول خدا محمد مصطفی صلعم مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن
نهی کرده است ولیکن ای جبله چه چیز ترا بر آن داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشأ و مولد خویش بیرون آمدی
بعد از آنکه شرایط اسلام آموخته بودی و قرآن خوانده و فرض حج گذارده گفت یا حذیفه بر تو رسیده است و تو نشنیده که عمر با من چه کرد
میخواست در آن ای که بازاری را که ده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر گرداند گفتم در آنچه امیر المؤمنین میفرمود طریق معدلت
در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود در دمی بایست ترک بگفتی و بدین جانب آمدی اکنون هم سهل است
تدارک این حادثه میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از آن توبه اسلام
کردند و اسلام آوردند تو با ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی باز میتوانی آمد جبله گفت
ای حذیفه آن گذشت ترک این سخن بگوی پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد آن خادم فی الحال خوان طعام گسترد و اطعمه
گوناگون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشتن
بنشاند و اوانی زرین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که میخورد من کراهت داشتم که از خوان و کاسه زرین او چیزی خورم جبله بدانست
و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمه گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم متواتر میآوردند پس خمر آوردند و خواستند
که بر سر آن مائده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوی تا خمر نگردانند اشاره کرد تا باز گردانند چون فارغ شد طشتی و آفتابه زرین پیش آوردند
تا دست بشویند من برخاستم و بگوشه رفتم آنجا که آب روان بود دست بشستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاورد
و از آن شربت بخوردند پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که بیامدند هر یکی چون
صورتی نگاشته و در عقب ایشان کرسیها عاج و آبنوس مرصع آوردند جامها زربفت در آن کشیده آن کنیزکان با جامها بغایت نیکو
و مرصع بجواهر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفتند کنیزکی دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبایی
جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی گوئی پاره برف
بود بر سر آن کنیزک نشسته این کنیزک بدین صفت آمد و پیش جبله بایستاد مرغ بپرید و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و در آن و صفیری بزد
قدح بغلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر بیالود پس کنیزک صفیری دیگر زد و مرغ از آن قدح بپرید و بر تاج جبله بنشست و پر و بال
بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز بپرید و بر سر آن کنیزک نشست و آن کنیزک برفت
جبله قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد و بعد از آن ساعتی دل را بیاد خاندان و فراق
عزیزان اندوهگین گردانید کنیزکان بربطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه و متفرق شدن و دور
افتادن از ایشان باواز بربط بگفتند بحدیکه جبله بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرو دوید کنیزکی آمد و دستارچه در دست
آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل و مناقب که درین قصیده مذکور است میشناسی
جواب داد که بعضی از آن میشناسم گفت ای حذیفه این مواضع ما بوده است بغوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته
و در آن ایام حسان نزدیک ما بسیار آمدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و
احسانهای شما که در حق او فرموده میدهد جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن نابینا شده چنانچه هیچ نمی بیند

جبله گفت پانصد دینار زر سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا خز و پنج تا جامه بزیون بفرمان او آوردند و بحذیفه سپردند و گفت میخواهم چون به
سی سلام ما بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید حذیفه قبول
نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از ان چون هرقل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جبله آمدم و وداع خواستم و گفتم هیچ
پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوة بدبختی و لجاج و ستیزکاری بران داشت تا از سعادت اسلام
محروم ماندم و از منشاء و مولد و اوطان مالوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی اینساعت در حالتی که بنزاران نباشد در خانه
و وطن خویش بودمی پس دران باب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظه من نمی شنود و بدین اسلام رجوع ندارد او را وداع کرده بسوی مدینه
آمد چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از وشنیده بود
یک یک بازگفت امیرالمؤمنین گفت وی‌حکایت یا حذیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلیپا انداخته
گفتم دیدم بعده فرمود والله که زایل گردانیم اختیار کرد و باقی را بفانی بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این
ضلالت بیابد وقتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت ای امیرالمؤمنین جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است
امیرالمؤمنین حسان را بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله
و برکاته عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابوالولید خدایتعالی ترا از جانبی روزی کرده بکبیره خدای را حمد و ثنا بگوی و شکر کن که آن
زر و جامها از دست او بیرون کرد و روزی تو کردانید حسان آن زر بستد و جامها را بدست بسود و در مدح آل جفنه بدین هدیه قطعه
شعر گفت و آن عطاها را برگرفت و خوشدل بازگشت حذیفه گفت در اثناء محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است
گفت نه جمله قرآن را فراموش کرده ام الا یک آیه که حسب حال شقاوت مآل منست در خاطر مانده است و آن این ست که

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابوعبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام ببلاد فلسطین قریه که از اعمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری طاعون گشت
خلقی بسیار از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابوعبیده نیز بعلت عظیم رنجور شد و روزی چند دران بیماری بماند چون حال او متغیر گشت
کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بندید
خلاصهٔ آن وصیت بپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر زندگانی نیکو کردن
و نیکخواه یکدیگر بودن زنهار زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار سال عمر دهند سرانجام فنا باشد
که خدایتعالی مرگ بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آنجهان
برگیرد و درینجهان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا بایشان
نایب خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان راند و وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت
دفن کردند و مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد از ان معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت
در حمد و ثنا حق سبحانه و نعت و منقبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از ین دنیا
برود و از گناهان توبه نا کرده باشد خدایتعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هرکس که در گردن وی دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی

اعتماد نیست هر کس که زفان از برادر مسلمانان باز گرفته است و از و فرا بریده باید که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی علیه السلام فرموده است
که نشاید ورای سه روز زفان از برادر مسلمان باز گیرند و بدو سخن نگویند و امروز ما را مصیبتی رسیده است بوفات مردی که میدانم هیچکس را
از او نیکو اعتقادتر و قوی حال‌تر از مکر و غایله دورتر و مسلمانان را نیکخواه‌تر خدای سبحانه بر ابو عبیده رحمت کناد و تا مرا زندگانی باشد برا و
ثنا خواهم گفت و هر ثنائیکه برا و بگویم باطل نخواهد بود و در آن از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جملهٔ رحیم دلان و
بر ضعیفان و یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که
در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او راضی است و به نیابت خوشدل و از آن جهت
بر ابو عبیده ثنا گوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو را بخواند و او را گفت تو چنین میگوئی و این سخن
چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری که بو عبیده داشت بمیراند و شهید گرداند و رسول علیه السلام فرموده است
که هر کس از وبا بمیرد شهید باشد اگر دروغ میگوئی ترا هم بدان بیماری که بو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص
درین روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که در خشم نشوی
و جز خیر نگوئی که من هرگز تو بدی نخواسته ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضه
بر این منوال که این خدمتیست از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب رضه و خبر میدهد از وفات مردی که نزد تو مرتبهٔ امارت داشت و بر تو و
بر ما عزیز بود و آن بو عبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم
از ولایت شام و بدان امیر المؤمنین که درین ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند
و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاک‌اند خدای عاقبت خیر کناد و امیر المؤمنین را جزای خیر دهاد و السلام علیک و رحمة الله
و برکاته چون نامهٔ معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رضه رسید بر وفات بو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها
کردند و تاسفها خوردند و او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از آن طاعون و وبا در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان
بسیار رنجور گشتند و جمعی از فرمان حق رسید عمرو عاص میگفت این وبا نیست نوعی از تعرض رنجیست که درین موضع جا میرسد هر کس
اینجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بموضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نا
معلوم میگوید با آنچه از یک موضع بدیگر جا روند در اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی چگونه تغییر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود
تا مردمان را حاضر گردانیدند و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص درین معنی حکایتی میگوید و از آن تعرضاتست پری میداند و ما در
خدمت رسول علیه السلام و اسلام آورده و با آن حضرت نماز گذارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و آن وقت عمرو
عاص گمراه بود و از میانه دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول این کار و با این سخن نشنیده ایم که عمرو میگوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت
باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر و حالت وفات نیکمردان ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را ازین وبا
نصیبی وافر روزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و بازگشت وبا در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده بعد از
روزی او را وفات رسید فرمود تا او را شسته حنوط پاشیدند و کفن کردند و برو نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمدند معاذ
بر بستر مرض افتاد و وبا در او اثر کرد مردمان بعیادت او آمدند و او را دعای خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد
هر قومیکه بعیادت او آمدندی معاذ ایشان را پند دادی و نصیحت کردی که ای مردمان برای آنجهان کاری کنید که امروز
میتوانید وقت را غنیمت شمارید نه آنکه وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از آنکه

از

ازین جهان بروید و میراث گذارید که از دنیا نصیب شما همان قدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد خواهید گذاشت در آن میان مردی او را گفت که دانسته ام تو را بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیک خواهی مرا پندی ده که از آن کار بندم و بکسی دیگر در بند خواستن محتاج نگردم معاذ گفت ای برادر روزه بار روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحرها از خدای تعالی آمرزش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و بدکرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نمازها و فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجای آر زکوة باز مگیر و رحم به پیوند و صله رحم عزیز میدار و بر مؤمنان رحیم دل باش چون این کارها که برشمردم بجای آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمایی من که معاذم ضامن باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت او را غشی گرفت و شب در آمد مردمان از نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نماز بار رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جان دوست داشته ام اکنون آمرزش گناهان از تو میخواهم و بهبودی دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که از آن تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین باشد تو مردی با دین و دیانت بنا هم گفت مرا بنشانید او را بنشاندند و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول خدا علیه السلام که فرمود هر آن بنده مؤمن که بوقت رفتن از دنیا گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و برانگیختن مرده از گورها حق است خدای تعالی او را در بهشت در آورد و تن او را بر دوزخ حرام گرداند عبد الرحمن بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت برین بیفزای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت بنمایید و چون علم آموختند بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین تسبیح است و علم گفتن و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و بانوار علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس و حدیث است و محدث بی منت و رفیق در غربت و سلاح کامل در دفع دشمن و راه بر هدایت در سرا و ضرا خدای تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سروران بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بدیشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر آثار ایشان روند تا بدان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پرها خویشتن در ایشان مالند و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیز که در دنیاست از دریا و کان و صحراها و ماهیان دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنایی چشم و قوت جان و بوسیلت علم بمنازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم مواظبت بر گذاردن فرایض نمازاست طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست دهد نیکبختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان مهتران و فقیهان سروران و در روی علما نگریستن عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمه چند ازین باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان او را برگماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز گذارد و او را در آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان که آن

وفات معاذ بن جبل رض

بر او بگریستند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدا بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه مسلمانان بودی و کارهای ایشان
را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کننده و نیکوکاران را مدد دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی نباشد پس
عمرو عاص نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رضه و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خواست که چون درین مقام وبا از مسلمانان
دمار برآورده و مسلمانان میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضای امیرالمؤمنین بر چه باشد چون نامهٔ عمرو عاص
بعمر رضه رسید بر وفات معاذ بن جبل که برادر ابوعبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تأسفها خوردند و زاریها
کردند امیرالمؤمنین بر زبان راند که خدای تعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است و بسبب وفات
او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات مسائل با او مشاورت کردندی و از
انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدای تعالی او را جزای نیکمردان دهاد و در جنات النعیم مقر
کرامت کناد بعد از آن امیرالمؤمنین مصلحت چنان دید که بر آن لشکر و شهرهای شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن
ابوسفیان را امارت دهد و او را امیر گرداند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامه نوشت
به یزید بن ابی سفیان بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیرالمؤمنین عمر بیزید بن ابی سفیان بداند که او را قایم مقام
ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد ولید امرا که پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فنا چشیده گردانیده ام و زمام امارت
لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حصافت معهود است کفایت
کند و خاطر ما را از اتمام مهمات و مصالح الطرف فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستظهر باشد و بداند که بسوی عمرو عاص و دیگر امرا و معارف
لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشد و از آنچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت
سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف یابد لشکر در هم آرد
و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بکار آرد تا آن شهر را فتح نکند از آنجا برنخیزد تا آن شهر را فتح نشود و انتفاع از ولایت
شام مهنا نگردد و طمع هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست آید طمع هرقل بکلی منقطع شود باید که همین حقیقت
داند و بر این جمله با مضا رساند ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون نامهٔ امیرالمؤمنین به یزید بن ابی سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید
و بر مضمون آن مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیرالمؤمنین را بسمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بوسفیان بر حکم اشارت
امیرالمؤمنین لشکر با جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که آن را کسوه گویند از زمین دمشق و در آن موضع چند روز
مقام کرد تا جمله لشکر بر وی جمع شدند چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان خطبه گفت
بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی [illegible] صلوة بر [illegible] محمد مصطفی صلعم که امر و نامه [illegible] رسیده که مثال امیرالمؤمنین بمن رسیده است و چنان
فرموده که با جمله لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم اگر اسلام قبول کنند و خوانم ۱۲
ایمان آرند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا واقف
باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید از خطبه
فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک هرقل با لشکر انبوه
آنجا بودند چون حبیب بن مسلمة الفهری را که مقدمهٔ لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعهٔ قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود
دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را از آن موضع برانگیختند و منهزم

کرده بود

گردانیده تا لشکر یزید رسانید یزید چون حال بجمله دید بهمدران موضع که بود لشکرگاه ساخته بتعبیهٔ لشکر پرداخت میمنه باشتر نخعی
داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعبادة بن الصامت سپرد برین ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند
لشکر روم بیرون آمده روی بهم آوردند و چنان بایکدیگر نزدیک شدند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر بگذشت یزید بن ابی سفیان
آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایید که گریختن از چنین موقف باتش دوزخ رساند و بنامرادی دنیا
و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و از روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب
دران محاربت بودند با خر روز دران جنگ مبالغتی کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت
نهادند و مسلمانان ایشان را میتاختند و می کشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بدر حصار فرود
فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و در بندان میداد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و همه وقت ظفر
و نصرت مسلمانان را بود چون بر رومیان حال برین منوال دیدند دیگر از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر
و مردم صاحب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت درین موضع علوفه تنگست و لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو
مانده کی تمام است و مقام چندین لشکر درینجا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاج نیست رای من آنست که جماعتی را از لشکر بر در
این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را در بندان دهند و ما بجانب دمشق باز گردیم
مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و برین اندیشه هیچ نتواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار
سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند و الا در بندان میداده باشند
تا آنوقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید آرد معویه قبول کرد یزید او را درانجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق باز گشت
لشکر روم دیدند که یزید بازگشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند رای زدند که اینساعت وقت آنست که دفع ایشان توانیم کرد
نهادند — طمع در بستند و با لشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز معویه نیز ساخته شد و با لشکر خویش روی بدیشان آورد و جنگ
سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد دران مقاتله زیادت از هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بگریختند و پناه
بحصار بردند اندر اندیشه کردند که ما را بهیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما دلیرترند و قوت و شوکت زیاده
دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بران است که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزدیک معویه فرستادند و صلح خواستند
بران قرار که اگر معویه ایشان را در شهر بگذارد بیست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمانبردار و خدمتگار باشند
معویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان
در جواب نوشت که ایشان را دران مصالحه اجابت کند و التماس با نجاح مقرون گرداند معویه بر آن جمله برفت و دران معنی وثیقت
نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند و معویه با لشکر بجانب دمشق باز گشت و کار قیساریه برین منوال انقطاع رسید
پس یزید نامه نوشت بسوی امیرالمومنین عمر رضه و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار بفرستاد چون امیرالمومنین
خوشدل — از آن ماجرا اطلاع یافت بران فتح جسیم عظیم شد و باری سبحانه را شکرها کرد و جواب نامه یزید برین منوال نوشت که اما بعد بداند
یزید بن ابی سفیان که نوشته او رسید مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که آخر مهمی بود دران ولایت باری تعالی را شکرها گذارده
آمد الحمد لله که فراغ خاطر از آن مهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری سبحانه را شکر
گذارید که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها والسلام علیکم و رحمة الله بعد از آن

نزدیک امیرالمؤمنین خبر آوردند که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته‌اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار درهم آورده و عدت و آلت بسیار
جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیرالمؤمنین این خبر بشنید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین را
بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه جزیره مهنا نباشد و تا ناحیه جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام
چنانکه بایستی مقصود بحاصل نیاید و عیش ما منقص باشد و این ساعت رومیان آنجا جمع شده‌اند و عزیمت حرکت میدارند شما را از جهت
آن خواندم تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و صواب این مهم باشد باز نمایید و معین گردانید که کدام مرد است که امروز بدین مهم قیام تواند
نمود و دل ما ازین کار فارغ تواند گردانید که من سرخیلان شایسته بزرگ که داشتم همه کان را در شام فرمان حق رسیده و ازان امرا هیچکس بجز
یزید بن ابی سفیان نمانده است که ازو در امثال این مهمات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطه
حضور او محفوظ و مضبوط است و بهیچ نوع مصلحت نمی‌نماید که او را ازان ولایت غایب توان کرد شما مرا بمردی که شجاعتی داشته باشد
و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف بود و با این اوصاف پرهیزکار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام
تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارسال کنید جماعت دران مهم نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را اقرار دادند و
اتفاق کردند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیرالمؤمنین برشمرده در وی جمع است سواریست صاحب
احتیاط و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیرالمؤمنین عمر عظیم پسندید این نامه نوشت بعیاض که در ولایت شام در
لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از عبدالله عمر امیرالمؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را اسلام
میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بتقویم ابواب مصالح مسلمانان و مهمات ایشان حریص یافته‌ایم و چنان دیده که همه اوقات مسلمانان
را بتاکید قاعده خیرات تحریص میکرده و براحیاء معالم طاعات باعث مینموده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده
داشته‌اند بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثنا جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو برین جمله است امید میدارم که در دین و دنیا
بهمه مقاصد و اغراض و مطالب و آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی ان شاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم
در بلاد جزیره ساخته‌اند شنیده باشی میخواهیم لشکری فرستیم تا آن لشکر را متفرق گردانند و سرخیل آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل
خداترس باید درین باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورت فرمودیم و در کفایت این مهم رای زدیم ما و رای همه یاران بر تو قرار
قرار گرفت چه میدانیم که هیچکس این کار را از تو کفایت نتواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی بهتر از
را که مصلحت دانی و دل تو خواهد جدا کن و روی ببلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و بترس از خدای که باطن تو همچنان بداند
که ظاهر و در حوادث مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی و سنت خلیفه رسول یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه امام خویش
گردان و از کثرت لشکر دشمن و قلت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده که لشکر اسلام اگرچه اندک بوده‌اند
لشکر کفار را که بسیار بوده‌اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته‌اند و شنیده که رسول علیه السلام روز حرب خندق روی با ما
گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بدست شما فتح کند و مالها ایشان روزی شما گرداند و تو که عیاضی
دیدی و مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و جماعت کفار
اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همه کان در تحت طاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل بشناعت از ولایت
شام گریخته است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکران بر ما واجب و لازم
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و نامه بسوی یزید بن ابی سفیان نوشته‌ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر

١٩

ترا باید و بدیشان دفع این لشکر تولی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند و صحبت تو روا نکند و بسعادت بالصواب روان شو و در
ترتیب این کار و دفع این لشکر چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض رسید و مضمون خطاب او را معلوم گشت و یزید بن ابی سفیان نوشته
خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت پنجهزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و بر جولیت و مبارزت معروف از لشکر
جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و با تعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان سنه سبع عشر از ولایت
شام بیرون آمد و بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمهٔ لشکر بمیسرة بن مسروق القیسی داد و میمنه بسعد بن عامر بن خذیم و میسره بصعب
بن سعد السعدی و ساقه بسفیان بن المعطل السلمی سپرد و بر تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که در آن وقت لشکری انبوه از روم در
شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض آنجا رسید نزدیک بشهر فرود آمد و لشکر بجوانب فرستاد و غنایم بسیار یافتند و چهارپای
و نعمت بی قیاس آوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنگ آغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر میانداختند چون شب درآمد
عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باحرون معروف است روان شد سه ساعت
کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه
ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود و جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان
رسید چون او را دیدند بترسیدند و بر جستند و دست بسلاح بردند و خواستند که سوار شوند عیاض همدران کرّی بر ایشان تاخت
و در ساعت جمعی را از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکرگاه خویش آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید بامداد چون بطریق
از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و چه چاره کردند امیر رقه کسی را نزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر
باشد و امان دهی بیرون آیم و اسرار بازنمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که بی اجازت من کسی ترا تعرض نرساند و قصد هلاک
تو نکند تو بیرون آی و سخنی که داری بازگوی و بسلامت بازگرد امیر رقه باده بطریق از بطارقهٔ روم از حصار بیرون آمد جامهای حریر
و دیبا پوشیده و کمرها مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد و عیاض در وی نگریست و او را بدان صورت و لباس
نیکو بدید از او پرسید که نام تو چیست گفت نام من بطر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بطر گفت تو نام خود بگوی گفت عیاض گفت
نام پدرت چیست گفت غنم بطر چون نام پدر او شنید بخندید و تبسمی کرد و در یاران خویشتن نگریست پس عیاض را گفت چه فرمائی
و ما را بچه چیز میخوانی عیاض گفت شما را بدین اسلام میخوانم و میگوییم که باخلاص تمام بگویید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمهٔ شهادت بگفتید بعد از آن شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید
لوازم این فرایض بواجبی بتمام رسانید و هر چیز که خدای تعالی آنرا حلال کرده است حلال دارید و آنچه حرام کرده بر خویشتن حرام
دارید چون بر این جمله بروید شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام بود بطر گفت اگر
این کلمه نگوییم و دین شما قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت ادای آن تن بمذلت در باید داد چون بر این جمله
افتد در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمه شوید شما را در اوطان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه بر آن جمله که قرار است بستانیم و نگذاریم که کسی
بر شما تعدی کند بطر گفت ای امیر من از دین خویشتن که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول کنم آخر قاعدهٔ مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد
که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه هر سال بدهند و هر کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال ازو
واجب شود و از مواشی و چهارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال آنجا شود سه روز او را مهمانی کنند بعد از این بر ایشان
هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد بر این جمله قرار افتاد و بطر بدان راضی گشت و عیاض در این جمله وثیقتی نوشت و جماعتی

از معارف لشکریان گواه گرفت و بخاتم خویشتن مهر کرده به بطریق داد پس گفت ای بطریق آن ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسیدی
چون من بگفتم تو سر جنبانیدی و تبسم کردی و در یاران خویشتن نگریستی این تعجب و تبسم چرا بود بطریق گفت هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر
نیست و از دروغ گفتن قبیح‌تر نه راستی آنست که من بطریق این شهرم و در سوالف این ایام آبا و اجداد من بطارقه این شهر بوده‌اند و
امارت مرا میراث است لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخر ساختند و ما را بانواع سختی بار نجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه
روم هم بر ما خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و باقصی الغایة بر ما رنجها رسانیدند و فضل باریتعالی بر ما واثق بود که این بلا از ما گردانند
و ملک ما بما رسانیند و حکم آن که در کتابها خوانده‌ایم که هیچکس دست درین شهر نیابد و اهل این شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی
عرب را که نام او عمر باشد یا پسر عم عمر باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو آن مردی که ما در کتب
خویشتن خوانده‌ایم و تو برین شهر غالب شوی و دست یابی از آن جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دارید و کتاب خوانید
گفت بلی ای امیر عیسی کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام عیاض گفت در انجیل شما هیچ ذکر پیغمبر ما هست علیه السلام گفت بلی در انجیل مذکور است
که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمد باشد علیه السلام از عرب که مردمان را به راه راست خواند او بهترین پیغمبران بود و امت
او بهترین امتان باشد در روز قیامت و نشان آن پیغمبر آنست که او بر منبر نشیند و گلیم پوشد و خلق را بنیکی فرماید و از بدی نهی کند
اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را بادین شما خوانده‌ام و باسلام دعوت نموده‌ام و از هرگونه سخن با ایشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا
قبول نکردند و با او رد نمودند و مرا گفتند که اگر بعد از این این سخن را اعادت کنی ترا بکشیم من از خوف هلاک خویش خاموش ماندم قصه من
از روی راستی این است عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود و چند روز در رقه مقام کرد و از آنجا بجانب رها روان شد
چون خبر فتح رقه باهل رها رسید عظیم بترسیدند و غله و علوفه بشهر بردند و عرادها بر برجها ساخته کردند و سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند
چون لشکر اسلام آنجا رسید باواز بلند تکبیر و تهلیل میگفتند خوف اهل رها زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها
میزدند و تجلد و تهور مینمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه‌ها راست کرده بودند و علمها باز گشاده و با یکدیگر میگفتند
که این لشکر عظیم انبوه است از بیست هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه رها که
دروازه اعظم بود و از آنجا بطرف روم شدندی فرود آمد و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در
جنگ بودند تا آنکه اهل رها در آن کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حال‌اند و در جنگ از ما دلیرتر و ثابت قدم‌تر
ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه همچنان که اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم برین قرار کسی را
نزدیک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه آنکه مال نقد ادا
کنند و جزیه قبول کنند منادی فرمود اهل رها را امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمه ما آمدند هیچکس ایشان را از خانها
و در سرایها و منازل ایشان نرود و حرم مستوری ایشان مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بستد و گرد آن
شهر طواف کرد و باغات و بساتین آن را بدید و اوران شهر و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساختند و تکلفات بسیار
کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر در کلیسای بزرگ بجهة نزول شما فرشها انداخته میخواهم که بسعادت آنجا نزول فرمائی و طعام خوری با
جماعتی را که امیر بخواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلف هیچ احتیاج نیست اگر من در شهر
بضیافت هیچکس از اهل دین تو رفته بودمی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیرالمؤمنین را بطریق آن شهر بضیافت
خواند اجابت نفرمود و دعوت او را قبول نکرد اگر امیرالمؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردم ای بطریق تکلفی که

میکنی موجب آن معلوم است که هنوز از ما میترسی خاطر جمع دار که ترا بهمه وجوه از ما ایمن میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده ایم راه نیابد و قراری که داده ایم تفاوت نپذیرد و از ما بر شما بهیچ نوع بسوی خانه خود بازگشت بعد از آن زنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین راضی شدند و عیاض را محمدتها گفتند پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد از و پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهری میخواهی زن گفت بشوی عظیم محتاجم که تیمار دارنده ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد بترک دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهر را با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشتن آرد بعد از آن بخاطر گذرانید که امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک آن کرد آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض از وی قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاة را با دو هزار مرد و علمی سپید بمدد عیاض فرستاد مقارن ورود میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل رها آمده اند چون معلوم شد که بشر بن ارطاة بمدد اهل اسلام میرسد از همگنی خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت شما مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته شما را در آن حقی نتواند بود شهرها دیگر مانده که فتح میباید کرد چون به معاونت شما آن شهرها فتح شوند و غنایم بدست آید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشر با عیاض در این باب گفتگو بسیار کردند نزدیک بود که بمخالفت انجامد عیاض او را گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام بازگرد بشر در خشم شد و بشام بازگشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یک یک بازگفت یزید از آن برنجید و کیفیت حال بامیر المومنین باز نمود امیر المومنین عمر رض نامه نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاة را از شام بمدد تو فرستاد تو ایشان را بازگردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود که ترا مددکار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از آن بشکند و بزودی تر مطیع و منقاد شوند نمیدانم که بچه موجب آن لشکر را بازگردانیده باید که مرا از این حال اعلام نمائی تا موجب آن معلوم گردد و السلام چون خطاب امیر المومنین بعیاض بن غنم رسید و مضمون آن معلوم کرد جواب خطاب امیر المومنین نوشت بدین مضمون که این خدمت بامیر المومنین عمر رض عیاض بن غنم مینویسد و سلام و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المومنین رسید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشر بن ارطاة با لشکر شهر رقه و شهر رها بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را متصرف گشته بشر از من از آن غنایم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده است شما را از غنایم آن حقی نتواند بود بعد ما آنچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از آن غنیمت نصیب باشد بشر باین راضی نشد ترسیدم که سر بمخالفت برآرد و از آن در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تخاذل غنیم گردد چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه او را عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید باعث بر بازگردانیدن او این بود که بحضرت امیر المومنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المومنین دارد و السلام و الاکرام چون نوشته عیاض بن غنم بامیر المومنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او آفرینها کرد و در جواب آن نوشت برین مضمون که بداند عیاض نامه او رسید آنچه نوشته بود معلوم گشت و موجب بازگردانیدن بشر بن ارطاة و لشکر او بجانب شام دانسته آمد که بازگردانیدن او صواب بوده است ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر باد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استدعا

نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند بهمه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه مینمائی والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بعیاض رسید و بر مضمون ان واقف گشت باریتعالی را شکر بگذارد و گفت بارخدایا بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر اورا وفات رسد و مرادر اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مرا در روزگار نگذار انک علی کل شیٔ قدیر و بالاجابة جدیر

رفتن عیاض بن غنم بجانب حرّان

در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم دران موضع جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساخته کارزار شوید چون لشکر اسلام بحوالی حران رسیدند خوفی و رعبی در دل اهالی ان بلد رسید ترسیدند هنوز لشکر عیاض تمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بران جمله که با اهل رقه در باب صلح افتاده بود با اهل حرّان مقرر گشت و عیاض ایشان را بر اینجمله وثیقتی نوشت و بایشان داد ایشان دروازه حرّان باز کردند مسلمانان بشهر درامدند این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم نماز پیشین واقع شد و این مصالحه بانجام رسید عیاض روزی چند انجا مقام کرد و مال مقرر بستد اورد پس بشهر عین که ان شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند تیز نظر که یکروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام یکروزه راه قریب بان شهر رسیدند اتفاقا دران روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ ندید اهل شهر ازو میپرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیدبان میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر من در نمی اید اگر دل شما میخواهد امروز چهارپایان خود را بیرون کنید و بصحرا فرستید اگرچه بسبب این ترم من اثر لشکری نبینم اما اگر تجسس حرکت ایشان را در یابم شما را خبر دهم اهل شهر چهارپایانی که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسیدند قضا را هوا صافی شد و افتاب ظاهر شد لشکر چون چهارپایان اهل شهر را بدیدند همه را پیش انداخته ببردند دیدبان نعره بزد و مردمان را خبر کرد دروازها ببستند و بر سر برج و باره امدند لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک حصار فرود امدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بحدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریقی از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار آمده مسلمانان را جفا میگفت و دشنامها میداد و میگفت ای گلیم شستها خواندان و ای پشمینه پوشان شما ما را باهل رقه و رها و حرّان قیاس میکنید که اهالی ان شهرها از روی ناتوانی بنا شدند و شما نمیدانید که بپای خود باستقبال مرگ آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده مگوی که ما پیش از رقه و رها و حرّان حصنهای حصین و قلعهای متین بسیار گرفته ایم و جهودان و بت پرستان و کبران را از ان حصار بیرون اورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار نزدیک ما چون عربی است که از بوی گوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس ان نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از این احوالات خبر نداری و انچه بر زبان تو میاید همی گوئی ساعتی کیفیت این مقالات ترا معلوم شود و انوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم در خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم او را در زنبیلی نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند از زنبیل بیرون امده زرهی پوشید و خودی زراندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری ابدار بدست گرفته برین صفت آمد و بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سیری الیف حربا بدست و شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمشیر بر او انداخت عربی شمشیر او را به سپر رد کرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد هر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و سرش برید و دور انداخت

وصلاح وسلب از وبیرون کرد واز همه حصار از درا متواتر بسنگ میزدند و او هیچ نمی اندیشید تا جمله صلاح و جامه بار بطریق بیرون کرد
و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و سالماً غانماً باز دیگر یاران آمد چون اهل آن شهر این حال دیدند ضعف گشته شد اهل شهر بترسیدند و آن روز دست
از جنگ بداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا
بر شکل هزیمت پاره باز شدند و پشت بدادند مردم شهر بر عقب ایشان بتاختند چون لختی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود
باز گشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از آن دانستند که با
لشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند ملتمس ایشان را اجابت کرد باین شرط که سی هزار دینار
نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت برقرار باشد که بوقت برسانند بر جمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسره بن مسروق العبسی را بولایت خاپور و آن نواحی

پس عیاض میسره بن مسروق العبسی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بوی داد و او را بجانب ولایت خاپور فرستاد میسره برفق
اشارت بدان ناحیت رفت بهر موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و
بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیسا فرود آمد و چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام
کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کار را که از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت و زن و فرزند ایشان را برده
گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعده معهود قرار داد و شهر را با ایشان وا
گذاشته بنزدیک عیاض آمد و اموال و غنایمی را که آورده بود بداد چون میسره بازآمد عیاض از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد
در میان از هر موضع از پیش او میگریختند و پناه با حصار نصیبین میبردند عیاض چون برسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر را
فرود آمدند و بر هر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ ایشان آوردند چند روز از هر جانب در امر محاربت کوشش بسیار
میرفت چون حصار محکم بود عیاض در فتح آن فرو ماند و عزیمت در بندان نمود و آنجا مقام ساخت پس عمرو بن سعد الانصاری
را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد عمرو بحکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و یک روز با اهل سنجار جنگ کرد اهل حصار
امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز
گشت پس عیاض مالک اشتر بن حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر با لشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و باروی آن شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که
او را آنجا مقام بسیار افتد چون بآمد رسید و استحکام آن حصن را بدید بفرمود تا لشکر بموافقت یکدیگر تکبیر بگفتند اهل آمد عظیم
بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزارند و
ما را با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزدیک اشتر فرستادند و از و صلح خواستند اشتر اجابت کرد صلح بر آن جمله
قرار یافت که پنجهزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و برین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح
بر آن جمله مقرر شد و در حصار بگشادند و مسلمانان داخل شهر شدند بامداد روز آدینه بود و مسلمانان ساعتی گرد شهر برآمدند و

و بیرون آمده بر در دروازهٔ شهر نزول نمودند اشتر مال مصالحه بستد و از آنجا بجانب میافارقین روان شد چون بدانجا رسید بطریق آنشهر کسی نزد اشتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول کرد اشتر باین معنی رضا داد و در این جمله عهدنامه نوشته بایشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصرهٔ نصیبین مشغول بود که مالک اشتر بخدمت او باز رسید و مالی که از آن مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصرهٔ نصیبین گذشت و فتح میسر نگشت عیاض ازین معنی دلتنگ شده با سران سپاه دران باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در خدمت سعد وقاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله ما را مسلّم گردد عیاض پرسید که آن حیله چیست گفت کسی فرستی بشهرزور که در دست مسلمانانست و از آنجا کژدم بسیار در کوزها کرده بیاورند و کوزها را که پر از کژدم است در منجنیق نهاده شب در این شهر اندازیم هر کرا ازین کژدمها بگزند هلاک شوند چون مردمان ازین متضرر شوند بهم برآیند تو قصد شهر را آسان میتوان گرفت عیاض را این تدبیر موافق افتاد کس فرستاد تا از شهرزور کوزهای پر کژدم و با خاک آمیخته بیاوردند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزها شکست و عقارب بهر طرفی پراکنده شدند جمعی از نیش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم برین منوال چندین بار از زخم کژدم بمردند لهذا کس بنزد عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای کژدم را جمله دران شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم مشغول شدند و عیاض دران روز در جنگ مبالغت زیادت کردند شهر را بزدند و قهر گرفتند و مردم خیلی را بکشتند و خانه های بطارقهٔ آنشهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند عاقبت الامر بقیهٔ السیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیال و اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه نوشت و جماعتی را از معارف لشکریان گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن خمس از غنایم را با میرالمؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد بهر یک از مسلمانان زیاده از ده هزار درم رسید بیرون چهارپای و برده و امتعهٔ فاخره که یافته بودند و هم در ولایت جزیره مقام کرد منتظر وصول اشارهٔ امیرالمؤمنین بود چون نامهٔ عیاض با میرالمؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سبحانه را شکر گذارد

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم

بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عمر امیرالمؤمنین مینویسد بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدای را جل جلاله که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید اینساعت بر ایشان از درویشی نمیترسم ولیکن از آن می اندیشم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند و تو ای عیاض شفقت کردی و در استخلاص جزیره مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای تعالی جزای ترا از اسلام و مسلمانان خیر کناد چون بر مضمون این نامه واقف شوی یکی را از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویشتن گردان و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است و اگر او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد مصلحت آنست که هر چه زودتر بجانب شام بازگردی و در ولایت جزیره زیاده ازین مقام نکنی والسلام

چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر جملهٔ ولایات جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خویشتن با بقیهٔ لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت کرده اند که آنروز که عیاض را وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یک اشتر که بنده او

کشیدی و در میان عامه و اسباب او که بسیار رسیده بود همه را با چندان زر و نعمت که از ولایت جزیره با او رسیده بود همه بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ چیز نگاه نداشته رحمة الله علیه

نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با امیر المؤمنین عمر رضه

بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم ناتوانی یزید زیادت گشت و عظیم رنجور شد چون دانست که حال چیست نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر رضه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین بداند که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و جان میبرد که بعد از این دیگر نامه نتواند نوشت که عظیم رنجور است خدای تعالی جزای تو از ما خیر کناد و ما را در جنات النعیم بهم رساناد و کار من بآخر رسید امیر المؤمنین کسی را که مصلحت داند برین لشکر و کشور والی گرداند والسلام علیک این سلامیست که یزید بتو میفرستد در دار دنیا و پیش از آنکه نامه یزید با امیر المؤمنین عمر رسد یزید را وفات رسید چون عمر رضه نامه یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که تو او را زنده گذاشتی تا نامه او را جواب نویسم قاصد گفت امیر المؤمنین عمر دراز باد در شرف موت بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی بود در دنیا همتی نداشت و همت او بر ساختن کار عقبی مقصور بودی آنگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال با او بگفت بوسفیان سخت غمگین گشت و جزعها کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن پرسید که امیر المؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس را بولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت پسرت را معویه بوسفیان خوشدل گشت و امیر المؤمنین را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس بوسفیان بوثاق خود آمد و هند را از وفات یزید خبر داد هند فریاد برآورد و طپانچه بر روی زد و بسیار بگریست و گفت کاشکی بدل او معویه و عتبه را وفات رسیدی بوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو انا لله و انا الیه راجعون امیر المؤمنین لطفها فرموده و پسر دیگر ترا معویه بشام والی کرد هند خاموش شد و گفت امیر المؤمنین صله رحم بجای آورد و امارت شام معویه را مبارک باد پس امیر المؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر بمعویة بن ابی سفیان اما بعد بداند معویه که خدای تعالی اسلام را عزیز گردانید و مشرکان را خوار نمود و وعده خویشتن را وفا فرمود و امت محمد را از فتح ولایت شام و غیر آن و از حاصل گشتن اموال و خزاین جباران چنانکه فرموده بود بشارت داد و بدست ما مسلم گشت خصوصا شهر قیساریه از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است و میان ما را اعتباری چنانچه شهری بآن حصانت در اقصای نیست مسخر گشت و حال در فتح عسقلان و غزه و مضافات آن همت بر آن باید گماشت زیرا که رسول خدا صلعم فرموده که شما را در شام فتحها باشد و بشارت میداد هم بفتح دو عروس یعنی غزه و عسقلان و هم آنحضرت صلعم فرموده است که زود باشد که جماعتی از امت من در کنار دریا ساکن شوند بر شما باد بمقام عسقلان و هم حضرت رسول فرموده که چون نایره فتنه در مشرق و مغرب افروخته شود و مقام در شهرها و روستاها متعذر گردد بر شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چند را بالا نیست بالای ولایت شام عسقلان است چون بر مضمون این نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات جد و جهد نمائی باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال و اخبار آنجا همه روزه اعلام دهی والسلام

رفتن معویة بن ابی سفیان بجانب عسقلان

چون خطاب امیر المؤمنین عمر رضه بمعویه رسید بی تأخیر و توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون آنجا رسید سه روز او را با اهل آن موضع پیش محاربت اتفاق افتاد و آن موضع مسلم شد و مسلمانان شهر را تصرف نمودند معویه نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر و او را از فتح عسقلان خبر داد امیر المؤمنین عظیم خوشدل شد و خدای تعالی را بر تیسیر آن مراد شکر بگذارد و گفت اگر نه آن بود که ثغور خالی گذاشتندی

و شهر عسقلان را اهل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شمار از کثرت برکت و نجابت تربت او خبر دادمی و اگر مرا در شام مقام افتادی جز در شهر عسقلان مقام نکردمی که هر چیزی را نامی است و ناف شام عسقلان است پس معویة ابن ابی سفیان سفیان بن حبیب الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که بطرابلس رود و سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در مرغزاری که در پنج فرسنگی طرابلس بود و آن مرغزار سلسله خواندندی فرود آمد و از آنجا بجانب طرابلس روان شد چون آنجا رسید در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از آنجا برمیگشت از خوف شبیخون اهل حصار چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد و معتبر دید که آن جزایر دریا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری برسد او را فرو گیرد نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت است که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جمله لشکر در آن توانند بود و از شبیخون ایمن باشند سفیان بدانجا برفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و ترک مقام جزایر که ایشان از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات و غیره حاصل آمدی بگفتند و در حصاری که محکم تر بود مجتمع گشتند و نامه بپادشاه خود هرقل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشته ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زورقها نشسته بمدد ایشان روند چون چون مدد بنزد ایشان رسید صلاح در جنگ و درنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون آورده آتش زدند و در زورقها نشسته گریزان بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه هرقل آوردند روز دیگر سفیان از حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید هیچکس ندید و حصار را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سردابه بود او را بیرون آوردند و حال پرسیدند پیر جهود کیفیت را بیان نمود سفیان نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه از جملهای اهل روم و که علی الحماست بیحجها کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن بانجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند و عمارت کنند و معویه تتبع سواحل دریا و جزایر که بود میکرد و یک یک موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و صیدا و یافا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضه و از فتحها که بر دست او میسر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس بما نزدیک است چنانکه آواز مرغان ایشان بما میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار گوناگون و گرفتن آن سهل و آسان است اگر امیر المؤمنین دستوری میفرماید انجا رویم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه بامیر المؤمنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریا نشستن را کراهت داشت و در آن تأمل کرد و نامه نوشت بعمرو بن عاص که در اسکندریه بود و در نشستن در دریا و استخلاص جزیره قبرس با او مشورت کرد و از و رای خواست و برجمله در علم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشیند و برود و جزیره قبرس و آن مواضع را بگیرد مرا کراهت آمد که مسلمانان را اجازت دادن که در دریا نشینند و این امر خطیر را احتیاط کنند سوگند تو میدهم که در معنی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریا ترا معلوم باشد حقیقت بنویسی و مرا باز نمائی عمرو عاص جواب داد که نامه امیر المؤمنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریا نشستن و بفتح جزیره قبرس رفتن کراهت امیر المؤمنین خدایتعالی امیر المؤمنین را در همه کارها هدایت داده و صواب و رشاد روزی گرداننده کار دریا هولی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در دریا نشینند کرمان مانند که بر چوبها باشند اگر همچنان کرمها بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر آن چوبها را بجنبانند غرقه شوند و اگر امیر المؤمنین آنچه دیده ایم از تلاطم امواج دریا و انواع هول و فزع آن ببیند در رضا ندادن

که مسلمانان در دریا بنشینند نفرماید و بهیچ وجه ایشان را در ارتکاب این خطر اجازت نفرماید انقدر که مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در
قلم آوردم والسلام. چون نوشته عمرو عاص با میرالمومنین عمر رسید و مضمون آن را معلوم کرد از آنچه عمرو را موافقت کرده بود که مسلمانان
در دریا ننشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامه معویه برین منوال نوشت اما بعد بدان ای معویه که خدای تعالی تمام امت محمد مصطفی را
در گردن من نهاده و در قیام نمودن مصالح ایشان از خدای تعالی عون و مدد میخواهم بهیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن و
اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیره قبرس روند و مع ذلک در این معنی استجازت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند
و پیش ازین در دریا نشسته و این خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند موافق
رای ما افتاد این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سر این سخن مشو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
بمعویه رسید و دانست که رای رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص نخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیرالمومنین
او را باین سفر اجازت دادی بدان جانب مسارعت نمودی و بدریا نشستی و بر سبیل تعجیل روان شدی چون این سخن با میرالمومنین رسید
فرمود معویه راست گفت اگر با عمرو عاص را اجازت دادمی بدیر نکشیدی القصه این جزیره همچنان بود تا روزگار عثمان که
بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام
و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج میگرفت و مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام
گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیرالمومنین عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه
رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و افرانجه تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص
خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده بجانب نوبه روان
شد و بیست هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بغارت بردند
و مردم نوبه حال برین منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها در هم آوردند زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان
آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان حرب چندان سر با افگنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر
برکشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب نمی آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی ندیدم که نیکوتر و راست تر از آن
قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان بایستادی و یکی را نشانه کرده میگفت که بر کدام عضوش بزنم
یا نشانش می گفتند بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بران عضو زدی و خطا نکردی از امام محمد واقدی رحمه الله روایت میکنند که زبیری
از جمیع که دران جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرای صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در یکساعت صد و پنجاه چشم بر
زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند بر این جمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدای تعالی ایشان را مخذول گردانید و ما را بر ایشان ظفر
و نصرت کرامت فرمود و خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند چنانچه عمرو عاص را بر
ایشان دست نرسید و دیناری و درهمی از آن قوم بدست نیامد) رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و فرانجه و سوس
چنین گویند که منازل اهل بربر در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن جلهم بود که داود علیه السلام او را بکشت اهل بربر از
زمین فلسطین بجانب مغرب زمین رفتند و در آنجا فرود آمدند و طایفه بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراگنده شده بودند چون
اناشه و مرقیه و لواته و هواره و نفوسه و لبیه و مغیله چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب در این چند
شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از ایشان بود و بعضی از ایشان برقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه بطنجه

و افراهیخته و سوس ارانی و سوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند و رومیان را بیرون کردند و متوطن
شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیده بدی و از ایشان احتیاط کردندی القصه عمرو عاص با لشکر خویش سوی بدان
جماعت آورد و شهری از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمده جنگی عظیم کردند خدای عز و جل مسلمانان را بر ایشان
ظفر داد و در آن روز زیاده از هفتصد مرد از ایشان بکشتند چون حال بر این منوال دیدند بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو
عاص اجابت کرد و سیصد نفر غلام و کنیز و سیصد سر اسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر دراز گوش و همچنین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت
عمرو عاص این جمله بستد و از آنجا بجانب مراقیه و لیده و شتره و زواله روان شد بهر شهر که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه هم بران
منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چون آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه
بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت رفتند و پناه بحصار بردند و التماس صلح کردند بر این موجب
که پانصد برده و سیصد غلام و دویست کنیز و چهارپای بر این جمله قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتحهائیکه بر دست او میسر شده بود و از کمیت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته یاد کرد که هم
در آن ولایت مقام خواهد کرد تا امیرالمؤمنین چه فرماید

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر با بوموسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم مینویسد این نامه عبدالله عمر امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس و میگوید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس و مناذر و آن
ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر آن وقوف
افتد از آن از دست منه تا لشکر خویش را در هم نیاری و جمع نکنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت ده و چندانکه ممکن گردد بر
جمعیت بیفزائی و روی بجانب خصم آری و چون بدان ناحیت رسی سخن هیچکس نشنوی جز آنکه همه را با دین حق خوانی هر کس که ترا اجابت
کند او را امان ده و بمال و اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد اما بمقدار آنکه بدان محتاج باشی در زیاده از این تعرض نرسانی این معنی را حقیقت
بدان و خویشتن را پند دهی و لشکر را بسیار بجنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای
عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده در حضرت ربانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد
مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمه در نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت
نمای و مردم را بر خواندن قرآن تحریض کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه
گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را بنصرت و ظفر تکفل کرده است
زندگانی چنان کن که آن رضا ترا حاصل شود و پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روی از تو بگرداند و بدیگری آرد و کسی دیگر را از آفریدگان خویشتن بر تو بدل گیرد
والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه با بوموسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی امیرالمؤمنین عمر را
نگاه دارد و برو رحمت کناد که نامه‌ایکه نوشته است و کلماتیکه در قلم آورده گوئی که فرشته او را تلقین کرده است و به رشاد و سداد میداشته
پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند و همه متفق الرای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند سوار و پیاده همه مسلح و آراسته
ابوموسی برخاسته بر منبر شد و خطبه بگفت و لشکر را بر جهاد تحریض نمود و پند باداد و فرمان امیرالمؤمنین بر ایشان خواند و گفت ای مردمان
چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمائید و میباید حصار دنیا کاه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد
چون شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیر با تمام رسد بسنگ جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد
که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است میباید که هیچ چیز را دوست‌تر از آن جهان ندارید که آنچه خدای تعالی در آن جهان ساخته است

نامهٔ عمر به ابوموسی

ساخته

تا ساخته شوید و مستعد او گردید و بهمه حال قوی دل و مستظهر باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و عمران بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را در بصره نایب خویشتن کرد و از شهر بیرون آمد و در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکرگاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از آن با لشکر نصرت اثر از ابله کوچ کرده بسمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکیک روستا را میگرفت و مردم فرس از پیش او میگریختند و لشکر ابوموسی حصارها میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار و برده بیشمار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس و تستر و مناذر و رامهرمز پس ابوموسی اشعری روی بمناذر کبری آورد و در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابوموسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت مردی از مبارزان لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او ربیع بن زیاد نزد ابوموسی آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم تشنه شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابوموسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است روا نمیدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابوموسی بشنید شربتی آب خواست و بخورد و گفت ای امیر چگوئی این جرعه آب میان من و بهشت حایل آید ابوموسی گفت حایل نیاید انشاء الله مهاجر گفت امید است که درجه شهادت یابم پس بازگشت و در جنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موی بلند نیکو داشت سر او را بموی او از کنگره دیوار حصار بیاویخت ابوموسی چون سر مهاجر را بر آن حالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل مناذر تحریض کرد جنگهای سخت کردند تا آخر الامر بقهر و غلبه حصار را گرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند مردان را تا کودکی که نزدیک بحد بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و چهارپای بسیار در قبضه اقتدار آوردند

رفتن ابوموسی اشعری بجانب سوس

چون ابوموسی از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد و چون آنجا رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و آن وقت ملکی از ملوک عجم نام او شاپور بن آذرماهان در آن حصار بود و چون دید که ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد و وزیری داشت نام او کروین آذرمهر بخواند و او را نزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس را از اهل عشیره خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان بنویس وزیر برین قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده شخص را که میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذی که اسامی آن ده کس در آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابوموسی گفت برین کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است آنگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال و خزاین قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف آوردند در سرای پادشاه ذخایر و خزاین طلب میکردند تا بخزینه و راسته رسیدند که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید که در این خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که در این خانه چه چیز است در را باز کنید تا به چشم خود حال معلوم کنم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس

چون ابوموسی بگشودن آنجا مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدانجا دررفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مرده در او نهاده و از جامه زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند

دیهی او را پیمود هر یکدست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخواستی ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نمی آمد و دعای ما مستجاب نمی شد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تا روزی چند مقام کند و ما بدو از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلاء و شدهٔ تنگی و زحمت از ما برخیزد ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خدای او را باران داد و قحط و شدهٔ زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را اینجا داشتیم نزد ما بود و ما از برکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این است قصهٔ این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر و از فتوحاتیکه کرده بود مانند شهر سوس و مناذر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامهٔ ابوموسی اشعری بامیرالمؤمنین عمر رسید اکابر اصحاب رسول را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در روزگار قدیم با بخت نصر بود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آن است که بابوموسی اشعری چنین بنویسی که جسد او را از آن موضع برآورد و براو نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر او قادر نباشند عمر بنابر صواب‌دید امیرالمؤمنین علی بابوموسی نوشت که تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر ببندند چنانچه بستند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشت و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب

ذکر رفتن ابوموسی اشعری بجانب تستر

چون ابوموسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد و چون آنجا رسید فرود آمد و لشکرگاه ساخت پسر انوشیروان عادل الهرمزان در آنوقت در شهر تستر بود و چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در آنوقت با لشکری انبوه در نهاوند بود و چون نامهٔ هرمزان بدو رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از وزرای خویش که نام او شاپور بود بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بمدد هرمزان فرستاد و در عقب او وزیری دیگر نام او داراوش با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین ده سردار دیگر در عقب هم بمدد هرمزان روان نمود و از آنجانب نیز هرمزان لشکر خود را جمع نموده عرض داد بیست و چهار هزار سوار در حساب آمد که جملهٔ لشکر فرس شصت و چهار هزار شد چون ابوموسی اشعری بدان احوال وقوف یافت و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود را اعلام داد امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بجلی که در آنوقت در حلوان بود و او را فرمود که با لشکر خویش بمدد ابوموسی رود و نامهٔ دیگر بعمار بن یاسر در کوفه نوشت که او هم بمدد ابوموسی رود جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت داده در باب ملک داری و رعیت پروری وصایای سودمند فرمود و او را در شهر حلوان نایب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابوموسی روان شد و عمار بن یاسر عبدالله مسعود را بخواند و او را در کوفه نیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کار دیده روی بمدد ابوموسی آورد و چون جریر بن عبدالله و عمار یاسر با لشکر آراسته بابوموسی پیوستند ابوموسی قوت گرفت و لشکر او بیست

بیست هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله بجلی را بجانب رام هرمز روان کرد
و فرمود که آنجا روند و اهل آن ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدانجانب روانه شدند جریر بر در حصار رام هرمز فرود آمد و بحرب آن
مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع رام هرمز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار یافت
و جریر بن عبدالله را با اهل رام هرمز جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قسر آن حصار بستد و کشش بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت
و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت و این خبر بموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رام هرمز را امان داده بودم و شش ماه مهلت
نهاده تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبدالله و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را باکراه و شمشیر گرفتند و مال و متاع و عیال
و اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این غنیمت را با امیرالمؤمنین عمر عرضه داریم پس حالات را نوشته بنزد
عمر فرستاد امیرالمؤمنین چون بر آن معنی وقوف یافت چیزی نوشت با جماعت معارف لشکر ابوموسی چون حذیفة الیمانی و انس بن مالک
و سعد بن زید بن عمرو الانصاری و غیره که در این حادثه نظر کنند و چگونگی حال معلوم گردانند اگر ابوموسی با اهل رام هرمز چنانکه میگوید
امان داده باشد و مدت نهاده احتیاط کنند و ابوموسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرد هر برده که از رام هرمز آورده باشند باز فرستند
و اگر در میان اسیران زنی بار گرفته باشد از آنکه دارند تا بار نهد و او را باسلام آمدن و بازگشتن مخیر گردانند هر کدام که اختیار کند بر آن
روند چون خطاب امیرالمؤمنین بمعارف لشکر رسید در آن باب احتیاط کردند و ابوموسی را در آنچه گفته بود سوگند دادند و با اسیران نیز
بر همنوال که حکم شده بود با تمام رسانیدند یکی از معارف لشکر جریر بن عبدالله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بخویشتن این کار
نکرده تا ابوموسی او را رخصت نداد برام هرمز نشد و بر مردم آن حصار جنگ نکرد امیرالمؤمنین این سخن را صدق دانست ابوموسی را ملامت
کرد و سستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال تستر شرح دهیم چون لشکر ابوموسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان
دل بر جنگ اهل تستر نهادند ابوموسی تعبیه راست کرده میمنه بجریر بن عبدالله البجلی و میسره بنعمان بن مقرن المزنی و جناح براء بن عازب
سپرد و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و بر این تعبیه روی بتستر آورده هرمزان بن نوشیروان عادل از
تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می آمدند سپاهی بسیار مردی از مسلمانان نام
چون این کوکبه و جمعیت دید گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعلَمُ اِنّی اُحِبُّ لِقائَکَ وَ اَبغَضُ اَعدائَکَ فَانصُرنا عَلَیهِم وَ اقبِضنی
اِلَیکَ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ یعنی چنین باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
مرا بر ایشان نصرت ده و مرا بگیر بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت
و در میدان بایستاد و لختی بشمشیر خدا و دشمنان دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و میگشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو
لشکر روی بهم آوردند و یکساعت جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردان شاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه
بر دست چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بکر بن وائل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار
بدین هیأت حمله کرد پای ثبات داوند چنانچه مردان شاه را در ایشان طمع افتاد و خویش را در میان ایشان در انداخت بکر بن وائل
و کنده بازگشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابوموسی تعبیه سپاه دیده میمنه و میسره
آراسته روی بشهر آورد و هرمزان از شهر بیرون آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او مهریار با ده هزار سوار و سرداری
دیگر از شهر ری نام او شیرویان با ده هزار سوار و سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خورشید
بن بهرام با ده هزار سوار گرخر سم اسبان ایشان بر هنه بود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب

لشکر ایستاده بود خودی مذهب وجوشنی فراخ پوشیده وشمشیری بنام اندر برکمر بسته ونیزهٔ زرکوفته بدست داشت وسپری از زر
برکتف داشته بود این اسلحه را یزدجرد بن شهریار او را تحفه فرستاده بود وچون ابوموسی هرمزان را بدان فر وشکوه بدید باواز بلند گفت ای
اهل اسلام وای خوانندگان قران وای اصحاب معرفت وایمان زنهار تا ازین لشکر نترسید وازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید
که این همان لشکر وهمان تعبیه است که در چند مواضع دیدید اکنون دل بجهاد نهید ودر حرب این کفار قوی دل باشید وهیچ گونه وهم
وهراس بدل خود راه ندهید این بگفت ولشکر را بر جنگ کفار تحریض کرد پس لشکرها نزدیک شدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند
آنگاه بیکدیگر تاختند وجنگی سخت کردند واز هر دو جانب کشش بسیار رفت از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم
بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده بایستاد وباواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است واین روز
که بعد ازین روز بسیار خواهند گفت خدای تعالی شما را بجهاد کفار مبالغه فرموده وبران ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان
امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنه لشکر حمله کرد ونعمان بن مقرن از میسره
حمله آورد وهر دو لشکر بر هم ریختند جنگی عظیم رفت ومردم بسیار از لشکر هرمزان کشته شدند آخر هرمزان پشت داده روی بهزیمت
نهاد ومسلمانان تعاقب کرده میزدند ومیکشتند تا خلقی بسیار کشته واسیر شدند وبقیة السیف پناه بحصار بردند وبسیاری زخم
گران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا را طلب نموده بدین اسلام دعوت
کرد بعضی مسلمان شدند وبرخی سر بر تافتند بفرمود تا ایشان را گردن زدند روز دیگر نماز شام مردی از اهل تستر نام او سنیه بن نواده
نزد ابوموسی آمد وگفت ای امیر اگر تو مرا وفرزندان وخویشان ومال ومتاع مرا امان دهی وتعرض نرسانی من ترا بدین شهر رهنمونی
کنم وراه باندرون حصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو چنین کنی ترا ومتعلقان ومال ترا امان است از من امیر گفت همین ساعت
معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن مجراة او را
گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی بتو نماید که ما بدان راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب با آن مرد فارسی برفت واندر جوی
آب از جویی که فارسی می شناخت بگذشتند پس او را بپایان کوهی که متصل شهر بود برد وراهی باریک اندران کوه بدید آمد سنیه
وی را گفت این راه یک شب این که کوش کن وبیا دیده از هیچیان براه میرفتند تا بباره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود
از پس جدا جدا فاپ پاسبانان همه در خواب بودند سنیه وآن مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند ودر شهر شدند سنیه عوف را در سرای
خود برد وآنشب در خانه خویش نگاه داشت دیگر روز لباس او را تغییر داد وگفت همراه من بیا عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان
رسیدند وهرمزان در آنساعت طعام کشیده بود وخدمتکاران طعام میخوردند سنیه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش
بدار پس او را بدر شهر آورده بود واز باره بدو نمود بعد از آن گرد شهر بگردانید وهمه کوشکها وسراهای امرا ومعارف را بدو نمود وبخانه
خویش باز آورد چون شب در آمد هم ازان موضع که او را بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که از آب عبره میتوانست کرد
او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت ازینجا بگذر ونزد امیر خویش شو واو را از احوال حصار واقف گردان
وبگو تا چند کس از مردان کاردان با تو بفرستند تا هم از راهی که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند وجهد کنند که آن پاسبانان را که آنجا خفته
دیدی جمله بکشند وبدر دروازه آیند وقفل بشکنند تا امیر ولشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند وشهر را بگیرند بدانکه ترا
بر جایگاهی که در شهر توان در آمد وبیرون توان شد واقف گردانیدم تا یکایک با امیر خویش بگویی وبران واقف کنی واو را هم بدین
راه بیاری عوف او را وداع کرد واز آب عبره نمود وبهمان شب پیش ابوموسی آمد وانچه دیده بود از اول تا آخر شرح داد　　قصهٔ

نم

نصر بن حجاج که مردی از قبیلهٔ بنی سلیم بود روزی ابوموسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بنصر بن حجاج که مردی از
ابطال عالم بود و در عنفوان جوانی جمالی بکمال داشت اما اکنون چنان صواب مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را باز نمائیم تا نصر که شعشعهٔ
دیدارش چهرهٔ آفتاب را شناعت کردی و شمیم موی مشکینش از فره ابغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند
و شیفتهٔ او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار از انشاء
او اصغا فرمود هَلْ مِنْ سَبِیلٍ اِلی خَمْرٍ فَأَشْرَبَها اَمْ هَلْ سَبِیلٍ اِلی نَصْرِ بْنِ حَجّاجِ اِلی فَتیً ماجِدِ الاَعْراقِ مُقْتَبِلٍ
سَهْلِ الْمُحَیّا کَرِیمٍ غَیْرِ مِلْجاجِ تُنْمِیهِ اَعْراقُ صِدْقٍ حِینَ تَنْسُبُهُ اَخُو قِداحٍ عَنِ الْمَکْرُوبِ فَرّاجِ سامِی
النَّواظِرِ مِنْ بَهْرٍ لَهُ قَدَمٌ یُضِیئُ صُورَتُهُ فِی الْحالِکاتِ الدّاجِی عمر این شعر بشنید معلوم داشت که آن زن بنام
نصر عاشق شده و این اشعار میخواند فرمود تا ذلفا را از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر
ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار او زبان کن تا از بهر من شعر نگویند
عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند عمر در او نگریست رعنائی
عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب آنست که ازین بلد بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود
و ذلفا در زندانخانه بیمناک میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعر را بنوشت و بعمر فرستاد قُلْ لِلاَمِیرِ الَّذِی تُخْشی
بَوادِرُهُ مالِی وَلِلْخَمْرِ اَوْ نَصْرِ بْنِ حَجّاجِ اِنِّی بُلِیتُ اَبا حَفْصٍ بِغَیْرِهِما شُرْبِ الْحَلِیبِ وَطَرْفٍ فاتِرٍ ساجِی لا تَجْعَلِ
الظَّنَّ حَقّاً اَوْ تُبَیِّنَهُ اِنَّ السَّبِیلَ سَبِیلُ الْخائِفِ الرّاجِی [illegible] وَالنّاسُ [illegible]
قِدْماً وَمِنْ ناجِ اِنَّ الْهَوی زُمَّ بِالتَّقْوی حَتّی اُقِرَّ بِاِلْجامٍ وَاِسْراجِ عمر چون بر این شعر [illegible] ذلفا را نیز
روی بجستجو و او را رها ساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره [illegible]
نوشت لعبدالله عمر امیر المؤمنین من نصر بن حجاج سلام علیک یا امیر المؤمنین لعمری لئن سیّرتنی [illegible]
لَما نِلْتَ مِنْ عِرْضِی عَلَیْکَ حَرامُ اَئِنْ غَنَّتِ الدَّلْفاءُ یَوْماً بِمُنْیَةٍ وَبَعْضُ اَمانِی النِّساءِ غَرامُ فَظَنَنْتَ بِی
الظَّنَّ الَّذِی لَیْسَ بَعْدَهُ بَقاءٌ فَما لِی فِی النَّدِیِّ کَلامُ وَاَصْبَحْتُ مَنْفِیّاً عَلی غَیْرِ رِیبَةٍ وَقَدْ کانَ لِی بِالْمَکَّتَیْنِ
مَقامُ سَیَمْنَعُنِی عَمّا تَظُنُّ تَکَرُّمِی وَآباءُ صِدْقٍ صالِحُونَ کِرامُ چون این نامه بامیر المؤمنین رسید [illegible]
بابوموسی نوشت که نصر حجاج را نیکو دارد اگر میخواهد بمدینه باز گردد و اگر میخواهد هم در بصره مقام کند [illegible] نصر
حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابوموسی بکارزار اهل اهواز خواست رفت نصر هم باتفاق او بدان [illegible]
در روز جنگ تستر ابوموسی بر او بگذشت نصر حجاج بر اسبی نشسته بود ابوموسی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوموسی گفت راست گفتی [illegible]
گوش باریک و میان پهن و شکم بزرگ [illegible] نصر گفت ای امیر [illegible]
بود هم تا قربانی کنی و الا من [illegible] ابوموسی [illegible] میداشت
و سر بزیر انداخته بود پسر عم نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر [illegible] که تو بر پسر عم من خشم گرفته [illegible] اسب او را عیب میکنی و این اسبی که
بر نشسته [illegible] بهتر از آن ماند که با اسب سبب آنکه سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی موی و باریک و دو پای کوتاه

بوموسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عمم تو از روی غیبت میگفتم و بدان حرجه ادبی خواستم اینساعت وقت غزا و جهاد است
وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب سؤال بدارید و روی بجنگ آرید القصه چون روز شد ابوموسی جماعتی را از لشکر
بخواند و حال را با ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر متعذر تا م ندارد مگر
بحیله این شهر را میتوان گرفت و حیله آنست که آن مرد را ابدایت کرده مدخل و مخرج این شهر نمود اکنون هر کس که جان خویشتن
بخدای تعالی میفروشد با عوف برود تا شد که خدای تعالی بواسطه جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم گرداند هفتاد مرد بطوع و رغبت
این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف روان شدند و از آب ششتر جائیکه آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند
و هم از آن راه باریک بر باره حصار برآمدند و پاسبانان را مست لایعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند
و آن دروازه را بسته قفل محکم بر زده بودند و کلید را در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند ابوموسی با لشکر آراسته
بیرون دروازه ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان
بجنگ مشغول شدند و بعضی بشکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود و هرمزان خبر یافت بر
نشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد جنگ در پیوستند از آن هفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که
باندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میکوشیدند تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان سعی کردند
تا قفل را شکستند و باواز بلند تکبیر گفتند و دروازه باز کشادند ابوموسی بشهر درآمد و لشکر از هر طرف فرا رسیدند چون هرمزان
از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در نزدیکی
شهر ششتر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر درآمدند آن سه نفر مسلمان که به
شکستن قفل مشغول بودند در وقت درآمدن لشکر زیر پای چهارپایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند
و غنیمت وافر و اموال متکاثر بدست آوردند مردم شهر چندانکه توانستند از دروازها دیگر بگریختند ابوموسی فرمود که مال
غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد امیرالمؤمنین عمر فرستادند و باقی بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن از ششتر بیرون آمده به
بپای قلعه که هرمزان در آن بود رفته بمحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه کیان تنگ شد هرمزان کس نزد ابوموسی فرستاد
و از او امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهل بیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرسانند و او را با متعلقان او
نزد خلیفه فرستند ابوموسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد گردانیده بدو فرستاد هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله
اهل بیت و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابوموسی هرمزان را
با متعلقان او نزد امیرالمؤمنین فرستاد و خمس غنایم را با او همراه کرد و چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظاره ایشان بیرون آمدند
و تعجبها کردند و باری تعالی را بحصول این سعادت شکرها گذاردند جماعتی از یاران ابوموسی که در صحبت هرمزان میآمدند بدر سرای
امیرالمؤمنین رفتند و او را نیافتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا خبر آوردند که امیرالمؤمنین از آن سوی مسجد با قتاب خفته است
هرمزان چون حالت خلیفه بدید تعجبها کرد پس آن جماعت آنجا شدند تا که امیرالمؤمنین از خواب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام
گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او باز پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح مسلمانان بشنید خدای سبحانه را سجده
کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای را عز و جل که هرمزان و امثال او را غنیمت
مسلمانان گردانید و ما را بر پادشاهان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از

ابوموسی آورده بود نزد پیش امیرالمومنین آوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود وگفت ای هرمزان قدرت خدا دیدی اکنون چگونه نگریستی گفت من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه تو را بخواهیم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند عمر گفت ورا آب دهید مقداری آب در کاسه چوبین نزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای جواهر آگین آب خورده ام علی رض حاضر بود فرمود این بسیار نیست ورا از قدح آبگینه آب دهند چون آبگینه نیز حاضر نیست پس جامی آب از آبگینه آوردند هرمزان بگرفت و همچنان در دست میداشت و نمی آشامید عمر گفت چرا ننوشی گفت بیم دارم که پیش از آنکه این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان بوقت جام آب بر زمین زد و بشکست و آب ناچیز شد امیرالمومنین مسلمانان را گفت دیدید حیله این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمومنین علی رض گفت چون او را امان دادی که تا آن آب نخورد او را نکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جزیه بر سر او نه و بگذار تا در مدینه بباشد هرمزان گفت بر سر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار مسلمان میشوم آنگاه کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند امیرالمومنین و سایر اصحاب رسول صلعم از اسلام او شادمان و خوشدل شدند امیرالمومنین او را نزد خویشتن نشاند و تعظیم و حرمت بداشت و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند آنجا میبود و با موختن شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد بعد از آن اتفاقا روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هرمزان گردش میکرد و اطراف کوشکها بر می آمد ناگاه چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود در دیواری گرفته و دست آن صورت روی زمین اشاره کنان چنانکه گوئی بجانب زمین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک بود ساعتی در آن صورت نگریست با خود اندیشه کرد که این صورت که بدستها اشاره بسوی زمین میکند بر آن دال است که درین زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال را بنشانی تعبیه ساخته اند بهر حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن تمثال آگاه کرد ابوموسی جماعتی را از معتمدان خویش همراه او کرد آنجا رفتند و زمین را کندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بر آن نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود تا سر آن صندوق باز کردند زر نقد یافتند که بنام کسری زده بود بود و زرینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی در آن زرینه آلات نظاره کرد نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی نیکو نمود برگرفت و نزد خود داشت و قفل بر آن صندوق نهاده با مردمان امین نزد امیرالمومنین فرستاد و کیفیت یافتن صندوق شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زرینه با میرالمومنین رسید و بمضمون نامه واقف شد کس فرستاد و هرمزان را بخواند و از کیفیت مالها او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد خمس آن نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از آن سخن باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن وقوف نیافت امیرالمومنین بخندید و آن صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این همان است کدام کس او را باز یافت گفت ابوموسی یافته است و پیش من فرستاده و در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز نشاند و زرها و زرینه ها را یکیک بدید گفت ای امیرالمومنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هر چه درین صندوق است

امیرالمؤمنین گفت ابوموسی نوشته است نگین یاقوتی از این زیان من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان آن نگین را بدو بخش
هرمزان گفت بخشیدم چه ابوموسی مردی معتمد و امین است و بکذب سخن نگفته بعد از آن در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان
منازعتی افتاد بصریان گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بدراز کشید و نزدیک بود هر یکدیگر شمشیر
کشند ناقف صورت حال را بخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بدان راضی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب امیرالمؤمنین بودند امیرالمؤمنین
در جواب ایشان نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد الا آنکه اهل کوفه ایشان را مدد دادند و به تیسیر آن مهم معاونت کردند
و مسلمانان بیاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند در دین اهل اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح تستر از اهل بصره بوده است
و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر
رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت را برطرف کردند اهل کوفه با امیر خویشتن عمار بن یاسر بجانب کوفه
بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبدالله بسوی بصره عزیمت نمودند

ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بجنگ عرب

چون عمار یاسر با لشکر بکوفه مراجعت کردند خبر رسید که عجم در نهاوند جمع شده و باطراف و جوانب کس فرستاده مدد خواسته اند و از ری و سمنان
و دامغان و نسا و فاستان با بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و اسپاهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و
کاشان بیست هزار سوار و از فارس و کرمان چهل هزار و از آذربایجان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از مردان کار و
ابطال و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و پنجاه و چهل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان
نهاده که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته بعد از آن با این جمعیت و استعداد روی بدیار عرب آورند و پادشاه ایشان را
گرفته شر ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازهٔ مسلمانی را براندازند عمار یاسر و اهل کوفه نامه بامیرالمؤمنین عمر نوشتند
بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز نماید که کفار ری و سمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
و آذربایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذوالحاجب
بن عداد و سفار بن خرز و جهانگیر بن یزدجرد و بهروشان بن اسفندیار و بخیال دارند که روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه
از مملکت عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند چون این خبر بما رسید از خوف
آنکه مبادا از این لشکر صدمه بولایات ما رسد امیرالمؤمنین را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید والسلام چون نوشته عمار بن
یاسر بامیرالمؤمنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او افتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست
و بمسجد رسول الله آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند امیرالمؤمنین برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای
باریتعالی و درود بر محمد مصطفی بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسهٔ شیطان از راه منحرف
شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند و جمعی از مسلمانان را که در آن نواحی بوده کشته اند و این نامهٔ عمار بن یاسر است که خبر داده
که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بحلوان و خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت بر گرفتن مداین
و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز از آن نتوان بست و این
روزیست که در روزگاران بسیار خواهند گفت حالا درین واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنهٔ بزرگ را که استوار بنیاد
و دل برگشته شدن در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب دانید بگوئید تا من رای شما را با مصلحت سازم که شما در رفاه
و شدت با من شریکید یاران چون سخن امیرالمؤمنین را شنیدند طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف باتفاق گفتند بحمدالله که تو مردی کار آزموده

دلی

و گرم و سرد روزگار دیده و هم تجارب بسیار بهر رای که زنی و هر اندیشه که بخاطر آری جز صواب نخواهد بود و ما را بفرمای آنچه مصلحت دانی بجوان تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین خدای تعالی ترا از جهت این دین عزیز کرده و پشت و پناه مسلمانان گردانیده و از فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از ما نیست خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشها هر کس که در جماعت صحابه است و عزیمت تو ثاقب و رای تو صالح تر و بصیرت تو در همه کار ما از آن کاملتر اندیشه که درین کار کرده با مصالح رسان و بر حسب رای خویش و که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان استاده ایم بهر چه فرمایی طاعت کنیم ان شاء الله امیر المؤمنین چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت اندیشه می باید بهتر ازین که شما گفتید پس عبد الرحمن بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین هر کس که سخنی گوید بمقدار خرد و رای خویشتن گوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق‌تر بدان سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل داد اندیشه که کرده و عزیمتی که میدانی بانجام رسان و اعتماد بر خالق خویش کن که اصلاح در آن باشد و ما همگان مطیع و فرمان بردار ایم و هر چه فرمایی چنان کنیم و خدای تعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش ازین ترا بر دشمنان ظفر و نصرت داده است والسلام امیر المؤمنین فرمود که بهتر ازین رای می باید آنگاه عثمان گفت ای امیر المؤمنین تو میدانی و ما را هم معلوم که خدای تعالی ترا بر امامت رسول ع بعد از ابو بکر صدیق رض فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشتند و اشرار فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور گفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شدند و رای تو از همه رایها صایب تر است مرا مصلحت چنان می نماید که خود بنفس خویش روی بدین کار آری و لشکرها جمع کنی و با خویش ببری و درین مهم قیام نمایی و لشکرها نیکه بشام و یمن و دیگر ولایات است فرمایی تا طلب دارند و از آنجا بمدد آیند و لشکری که آنجا اند بتو پیوندند آنگاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکلا علی الله روان شوی و آن لشکر که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم گردانی این رای رای امیر المؤمنین است والسلام

رای زدن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روی بجانب علی کرد و گفت یا ابا الحسن ... علی گفت ... رسول ترا نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امت فرستاد با او یاری ... یاری داد و پشت او را بیاران یکدل قوی گردانید و رایت دین بلند ساخت و کار دشوار را آسان کرد و سروران و جباران روزگار را گردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود الحمد لله که ما را در آن وقت بعدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیار بر ایشان نصرت دهد و بحمد الله امروز امیر المؤمنین از اصحاب خویش بفضیلت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است و او را آنچه صلاح و صواب باشد توفیق داده و دست او بالای دست مشرکان و کافران گردانید خلیفه را درین مهم چه مشغول می باید بود و بظفر و نصرت واثق می باید درین ساعت مهمی افتاده که کفایت آن از لوازم است و هر کس در آن باب رایی داده و امیر المؤمنین برای ایشان موافق نیامده مرا چنان بخاطر می آید که این ساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هرقل فرصت یابد و با لشکری که دارد بشام آید و از مسلمانان که در آنجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و مساجد که در آنجا ساخته شده خراب گرداند و نایره آن فتنه چون مشتعل شود باسانی بهر آن فرو نشاید و همچنین یمن اگر از حبشی خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذر گردد و آنکه میگویند که امیر المؤمنین بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اگر امیر المؤمنین از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود

سبب دل نگرانی امیرالمؤمنین و اندیشه مسلمانان شود چه این ساعت لشکری نیست که در غیبت امیرالمؤمنین مکه و مدینه را محفوظ دارد
و چون امیرالمؤمنین غایب شود اهل مکه و مدینه را مأمنی و ملجایی نباشد که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه
باید بود پس مصلحت آنست که امیرالمؤمنین در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده تر خواهد داشت تا حضور
در لشکر چه اگر امیرالمؤمنین بنفس خود متوجه اعدا شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است
و چندانکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته بمحاربت ایشان
فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای امیرالمؤمنین راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و
جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردیکه لایق این کار باشد نعمان بن مقرن
المزنیست عمر چون از علی نام نعمان المزنی شنید از جای برجست و بر علی آفرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز بپسندیدند و علی را
ثناها بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا
بجانب عراق فرستم به مهمی اگر رغبت داری بدانجانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمایی فرمان بردارم عمر
گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم تا لشکریکه در نهاوند مجتمع شده دفع گشته چون فتح لشکر اسلام
را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هرکس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد
دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذاً بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی زنهار که
بنزد من نیایی هرکجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هرچه رضای تو بر آن است قبول دارم و امید میدارم
که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمؤمنین نامه نوشت بنعمان بن مقرن المزنی
که آنوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آنرا کسکر میگفتند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدانکه
نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرو
نشانند و من امیدی واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان از برای دفع اهل کفر و ضلالت
که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت آن لشکر دادم میباید که چون بر مضمون این نامه
واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تو اند روان شوی بموضعی که آنرا کوشک سفید میگویند در مداین فرود آیی
و آنجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل
برعون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکارزار آری بیقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی
ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنانکه
با تو بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود و باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل و علا واثق باشی که ما را بفتح
روم و فرس وعده داده است و فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و چون شما را با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید
و صبر را شعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت
بابو موسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا باتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر
که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق متوجه گردند و بکوشک
سفید مداین بنعمان بن مقرن پیوندند و در متابعت او روی بکارزار بکفار نهند چون خطاب امیرالمؤمنین بنعمان رسید سمعاً و طاعتاً

بر حکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سفید قریب بمداین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره
بپیوستند چون همگی لشکر جمع شد نعمان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار
هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمة الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمد چندان توقف نمود که نعمان با لشکر بدو
رسید طلیحه از مداین بدسکره و از آنجا بجلولا و همچنین بترتیب یکمنزل پیش و پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری
نام او شاذین آزاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت
طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بحلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند بر آسود تا لشکر از خستگی
راه بیاسودند و چهارپایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود و نام او قیس بن هبیره
المرادی بخواند و او را گفت طلیحه بن خویلد از قصر الابیض تا اینجا مقدمهٔ لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد
اکنون میخواهم تو مقدمهٔ لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمائی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار انتخاب کرد
بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود و قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین آزاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین
آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام او مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک شد هر دو
سرهنگ با لشکری که همراه داشتند گریخته بموضعی که آن را ماروان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که
آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود و کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چند گاه مقام فرمودی
و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمهٔ لشکر نهاوند که در آن حدود بودند چون از
آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد و بترسیدند و بنهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام
دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع
از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نبینند چون نعمان را از جمعیت خبر رسید
لشکر اسلام را استظهار داد و بوعدهای فتح که خداوند تعالی با ایشان رسول داده بود دل قوی گردانید و از قرماسین با استعداد تمام
کوچ کرده بموضعی رسید که آن را ماویان خوانند آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده
بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری
صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب در آمد بکیر
بازگشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و بکیر رخصت خواست که قدری پیشتر روم و خبری بیارم تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید (طلیحه از)
آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و بازگشت چون بلشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز
تکبیر بر آوردند طلیحه پرسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن تو که چون بکیر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که
بنهاوند شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات
ناخوش چگونه آید بدان خدائی که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صنفی دیگر نداشتمی هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی
فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و بدین اسلام کرامت فرموده پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از
آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و خبر بسرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیهٔ تمام میرسند امر کردند
تا آب نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول نماید نعمان با شوکت و تعبیهٔ تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی

گذاردا قبور الشهدا گویند نزول نموده لشکرگاه ساختند و خیمها برپا کردند و اطراف لشکر بخار و چوب و گل مضبوط ساختند سرحیلان
لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند و بر گذرگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت
شنیده ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و استحکام تو مردی کار آزموده میخواهم که برنشینی و بگرد
قلعه برآئی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج و مداخل آن واقف شوی گفت روا است چون شب درآید بروم تفحص
بسزا خواهم کرد چون شب درآمد سلاح پوشیده برنشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب قلعه میگشت تا چهار حد بطرفی دیگر
حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود آورد و چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او ایستاد هرچند تازیانه زد از جای نجنبید
حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحص میکرد گاه خواری یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان
و کذا ننده تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون آورد و با خود داشت و برنشست و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان را اخبار و
احوال قلعه تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیها کرده اند و بر گذرگاه ما خارها انداخته و چاهها
کنده لشکر را از این ماجرا خبردار باید کرد و از چنان مهلکات واقف بباید نمود تا حاضر باشند و خود را از گذرگاه با خطر نگاه دارند
نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر که مخالفان اندیشیده بودند یکیک با همگنان باز گفت علی
الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه با شعث بن قیس کندی داد و میسره بمغیرة بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلیحه
بن خویلد نصب کرد و قیس بن هبیرة المرادی را در کمینگاه نشاند و قلب بعمرو بن معدیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد
و بدان تعبیه بجانب شهر نهاوند روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمده روی بجانب مسلمانان می
آمدند و دهل و نقاره مینواختند و شمشیربازی میکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هر دو
لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیرباران کردند و خنجرها زدند و متواتر حملها آوردند و مسلمانان نیز در حملهای ایشان ثابت قدم
بودند تا نایرهٔ کارزار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر مدد آسمانی مسلمانان
غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بمعرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند و
اسیر میگرفتند اتفاقاً امیری از آن لشکر که بحیرجان نام داشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و
از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بمدد هزیمتیان از
لشکر فرس بیرون آمدند و مسلمانان در آویختند و محاربهٔ عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعرهٔ بهادران
از گنبد گردون درگذشت و از روز تا نماز شام جنگ میکردند چون شب درآمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیام
خود مراجعت کردند خستگان مینالیدند و زندگان بر کشتگان زاری میکردند و زخمداران بمعالجت میپرداختند و صلحا و اتقیا تضرع
و ابتهال خدای سبحانه را میخواندند و فتح و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب آواز نعرهٔ مردان نبرد برآمد
و لشکر فرس دهل و نقاره مینواختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقهٔ لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست و در
میدان نبرد صف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و برنشست و علمی که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه او را فرستاده
بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان سخن
من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را
منهزم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند باهل و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله

شما

شما ای شکسته‌ها بکجا خواهید رفت نه شما را بصره و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که هزیمت یافته
رخت با وطان خود توانید برد و بدانید که شما امروز رسیده‌اید میان کفر و اسلام هستید اگر عیاذاً بالله این سپاه شکسته شود خلل بسیار باسلام
و مسلمانی راه یابد و بحمد الله که شما خدای تعالی را بوحدانیت شناخته‌اید و توفیق طاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دوری
میجویند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته‌اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند
و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده‌اند شما را ثوابی عظیم و اجری جمیل است
حال از تقوی وا رسید و در محاربت جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جوئید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و درین دم از خدا
می طلبیدم امروز یافتم اکنون با این کافران حمله خواهم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداناد اگر شهادت روزی من شود
باید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و اگر حذیفه را واقعه پیش آید جریر بن عبدالله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجه شهادت یابد
اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیرة بن شعبه امیر باشد پس وی با سمان کرد و گفت بار خدایا پیمبر مقربان را بر
کفار نصرت ده و بلطف خود درجه شهادت نصیب کن انک علی کل شیء قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است
چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدای تعالی
فتح و نصرت ما خواهند و در آن وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بجا رسیقا ایشان خواهیم کوشید باشد که حمله ما بدعاء ایشان مقارن گردد
و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان این سخن می‌بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می‌آمدند سر خیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر با زین و لجام نشسته
و علمها بر افراخته با پیلان از کوه و امثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میآمدند مسلمانان چون آن شوکت و شان
و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این بدنه را بروز
تشبیه میکنیم که ابو عبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان چشم
بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه
علم خویش بجنبانید مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز گزاردند نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را باد
و شمع گردند و بر نشستند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر بحلی میطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید
و بلند کرد آنچنانکه گوئی مرغی سفید بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان بمتابعت او باواز بلند تکبیر
گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که
هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم
افتاد و خلقی بسیار کشته شد نعمان در آنحالت بر مبارزی از فرس در آمد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه
نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه یکی از سواران عرب در اثنای طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب
فرود آمده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود معقل بن مقرن
برادر نعمان پیش آمد و علم بر گرفت و رجزی گفت و حمله کرد و میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن
پیش آمد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را از اعاجم و خود زخمی شده بازگشت حذیفة الیمانی علم
بر گرفت و بر آن لشکر حمله آورد و مبارزتها نمود و از روز تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد چون
شب در آمد لشکر بمقام خویشتن بازگشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر با ساخته جنگ شدند و

با این

برخاک انداخت

و روی کارزار آوردند مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد بر اسبی بلند نیکو نشسته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را
بستود و گفت منم پوران پسر گودرز آیا کسی در میان شما هست بیرون آید مسلمانان لاف و گزاف او شنیده بجنگ او مبادرت
نمودند پوران بر لشکر مسلمانان حمله آورد و از یکجانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را
از پشت اسب بربود و بلشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس بازگشت و میان دو صف بایستاد و مبارز خواست چون او را
اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانبی دیگر بلشکر خود آورد و چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد
و خواست همان کند که اول کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او در تاخت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود آورد چنانچه
از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید پوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از
اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد گویند کمری بر میان پوران بود که عمرو بگرفت هفت هزار دینار قیمت کردند چون
پوران بر دست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفها مسلمانان آمدند و تیرباران نمودند و خلقی را مجروح
کردند چون کفار بتواتر تیر میانداختند و هیچ خطائی کرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان و
ای قرآن خوانان چگونه باید تصور کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریص تر باشند و شما چنین بیدل و خسته جگر باشید
زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان هم مدارید و روی بجنگ آرید که هر کس درین جنگ از شما کشته
شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی
از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بر هر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه
نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد چنانکه وصف
نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی پیل
بر خاک هلاک انداختند که یکی از آن قوم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی
با ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او آذرگرد در پیش آن لشکر میآمد تاجی مرصع بجواهر
بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میآوردند و بر هر پیلی چند کس از
اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل آذرگرد از همه پیلان پیشرو بود و مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و چاره آن نمیدانستند
قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل آذرگرد بزد و خرطوم او بینداخت
پیل ویرا بگردانید و هرچند خواستند او را نگاه دارند نایستاد تا برود آب رسیده و در آب افتاد و آذرگرد از او جدا شده مسلمانان
رسیدند و او را بزخم تیر و شمشیر بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهربندان بن راذان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد
بر پیلی آراسته برنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میآوردند عروة بن
زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت
اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم توانید که مرا یاری
کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهربندان روی عزیمت آوردند عروه سر برهنه باواز بلند تکبیر
گفت و بر پیل مهربندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او زد
چون گوی در میدان افتاد آنگاه مسلمانان بر کفار فرس حملههای مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی

۲۵

یافت و مسلمانان از غنایم مهر بندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس
و مقباس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند و عروه از روز دران کار بود چون شب در آمد هر دو لشکر با اردوگاه خود باز گشتند و باصلاح
کار خود پرداختند **جنگ روز سیوم** چون بامداد شد اهل نهاوند با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و پیل و انباره فیل آویختند در
برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی از روز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح
بر حکم معهود ترتیب نمود ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوشجان بن بادان فرخ و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته برنشسته و از سواران
و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوشجان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان
پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوشجان دست بکمان برد و بر عمرو تیرباران کردن گرفت و پیاپی تیر می انداخت چنانکه صد تیر بر عمرو
آمد و مجروح کرد و برادران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوشجان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوشجان لگام ریز بر
مسلمانان تاختند جنگ در پیوست حربی عظیم میان ایشان شد در اثناء آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام
خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره بدوید بیفتاد دو مرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند
و بنوشجان رسیده او را به تیغ تیز هلاک گردانیدند و غوغا از مردان هر دو لشکر بر آمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد چون نوشجان بجای جان داد
سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمز بن داران با چهار سوار از زبده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد حذیفة الیمانی روی به
برادران آورد و گفت ای مسلمانان عاجم را انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون بگرد بجنگ ایشان روی
آورد ده هزار کس از متصلان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یکنفر ستیزه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عدة تمام و سلاح
بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهة تقویت دین اسلام و رونق
شریعت خیرالانام دل بر دین نهید و مراد درین کارزار یاری دهید که من چون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته
شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس عیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که ما بر سرداران ایشان
که هرمز است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بمحاربت آن گروه آوردند ساعتی با نیزه با آن
لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمز رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را
به نیزه بگشتند و از بالای پیل بر زمین خواری افکندند هرمز بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند
و زخم میزدند تا شهید شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند عمرو
بن معدیکرب بران گرد و غبار گیرودار بیشمار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید
ای دلیران بنی مذحج و ای مردان بجنه بدانید که هر کس که امروز درین مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف
حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبدالله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان
سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان میکشیم هیچ کم نمی شوند و هر وقت که ما لشکری را از ایشان می شکنیم لشکری دیگر انبوه
تر از آن بجنگ میآید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه عجم
است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت آنست که درین کار تعجیل تمام کنید و این کار را زود تر از هم
بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدانیم خوابیده بود و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند طلحه بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید
و ازین سخن عدول نمیباید نمود و این کار بهمین حمله مخلص میباید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را ازین پیش باشکر

فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان عرب نام هزیمت مبرید که انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی
میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود و پس گفت ای برادران امروز روزیست که هر کس کاری کند در روزگار ماینده اورا به نیکی یاد کنند و
من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود و هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و اینکه باز نگردم تا فتح مسلمانان شود
یا شهادت من این بگفت و برنشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با
او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند و میکوشیدند درین اثنا اسب عمرو بسر در آمد و عمرو بیفتاد و اسب برمید و لشکر
فرس گرد عمرو در آمده و گرفتند عمرو جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمرو شمشیری دیگر داشت نام آن ذو النون دست برد و آنرا برکشید
و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا آن نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را آواز داد
که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان پیاپی حمله میکردند و میکوشیدند
چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین اثنا سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در آویخت و فرصت
یافته شمشیری بر عمرو بزد و عمرو از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته اورا شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر
مسلمانان چیره شده حملهای سخت آوردند و ایشانرا باز پس بردند و از لشکرگاه جدا انداختند و دور تر بردند و مسلمانان فوج فوج و
گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و آنوقت لشکر ساریة بن عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی بر وی گرد آمدند سرواری
و جوشان و خروشان کف بر دهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش آمده بودند باز پس راندند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر
کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس باواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریه فراهم آیند چون لشکر بر ساریه
جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند یکطرف آن کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا کمین داشته
بودند که هرگاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام تازند و مسلمانان را که اندکی پیش بمانده در میان گیرند
و همه را بقتل رسانند و لشکر اسلام از این معنی بیخبر بود و تکبیر گویان پیش میرفتند چون برابر آنکوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة
الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستادند
چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند و مستعد ایستاده نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند
از کمینگاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانانرا آگاه کرد و کمین این لشکر خبر داد و الا
اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حالا باید بموافقت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشانرا متفرق گردانیم
آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت آوردند و چون بیاری
خدا تعالی آنگروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست
نیاید و آنوقت جماعتی را از ساده و مبارزان لشکر فرس بر هم زده بخاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان
جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفار از هر طرف که روی میآوردند مسلمانان چون شیران گرسنه بهر سو میتاختند
و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بهزیمت آوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته
خاک مذلت بر فرق خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشانرا تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر گرفته باز گشتند و شب را
در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بیخبر باز گردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند لاکن خدا تعالی خوفی و
رعبی در دلهای کفار افکند که برخی بقم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند دیگر روز چون

مسلمانان

مسلمانان از فتحی چنین میسر شد بجمع غنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتگان خود را تفحص میکردند و مدفون میساختند
بعضی کسان را همدران موضع که کشته شده بودند گور کردند و بعضی شهدا را در موضعی که از اقبور الشهدا گویند آوردند و در خاک کردند رحمهم الله (بخاک سپردند)
چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت بگو
گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بگنج بخیرجان دلالت کنم سایب گفت چنین باشد اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و این
بخیرجان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر بخیرجان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد با زن بخیرجان که در نهایت حسن و
زیبائی بود الفت نهانی داشت بخیرجان همعنی را دانسته لابد دل از صحبت آن زن برداشت این ماجرا به یزدجرد رسیده روزی با بخیرجان گفت
که شنیده ام چشمهٔ آبی صافی داری و از آن نمی آشامی گفت چنین است بعلت آنکه در حوالی چشمه پای شیر دیدم از ترس جان ترک آن
گفتم یزدجرد دانست که بخیرجان ازین راز آگهی یافته در ازای آن تاجی مرصع بجواهر و زرینه آلات بسیاری با و انعام فرمود و بخیرجان آنرا
در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بران وقوفی نیست و بخیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد نهاوندی
سایب را بران گنج واقف گردانید سایب امثال آن صندوق گذارده و عهد کرده از یاران پوشیده همیداشت چون غنایم نهاوند جمله
جمع شد خمس از آن جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند القصه گنج بخیرجان و خمس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد امیرالمؤمنین
عمر آورد چون نظر امیرالمؤمنین بر سایب افتاد از جای برجست و گفت ویحک ای سایب از لشکر اسلام باز گو که چگونه است که مرا
از فکر مسلمانان قرار و آرامی نبوده است سایب گفت امیرالمؤمنین را بشارت باد که از یمن همت امیرالمؤمنین مسلمانان را فتحی بزرگ روی داد
و کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است که آورده ام پس امیرالمؤمنین از احوال لشکر اسلام یکیک میپرسید و سایب
جواب میداد تا آنکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب گفت امیرالمؤمنین را بقا باد او در معرکه با کفار شهید شد آنقدر او را زخم زده
بودند که ما او را بازنشناختیم مگر بجامهٔ او پس حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود
امیرالمؤمنین بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدایا آنانکه برای قوت اسلام و رونق دین مبین جان داده اند مزد
ایشان از تو میخواهم الهی تو ایشان را بیامرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت بعد از تقسیم غنایم و تمشیت آن ولایت
خمس غنایم باتفاق من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند آنگاه امیرالمؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر
آوردند و بر زبر هم ریختند و مهاجر و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را قسمت نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد
سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بخیرجان را بگفت امیرالمؤمنین فرمود حاضر ساز سایب آن صندوق زرینه را پیش آورد و سر بگشاد عمر
دران جواهر الات مینگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب ع و طلحه و زبیر همه دران جواهر میدیدند و تعجب مینمودند
امیرالمؤمنین در حضور ایشان آن جواهر و زرینه را درهمان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس حاضران
بخانه ها بازگشتند چون روز دیگر شد امیرالمؤمنین در مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب ترا چه
افتاد که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرمایند امیرالمؤمنین فرمود ای سایب آن صندوق جواهر الات که
تو آوردی و من آنرا مهر کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن صندوق بر میآید و شعله میزند و زبانه آن شعله
و گرمی آن آتش بحدی نزدیک شد که من با ترس میشدم از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من دران حیران بودم در اثنای اینحال
آواز هاتفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زرینه الات را نزد همان مسلمانان فرست که در راه الله بذل جان کرده اند تا حق خویشتن
ازان میان برگیرند و خمس آنرا نزد تو آرند ای سایب همین ساعت این جواهرات را برگیر در کوفه یا بصره برده بفروش و هرکس را که در آن

حقی وارد آید بدو بستان وخمس آن را نیز بدیگر من آر تا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب بر حکم اشارت آن سفط جواهر را برگرفت
وبکوفه برد ودر مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب میداد عمرو بن حریث المخزومی آنرا بمالی عظیم بخرید وبها از آن بسایب داد
سایب خمس آن مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه وبصره قسمت کرد وخمس را پیش امیر
المؤمنین عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر قسمت نمود

ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان امیر المؤمنین عمر رض

چون نهاوند بردست مسلمانان فتح شد وغنایم بیشمار بدست آمد لشکر اسلام را با مال ومتاع واسب وسلاح استظهاری تمام روی داد امیر المؤمنین
عمر آهنگ ولایت ری و دشت پی افتاد ودران معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المؤمنین
این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد وثنای خدای جل جلاله که وعدهٔ خویشتن راست کرد وفتح وفیروزی اهل اسلام را روزی کرد وکفار را
منکوب ومخذول گردانید ای بندگان خدای باری تعالی را حمد وثنا گویید وشکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا آرید بدانچه ملکت وولایت دشمنان
شمارا بشما داد ومالهای ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل وکرم او کنید فنعم المولی ونعم النصیر چون این نوشته من ای عمار بتو رسد آنرا
بر مسلمانان بخوان وایشان را ببصرت وظفر وعده ده وهو خیر الناصرین پس لشکر شهر کوفه را عرض کن واز جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار
برگزین وایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار که امارت این لشکر بدو داده ایم واو را بجانب ولایت ری ودشت پی روان کن تا شاید
که خدای تعالی آن ولایت را بردست او فتح کند بفضل وقدرت وحول وقوت خویش انه علی کل شیء قدیر وبالاجابة جدیر چون خطاب
امیر المؤمنین عمر بعمار یاسر رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود ومردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند خطاب امیر المؤمنین
را بدیشان نمود وایشان را بر غزا اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض داد ده هزار مرد تمام شدند
عروة بن زید طائی را طلب نمود وآن لشکر بدو سپرد وبجانب ولایت ری روان ساخت وجهد نمود که آن ولایت را بعون الله
فتح کند عروه اطاعت نمود وساخته کار شد وبا آن لشکر بجانب ری متوجه گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار
مرد در حلوان بود وآن ولایت را محافظت مینمود عروه دو روز نزد جریر فرود آمد تا لشکر بیاسود پس بجانب همدان روان شد چون
نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان عاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام بشنود از آنجا بگریخت وبجانب قم
رفت عروه در همدان فرود آمد وچند روز مقام کرد وچندانکه توانستند علوفه برگرفتند وبجانب ری روان شد یکی از ملوک عاجم نام
او زاوان بن ازدبان آن وقت با دو هزار مرد در ساوه بود ولشکری از اهل ساوه ودروستا دشت پی همراه داشت چون او از عروه با لشکر بشنید
در لشکر خود منادی فرمود وهمه را جمع کرد واز ساوه بجانب ری گریخت عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون خبر عروه بری رسید ملک
ری فرخزاد بن زاد هوراز آن خبر دل تنگ شد وکس بجانب دیلم فرستاد واز ایشان لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد مدد او فرستادند
وبیست هزار دیگر از اهل ری باوی یار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار برآمد چون حال عروه معلوم شد لشکر اسلام را قوی دل کرده بر جنگ عاجم دلیر
گردانید واز ساوه بجانب ری کوچ کرد ودر سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند وبر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری
بیرون آمد وروی بجانب مسلمانان آورد وعروة بن زید تعبیه لشکر خویش راست کرد میمنه بحنظلة بن زید سپرد ومیسره بسماک بن هلال
العبسی حواله کرد وجناح بسوید بن مقرن المدنی داد وخویش با جماعتی مسلمانان در قلب بایستاد واواز بلند گفت ای استوار باشید که بهشت جای مؤمنان ودوزخ
جای کافران است بجد اهتمام که شما همان قومید که قادسیه ومداین وجلولا وخانقین وحلوان را فتح کرده اید تا ایشان از ابتدا در حمله هست بنمایند وجنگ می
کنند آن یکساعت بیش نباشد چون تیر بیندازند دیگر نتوانند جنگ کرد احوال ایشان دیده اید وکیفیت مردانگی ایشان را دانسته وشنیده اید

اکنون روی بکار آئید و بر عون و فضل باری سبحانه دل قوی دارید عروه درین سخن بود که سرهنگی از ری نام او داده از میان صف لشکر کفار
بیرون آمده در میدان جولان نمود و خود را بنام او ری می‌ستود و مبارز میخواست سعید بن عبید البجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمده روی
بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به نیزه درآویختند بجلی در اثنا گردش فرصتی جست و او را نیزه بزد و از اسب بینداخت
و بکشت مسلمانان را از اول فتح او سروری حاصل گشت نعره‌ها برآوردند و بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عروه بن زید
از قلب لشکر پیش آمد بر اسبی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان فتح از آسمان ماراست کافران از کشته شدن این سرهنگ
بی‌پا شده اند و از ترس یک قدمی پیش نتوانند نهاد و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهم که مرا درکار دین یاری کنید و سستی و بددلی را
بخود راه مدهید و مرا سوگند مدهید و دشمنان را شادمان نگردانید و من برین کفار حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز
نمانید مردان جنگی از هر جانب آواز برآوردند که فرمان بردار توئیم و بهر چه اشارت کنی حکم تو قبول داریم پس عروه رجزی بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان
در موافقت او مرکب انداختند و نیک بکوشیدند و مبارزتها نمودند تا در آن حمله کفار را از مردم ری و دیلم قریب هفتصد مرد در معرکه بینداختند
و چون ملک ری شجاعت مسلمانان بدینگونه دید طاقت نیاورد و پشت بمعرکه داده روی بهزیمت آورد و لشکر او به بدترین حالی خویشتن را در شهر
انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بیشمار بدست افتاد دیگر روز ملک فرخزاد کسان را
نزدیک عروه فرستاد و از و صلح درخواست کرد بر آن قرار که او را در ری بگذارند و او جزیه قبول کند و هر سال سی هزار دینار میرساند و حال دویست
هزار دینار نقد ادا نماید عروه بران راضی گشت و بر آنجمله قرار افتاد پس زر مقرر از و بگرفت و خمس آن را با میرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را
از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد امیرالمؤمنین عمر رضه جواب نامه عروه ابن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سرخیلان لشکر خویش در ری بگذارد
تا مالی که قرار داده است بستاند و خود به تعجیل بجانب قم و کاشان بازگردد چون خطاب امیرالمؤمنین بعروه رسید و بدان مضمون واقف گشت
مردی را از عبدالقیس نام او کاتب ابن معصب بخواند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سیصد سوار از کوفه با او همراه کرد
و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام بامیر قم رسید از قم بگریخت و بکاشان رفت و آنجا یکساعت بیش
نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار
اهل عرب بغلبه و قهر آمده اند همدان و ری بگرفتند و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان نداشتم از پیش بگریختم و بخدمت تو رسیدم
اکنون میشنوم که ایشان در عقب میایند ناگاه خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ
نمود و چاره می‌اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین اموال کاشان درهم آورد و در همین
اثنا نامه امیرالمؤمنین عمر رضه به جریر بن عبدالله البجلی رسید و جریر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود و جریر بحکم اشارت امیرالمؤمنین
با لشکری که داشت روی بهمدان آورد و مال و چهارپای و هر متاع که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود
و نایب او در ری بود و یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد درین باب چاره اندیشید و مردی را از مرازبه عجم نام او فارو سفان نزد خود بخواند
و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بحضرت امیرالمؤمنین
عمر رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا بموضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت با بوموسی
اشعری داد و در آن وقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب تعجیل نماید چون نامه امیرالمؤمنین با بوموسی
اشعری رسید منادی فرمود و اهل بصره را بخواند و نامه امیرالمؤمنین بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روید چون ابوموسی
اشعری این بگفت از هر طرف مردمان بآواز بلند گفتند سمعاً و طاعةً قبول نمودیم و برغبت تمام روی بسعادت غزا و جهاد آوردیم ابوموسی

مردی را از بنی بکر بن وائل نام او حسام بن منجم بخواند و او را در بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراند تا باهواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه بخواند نام او عبدالله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد فاروسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی سوار از شهر بیرون آمده بگریخت و روی بفارس آورد و عبدالله بن بدیل که مقدمه بوموسی بود چون خبر گریختن فاروسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد فاروسفان بتعجیل تمام رفته بود و عبدالله او را در نیافت بازگشت و با لشکر خویش بدروازهٔ اصفهان فرود آمد اهل شهر کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبدالله انتظار ابوموسی میکشید چون بوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبدالله رسول اصفهان را پیش بوموسی برد و التماس صلح کرد ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند بآسانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که آنرا میدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان امیرالمؤمنین میباشد تا بر آنجمله که فرماید اطاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامهٔ بوموسی بامیرالمؤمنین عمر رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت چون فاروسفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از آن حزن عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان را بخواند و گفت ای شاهک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که بترک ولایت فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهة دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان بازکوشی با قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هر چند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری شاید که دارالملک فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را مهرار مرد گفتندی و در کرمان ملکی از این مهرار مرد قوی حال تر نبوده است

ذکر فتح فارس بر دست ابوموسی اشعری

چون یزدجرد شهربانان اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک موبد موبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی بکمال گرفت و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر این سخن آن است که جمله شهرهای فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حالا روی باصفهان آوردند و فاروسفان بن شاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان میخواهد بوجهی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و مستخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزلهٔ دل است اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام ملک عجم برود و اکنون ترا در این معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را در این باب رای میباید زد تا حیله کند و لشکرها در هم آرد و پیشواز لشکر عرب بازشود و پیش از آنکه ایشان روی بما آرند دفع ایشان کند موبد موبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک بازگفت شاهک گفت ای موبد موبدان آخر نگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید سگی چند اند از ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از گریختن یزدجرد هراسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان گوشمالی دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای موبد موبدان بیرون شو و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود بردارند و رسنی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را رسن بر بندم و همچو سگان بگرد ولایت بگردانم موبد موبدان و معارف و اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آله و رسنی با خود داشتند چون این خبر بابوموسی رسید لشکر خود را در اصفهان عرض داد و هفده هزار مرد برآمد از سواره و پیاده پس مواجب ایشان بداد و وعده

بتو

نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس بشنید در لشکر خود منادی فرمود که چون باصطخر رسند باواز بلند تکبیر بگویند تا مگر از آواز شما رعبی از اسلام در دل کفار پدید آید چون بوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار با لشکر آراسته از شهر بیرون آمدند با لشکر اسلام روبرو شدند بوموسی فرمود تا مسلمانان همگی بموافقت یکدیگر باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر بگوش شاهک رسید هراس در دل او افتاد و روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم وزیر او ایستاده بود او را دلداری داده استمالت کرد که دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود ایستاده باش و قدم استوار دار تا لشکر ترا ببینند و در پیش تو جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت باواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید یکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بپرید طاقت آواز آن غلغله تکبیر نیاوردند و از یکدیگر متفرق شده روی بهزیمت آوردند اول کسیکه بهزیمت شد شاهک امیر لشکر بود و بتعجیل تمام اسب میراند دلاوری از لشکر اسلام نام او خنیس بن مسلم الازدی باو رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا بمرد پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او برگرفت و بلشکر خود در رفت و لشکر فارس منهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و بهر طرف متفرق گشتند چون این خبر بکرمان رسید بیزدجرد غمی عظیم برسید گفت افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند و در آن حیران فرو ماند سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متردد و متفکر گشتند در اثنای این حالت مهتری از مهتران کرمان نام او بنده بن سیه کوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بنده خدمت کرد و موجب کلفت از وی پرسید یزدجرد از غایت تردد و دلتنگی سخن او نشنود و او را جوابی نداد بنده در خشم شد و دست دراز کرد و پای او بگرفت و از سر تخت بزمین فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل تو بی‌هوش و کم‌همت نیست این بگفت و از پیش او بیرون رفت و سرهنگان و غلامان را فرمود تا او را از این سرای پادشاهانه بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال و شرم‌زدگی هیچ نگفت و اسب خود بخواست و با خیل و حشم خود بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حدود رسیده است او را شماتت کردند و اهانت گفتند و بخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطحطاح ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را نخواسته‌ایم و ترا از دوستر میداریم نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامه مرویان بطحطاح پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طحطاح و لشکر او وقوف یافت از بیم شب از آن سرایی که بود تنها بیرون آمد و هیچکس از غلامان و خدمتکاران همراه او نبود و نمیدانست که کجا رود چون پاره راه برفت و شبانی دید بر کنار جوی آب مرو روی بدانجانب نهاد مردی را دید که در آسیا بکار مشغول است یزدجرد نزد او رفت و گفت من مردی‌ام مردم دشمن در عقب دارم و از و ترسانم یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی آسیابان گفت در آی و در پناه من میباش یزدجرد در آشیانه شد از فکر و تردد سر نهاد و بخواب رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته در شب در خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنگاه هرچه با او بود از لباس سلطنت و مرصع آلات و تاج و جامه جمله برگرفت و جسد او را در آب انداخت دیگر روز طحطاح بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب او را طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از و خبری ندارم اهل مرو از آن آسیابان بوی خوش بدماغ رسید او را جستجو نمودند جامه از یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه بتفحص یزدجرد بر آمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را گرفتند و کیفیت حال بطحطاح گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طحطاح بر یزدجرد افتاد و او را بدان سان

ذکر غلبهٔ لشکر اسلام در فارس

کشته دید بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را با آئین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در دخمهٔ نیاگانش برسم سلاطین دفن نمودند و حکم کرد تا آسیابانرا بکشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند و بهر جانب متفرق شدند ابوموسی یکماه تمام بیرون اصطخر لشکرگاه داشت و در بندان میداد و عاقبة الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرار داد که دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و بلشکریان قسمت نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر از فارس میگرفت و کافرانرا گوشمالی بسزا میداد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت و مکاوحت تواند کرد تا جمله شهرهای کرمانرا بدست آورد و بسرحد بیابان خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آوردند و خمس از آن جمله جدا کردند و بخدمت امیرالمؤمنین عمر رض فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون الله سبحانه میسر شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سرحد خراسان در قلم آورده است تا امیرالمؤمنین را واضح باشد چون نامه بامیرالمؤمنین نوشت و خمس غنایم فرستاد باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامهٔ فارس و کرمان و خمس غنایم آن ولایت بامیرالمؤمنین رسید خوشحال شد و باریتعالی را شکرها گذارد و آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامهٔ ابوموسی بر این مضمون نوشت اما بعد نوشته تو ای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحها یکه بفضل و عون باریتعالی ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانانرا مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان خراسان می‌نویسیم مگر اندیشهٔ رفتن بجانب خراسان میداری میباید که بدانجانب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت محمود خصال پسندیده افعال امین و معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسانرا با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان چون سد سکندر امیرالمؤمنین علی حاضر بود فرمود یا خلیفه چرا چنین میفرمائی امیرالمؤمنین فرمود از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و آنجا پراگنده و شریر اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق امیرالمؤمنین علی گفت خراسان اگرچه از ما دور است ولیکن ولایت خراسان را خصائلها و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده نیست که در ولایت خراسان شهریست که از ابرات گویند و ذوالقرنین از بنا نموده است و عزیز پیغمبر آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبهاء روان در وشت و بر هر دروازه از دروازه‌های آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست گرفته و بلاها را از آن شهر و اطراف دور میکنند تا روز قیامت و هرگز کسی پیش از این وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد از این هم آن شهر بدست کسی فتح نشود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که از اخوارزم گویند ثغریست از ثغرهای اسلام هر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غزا و جهاد نموده باشد خنک آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین بعبادت خدایتعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا اسجاد گویند مردانی باشند آنجا که گوئی از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشانرا همچنان بالیده اند که ادیم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر زمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شاش و فرغانه خدایتعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهریست که آنرا سنجاب گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد چه هر کس که آنجا بمیرد از جمله شهدا باشد اما شهر بلخ یکنوبت خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقانرا که آنجا خدایرا گنجهاست نه از زر و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان

شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود ایشان را جمله بکشند که یک نفر را زنده نگذارند و اما سرخس
انجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع هلاک شوند اما سجستان انجا جماعتی باشند که قران میخوانند و
قران از حلق ایشان نگذرد یعنی بقران کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شست و در آخر الزمان بر آن شهر باد
بارد و اهل شهر زیر ریگ پنهان شوند سختی باد فوشنج را که از انجا سی دجال بیرون اید و هر دجالی از آنها باکی بر آن صفت باشند که اگر
جمله بندگان خدا را بکشند باک ندارند اما نیشابور اهل شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت خلق
چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک نفر از ساکنان آن شهر زنده نماند و در آنجا مردمانی نیک سیرت باشند نیکی با دقومس را
که انجا نیک مردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان انجا مردمان نیک بسیار باشند و از این
هرگز از صلحا خالی نباشد اما سمنان اهل شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان
شهریست که مومنان انجا اندک باشند و فاسقان بسیار دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار
بود اما شهر ری جایگاه فتنه است انجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزمان بر دست دیلمان خراب شود و بر در دروازه که کوه بدان
متصل است کشش بسیار افتد که عدد ایشان جز خدای تعالی کس نداند و هم بر دروازه که کوه بدو متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم
نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ را که هم نام پیغمبر باشد در ری در زندان دربند چنانکه چهل روز
در آن محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد و قحطی عظیم روی دهد چون
امیر المومنین علی ع این سخنان بگفت و احوال این شهرها شرح داد عمر رض گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیر المومنین
علی گفت انچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در انچه تقریر کردم شکی و شبهتی نیست اولیتر انکه ترک خراسان بگویی و روی بولایت دیگر
اری که فتح خراسان اول بنی امیه را باشد و اخر بنی هاشم را والسلام چون نامه امیر المومنین عمر رض با بوموسی رسید بجانب بصره باز گشت
و بر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه بامیر المومنین عمر نامه نوشته و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گرداند
عمر گفت من با اهل کوفه درمانده ام و از بدبختی ایشان طاقت من باخر رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی و پرهیزگار را بر ایشان امیر
گردانم ایشان او را بفسق و فساد منسوب کنند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از و حساب نگیرند امیر المومنین مغیره بن شعبه را بر کوفه
والی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره بباید چنان معاش کنی که مصلحان از تو اسوده باشند و مفسدان مالیده
گردند مغیره قبول نمود و بامارت کوفه رفت و عمار یاسر بمدینه آمد چون بخدمت امیر المومنین رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار
از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای امیر المومنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان
نگشتم و چون معزول کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیره بن شعبه سه سال در کوفه امارت داشت امیر المومنین در ایام خلافت خود پیوسته
لشکرها باطراف میفرستاد و شهرها و ولایات فتح میکرد پس در اواخر ایام خلافت بحج رفت و در آنجا مردی بنزد او آمده از اهل مصر
و گفت ای امیر المومنین عرض من بشنو و داد من بده و از ظالم داد من بستان امیر المومنین گفت بگو حال چیست گفت روزی من و
محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم و اسب تاختیم اسب من از اسب او پیشی گرفت در میان مردم معروف که انجا حاضر بودند مرا بخطا تازیانه
بزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج
عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان امدم و این است حال خود که بعرض تو رسانیدم امیر المومنین عمر فرمود تا هر دو را حاضر اوردند
چون حاضر شدند عمر رض کیفیت امر مصری را از ایشان پرسید هر دو انکار کردند امیر المومنین از امر گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر

آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند امیر المؤمنین گفت حق خویش از محمد بستان مصری ورا تازیانه زد عمر گفت اکنون این پسر اصلع
پیش او یعنی عمرو عاص را مصری گفت ای خلیفه عمرو عاص مرا نزده است ولیکن محبوس کرد امیر المؤمنین گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر در
گذری تو دانی مصری گفت ای خلیفه من از او عفو کردم تو نیز از او درگذر عمرو عاص در خشم شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من این تحیرمتی آنچه
کردی بعد از این هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم امیر المؤمنین گفت هر کجا خواهی برو که مرا با تو کاری
نباشد این بگفت و بر منبر بر آمد و باریتعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون که من والی شما بودم و شما را
فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و بشکر نعمت او قیام نمایید و نعمتهای او را شکر کنید
و بدانید که من نزار آمدم و پوست من تنگ شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از
این شما را خطبه نتوانم گفت باید شما چنان کنید که خدا یتعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می بیند این سخنان بگفت
و از منبر فرود آمد و بمدینه مراجعت فرمود درین وقت مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ
و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت و کارهای نیکو دانستی روزی نزد عمر آمد و گفت ای خلیفه خواجه من بر من مبلغی گران
نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد امیر المؤمنین گفت چه صنعت
دانی گفت آسیای بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر مغیره را بخواند و بجهت غلام مغیره را گفت از خدای بترس
و زیادت از آنچه طاقت او ست طلب مکن اگر چه کافر است اما نزد من مظلوم آمده مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی
تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر بار نزد امیر المؤمنین آمد و از مغیره شکایت کرد امیر المؤمنین فرمود با این همه صنعت که تو دانی مغیره
آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی در کار است بجهت غلات بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا اعطای
نیکو ارزانی دارم غلام گفت ای امیر المؤمنین برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت امیر المؤمنین
با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود و الله بالغ امره روز دیگر امیر المؤمنین چون
نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر بر آمد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک
آمده دوش بخواب دیدم که خروسی پیش من آمد و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من زد و از آن درد دل خود دغدغه دارم و میدانم که
خروس مردی عجمی است که اندیشه کشتن من دارد و دو زخم یا سه زخم بزند اگر چنان که چنین باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این امت را
نگذارد و چون این نوع واقع شود اگر با وجود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم از این شش نفر که خاصه اصحاب رسول الله
و رسول خدا از ایشان راضی بود خلیفه گردانید عثمان بن عفان یا علی ابن ابی طالب یا طلحه بن عبد الله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا
عبد الرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبد الله بن عباس بگرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او برفت پس
آهی سرد از دل بر کشید و بگریست عبد الله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود امیر المؤمنین گفت
چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرگ نمیترسم که سرانجام آدمی مرگ است ولیکن از جهة کار خلافت اندیشه
دارم و نمیدانم چون کنم عبد الله عباس گفت چگوئی در حق علی ابن ابی طالب که هم هجرت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و جرأت
و شجاعت او معلوم است امیر المؤمنین گفت ای عبد الله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض افتد مردمان را بر طریق
راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و درین کار جرحی عظیم دارد و آنکس را که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبد الله
گفت چگوئی در حق عثمان بن عفان امیر المؤمنین گفت او اهل این کار است ولیکن از آن میترسم که اگر این کار بدو رسد آل ابی معیط را بر

یکی از شش

سعد

مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه کند و شما کنید با او آنچه کنید عبد الله گفت چه فرمائی در حق طلحة بن عبد الله گفت ای عبد الله مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر و معجب بنفس خویش عبد الله گفت چگوئی در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخلی و امساکی است باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهة صاعی گندم یا پیمانه جو با مردم خصومت کند و در شبها گوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد که در وقت ایثار کند و ببخشد و هنگام ضرورت نگاهدارد نه در جوانمردی مسرف باشد و در بخیلی از حد درگذرد و درین دو حالت میانه رود عبد الله گفت چه فرمائی در حق سعد بن ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکر کش نیکست و در سپهداری دستی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبد الله گفت چه فرمائی در حق عبد الرحمن بن عوف گفت او مردی نیکست و مسلمان و نیک سیرت الا آنست که ضعیف و ناتوان است و این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بی بخل و جوانمردی بی اسراف پس گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده بودی در مشیمت انکار بر و مزیدی نبودی که من از حضرت رسالت شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز قیامت میان او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت در حق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و عیز از خدای تعالی از هیچکس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده بودی هم این کار را سزاوار بودی که حضرت رسول در حق او فرموده هر امتی را امینی بوده است و امین این امت ابو عبیده جراح است امیر المؤمنین چون این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف اصحاب رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و انجیل یاد داری میخواهم از تو سخنی پرسم اگر راست گوئی جاثلیق گفت یا خلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت نعت پیغمبر ما را در انجیل یافته یا نه جاثلیق گفت در انجیل نام پیغمبر شما فارقلیط گفته است امیر المؤمنین ازو پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس امیر المؤمنین و اکابر صحابه گفتند حمد و ثنا خدای را جل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد از وی بر جای او خلافت کنند در انجیل هست گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای وی بنشیند که آثار نیکو از وی صادر گردد عمر گفت خدای ابو بکر رحمت کناد که همچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد از وی مردی دیگر بجای وی بنشیند که مردی آهنین باشد یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود گفت بعد ازین که باشد گفت بعد از وی مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب عثمان بن عفان نگریست پس گفت ای جاثلیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمشیری باشد برکشیده که از آن خونها ریخته گردد عمر چون این سخن بشنید دستها برهم زد و روی بعثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای بترس و آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط مکن و روی بعلی آورد و گفت یا ابو الحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه ها پدید آید این بگفت و مردمان را بر گردانید و از روز آدینه بود دو سه روز بعد از آن ابو لؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت و تفکر و اچیزی در سر خود پیچیده بمسجد درآمد تا کسی او را نشناسد و بکنجی بنشست چون امیر المؤمنین عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب درآمد و پیش نمازی کرد ابو لؤلؤ آمد و در صف اول بایستاد چون امیر المؤمنین تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند ابو لؤلؤ درآمد و او را بدان زخم بزد یکی در پهلو و دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت امیر المؤمنین عمر از آن زخمها سخت ناتوان شد در سجود و بطاقت گشت عبد الرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبد الرحمن پیش رفت و دو رکعت اول الغداة

خنجر که همراه داشت

فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام داد مردمان برجستند و بر عقب ابولؤلؤ بدویدند و آواز میدادند که این دزد خونین را بگیرید کسی بدو نرسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمان را زخمی ساخت که شش نفر از آن جمله بمردند عاقبة الامر مردی بدو رسید گلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند خواهند کشت خویشتن را بکارد بزد و بکشت امیرالمؤمنین را برگرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند و همه را امید برسیدند و گریه و زاری میکردند امیرالمؤمنین رض چون بهوش آمد گفت مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیر او گفتند ابولؤلؤ گفت الحمد لله که کشته شدن من بر دست مردی مسلمان نبود که روز قیامت از جهت خویشتن با او خصومت بایستی کرد این سخن بگفت و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بخویشتن آمد و گفت آری نماز میباید کرد هر آنکس که نماز نگذارد او را از مسلمانی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جهت امتحان او را شیر داد تا بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد طبیب گفت ای امیرالمؤمنین وصیت کن که کار دشوار است و این جراحت التیام پذیر نخواهد بود امیرالمؤمنین گفت این طبیب راستگو است پس آهی سرد از دل پر درد برآورد و عبدالله عباس گفت خدای تعالی چشم ترا گریان نکناد و ترا بهشت کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو رحمتی شامل بود اسلام آوردی آن وقت که مردمان او را فرو گذاشته بودند و تو از آن جماعتی که خدای تعالی در شان ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو از آن جماعتی که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا و در خدمت رسول ص چندان آداب محافظت کردی تا به بهشت بشارت داد نه یکنوبت و دو نوبت بلکه کرات و مرات بلفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله در حق تو این بشارت فرموده است و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از دنیا بدار السلام میرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفه او را مدد و معونت کردی و در موازرت و مظاهرت او مبالغتها واجب داشتی تا وقتی که آن بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود و چون نوبت خلافت بتو رسید بدان مهم چنان قیام نمودی که ورای آن نتواند خدای تعالی بواسطه تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار کرد شهرها و ولایتها فتح نمود بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیک نهادی میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی خدای تعالی جزا این جمله بتو کرامت فرماید امیرالمؤمنین گفت ای عبدالله تو مرا بدین کارها که برشمردی فردای قیامت گواهی توانی داد عبدالله گفت بلی عمر بگریست و گفت ای عبدالله اگر جمله دنیا بر دست من بودی از خوف و هول جان دادن فدا کردمی و کاشکی چون از دنیا بیرون شوم با من سر بسر کردندی نه مرا چیزی دادندی نه از من حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت ای برادران چون مرا وفات رسد و از این عالم بیرون روم باید که سه روز انتظار قدوم طلحة بن عبیدالله کنید بعد از آن از این شش کس که شما را وصیت کرده ام یک کس را که لایق این کار دانید بخود امیر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام و چون درین کار با یکدیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا یعنی عبدالله را حاضر کنید بدان شرط که از این کار او را هیچ نصیب نباشد تا کار خلافت قرار گیرد صهیب شما را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت آن رضا ندهد او را بکشید و بدانید که من آنکس را که خلیفه خواهد بود وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بدانند و حق ایشان بشناسند و کردار ایشان را پاداشتی نیکو دهد و از بدکردار عفو کند و رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گذارند و حلقه خدمتکاری در گوش دارند و چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قسمت کنند و مراعات جانب اهل ذمه واجب شناسند و بر ایشان ظلم

نکنند و ستم روا ندارند و ورای طاقت ایشان را کار نفرمایند و تعهدی که با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خدا اند و
و رسول او یند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستاند و ظلم روا
ندارد و حق درویشان و مساکین ایشان برساند پس روی به پسر خویش عبدالله آورد و گفت ای پسر کنار من سر مرا از بالش برگیر و بر
زمین نه باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من نزد عایشه رو و از و دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله
علیه وآله و پهلوی خلیفه او ابوبکر صدیق جای دهد اگر دستوری دهد مرا آنجا دفن کنید و اگر دستوری ندهد در گورستان مسلمانان بدفن
سازید عبدالله نزد عایشه رفت و درین معنی دستوری خواست عایشه گفت بازگرد و نزد امیرالمومنین شو و سلام من برسان و بگوی
که آن پاره زمین که در روضه رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابوبکر مانده است که جای یکنفر بجهة خویش ذخیره نهاده ام این وقت
این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از آن معنی جمع دار و عبدالله بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشدل شد و او را
نماز شام روز چهارشنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عمر شصت و سه
سال بود گویند که امیرالمومنین علی شستن عمر را بافلح فرمود و او بشست و حنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بر تخت نهاد و روی بمردمان
آورد و گفت ای مردمان این امیرالمومنین عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و برحمت حق سبحانه رسید در امت محمد رکنی عظیم
بود در میان حق و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن گیر نیامدی و بر مومنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان
شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش باز گرفتی و به گرسنگان دادی و
برهنه گان را پوشانیدی در دنیا زاهد بود و بآخرت راغب و حریص از امر و نهی خدای تعالی البته فرو نشدی و هر چه گفتی کردی گوئی که
خدای تعالی فرشته را فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست داشتی رحمت خدای نثار او باد پس روی به صهیب بن سنان
آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بجانب تو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر امیرالمومنین
نماز گذارد و بعد او را بر جنازه نهادند و بروضه رسول آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب
برآمد و جزع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابوبکر دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابوبکر نزدیک بکتف مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سر امیرالمومنین عمر نزدیک بکتف ابوبکر است خداوند سبحانه بر ایشان رحمت کناد و جزا
ایشان را خیر دهاد بالنبی وآله الامجاد

ذکر خلافت امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات امیرالمومنین عمر بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت
با یکدیگر مشوره کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کس که درین باب سخن گفت عبدالرحمن بن عوف بود و تقریر
کرد که ای گروه مهاجر و انصار می بینم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفته اید و اختلاف آغاز نهاده اید و هر کدامی درین باب
سخن که میگویید بغرض خویشتن میگویید و چون سخن بغرض آمیخته باشد بحق راه نبرد از خدای بترسید و راه خلاف مپوئید که خلاف
سبب خلاف امت گردد بحمدالله که شما همه کان ائمه اید که بر شما اقتدا میتوان نمود و علما اید که در همه کار با شما مشوره توان
نمود نشاید که شما درین کار خلافت اشکار شود و دشمنان ازین معامله وقوف یابند و شمشیرها که از نیامها در مدینه کشیده شود
هر کاری را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر اولی آنکه کار خویش را بیک کس بسپارید و عهده آن در گردن او کنید
و از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول راه نمایندگان عدول مجوئید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان

مروید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما ننبینند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان
وای برادران از گفتار دروغ و اغوار شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده در
ضلالت و غوایت بدان رسید ند که کتاب خدای پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر طاعت
برگزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بهیات
خوک و کپی کرد اکنون را یها باهم آرید و این کار را بعهدهٔ کسی که صلاحیت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی نهی
بلیغ بجای آرید بعد از آن علی ابن ابی طالب رض در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلومست که اهل بیت نبوة و سبب نجات امت
از بلا و مشقت ماییم اگر حق ما را بما رسانید حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید شتران خویش را بر نشینیم و بهر جا که صلاح
دانیم برویم اگرچه غیبت دراز شود باک نداریم تا بدانوقت که ما را معین کرده اند برسیم بخدای خدا قسم که اگر رسول محمد صلعم با ما عهد
نمی کرد و ما را ازین کار خبر نمیداد من حق خویش نه بگذاشتمی و از راه هر گز به هیچکس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدمی تا بدان درجه که اگر
پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک من یکی ام شما را همگان در اسلام سبقت داشته سخن مرا بشنوید
و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لاکن شما کار بر اصل کنید و بهوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول
خوش باید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی ابن ابی طالب رض شنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود خوشدل گشت و گفت ای
ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار چگونه کفایت کنی و با امت رسول صلعم چه منوال در کار گذاری علی گفت طریق عدل
سپرم و پیوسته سویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و بکسی دیگر رسد چگونی علی گفت صبر کنم و بدانچه
صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر اینکار بتو تسلیم افتد چگونه بران قیام
نمائی و بچه نوع از ملامت کنی عثمان گفت بدان جمله که خدای توفیق دهد بدان قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت
عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود ولیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هر چه امکان باشد در حسن
سیرت و معدلت و قاعدهٔ سویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا
آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی صلعم روزی کن و توفیقی ده که اینکار بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را بسته نوبت بگفت بعد
روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جملهٔ قوم را بیازمودم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همگان بخلافت عثمان بن عفان رض
رضا میدهند و دلهای همه بروی قرار گرفته است و یک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال برین جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام
و عمید دین امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن
دست او بگرفت و با وی بیعت کرد پس جملهٔ اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت
بر امیر المؤمنین عثمان مقرر گشت و همگان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس
با امیر المؤمنین علی گفت ای ابو الحسن آخر ترا نفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی گفت مرا نفریفتند بلکه چون دیدم که همه
کان بر او راضی گشته نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم که فتنه در میان امت پدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبید الله از سفر باز رسید
مردمان او را استقبال کردند و از واقعهٔ امیر المؤمنین عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید
که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه امیر المؤمنین فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کردیم چون دیر رسیدی همگان
متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت اگر ترا این مصلحت موافق نیاید کار از سر گیریم و بحضور تو اجتماع

بنو

کنیم تا چنانچه رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم و کار بر
خلاف مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بر وی هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنهٔ ثلث وعشرین از هجرت
عثمان در رتق و فتق امور ولایت شروع نمود اول ابوموسی اشعری را که عمر رض امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبدالله بن عامر
بن کریز را نصب فرمود و این عبدالله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود و عبدالله عامر چون بصره آمد او جوانی بود بیست
و چند سال عمر داشت اهل بصره نزد او آمدند و شرط تحیت بجای آوردند و ثنا گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و تیز
فهمی نرمی را با درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت را با شرایط دین و صبر و یقین را با خصال
پسندیده جمع داری خدای تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیدهٔ اوست
متمکن داراد و بهشت جای تو کناد چون عبدالله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک
بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده ولایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبدالله بن عامر و او را
فرمود که بفارس رود و فساد ماهک را انطفاء دهد و آن ولایات را دوباره مضبوط نماید و از آنجا بجانب خراسان آید و در فتح آن بلاد دنایرهٔ
سعی نماید چون نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرد و نامهٔ امیرالمؤمنین عثمان بر ایشان بخواند و بر آن غزا و جهاد
تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی باستعداد کار آوردند پس عبدالله با لشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب
فارس روانه شد چون نزدیک رسید ماهک خبر یافت او نیز لشکری درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و
از روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قایم بود ماهک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام ایشان را
تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بخاک مذلت افتاد و بقیت السیف پناه با اصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام بعقب
ماهک بشتافتند مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را شمشیری زند ماهک تاج از سر خویش بر
گرفت و بجانب او انداخت یزید تاج ماهک را برگرفت و نزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبدالله بن عامر نزول بر
اصطخر نزول ساخت و ایشان را در بندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهراً قسراً بگرفت و داخل
شهر شده چندانکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ماهک کس نزد عبدالله فرستاده امان خواست
عبدالله او را امان داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیه برساند ماهک این جمله قبول نمود آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله او را
استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر مقام نمود پس عبدالله بجانب خراسان روان شد چون بسرحد خراسان رسید مجاشع
بن مسعود را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روانه شد مقدمهٔ لشکر را
باحنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوار عبدالله روستاها غارت فرمود و با اهل شهر
جنگ آغاز نهاد و هر کرا یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا کنادبک که امیر طوس بود نامه نوشت بعبدالله
و از وی امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبدالله اجابت کرد و او را
امان داد کنادبک با لشکری آراسته از طوس بخدمت رسید عبدالله مقدم او را عزیز داشت او را و معارف لشکر او را خلعتهای
نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آورد و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشش بسیار افتاد عبدالله
سوگند خورد که از در نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد و با دران شهر رود اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبدالله خبر یافت کس
فرستاد و از او امان خواست بدان شرط که اگر او را امان دهد دروازهٔ شهر باز گشاید تا از هر دری که عبدالله خواهد در آید

بدان راضی شده او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند موکد گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر گشاد عبد الله
با لشکر اسلام بشهر داخل شدند و باواز بلند تکبیر گفتند و دست بقتل و غارت براوردند و از روز از صبح تا نماز شام میکشتند و غارت
میکردند کنار نک امیر طوس پیش عبد الله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام کینه اولیتر باشد عبد الله
شفاعت کنار نک قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی فرمود تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست باز داشتند و مردم را
امان دادند و کنار نک را امیر نیشابور گردانید و ان شهر را بدو سپرد چون خبر بشهر مرو رسید که طوس و نیشابور بن عامر را مسلم
شد و ان ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بترسید و کس نزد عبد الله
فرستاد و از و صلح خواست بران قرار که هر سال سیصد هزار درم و جزیه برخود بگذارند عبد الله اجابت کرد و عبد الله بن عوف الحنفی را
بامارت مرو فرستاد و بر انجمله با اهل شهر مصالحه مقرر گشت بعد از ان ملک هراة کشمود نام بخدمت عبد الله امد و صلح خواست بدان
شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم ادا نماید عبد الله بن عامر بدان رضا داد و او را مثالی نوشت و بهرات
باز فرستاد بعد از ان ملک سرخس ماهویه بخدمت عبد الله امد و امان خواست بشرط انکه سرخس و رساتیق ان در دست او باشد و او
هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو میرساند عبد الله بر انجمله برفت و او را امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از ان
مهیر ملک نسا و ابیورد بخدمت عبد الله امد و از و صلح خواست بقرار انکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر گندم و جو میرساند عبد الله
قبول کرد و او را مثالی فرمود و بدان ناحیت باز گردانید بعد از ان راویه ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبد الله رسید و از و
صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرساند عبد الله بدان راضی شد و مثالی همبرین قرار
برا و نوشت و او را بولایت او باز فرستاد بعد از ان از هر جانب هر امیری و بزرگی نزدیک او میرسید و از او امان میخواست
عبد الله او را اجابت میکرد و هر یکی را امان نامه داده بشهر و مکان خود باز میفرستاد پس عبد الله بن عامر پسر عم خویشتن عبد الرحمن
بن سمرت بن جندب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر اراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن
با ان لشکر چون قریب شهر رسید اهل سجستان روی بجنگ اوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگها سخت افتاد عاقبت الامر
شهر را بضرب شمشیر بستدند و مسلمانان بشهر در رفتند و نهب و اسیر در افکندند غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان امد
بعد از ان عبد الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و ان شهر را نیز مسخر کند بعد از استشاره با لشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بکابل
رسید بظاهر شهر فرود امد کابل شاه که با عرج معروف بود لشکر فراهم اورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیز و اویز عاجز شد
در شهر تحصن شد عبد الرحمن ایشان را در بندان مینهاد و گاه گاه از طرفین بمحاربت میپرداختند تا یکسال کامل عبد الرحمن را انجا
مقام افتاد در استخلاص ان شهر او را و لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بغلبه شمشیر انشهر را فتح کرد و مسلمانان بشهر در
رفتند و کابل شاه که ملک انشهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت و او را پیش عبد الرحمن اوردند فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان
شد و کلمه شهادة بگفت عبد الرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان یافته بودند خمس
از ان جدا کردند و بعبد الله بن عامر روان ساختند و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد و خود با لشکر در ان
ولایت ببود پس عبد الله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او الاقرع بن سایب التمیمی بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
که بجوزجانان رود و با اهل انشهر صلح کند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بستاند اقرع بن سایب رحمه الله
باشارت عبد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک انشهر رسید اهل جوزجانان بیرون امدند دهل و نقاره میزدند با سلاح

ماری

بازی میکردند چون دو لشکر بهم رسیدند جنگی سخت در میان ایشان رفت چنانچه در آن روز جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند باقی
سجال بدیار کشتند و نزد عبدالله بن عامر آمدند عبدالله احنف بن قیس را بخواند و با او گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من
عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت را بامضا خواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که زمین آنند همه را بشناسم و احوال آنها
کان اطلاع دارم اما بجهت نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده ام باید که در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت
تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را تیمارداری و جانب رعایا با حسن الوجوه رعایت کنی بعد از آن عبدالله
اموال خراسان را در هم آورد و بعزیمت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبدالله بن عامر خبر یافتند گرد آمدند
و سی هزار مرد جنگی فراهم آوردند این خبر باحنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب طالقان متوجه گشت و
بده فرسنگی مرو آلرود که بکوشک احنف معروف است فرود آمد آن لشکر مرو آلرود و طالقان روی بمیدان محاربت آوردند
چون روی بروی شدند صفها برکشیدند احنف بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر مخالفان حمله آورد و احنف بنفس خویش سه مرد را
که صاحب علم بودند بزخم نیزه بینداخت چون کافران چنان دیدند تاب مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند
مسلمانان بر عقب ایشان تاختند می کشتند و می انداختند تا ده فرسنگ بر اثر ایشان رفتند و بسیاری را بقتل رسانیدند
و با غنایم بسیار و برده بیشمار مراجعت کردند چون احنف را چنین فتحی عظیم روی داد خدای تعالی را شکر گذارد و از آنجا بجانب
بلخ روان شد چون ببلخ رسید بر یکی از دروازهای شهر فرود آمد و لشکرگاه ساخت ملک بلخ کراز نام چون لشکر اسلام را بدین
تعبیه دید رعبی در دل او افتاد عظیم ترسید کس نزد احنف فرستاد و از و صلح خواست احنف اجابت کرد و بر آنجمله صلح قرار
افتاد که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرسانند احنف از آنجا شهر بشهر و قصبه
بقصبه و رستاق برستاق از بلاد خراسان میرسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم نمود و عبد
الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن بود و مال می ستد و خمس جدا کرده بامیرالمؤمنین عثمان میفرستاد و معویه ابن ابی
سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمة الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده
بدو داد و او را بجانب ارمینیه فرستاد حبیب بموجب اشارت معویه بسوی ارمینیه روان شد همه جا رفت تا ببلاد جزیره رسید
چون بناحیت شمشاط در آمد خبر یافت که سرداری از روم میان نام او مرزبان با هشتاد هزار مرد می آید و با لشکر اسلام خیال محاربت بسته نمود
دارد حبیب نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بدان کثرت روی بما آورده است معویه
چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامه نوشت بعثمان و از آن حال خبر داد چون نامه معویه بعثمان رسید حال معلوم
نامه نوشت بولید بن عقبه که در آن وقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد اختیار کن و مسلم بن ربیعة الباهلی را سردار ایشان
گردان و بمدد حبیب بن مسلمه فرست چون خطاب امیرالمؤمنین بولید رسید مردمان را جمع کرد و نامه را با ایشان بخواند اهل کوفه اطاعت
نمودند و بعزیمتی ثابت روی بغزا و جهاد آوردند ده هزار سوار و پیاده بر مسلم بن ربیعه مجتمع شدند و مسلم با آن لشکر از کوفه بیرون
آمد و بجانب شمشاط روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از
آن می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم نام آن فتح ایشان را باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه مدد کوفه
بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم باشد که بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست و ما
تابع حکم توایم هرچه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی نام دار بود در رموز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشه

کرد عاقبت رای او بر شبیخون قرار گرفت چون شب درآمد تعبیه لشکر راست کرد و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان
قانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیخبر از اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهادند
جمعی را کشته و بعضی اسیر گرفته باقی هرکه توانست در آن شب تار فرار نموده باطراف متفرق شدند چنانچه هنگام طلوع آفتاب اثری
از آن لشکر انبوه نبود بعد از آن حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و خمس از آن نزد امیرالمؤمنین فرستاد و باقی بلشکر تقسیم نمود
چنانچه هریک را مبلغها رسید همدرین اثنا مسلم بن ربیعه بالشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت
که ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازه این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید بهتر است
که ما را در غنیمتی که یافته اید شریک سازید و نصیبی بما بدهید حبیب گفت این سخن از در انصاف نیست که میگویی پیش از وصول
شما خدای تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و بر چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها
کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شما را در آن حقی نتواند بود و بالجمله میان مسلم و حبیب سخن بدراز کشید و کار بدانجا
رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بیکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد و لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود شکستند
این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب کیفیت را نوشت بعثمان رض و صورت حال باز نمود عثمان در جواب حبیب
نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشان را با خویشتن در غنایم شریک گردانید
چون خطاب امیرالمؤمنین عثمان بحبیب رسید و مضمون نامه او معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را
سمعا و طاعتا اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن
ربیعه بموجب فرمان امیرالمؤمنین بالشکر کوفه بجانب ارمنیه روانه شد چون خبر آمدن لشکر عرب بمسامع حکام ارمنیه رسید
عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعه ها برده و طایفه در جنگلها و بیغولها متواری گشتند و با یکدیگر چنین میگفتند که این لشکر که
قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و می بینند مسلم روی بجانب بیلقان که از شهرهای ولایت ارمن است
نهاد و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیه مقرر مینمود و مال امانی میگرفت و هرکس سر مخالفت
میجنبانید از پای در می آورد تا به بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل و علوفه بسیار آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جزیه
قبول کردند مسلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از آنجا برفت و بر در حصار برذعه فرود آمد و اهل حصار نیز صلح کردند
و مال مصالحه دادند مسلم آن مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی آن شهر صلح افتاد
و مسلم مال بستد و از آنجا بجانب شروان متوجه گشت اهالی راکه بکر معروف است عبره کرد و قطا بر شروان فرود آمد ملک شروان
رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان
ناحیت رسید رسولان بملوک جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز و آلان و گیلان و طبرستان بر
عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آوردند و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شد و از جانبین پیمان
بستند مسلم ایشان را باز گردانید و از آنجا به باب الابواب راند در آن وقت خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد
و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار بیش نیستند و ایشان را از آسمان مدد میرسد و حربه بر ایشان کارگر نیست از آن خوفی
در دل افتاد و بتعجیل تمام از آن شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعه چون بشهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت به شهر درآمد
و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از آنجا بطلب خاقان بیرون شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام آن

برعوا و درون شهر هیچکس نیافت مسلم دران توقف نموده بر عقب خاقان برفت تا بشهر بلنجر رسید که از شهرهای خزر است مسلم در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان دران مرغزار بودند یکی از آنجماعت بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکرد آن کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان انداخت اتفاقا تیر بمقتل آن مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جامهای او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از آن لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان آسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند اینک این مرد از آن گروه است من او را تیر زدم بهمه ساعت بمرد سر او را بریدم و پیش تو آوردم خاقان آن سر بدید و سخن آن قائل بشنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و بهر جا که سرخیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریض نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با آن لشکر بجد و مردی بجنگ مسلمانان نهاد چون روبروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود ورای طاقت و قدرت عاقبة الامر عاجز گشتند و در حمله هزار کس شهد شهادت چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلم بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجر بود و خاک آن همه مسلمانان دران صحراست و آن صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام ازو برمید پس نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمنیه رود و کینه مسلمانان که آنجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد حبیب بر حسب اشارهٔ عثمان لشکر را جمع آورده استمالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدانجانب روان شد همه جا میرفت تا از دربند که آنرا دربند خزر گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید آن شهر قلعهٔ عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که دران قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند میان حبیب و آن جماعت جنگها سخت افتاد عاقبة الامر آن قلعه را بگرفت و مردانیکه آنجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت و دران قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بدست مسلمانان افتاد بعد از آن برفت تا ببلاد دمطا رسید بزمینی که از آنجا سکنه شکفتند آنجا فرود آمد و نامها نوشت بامرا و اعیان خزران و ایشان را نزدیک خویشتن خواند جماعتی از رؤسای آن ناحیه نزدیک او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب آن مال از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامه نوشت و بازگردانید در اثنای آنحال عثمان رض او را معزول کرد و حذیفة الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد و دران شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش نام او صلة بن زفر العبسی با لشکر آراسته بدان نواحی فرستاد صله کار ولایت بوجه نیکو در پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان آن ناحیه را مطیع و منقاد گردانید و همه کار او را فرمان بردار گشتند و اشاره او را بسمع و طاعت تلقی نمودند یکسال برین منوال دران طرف او را مقام افتاد پس عثمان حذیفة بن الیمان را از آن ولایت معزول گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و امیرالمؤمنین مغیره را معزول کرد و اشعث بن قیس را نامزد آن ولایت فرمود اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را دران ولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رضی الله عنه را کشتند.

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در آن وقت که امیرالمؤمنین عثمان ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب المحفوظه میکرد

بسمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بسواحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رضه فتح مسلمانان شده بود غارت
کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان ازین خبر پیوسته دلتنگ میبود روزی معارف انصار و
مهاجر را بخواند و دران معنی با ایشان مشوره کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند
ای امیرالمومنین در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند تعجیل نباید کرد مصلحت آنست که امیرالمومنین رسولی فرستد نزد ملک حبشه تا کیفیت
این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت شنیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی باید کرد و اگر این ماجرا سفیهان و اوباشان لشکر
بی اجازت او کرده اند همو تدارک این کار کند و ملامت و تنبیه آن جماعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت و
فرمود تا از جهت ملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمة الانصاری را بخواند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف
مسلمانان مصاحب او گردانید چون نزدیک ملک حبشه رسیدند نامه بدادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم
کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بدان رضا نداده ام در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و اموالی که بغارت برده و
اسرا نیکه گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامه خلیفه را بوجهی نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را مراعات کرد و
شاد خاطر باز گردانید چون محمد بخدمت امیرالمومنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالهائیکه باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد
عثمان پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی
قصد ایشان کند دفع توانند کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویة ابن ابی سفیان

در اثنای این حال نامه معویه ابن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا
کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته درین وقت کشتی بآسانی میتواند رفت و آمد و بچند روز بجزیره قبرس میتوان رسید
و بطریقی سهل آن جزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد اگر امیرالمومنین اشارت فرماید و اجازت دهد
این مهم پیش گرفته شود و با تمام رسانیده آید عثمان رضه در جواب معویه فرمود که در ایام خلافت امیرالمومنین عمر این اجازت را
خواسته بودی قبول نیفتاد من هم اجازت این کار نمی دهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود
و بهیچ وجه ازین اراده بر نمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست میگوئی که نشستن دریا خوفی و خطری ندارد
چون نامه امیرالمومنین عثمان بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود
که تا کشتیها و زورقها ترتیب نمایند و بسواحل دریای عکا نزدیک آرند و آماده و منتظر حکم باشند بحکم و اشارت معویه برفتند و
آنچه فرموده بود مرتب و مهیا گردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعدهای
نیکو بداد و بجانب دریای عکا روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع
بیرون آمدند تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعد از آن معویه و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر
بکشتیها و زورقها سوار شدند روز دیگر بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دو صد و بیست کشتی و زورق بود چون کشتیها روان
شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج زدن گرفت و کشتیها
و زورقها از یکدیگر جدا افکند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن بترسید و فریاد بر آورد
و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی را نگاهدار که مرا طاقت نمانده است کشتی بان بخندید و گفت ای مخدومه دریا
بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آید هیچکس کشتی نتواند نگاهداشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه

د تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدا تعالی رحمت کند و باد مخالف ساکن گرداند و معویه از جهت زن و فرزند که بکشتی نشانده
بود عظیم دلتنگ بود و خدا را میخواند و صابر میبود تا به فضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روان
شدند ناگاه زورقی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن
هرقل فرستاده بود و کشتی بانان حال معویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و بهمراه خود بیاورند چون بساحل در رسیدند
معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آوردند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه رخسار و اصناف ظرایف و اجناس جامهای فاخر فرمود
تا کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاه داشتند پس روی بجزیره قبرس آوردند و چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت
کردند و غنایم بسیار و کنیزکان باطلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند
هم در اثنای این حالت ملک جزیره قبرس کس نزد معویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرساند و باز گردد و داد هر سال
هزار و دویست دینار زر نقد بستد معویه قبول نمود و عهدنامه نوشته مال مصالحه بستد و قرار چنین شد که این عهدنامه عدل
نمایند و مادام که ملک جزیره قبرس این مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس بکشتی نشست و بازگشت و اهل جزیره قبرس
را الجمله که قبول کرده بودند هر سال بمعویه میفرستادند و همین مقدار هم بپادشاه روم میدادند   القصه معویه با لشکر در کشتیها
بر نشست و بردگان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتیها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکنار رسید
و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را برشمرد بیقیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض
داد زیادت از هشت هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از الجمله پنجصد کنیز و غلام بکر بودند پس معویه خمس از برده و اموال
جدا کرد و بامیرالمؤمنین عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و از کیفیت حال الجزیره و فتح کردن و با ملک
جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد
و لشکر معویه همدران موضع که فرود آمده بودند غلام و کنیز و اصناف امتعه بیکدیگر میفروختند ابوالدرداء در آنجا حاضر بود و میگریست و
میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست
مسلمانان آمده و علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خرمیست نه هنگام گریستن و مکدری ابوالدرداء
گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون درین زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان درین رنج و مشقت
افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد میآید که نزدیک خدای سبحانه چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در
عین نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدا را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند
و در بندگی افتادند و هر که را خدای تعالی بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد   القصه بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با
یکدیگر قسمت میکردند میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود
گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر شما هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته شما ازین جنس
خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد بود فی الجمله معویه از آن حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را از آن نهی
بلیغ فرمود و وصیت نامهٔ امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق را که به یزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که یزید را بامارت شام میفرستاد
طلب فرمود و بر لشکر بخواندند و آن وصیت نامه بر این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست که ابوبکر خلیفه
رسول الله که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان مینویسد و ایشان را میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار

خویشتن سازند و در دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت بجویند و طریق فسق و فساد سپرند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت با
سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز نمایند و گوسفندی را که سیره خواهند خورد و جانوری را که از و منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه
دار را نبرند و خرابی از لشکر نسوزند و کلیساها را سالم نگذارند بلکه خراب و مسمار سازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و
ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعه‌ها ساکن باشند ایشان را نرنجانند و تعرض نرسانند و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان به
دماغهای ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون این طایفه را یابند بکشند و امان ندهند و زمین را از لوث وجود ایشان
پاک گردانند و وصیت من که خلیفه رسول خدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و از آن عدول نمایید والسلام
معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکو پیش
گرفتند و ترک خیانت و فساد بگفتند و در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیرهٔ قبرس را بر یکدیگر قسمت میکردند جماعتی از اصحاب
مصطفی ص چون ابوالدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن اوس و واثله بن الاسقع و ابوامامه الباهلی و عبدالله بن بشر المازنی
بگوشه بودند و مینگریستند دو مرد از انصار را دیدند که دو دراز گوش را پیش انداخته میبردند عباده بن الصامت با ایشان گفت
که این دراز گوشان از آن کیست و بکجا میبرید گفتند از آن ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که برین دراز گوشان حج
رویم باشد که بواسطه ایشان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز گوشان بشما دهد و شما را
حلال نباشد که از وی بستانید مگر آنکه حضرت رسول ص فرموده باشد که این دو دراز گوش بدیشان دهد انصاریان گفتند سبحان الله
رسول خدا کجاست عباده گفت چنان میگویم که مگر رسول خدا ص وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یکی
دراز گوشی از غنیمت دهید اگر بطریق وصیت شما را دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید و الا روا نباشد انصاریان با
دراز گوشان نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیت آن حال از و پرسید عباده گفت
ای امیر در غزوهٔ حنین بخدمت مصطفی ص مستعد بودم و در آن ساعت که غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری یک تا موی
بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون خمس مرا بمقدار این یک تا موی حلال نباشد و خمس این غنایم هم نمیخواهم و بشما میدهم معویه گفت
ای ابوالدرداء گواهی میدهی که در غزوهٔ حنین این کلمات همبرین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی ص شنیدم عباده گفت بلی
اما ترا میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمایی که بحسن سیرت و امانت
و دیانت موسوم باشد معویه گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان
حصه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه بمن چون افتادی و چرا درین مهم با دیگر مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه امیرالمؤمنین
عثمان بمن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم آنکس را فرمای که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موافقت
و مصاحبت منند نزدیک من هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا ست در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی ص کردهٔ
عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا تمام این مهم میباید داشت و خاطر مرا از آن
فارغ باید گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا بوی تفویض افتاد بدان قرار که ابودرداء و ابوامامه الباهلی او را در تمشیت آن
مقاسمت مدد دهند القصه معویه هدایا بسیار از درهم و دو کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیرهٔ
قبرس آورده بودند بآن اضافه کرد و بر دست عبدهٔ بن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح
داد چون نامهٔ معویه و آن ظرایف و هدایا نزد عثمان رسید و خمس غنایم آن جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و

و باری تعالی را شکر بگذارد و چون آن کنیزک با جمال آمد رسول را گفت این کنیزک از خمس است رسول گفت بلکه از غنایم جزیره بنصیب معویه رسیده بود و بوجه هدیه بخدمت امیر المؤمنین فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت نام من عباده بن عبید گفت تو با مسلمانان بجزیره قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا احوال الجزیره تقریر کن و طول و عرض الجزیره را شرح ده عباده گفت جزیره ایست فراخ پر نعمت و طولانی و عریض اهل الجزیره میگفتند که طول آن هشتاد فرسخ و عرض تخمین درو انهار روان و باغ و بستان فراوان اشجار و اثمار و مزارع گوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سرایها معمور و مواضع خوش و خرم چندان است که بوصف و شرح نیاید و چهارپایان از اسب و شتر و گاو و گوسفند چندان است که در حد حصر و احصا نیاید و مسلمانان را در استخلاص آن موضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید و چون لشکر ما را دیدند بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست کشید و در مقابل ما سوار و پیاده نبودند کسی از ایشان نبود که قدم محاربت پیش گذارد ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال امانی و جزیه قبول کرد عثمان فرمود ذلک من فضل الله و رحمته بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از جهه خویش نگاهداشت تا یله بنت وافقصه که منکوحه او بود و از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان آن کنیزک را بمعویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت و تا روز مرگ معویه در خانه او بود و معویه را از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیره دودوس هم بر دست معویه ابن ابی سفیان

چون جزیره قبرس بر دست معویه ابن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بر دست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیره دودوس رود و آن را نیز مسخر سازد و در آن معنی نامه نوشت بامیر المؤمنین عثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت آن چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بر آن قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودوس مسلم گردانی باید که احتیاط کنی و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون این خبر بمعویه رسید عزیمت نشستن بدریا درست کرد و دل در الجزیره مقرر گردانید و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها را مرتب گردانیدند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتی و علما را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و کشتی میراندند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل الجزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون بجزیره رسیدند کشتیها را بر کناره دریا استوار ببستند و خویشتن در آن جزیره رفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و جنگها سخت کردند و مردم بسیار بکشتند و مال و متاع فراوان یافتند در اثنای غارت مردی از مسلمانان نام او عبد الرحمن بن عرب اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش و آبادان و در آن خانه نزدیک بپانصد غلام و کنیزک گل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر نفایس جمله برگرفتند و بیرون آمدند و بلشکرگاه بردند پاره جامه از جیب کنیزک بیفتاد برگرفتند و گره او گشادند انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ درو نشانده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و کمال بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معویه آن انگشتری را از جهه خویش نگاه داشت و در قسمت خویش حساب کرد بین

غلامان وکنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافته در کشتیها نهاده بودند بفضل باری سبحانه بسلامت در کنار رسیدند معویه نامه نوشت بامیر المؤمنین و کیفیت فتح جزیرهٔ ذو دوس و غنیمت یافتن و بسلامت آمدن شرح داد و با خمس غنایم بمدینه فرستاد عثمان از آن عظیم خوشدل شد و باری تعالی را بر حصول مراد شکرانه کذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و چون معویه آن جزیره را بکرفت و قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند باطراف متفرق شدند آن جزیره خراب کشت تا بدان روزکار که معویه خلافت بکرفت فرمود آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرمود و جماعتی از مسلمانان را سلاح و اسلحه داده فرمود تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آن جزیره را بهتر از روش اولین معمور کردانیدند و از ملک روم و غیر آن نکاه داشتند مجاهد میکوید که در سنه ثلث و خمسین از هجرت بجزیره ذو دوس رسیدم معمور کشته بود و در آن مسجد که معویه ساخته بود اذان کفتم و نماز کذاردم تبیع پسر زن کعب الاحبار با من بود او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا کفت ای مجاهد می بینم که کوئی این جزیره درین نزدیکیها خراب شود و از آن نشان و اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت وزیدن آید و این زینه پایه را بیندازد مجاهد میکوید که بسیار مده نکذشت که روزی بادی عظیم بخاست و آن زینه پایه را بینداخت و هم در آن روز نامهٔ یزید بن معویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر داد ما از آن خبر دلتنک شدیم و بازکشتیم بعد ما در همان روز آن جزیره خراب شد این بود کیفیت جزیره ذو دوس

ذکر جنکی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویة بن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین کویند که روزی سهیان خبر بامیر المؤمنین عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکرها جمع کرده و عزیمت آن دارد که در دریای عکا با مسلمانان جنک کند امیر المؤمنین چون آن خبر یافت نامه نوشت بمعویه که لشکر شام را در هم آرد و کار ایشان را ساخته کرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بامیر مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت و فرمود که لشکر مصر را مجتمع کرداند و بجانب دریای عکا روان شود و چیزی دیکر نوشت بعمرو عاص و او را فرمود که عبدالله بن سعد لشکر مصر را چندانکه تواند بمال و سلاح مدد دهد بالجمله معویه با لشکر شام و عبدالله بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عده و آلت بسیار و چون بساحل عکا رسیدند پانصد کشتی و زورق و مرکب ساخته کردانیده و علوفه بسیار در کشتیها کرفتند و مردان کار و مبارزان لشکر را با شوکت و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی و زورق روی بر ایشان آورد و زورقها ساخته و شیشهای نفت از کشتی بباد بجهت میاندند و آتش میافروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیهای پادشاه روم را دیدند که بتجمل تمام میآمد با راستکی تمام که هرکز مثل آن ندیده بودند خوفی در ایشان راه یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و کشتیبانان مراکب را در جای نیک محکم کردند هم در آن حال کشتیهای خصم برابر رسیده لنکر کذاشتند در آن ساعت آفتاب غروب نمود مسلمانان بکذاردن نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرع مشغول کشتند و لشکر روم همه شب دهل و نای و پای کوبان و شراب و رقص و سماع و لعب بودند چون آفتاب طلوع کرد و ساخته جنک شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که در میان آب جنک کردن طریقی مشکل است اکر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنک آریم و از یکدیکر باز نکردیم تا هر کرا خدای تعالی بخواهد غالب آید ملک روم کفت لشکر ما دل بر جنک دریا نهاده اند و بر آن متفق شده که این محاربه لابد در دریا باید کرد و مسلمانان چون این سخن بشنیدند کشتیها با یکدیکر بستند و مبارزان بکنارهٔ کشتی با صف بر کشیدند و تیر و کمان و نیزه

عکا

وشمشیر بدست گرفتند وازانجانب رومیان همچنین متسلح صف برکشیدند میان مسلمانان وکفار جنگی سخت واقع شد که پیش ازان هرگز نشده بود
وکس ندیده دران مصاف ازیکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هرکس که ازجانبین کشته میشد در دریا می انداختند
وموج دریا کشتگان را بکناره میافکند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشته کان نبود باپدید آمد آن روز هردو لشکر نوعی در مقابله صبر کردند و
ثبات قدم نمودند که مزیدی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز گردانید سایر کشتیها چون
دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافت پشت بدشمن وروی بهزیمت نهادند عبدالله بن سعد امیر قبطیان را باآواز بلند میخواند ومیگفت
هرکس که مردی از اهل روم بکشد ده دینار زر بدو دهم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند ودرمیان رگشته سرها وانهارا پیش امیر
میآوردند تا قریب بهفتصد مرد از اهل روم بکشتند وهرکس از ایشان ناکشته مانده بود قضارا باد مخالف وزیدن گرفت بیشتر مراکب
رومیان شکسته شده غرق دریا شدند وکشتیهای مسلمانان بسلامت بکناره رسیدند مسلمانان حمد وثنای باریتعالی بجای آوردند انگاه عمرو
نامه نوشت بعثمان رضه واورا ازکیفیت محاربه که باپادشاه روم در دریا واقع شد اعلام داد ندوخبر کرد ندوچگونگی هزیمت ملک روم
وظفرونصرت که خدای سبحانه مسلمانان را روزی کرد بازنمودند امیرالمؤمنین عثمان ازان مژده عظیم شادمان شده وبدان فتح بزرگ باری
تعالی را شکر باگذارد وبعدازان دیگر بار قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا جمع آوری لشکر درداخت
واز اطراف روم وسواحل دریا لشکر طلب نمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر آمدند هزار ودویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون
آمد وببندر یا نشست وقرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقا آن روز که در دریا می نشست باد سخت وزیدن گرفت امرا
وبزرگان لشکر اوگفتند که درروز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول نمود وروان شد چون بمیان دریا
رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد وموجها عظیم برخاست بحدیکه کشتیها را میگرفت وبهوا میبرد وبه بیابان می انداخت چنانکه
کسی باچیزی بازی کند ازجمله هزار ودوصد کشتی ومرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم در وی نشسته بود وباد آن کشتی را
در جزیره سقلیه انداخت اهل جزیره ترسا بودند ودر مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است
خدمت کردند ورسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصارا باتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و
پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاکت او کردند واورا گفتند که اینجا گرمابه نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود
تا از کوفت راه وماندگی کارزار ایمن وآسوده گردد پادشاه بگرمابه درآمد تا سروتن خود بشوید که ناگاه جمعی متسلح در حمام بسروقت
پادشاه رسیده اورا گفتند که تو بر ترسایان شوم آمدی وتا نوبت پادشاهی بتو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ
مسلمانان فرستادی وهمه را بکشتن دادی اولی آنست که ترا ازمیان برداریم ودیگری را بجای تو برقرار داریم این بگفتند واورا در
گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین بامیرالمؤمنین عثمان رسید عظیم خوشدل شد وگفت الحمدلله که چنین دشمنی هلاک شد چه سلام
ومسلمانی را معاندی سخت ودشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیه بردست عبدالله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت امیرالمؤمنین عثمان رضه وکیفیت ضعف مردم افریقا وکثرت اموال آن مرز وبوم را شرح داد و
اجازت خواست که بدانجانب رود وآن ولایات را فتح کند امیرالمؤمنین عثمان درجواب او نوشت که مناسب نیست
که بدانجانب روی چه از عمر رضه شنیده ام که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمانی را بغزوه افریقیه نفرستم چون امیرالمؤمنین عمر ازین امر
کراهت داشت که کسی را بانجا فرستد من نیز کراهت میدارم ونمیخواهم که مسلمانان را هدر یاری وسرگردان کنی چون این جواب

بعبد الله بن سعد رسید عزلیت خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدان جانب روان کرد تا سواد افریقیه را غارت کرد
و غنایم بسیار از آن ولایت بدست آوردند عثمان از آن حال خبر یافت و دانست که عبد الله را دست استخلاص آن ولایت رجحتی تمام پدید
آمده است و در آن معنی اندیشه میکرد روزی اکابر صحابه چون علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید که اصحاب
رسول ص بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح در آن دیدند که دست تعرض بآن ولایت نرسانند و سعید بن زید
درین باب زیاده انکار داشت امیر المؤمنین عثمان از وی پرسید که بچه موجب غزوهٔ آن ناحیه را مکروه میداری گفت سبب آنکه عمر این
امر را کاره بود و از او شنوده ام که میگفت تا زنده باشم هیچکس را از مسلمانان بغزوهٔ افریقیه نفرستم مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت
عمر کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق
نسازند و ایشان را در خانه های ایشان بگذارند و تشویش نکنند و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای امیر المؤمنین ما را در خاطر چنان
میاید که اگر امیر المؤمنین لشکری بدان ناحیه فرستد آن ناحیه مسلم گردد و در خطهٔ اسلام درآید و ضیاع و غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود
انشاء الله عثمان گفت الله اکبر رای راست این است و برین مزیدی نتواند بود و پس عزیمت فتح افریقیه مصمم گردانید و مردمان را
بدان غزا اشاره فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول ص چون عبد الرحمن بن ابی بکر رض
و عبد الله بن الاسود بن عبد یغوث و عبد الله بن عمرو عاص و بشر بن ارطاط و مسور بن مخرمه و این جماعت درین غزا موافقت
نمودند و عثمان از آن رعایت خوشدل گشت بعد از آن مردمان مدینه فوج فوج گروه گروه میامدند چون همگی جمع شدند عثمان از
مدینه بیرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار و هشتصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بگشاد و ایشان را
آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مروان حکم را بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن الحکم را امیر
جبل پیادگان گردانید بعد از آن بر منبر رفت و خطبه گفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و اصناف عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود
ثنا گفت و بر محمد مصطفی ص درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید که در آن جد و جهد بباید
باید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت بباید کرد و دانسته باشید که در روزگار امیر المؤمنین عمر چندین ولایت از عجم بدست
لشکر او فتح شد و عدهٔ اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باری تعالی چنانست که شما را قوه
دهد و بر کفار افریقیه ظفر و نصرت بخشد بباید از آن خدایی که مخلوقات را فانی گرداند و هرگز فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتها
او که امداد آن متواتر است و احوال بندگان را شامل مبالغت نمایید و بدانید که امیر جملهٔ لشکر عبد الله بن سعد بن ابی سرح
خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت برو گرفته که با شما زندگانی نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و جنایتی
در وجود آید عفو کند و جانب مصلحان محسنان باحسن الوجوه مرعی دارد و التماس که برین جمله رود و از اشارت من عدول ننماید ان شاء الله
ولا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شدند چون بمصر رسیدند فرمان عثمان بعبد الله بن سعد
رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت جملهٔ لشکر بدو حوالت گشت خوشدل شد و بتدارک سفر پرداخت و لشکر
اطراف را بخواند و عرض داد بیست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده توکل بر فضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و آنجا
پادشاهی بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجیر و از طرابلس مغرب تا طنجه جمله در فرمان او بود و لشکر اسلام روی بطرابلس آوردند
که اجزاء اعمال اسلام بود چون آنجا رسیدند یک روز مقام کردند پس از آنجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبد الله بن سعد لشکر را
فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج بر آوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار

بافکندند و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبدالله آوردند عبدالله طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد و فتح بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن کشتیها نشسته و گروهی دیگر اراده رفتن بکشتی داشتند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند که فوجی از لشکر اسلام بتاختند و ایشان را بگرفتند و کشتیها را با هر کس که در آن بود به نزد عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و اموال و متاع که در کشتی بود بر مسلمانان قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا برفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند آنجا نزول کرده لشکرگاه ساخت و رسولی نزدیک ملک جرجین فرستاد و او را باسلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز دین شما نپذیرم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر از من یک درم هم بخواهید نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده ورزیلی هرچه تمامتر بیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد زیاده جمع شدند همه با سلاح و عدة تمام عبدالله نیز تعبیه لشکر خویش راست کرد و میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان در پیش عبدالله آمد گفت ای امیر مردم افریقیه جماعتی بد دل باشند یقین دانم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر مصاف دهند هم در حمله بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند کمین برگشایند تو از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد عبدالله قومی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار آورد با تعبیه هرچه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر بیکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر او پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بکشتن و غارت کردن برآوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه کشته شدند و اسیر گشتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و باقصی بلاد افریقیه شد از آنجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد و صلح خواست بران قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز گردد و از آن ولایت بیرون شود عبدالله اجابت کرد و برین مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال تمامت بستد و خمس از آن جدا کرد و بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب مصر بازگشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصرتی که خدای تعالی مسلمانان را کرامت فرمود و غنایمی که از آنجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح بامیرالمؤمنین عثمان رسید بغایت خوشدل شد و باری تعالی را شکر بگذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو المعبود

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویة ابن ابی سفیان

معویه ابن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول و عرض آن سه شبانه روز و در وی چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوه‌ها و اثمار و اجناس ریاحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و نشستگاه ملک روم فی الجمله چون معویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست چون این خبر با اهل افریقیه رسید رسولی نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب احتیاط کنند ملک سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان را نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان نرویم اما اگر بدین سوی آیند سزای خویشتن ببینند القصه معویه لشکر را جمع کرد و روی بدانجانب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شد در نشستند و روانه

شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بمنظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته
بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون میآمدند زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده و انواع سلاحها بربسته و علمها افراشته
با تعبیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان آراستگی بدید انگشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب
نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و ابهت باشد ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام گریخته بپناه جزیره سقلیه رفته بود
همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عدت و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع ایشانند
و چگونه جنگ میکنند و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریای شام بگرفتند ملک قیساریه چون این سخنان بیان کرد ملک سقلیه گفت
این لشکر که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون آمدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نیامده
باشد چه این لشکر که بولایت ما آمدند بسیار بودند و اشجاعت که ما دیدیم عظیم در رویش عجیب بودند و از بزرگی صادق و بصیرتی
صالح و یقینی واثق بجهت تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان در بند حطام دنیوی نبودند و اشجاعتی که امروز آمده اند چنان
مینماید که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال دارند اگر ملک بمال و متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که
با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه از سخن او در خشم شد و او را گفت اولا تو مرد
ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنگهای عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان
گریخته این است که از ایشان خوفی عظیم در دل داری اگر از ایشان ترسی معذور باشی این هم و هراسی که از لشکر عرب تراست ما را
نیست و امروز بحمدالله در سقلیه چندان مرد مبارز با عدت و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت شام و مصر نباشد و من پیش از این
حکم عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را باز خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد
ایشان معلوم نتوانستند کرد کثرت حشم و سپاه ما بجای است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و دفاین فراوان جمع نمودن مال
لشکر برای چنین روز است که مرا بکار آید تو تماشا کن که بچه صفت شجاعت را که آمده اند مخذول و مقهور میگردانم ملک قیساریه دیگر
سخن نگفت و خاموش بود تا مسلمانان روی بجنگ آوردند ملک سقلیه کس بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و شأنی باشد نزد
من فرستید تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشما باز گوید معویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد آمد و بپای کوشک
ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن در آمد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف
جبال و اقطار بحار رسیده است و خدا تعالی رسولی را که بحسب و نسب و جود و سخاوت و صدق و راستی از ما فاضلتر بود بما
فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوة او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بعد ایمان آوردیم و جمعی که از ما ابا کردند
با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند هرقل پادشاه روم
نبوة او را اقرار آورد و پیغمبر ما ما را خبر داده که خداوند سبحانه مذهب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه ملت او به عالم
خواهد رسید اگر چه عدد لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام
چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسر ایشان و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هرقل دادیم و دمار از روزگار او و لشکر او بر آوردیم
تا بدان غایت که خایفاً و خاسیاً از پیش ما بگریختند و بپایه قسطنطنیه بردند پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب فرط اندوه
بمرد و تو این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نه که ما علاحده هر مصافی را با تو شرح دهیم و چون هرقل بمرد پسر او قسطنطین بجای او نشست
هم شنیده باشی که در دریا چگونه لشکر او شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از آنکه زخمهای گران یافت از پیش شمشیر ما

کرنجه از لطایف تقدیر الهی باد سختی بکشتی او باز خورده او را بجزیره انداخت ترسایان آنجزیره او را اسوم داشتند و بدست خویش در کرنا
او را کشتند الحاصل آنچه از اقبال دولت و رمزی از قوه و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدای تعالی ما را عنایت فرموده بواسطه قبول
دعوت و برکات دین و ملت این رسول برحق است ترا باید که این جمله را اینک بدانی زیرا که ازین احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست
و عجب ترا آنکه میدانی و خود را عجمی میسازی و کیفیت حال از من می پرسی گویی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که از آفتاب روشن تر
ندانسته ملک سقلیه چون این سخن بشنید تبسمی کرد و با رسول گفت که شما را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و بسبب چه که بدین جزیره آمده
و با چنین دریای بزرگ بخطری چنین مهلک اختیار کرده اید رسول گفت آمده ایم شما را بدین اسلام میخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید
دین اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشاء شما است بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از مسلمانان که در دین
عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حج و زکوة بنماید و اگر از دین اسلام احتراز نمایید جزیه قبول کنید
که هرسال میرسانید شما در امان اسلام آیید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و یقین دانید که هر
کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد و هرکه از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم ماوای او ست ملک سقلیه گفت که ای عرب
دریای خطرناک اختیار کرده اید مگر گمان برده اید که سقلیه همچون شهرهای روم است که خویشتن را در آن افکنده اید این ظن خطاست
سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عده و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید بتوانید
و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس چگونه خلاص
توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما از ما و ما را از شما بر آوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته و بدانید که بسا
کس را همین هوس بوده است و بامید نفایس دریا برین جزیره آمده اند و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره
آورده یقین است که یکی از شما جان بسلامت نخواهد برد و آنچه از دین خویش بر من عرض میکنید آن خود کاریست که هرگز نخواهد بود
و من بهیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال نیز سخت محال است شما را از ما بدان راضی باید بود
که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما یک درم سیم بیابید عرب گفت ای ملک از حد در گذشتی و افزودی
بسیار جستی و سخن افزون گفتن و حد خویشتن نگاه نا داشتن شوم باشد و بعیب و عار سرایت کند بلکه مرد مرا در معرض هلاک افکند
و من امید میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات درشت که گفتی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و تو را الیقین باید دانست که ما جماعت
[نشماریم بلکه] در جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ کشته شدن دوستر از آن داریم که تو خمر خوردن را باشی تا فردا اگر حقیقه
این معنی بدانی این بگفت و برگشت ملک سقلیه بغایت مغموم و تنگدل برخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد معویه آمد
آنچه در میان او و ملک سقلیه رفته بود یک یک باز گفت و مسلمانان را استظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه
افتادند و دست بغارت و تاراج بر گشادند غنایم بسیار یافتند و برده بشمار گرفتند و بکنار دریا آوردند بعد از آن منجنیق ها که
با خویشتن آورده بودند از کشتی ها بیرون آوردند و بر حصار سقلیه راست ساخته سنگها روان کردند خدای تعالی خواست که سنگ
منجنیق ایشان همه راست میافتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه عرادها از حصار روان میکردند اصلاً کارگر نمی آمد
و نکایتی و ضرری از آن بکسی نمیرسید بسبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بسور اضطرار تن بحرب دادند ملک
[دهل دمه] سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و آراسته نقاره میزدند و بوقها میدمیدند چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی
اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته روی بلشکر کفار آوردند جنگی

سخت روی داد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند تا نماز شام از یکدیگر باز گشتند چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مقرر
کرد که خود را در روستاها و قریها که قریب سقلیه بود در اندازند و هر مردان آن موضع کشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست
آوردند و بلشکرگاه خویش آمدند بامداد ملک سقلیه این خبر بشنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را
بخواند و ایشان را ملامت نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی و نامردی اختیار کرده اید از آن
میترسم که همچنانکه روم را از میان گرفتند سقلیه را نیز از شما بستانند سرداران ازین سخن متاثر شده بر خود قرار دادند که در جنگ با
مسلمانان ثابت قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان تکبیر گویان حمله کردند و کفار نیز مردانه میکوشیدند
آخر الامر اهل سقلیه به تنگ آمده پوشیده از ملک سقلیه بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستادند و از عربها فریادها کردند ملک
اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و سیصد کشتی و زورق مرتب گردانیدند و بمدد اهل سقلیه فرستاد چون این خبر به
مسلمانان رسید اندیشه مند گشته و در آن معنی تفکر کردند رای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه باز گردند و بولایت خود شوند
چون شب در آمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و بادبانها کشیدند اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی
و فزعی بشهری رسیدند که از سقلیه دور بود پس از آنجا فارغ بال بساحل دریا شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند
خمس آن را بمدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را به لشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رفتن بسقلیه و جنگها کردن و غنایم
بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقلیه بخدمت عثمان رسید از سلامتی مسلمانان خوشدل شد
و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان فتح می بایست
کرد مگر جزیره ارواد کیفیت آن جزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای روم گرفته پیش معویه آوردند معویه از وی پرسید که از
کجایی گفت از جزیره ارواد معویه گفت حال جزیره ارواد او را بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرگ عریض طولانی مشتمل بر
انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در آن جزیره باشد بخواهم شرح دهم سخن دراز گردد معویه روی با بطال حال کدام کس از شما باشد که در کرده گفت
گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام نام وی جناده بن ابی امیه این کار را بعهدهٔ خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو
داد و او را بدین کار مقرر فرمود جناده بر حکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریا شام رسید صد و بیست کشتی و زورق
ساخته کرد و لشکر را بنشاند و روان شد و آن مرد رومی را بقلاوزی همراه ببرد و با او قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره
رساند او را و متعلقان او و مال و اهل او را تعرض نرسانند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها بآسانی میرفت و آن مرد
رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آن مرد گفت مصلحت آن باشد که کشتیها را هم اینجا نگاه دارند و چندان مقام کنید
که شب در آید اهل اسلام بر آنجمله که مصلحت قلاوز بود برفتند و لشکر با کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد
چون شب در آمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون آمدند و قرار گرفتند
چون بامداد شد اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون آمدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همگان را فرو
گرفتند بمثال آنکه گرگان بر رمه گوسفندان افتد چون آن جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازه ها فرو بستند و از غایت خوف و
هراس که بر ایشان مستولی گشته بود بجنگ مبادرت نمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جناده بن ابی امیه اجابت
کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستد و بازگشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیره ارواد آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان
مسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

ذکر انواع سخنانیکه در خلافت امیر المؤمنین عثمان گفتند و ناپسندیده شد

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که پرده طریقت رسول خدای بود سینه ها تنگی گرفت و هر کس در حق او گفتند آنچه گفتند از انجمله ابو محمد احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال ناپسند او را بر خود روا نداشتند از معتمدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را با اختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک ادا کشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید عمال امیر المؤمنین عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و آن ولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند داد چنانچه عبد الله بن عامر بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معویة ابن ابی سفیان را بامارت شام برقرار داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود و پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بیشمار نزد او آوردند عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف میسپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه شد عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را باخاص اهل و عشیرت خود میداد زیاده تر خزاین بیت المال را بر ایشان بخش میفرمود و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد و پسر او حارث بن الحکم را ازینگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم دشوار آمد شکایت او بعبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند وبال انکار بر گردن تو میباید و این زیان از تست که رجال را امیر از روز که زمام خلافت بدست او نهادی نه براینگونه وثیقتی بستدیم و نه بر این کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میگوئی عبد الرحمن گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست روز دیگر علی ابن ابیطالب عبد الرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بدینگونه میرود عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر برگیر من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت غضبناک شد و گفت عبد الرحمن مردی منافق است و بر او سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این بشنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت گمان نداشتم که روزگاری چنین آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که چندانکه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و هر کس در کار عثمان سخنی میگفت و این سخن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند و مسلمانان در مسجد رسول صلعم آمدند چون جمع گشتند امیر المؤمنین عثمان بر منبر برآمد و باری سبحانه را ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باریتعالی بگذارید تا نعمت بر شما زیادت شود و زفان بذکر او بگشائید و حق الله بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدایتعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدایتعالی شما را باطاعت اولی الامر فرموده است از خدای عز و جل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپرید بدانید که بر جای رسول خدا نشستن و تیمار خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافة از آنچه شما میدانید و گمان میبرید ورای آنست و باریتعالی ولات و امرا را از آنجهة حاکم گردانیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشند و نگذارند که از اقویا بر ضعفا حیفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی را دریافته است و سخنان متبرک او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام

در او یاد کرده است و حجت بر شما گرفته و هر کس را که شکر نعمت او گذارد و بمزید نعمت با وعده داده و ثواب نیکوکاران و عقاب بد
کرداران ظاهر کرده و رفعت منزلت و علو سلطنت ملوک عجم شنیده اید و دانسته که قوت ایشان از ما زیادت بود و جمع ایشان
بیشتر و شهرها ایشان فراخ تر و عیش ایشان خوش تر چون متابعت فرمان خدای تعالی نکردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند و گرد فساد
رفتند گشتند و شکر نعمت او نگذاردند خدای تعالی بر نعمتها ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن و خزینه که داشتند بدست شما افکند
و نعمتهای ایشان روزی شما کرد اینک اگر شما شکر این نعمت بگذارید بر شما پایدار بماند و الا عصیان و کفران آن سپری نقصان پذیرد
و عاقبت زوال آید و خدای تعالی مرا خلافت رسول صلعم روزی کرده است و من امروز اهل آنم و این خلافت در دست گرفته ام
و این کار عظیم و خطر جسیم را تقبل کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داده تهور تمشیت آن مرا عانت کند و توفیق ارزانی دارد و سر
این سخن که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دانسته ام و بتحقیق شناخته که هر که را امارت داد و بدو امانتی رعیت
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر از و سؤال خواهند کرد و بمن چنان رسانیده اند که
جماعتی از شما بر مالی که من خرج کرده ام انکار کرده اید و با یکدیگر گفته اید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کرد
بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و بعد از آن فرستم بهر شهر تا مالی که از انجا
حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از آن چیزی فاضل آید ذخیره نهیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع
گردد بکار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه زنان میرسانم انشاء الله و هر وقت که بخلوت می نشینیم مصالحی که با
مشاورت شما باتمام میرسانم و شما نزد من میایید و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد میگوئید تا
بران جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمن بود با مضا میرسانم مرا حاجب و دربان نیست هر کس که خواهد هر وقت
که باید بیاید و سخن خویش میگوید والسلام چون مسلمانان سخن عثمان برین جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثنا گفتند و رطب
اللسان بجانهای خویش بازگشتند عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در
حق عام شفقت فرمود درویشان و یتیمان را رعایت میفرمود تا یکسال کار برین جمله برفت دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه خاص
نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت اصحاب رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و
کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی
از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان
بر مسند خلافت جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع بهتر کار کرده بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را
باو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را داد گفت توانم و آن مکتوب را
بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت یا
ابا الیقظان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول الله انجمن شده اند و آنچه بیرون شریعت
کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند
و از دست بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول کرده اند از دست میفکن و در آن نظر کن و آنچه نوشته اند
بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میرانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من پسر سمیه و یاسرم
عثمان را خشم بجنبید و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و

ولگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم
عمار بودند خبر یافتند هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و در بستر انداختند چنانکه
از خویش بیخبر بود و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بدان حالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی
از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از وی فوت شد میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این
معامله که بعمار یاسر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول ص از عثمان نپسندیدند و بروی انکار کردند این خبر با بوذر رسید بوذر آن وقت
در شام بود زبان بطعن عثمان بگشاد معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه بوذر در حق او میگفت انها کرد برین مضمون که بنده
مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیرالمؤمنین عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد
و دلهاء مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن
امیرالمؤمنین در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در
ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست
دارند آنچه حادث بود نموده آمد تا امیرالمؤمنین چه فرماید و چه صلاح داند والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع
گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون این خطاب بر تو رسد در
مضمون آن ترا توقف افتد هم در ساعت بوذر را بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز
میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون خطاب امیرالمؤمنین بمعویه رسید بوذر را بخواند و او را
بر کوهان شتری درشت رو بیجامه برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند
و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار گیرد تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر جثه بود و آن وقت پیری
در او اثر تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز نداشت
از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت رانهای بوذر مجروح گشت و گوشت بقفا داد و سخت کوفته و رنجور شد چون
بمدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در وی نگریست و گفت هیچ چشم مبیناد تو را و روشن مباد ای جندب بوذر گفت پدر من جنادت مرا
جندب نام کرد و رسولخدا ص مرا عبدالله نام نهاد عثمان او را گفت تو آن کسی که گمان میکنی من گفته ام که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم
بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته ولیکن گواهی میدهم که رسولخدا ص فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای را وسیله
اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویشتن گردانند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن
خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد عثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما هرگز این سخن از رسولخدا شنوده اید
گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسولخدا ای دروغ میگوئی بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن از دروغ
میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب را بخوانید علی چون حاضر
آمد امیرالمؤمنین عثمان بوذر را گفت حدیثی که از رسول روایت میکردی بازگوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق بنی العاص
روایت کرده بود باز گفت امیرالمؤمنین عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه از رسولخدا شنیده علی گفت این حدیث از زبان رسولخدا
نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از
رسولخدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را برنگیرد که راست گوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس

گفتند یقین است که بوذر را شکوه نیست بوذر گفت من آنچه که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنوده ام و
شما مرا به دروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ
میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار
کند و در آنچه او نهی و نکنی انگشت ننهند امیر المومنین عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویش را گناهی نمی‌بینم مگر امر معروف
و نهی منکر خشم عثمان زیادت شد گفت مرا گوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی گفت
او را مرنجان اگر او درین روایت کاذبست وبال کذب بدو باز میگردد و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خود ظاهر شود امیر المومنین
عثمان را این سخن از علی خوش نیامد در خشم شد و با علی گفت خاک بادت بدهان علی گفت خاک بر دهان تو باد این چه حدیث است که میگوئی و
این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامه معویه که از جهت
او نوشته است و کلمه‌ها معلوم که انها کرده تا احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان رضی الله عنه خاموش گشت
و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی به بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش
میاید اگر فرمائی بشام روم امیر المومنین فرمود ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا را بر ما تباه کرده بودی آنجا اجازت نفرمایم بوذر
گفت بعراق شوم امیر المومنین گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا دائما طعن کنند و کرد فتنه و فساد
کردند بوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم امیر المومنین گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر
گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و بهیچ موضع دیگر مرو پس مروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشانند
و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود مروان بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول
از ان جهت دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسنین با علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و
مقداد بن اسود نزدیک بوذر شدند و او را دلداری میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت امیر المومنین چنین فرموده است
که هیچکس بوذر را مشایعت نکند و بجهت وداع او بیرون نرود علی را این سخن خوش نیامد تازیانه که در دست داشت برآورد و بر
میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زن فاحشه تو که باشی که بر ما آنچه کنیم اعتراض توانی کرد فی الجمله بوذر بدانجانب
ربذه روان شد و علی و صحابه بازگشتند مروان حکم پیش امیر المومنین آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد عثمان
کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش
بردی علی گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و
تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من آنجاست گو برخیز و تازیانه بر میان
دو گوش او زن اما دشنام دادن نتواند بخدائی اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست
پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت تا در روز از حجاج
نزد او میرسیدند و او را اعانت کرده تحفها میفرستادند و او هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون بوذر را
وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر از او پرسید که چرا میگریی گفت سبب غربت تو و ضایع
بودن ما از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بر دل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس میترسم
که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا اینک تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار که پیش ازین توقف نداند که رسول خدا

مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد وجماعتی نیکمردان درانحالت نزد تو برسند وترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کنند وطعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند وبخواهند بگذرند ایشانرا از حال من خبر ده ودرخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند وبروند وتو در ربذه چندی مقام مساز وبجانب مدینه باز گرد وآنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق در رسد این سخن بگفت وبگذشت رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند وطعامی مهیا ساخت وبا دل تنگ واندیشه بر سر راه بنشست ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی وصعصعة بن صوحان العبدی ودیگر جاریة بن الصلت التمیمی ودیگر عبدالله بن مسلمة التمیمی وبلال بن مالک المزنی وجریر بن عبدالله البجلی ومالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت معارف آنجا رسیدند پیرزنی را دیدند که بر سر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است واز ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر برخاست وگفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان درگذشت ومن ضجیع اویم ودر غربت بیکسیم ودر کفن ودفن او فرو ماندیم اگر شما مرا درین امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد القوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند وتأسفها خوردند واز باری سبحانه اورا آمرزش خواستند وآنجا فرود آمدند وبر ابوذر بنشستند وهرکسی از ایشان خواست که کفن ابوذر را از خود ترتیب کند در آن میان ایشان گفتگوی برفت عاقبة الامر قرار دادند که هرکس جامه از خویشتن بدهد واورا از آن کفن بدوزند برینجمله برفتند وکار او ساخته کردند در باره یکی از ایشان پاره حنوط بیرون آوردند وآن سنت بجا آورده بر او نماز کردند ومدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر سخنی بر سر گور او بر پای خاست وبعد از حمد وثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا ابوذر غفاری صاحب رسول الله است که با انبیا وپیغمبران تو ایمان آورده ودر راه تو غزا کرده وبر جاده اسلام ثابت قدم بوده وتغییر وتبدیل بشعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق سنت وجماعت بود بر آن انکار آورد   اورا بیازردند وحقیر شمردند واز دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند واز شهر بیرون کردند وضایع گذاشتند تا اورا در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او از آن موفور گردان وجزای آنکس که اورا از مدینه که حرم رسول است بیرون کرد وضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر تربت ابوذر این دعا بگفت وحاضران آمین گفتند چون روز بپای آمد ام ذر از آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد وایشان طعام بخوردند وآن شب را آنجا بودند بامداد ام ذر را وداع کرده برفتند   چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید عمار یاسر گفت رحمه الله اباذر یعنی خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد واورا بیامرزاد واین دعائیست که اورا از جان ودل میگویم عثمان از وی در خشم شد وگفت ای ناکس ترا اینصورت میشود که من بر آنچه ابوذر را از مدینه بیرون کرده‌ام پشیمان شده‌ام عمار گفت لا والله یعنی بخدای که مرا این صورت نمیشود عثمان گفت بزنید بر گردن او واورا از مدینه بیرون کنید وهمانجا فرستید که ابوذر بود تا همانجا میباشد واورا محل آن نبود که تا من زنده باشم در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی گرگان وسگان نزدیک من دوستتر از همسایگی تست این بگفت وبرخاست واز نزد عثمان بیرون آمد امیرالمؤمنین عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند نزد علی بن ابی طالب آمدند وگفتند ای ابوالحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابوطالب بست دانسته وحقوقی که ثابت کرده‌ایم بشرح حاجت ندارد امروز عثمان کلمه که در حق عمار گفته وحکم کرده که اورا از مدینه بیرون کنند وبربذه فرستند نزد تو آمده‌ایم چنانکه ترا معلوم است یکنوبت اورا بزد وبرنجانید وگفت آنچه گفت ما از آن درگذشتیم وبر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است ودر حق عمار چنین

حبیب

حکم فرمود تو به دانی که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و سپیدانیم که
این کار جز بر دست تو اصلاح نپذیرد و جز بزبان تو تدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و بنزد عثمان رفت و کلمهٔ حق با و گفت تا
دست از عمار بدارد و او را در شهر و خانهٔ خود بگذارد و الا فتنه انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ع ایشان را سخنها نیکو گفت و دلداری
داده فرمود که تعجیل نکنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا واجبست که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی
از کارها تعجیل میفرمائی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش ازین ابوذر را که از صلحاء مسلمانان و اجلهٔ صحابهٔ رسول خدا بود و از اخیار مهاجر از مدینه
بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو انکاری عظیم داشتند حال میشنوم که اندیشهٔ دیگر کرده
و فرموده که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدای بترس و دست از عمار بدار و صحابهٔ رسول خدا را چنین رنجه
مدار چون عثمان این سخن از علی بن ابی طالب شنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شهر بیرون میباید کرد که عمار و غیر عمار را تو
تباه میکنی علی جواب داد که ترا کی اینقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی توانی و الله که بر آن قادر نباشی و اگر
در این سخن ترا شکی و شبهه هست امتحان کن و بیازمای تا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را
تباه میکنی و الله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جرمی در دین نمی توان شناخت از تو چیزها در وجود میاید و ظاهر میشود
که بر جادهٔ شریعت نیست و ایشان از آن تحمل نمیتوانند کرد و انکار میکنند و ترا معنی خوش نمی آید با همه آشفته میشوی و ایشان را میرنجانی
و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرشتی و نرمی بگفت و از پیش امیرالمؤمنین بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند
گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در آن باب چه گفت علی آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان تحسین
کردند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد فرمود و الا هر کس که
ناخوشدل شود و او را از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و نوبت همگان در غربت باشد و
چون در غربت بمیریم وصیت چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس سپاریم بخدای که مردن در خانهٔ خویش نزد فرزندان
و اقارب دوستر داریم از حیات آنکه در غربت باشد علی چون سخن صحابه برین نوال شنید رقت فرمود و گفت عمار را بگوئید که در
خانهٔ خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای سبحانه ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و بی محروم از استمالهٔ علی استظهار یافته گفتند
ای ابوالحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تواند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان بما ضرری نتواند رسانید مردم
این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار بداشت و از آنچه گفته بود پشیمان شد بعد ما هر کس که از مسلمانان نزدیک او میامدند
از علی ع شکایت میکرد تا این سخن بزید بن ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید گفت اگر امیرالمؤمنین صلاح بیند نزد علی روم و او را
ازین غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیرة بن اخنس الثقفی هر دو نزد علی ع آمدند
و سلام بگفتند و بنشستند زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی آغاز کرد و گفت ترا با رسول خدای انقربت و قرابت و مکانت و
منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشد و آن قدمت و سبقت و سوابق رحمت در تقویت اسلام تراست که هیچکس را
با تو شرکت و انباز نتواند بود و مخزن خیر و معدن کرامت جمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد و حق بر ذمهٔ تو
واجب میدارد و ما امروز نزدیک او بودیم از تو انده گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکنند در کارها که میخواهیم سخن
میگوید واجب دیدیم نزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا کراهتی که در میان است و در خاطر تو اندک غباریست بحال صفا بازآید
تا مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید مرافقت شما همه جانب را شامل گردد ان شاء الله تعالی علی گفت و الله تا توانسته ام

بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ کار مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال ابقا نداشته است و خاموشی را مجال نبوده کلمهٔ حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت او و مسلمانان در آن نگاه داشته مغیرة بن اخنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی امیر المؤمنین هر آنچه کند و بگوید ترا رضا باید داد و مامور و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادر از آنست که تو بروی و ما را از آنجهة نزد تو فرستاده است تا هر آنچه گوئی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد مغیره چون این کلمه بگفت علی رض در خشم شد و بانگ بروی زد و گفت یَا ابْنَ اللَّعِینِ الْاَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِی لَا اَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ اِیَّاكَ اَنْتَ تَکْفِینِی فَوَاللّٰهِ مَا اَعَزَّ اللّٰهُ مَنْ اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللّٰهُ نَوَاكَ ثُمَّ اَبْلِغْ جُهْدَكَ فَلَا اَبْقَى اللّٰهُ عَلَیْكَ اِنْ اَبْقَیْتَ یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت و درختی را مانند بود که نه بیخ داشت و نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش بهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوگند بخدائی که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود آنکس که تو اش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و بر آنچه بتر و داری کوشش میکن در خدمت عثمان زحمت من جنبش مینمای خداوند ترا رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر بروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا الحسن مغیره هرزه میلاید و این کلمات گزاف از خویش میبافد سوگند بخدائی که ما نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم در سخنان تو اعتراض آریم بلکه در الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی را این کلمات پسندیده افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت نزد عثمان مراجعت کردند و گفتند

قصهٔ ولید بن عقبه و حکایت خمر خوردن او

درینوقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و شکایت از ولید بن عقبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعدهٔ عدل و انصاف میان رعایا نگاه نمیدارد و مع ذلك خمر میخورد و بدمستیها میکند اینک نزد تو آمده ایم که این کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی و دیگری را که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب نمود و گفت سبحان الله عثمان نمیبرم که ولید این چنین کند و نمیدانم که این سخن که شما میگوئید راستست یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم و تا ندیده ایم که او خمر خورد این سخن نگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را ابو زینب گفتندی پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین من در سرای ولید شدم از جهة کاری و با من جماعتی بودند او را دیدم که مست لا یعقل بود و من انگشترین از انگشت او بدر کردم خبر نداشت و اینک انگشترین او با منست و پیش او انداخت و آن جماعت که با ابو زینب در سرای ولید شده بودند و او را بدان حالت دیده بر صدق شهادهٔ ابو زینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان روی بعلی آورد و گفت یا ابا الحسن کوفیان در حق ولید بن عقبه چنین آورده اند در معنی رای مبارک تو چیست علی گفت رای آنست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل بداری و جماعتی از معارف صحابه نیز حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همگی مجتمع شدند و سخنان هر یک گفته شد شرب خمر بر ولید درست آمد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و حد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامه نوشت باهل کوفه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باریتعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی عبد الله عثمان امیر المؤمنین اهل کوفه را اسلام میگوید و مینماید که جماعتی از کوفه رسیدند و از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او بر آنچه دادند اگر راست گفتند تا بد آنچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدایتعالی سزای ایشان دهد و عقوبت

فرماید پس چون آن جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند ولید را از امارت کوفه معزول کردیم و سعید بن العاص را که بهترین
ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و متابعت
سپرید و افزونی بجوئید و از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت
نمایید و طریق عتبی را فرو مگذارید و مثال خلیفه را بطاعت و امتثال تلقی نمایید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعدهٔ عدل و انصاف
مسلوک دارد و با همهٔ قوم احسان کند والسلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا
رسید به مسجد جامع درآمد در وقت دو رکعت نماز بگذارد پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد بگفت
و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوستر است و آنکس را
که همت او بر مصالح و اباطیل مقصور باشد و از گناه احتراز ننماید و گرد فتنه و فساد گردد دشمن دارم میباید که مقربان و فقیهان نزد
من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب پیرامون من نگردد و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است
والیف و حلیف من دانایان و صلحان خواهند بود تا همهٔ شما معلوم باشد از چنین کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبدالرحمن بن
خنیس الاسدی را بخواند و شحنگی شهر بدو داد و بدار الاماره بازگشت و هر وقت اشراف کوفه از علما و غیره نزد او آمد و شد میداشتند
و از علوم دینیه و امورات ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل و تواضع و انصاف
و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان بخیرات و مبرات بسیار مشغول بود اتفاقا نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان در عید سخنی ثبت
میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفتگوئی شد که سعید او را اعور خواند و بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را محکم
بزدند که بیهوش شد و سرای او را بسوختند و این خبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او در آن وقت در مدینه بود نزد عثمان آمد با طایفه از مهاجر و انصار
و از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای با او بازگفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردم تا امیرالمؤمنین
انصاف من از سعید نستاند و در همین دادن بدین کار بدوره دراز کشید و این خبر بدیگر سرایت کند امیرالمؤمنین عثمان سعد بن وقاص
مراعات کرده گفت تو میدانی که در این کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من نفرموده ام و از این امر خبری ندارم اما آنچه واجب
کند و متضمن رضای تو باشد بجای آرم آخر سعد طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و بغایت سرتیز و مردانه برجست و بدر سرای
سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه از آن امر خبر یافت کس نزد سعد فرستاده درخواست نمود که از این اندیشه درگذرد
و زیاده از این تعرض نرساند سعد بخانه خود بازگشت آنگاه عثمان سعید بن العاص نامه نوشت و او را بر آنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود
ملامت فرمود و سعید در همین دم نزد چیزی نگفت بعد از آن روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در
منافع زمینها سخن میکردند سخن در زمینهای و غلات و اثمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد اشتر نخعی در تعریف زمین و ولایت
کوفه سخنی چند بگفت عبدالرحمن بن خنیس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شحنهٔ شهر بود گفت عراق و سواد آن قریش را بمنزلت بستانست
چندانکه از آن در تصرف گیریم و چندانکه بخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا از رسد که عراق را بستان خویش
گردانی در این اثنا میان اشتر و عبدالرحمن گفتگوی بدراز کشید عبدالرحمن افزونی خواست و سخنان بکبر آمیز گفتن گرفت اشتر دست دراز کرد و
دوال شمشیر عبدالرحمن بگرفت و بخویشتن کشید و برادران خویش را گفت بگیرید این فاسق را و بکشید تا مردم گناهکار را پرورش نکنند
و بگناه انگیزش ندهند غلامان اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که مرگ بنفتاد و پای او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن
العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شد و اشتر و یاران او برخاستند و بخانه خویش رفتند یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی

دیگر

دانچه با عبد الرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری سبحانه حمل نتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی و برین سخنان خاموش
میبودی کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمانها تصرف آغاز نهادندی و مال ما از میراث آبا و اجداد برادر دندی سعید بن العاص چون
در سرای خویشتن شد هم در حال نامه نوشت بعثمان و او را از کیفیت حال خبر داد بر همین منوال بعد از ذکر دعا و خدمت و تحریر شرح اشتیاق
و فرقت امیر المؤمنین بداند که مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بر وی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما
مقربانیم و ایشان نادان ترین مردمان اند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند
و در این وقت میان اشتر سخنی و عبد الرحمن خنیس که او را شحنگی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر بموجب در
خشم شد و در حضور من اشرار مصر و سفهاء قوم خویش را فرمود تا عبد الرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بقیا دکفی جان در قالب
نداشت و از آن باز تا غایت بر نخواسته است و همچنان رنجور است این بود حال تا امیر المؤمنین بداند و آنچه فرماید و در اصلاح این
شر و فساد و فرو نشاندن شعله این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام چون نامه سعید بن العاص بعثمان رسید و بر کیفیت
امر مطلع شد از آن متغیر شد و در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامه او رسید آنچه نوشته بودی که
مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم میسر است و مهمات مهین و فراخ حاصل او را
بهیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تفویض آن ترا فرموده ایم چه کار باشد
و در امور مملکت چه دخل نامه بدو نوشته ایم باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که بر وی جمع شده اند با او بجائیکه فرموده ایم روان
کنی و بهمه وجوه مستظهر باشی و بکار خویش مشغول والسلام پس نامه باشتر نوشت برین مضمون که اما بعد بداند اشتر که بمن چنان رسانیده اند
که تو فتنه را مایه میدهی و میخواهی که در کوفه فساد و شر بیداری و نایره فتنه را روشن گردانی بخدای خدا که بد میکنی و آخر پشیمان شوی
و اگر هم برین قرار باشی و برین سیرت بد اصرار نمائی خون تو حلال شود و چنین مینماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی
گفت تا بلائی بتو رسد که در آن هیچ از رم نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت نیست که در کوفه باشی و چون بر
مضمون این خطاب واقف گردی و اگر میدانی که مرا در گردن تو حق اطاعت خلیفه هست هم در ساعت بجانب شام روان شوی و آن جماعت
که ترا بر هیچ شر و فساد تحریص مینمایند و ترغیب میدهند با خویشتن ببری و در شام مقام کنی و آنجا میباشی تا نوشته من بتو رسد و فرمایم
که چه میباید کرد و بتحقیق بداند که از جهة آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی و دل مردمان را بر من تباه میکنی ببردن این چیزی کم
نیست و گناهی بکرار تو در وجود نیامده است چون این نامه باشتر رسید عزیمت بیرون شدن از کوفه و رفتن بجانب شام درست
کرد و سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میائی آن جماعت سفها و اوباش که ترا بر راه شر و فساد میدارند با خویش
ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر کس که هست هواخواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و بهیچ وجه بدان تن در ندهند که تو شر
خانه ایشان بستانی و از خویشتن کنی و تو خود دانی که من به حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید
اگر کسی مفارقت موافق فتد با من موافقت نماید و بصحبت من رضا دهد پس کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از معارف
و مشاهیر و بزرگان کوفه بصحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند در کلیسائی که آنرا کلیسای مریم می
گفتند فرود آمدند معویه کس بر ایشان فرستاد و نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و نشستند معویه جواب سلام
باز داد و ایشان را حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای بترسید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ
الْبَيِّنَاتُ یعنی مباشید مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشان حجتهاء روشن را کمیل بن زیاد که

از همه مردمان شهر او و گفت ای معویه فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدای تعالی راه راست نموده
جماعتی را که ایمان آوردند از جهت اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین کردند و ما آن جماعتیم و اقتدای معویه معویه گفت چنین نیست
ای کمیل که تو میگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدای را و رسول او را و اولوالامر را و کارهای نیکو که اولوالامر
فرمودند پوشیده نکردند و مساوی و معایب ایشان آشکارا نکردند کمیل گفت امیرالمؤمنین اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد داشتی ترا گمان
بان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر گفت ای کمیل چون از ما همه زاده تو مکلّف است چرا ابتدا به سخن کردی بگذار تا جماعتی که از
تو بسن بزرگترند سخن گویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امّت را بواسطه رسالت
محمد مصطفی گرامی داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود
مقام کرد و چون اجل محترم که هیچ آفریده از آن نتوان گذشت او را فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان انتقال
فرموده بعد از وفات او جماعتی صالح بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود
و جزای ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان جبرها حادث شد که نه بر قانون شریعت بود و مؤمنان از آن پسندیده
نداشتند و بر آن انکار کردند و سخن حق گفتند اگر ولات سیرت مذموم بدل کنند ما را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان
نکنیم و بدل و جان ایشان را باشیم و اگر از خوشنود کردن ما ابا نمایند و ترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان
خبر میدهد و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا
به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون میفرماید خداوند عهد بسته از آن جماعت که ایشان را کتاب داده و دین آموخته تا مردم را
بیاگاهانند از ایشان ستده اند و فرایض و سنن پوشیده ندارند لاکن ایشان عهد خدای را از پس پشت انداختند و بچیزی اندک — از آن عهد که
بفروختند ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بفرمانی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم کتاب
خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میآید و از این میتوان دانست که در دل چه داری از
مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بسیار دارد اگر او را
محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابرند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است
معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و اینساعت گردن تو بزنند خادمان را اشارت کرد که این هر دو را حبس
کنند غلامان هر دو را گرفته بزندان بردند زید بن المکنف برپای خاست و گفت این جماعت که ما را نزد تو فرستادند بچیزی بد نداشتند
و میتوانستند که ما را محبوس کنند از آنجهت نزد تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند معدود که
نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار
نخواهد بود و پس صعصعه بن صوحان العبدی برپای خاست گفت ای معویه آثار مأثوره و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت
دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است و تو ایشان را بی جرم و خیانت حبس
فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشان را باز آرند معویه فرمود تا ایشان را باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از محبس آوردند معویه با ایشان
گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در گذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای
تعالی بر پدر من ابوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند
حالا برخیزید و بوثاق خویش بروید و از خدای تعالی بترسید و ائمه خویش را نیکو گوئید و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان

از نزد معویه برخواستند و گفتند که ما مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را طاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شدند معویه جماعتی از خدمتکاران خویش برایشان موکل کرد تا ایشان بجایی دیگر نروند و ایشان آنجا مقام کردند و دران سال عثمان بحج رفت چون بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند و از سعید بن العاص شکایت نمودند و بعد ازان وقت قومی از بصره آمدند و از عبدالله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و از اطراف از عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش از شهرها باز خواند چون حاضر آمدند ایشان را مخاطب ساخته گفت این چه نوع بندگانیست که شما با خلق خدا تعالی پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک و ترک و تاجیک و وضیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان هر کدام درین باب سخنی بعرض رسانیدند تا قرار برین شد که عثمان از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویت و حسن سیرت سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان هیچکس را شکایتی نباشد پس ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبدالله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را بجانب کوفه و عبدالله بن سعد را بمصر و این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم آغاز کردانیدند و مردمان را بانواع کلمات فاسد و تعرضات نا موجه میرنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب بن نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بعثمان و ظاهر و باطن احوال باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند برین مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام امیرالمؤمنین بداند که این نامه ایست که مینویسند جمعی مسلمانان از اهل کوفه و دران غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را معذور میکنند چه برین امت از تفرقه کلمه میترسند و همی اندیشند مگر ترا از جهت فتنه فریبده اند پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس بدانچه تو میکنی راضی باشد تو او را بجائی وا از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر آواره گردانی و کار با مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمائی از خدای بترس که خلیفه مسلمانانی و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون مکن و اشرار را در غنایم شریک مگردان و جماعت بنده زادگان و نا اهلان را بر مسلمانان والی مگردان و فادان و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدای را مطیع باشی و او امر و نواهی کتاب خدای را جل ذکره وضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف را در کار حق نزدیک تو یکسان باشند آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین اختیار ترا باشد اگر توبه کنی و دست ازین کارها بداری ما همه در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری دیگر پیش گیریم جز خویشتن را ملامت مکن که ما در بیعت و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر از فرمان خدا تعالی بگذریم و دران چه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای قیامت ما را نزدیک خدای تعالی هیچ عذر نباشد و خدای را آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدای تعالی ترا با طاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت نگاه داراد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبده النهدی که یکی از زهاد و متعبدان بود گفت که والله من نیز نامه نویسم بعثمان و نام خویش و نام پدر خویش بنویسم و از آنچه مرا جهت درحق من خواهد فرمود ازان باک ندارم پس برین مضمون نامه نوشت که بعبدالله عثمان امیرالمؤمنین من کعب بن عبدالله اما بعد بدان ای امیرالمؤمنین که ترا بیم میکنیم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را امارت و ولایت دادی و دشمنان نیک مردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان برگزیدی و کتاب خدای را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین

باز داشتی و خویشان خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینه‌های مسلمانان پر از کینه و عداوت تو شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک
گردانیده و توانگر و مستظهر شده‌اند نه از کفایت تست بلکه از غنیمت‌های و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای جل و جلاله تمامست
اگر باز گردی و دلهای ما را بدست آری همگان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر ابا نمائی و برین جمله روی ما از ظلم تو بخدای زنهار خواهیم و در بامداد
و شبانگاه پناه بدرگاه او بریم والسلام پس این نامه را بمردی دادند از قبیله عنزه تا بامیرالمؤمنین عثمان رساند چون آن مرد عنزه بمدینه رسید
رسید نامه بعثمان
بخدمت عثمان رض در آن وقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه رسول خدا در خدمت او بودند سلام کرد و نامه را بداد عثمان چون نامه‌ها
بخواند رنگ او بگشت و متغیر شد از او پرسید که این نامه را که نوشت گفت جماعتی از صلحای کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت
نوشته‌اند امیرالمؤمنین گفت دروغ گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته‌اند امیرالمؤمنین بوی که [illegible] التفات نمود و گفت
ای کمیر تو کعب بن عبیده را شناسی کمیر گفت بشناسم او مردیست از بنی نهد عثمان فرمود تا جامه از تن او بر کشند و او را محکم بزنند که
انتباه دیگران باشد علی بن ابی طالب ع حاضر بود گفت این مرد را چه موجب میزنید او رسولی بیش نیست پیغام و نامه آورده رسالت
تبلیغ کرد و بر رسول در آنچه آورد هیچ جرمی نباشد واجب میکند که او را بزنند عثمان گفت پس او را بزندان برند علی گفت بر او گناهی واجب
نمیشود که بزندان فرستند عثمان فرمود که او را بگذارید و مرنجانید رها کردند پس عنزی بجانب کوفه بازگشت چون نزد آن جماعت رسید تعجب
نمودند که بسلامت آمد زیرا که هیچ شک نداشتند در آن که امیرالمؤمنین او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد
او آمدند و از حال او پرسیدند عنزی هر چه رفته بود در خدمت امیرالمؤمنین عثمان باز گفت و از علی ع شکرها گفت که او را از ضرب و حبس
خلاص داد و اهل کوفه علی را دعای خیر گفتند بعد با عثمان نامه نوشت بسعید بن العاص که کعب بن عبیده النهدی را و صحبت مردی
درشت عنیف نزدیک او فرستد سعید او را ببند فرمود و بمردی که بغایت درشت لقاء و از دون طبع سپرد تا او را بخدمت امیرالمؤمنین
عثمان برد چون کعب بمدینه رسید عثمان رض او را طلب داشت چون بحضور آمد عثمان بفراست او را شناخت جوانی دید ضعیف و گردن باریک
فرمود که آوازه بهتر از آن بودی که مشاهده و دیدار عجب حالی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم
و خیر و شر احوال دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده تو امروز آمده‌ای و مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب
گفت سخن بشنو ای پسر عفان که اگر فواید قرآن بر اوایل مقصود بودی اواخر از آن بی‌بهره ماندی بحمدالله که فواید و منافع قرآن هم
اوایل است و هم اواخر را عثمان گفت تو خود دانی که خدای تو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحانه را بمکان حاجت
نیست مرگ او را خواهی یابی مروان بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با امثال این چنین سفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط
میشوند و دلیری میکنند کعب جواب داد که ای عثمان مروانست که کار تو بزیان میآرد و ترا دشمن ما میگرداند امیرالمؤمنین فرمود که جامه از او
بر کشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و بسعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه
رسد او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستند تا در آنجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را
بحکم فرمان امیرالمؤمنین بمردی از خدمتکاران خود سپرد که کریه منظر و درشت طبیعت بود که او را بدان کوه که امیرالمؤمنین فرموده بود برد
پس در همان روز با طلحه و زبیر نزد عثمان آمده گفتند ما از برای آن آمده‌ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم گفت بگوئید گفتند از روز که خلافت
بر تو خواست قرار گرفتن عمر تو را وصیت نفرمود که چون خلافت بتو رسد زنهار که آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان گفت
آری چنین فرمود گفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی امیرالمؤمنین گفت همچنان که عمر مغیره ابن شعبه را امارت کوفه
داده بود و من هم او را امارت آنشهر دادم چون مغیره بن شعبه در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکو نمی‌کرد

او را معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معویه را بشام فرستادی فرمود که بر حسب رای عمر رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام بداده‌ام و هر کس را که دشنام داده‌ام او را عجزی نیست که جواب او را باز دهد گفتند ترا با عبدالله مسعود چکار بود که گفتی قرائت او مهجور است و حال آنکه او قرائت از حضرت رسول صلعم آموخته است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت در خانهٔ خویش افتاده است گویا جان در تن ندارد که برخیزد عثمان گفت آنچه من از عبدالله مسعود شنیده‌ام شما نشنیده‌اید چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بر ریگ عالج بودمی و در یک سنه بر من پاشیدی دمن بد تا آنکس که از ما عاجز گشتی بمردی او را گفتند که عثمان از تو قوی‌تر است تو با او برابری نتوانی کرد جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مومنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او بلکد کوفتی چندانکه او بعلت فتق افتاده است گفت از آنجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بران میداشت که عثمان را بهمه حال بباید کشت گفتند چرا ابوذر را که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت بمرد گفت از آنجهت که شما را معلوم است که او اهل شام را بر من تباه میگردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا آشکارا میکرد گفتند چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل و عشیرت جدائی افکندی گفت بدانجهت که اشتر در کوفه آتش فتنه می‌انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت پس زبیر گفت یا عثمان اینچنین کارت نه بر جادهٔ صواب است که بر تو بر شمردیم خود و جنب حرکات دیگر که کرده و تنها که گفته اند کیست و اگر میخواهی تا آنچه کرده یک یک بر تو بشماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تأمل کنی و نامهٔ خویشتن چنانکه دل تو خواهد برخوانی بر تو شیر هم که نباید که از روزگار چیزی برآید که تاب آن نیاری پس طلحه گفت یا عثمان بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا باشیم و چون تو ما را نباشی با خصمان تو باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون آمدند عثمان در حال دوات و قلم بخواست و بسعید بن العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از آن کوه که فرستاده بکوفه آر و نزدیک من فرست و این را هم تر شناس و درین معنی تعجیل کن چون خطاب امیرالمومنین بسعید رسید بهمان ساعت بهمان شخص را که کعب را بآنکوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی آورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت امیرالمومنین مستسعد گشت سلام کرد و بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامهٔ سخت درشت نوشته بودی و سخن بر وفق ادب نگفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامهٔ نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی ولیکن سخنان درشت تو مرا بخشم آورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از آن پشیمانی آورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقی هست این بگفت و تازیانه خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود برکشید و گفت برخیز و قصاص بچه ترا زده‌ام مرا باز زن کعب گفت چنین نکنم و بدست خود قصاص نطلبیم آنچه در حق من کردی آنرا بخدای گذاشته‌ام و الله اگر تو در صلاح باشی دوستتر از آن دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمائی دوستتر از آن دارم که ظلم و خدایرا مطیع باشی دوستتر از آن دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد جماعتی از یاران او را گفتند چون عثمان بدان راضی بود که از او قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفهٔ رسول خدای این چنین نتوان کرد اگر میخواستی این سخن نگفتی و اگر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امیدوارم که بقول خود وفا نماید القصه در دو روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیده بودند و از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه آمدند و از سعید بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی از این دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت ای عثمان مردمان نه تنها از این دو نفر گله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو مکتوب هم از این جهت ایشان را خواندی و سخن مردمان را ایشان بشنیدی همه کارها باید بر سر کار

دعمل فرستادی بنیاعت مصلحت انست که عمال خویش از ولایتها باز خوانی وچون برسند بدین مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول ایشان را سوگند دهی
وحجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم وستم گویند چون این کنید بر ایشان جمله بجای اری انگاه دستوری دهی تا بازگردند و بر سر عمل
خویش شوند اگر بعد از ان بر همنوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد و الا ترک این عمال بگوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند برگمار تا ازین
گفتگوی باز رهی وسخن مردم منقطع گردانی عثمان را این نصیحت پسندیده آمد و عاملان خویش را از جملهٔ شهرها باز خواند چون حاضر امدند همه را در
مسجد رسول خدا صلعم جمع کرد و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان ونایبان من این جماعت اند که حاضر امده اند اگر دل شما میخواهد
ایشان را معزول کنم رضای شما دران نگاه دارم وجماعتی دیگر که پسندیده شما باشد بدل ایشان بولایات فرستم علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران اید وسخن باطل را که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان ارد و تو مردی
هستی که اگر سخن راست وحق با تو بگویند در خشم میشوی و اگر دروغی بشنوی انرا باور میداری و ترا چندین بار مردمان گفته اند که دست از ان بدعتها
بهتر ازان باشد که بران ثبات نمائی از خدای تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملهائیکه مسلمانان انرا از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت
ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارها که کرده و مردمان پیش ازین ندیده اند و معهود نبوده است اگر از
ان بازگردی وطریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همبرین بدعتها اصرار نمائی مضرت ان در دنیا واخرت بتو باز گردد عثمان از سخن او در خشم
شد و گفت چه میطلبید و از من چه میخواهید من هیچکار نکرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهاده ام که نمی بایست نهاد و لیکن شما
جماعتی هستید تهمت زننده و حاسد هرچه شما را دل میخواهد میگوئید و دلهاء مردمان را بر من تباه میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون
آمد عثمان درین باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بسر عمل ولایات فرستد در اثناء ان حال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه
خروج کرد وکیفیت او برین گونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بمدینه طلبید کوفه از حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم امدند
و با شتر نخعی نامه نوشتند و او در ولایت شام بود بازخواندند اشتر با یاران خویش روان شده دوازده روز در راه بود روز سیزدهم نماز پیشین بکوفه
رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و باطاعت او درامدند پس اشتر فرمود تا میان
کوفه وحیره موضعی که انرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و نمایدبن حجله الطهوی را با پانصد سوار براه بصره فرستاد و فرمود تا انجا لشکرگاه
سازد وحمزة بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که انجا میباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الوداعی را
بحلوان ونواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجبت التیمی را با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الارحبی را بموضع عذیب با
پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را باز گرداند و نگذارد که بکوفه اید و مال و متاع و غله سعید
بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و بدان سرای امد و فرمود که
این سرای را غارت کنید مردمان در رفتند و هرچه دران سرای یافتند برگرفتند و درهای سرای برکشیدند و اتش در زدند تا هرچه خزینه
و اسباب دران سرای بود جمله بسوخت چون این خبر بعثمان رسید عظیم دلتنگ شد و ان کارها از علی دانست و گفت میدانم که مرا با علی ع
چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان مینماید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه
بازگرد و چون انجا رسی مردمان را استمالت کن و وعدهاء نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات خارج بگوید و فتنه انگیز نشود که غالب ظن
من انست که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همه گان نزدیک تو ایند سعید بر حکم اشاره عثمان روی بجانب کوفه
نهاد چون قریب بمنزل عذیب رسید عبدالله بن کنانة بن الخطاب با سیصد سوار پیش او باز امدند و او را گفتند ای دشمن خدای کجا میروی
بازگرد و بمدینه شو که اگر امدی بخدای که نگذاریم قطره از اب فرات بخوری تا بخبرهاء دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت ان

قوم نداد و بازگشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را بجانب کوفه روان میکرد نامه نوشت باهل کوفه بردست عبدالرحمن بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان امیرالمؤمنین این نامه مینویسد بمالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند اما بعد بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و گناهی بزرگ و هر که بمعصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از بیحرمتی با نایب و عامل من کرده اید مرا معلوم شده است شما یقین میباید دانست که آن ظلم که کرده اید بر تن خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن باز گشاده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و در عیب و نقض عهد خویشتن راه داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهاده شما اید و صورت اینست که هر طایفه از امت درین منافقت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا کند وبال آن در گردن شما باشد از خدای بترسید ای بندگان خدا و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرضی مطلوبی که ازین کار دارید بمن نویسید اگر امیری را که بر شما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم ان شاء الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامه عثمان باهل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند اشتر گفت جواب نامه او باز نویس اشتر نامه عثمان را بر منوال جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفه مبتلا ان برگشته از سنت محمد مصطفی ص اما بعد بداند که نامه او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در امه وبالی عظیم و خسرانی ظاهر است این سخن سخن راستست اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او کردن و از و مفارقت جستن وسیلتی و قربتی عظیم باشد بحضرت باری جل جلاله و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر عامل تو ظلم نکرده ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن را و عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما ترا فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظلمی است بر غلط که موجب زبان تو خواهد که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما بحمد الله بر راه راستیم و پی بنگردانیده ایم و در آن شکی و شبهتی نداریم و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوه جمیل نخواهیم داد و هر کس که بما اقتدا کند بر راه راست باشند و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم باشد و از جمله مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت نمایید مراجعت ما با طاعت تو بضلالت میکشد و ما را از تقوی دور میاندازد اما آنچه نوشته بودی که مرا از مراد آگاه کنید و کسی را که بامارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آنکس را که بامارت راضی باشید بر شما امیر گردانم اول خواست ما از تو آنست که از خدای تعالی آمرزش خواهی و از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بما کرده ما را از خانمان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و والیان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر ازین جمله و ازین اقوال و افعال که برشمردیم باز گردی چنانکه خدای تعالی و رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نماییم و اگر نه مخالفت و منازعت تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح ما را قبول افتد و از کارهای ناپسندیده توبه کنی عبدالله بن قیس را بشهر ما فرست تا میان رعیت سویت نگاه دارد و شرایع اسلام باقامت رساند و حذیفه بن الیمانی را از جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا مالی که متوجه گشته باشد برفق و معدلت از رعیت میستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم میسپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد هوای نفس و مناهی شرع میگردند نزد خویش نگاهدار که ما امارت ایشان نخواهان نیستیم چون اشتر از کتابت نامه فارغ شد جماعتی را از معتمدان

خویش بخوانند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بمدینه برده بعثمان سپارید القوم روان شدند چون بمدینه رسیدند بخدمت امیرالمؤمنین ع
شدند طایفه از ایشان برسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نه از ایشان پرسیدند که چرا بر امیرالمؤمنین سلام نگفتید کمیل بن زیاد گفت
از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بنهج صواب و راستی مقرون گرداند امیر ما باشد و الا که
همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول اینست که ما را از وطن یا کوفه بیرون نکند و از
فرزندان و خویشان جدا نکند و عطایا ما را بما برساند و جماعتی از جوانان کارنا آزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوت اند
بامارت ما نفرستد و اشرار را بر اخیار برنگزیند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی باز گشتم و عهد کردم
که با شما بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم تو بجان قبول داریم عثمان گفت که
ایشانرا بجایگاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشانرا عزیز داشتند پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد بدانند
اهل کوفه که نامهٔ ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بود به تفکر کرده ام و از غایت دلیری ایشان بر من و عیب کردن مرا
بآنچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده ام تا ایشانرا کدام کس برین جسارت داشته باشد معلوم شد
که جز رعات شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ شدم دانستم که معذور و مفتون اید
و مع ذلک از فرط ضلالت خویشتن اعتقاد بدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و مینویسید که موسی اشعری را بما فرست
تا مصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفة الیمان را بفرست تا خراج آنشهر ستاند اگرچه اینها بحکم مصلحت شما را بدان اجابت کرده ای ع بنشانند
اهل کوفه از خدا بنگر باز گشت همه خلق بدوست بترسید و خویشتن را در فتنه نیفکنید و مفارقت جماعت مکنید و سخنی که نگفته باشم
بر من نبندید و بکاری که نکرده باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خوبی او شما را
از خدای تعالی راست خواهم و مواظبت بر طاعت او عز و جل ذکره دارم تا از ما خوشنود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابوموسی
اشعری بکوفه فرستاد و حذیفة الیمانی را بسواد کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکری که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه باز آمد و ابوموسی
اشعری نزدیک او آمد و شرط میداشت و ابوموسی و حذیفه هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند امیرالمؤمنین رض
بعد از آنکه ابوموسی و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را بستود و بر مصطفی ع درود فرستاد و گفت ای
مردمان از خدای بترسید و طاعت او و اولو الامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها
بتقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضا او را اجل شما نه دافعی و مانعی تواند و هر کس که از شما فرمان بردارتر و نیکوخواه تر به نزد ما دوست دار تر
و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف در گرفته ایم و کار خویشتن را باو گذاشته ایم و توکل بر عون و حفظ او کرده پس دست برداشت
و این دعا بخواند اللهم لا تکلنی الی نفسی فاعجز عن امری و لا الی احد من خلقک فیخذلنی بل انت یا رب
فتول امور دنیای التی اعیش فیها و آخرتی التی انا صائر الیها انک علی کل شیء قدیر میگوید ای بار خدای
مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا اهانت کنند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته
کن که بر همه کارها قادری اما از راوی چون ابوموسی اشعری و حذیفة الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین نزدیک اشتر آمدند و ابو
موسم حج فرا رسید عثمان عبدالله بن عباس را بخواند و او را مقتدای حاج کرده بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج باتمام رساند و آنچه
شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبدالله عباس بر وفق اشارهٔ عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک
حج قیام نمود و بمدینه آمد و در آن وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت عمال خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول ع آمدند و

جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند به چه مهم رنجه شده اند و از مصر بمدینه آمده گفتند بسبب کارها که نه بر وفق صلاح و جادهٔ صواب از عامل ما در وجود میاید علی علیه السلام ایشان را گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهه حال خویش برای امام عرض دارید باشد که عامل شما آن کارها بحسن رای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه رسید هرچه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او به عامل خویش نگاه کند و او در آن باب ملامت فرماید مقصود شما حاصل شد و اگر بر او انکار نکند و او را بر قرار بگذارد آنگاه بنگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که اگر تو نیکو فرمودی و ما امیدواریم که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان آیی علی گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگرچه چنین است ولیکن میخواهیم که آنچه رود در حضور تو باشد و تو گواه باشی علی گفت گواهی قوی تر از من آنجا حاضر است که از جمله خلایق عظیمتر و بر حال بندگان خویشتن رحیم تر است پس مصریان بدر سرای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیت بتمامت رسانیدند امیرالمومنین ایشان را اکرامی داشت و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی دستوری من و عامل من آمده اید گفتند بسبب افعال نامرضی که از عامل خلیفه بظهور میاید و در آن باب او را انکار نشستیم آمدیم تا از تو باز خواست کنیم ایها الخلیفه نعمت خدا تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او بگذار و از خدای بترس فرمود آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدامست بیان فرمایند مصریان گفتند چون به سر حرف رسیدی و پرسیدی آنرا پرسیدی بر تو باز خواهیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی اینست که رسول خدا الحکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایف فرستاده تو او را بمدینه آوردی دیگر اینست که مصحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی سیوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از مردم و کافهٔ عالم توانگران را بخویشان دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعتی از اصحاب رسول خدا را به ناحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل عشیرت جدائی افکندی و خدا تعالی در مصحف مجید چنین میفرماید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ معنی چنان باشد که خدا تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را نکشید و قوم و قبیلهٔ خود را از شهرها بیرون نکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و پس روی و متابعت خویش میخواهی چشم موافقت و پس روی خود میداری و شریعت اینست که کسی که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت او نباید داشت اگر خدا تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و چنان ترا حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر از افعال بیهوده ابا نمائی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و عاقبت این کار بهلاک ما و هلاک تو انجامد از خدا بترس و یقین شناس که تو مملوکی و بدانچه کنی مناسب خواهی او و به نقیر و قطمیر را جواب میباید داد و خدا تعالی مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازهٔ او از زیردستی که داشته باشد سوال خواهند کرد و والیان و زیردستان را کار نازک تر باشد آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان شنید رنگ روی او متغیر شد و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن سر برآورد و روی با ایشان کرده گفت ای قوم عظیم مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که نمیدانم کدام یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن ابی العاص بسبب حرکات ناشایسته که از او نسبت بحضرت رسالت سرزده و آنحضرت را آزرده ساخته بود آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد چون من بخلافت نشستم بجهت قربت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را به مدینه باز آوردم بحکم آنکه کس را ازو در مدینه زیانی نبود و نیست و از او بحق کسی رنجی نرسیده است و آنچه از او شکایت میکنند من در آن معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح در آن دید که عمال خویش را از شهرها بخواند

وحجت بر ایشان گیرد تا طریق نیکو سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا نداشتم که
عمال و نواب من خلاف حکم خدا تعالی کنند سوگند بر شما میدهم که هر کس که مرا با خویشتن حقی میشناسید و میدانند که مرا طاعت بباید داشت
و چون بر مضمون این مثال وقوف یابید در حال روی براه ارید و در مدینه نزد من حاضر آئید و مرا از حال نواب و عمال من باز نمائید تا اگر جوری
و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و امینی عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاه دارم انشاء الله و لا حول
و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان بر مضمون آن معلوم شد اول کسیکه از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود
با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست و پنجاه مرد بمدینه امد و بر عقب او بو عمرو بن بدیل و وهب بن وقار
الخزاعی و کنانه بن بشیر الجمحی و سید بن حمران المرادی با چهارصد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار
که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفتند و مشورة کرده رای همه بران قرار گرفت که او را
از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند او را بکشند این سخن را بهر روی عثمان بگفتند امیر المؤمنین از خواندن آن عظیم پشیمان شد
و سود نداشت بترسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرا امد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من نا
پسندیده میدارید تا انرا بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضا شما نگاه دارم جواب دادند که اب سمان از ما باز گرفتی و نمیگذاری
که چهارپایی با پیرامون آن اب گردد عثمان گفت آن را از جهة شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمی اید مباح کردانیدم تا
هر که خواهد تصرف کند گفتند کتاب خدا را پاره پاره کردی و سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان دران
باب مختلف گشته حذیفة الیمان بنزدیک من امد و گفت مردمان در قراءت سخن بسیار میگویند یکی میگوید قراءت من خوبتر است
و دیگری میگوید قراءت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرد درین کار که کردم خیر و
مصلحت مسلمانان خواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بقران الحاق کردندی که از قران دور بودی و اختلاف کلمه در قران و قراءت
میان امت پیدا امدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا بغزوه بدر حاضر نشدی عثمان گفت در انوقت زوجه من دختر محمد مصطفی ص
بیمار بود و ضعفی تمام داشت بجهة پرستاری او بغزاء بدر حاضر نیامدم چون حضرت بسعادت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر
همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضران را و این حال شما را معلوم است گفتند چرا ببیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در انوقت
حضرت رسول ص مرا بجای فرستاده بود و بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من
از جهة این بیعت تا از ان منست و دست چپ من از ان عثمان اخر دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند از انچه میگوئی که در
جنگ احد پیغمبر را گذاشته بگریختی و آن گناهی بزرگ باشد جواب داد که خدا تعالی ان گناه از من در گذشته است و عفو فرموده گفتند این را
باری چه میگوئید که پیرمردان را بزدی و از شهر بیرون کردی جماعتی جوانان کار نا ازموده و نادانان را والی شهرها کردانیدی تا ایشان در
خون و مال ما تصرف کردند و انانرا که از خان و مان اواره کردی عطاء ایشان باز گرفتی تا در غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و
کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه ترحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی را که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم بضمن آن مصلحتی داشتم
که ان کس پیوسته مرا بد میگفت و دل مردمان بر من تباه میکرد مقام او را جای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی هم آن بودی
که مردمانرا هم براوردی و متفرق کردانیدی و اگر این گناهیست اول والی نیستم که مرا ذلتی افتاده است و از او گناه در وجود امده است
و اگر کسی از ایشانرا در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدا تعالی پسندیده است و اگر کسی از ایشان در غربت مانده
و ان در نزد شما گناه مینماید و مرا دران متهم میدارید کس فرستید و باز ارید و اگر کسی را زده ام از خویش قصاص میدهم بگوئید تا بیاید و قصاص

از من بستانند گفتند عمار یاسر اول کسی خواهد بود که از تو قصاص بستاند امیرالمؤمنین جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در آن کار که
آمده بود تعجیل کرد و روی ترش کرد و آمد و در روی من مرا ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگوئید تا بیاید و
قصاص خویش از من بستاند اما حدیث نائبان و عمال من اگر کسی از ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمی‌کند او را معزول کنید و آنکس که عادل
باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارید گفتند یا الها خدای تعالی را که با اهلبیت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که
امیرالمؤمنین عمر همین جمله رفتی و هر کس که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدای تعالی عطا با عمر
یک جزو نباشد از صد جزو عطا یا تو اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه بخشیده ام چند برآید
جمعی بر آن مبلغ بدهم و هر چه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست میارم و بتدریج میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارید از این اراده
درگذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول شنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر بیکی از سه چیز مردی که زن داشته باشد اگر عیاذا
بالله زنا کند او را شاید کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری را بکشد که بنا
کشت او را باز کشند بسم الله الرحمن الرحیم تا خدای تعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش
راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا نکرده ام و از آن روز باز که عز اسلام یافته ام دست پیمبر خدا بدست
گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویشتن بسایم عثمان این کلمات بگفت آن جماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه
اندیشه کرده بودند شرم داشتند و بازگشتند عثمان جمعی از معتمدان خویش نزد عمار یاسر فرستاد و از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء
او بجوید و اگر قصاص میطلبید در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهاء درشت گفته بانگ بر معتمدان
عثمان زد و گفت عثمان چه میخواهد فریفت و کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد
و عبدالله عمر را طلبید چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می‌بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت
مبارک حضرت رسول دریافته بهمه اوقات از من راضی بود در خدمت ابوبکر بودم در رضای او همه اوقات نگاه داشتم احوال مرا
پسندیده داشتی و در من انکار نفرمودی و مدتی خدمت پدر خویش امیرالمؤمنین عمر رض کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و
حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفت بهمه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت بتو رسیده است در خدمت تو آنچه توانستم
از اطاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من نرنجیده اکنون چه میفرمائی هر چه میفرمائی بجد و سعی بکوشم و بدان
قیام نمایم عثمان گفت ای ابوعبدالرحمن من ترا از این نمیپرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کناد و لیکن می‌بینی که این قوم چه میگویند
و در حق من چه اندیشه دارند میخواهند که مرا از این کار بیرون آرند و خلع کنند عبدالله گفت اگر بقول ایشان بروی هیچ میدانی
که در دنیا جاوید خواهی ماند گفت میدانم اگر چه عمر دراز یابم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس رای اینست که در اسلام
این بدعت ننهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که
خدای تعالی در تو پوشیده است بر تن خویش نگاهدار و از خویشتن جدا مکن و این قوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی ص
کار میکنم و در همه احوال رضای شما بجویم مغیره گفت چنین کنم چون نزدیک آن قوم رسید بانگ بر او زدند و گفتند باز گرد ای اعور
بازگرد ای فاسق بازگرد ای فاجر مغیره بازگشت و بخدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
کس فرستاد و عمرو عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد بهمین نوع پیغام داد چون عمرو عاص نزدیک آن قوم رسید سلام گفت
نه سلام باد بر تو و نه تحیت تو بازگرد ای دشمن خدای ای پسر نابغه نزد ما امین نیستی و بر تو هیچ چیز اعتماد نباشد عمرو عاص بازگشت و بخدمت

عثمان آمد و او را نیز داد که چه گفته‌اند عبد الله عمر گفت ای امیر المؤمنین القوم سخن علی بن ابی طالب را نیکو گوش میدارند اگر علی را نزدیک ایشان فرستی بکمن سخن او بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابو الحسن لطف فرمای و نزدیک این قوم شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول بخوان و هر چه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن و همه کارها بر وفق رضای ایشان بفرمایم علی گفت اگر با من عهد کنی که برین سخنها که میگوئی وفا کنی و آنچه ایشان خواهند بر ذمهٔ من بروم و این کارها باصلاح آرم عثمان گفت چنین کردم و با علی عهد و پیمان در میان نهاد و سوگند ان بر زبان آورد که خلاف آنچه گفته نکند و آنچه مراد و رضای مسلمانان ست با تمام رساند علی برین جمله عهدی محکم و وثیقتی موکد از امیر المؤمنین عثمان بستد و نزدیک آن قوم شد چون نزدیک ایشان رسید گفتند بسعادت بازگرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد ما بسیار باشد و ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی گفت تعجیل مکنید که هر چه مراد شماست عثمان همان خواهد و رضای شما نگاه دارد و هر حاکمی که دل شما خواهد نصب فرماید گفتند ضامن این سخن کیست علی گفت من ضامنم و قبول میکنم که برین جمله برود ایشان گفتند ما نیز راضی شدیم علی گفت الحال باتفاق من بخدمت عثمان بیائید جماعتی از اشراف و سادات و مهتران القوم در مرافقت علی نزد عثمان آمدند عثمان ایشان را گرامی داشت ایشان روی بعثمان کرده گفتند برین جمله که میفرمائی و قبول میکنی وثیقتی بنویس و علی را ضامن ساز عثمان گفت بر آنجمله که میخواهند حجت بنویسید و هر کس را که میخواهند ضامن کنید القوم وثیقت نامه نوشتند برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که امیر المؤمنین عثمان مینویسد جماعتی را که بر او اعتراض میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر و ایشان قبول کرده که بعد ازین بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص رود و جانب ایشان را فرو نگذارد و خواطر های غمناک را ایمن دارد و آنرا که جلای وطن فرموده باز آرد و عطای آنکس را که باز گرفته برساند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آنکس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و برین جمله علی مرتضی را ضامن ساختند پس زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بن زید برین وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعده در سال سی و پنجم هجری نگارش یافت پس علی بر خاست و با جماعت مصریان از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون شدند

بدست افتادن نامهٔ عثمان که بر خلاف عهد نامه بعبد الله بن سعد نگاشته در سال سی و پنجم

چون عثمان بن عفان وثیقت نوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر نگاشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه یکسوی بتعجیل طی مسافت همی کند مصریان گفتند بباید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی را فرستادند تا او را بگرفت و باز آورد گفتند کیستی و بکجا میروی گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم و پیامی بعبد الله والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خود نخواهم کرد گفتند منشوری و نامه با خود داری گفت نه مصریان با یکدیگر گفتند که باید او را تفحص نمود پس او را فرود آوردند و جامه و شتر او را بجستند چیزی نیافتند مطهره دیدند که بر شتر از آب اشتر او بخته آب مطهره بریختند و جنبش دادند کنانة بن بشیر و ابو الاعور سلمی گفت مرا بخاطر میرسد که درین مطهره نامه باشد و آن مطهره را بشکافتند شیشه یافتند که سر او را با موم محکم کرده بودند پس شیشه شکستند و نامه برآوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان مینویسد بعبد الله ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی نزدیک تو آید او را سیاست نمائی و سر از تن برگیر و علقمه بن عدیس و کنانه بن بشیر و عروه لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن و بگذار تا در خون خود بغلطند و جان بدهند آنگاه جسد ایشان را از درختان خرما بیاویز و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی بگذار و اگر

توانی حیله کن که او باتوان گشت و بر قرار بر سر عمل خویش میباشد و از هیچ نوع اضطرابی فراخاطر نیارد و در مصر مراد خاطر حکومت میکند چون محمد
بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه بخواندند تعجبها کردند و در حیرت ماندند گفتند نیکو عهد و شیرین سوگندیست که عثمان با ما
کرد و نیکو وفائیست که با ما بجای آورد و چه خوش بودی که این نامه بمصر رسیده بودی و این غلام پیش از ما بمصر رسیده بودی خدای تعالی را بر
ایمنی خویش شکر بگذاردند و بسرعت بجانب مدینه بازگشتند چون بمدینه رسیدند مجمع خاص و عام این نامه را خواندند
هیچکس نماند در مدینه که نه بر عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جهت عبد الله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهت عمار یاسر برآشفتند و بنی غفار از جهت
ابوذر غفاری در حرکت آمدند و یکجا جمع شدند و بنزد علی رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال بازگفتند علی چون آن نامه را بخواند و کیفیت
بشنود در بحر حیرت بماند تعجبها نمود و برخواست و نامه را برگرفت و نزد عثمان آمد و نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان این نامه را سراسر
مطالعه کرد بعد از آن گفت میدانم که کار تو بر کدام روی نهم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای این قوم حاصل کن من بموجب
رفتم و حیلها کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار خواطری که میان تو و ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را باصلاح آوردم و ترا
ضامن گردانیدی من پذیرای قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بران اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمع روی بوطن خویش آوردند
پنداشتم که اینکار بخلاص رسید و این کدورت و غبار فرونشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رستند خود واقعه این است که اکنون
خود بگوی که این چه نامه ایست که نوشته و این کدام کار است که کرده آخر مردمان این فعل را بموزون را چه گویند و این رای و تدبیر بکرد فتو برا
چه نام نهند عثمان گفت ای ابوالحسن سوگند بخدای رب العزت که این نامه من ننوشته ام و کسی را بنوشتن اشاره نکرده ام و این غلام را
نفرموده ام که بمصر رود و از این معامله خبر ندارم علی گفت این غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو هست گفت هست گفت
مهر نامه از تست گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو و بمهر تو و غلام تو و شتر تو و تو از آن خبر نداری بوالعجب کاری و طرفه مقالی است
امیرالمؤمنین گفت راست است و صدق این است که من میگویم که این را من ننوشته ام و نوشتن هم نفرموده در جهان چنین کارها بسیار واقع
شود خط بخط ماند باشد و بر مثال مهر مهری دیگر میتوان کرد غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان فرستاد علی گفت پس این چگونه
تواند بود و بر کدام کس گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت بی اذن و
اجازت من کرده باشد علی گفت مردمان با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو جز بفرمان و اشارة
تو نرفته باشد هر چه صلاح کار خویشتن دانی میکن پس برخاست و از نزدیک امیرالمؤمنین عثمان بخشم و گرمی بیرون آمد مردمان که در
بیرون مجتمع شده بودند چون این نامه را دیده بودند بصحت پیوست که این خط خط دبیر و مهر امیرالمؤمنین که بر نامها مهر کردی و آن در دست
مروان بود و مردمان اگرچه بظن میدانستند که عثمان سوگند دروغ نخورد اما در آن کار بشک افتادند بعد از آن اتفاق کردند که اگر
عثمان از این حرکت خبری ندارد مروان را بنزد ایشان فرستد تا کیفیت از او معلوم کنند عثمان از این معنی اندیشه کرد اگر او را بنزد
ایشان فرستد مبادا که او را ضرری رسانند و او را بکشند خود بمسجد آمد و بر منبر شد و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان آورد
و گفت ای عزیزان مرا در این کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند یا روا دارم و اگر بر من چنین
گمان برید بزه مند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند و اکنون با شما همین آن
قول و عهد که گفته ام و کرده ام که بر وفق کتاب خدای و سنت مصطفی میروم و هر چه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما میجویم
کنانه بن بشر برپای خاست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش وفا نمی کنی تا بگفتار بی کردار چگونه از تو راضی شویم همه درین
هفته چندین مقالت داشتیم تو عهدنامه بران نوشتی و علی را که ابن عم حضرت مصطفی است درین کار ضامن دادی و جماعتی از معارف

وثقات صحابه را با اقرار خویش در ضمانت علی گواه کرفتی و ما راضی شدیم و بخانه خویشتن باز کشتیم بعد از ان بر مضمون نامه مینویسی و عهد میشکنی و نقض قول
خود و فا می کنی پس خود بکوی که ما بر قول و عهد تو چکونه اعتماد نمایم عثمان جواب داد که اخر سوکند میخورم که این نامه من ننوشته ام و بهیچکس را نفرموده
که چنین نویسند و شما سخن من باور نمیکنید و میدانید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمی کنم که از سوکند دروغ و سخن دروغ و نزد من از همه چیز بدتر
باشد تا بسوکند دروغ چه رسد کنانة بن بشر کفت ای عثمان من ترا بدین سوکند که میخوری تصدیق نمی کنم و باور نمیدارم پس کثیرة بن عبد الله
البجلی بر پای جست و کفت ای عثمان ترا صورة میشود که از ما نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که کرده با ما آنچه کرده
موالی امیر المومنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند مردمان درمیان آمده نکذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع امدند و
موالی عثمان را بزدند و سنکریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود امد و بیهوش افتاد و او را بر کرفتند و بسرای او بردند
جماعتی از اصحاب جهة دلداری و پرسش نزد او شدند علی با ایشان بود و بنی امیه روی بامیر المومنین علی آوردند و او را کفتند که این همه
تو میکنی عیش بر ما منقص کردی و کار منتظم ما را تباه کردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی بخدا
آسمان و زمین که با تو جنکها کنیم که سخت از ان در جهان نباشد علی بانک بر ایشان زد و کفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را
خدا نباشد که با من سخن کویید و مرا مناسب نبود که شما را جواب دهم از ان جهة که شما فوجی نادان و ابلهان اید و از ادکرده کان پسران
آزادکرده کانید و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار سری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد نکرده ام
و کار شما با صلاح اوردم و هم شما تباه کردید و میکنید پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد دیکر روز امیر المومنین در دیوان نشست
و نامه نوشت بجملهٔ مسلمانان بدین عنوان بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه مومنان
و ایشان اسلام میکوید و خدای را جل جلاله بیاد ایشان میدهد بخدا اینکه ایشان را بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص کردانید و
از ظلمت کفر و ضلالت شرکت برهانید و در باره روزی ایشان بکشاد و انواع نعم و اصناف عطا با ایشان ارزانی فرمود ای
مسلمانان میروید و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمایید تا از جملهٔ رستکاران باشید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و این آیهٔ دیکر ملاحظه کنید انجا که میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ
بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی خدایتعالی میفرماید که ان کسانی که سوکند و عهد خدای را بهای اندک میفروشند ایشان را در ان
جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد و خدایتعالی با ایشان سخن نکوید در روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاک نکرداند
و ایشان را بعذاب دردناک فرماید و دانسته باشید ای مومنان که خدایتعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است
و از معصیت و فرقت احتراز فرموده و در مقدمه انبیا را فرستاده که راه حق از باطل جدا کردانند تا اکر خلق ان عاصی شوند و راه باطل را
بر راه حق اختیار کنند خدایتعالی را بر ایشان حجت باشد از خدایتعالی بترسید و طریق حق نکاه دارید و یقین دانید که امثال پیشینیان که هلاک
شدند سبب ان بوده است که هادی در راه نمانی نداشته اند و با یکدیکر خلاف کرده اند و اکر اندیشه بد که در حق من میدارید بامضا
رسانید فتنه درمیان شما پیدا اید و پرده دریده شود و چندان ظلمات ظاهر کردد که با نماز و زکوة نپردازید حجت بر شما کیرم و شما را هم بدان
فرمایم که خدایتعالی فرموده است و بشما رسانم از انچه خدایتعالی رسانیده است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش میکفت
و خدایتعالی ازین سخن و خبر میدهد وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ
وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ یعنی مکنید مخالفت مرا که ان مخالفت رساند بشما مانند ان بلائی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا

یا قوم صالح یا قوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدانید ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم در رضای شما بجویم و با شما بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم و هرکس را که کراهیت میدارید معزول کنم و هرکس را که میخواهید بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند و چنان کنم که ایشان کرده اند و دانسته اید که آدمی از ذلت و هفوت خالی نباشد و از ذلات هرچه کنند همه صواب باشد یعنی صواب افتد و بعضی خطا بدین نامه که بکافه مومنان مینویسم خویشتن را نزدیک خدا تعالی و نزدیک ایشان معذور میکنم و آنچه کراهیت میدارند خویش را بیرون میارم و خود را یکبارگی بگناه نسبت کرده ام و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میارم و از هرچه از من شما کراهیت داشتید و میدارید بجای آن میکردم و قبول میکنم که هرگز چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد رحمت خدا تعالی بر بنده کان خویش بسیار است و امید میدارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزاد و السلام چون از کتابت این نامه فارغ شد بدان قوم فرستاد برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند از پند و موعظه که عثمان ایشان را داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و برین عزیمت مصمم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گرنه بکشند و برین عزیمت گرد سرای او را فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدارا و مواسات درگذشته نامه نوشت بعبد الله بن عامر بن کریز و نامهٔ دیگر بمعویه ابن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر بر من بشوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای بنافته حال در محاصره و در بند آن مبالغه مینمایند و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میگویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم البته نصیحت من قبول نمیکنند و عزیمت بر کشتن یا خلع کردن من مقصور گردانیده اند و رفتن از دنیا نزد من آسان تر از آنست که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و برودی حال شجاعت پیشه مدد کنید باشد که خدا تعالی بواسطه امداد و همت شما شر این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کند والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را نزد معویه برد چون مطالعه کرد مسور را گفت این غایت عثمان را کشته باشند تو درچه اندیشه زود باش بر سر کار شو و درین باب تاخیر و اهمال مورز معویه گفت ای مسور سخن راست از من بشنو چون خلافت بعثمان رسید در اول کار طریق نیکو سپرد و قاعده نیکو نهاد و بموجب رضای خلق کار میکرد خدا تعالی کار او مستقیم میداشت و یاران با او یکدل و یکجهت بودند بعد از آنکه تغییر و تبدیل باحوال خویش راه داد و مرتکب کارها گشت از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بود شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدا تعالی دولت از او بگردانید اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدا تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من بگوشه نشسته ام و سرحد ولایت شام را نگه میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و آنچه در دست مسلمانان است فرا ستانند و فرزندان و عیال مسلمانان را اسیر کنند آنچه رسد با تعجیل مدد عثمان نمی کرد و اهمال و تعلل در آن باب جایز داشت و سخنان بیفایده با رسول او گفت و رسول عثمان مأیوس بازگشت اما عبد الله بن عامر چون بمضمون خطاب امیر المومنین واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را خبر داد و هرچند ایشان را به مدد و معاونت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در معنی عذرها و بهانها آوردند القصه این جماعت که گرد سرای امیر المومنین عثمان فرو گرفته بودند خبر یافتند که امیر المومنین نامه بمعویه بن ابی سفیان بشام و عبد الله بن عامر بن کریز ببصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته تا برسیدن مدد در محاصره او مبالغه بیش کردند و نگذاشتند که هیچ آب در سرای امیر المومنین عثمان برند تا فرزندان و عیال ایشان از تشنگی هلاک شوند امیر المومنین عثمان بر بام سرای خویش برآمد و آواز داد که در میان شما علی بن ابی طالب هست جواب دادند که نیست از بام فرود آمد و شخصی علی را ازین حال خبر داد و علی قنبر غلام خویش نزد امیر المومنین عثمان

فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای بر آمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بران قیام نموده آید امیرالمؤمنین
عثمان گفت مهمی بزیادت نبود و الا این قوم آب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من درین سرای تشنه اند و ما را بآب احتیاج
اگر توانی آبی بما برسان قنبر بازگشت و حال تقریر کرد علی چند مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون
بدر سرای امیرالمؤمنین عثمان رسیدند و آب بنجا آوردند آن قوم چون خویشان علی را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون
سرای بردند امیرالمؤمنین عثمان و فرزندان او و هر کسی که دران سرای بودند از آن آب سیر بخوردند بعد ما امیرالمؤمنین دیگر نوبت بر بام
سرای [illegible] بیرون کرد و بر آن قوم سلام گفت آن قوم باوازی نرم جواب او باز دادند امیرالمؤمنین گفت طلحه درمیان شما هست
[illegible] عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نبردم که من جماعتی را سلام گویم و تو درمیان باشی و جواب سلام من باز ندهی
[illegible] گفت سعد و زبیر بن العوام درمیان شما هستند هر دو آواز دادند که اینجا حاضریم
[illegible] خدائی نیست [illegible] شنیده اید که یکروز رسول الله گفت که خدای تعالی
[illegible] مصطفی [illegible] آن مربد را که فرموده بودی بخریدم فرمود که در مسجد بیفزای تا ثواب آن ترا
[illegible] گفتند نعم همچنین بود که تو میگوئی امیرالمؤمنین گفت خداوندا بر همگی تو گواه باش پس دیگر بار
[illegible] شنیده اید که یکروز مصطفی فرمود که خدای تعالی آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من بخریدم آن چاه را
[illegible] آن چاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سوم نوبت
[illegible] شنوده اید که مصطفی عزیمت غزوه میداشت و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد من آن
[illegible] گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزی که بدان مسلمانان احتیاج داشتند با زانو بند چهار شتر مرتب گردانیدم سعد و زبیر گفتند
[illegible] که میگوئی همه برین جمله بودی در تمهید اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات علی صادق و حریص غالب بودی ولیکن بعد از آن
[illegible] امیرالمؤمنین عثمان گفت سبحان الله [illegible] که امیرالمؤمنین عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدای
تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افکند که رحیم و عادل باشد گفتند آری چنین بود عثمان گفت پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است
می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را مستجاب نکرد یا گمان میبرید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و
بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه
خواهد بود [illegible] شما [illegible] است از این بو العجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه
[illegible] و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من بامضا رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته شود و از
[illegible] تعالی بترسید و آنچه میگویم بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی [illegible] با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلید بیت
[illegible] شما سپردم هر کس که خواهید بسپارید و بهر کس که مصلحت بینید بر شهرها والی گردانید و هر مقصود و مرادی که دارید بگوئید
که بر انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر برمن دعوی میکنید که نامه نوشته تهمت و
[illegible] والا من بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکارا و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را نوشته ام
[illegible] ام و از آن خبر ندارم امیرالمؤمنین عثمان چون این کلمات برین سیاقت بگفت و همه قوم بشنیدند کسی جوابی نگفت جماعتی
[illegible] گفتند ای عثمان ما ترا درین مقالت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهت خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان
[illegible] بزرگواران بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند

و بیت المال را بر خویشان خود بخش نمودی ای عثمان ازین سخنان در گذر که دیگر مارا تو توانائی فریفت بیرون ازین دو امر تواند بود یا خود را از خلافت
بیرون آر و بگوشه بنشین و کار خلافت بشوری بگذار و الا ترا خواهند کشت امیر المؤمنین عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن در نخواهد گرفت
از بام فرود آمد و در سرای بنشست عبد الله بن سلام که حبر جهودان بود و بشرف اسلام یافته امیر المؤمنین عثمان او را بخواند و گفت ای
عبد الله نزدیک این جماعت شو و درین باب کلمهٔ چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست
تو برآید و شر ایشان دفع شود عبد الله بن سلام نزدیک آن قوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبائی نگفتند و پیش خود ننشاندند چون بنشست
خدای تعالی را حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دینها دین اسلام را برگزید و بجهت تقویت این
دین حضرت محمد مصطفی را بر خلق فرستاد تا مؤمنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند و کافهٔ آدمیان را با دین
اسلام بخواند و از جملهٔ بقاع جهان از جهت مقام پیغمبر مدینه معین فرمود و از آن مکان اسلام و سرای هجرت محمد گردانید و تا دام که مصطفی
در مدینه سکونت داشت ملائک گرداگرد مدینه گرفته بودند و تا امروز همچنین حالتی داشت و برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده
بود و این ساعت حال از همه دیگر گون می بینم سوگند بر شما میدهم بخدائی که جزا و عذاب در دست اوست که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه را کنسیه
که در خواب بسته بیدار مگردانید و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است بر مکشید که شمشیر فتنه که بفضل باری تعالی مقهور مانده است چون از
شومی افعال خلائق از نیام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه بماند و بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفهٔ پیغمبر
در روی زمین بخدائی که در روزگار گذشته هیچ پیغمبر را نکشتند که از جهت عقوبت آن هفتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و هیچ
خلیفهٔ پیغمبر را نکشته اند که سی و پنج هزار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جوانب
بانگ برآوردند و گفتند دروغ گفتی ای عبد الله عثمان ترا رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف او میکنی و این همه او را میستائی ای خبیر
ای یهودی و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد عبد الله چون این کلمات بشنید برخاست و نزد عثمان آمد و تمام ماجرا باز
گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ
که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت میفرمود و این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال
را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت
ملکی باز داشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیب گرداناد اگر نه آن بودی که بسیرت مسلمانان بر جای بودی و نماز بجای میگذاری
ترا بکشتندی چنانکه شتران را کشتند عثمان در جواب او این آیت مبارکت را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا
امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا
النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را
کهنه ساخت بار الها این مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم
نزدیک او رفت و گفت یا ام المؤمنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی عثمان را از معرض قتل
برهانی ثواب آن انشاء الله بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست
حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ   حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَتْ أَجْذَمَا یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک فروخته گشت خود کناره گرفت بالجمله مروان کرفت
گفت چون کار عثمان ساختی کناره میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند بخدای که آرزوی من آنست که عثمان
در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند تا من آن غراره را میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان

داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب مکه روان شد عبدالله بن عباس پیش او باز آمد عایشه ورا گفت
ای عبدالله خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زنهار مردمان را از کشتن این طاغی یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتن همچنان
شومست که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را دران در بندان بضیق بگذاشت
سعید بن العاص که والی کوفه بود نزدیک عثمان آمد و او را گفت درین کار اندیشه کرده ام و در امر تو رای زده فرمود بیا بگفت سعید گفت موسم
حج و وقت آنست که بدانجانب میباید رفت صلاح دران می بینم که لبیک زنان بر صفت آنکه بحج روند ازین سرای بیرون آئی و روی بجانب
کعبه آری چون آن قوم ببینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند چون
بمکه رسی ایمن شوی و ازین گفتگوی باز رهی و ازین مضیق و شدت خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن مألوف و مسکن معهود محمد
مصطفی است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت ترا از سه کاری یکی باید کرد اول آنست که دل بر جنگ و محاربت این قوم نهی و ما خدمتکاران و
خویشان تو هم دل بر آن نهیم و مردانه وار روی بکار آریم و با این قوم جنگ کنیم یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم دیگر آنکه شتران بیکنند و بدی بر
نشینی و بجانب شام روان شوی معویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار و موالی تو آنجا رسی ایمن شوی و ازین جماعت هیچکس را ابنا شد که آن جا
آید و قصد تو کند سیوم آنست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران بنشانم و به بصره برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از
قبیله ازد که در حق ایشان شفقتها کرده ام آنجا اند چون در میان آن قوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند بمدد آن جماعت ایشان را
دفع دهیم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچیک نخواهم کرد و بهیچ جای از مدینه بیرون نخواهم شد و هرچه خواهد بود بدان راضیم
و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی نمودند اسامه بن زید نزد علی آمد و گفت یا ابوالحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را بکشند
و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و تو نزدیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و بر سر ضیعت
و اسباب خویشتن شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی و او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترا درین کار متهم دارند چون
تو غایب باشی سخن کمتر کنند و ترا در کار او بتقصیری منسوب ندارند علی گفت ای ابومحمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی
نیست و آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود با او گفتم و دران باب تقصیری نکردم و چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کارها بغرض منسوب
کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بخدای که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت
باصلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را درین کار بقدر طاقت مدد دهم و شر این قوم را ازو دفع کنم این بگفت و فرزند
خویش حسن را بخواند و گفت ابفرمد نزدیک عثمان شو و او را بگوی که پدر من از حال تو نگران دارد و چنانکه از کسی بشنود که این قوم در کار تو
غلو مینمایند و عزم کشتن مصمم کرده اند و نصیحت اصلا نمی شنوند بنابران بسیار متردد و متفکر میباشم و میگویم که والله من بدان راضی نیستم که
تو در زحمت باشی و از جهت تو عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و بهرچه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و مقدور باشد شر جماعت را
از سرای تو دور کنم حسن بن علی بن ابی طالب نزدیک عثمان آمد و پیغام پدر با وی بنیکوتر تبلیغ نمود بنشست عثمان جواب داد که پدر خویش را
بگوی که نمیخواهم رنجه شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم
قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی برین قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی بحکم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه نزدیک من گشای
و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی صلعم روزه بگشایم و بدین دولت مفتخر گردم حسن رضه خاموش شد و بازگشت و آنچه از امیرالمؤمنین عثمان
شنیده بود با پدر باز گفت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ همدرین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبدالله
بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تیم برشد عثمان این بیت بعلی بو طالب نوشت فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولاً فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ وَإِلَّا فَأَدْرِكْنِي وَلَمَّا

۲۶۱ اموی

أُمَزَّقِ حاصل بیت آنکه اگر مرا همی باید کشت تو بکش که علی ابن ابی طالبی واگر نه باید کشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند و در ضمن آن بیت نوشت که آخر برین رضا میدهی که این قوم بیایند پسر عم ترا بکشند چون این نامه بعلی رسید و از ان مطالعه فرمود بر پای جست و گفت نگذارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رسانید این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم در ان مسجد ادا کردند بنو تیم چون از بیرون آمدن علی بعزم مدد عثمان خبردار شدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی آمدند طلحه آنجا تنها بماند برخاست و پیش امیرالمؤمنین عثمان آمد و سخنهای چند گفتن گرفت و عذر خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی بو طالب بیاری ما برخاست و از سرای بیرون آمد و قوم تو ترا از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و به علی پیوستند آمده ای عذر میخواهی خدای تعالی آن مکناد که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات از عثمان می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده از نزد او بیرون آمد عثمان دیگر باره بر بام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو می شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت مصطفی صلی الله علیه و آله نصیبی بزرگست و در اسلام سوابق مرضی و وصایل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی کردم اکنون از ان بازگشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین مقاله توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرو افکنده جوابی نگفتند مصریان از میان آن قوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند زید بن ثابت گفت ای انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوبار انصار الله باشید و دو ثواب مستحق گردید جبلة بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از ان جماعت باشیم که گویند إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا بخدای که از عمر عثمان چندانکه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد ما بریختن خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوییم پس حجاج بن غزیه الانصاری اهل مصر را آواز داد که سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید بامضا رسانید القصه یکی از ان قوم پاره هیزم بر گرفت و آتش در ان زد و از آنجا بیاورد و بر اول در از سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز و سقیفه پس آتش بر در دوم زدند بسوخت و سقیفه عثمان گفت این مردم که در سرای ما آتش در زدند خیال بدی دارند عاقبت خیر باد و آن قوم چون درهای سرای را بسوختند در دهلیز با سقیفه آن قوم غلو کردند و غوغا برآوردند و خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذی الحجه هفدهم یا یازدهم روز گذشته سنه خمس و ثلثین از هجرت برآمده بود و حسن ابن علی و عبدالله بن عمر الخطاب در آن وقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورده گفت ای برادرزاده دل پدر بجانب تو نگران باشد و درین ساعت بر دل او از جهت تو تفکر و ترددی خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که برخیزی و بسعادت بازگردی و خویشتن را در رنج مدار که من برضای خدای تعالی تن در داده ام در دست این قوم خدا ناترس افتاده حسن برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و بیرون آمد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای امیرالمؤمنین سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز نداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرا در آمده مرد مرا ایذا میرسانند پس مروان بن حکم و سعید بن العاص و مغیره بن الاخنس و عبدالله بن ربیعه و عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان امیرالمؤمنین عثمان بر آن جماعت که خویشتن را در سرای امیرالمؤمنین افکنده بودند باتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای بیرون انداختند پس امیرالمؤمنین عثمان بندگان خویش را دید که سلاح پوشیده بودند و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود هر که از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتگاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را گذاشته و شمشیرها در نیام کردند پس امیرالمؤمنین جماعتی از اقارب و متصلان خویش را که میخواستند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید

با این قوم جنگ نکنید و سلاح بنهید که من خود را تسلیم بقضای باری سبحانه کردم و دل بر حکم باری تعالی بنهاده ام در اثنای این حال دیدند که از بام و در امیر المؤمنین سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای پسر حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از آن سرای سنگ و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را مجروح میکردند و آواز میدادند که این سنگها ما نمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای ملحدان اگر این سنگها از باری سبحانه آمدی از من در نگذشتی و خطا نشدی پس آن قوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای امیر المؤمنین انداختند و شمشیرها از نیام برکشیدند و بر متصلان عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصلا نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد و چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان امیر المؤمنین گفتند که این مردم خیال بدی دارند و تو روزه داری وقت است که افطار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدره داشته باشیم بکوشیم امیر المؤمنین ایشان را گفت هر چه تقدیر ربانی است بران رضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم گشاد که مصطفی ع انتظار من دارد پس مغیرة بن الاخنس شمشیر برکشید و پیش آن قوم باز شد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت هر دو شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او برید و شمشیر بگردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت از خشم مدارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین مکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی ص با شما کار میکند چون او را بکشید فردای قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس غلامی از غلامان امیر المؤمنین عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را بکشت و بران راضی نشد عبد الله میسرة بن عوف الساق را که از جمله عباد الصالحین بود به همراهان کرمی حمیرا زد و بکشت پس قصد امیر المؤمنین عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون امیر المؤمنین را تنها دید و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات ننمود اشتر از و شرم داشت و از ملامت خلق بر اندیشید و از انجا بازگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت شرم داشتم و از پیش او باز گشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ تردد و توقف در آمد و نزد امیر المؤمنین رسید چون او را دید گفت بان ای پسر گفتار هوشدار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا محمد مصطفی ص تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست برد و محاسن امیر المؤمنین بگرفت و گفت چگونه میبینی صنع خدای را در حق خویش امیر المؤمنین عثمان فرمود خدای تعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادر زاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که از این جنس کارها که بیرون از جاده شریعت است میکردی امیر المؤمنین دست دراز کرد و مصحف قران را که بر دست راست او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود دیگر دارید مبذول است و با شما از هیچ چیز مضایقه ندارم محمد ابن ابی بکر گفت الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ و دسته پیکان پیکانی بدست داشت بر گردن امیر المؤمنین زد بسیار بزد تا مجروح گشت و خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق امیر المؤمنین بچکید بر این آیه افتاد فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ پس محمد بن ابی بکر از انجا بازگشت و از کشتن امیر المؤمنین شرم داشت کنانة بن بشر در آمد و بی محابا عمودی بر سر امیر المؤمنین زد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او فرود آورد امیر المؤمنین عثمان از آن بسیار مجروح گشت و بقفا افتاد و دیگران از راست و چپ او را زخم زدند

ابوحرب غافقی ضربتی او زد و نایله دختر فرافصه کلبیه زن او نوی جثه بود این وقت مردی از مصریان خواست پنجی عثمان را قطع کند نایله دست
بیازید و شمشیر او را بگرفت و مصری تیغ بکشید و ابهام نایله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را
میکشید قوم قصد قتل او کردند نایله بگریخت این وقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود در آمد و با سودان
بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت در آویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپرانید قتیرة ابن وهب چون بدید رباح را بتیغ
در گذرانید و یکی دیگر از غلامان عثمان قتیرة بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق بر جست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت
و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع
از اضلاع عثمان را با لگد در هم شکست وَقَالَ لَهُ سَجَنْتَ اَبِي حَتّٰى مَاتَ فِي السِّجْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان
جان بداد بالجمله قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا کنند زنان فریاد برداشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای
عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال دو غراره بدست کردند که پر از درهم بود و آنگاه
یکیک از سرای عثمان بیرون شدند پس ابوواقعه عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او را راست
کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را نگذارد که بدرون شود ابوجهیم گفت اگر
ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابوجهیم گفت سخت نیکوست که در
قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر ترا با او و او را با شیطان کناد و این از آنست که ترا زنده گذاشته ایم یکی از دوستان
ابوجهیم را گفت که چه میگوئی اگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابوجهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دید ادا کرد و حسان گفت این
آشفتگی چیست ترا چه رسیده گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشتند و نمیگذارند او را برگیریم و بر وی نماز گذاریم حسان گفت بار ای تو خویشتن را
عرضه هلاک و دمار مکن بسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد او را قتل باشد تو چه اندیشه داری پس ابوجهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت نمود

قتل امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه

اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر روز جمعه هیجدهم شهر ذیحجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است
تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدة خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر
بن الخطاب در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب میکند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این
هنگام که روز هیجدهم ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنانست که رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک
بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پایش را بوده بودند عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز
نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از
مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در گرد او بودند ابوسفیان در آمد فَقَالَ يَا بَنِي اُمَيَّةَ تَلَقَّفُوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَةِ فَوَالَّذِي
يَحْلِفُ بِهٖ اَبُوْ سُفْيَانَ مَا مِنْ عَذَابٍ وَّلَا حِسَابٍ وَّلَا جَنَّةٍ وَّلَا نَارٍ وَّلَا بَعْثٍ وَّلَا قِيَامَةٍ گفت ای بنی امیه
بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه
قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند او را تقبل رسانید از بیت المال مسلمین او را بیست هزار دینار در وجه او بذل کرد القصه
حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی آمدند که تدبیری کنند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی حسن را بنزد مصریان
فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نگاهداشته بپذیرفتند پس روز سیم میان نماز
شام و خفتن حسن ابن علی ابن ابی طالب با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پایش از تخته آویخته بود

و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را به حش کوکب آوردند و کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستانست و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود و عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس برو نماز گذارد و علی علیه السلام کس فرستاده رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام براو نماز گذاشت چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما ام المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض میکرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت اَبعَدَهُ اللهُ بما قدّمت یداه الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی قَتَلَهُ عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و براو لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود مانند کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر از وی روایت کرده اند

تَفنَی اللَّذاذَةُ مِمَّن نالَ صَفوَتَها … مِنَ الحَرامِ وَ یَبقَی الاِثمُ وَ العارُ
تَبقَی عَواقِبُ سُوءٍ مِن مَغَبَّتِها … لا خَیرَ فی لَذَّةٍ مِن بَعدِها النّارُ

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجنگ جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار دادند و او را عرضه دمار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدای انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرود میآید عمار بن یاسر و ابو الهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید از دیگر مردم در خلافت علی شیفتگی افزون داشتند پس عمار یاسر فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشتن را بپایید که با چون اوئی دو چار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او با رسول خدای شناخته اید و سبقت او در اسلام و السنة پایه از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید و در جواب عمار مهاجر و انصار هم آواز پاسخ دادند که ای عمار نیکو گفتی بیرون این سخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی آنگاه همگروه بخدمت امیر المؤمنین علی آمدند و او را گفتند ای ابو الحسن این مرد را بکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد اشاره فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که امر گذشته در سرای افکنده است تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیر المؤمنین علی گفت ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و نمیخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت سبحان الله رضا میدهی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است امیر المؤمنین علی فرمود نبایستی چنین واقع شود دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلب کنید طلحه و زبیر موجودند اهل این کار و بکنند که درین کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیر المؤمنین علی را نیز همراه بردند امیر المؤمنین علی طلحه را گفت ای ابو محمد این جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا دران رغبتی نیست زیرا که خلافت کاری است عظیم و من بدان حاجتی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه جواب داد که ای ابو الحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت امت رسول حق تست بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدای داری امیر المؤمنین علی گفت از آن می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و دران شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا پناه میبرم بخدا که بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در آنحالت ظالم باشم امیر المؤمنین علی گفت که برین جمله عهد کردی و خدای عز و جل بر خویشتن

گواه گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر جمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی گفت برخیز و
با ما بیا تا نزد زبیر رویم و این سخن با او بگوییم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیک زبیر آمدند امیرالمؤمنین همان کلمات که با طلحه
گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب هم برین منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملتزم باشد و بهیچ
نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول نجوید و از نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر این جمله با امیرالمؤمنین عهد کردند مهاجر و انصار
و جمله مردمان وضیع و شریف در کار خلافت امیرالمؤمنین علی مبالغت میکردند امیرالمؤمنین از نزدیک ایشان بیرون آمد و بمسجد مصطفی ع
آمد و بنشست آن کار و مردمان بروی گرد آمدند جماعتی از مهاجر و انصار چون ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان
و ابوایوب و خالد بن زید و خزیمة بن ثابت و سایرین بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد
اکنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی بن ابی طالب از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق
و معالی شیم که ذات شریف او حاوی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوفی که بر دقایق حلال و حرام است و حسب حاجتی که ما را و شما را
هر روز بل هر ساعت بروی افتد نیکو شناخته اید و اگر به مشیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و پرهیزکارتر و خداترس‌تر از علی دانستمی
شما را بوی اشارت کردمی و لیکن امروز در همه روی زمین بدین خصال هیچکس جامع‌تر از وی نمی‌بینم در این معنی چه میگویید و در آنچه او تیمار کار
خلافت دارد چه می‌اندیشید همه متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی راضی‌ایم و او را مطیع و فرمان بردار بطوع و رغبت نه باکراه و اجبار
این سخن میگوییم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این معاوضه میداریم امیرالمؤمنین علی گفت بحدیث طوع و رغبت یا
اکراه و اجبار که میگویید سخن از پی خویشتن میگویید یا مرا بدان حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق
تو بر خویشتن از خدای تعالی واجب میدانیم امیرالمؤمنین علی گفت امروز باز گردید و درین کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا اگر آن
جمله که رای شما قرار گرفته باشد با یکدیگر مخلص بسازید و اید انشاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی بمسجد حاضر آید جمع
شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین در آمد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان امروز
زمام اختیار از دست میشود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هرکس را که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت
می‌بینید اختیار کنید من که علی بن ابی طالبم با شما موافقت مینمایم و درین باب هیچ مناقشت ندارم و با هرکس که شما بیعت کنید موافقت
مینمایم چون امیرالمؤمنین این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها برآمد که ما امروز همان رایم که دی بوده‌ایم و در اهتمام مهم خلافت
بر تو مزیدی نداریم بسعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی چون حال آن جمله و سخن مهاجر و انصار برین
منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبدالله برپای خاست و دست امیرالمؤمنین علی را بگرفت و با او بیعت کرد و دست طلحه شل
بود که روز جنگ احد دست او زخمی رسیده بود قبیصه بن جابر الاسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول
دستی که بر دست امیرالمؤمنین علی آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه پایدار نباشد و ناقص آید و فی الجمله چون طلحه بیعت
کرد در عقب او زبیر برخاست و بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی
و حشم هرکس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی قرار گرفت فرمان داد که عثمان از مال و سلاح
و غیره که تعلق به بیت المال داشت بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و شتران صدقه را احضار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه
اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که هرچه در بیت المال موجود بیش او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت فرمود و بهر یکی
سه دینار رسید نه بیش و نه کم باقی والله اعلم چون عایشه صدیقه حج بگذارد و بجانب مدینه بازگشت چون نزدیک رسید عبید بن

سلمة اللیثی که معروف است بابن کلاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که حال چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید
که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این نشنیدمی
بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید
گفت چرا چنین میگوئی نه تو در حق علی ثنا میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس نزد خدای سبحانه از علی بوطالب گرامی تر نیست
اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی که این پیر کفتار را بکشید اکنون
چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آن وقت این سخن می گفتم اکنون چون چیزی دیگر یافتم از آن باز گشتم از شما توبه خواسته بود چون
توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که
نیک نمیکنی و میان امت مصطفی علیه السلام غوغا و تفرقه می افکنی بسا فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از همه
راه روی بر کاست و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجر و انصار با امیرالمؤمنان در عالم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر
بشنیدند در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد او آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را
با بیعت او نمیخوانی مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابوموسی گفت در این معنی توقف میکنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه
خبر رسد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند
از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت
و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیرالمؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم
چون هاشم بر این جمله بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد در عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف
کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع و مبسوط گشت اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت بخدمت امیرالمؤمنین علیؑ
آوردند اول کسیکه از معارف یمن بمدینه رسید رفاعة بن وائل الهمدانی بود و بعد از او رویبة بن وبر البجلی با مردم خویش کوچ داده روی بمدینه
نهاده چون این خبر با علی آوردند اشتر نخعی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود و اشتر با گروهی انبوه از نیکو مردان
رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیک گرامی داشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزبان سعادت و طالع میمون
و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید بود که هم
ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و با ایشان می آمد تا بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آوردند ایشان یکروز بیاسودند
دیگر روز امیرالمؤمنین علی ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود چون آن قوم حاضر حضرت امیرالمؤمنین علی شدند نخستین
فیاض بن خلیل الازدی و دیگر رفاعة بن وائل الهمدانی و دیگر کلثوم بن سلمة الجهنی و دیگر رویبة البجلی و دیگر رفاعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام
بن ابرهة النخعی و دیگر جمیع بن خثیم الکندی و دیگر اخنس بن قیس الکندی و دیگر عقبة بن النعمان الیحمدی و دیگر عبدالرحمن بن ملجم المرادی بن جبله و
بودند اشراف بجماعت امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک با خویش بنشاند و نیک بنواخت آنگاه گفت شما از شناختگان و معروفان
یمن شمرده میشوید آیا اگر ما را کاری صعب باز دید آید و فیصل آن موقوف بزبان سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و
شکیب توانه بود و تا کجا با ما دوش بدوش بسر برید از میانه عبدالرحمن بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را بحرب ناف
بریده اند و با پستان پیکان شیر داده اند و در میدان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است اطاعت
ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی بنصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی ایشان را ترحیب و ترحیب کرد و بنو

بی جرم

بزرگ سر بلند کردانیدند و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشحالی و خرمی بازگردانید و بعد از آن عمار یاسر بخدمت امیرالمؤمنینؑ
آمد و گفت جمله وضیع و شریف طوعاً و کرهاً با اختیار یا اضطرار آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبدالله بن عمر و
محمد بن عمر بن مسلمه و اسامة بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند ایشان را بخواند و استمالت فرماید تا
بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت تو موافقت نمایند امیرالمؤمنین علی فرمود ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی
نیست اشتر نخعی گفت ای امیرالمؤمنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند
و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار از رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود تا هیچکس را مجال مقال نباشد ایشان را بخواند
تا بیعت کنند که امروز کار بر تو بازبسته است نباید که فردا بسیف و سنان موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت
صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاه دار و همه کار را بر خدمت و طاعت خود تحریض نمای امیرالمؤمنین
گفت یا مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روند زیاد بن حنظله تمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در عهد
و بیعت تو رغبت نکند ما را از او منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند حسابی بر توان گرفت اجماعت اگر رشد خویشتن باز یابند
و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد وقاص پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین
سوگند بخدا اگر مرا هیچ شک نیست که تو بخلافت این امت بر حقی و در دین و دنیا مامون و مهدی الا آنست که جماعتی هم از ما با تو درین کار
منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زبانی و دولبی باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل
فرق تواند کرد امیرالمؤمنین فرمود با من بحجت سخن میگوئی ای سعد و تو را معلوم هست که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری
تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی کار کنم اگر تو را موافق می افتد
بیعت کن و الا برو و در خانه خویش بنشین که ترا هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه که بازگشت همه خلق بدوست
امیرالمؤمنین علی خلیفه بر حقست و مقامات مشهور و ماثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شده اند و دست
او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآری و از او شمشیری میخواهی که از لبی و زبانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل
اندیشه دیگر داری در اثنای این مقال امیرالمؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن
نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آئید و از بیعت تخلف مینمائید

ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم پر و بال ما برکندی و سینه ما را
پر از کینه کردی پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود روز جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان
بن حکم پدر او را بمدینه اورد گفتی در حق او آنچه گفتی برای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما همه با تو این است
که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل ترا دوست داریم خود انصاف ما بده و مع ذلک اگر با تو بیعت میباید کرد بدان
شرط بیعت کنیم که کشندگان عثمان را بازکشی و اگر از ما سهوی یا خطائی در وجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و زلت نتواند بود و اگر اجازت
خواهیم که نزدیک پسر عم خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن بنزد او منع نکنی امیرالمؤمنین علی جواب ایشان را گفت
که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از من در دل گرفته اید از باری سبحانه در دل میباید گرفت و حدیث کشتن کشندگان عثمان
اگر توانیم که امروز ایشان را بکشیم با فردا نیندازیم اما ترسیدن شما از آنچه میترسید شما را ایمن کردانم مروان گفت اگر با تو بیعت نکنم با
ما چکنی امیرالمؤمنین گفت اگر از بیعت من ابا ارید شما را محبوس کنم تا آن وقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در نفاقی نداده اند

موافقت نمایند و اگر بران طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که سخت تر از آن نباشد چون سخن امیرالمؤمنین برین منوال شنودند
اگر خواستند و اگر نخواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از آن بسمع امیرالمؤمنین علی رسید که ایشان مترددند و میباشند و بهر وقت میترسند
و از جان و مال ایمن نمیشوند و مروان بن الحکم درین جمله شعری چند انشاد کرد و این ابیات را امیرالمؤمنین خواند نقدمت لما لم اجد لی مقدما
امامی ولا خلفی سوی الموت موصلا واودی ابن امی والحوادث جمة فوالی المنایا والکتاب المؤجلا اتیت علینا
کنت راض بامره ولا انا ظن منه بحق و مبطلا امیرالمؤمنین علیؑ چون این اشعار شنید کس فرستاد و مروان و ولید را بخواند بیت
و ایشان را گفت اگر دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و از من اندیشه دارید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شما را از جانب من اجازتست
و اگر بشام نمی روید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمؤمنین بهر وقت لطفها میفرماید و جانب ما
مرعی میدارد و بحمدالله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین گفت زمام اختیار بدست شماست
اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنان کنید ایشان خوشدل شدند و بازگشتند بعد از آن مروان قصیده
گفت از هر نوع بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیرالمؤمنین علی و دران یاد کرد که کشندگان امیرالمؤمنین عثمان خوشحال و فارغ البال شدند
و در مدینه میگردند و بکشتن او فخر میکنند و مباهات مینمایند و علی ایشان را می بیند و خاموشی می گزیند عاقبة الامر معویه این داستان شنود
و این ابیات در مدینه فاش گشت و بسمع امیرالمؤمنین رسید جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین نگذاشت و فرمود
که دست از او بدارید و او را مرنجانید او مرا بد گفته نه شما را ولید بن عقبه شعر مروان بشنید او را بران ملامت کرد و معویه در ولایت شام
تفحص احوال عثمان مینمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا مردی از مدینه بشام رفت و پیش معویه درآمد و معویه از او پرسید که کیستی
و چه نام داری گفت من حجاج بن خزیمة الیمامی ام و از مدینه میایم معویه گفت اخبار مدینه بازگوی تمامی واقعه کشتن عثمان از اول تا آخر
تقریر کرد و چون سخنان تمامست باز گفت معویه گفت من واقعه امیرالمؤمنین عثمان شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه در
مدینه بودی تمامی گفت من آن روز در مدینه بودم و از تقریر و قطعیات وقوف دارم معویه گفت مرا بگوی که کدام کس عثمان را بکشت
گفت کسوح مرادی نزد او حاضر آمد و حکم بن جبلة در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن
حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از آن اشتر النخعی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی و جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان تطویل
دارد بسرای او در آمدند و کردند آنچه کردند ذکر الوحشة وحشة تر اعمر یاد معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته شود که دوستداران
و معتمدان او را فرو گذاشتند بخدای که قادر بکمال است که مرا عمر باشد و اهل شام یاری و قصد و مددکاری کنند آنچه سزای آن طایفه
باشد بدیشان رسانم و کینه امیرالمؤمنین عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار
و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی بیعت کردند البته تا این وقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند
و مع ذلک لشکر شام که در خدمت تو موافقت تواند و عدة و آلت و افراسته اضعاف لشکر علیست و کار او هنوز چنان منتظم
نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق باشد
اگر چه بعدد اندک باشد بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند تکلیف لشکر تو خود زیادت از لشکر او است و همه موافق و مطیع اند
فی الجمله وقت است که با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت
و چون کار او نظمی و نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشند که شام
در دست تو باشد راضی باشی معویه گفت و اقتدای حجاج راست گفتی و من پشیمان شده ام که امیرالمؤمنین عثمان را مدد نکرده ام و از آنچه

[illegible] و مخالفت شام مروان

از من یاری خواست او را یاری ندادم و اگر او را یاری کردمی کس بر او چیره نشدی و در همین معنی سخت غمنده ام و درین باب قصیده گفت
و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او در آن قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام را بجمله
که در خاطر کرده بودی اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده به مدینه رسید و مغیرة بن شعبه بشنید نزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت
نصیحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول کند بعرض رسانم امیرالمؤمنین فرمود بباید گفت مغیره گفت یا امیرالمؤمنین جانب معویه نگاه میباید داشت
که پسر عم عثمان است و اینوقت ولایت شام در دست اوست و من در خلافت تو از مخالفت هیچکس نمیترسم مگر از مخالفت او و اگر
رای امیرالمؤمنین صواب آید چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرر دارد و تجدید مثالی فرستد تا معویه دلخوش گشته اندیشه
دیگر نکند و دشمنان دیگر که بر اطراف اند چون این خبر بشنوند که امیرالمؤمنین علی معویه را استمالت فرمود و شام را در دست وی بگذاشت لها
ایشان بخدمت تو میل کنند و در اطاعت و مطاوعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقه مطاوعت آیند کارها قرار گیرد
و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرضه داشته آمد باقی فرمان امیرالمؤمنین راست امیرالمؤمنین علی گفت ای مغیره این
نصایح سخت نیکو گفتی و من نیک میدانم که مرا جانب معویه نگاه میباید داشت اما فرمان باریتعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نازل شده است حیث قال عز من قائل و ما کنت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه منع میکند و نیز عمال ظلم و اسراف معویه
معلوم کرده ام نمیخواهم که او را افسر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم مع ذلک بدو چیزی نفرستم و از متابعت مسلمانان
او را خبر میدهم و او را با طاعت و متابعت خود خوانم اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا
که ابا نماید و گردن منازعت و مخالفت کرد حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و مینگرم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله امور غرض
طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیرالمؤمنین برین منوال مقرر باید بباید دانست که با معویه این چنین در نگیرد و کار
میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیرالمؤمنین بازگشت بعد از آن امیرالمؤمنین علی عزیمت شام کرد
که آن ولایت را ببیند و معویه را دریابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیرالمؤمنین خبر
یافت بخدمت او آمد و گفت رفتن امیرالمؤمنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صواب آنست که هم در مدینه باشد و
شهر را خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر منور و روضه مطهر او صلوات الله علیه بجا است
و ترا حصن حصین و پناهی متین است و خلفاء گذشته درین بقعه مبارک متوطن بوده اند و آنرا خالی نگذاشته برین وجوه مقام تو درین مقام اولیتر است
تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از
طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان دست دهد فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیار است و امیرالمؤمنین این معنی
از همه بهتر شناسد امیرالمؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در
عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خاطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بر این می
بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور ولایات مشغول شد
خواهرزاده خویش جعده ابن هبیره بن ابی وهب المخزومی را بخواند و او را با مارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه
از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده اند فتح کند بعد از آن عبدالرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و با مارت ناحیه ماهین فرمود
و او را بدان جانب روانه کرد و سایر عمال خویشتن را ساخته گردانید و باطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المؤمنین رض

چون خبر واقعهٔ عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیرالمؤمنین علی در عالم منتشر شد این خبر بعبدالله بن عامر بن کریز رسید در انوقت والی بصره بود از جانب
عثمان بترسید که امیرالمؤمنین علی بصره را ازو باز ستاند و دیگری را آنجا فرستد کسی را فرستاد و مردم را بمسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند
گفت ای مردمان عثمان را بکشتند بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمهٔ شما واجبست بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر
باشد من نمیخواهم که خون عثمان هدر گردد و از پای ننشینم تا کشندگان او را بدست نیارم و بقصاص او بر داری نکشم حال علی ابن ابی طالب
و آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مرا درین کار مدد دهید مردی از معارف
بصره گفت ای پسر عامر ما را بتو نفر و خشم اند و تو این شهر را بشمشیر نگرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه
نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند همه آنجا حاضرند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیرالمؤمنین علی
که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همگان بر امامت و خلافت او متفق شده اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت
این خطه بر تو برقرار بدارد و ترا منشوری نویسد مطاوعت نمائیم و فرمان او بسمع و طاعت تلقی واجب دانیم و اگر ترا معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد
فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از لشکر و عدت و آلت میخواهی چون عبدالله بن عامر دانست که مردمان بصره بمخالفت امیرالمؤمنین
علی با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره بجانب
مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیرالمؤمنین علی معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت ایشان
گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی ابن ابی طالب ترسیدی او با تو چه خواست کرد چنین
آنجا میبایست بود که ما نیز نزد تو بیامدیمی و ولید بن عقبة بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره میبایست مقام کرد
و چنان شهری از دست نمی بایست داد القصه کار بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت
و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر کجا عمال خویش میفرستاد تمکین نمیکردند و عمال آنحضرت بی نیل مقصود مراجعت میکردند الا اهل کوفه
و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیرالمؤمنین علی چون حال بدین منوال دید دانست که نایرهٔ فتنه افروخته خواهد شد یاران
خویش را گفت اینک آنچه من در اول این کار می اندیشیدم ظاهر شد جماعت مفسدان و اوباشان دست بفتنه و فساد بر آورده اند و پای
از جادهٔ اطاعت و متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهاده اند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زد هر چه بیشتر سوزانند زبانهٔ او
زیادت گردد و من چندانکه امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد اگر مقصود بحصول موصول گردد
فهو المراد و اگر سر باطاعت فرو نیارند با ایشان محاربه کنم تا احکم الحاکمین میان حق و باطل حکم کند درین اثنا شبی امیرالمؤمنین علی از برای
مهمی بیرون آمده بود در اثنا آن بدر سرای زینب دختر ابوسفیان رسید و آوازی شنید که کسی دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این
که طلحه و زبیر در کشتن امیرالمؤمنین عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امروز با علی ابوطالب بیعت کرده اند از صدق
نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی مینمایند اما در باطن مخالفت و منازعت دارند امیرالمؤمنین علی بر در سرای زینب
بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزد همه بشنید تعجب کرد و از آنجا باز گشت و همه شب از آن اشعار که با دف از خانهٔ زینب
شنیده بود اندیشه میکرد و بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگذارد و قصهٔ آن اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران
گفتند یا امیرالمؤمنین خاطر فارغ باید داشت که خدایتعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جادهٔ حسن القول ثابت ورزد و نقض را بقاعدهٔ وفا
راه ندهد و از آن کس بیزار است که عهد او پایدار نباشد و بر اقوال و افعال او و عاملان او خواب مرزد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین علی
آمدند و گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیرالمؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمؤمنین علی ایشان را

گفت شما را بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار با شما می‌گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت
میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و هرگز خلاف نکنیم و بر عهد و قول خویشتن ثابت نمائیم این ساعت اندیشه دیگر کردید
و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو میداند و باطن شما را میشناسد هرکجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ جواب
نگفتند و از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبدالله بن عامر که پسر خال عثمان بود در موافقت ایشان برفت
و با ایشان گفت نیکو کردید که از مدینه بیرون آمدید والله که من شما را بصد هزار مرد شمشیرزن مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه
صدیقه با جماعتی از بنی امیه آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت
و بر مخالفت و عداوت امیرالمؤمنین علی یکجهت شده و بنوامیه را که دشمنی علی در دل داشتند با خود متفق ساخته درین معنی همداستان شدند که
که خون عثمان را بهانه ساخته با علی ابن ابی طالبؑ مقاتله کنند عبدالله بن عمر آنوقت در مکه بود طلحه و زبیر بنزد او آمده گفتند عایشه طالب
خون عثمان رغبتی تمام دارد و در موافقت ما بصره میاید ترا هم بباید آمد که بخلافت از همه کس تو سزاوارتری و چندانکه امکان دارد ما در
رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبدا بیعت عثمان و بیعت علی گفتیم منکر
در کلماتی که امروز میگوئیم تأمل کن و بیقین بدان که این عزیمت که امروز میداریم خالصا مخلصا از جهة کار امت محمد رسول الله است عایشه که
حال حرمت و جلالت او ظاهر است درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین میشناسد و بیقین میدانیم که هرچه عایشه در آن
صلاح داند ترا بران اعتراضی نباشد و تو آنرا مصلحت دیده او همدلی نمائی عبدالله بن عمر گفت ای خواجگان شما میخواهید که مرا بفریبید چنانکه
خرگوش را بفریب از سوراخ بیرون کشند مرا از خانه بیرون کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی ابن ابی طالبؑ اندازید شما را با من
این سخن در نگیرد و بهیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردمان را بزر و سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من
از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدرم که خلافت بر من عرضه کردند بی هیچ رنج و
مشقت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم میکردند قبول کردمی این ساعت بترک همه کار بگفته ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور
کرده و دست از من بدارید و جهة این کار کسی دیگر طلب دارید که من از آن جماعت نیستم که بمکر و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما
اثر نکند که از جا در شوم چون سخن عبدالله بن عمر شنیدند دانستند که افسون ایشان او را از راه نبرد از او در گذشتند و دست از او بداشتند
اتفاقا همدران وقت یعلی بن منیه که عامل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهارصد شتر بار زر زبیر او را گفت از زر
که نقد داری ما را چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن بتو باز رسانیم یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض به ایشان
داد و زبیر کار لشکر بدان ساخته کرد پس بنشستند و با یکدیگر مشوره کردند که بکدام جانب روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال
آنجا است و معویه با علی عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و معونت و بسیار کار با ما تکفل ایشان شود ولید بن عقبه گفت از شام
و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که امیرالمؤمنین عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه استمداد خواست و مدد طلبید او هیچ جواب اجابت نکرد
و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را مسلم باشد اکنون طمع میدارید که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند
این اندیشه ایست محال ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر با جماعتی از بنی امیه
با امیرالمؤمنین علیؑ خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و مکتوبی چند بدیشان نوشت چنانکه مدائنی
گوید که نوشته است بدین مضمون که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن ایشان را چیزی نفعی تمام است و آن نصیحت این است که بشام
نروند و معویه را نشورانند و او را ناخوشدل نگردانند که معویه مردی است محتال و آنوقت که عثمان در مانده بود او را بخواند اجابت نکرد

توان دانست که در آمدن نزد عثمان و مدد نا فرستادن چه غرض است اگر معویه مدد عثمان امدی عثمان هرگز بواقعه نفتادی بر این منوال ابیاتی چند بگفت و بر دست شخصی ناآشنا بمکه فرستاد آن مرد کاغذ را بیاورد و از دیواری که در مقابل مجلس ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر آن کاغذ را بدیدند بیاوردند و برخواندند دانستند که حیلهٔ معویه است و آن سخنان از آن اوست عزیمت بجانب شام در توقف داشتند پس عایشه نزد ام سلمه که منکوحهٔ حضرت رسالت بود و در مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قرب تو نزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی بزرگتری و اول زنیکه با رسول خدا هجرت کرد تو بودی و تحقیق که بجهة پیغمبر آوردندی اشارت بخانهٔ تو کردی و نصیب ما هر یک از ما از خانهٔ تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان چه کردند انکار من در آن جماعت در آنچه کردند بر آنست که از او توبه خواستند و او توبه کرد و از چیزی که آن جماعت را موافق نیفتاد اعراض نمود و بخدای تعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبدالله بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمده و از آن می اندیشم که نباید میان ایشان محاربی افتد و خونها ریخته گردد عزیمت آن دارم که از جهة اصلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من بدانجانب آئی باشد که بعون حق این کار بر دست ما باصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابو بکر من در همین تعجب میکنم که تو خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بر کشتن او تحریض مینمودی و او را پیر کفتار میخواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی عبد مناف و تو بنی تیم بن مره میان شما خویشاوندی ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقی نمیدیدم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب که پسر عم رسول خداست صلعم بیرون میآئی و خلافت او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند در خلافت و امامت او راضی شده بطوع و رغبت کمر مطاوعت او را بر میان بسته و همگان بر امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی عبدالله بن زبیر پیش ام سلمه ایستاده بود و سخنهای ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین گوئی ما دشمنی تو در حق خود شناخته‌ایم که هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه علی را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می اندازید یقین دانید که در این غوغا شما را هیچ مقصود بر نیاید عبدالله گفت هرگز ما این کلمه که علی ابن ابی طالب والی مسلمانان است از مصطفی نشنوده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنوده خالهٔ تو این جا حاضر است شنیده باشد این سخن در مشافهه او میگویم از او بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا صلعم در حق علی گفته است که علی خلیفهٔ منست در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت یا عایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب از زبان مبارک حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول خدا در حق علی این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام سلمه گفت یا عایشه پس چون بر این جمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فریفته میشوی از خدای تعالی بترس و از آن کلمه که مصطفی خبر داده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی با تو این بوده است که لَا تَكُونِي صَاحِبَ كِلَابِ الْحَوْئَبِ وَلَا يَغُرَّنَّكِ الزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ فَإِنَّهُمَا لَا يُغْنِيَانِ عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئاً معنی چنین باشد که یا عایشه زنهار که از آن نباشی که سگان آب حواب در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن پسر طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان ترا هیچ منفعت نباشد یا عایشه این کلمات مبارک مصطفی را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بیندیش عایشه چون از ام سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد ام سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکر از مکه بجانب بصره روان شدند چون ایشان از مکه توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر این مضمون که اما بعد بدانند

امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و پای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله بن
عامر بجانب بصره روان شدند خدای تعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر نه آنستی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه از
خانه بیرون آیند و رسول خدای صلی الله علیه و آله در معنی مبالغتها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بر آن سمت
که حرکت کرده اند برفتمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدای تعالی و اشارت محمد مصطفی نتوانم کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است
و حضرت بتول[ع] او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو بهر کاری که اشارت فرمائی قیام نماید و نامه را بپیچید
و به پسر خویش عمر داد و او را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیرالمؤمنین علی[ع] را
حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه ام سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود
و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت با امیرالمؤمنین علی بدین مضمون که اما بعد بداند امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند
و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در افواه انداخته اند که ما خون عثمان طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان
خواهند شد خدای تعالی یار تست و تو بر حقی و زود باشد که ظفر و نصرت ترا روزی نماید والسلام و این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که
عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال را اینقدر مراعات کردم بعد از این هم در حق تو احسان کنم جهدی کن تا هر چه
زودتر بخدمت امیرالمؤمنین علی برسی و این نامه بدو رسانی جهنی روی براه آورد و تعجیل و مسارعت مینمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیرالمؤمنین
علی رسید چون او را دیدند پرسیدند از کدام جانب میآئی و چه خبر داری جهنی کیفیت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
رسانید چون بر مضمون آن وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر
گذرانیده اولا از خانه که خدای تعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آمده و ثانیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی
ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن ابی بکر چون این سخن از علی بن ابی طالب بشنید گفت یا امیرالمؤمنین
این امر سهل است خدای عز و جل یار تست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت و موافقت تواند این کار چنانکه دل تو میخواهد کفایت
شود و مخلص شود انشاء الله تعالی امیرالمؤمنین فرمود که مردم را بمسجد خوانند چون حاضر آمدند گفت ایمردمان خدای سبحانه ما را بپیغمبری رسول فرستاد
و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین کار رفتن و گرد شبهت و بدعت گشتن موجب هلاک
و بوار است و محافظت امر و نواهی خدای عز و جل کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجات و درجات بر طاعت مواظبت
نمائید و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد و متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است
و بغی و عداوت و حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد و چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت
آنست که بدانجانب روم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی
یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین میباید که ساخته شوید و استعداد جنگ کنید و مردمان چون از امیرالمؤمنین علی[ع] این سخنها شنیدند
بسمع و اطاعت در اجابت کردند و عایشه چون با جماعت از مکه روان شد سحرگاهی بآب حواب رسید سگان آن موضع بانگ
کردند عایشه بشنید پرسید که این آب را نام چیست و چه گویند گفتند این را حواب گویند فرمود که بازگردانید و چند نوبت از جهت
مبالغت این کلمه بگفت پرسیدند که چه سبب است فرمود که بدان سبب که از مصطفی[ع] شنیده ام که میگفت زنی از زنان من بآبی
رسد که آن را حواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ کنند ای حمیرا زنهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت نما
نکنم و هم از این موضع بازگردم جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمدند چون آفتاب بر آمد عبدالله زبیر حیله ساخت و پنجاه

مردی را از اهل الموضع بیاوردند جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان در شب از آب گذشته‌اند و آن مشرعه را در پس پشت کرده
اول گواهی بدروغ که در اسلام دادند این گواهی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان برین گواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرد و با ایشان
روان شد چون به بصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیرالمؤمنین علی عامل بصره بود با جماعتی از شیعهٔ امیرالمؤمنین که در بصره بودند بیرون
آمدند و قصد جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیرالمؤمنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی در میان افتادند
هر دو قوم را صلح کردند و صلح دادند بر جمله شرط کردند که دار الامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرف مال میکند تا وقتی که امیرالمؤمنین
برسد و آنچه فرماید که چه میباید کرد هر دو قوم برین راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع حزیبه فرود آمدند
و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند ما عزیمت میداریم که
خون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه طلب کنیم چه میدانیم که او را بظلم بکشتند میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت یا عایشه یا ام المؤمنین
باید که بر زبان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود و ترا بدان خدایی که عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که کلمه‌ای خواهم پرسید چنانکه
گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آن روز که امیرالمؤمنین عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کرده بودند
ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من با کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی بوطالب علیه السلام کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود وای احنف آن روز ترا چنین
گفتم ولیکن امروز چیزها دیگر باز گشت که ما بدان از تو عالم تریم احنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب علیه السلام که او برادر رسول
و پسر عم و داماد اوست جنگ نخواهم کرد علی الخصوص این ساعت که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند
و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون آمد قوم خویش را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد برآورد
کرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین صلح کرده
بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را که در موافقت او بند بکشند
این عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند
یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن خون مو
باشند و بمحاربت و منازعت برخیزند و از آنها خلل بسیار زاید بدین معنی ترک کشتن او بگفتند اما موی سر و روی و بروت و مژه چشم او
برکندند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری رها کردند عایشه عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود یکروز عبد الله امامت
میکرد و یکروز محمد امیرالمؤمنین علی لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و بموضع ربذه رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و غفلة
بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار فرود
آمدند و از آنجا پسر خویش امام حسن علیه السلام و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهة محاربت القوم روی به بصره آرند چون امیرالمؤمنین
حسن علیه السلام و عمار بکوفه رسیدند بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته گردید و بزودی بمدد امیرالمؤمنین علی روی براه آرید
ابوموسی اشعری که دل جانب امیرالمؤمنین صافی نداشت برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت
میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و ازین آیت که تهدید و وعید بمضمن است باز اندیشید که مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا
فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا عمار یاسر این سخن او در خشم شد
و بر پای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام بر پای جستند و شمشیر بکشیدند
و گفتند هر کس که امیرالمؤمنین علی را مطیع نباشد و قدم از جادهٔ متابعت او بیرون نهد او را بتیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابوموسی اشعری

کفت خاموش باشید عایشه نامه بمن نوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و کویم که در خانهاء خویش بنشینند و قرار کیرند تا
انوقت که انچه متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر کفت اکر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را بگذارد که از خانه با بیرون
اینده امیرالمؤمنین علی فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده اند
و نایره فتنه را دامن میزنند جنک کند پس صوحان العبدی برپای خاست و کفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که اشاره امیرالمؤمنین
علی نکاهدارید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار یاسر برپای خاست و کفت ایمردمان لابد این کار را تیمار دارنده خواهد بود
و بهیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه کرداند و مظلوم را دست کیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس این کار را بهتر از
علی ابن ابی طالب که پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن را فرستاده است و شما را خوانده بسبب انکه جماعتی با او
خلاف کرده اند و جمعیت ساخته و این ساعت علی پسر عم رسول و عایشه حرم انحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع امده اند شما انجا آیید
و بنکرید تا حق بکدام جانب باشد هر جانب که حق بینید متابعت ان کنید پس امیرالمؤمنین حسن ابن علی برپای خاست و کفت
ایقوم زود باشد که همه مردمان بریک کس که اتفاق کرده اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و درین حادثه که بظهور آمده است
ما را مدد نمایید بخدای که درین حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس هیثم بن مجمع العامری
برپای خاست و کفت ایمردمان امیرالمؤمنین ما را خوانده است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او بشنوید و فرمان او برید و
بخدمت او شتابید و انچه شما را فراز اید و مصلحت ان باشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار یاسر را اجابت کردند
نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیرالمؤمنین علی نهادند چون نزدیک او رسیدند
امیرالمؤمنین علی پیش ایشان باز امد و مرحبا کفت و بزرکان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و کفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانکی
شما شناخته ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت شما وقوف یافته و اوازه عزم و حزم شما از ان بلندتر است که بشرح و بسط تقریر ان حاجت افتد
محاربتها که با ملوک عجم شما را افتاده است و مصافها که با ایشان شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهره شما شده بعد از ان در حفظ شهر
خویشتن که بمقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت انکس که از شما معونت خواهد دارید هم معروف
بالجمله این ساعت مرا مهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان طمع مخالفت و منازعت نمیداشتم دست از بیعتم
خصومت بیرون کرده اند و پای از دایره موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنک میدارند شما باید در موافقت من
ببصره آیید که در انجا بنکریم که خیال ایشان چیست و بعد ایشان را نصیحت کنیم باشد که رشد خویش باز یابند و اکر روی بجنک ارند ما
نیز در اطفاء نایره ایشان سعی نماییم تا حکم و تقدیر حق سبحانه چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین برفت امرا و سرخیلان
لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویشتن را در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیرالمؤمنین در موضع ذی قار عرض سپاه
داد و لشکری که از مدینه و مصر و حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر کوفه نه هزار کس پس از هر جانب مرد میامد و می پیوست تا نواحی
نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمدند امیرالمؤمنین علی با این لشکر روی ببصره اورد و هنوز از هر طرف مرد سپاهی
میرسید و بلشکر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می پیوست

ذکر محاربه جمل و کشته شدن جمعی کثیر بتیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی با لشکری اراسته بنزدیکی بصره رسیده است روی بتهیه اسباب حرب اوردند و با لشکر بسیار

از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه به تکفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهدهٔ خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عقاب بن اسلم دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هاشم را نصب کردند و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهدهٔ خود گرفت بدین تعبیه در صحرا بمحاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی از تعبیهٔ طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امرای سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما درین چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا تن بحکم ایشان در دهیم اول از همه رفاعة بن شداد البجلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقی و حق بجانب تست و راه راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند با ایشان محاربه کن و بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و درین کار هر جد و جهدی که داریم بجای آریم و در آن تقصیر از خود راضی نشویم زیرا که تو در همه معنی بر حقی و حق بطرف تو خواهد بود امیرالمؤمنین را درین باب خوش آمد و چون دو لشکر نزدیک بیک دیگر رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابوالجربا بود زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما برین قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت و رجولیت باشد و بزودی کار منجلص شود زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر نرسد هر دو لشکر که درین صحرا جمع شده اند مسلمانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت رسول ص در معنی شبیخون کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد مع ذلک علی ابوطالب مردی نیست که او را غافل توان گرفت امید دارم که ظفر یابیم همدرین اثنا احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوالحسن در افواه اهل بصره چنین است که اگر علی ابوطالب بر ما ظفر یابد مردمان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را برده گیرند امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره مسلمانانند زن و فرزند کافران برده توان گرفت و گفت ای احنف نمیدانم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه احنف گفت سبحان الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز در دوستی من شبهتی هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد کاردیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد شمشیرزن از تو دفع کنم امیرالمؤمنین علی گفت چهار هزار مرد شمشیرزن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم انشاء الله تعالی خاطر مبارک از همه معنی جمع باشد این بگفت و باز گشت و با قوم خویش بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضع زابوقه فرود آمدند امیرالمؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت و اصناف عطایاء باری تعالی شرح داد و بر روح پاک حضرت مصطفی صلوات الله علیه انواع تحایا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است بغی و نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد است که برادران دوستان من در آنچه خلیفهٔ رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده از من برکشند و بدان سبب از من خشنود نشوند و از راه خود کجا توانند کشید و اما نقض عهد این جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و رغبت با من بیعت نموده اند و سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویشتن نقض راه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویشتن نقض راه داده اند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بدسگالی آغاز نهاده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من توانند گردانید و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است

حیث قال عزّ من قائل اِنّما بغیکم علی انفسکم ومن نکث فانّما ینکث علی نفسه ولا یحیق المکر السیّئ الّا باهله معنی این سخن
کلمهٔ مبارک انست که وبال حسد وظلم ونقض عهد ومکر بدان کس بازگردد که دران خوض نماید و روا دارد که انحصال ذمیمه بخویشتن راه دهد مثل
مشهور است من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبّا یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوار تر انست که چهار کس که در جهان بچهار کار همتا
ندارند مخالفت من پیش گرفته وهمّت بر عداوت وخصومت من مقصور کردانیده و بعد از مصطفیؐ هیچ افریده را با چنین چهار کس
مخاصمت نیفتاده است اوّل ایشان زبیر بن العوام است که هرگز سواری ازاو دلیرتر پای در رکاب نیاورده دوم طلحه بن عبد الله که
چشم هیچ افریده مکارتر ازاو ندیده است سیوم عایشه که عالمیان هیچکس را فرمان بردار تر ازان نبینند که او را چهارم یعلی بن منیه که درین
قرنها هیچکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چندانکه این شخص از مال بخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند
بدیشان میدهد و پای کم نمی ارند بخدای که یکانکی صفت اوست که اگر بر دست یابم مال او فرزندان او را غنیمت مسلمانان کردانم و جمله
مال او به بیت المال فرستم چون امیر المومنین علی این کلمات تقریر کرد خزیمه ابن ثابت بر پای خاست و گفت هرچه بلفظ مبارک امیر المومنین
رفت عین صدق ومحض حقیقت بخدایی که محمد را براستی بر خلق فرستاده که اجماعت در حق تو حسد میکنند وهم عهد شکستند وهم بدسگالند امّا
بحمد الله که شجاعت تو زیاده از زبیر است وعلم تو افزون تر از دانش وحزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر ازان باشند که عایشه را و مال
دنیا را محلّی چندان نباشد خدای تعالی ترا زیادت ازان که یعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی کرداند که مال او خود از ظلم جمع شده
لاجرم در فساد وجهل نفقه میکند فی الجمله امیر المومنین در انجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بودند ازان موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود
قبیله مضر در برابر مضری وقوم ربیعه در برابر ربیعه واهل یمن در برابر یمن فرود امدند و دران موضع مصلحت چنان دید که نامه نویسد به
طلحه وزبیر وایشان را از نقض عهد ومکر اگاه کند وخود را در جنگ معذور دارد پس دواة وقلم طلبید و نامه نوشت بدیشان برین مضمون
که امّا بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و ان روز که بر من خلافت عرض میکردید ابا مینمودم وقبول نمیکردم و مردمان با من
الحاح میکردند ومبالغت مینمودند تا انوقت که شما هردو راضی نشدید وبیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و ان روز که شما بیعت
میکردید بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و تکلیف و اجبار شما را بر بیعت نمیداشت وغرضی ومطلوبی نداشتید که بسبب حصول ان در بیعت میکردید
اکنون نمیدانم که چرا اندیشه بدل کرده اید و روی بمنازعت ومخالفت من اورده ونقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر
صدق میرود و از جانب من رعایت حقوق شما اهمالی رفته است ازین اندیشه که کرده اید بازگردید و اگر درین خلافست که میگویم و
باکراه بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کردید و مسلمانان را چشم بران افتاد اگر چه در باطن شما خلاف ظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن
حق طاعت واجب کرده باشید و مرا در انچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید هرکس بشنود ملامت کند در ابتدای کار ترا ای زبیر
که سرور سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن اسان تر بود که امروز خلاف کردن وعهد شکستن و انچه میگویید دعوی
میکنید که عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگویید براءت ساحت من ازان تهمت میشناسید تعجب میکنم و بدان رضا میدهم که طایفه از اهل
مدینه که امروز نه در موافقت من اند و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و قصد وسعی هرکس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت
چنانکه ایشان را معلوم ومحقق است وبچشم خود دیده اند ومشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هرکس که در خون
او کرده باشد مخاطب کردد و فرزندان عثمان را نخست بخلافت من اقرار باید آورد و مطیع باید گشت انکاه جماعتی را که بر ایشان دعوی
خون پدر دارند پیش من حاضر کردانند و با ایشان دعوی کنند تا انچه قضیت معدلت وحکم شریعت باشد دران باب فرموده اید
وخود شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارید و شما دو مرد ید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و را اگر بحق

کشتند و اگر شما حق میان شما قرابتی و مواصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و در آن مبالغت دارید بی اکراه و اجبار هر دو
طوعاً و رغبتاً با من بیعت کردید و سوگندان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلاف نکنید اکنون عهد بشکستید و بر من بیرون آمدید و حرم
رسول خدا را از خانه که خدایتعالی او را بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شهادت انداختید و بر جنگ
من تحریص مینمایید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم چرا اندیشه دارید خدای سبحانه آنچه متضمن صلاح و صوابست روزی
کند و شما را راه راست نماید پس امیرالمومنین علی ع نامه دیگر نوشت بعایشه برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه تو
بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدایتعالی و رسول و صلی الله علیه و سلم عاصی شدی و طلب کاری پیش گرفته که خدای سبحانه ترا از آن
کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زنان را با لشکر کشیدن
و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان میطلبیم میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است عثمان مرد
از بنی امیه و تو از بنی تیم بن مرة بن کنانه تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلق را در معرض بلا افکنده زیاده از گناه کسانیست که عثمان
بکشتند و من میدانم که تو بخویشتن اینکار نمیکنی جماعتی ترا برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدا بترس ای عایشه
بخانه خود بازگرد و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان در آنست که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمومنین
علی را خواندند در جواب آن چیزی نتوانستند نوشت الا که بدو پیغامی فرستادند که ای ابوالحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا
از تو باز گویند و ترا درین صیتی و آوازه باشد بهیچ نوع باز نگردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز ترا اطاعت نخواهیم داشت
و متابعت تو نخواهیم کرد ترا هر چه مراد است میکن و میفرمای که کار از عتاب بگذشت والسلام پس عبدالله بن زبیر بر پای خاست و
گفت ای مردمان علی بن ابوطالب ع عثمان را که خلیفه بر حق بود بکشته است و اینساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما
برباید و شهر و ولایت شما را فرو گیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهید و حریم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و
اهل و پیوند خویش جنگ کنید شخصی نزد امیرالمومنین علی آمد و کلماتی که عبدالله زبیر در میان مجلس در حق امیرالمومنین علی گفته بود و او را بکشتن
عثمان متهم کرده باز گفت امیرالمومنین حسن بن علی بن ابی طالب ع در مجمع بر پای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بگفت و بر مصطفی صلوات
فرستاد و گفت ای مردمان بما چنان رسانیدند که عبدالله زبیر در نکوهش پدر من سخنان گفته و کشتن عثمان را بپدر من حواله کرده است
و او را درین معنی متهم گردانیده شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیده [illegible] میدانید که پدر او زبیر بن العوام [illegible] وقت در حق
عثمان چه سخنها میگفته است و او را از چه شکل نام مینهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبیدالله در حیات عثمان
در بیت المال چه نوع تصرفها ناوجه میکرده و او را کی حد آن باشد که بدر مرا بچنین کاری که بر همه ظاهر است بر زبان آورد و بد گفتن او
جرات کند بحمدالله که ما را مجال مقال هست اگر خواهیم در حق او سخنی گوییم توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از دست
برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرگترین پدر او زبیر آنست که میگفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل
فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهر است و الله یتولی السرایر اما حدیث آمدن اهل
کوفه بدفع اهل بصره عجیب نباشد که اهل حق روی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یقین است که ما را
با انصار عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ما راست با کسانی است که متابعت
کسی میکنند که بر شتر نشسته است یعنی عایشه همگان این خطبه را پسندیدند بر حسن بن علی ثنا گفتند پس لشکرها در حرکت
آمدند و نزدیک بیکدیگر رسیدند کودکان و غلامان بصره بیرون آمده بودند و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن سور

نزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان فروخته گردد بسیار خونها ریخته
خواهد شد و فرونشاندن آن دشوار باشد ای مادر مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج نشست
و شتر او را بجانب لشکر کشیدند و جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکرگاه رسیدند و امیرالمؤمنین علی را دید که لشکر را باز
میگرداند و از جنگ باز میداشت چون عایشه حال را مشاهده کرد بازگشت و طایفه که با هودج او میرفتند هم بازگشتند دیگر روز
امیرالمؤمنین علی عبدالله بن عباس و زید بن صوحان را بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است
که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و میدانم که تو این معنی نیک میدانی اما جماعتی ترا بفریفتند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی
و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در رنج و بلا افتادند اکنون بهتر است که بازگردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر باز نگردی
و این فتنه فرو ننشانی عاقبة الامر این کار بجنگ انجامد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و بخدای بازگرد که
خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد زنهار تا دوستی عبدالله بن زبیر و خویشاوندی طلحة بن عبدالله ترا بر کاری
ندارد که عاقبت آن باتش دوزخ کشد ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع تبلیغ کردند عایشه
جواب داد که من جواب این سخنان هیچ توانم گفت چه میدانم که بحجت با علی بن ابی طالب بر نیایم ایشان برگشتند و نزد امیرالمؤمنین علی
آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمؤمنین فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند بر عادت
خطبه بگفت و بر مصطفی تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چندانکه امکان داشت با این جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش حرب
تأنی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت بترسانیدم و چون این توده با ایشان در نگرفت بخدای سوگند با ایشان دادم
و هر حیله که در حجت و سعی بشریت تواند بود کردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و پند گیرند و از خواست
که یاد آرند و بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدای بی شرم دارند در ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در ایشان
کسی میفرستند و مرا میگویند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی عجبا چون من کسی این سخن گوید
من همه در محاربت و مبارزت گذاشته ام و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده اند من آن علی ام که
صفهای مبارزان ایشان را شکسته ام و پدران و برادران ایشان را کشته ام و جمعیت های ایشان را متفرق گردانیده ام آن شمشیر که سرهای مبارزان
عرب بدان بریده ام هنوز در دست منست و آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان دریده ام در قبضه منست الحمدلله دلی قوی و بازوی متین و
صبر و یقین که من دارم با اینچه افتاده است نه خدای تعالی مرا بنصرت و ظفر وعده داده است و در پای همت خویشتن رسن گشاده ام
مرگ نتوان گریخت و نیز اجل را اگر گشاده حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که بکشند عاقبت جان دهد و کشتن بصد درجه از مردن بهتر
باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر و آسان تر باشد که بر فراش بمیرد پس دست بسوی آسمان برداشت
و گفت الهی طلحه آمد و با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد بشکست و خلاف قول خویش کرد الهی اگر راستی این است ویرا
زیادت از این مهلت مده و مرا از مکر او باز رهان الهی زبیر بن العوام حق بیعت من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد من
بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است و ظالم است خدایا شر او از من کفایت کن بعد از آن دست از این طلب
دست دعا بر داشت و خدای را ستایش گفت آنگاه متوجه تعبیه لشکر گشت میمنه سواران بعمار بن یاسر سپرد و میمنه پیادگان بشریح
بن هانی داد و میسره سواران بسعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسره پیادگان برفاعة بن شداد البجلی داد و محمد بن ابی بکر را در قلب
لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان بداشت و جناح سواران را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر بن

عدی الکندی را بر پیادگان جناح بداشت و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادگان کمین جندب بن زهیر الازدی را
مقرر فرمود و پس چتر هر قبیله را از قبایل عرب فرمود که گوش بقوم خویش میدارد و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادگی نمایند چون امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب تعبیه لشکر خویشتن راست کرد سواران و پیادگان را بدین آیین بر صف بداشت از انطرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی
نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده آن شتری بود که یعلی بن منیه او را بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرگ
بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین بر او زده و پوست شتری در وکشیده و برزبر او جامههای نیکو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر
نهاده بودند چون لشکرها در برابر یکدیگر ایستادند و مبارزان روی بروی شدند امیرالمؤمنین علی بیرون آمد و در میان هر دو صف
ایستاد پیراهن حضرت رسول پوشیده و ردای آنحضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدا بر نشسته و
بگوئید آن استری خنگ بود که او را دلدل گفتندی پس باواز بلند گفت کجاست زبیر بن العوام تا پیش من آید جمعی گفتند یا امیرالمؤمنین زبیر سلاح
پوشیده و تو هیچ حربه با خود نداری امیرالمؤمنین گفت باکی نیست او را بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رضی الله عنها فریاد بر آورد که بیچاره اسماء
بیوه شد او را گفتند دل فارغ دار که علی کس را چنین نکشد و بی سلاح آمده و با او سخنی دارد بالجمله زبیر نزد امیرالمؤمنین علی آمد علی او را گفت
یا ابا عبدالله این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث میآید امیرالمؤمنین گفت سبحان الله
تو و یاران تو او را کشتید و خون او از شمشیر شما میچکد اگر از خویشتن و یاران خویش قصاص خواهی داد پس گفت سوگند بر تو میدهم بدان
خدایی که جز او خدایی نیست و بدان خدایی که قرآن بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ترا گفت که علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست
ندارم که او پسر خال منست مصطفی فرمود روزی باشد تو بروی بیرون آئی و با او مخالفت کنی یقین بدان که تو از و ظالم باشی زبیر گفت آری
همچنین است پس امیرالمؤمنین گفت دیگر بار بر تو سوگند میدهم که یاد داری روزیکه رسول خدا از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت
او بودی و او دست تو گرفته بود و من پیش شما باز آمدم حضرت رسول ص بمن سلام گفت و من در روی او خندیدم تو گفتی ای پسر ابوطالب
چرا نخست بر رسول خدا تو سلام نگفتی هرگز دست از کبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باشد
که تو بروی بیرون آئی و تو از و بروی ظالم باشی زبیر گفت آری چنین بوده است و رسول خدا چنین فرموده و لیکن ای امیرالمؤمنین من این
سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش ازین بیاد آوردمی هرگز بر تو بیرون نیامدمی و این ساعت
که بیاد من دادی بخدا که بازگردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از آن غباری نشیند این بگفت و بازگشت و بنزد عایشه آمد و او در هودج
بود عایشه گفت یا ابا عبدالله میان تو و علی بوطالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتیکه امیرالمؤمنین علی از رسول خدا بیاد او داده بود تقریر کرد
و گفت حالتی دیگر هم هست بخدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف بوده ام و در هیچ موقف جنگ ایستاده که
در آن اضطرابی و قلقی واقع نداشته ام اما در برابر علی ایستادن گویی از غایت تردد و تحیر قدم خویش بر جا نمی بینم عایشه گفت ای عبدالله
معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اگر تو از شمشیر او بترسی عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده اند پسر او
عبدالله او را گفت ای پدر صورت مرگ را در شمشیر علی بدیدی از و ترسیدی و پشت بگردانیدی زبیر گفت والله ای پسر که من
تو همه وقت بر من شوم بوده عبدالله گفت من شوم نبوده ام و لیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال عاری بر ما نهاده که تا ابد
هفت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و بانگ بر اسب زد و بسوی لشکر امیرالمؤمنین بتاخت
امیرالمؤمنین چون او را بدان حالت دید بلشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او بدیگر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند
او صفها بشکافت و اسب را بدیگر سو بتاخت و از آنجانب دیگر نوبت اسب انداخت و میان صفهای لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون

امد وهیچکس را زخمی نکرد و بجای خود بازگشت و پسر خود را گفت ای پسر ایا این حمله حمله بیدلان باشد عبدالله گفت حمله نیکو بود اما هیچکس را زخمی
نزدی و این زمان که وقت کار است پشت بر ما میدهی و ما را فرو میگذاری زبیر گفت ایشوم بحیث سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که
بسبب تو خویش را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون امد پنجاه سوار از عقب او بتاختند تا او را باز ارند زبیر عنان بگردانید و
بر ایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که انرا وادی السباع گویند نزد قومی از بنی تمیم فرود آمد از ایشان
یکی او را گفت لشکرها را چگونه گذاشتی زبیر گفت عزیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس
ان شخص فرمود تا او را خوردنی اوردند زبیر خوردنی بخورد و پاره شیر بیاشامید وضو بساخت و نماز بگذارد و بخفت چون ان شخص
دانست که در خواب شد شمشیری بر سر او اورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیرالمومنین علی اورد گویند که ان شخص عمرو بن
جرموز المجاشعی بود و چون سر زبیر و اسلحه و اسب او را پیش امیرالمومنین اورد انحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو انکار کرد که چرا
او را بکشتی عمرو گفت چنان دانستم که از کشتن او خوشدل گردی و دانستم که او هرگز ترا موافق نخواهد بود و با یاران او الشتم امیرالمومنین
علی گفت من از مصطفیؐ شنیده ام که بشارة دهید کشنده زبیر را باتش دوزخ عمرو ازین معنی ناخوشدل گشت و برفت و امیرالمومنین
علی شمشیر زبیر را میگرفت و میگردانید و میگریست و میگفت این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفیؐ بازداشته است و در راه
خدا جهاد کرده بالجمله در واقعه زبیر بحسرت با خورد عاقبت صبر کرد بعد از ان روی بلشکر اورد و فرمود چشمها فرو خوابانید و دل بر جنگ بنهید
و خدای سبحانه را یاد کنید و سخن نگوئید و نعره مزنید که ان نشان بددلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و
اماده جنگ شده بودند و پیاپی بر لشکر امیرالمومنین علی تیر می انداختند و لشکریان امیرالمومنین را خسته میکردند و انحضرت در ان
خاموش میبود یاران گفتند ای امیرالمومنین ایشان تا کی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند امیرالمومنین رخصت جنگ
نمیفرمایید نمیدانیم که چه انتظار دارند امیرالمومنین فرمود که در ان اندیشه بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون می بینم که نصیحت
نمی شنوند و جنگ اغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد
و عمامه بر سر بست و بر دلدل برنشست و قران مجید برگرفت و اواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فرا
ستاند و پیش این قوم میرود و ایشان را باوا میخواند که در قران نوشته است میخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم پیش امد و گفت ای امیرالمومنین
من بدین کار قیام نمایم انحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری ترا هلاک کنند روا میداری گفت روا دارم حضرت
فرمود اول دستهای ترا که بدان مصحف گرفته به شمشیر ببندازند بعد از ان ترا زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند ان جوان گفت راضی ام
بانچه فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود باک ندارم امیرالمومنین دو کرت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت
ان جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدا تعالی و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است
پس امیرالمومنین او را دعای خیر کرد ان جوان مصحف را از امیرالمومنین علی بستد و پیش انجماعت اورد و گفت ای مردمان امیرالمومنین علی ابن
ابی طالبؑ که پسر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته
که من با شما بدین کلام خدای هرچه در و نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و بمحاربت با من پیش میایید و از خدا تعالی بترسید
و خویشتن را بدست خود بهلاکت نیندازید مردی از خدمتکاران عایشه در امد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او ببرید
ان جوان مصحف را ببازو و سینه نگاهداشت اخر شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند امیرالمومنین علیؑ چون حال این جمله دید
علم را بدست پسر خویش محمد حنفیه داد و گفت ای پسر من علم برگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف امد و رجزی خواند

و بایستاد امیرالمؤمنین علی بانگ بر او زد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد حنیفه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت و از این سو بان سو میتاخت امیرالمؤمنین در او مینگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میامد و میگفت اطعن بها طعن ابیک تُحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد محمد بن الحنفیه ساعتی جنگ کرد و با صف خویش آمد و علم باز آورد و پس امیرالمؤمنین شمشیر بکشید و بر آن قوم حمله کرد ساعتی از دست راست میتاخت و میزد و میکشت و ساعتی از دست چپ تا شمشیر او کژ شده فرود آمد و بنشست و شمشیر را فراز نو کشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر بمن ده تا راست کنم تا امیرالمؤمنین را آن رنج نباید کشید جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد و هر کس که پیش او میامد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد بازگشت و با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای که بدین جنگ که میکنم جز رضای خدای تعالی نمیخواهم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه نگریست و گفت جنگ چنین کن که پدرت میکند پس در آن ساعت میمنه اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله کردند و ایشان را پاره بازپس بردند پس اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنگ کردند مخنف بن سلیم الازدی از یاران امیرالمؤمنین بر ایشان حمله کرد و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی گران رسید بازگشت برادر او صقعه ابن سلیم حمله کرد و او را زخمی زدند شهید شد پس زید بن صوحان العبدی که از جمله اشراف و معارف یاران امیرالمؤمنین علی بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنگ کرد هم شهید شد پس سه دیگر برادر صعصعه ابن صوحان علم برگرفت و حمله کرد او را زخمی گران رسید بازگشت ابو عبیده العبدی که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود علم بستد و حمله کرد و شهید شد عبدالله بن رقبه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن سمر علم برگرفت و حمله کرد و شهید شد در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیرالمؤمنین علی کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبدالله بن یثربی در میدان آمد و رجزی بگفت و گفت کجا است ابوالحسن آنکه صاحب فتنه است و دشمنی او فریضه امیرالمؤمنین پیش شد و گفت اینک حاضرم پیش آی تا چه خواهی کرد آن مرد شمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیرالمؤمنین او را شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابوالحسن چگونه یافتی پس بنی ضبه گرد شتر عایشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت و شعری میخواند مردی از ایشان مهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقیط الشیبانی درآمد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی دیگر هم از بنی ضبه بیامد و مهار شتر بگرفت نام او عاصم بن الدلف و شعری برخواند که در معنی دشمنی با امیرالمؤمنین است یکی از یاران امیرالمؤمنین بیرون آمد نام او المنذر بن حفصه التمیمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنگ جولان نمود و فخر می کرد یکی از اصحاب جمل نام او وکیع بن المومل الضبی بیرون آمد و بر منذر حمله کرد با شمشیر بهم در آویختند عاقبة الامر منذر را زخمی زد و بکشت پس اشتر نخعی در میدان آمد و شعر برید بشعری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون آمد و با نیزه ساعتی جنگ کردند عاقبة الامر اشتر او را نیزه بزد و بینداخت پس باواز بلند گفت کیست که با من رغبت مبارزت کند بیرون آید هیچکس بیرون نیامد اشتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخر با کرد و شعرها خواند عاقبت الامر چون هیچکس بجنگ او بیرون نیامد بازگشت محمد بن ابی بکر و عمار یاسر هر دو آمدند و در برابر اشتر بایستادند شتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل آواز داد که شما کیستید گفتند ما را نام چه میپرسی اگر رغبت مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن یثربی ضبی بیرون آمد عمار یاسر بر او حمله کرد و او را بکشت کعب بن سود الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از ازد بر وی سبقت گرفت و روی بعمار آورد عمار خواست که بر وی حمله کند ابو زینب الازدی بر عمار سبقت گرفت و بر آن غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد و بایستاد عمرو بن یثربی و اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه بشتر عایشه رضی الله عنها نزدیک بود بایستاد و مبارز

خواست الهیثم بن السدوسی از اصحاب امیر المومنین علی بیرون امد عمرو بن یثربی بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست عبد الله بن
صوحان العبدی بیرون امد و بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رغبت
مبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خویشتن را بستود و از نو خوفی در دلها افتاد عاقبة الامر عمار یاسر از
صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او امد و گفت تا کی ازین نوع لاف و گزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعتی با بیست تا زخم
مردان بینی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد و میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا
انکه عمار او را شمشیر زد و از اسپش بینداخت و فرود امد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیر المومنین علی اورد و بینداخت علی
گفت گردن او بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار همچنانکه اشجاعت را یاری میکردم بحجه رضای تو با ایشان جنگ کنم امیر المومنین
گفت ای دشمن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی بهر است و فرزانگی همتا نداشتند را
بکشتی عمرو گفت ای امیر المومنین با تو کلمه دارم نزدیک تر ای تا در گوش تو گویم که سریست از جمله اسرار که ترا در ان منافع بسیار باشد حضرت
امیر المومنین او را گفت تو مردی متمردی و مصطفی صلی الله علیه و اله مرا فرموده است که از مردم متمرد احتراز نمایم عمرو گفت بخدای که اگر
پیشتر امدی و گوش نزدیک دهان من اوردی گوش و بینی تو بکندمی امیر المومنین از عداوت او تعجب نمود و بدست خویش گردن او بزد
برادر او عبد الله بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست امیر المومنین چنانکه او را بشناسد پیش او شد عبد الله بر وی حمله کرد امیر المومنین شمشیری
با و زد که یک نیمه روی و سر او بینداخت و بازگشت تا با صف خویش اید اوازی شنید باز نگریست عبد الله بن خلف خزاعی را دید که
خداوند خانه عایشه بود در بصره اواز داد که ای عبد الله چه میگوئی عبد الله گفت یا علی رغبت میکنی تا ساعتی در میدان حرب بگردیم
و مبارزت نمایم امیر المومنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا مرا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم
عبد الله گفت ای پسر ابو طالب دست ازین تکبر و نخوت بدار تا کی خویشتن را میستائی و مردانرا بکس نمیداری قدم پیشتر نه تا بنزد
خویش ببینی امیر المومنین عنان بگردانید و روی بدو اورد و گفت بیا ای عبد الله تا چه داری عبد الله شمشیر بکشید و بر امیر المومنین
تاخت و زخمی انداخت امیر المومنین ضربت او رد کرد و همدران گرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیری زد که دست راست
و کاسه سر او بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زیر او پا بسپرد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت تعجب
مینمود شعر ابای تدعوانی الوغا یا ابن الادب و فی یمینی صارم بیدی اللهب یکدیار این شعر برخواند و با صف
خویش امد پس مازن بن عوف الضبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبد الله بن نهشل پیش او امد هر دو به نیزه در امیختند
عبد الله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم مازن بن عوف بود در میدان امد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر
بیرون شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بران جمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید
و او بدان را در روی یاران امیر المومنین علی پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این روها مردی از اصحاب
علی گفت یا عایشه ما رمیت اذ رمیت ولکن الشیطان رمی پس طلحه ابن عبید الله باواز بلند گفت ای بندگان خدای صبر کنید
صبر کنید که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم
غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز میاید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت ازان تعجب میکنم که
هیچکس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحریص میکرد و در ریختن خون او مبالغه داشت امروز امده است
که خون عثمان باز میخواهم و مردمان را در معرض هلاک میاندازد میترسم که همه لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم که او را با تیری بزنم و مسلمانان را از شر و فساد

او خلاص دهم و شتر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو از مال من آزاد باشی غلام در پیش او بایستاد و مروان تیری که پیکان از زهر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را بر رکاب بدوخت طلحه از آن زخم بیطاقت شده از اسب در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد غلام خویش را گفت مرا بر گیر و در سایه ببر غلام گفت ای خواجه هیچ پناهی و سایه نمی بینم که ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچیک از قریش ضایع تر از خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه چنین نتواند بود و کان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن کردند که از آنجا گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه او بنهایت ناخوش دل شدند و تاسف خوردند و چون شب در آمد لشکرها باز گشتند و روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنه در هودج نشسته و شتر او در پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف او ایستاده امیر المومنین تعبیه لشکر خود ساز کرد و مبارزان قدم در میدان گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المومنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیه الانصاری اسب انداخت از پس آن خزیمة بن ثابت عقب او برفت پس شریح بن هانی حارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد بعد از آن عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیر المومنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آن روز از اصحاب جمل بنهایت کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر عایشه مادر مومنان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگیها مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت مینمود عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ بر زد و گفت ای دشمن خدای زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا طلب میکردم تا دست مردان بتو نمایم این بگفت و نیزه راست کرد و اسب بر جهانید و با یکدیگر به نیزه جنگ میکردند عبد الله زبیر حملها کرد و خود را از و بر بایند اشتر از روزه دار بود و پیش از آن بدو روز هیچ چیزی نخورده بود و الا کجا عبد الله از دست اشتر خلاص میشد چون یاران امیر المومنین علی از هر سو حملها آوردند چون آثار ظفر بر جیش امیر المومنین ظاهر نمود و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند عاقبت الامر تاب نیاوردند قرار بر فرار دادند و روی بهزیمت نهاده بگریختند یاران امیر المومنین ایشان را تعاقب میکردند میزدند و میکشتند امیر المومنین آواز داد که پی این شتر ببرید و آن را پی کنید که از آن شیطان نگاه داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عبد الرحمن بن صرة التنوخی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد و هر دو پای پیش او را پی کرد شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و بانگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ شتر را با شمشیر ببرید چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیر المومنین علی در رسید عایشه چون امیر المومنین را دید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نیکویی کن علی روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بحوالی هودج او گردد محمد بدوید و دست باندرون هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسیده است محمد گفت منم ای خواهر کردی با خویشتن آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبد الله بن

خلف الخزاعی که عایشه پیش ازان در انجا نزول ساخته بود فرود اورد عایشه او را گفت سوگند تو میدهم که عبدالله بن زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این همه رنج و مشقت بسبب او بتو رسید عایشه گفت ازین بیش مرا مرنجان و او را طلب کن که او خواهرزادهٔ منست و ناچار میخواهم که او را ببینم که درین دارو گیر حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بمعرکه آمده عبدالله را بغایت خسته و رنجور دید او را گفت برنشین و بیا تا با اهل بیت خود شویم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او نشست و بنزد عایشه آورد چون گفت عایشه او را بدید بدان حالت بگریست و او را در کنار گرفت و تیمار او میکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و عبدالله بن زبیر را از وی امان خواست امیرالمؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله بن زبیر را

پس امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیزد بمدینه شود و بیش ازین در بصره مقام نکند عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله بن خلف آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا در آیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید برهم نهاده یکی ازان برگرفت و بینداخت و بران نشست عایشه گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی اشارت من بر بالش نشستی عبدالله گفت ترا با سنت چه کار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموخته ایم اگر هم دران حجره که مصطفی ترا بگذاشته بود نشسته بودی و ازان منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم دران منزل ننهادی خانه تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ترا بملازمت آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا ازان منزل بیرون آمدی و کردی آنچه کردی اینساعت امیر مؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه بازگردی و بیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عبدالله بن عباس گفت الحمد لله که امروز بر عالمیان امیرالمؤمنین علی است گو ترا خوش نیاید عایشه گفت من ابا مینمایم عبدالله گفت اباء تو سخت نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو بس مدتی نیافت و سخت زود بر تو سر آمد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر روم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا باشید عبدالله عباس گفت چرا چنین میگویی بهر نعمت که داری همه از ما داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله عباس گفت آن آنکه نه بنسبت تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی و پدر تو را که صدیق میگویند پسر ابو قحافه است و بسبب ما او را صدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت مینهید برسول خدای صلی الله علیه و آله عبدالله عباس گفت بلی و چرا بر شما منت ننهیم برسول خدای بخدایی که وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی یا قلامه که از یک ناخن بچینند از ان مصطفی صلی الله علیه و آله بیش در دست تو باشد که بدان بر تو بلکه بر جملهٔ مؤمنان منت نهیم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یک تار موی از ان مصطفی ع تواند کرد تو یک زن بودی از جمله نه زن از ان مصطفی بودی تو از ایشان نیکوتر بود اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریمتر بود این ساعت نفاذ امر مصطفی میخواهی که هر چه میگویی برانجمله میروند والله هیچکس خلاف تو نکند و ما گوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه گفت علی با تو بدین تن در ندهد ترا آنچه میگویی مسلم ندارد عبدالله گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او بمصطفی از من نزدیکتر و بمیراث و علم او لایقتر و سزاوارتر است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و وصی او و شارستان علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین بر چه کاری بخدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکران نتوانید گذارد و اگر هم بتوانید نگذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بگفت و از نزد عایشه بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی

آمد دانچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت میدانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس فرمود که اشتر مصطفی را
زین کنید و پیش من آرید چون آوردند برنشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته و
میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته بودند و با او میگریستند زن عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را
بدید فریاد برآورد و زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریاد کنان روی بامیرالمؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان و ای
پراگنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی او را بشناخت و
گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا روز بدر و عم ترا روز احد و شوهر ترا دیروز من کشته ام و اگر چنانکه میگوئی
من کشنده دوستان بودمی هر کس را که درین سرا است بکشتمی پس روی بعایشه کرد و گفت این سگان را بر من تو بانگ آورده اگر
ندانستی که من عافیت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنیدند
دیگر دم نزدند پس امیرالمؤمنین علی ع روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه بنشینی و از
پرده بیرون نیائی تو در روی عاصی شدی و بیرون آمدی و خویش را در جنگ انداختی و مردمان را بحرب با من تحریض نمودی و از آن
یاد نیاوردی که خدای تعالی ترا و پدر ترا بسبب ما تشریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه
میباش که جای تست این کلمات بگفت و بازگشت دیگر روز امیرالمؤمنین پسر خویش حسن را رضی الله عنه نزد او فرستاد حسن او را گفت
امیرالمؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدائیکه جان همه در کف قدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی
سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در آن ساعت سرشانه میکرد یک گیسو بافته بود دیگی مانده چون حسن این سخن بگفت گیسو نابافته بگذاشت
و برپای جست و گفت بشتابید و راحله من بیاورید و بار کنید تا بجانب مدینه روان شوم زنی از مهالبه نزدیک او بود گفت
یا ام المؤمنین عبدالله عباس گفت او را جوابها سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو بازگشت و امیرالمؤمنین علی بذات
خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاورات و حکایات عبدالله عباس و امیرالمؤمنین علی چنان مضطرب
و متحرک نگشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدم که او فرزند رسول الله
صلی الله علیه و آله هر کس که خواهد سیاهه چشم مصطفی را ببیند در سیاهه چشم او باید نگریست و کلمه دیگر است که تعلق بزفان علی دارد
رمزی از آن بزفان حسن پیغام داده است ناچار گوش بدان سخن میباید داشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق
خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که مرا برگوی که آن کلمه چیست عایشه گفت چون سوگند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که
فرموده بود غنایم بسیار آورده بود و بداد و بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان مصطفی از آن غنایم از و چیزی
خواستیم و لجاج کردیم آنحضرت از الحاج ما دلتنگ شد علی حاضر بود و ما را بر آن الحاج ملامت کرد و گفت بسیار مگوئید و خاموش
باشید که حضرت رسول دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را برنجانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخواند عَسَىٰ رَبُّهُ
اِنْ طَلَّقَكُنَّ اَنْ يُبْدِلَهُ اَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ ما دیگر نوبت الحاج بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفی ع در خشم شد و سخنهائی که
علی را میگفتیم ناخوش آمد علی را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از آن میترسم که اگر
اشارت علی این ساعت گوش ندارم علی مرا طلاق دهد و آنگاه من از آن مصطفی نباشم بدان سبب همان لحظه حرکت و روانه مدینه میشوم
القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت مراجعت نمود امیرالمؤمنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عمامها
بندید و در لباس مردان در مرافقت عایشه بجانب مدینه روید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیرالمؤمنین ع

علی شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغزا و نفرستاد زنی شتر خویش بهتر زیک اورانده و روی خود باز کرد و گفت یا عایشه ما هم زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو میآئیم و علی ما را فرموده که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در ما نبیند و قدحی در ما نیفگند عایشه رضی الله عنها چون دید که ایشان جماعت زنانند خوشدل شد و از امیرالمؤمنین منت داشت و آن شکایت ایشان بدل کرد چون بمدینه رسید در حجره خویش شد از آن زنان را توجه نیکو بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هرگاه که از مصاف جمل یاد کردی بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او ترگشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آن که ببصره بشدم به بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بود نه از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر امیرالمؤمنین علی بیست هزار مرد بود نه از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهار صد مرد و از بنی بکر بن وائل هشتصد مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند میگویند مردی از بنی تمیم بن مره از عبدالرحمن بن صره التنوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را پی کردی تنوخی گفت این چه سخن است که میگوئی اگر من آن روز شتر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و آن حرب بموجب پی کردن شتر بمقطع رسید و آن جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیرالمؤمنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و آن مخاصمت بمقطع رسید روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکرگاه نهادند خود بر منبر رفت و خطبه بگفت و حمد خدا تعالی بجا آورد و درود بر محمد مصطفی فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان القوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت منذر بن جارود العبدی بر پای خواست و از فتنه آخرالزمان از او سؤال کرد امیرالمؤمنین شرح فتنه که در آخرالزمان خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه زار زار بگریستند و بر کمال علم و فضل امیرالمؤمنین ثناها بگفتند پس در آخر سخن بگفت ای منذر من از رسول خدا چنان سماع دارم که قیامت بپا نیاید مگر بر اشرار خلق و آن روز آدینه خواهد بود و اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان ترسی از آن روز فرا خاطر گیرید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمائید تا از جمله اشرار نباشید اللهم صل علی محمد الکریم فی النسب الرفیع فی الحسب النقی المنتجب الزکی المقرب سلیل عبدالمطلب سید العرب والعجم صلی الله علیه و آله و از منبر فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شد والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین باخر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت معویه ابن ابی سفیان در ایام خلافت علی علیه السلام

چنین گوید ابومحمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که بصدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بودند سراً و علانیةً شنیدم و در روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود چون بمعنی تفاوتی نداشت از آن در یک سلک کشیدم روایت جملهٔ ثقات راویان و مشاهیر محدثان است که چون امیرالمؤمنین علی از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت و از واقعات آخرالزمان یاد کرد و مسلمانان را پندها نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشوره سؤال کردند که امیرالمؤمنین بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو کمر بندیم امیرالمؤمنین فرمود در این ساعت صلاح بر این است که بجانب کوفه رویم و در نگریم

که بعد از آن چه مصلحت باشد بالجمله با مضار سانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت
فرمود و جمله لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص
و عوام وضیع و شریف موکب همایون خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر
دار الاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیر المؤمنین فرمود که مرا در قصر اماره کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس وفق
اشاره آنحضرت در رحبه فرود آمدند و بار بنهادند امیر المؤمنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد
و خدای را تحمیدی بگفت برین ادا که حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور
ساخت و صادق محق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن نمی‌ترسم که از متابعت هوای نفس
و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش گرداند بدانید که دنیا گذرنده است
و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیای غدار بشناخته و ترک
زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده ای بندگان از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند
و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت جاودانی
محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت اولی‌ترند
از جماعت باغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دور اند و در هر دو جهان وبال گناه خویش بچشیدند و در آن جهان باتش دوزخ برسیدند جمعی اند
اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آنگروه مجالست
نکنید و با ایشان سخن نگویید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی در اثنای این مقال بر پای خاست
و گفت ای امیر المؤمنین با آن جماعت نانشستن و با ایشان سخن ناکردن سزاوار است در جنب آنکه خلاف با تو کرده اند و از خدمت
و طاعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت حقیر باشد اگر میفرمایی ایشان را بکشیم امیر المؤمنین فرمود ای مالک ایشان را تنبیهی باید نمود
نه آنکه ایشان را بکشند قال الله تعالی النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ
كَانَ مَنْصُورًا یعنی تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند اولیای او را بر طلب خون او قدرتی و حجتی باشد
عاقبة الامر آن کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور گردد ابو برده بن عوف الازدی بر پای خاست و او از آن جماعت بود
که در حرب جمل با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلف نموده گفت ای امیر المؤمنین جماعتی که در
حرب جمل گرد بر گرد هودج عایشه بکشتند چرا کشتند امیر المؤمنین جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که ایشان جمعی را از شیعه و عمال من بکشتند
کشته بودند چون انجا رسیدم کس فرستادم که کشندگان شیعه من بمن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و هیچکس از ایشان را
نزد من نفرستادند و با من بجنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند و دیگر آنکه مرا در گردن ایشان حق بیعت بود و قریب
هزار مرد از شیعه من کشته بودند که قصاص در ذمت ایشان داشتم ای ابو برده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق
این کلمات هیچ شبهتی هست یا نه ابو برده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون
حقیقت آن تقریر فرمودی خطای القوم و صواب امیر المؤمنین بشناختم حق بدست امیر المؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و
در نشست و نزد جعده بن هبیرة ابن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت
امیر المؤمنین او را گفت از من بر گشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود و صنع خدا

مباش

در حق من چگونه باشی آخر بگوی چرا از من تخلف کردی و من بر مخلصین آن اعتقاد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای امیرالمؤمنین با سر گذشته
و بر عادت خویش حلیم میباش و شکر کن که درین حادثه که پیش آمده بود دشمن از دوست بشناختی و موافق از مخالف بدانستی مرا
سرزنش مفرمای و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودت بجای آرم و طریق مخالصت با تو
رسانم ان شاء الله تعالی امیرالمؤمنین چون سخن او بشنید او را جوابی نداد و هیچ سخن نگفت سلیمان ساعتی بنشست پس برخاست و
بمسجد جامع شد حسن بن علی بن ابی طالب در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و بنشست و گفت شرح نتوانم داد که امیرالمؤمنین
مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و با کدام غایت رنجانید و سرزنش کرد حسن گفت ای سلیمان با دوستان این عتابها کنند از آن نباید
رنجید سلیمان گفت چنین است لاکن هنوز کارها قرار کلی نگرفته و همه ولایات مضبوط و مربوط نگشته و بر اطراف معاند و مخالف
بسیار است که بجز شمشیر تیز ایشان را براه راست نتوان آورد و لابد بمدد و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و
با سخن خوش میتوان گفت با خوش باید گفت امیرالمؤمنین حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض و واجب است امیرالمؤمنین وصی
مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیرالمؤمنین را فرو گذاشتی و حال آنکه اعتماد که
ما را با تست با دیگری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نتواند بود و امیرالمؤمنین در سرای جعده بن هبیره نشسته بود و
معارف کوفه یک یک میآمدند و سلام میگفتند و امیرالمؤمنین جواب سلام داده تلطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف
نموده در جنگ جمل کناری گرفته بودند باز خواستی میکرد تا روز جمعه آمد بمسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز گذارد بعد از آن روی
بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرها بسیار که در دست او بود مانند عراق و ماهان و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود

محاربه اشتر نخعی با اهل جزیره

گویند که اهل جزیره هواخواه امیرالمؤمنین عثمان بودند و با معویه ابن ابی سفیان قرار
داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه
میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در جزیره از قبل معویه حاکم بود خبر یافت که اشتر
نخعی روی بدان ولایت آورده است کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و دفع او را از ایشان مدد خواست ایشان
جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان امیر گردانیده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه نزدیک حران
رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود عاقبة الامر ضحاک
منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمد و او را در بندان میداد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر
خالد بن ولید عبد الرحمن با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحاک فرستاد اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست
و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبد الرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت
و عبد الرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نموده بسیاری را بکشت و با رقه آمد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصره
ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکری که داشت از حران بیرون آمد و روی باشتر آورد تا او را از در حصار رقه برانگیزد و معویه نیز
ایمن بن خریم الاسدی را با لشکری آراسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بر آن نهادند که بهمه حال
اشتر را از حصار رقه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند و از آن ولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت
و مستظهر شده روی باشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر اشتر را بود
و آن لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال بنزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت و تاراج

براورد و هرکس که او را مطاوعت نمی‌نمود میگرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت بامیرالمؤمنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیرالمؤمنین را منازعت و مخاصمت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی که خالق خلق است از بندگان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند و کرد منازعت و منافقت کردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب گردانند خلل بکارها راه یابد و عاقبت هلاکت سرایت کند و سیاق این سخن آنست که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلهای ایشان را از متابعت و مبایعت من بگردانند و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری را بمن حواله کرده و لشکر بمحاربه اشتر که او را امارت و ولایت جزیره داده ام فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد می اندیشم که بدو نامه نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملامتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ گرداند رای شما چیست و مصلحت کدام چون امیرالمؤمنین این کلمات بر زبان آورد از اطراف مسجد آواز برآمد که رای رای امیرالمؤمنین است و آنچه فرماید مصلحت همه بران مزیدی صورت نه بندد ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدا را مطیع بودیم پس امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامه نوشت بدین مضمون

نامهٔ امیرالمؤمنین علی بمعویه ابن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی معویه ابن صخر اما بعد او را بباید دانست که اگرچه امروز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و بمقام شام داشت بیعت من بر او لازم است موجب آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضران را مجال اختیار نبود غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر جماعتی که او را عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری ندادند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غایبان در کشتن او متهم درین ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هرکس از بیعت من رغبت بگرداند از حق بخشیده باشد و آنکس که درین بیعت موافقت نماید بوصمت نقص و عیب رضا داده باشد و یقین است که او عافیت طلبد و از منازعت احتراز نماید میباید که از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد و السلام پس نامه را طی کرد و حجاج بن عزیه الانصاری را بخواند و نامه را بدو داد و او را بنزد معویه فرستاد چون حجاج بنزدیک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه بدو داد چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر برآورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست ملتمس او را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد معتمد من خود بر عقب تو بیاید و جواب نامه بیارد حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه میان او و معویه رفته بود بازگفت ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمؤمنین علی ع از نزد معویه بی جواب نامه بازرسید ازان عظیم خوشدل شد بسبب آنکه او دشمن امیرالمؤمنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آن وقت جماعتی از کوفه رسیدند و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیرالمؤمنین علی در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد امیرالمؤمنین

علی گفت چون به ثبوت رسید که خمر خورده است ورا حد باید زد از آن وقت باز ولید دشمن امیرالمومنین ع شده بود و کینه در دل گرفته بود

قصهٔ خمر خوردن ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی ع

عثمان رض ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در آنجا بعدل و انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا آنکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگزارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگزارم دانستند که او مست است و مردم ملاهی‌ها گفتند و در آن معنی شعرها گفتند و آن نوایب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او بر رای عثمان درست گشت امیرالمومنین عثمان بمشورت علی او را حد زد و موجب عداوت شد

کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیرالمومنین علی علیه السلام رفت

آورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض با امیرالمومنین علی علیه السلام این عبارت بگفت اَنَا اَحَدُّ مِنکَ سِنَاناً وَ اَسلَطُ مِنکَ لِسَاناً وَ اَملَاءُ مِنکَ لِلکَتِیبَةِ حَشواً یعنی سنان نیزه من از آن تو تیزتر است و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیرالمومنین علی ع او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی ص از آن شکایت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد اَفَمَن کَانَ مُومِناً کَمَن کَانَ فَاسِقاً لَا یَستَوُونَ این آیه تشریفی است که در حق امیرالمومنین علی ع منزل شده است و او را مومن میخوانند و ولید را که معانده و مخالفت او بود فاسق میگوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی ابوطالب بهشت خواهد بود و جای ولید آتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی این بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتظر فرصت میبودی تا مکر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رنجی با امیرالمومنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت امیرالمومنین میدارد و رسول او را بی جواب نامه بازگردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت بمعاویه و او را بقتال امیرالمومنین علی تحریض نمود و بیتی چند در این معنی بگفت و در نامه درج کرد چون معاویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد نهایت مسرور گردید پس دو طومار کاغذ فراگرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی از بنی عبس که بچرب زبانی و حاضر جوابی و فصاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آمدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار را بدو داد و فرمود که بکوفه رود و آن کاغذ را بامیرالمومنین علی رساند امرد کاغذ بستد و بجانب کوفه روان شد و چون در کوفه بخدمت امیرالمومنین علی رسید سلام گفت مجلس از مهاجر و انصار خاص بود امیرالمومنین ع جواب سلام او باز داد عبسی چپ و راست خویش نگریست پرسید که درین مجلس هیچکس هست از قبیله عبس یا از قوم قیس عیلان گفتند هست مقصود تو چیست و از کجا می آئی و چه خبر داری گفت من رسول معاویه ام خبر آنست که در شام پنجاه هزار مرد معمّر از حسرت کشتن عثمان محاسن باشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون میبارند و شمشیرها کشیده اند و عهد کرده تا کشندگان عثمان را نکشند شمشیر در نیام نکنند و پیر پدر را با خواستن کینه امیرالمومنین عثمان وصیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و مهاجرت فرزندان از جهت طلب خون عثمان اختیار میکنند و مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بر آن مییابند پیش از آن بر شیطان لعنت میکردند اکنون بر کشندگان عثمان امیرالمومنین علی از وی پرسید که کدام کس را در کشتن عثمان متهم میدارند گفت ترا و بدان اتفاق دارند که عثمان را تو کشته امیرالمومنین گفت خاک بدهان

تو با دا خر مرا در کشتن عثمان چه جرم بود صلة بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمانی بود بر پای خاست و گفت این است بد رسولی که معویه فرستاده و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو ئی امیر المؤمنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر پیراهن عثمان میگریند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریستن گریستن یعقوب است چون بر کشتن او نخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آنوقت که فرو مانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدارند که با امیر المؤمنین جنگ کنند خدایتعالی یار امیر المؤمنین است او بفضل خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انه ولی عباده المؤمنین جماعتی شمشیر بکشیدند و روی بعبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیر المؤمنین فرمود که دست از او بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است و لیکن نامه از وی طلب کنید نامه از وبستدند و بامیر المؤمنین دادند چون مهر بر گرفتند بیرون بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته نبود بدانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و بهیچ نوع بموافقت و متابعت رغبت نخواهد کرد گفت لاحول و لاقوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون نزدیک تو آمدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیداشتم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو بشنیدم و حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم هیچکس را از تو دوستتر نمیدارم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیر المؤمنین بر آنست بخدا اینکه قادر بر کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و جز در زیر رکاب تو نمیرم پس در معنی ضلالت معویه و هدایت امیر المؤمنین ع بیتی چند گفت و بمعویه فرستاد و او را از عزیمت مقام در خدمت امیر المؤمنین اعلام داد چون اشعار او بمعویه رسید در آن تأمل کرد و تعجب نمود و گفت قاتل الله مردی سخت فصیح است و زفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریص نماید چنین گویند که معویه روزی بر نشسته با خواص و غلامان بصحرا بیرون آمده بر سبیل تفرج در آن اثنا شخصی را دید که بر شتری سوار از طرف عراق میاید معویه او را پیش خود طلب نمود چون بیامد از و پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت این ساعت از کجا می آئی گفت از کوفه گفت بچه مهم بیچه شده گفت حابس بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست نزد او میروم معویه گفت حابس بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آنمرد پسر عم خویش را بدید یکدیگر را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند حابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم منست از جمله اخیار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات آنجا نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و نزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب ع و او را کجا گذاشتی عزیمت کجا دارد راستی بگو طائی گفت علی ابو طالب ع چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر سبقت میجستند تا بدان مرتبه که ردا ها از دوشها میافتاد و طفلها را بر دوش گرفته می آوردند و با او بیعت میکردند و عروسان از حجله ها و پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه کرده میامدند و بپای او میافتادند و جمله آن شهر بقدوم علی ابن ابی طالب و بمتابعت او نه چندان خوشدل و شادکام بودند که شرح توان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو و در آنچه او بشام خواهد آمد و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره‌ای دلتنگ شده حابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است آنمرد گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارم و جوار تو نمی خواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیر المؤمنین مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ایشان را پندها نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب مینمود در اثناء آن مردی از قبیله فزاره نام او

او از پای برخاست و گفت ای پسر ابوطالب میخواهی که ما را بشام بری و فرمایی که با برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشان را
بکشیم چنانکه ما را ببصره آوردی تا با برادران خویشتن جنگ کردیم و ایشان را بکشتیم تا کنون بت این کار را بیازموده ایم دیگر نوبت خویشتن را
فرا دست تو نخواهیم داد تا هرچه خواهی با ما کنی اشتر بانگ بر او زد و گفت بگیرید این فاسق ملعون را که وی را امر دیگر بحیث
مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند و آنقدر زدند که بر جای بمرد امیرالمؤمنین چون این خبر یافت
که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند در میان غوغا او را باش زخم چوب و لگد و نعلین کشته شده است امیرالمؤمنین
فرمود چون معلوم نیست که او را کدام کس کشته خون بهای او بر بیت المال باشد و آنهایی از این سخنها که آن مرد فرا می گفته بود
دلتنگ شد اشتر گفت ای امیرالمؤمنین از سخنان بیهوده آن مرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می بینیم دوستدار و خدمتکار و
هواخواه و مطیع تست و هیچکس بجان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان میدانند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که
دل تو خواهد بفرمای تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل
داریم و میدانیم که تو بر حقی و آن جماعت که خلافت تو اختیار کرده اند بر باطل اند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت
امام بر حق میکنند و بر خلیفه وقت بیرون میایند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و روی زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده
و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی ترا در جنگ بصیرتی کامل است و ترا بحق شناخته ایم و میدانیم که هیچکس
الا باجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد چون اجل رسید لابد آن شربت بباید چشید   از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست   روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی از امراء که در اطراف و نواحی اند بایشان نامه بنویسد و به بیعت خود بخواند
یکی از آن جماعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود و دیگر اشعث بن قیس عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخست
نوشت بجریر بن عبدالله بدین عنوان بسم الله الرحمن الرحیم هذا مکتوب من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن عبدالله البجلی اما بعد
جریر که تا مادام بندگان خدای بر جاده طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای آسمانی در حق ایشان
هر روز افزون باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت گیرند تغییر بحال نعمت و دولت ایشان
راه یابد و برهان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عز من قائل إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ و واقعه امیرالمؤمنین عثمان و آنچه بعد از واقعه او جمعی از مهاجر و انصار
و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من متفق شده ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد
متابعت مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند تا آنکه رفتن من ببصره و ایشان را نصیحت کردن و آخر الامر گوشمال دادن و بعون باری
تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از آنجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی بدان احتیاج نیست که مکرر شرح داده
آید اینساعت مهم شام در پیش است و معویه آنجا جمعیتی ساخته و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدانجانب خواهم رفت
بباید که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی روی بخدمت آوری و سوار و پیاده که همراه دارد با خویشتن همراه آری و در این باب
تعجیل نماید والسلام و خواهرزاده جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی بود او نیز نامه بتاکید بجریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد پس
آن نامه را بزحر بن قیس داد و فرمود که بهمدان رود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند چون نامه امیرالمؤمنین بجریر رسید برخواند
در مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب نوشته و او مردی است که در دنیا و دین ما موثقست

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

جریر بن عبدالله عامل همدان بود

و این و امروز جمعی از صحابهٔ مصطفی ع بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کمر اطاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی
نیست بحکم علم و وفور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول خدا حاصل است یقین بدانید که راحت
و عیش در موافقت او است و رنج و شدت در مفارقت تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج
نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید
او را لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقهٔ اطاعت آرد و بر جادهٔ موافقت بدارد چون جریر بن عبد الله این فصل بگفت از اطراف
مسجد آواز ها برآمد که بخلافت امیرالمؤمنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس زحر بن قیس رسول امیرالمؤمنین علی
بر پای خواست و با آواز بلند گفت ای اهل همدان امیرالمؤمنین علی مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت
خویش اعلام داده امروز جملهٔ صحابهٔ مصطفی از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همه گوش
بر فرمان و اشارهٔ او نهاده شما درین باب چه اندیشه دارید و در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین علی چه میگوئید همگان گفتند ای زحر ما جمله
مطیع امیرالمؤمنین و خلافت و امامت او را خواهان و اشارهٔ او و فرمان بردار ایم پس جریر بن عبد الله با خیل و حشم از سوار و پیاده بر
نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمؤمنین علی برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت منتظم گشت و همچنین نامهٔ
مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بداند که ما را در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود
و به بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام داشتیم و همچو اسلیم که اول کس که با ما بیعت کند و درین کار رغبت
نماید تو باشی اما بسبب سخنانیکه از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تاخیر نخواندن تو راه یافت و بدان موجب رد تحسینه
استدعای تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته یاد تو در گذشتیم و افعال پسندیده که از تو بوجود آمده اعمال ناپسندیده
محو کرده و بیشک واقعهٔ حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابهٔ رسول خدا از وضیع و شریف و خاص و عام
بسمع تو رسیده باشد ما را عزیمت است که بشام رویم آمدن ترا منتظرم میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی
در آمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تو اند از سوار و پیاده با خویشتن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو
نیست بلکه امانتی است در دست عمال و مالی که از آن ولایت حاصل شده از آن بیت المال است و از خازنی و حافظی بیش
نیستی زینهار که در آن تصرف نکنی و هر چه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما منسی نخواهد ماند و امارت
همان ولایت را بر تو مسلم داریم ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بزیاد بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که
بآذربایجان شود و آن نامه را باشعث بن قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود او نیز
نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم اشعث بن قیس بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابهٔ
کبار با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دانستم چون در کار عثمان تامل
کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آید و حال او نامهٔ نوشته اشت بتو و ترا با بیعت خویش
خوانده چون بر مضمون نامهٔ آنحضرت واقف شوی زینهار که تامل و توقف بر خود نیاوری و تمسک بعذری نشوی و بیعت کنی که
امیرالمؤمنین امروز امام بحق و خلیفهٔ مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری و السلام
چون زیاد بنزد اشعث بن قیس رسید و نامهٔ امیرالمؤمنین علی و نوشتهٔ پسر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد

اشعث بن

فرمود

فرمود منادی کردند و مردمان را به مسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند اشعث بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت هرکس را که اندکی کفایت نباشد از بسیاری توانگر نشود و امیرالمؤمنین عثمان ولایت آذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست من است داوری واقعه افتاد در کارها آنکه میان امیرالمؤمنین علیؑ و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگها که کردند جمله شما را معلوم گشته است و این وقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیرالمؤمنین علی مردی است بزرگ عالی نسب و در دین و دنیا امین و مأمون نامه نوشته است و مرا خوانده درین باب رای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علی ایماننا ما بخلافت و امامت او راضی ایم و غیر از کسی را نمیدانیم پس زیاد بن مرحب که رسول امیرالمؤمنین علی بود هم بر منبر شد و حمد و ثنای خدا تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد و گفت ای مردمان در کار عثمان بن عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از حقیقت کار او خبری دهند چیزی نتوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک آنکه آن کار معاینه کرده باشد با آنکس که غایب بوده باشد و لیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمؤمنین علی بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدا تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت را ظفر و نصرت ارزانی داشت و من رسول او ام نزدیک شما فرمان او بشنوید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد آواز برآمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با امامت و خلافت او بجان و دل اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیفتی علی را قبول نمودند اشعث با خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر بخدمت او رسیم در حق من لطفها و شفقتها فرماید اما چون در نامه ذکر مال آذربایجان کرده است من از آن ناخوشدلم و کراهیت میدارم که بخدمت او شوم و میاندیشم که بمعاویه پیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی مال رسته باشم درین چند انگه می اندیشم مرا رفتن نزد معویه به مصلحت نزدیکتر مینماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاذ الله مردن برای ما بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب و شین بخویش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بگوئی و پای از خدا اطاعت و بیعت امیرالمؤمنین علی که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او بیرون نهی و تمام روی در خدمت معویه را بر علی ترجیح دهی اشعث این کلمات از خویشاوندان خویش بشنید از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن عزیمت مانع آمد پس خدمتکاران و خیل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روان شد چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بآن حضرت بیعت کرد و امیرالمؤمنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید بعد از آن امیرالمؤمنین اگر بنو سعید بن زید بن مناة بن تمیم را در جنگ جمل یاری ندادند امروز در جنگی که خواهد بود یاری کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این ساعت در مخالفت معویه و موافقت با تو شکی و شبهتی ندارند و اکنون همه قوم به بصره اند اگر امیرالمؤمنین میفرماید و مصلحت می بیند بایشان چیزی نویسیم و ایشان را با خدمت طاعت امیرالمؤمنین خوانیم تا در آمدن بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند برای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحت درین است آنحضرت فرمود ترا اجازت دادم هرچه مصلحت دانی بجای آری پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم و دوستان و اقربا و عشایر خویش برین مضمون

اما بعد بدانید که هیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیرالمؤمنین نیامد و جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر از شما و میدانید که هرچه امروز دارید از برکات رایهای صواب منست و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه اندیشهها

حق است که در حق شما داشته‌ام و چون ما را بکوفه اتفاق وصول افتاد اقربا و متصلان شما که آنجا مقام دارند خدمتها کردند و سخن
و مال مضایقت نکردند و حال عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی دارند که بشام روند و در جهتی که در پیش دارند مدد باشند خلاصه آنچه
دانستم و خیر شما در آن دیدم شما را اعلام دادم که با یاران خویش تأسی نموده هرچه زودتر بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بدانید و دانسته
باشید که امروز بحمد الله که اقتدا از امیرالمؤمنین بکمال است و او را از هیچ امر اضطراب هیبت گرد عده نکرد باید و در آمدن بخدمت او
تعجیل کنید و مسارعت نمایید تا در دین و دنیا بهره‌مند شوید والسلام چون نامهٔ احنف بن قیس به بنی تمیم رسید و بر مطاوی آن
واقف شدند و بدان نوشته تأمل کردند و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی نمودند و هم کرده از بصره بکوفه
روان شدند چون بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و شرف حضور دریافتند و با آنحضرت بیعت کردند بر آن قرار که در خدمت او
مقیم باشند و هرکجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند پس امیرالمؤمنین با یاران خویش مشورة نمود و
گفت میخواهم که با معویه مکری کنم و بر وی ظلمی روا دارم چه در بغی و ظلم هرگز هیچ خیر نیافته اند مرا مردی میباید که در تجربت روزگار
پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سرّا و ضرّا شده و غا پسندیده عیار باشد تا برسالة
نزد معویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه که دارد از سر بنهد و با طاعت و موافقت
آید والا که هم بر ضلالت خود خواهد بود آنوقت با او جنگ کنم جریر بن عبدالله البجلی بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین مرا برسالت
نزد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتی از آن نگذشتی و سخن من بغرض دانستی چون نزد او رسم کلمهٔ حق با او
بگویم و شرط نصیحت بجای آرم امید دارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین بشتابد و بیعت کند و اهل شام را هم باطاعت
امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر می بینی که نزد
من جماعتی از صحابهٔ مصطفی که با او در غزوها بوده‌اند و همه محل اعتماد اند هرگز از ایشان بدین رسالت نامزد نکنم و در آن مراسم امانت
بتقدیم و لوازم سفارت بنوعی مرعی دارد که ورای آن نتواند اما چون تو در این کار سبقت گرفتی و هم دیانت و محبت و مودت
تو معلوم گشته است و دوستی و هواخواهی تو شناخته ام از جهة رسالت معویه مزیدی بر تو ندارم بدولت و سعادت برو نزد معویه شو
و نامهٔ من بدو رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت آید جریر قبول کرد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
نامه نوشت بمعویه برین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد دانسته‌ای معویه
مهاجر و انصار از جهة اتمام کار خلافت و امامت با یکدیگر مشاورة کردند رای ایشان در انتظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت
او را امام و خلیفهٔ رسول انام و مقتدا و پیشوای خاص و عام قرار دادند اگر یک کس بدانچه ایشان کرده باشند راضی نشود با او جنگ
کنند تا او را با طاعت و موافقت آرند و ترا همین معلوم شد و بزیادت شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه میان من و اهل بصره رفت
از محاربت و مکاوحت شنیده باشی و بر رای تو پوشیده نمانده باشد خدای تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت
و ظهر امر الله و هم کارهون و میشنوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و از کشندگان او سخن میگویی مصلحت آنست که نخست در بیعت من
با دیگر مسلمانان موافقت کنی آنوقت از ثار عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آرند تا بر کتاب خدا ما فصل رسانم و اما
آنچه حال مطلبی همچنان است که بچه خود را ابتر بیند و بنوعی مشغول کردانند تا ترک شیر خوردن بگوید اگر تو بچشم عقل نظر کنی بدانی
که هیچکس در خون عثمان بیگناه تر از من نیست و میدانم که تو از آن جماعت نیستی که شایان خلافت توانند بود و آن منصب شریف را
موشح توانند شد این نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای آوردم و جریر بن عبدالله البجلی را که از اهل ایمان و هجرت است در دین و دیانت

نزدیک تو فرستادیم و بر زبان او آنچه بمناظم احوال و مناهج آمال تو باز گردد پیغامها دادم اگر نصیحت قبول کنی و این سخنان بسمع
عقل بشنوی بهر دو جهان ترا بهتر افتد و عافیت یابی و میان مسلمانان نیکونام باشی و الا که اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا
و عقوبت آری از خدای تعالی یاری خواهم و روی بجنگ تو آرم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو با مضار رسانیم و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم نامه را طی کرد و در پیچید و بجریر بن عبد الله البجلی داد جریر نامه را از او بگرفت و بجانب شام روان شد
بعد از قطع منازل چون بشام رسید و نزد معویه رفت و سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را گرامی داشت و نزدیک خود
بنشاند و بنرمی پرسید و گفت هان ای جریر بچه مهم رنجه شده و چه خبر داری جریر گفت خبر ما خیر است و آمدن من نزد تو بسبب رعایت
جانب تست که اکنون جماعت اهل حرمین و عراقین و اهل حجاز و یمن بر پسر عم تو علی ابن ابی طالب گرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع
ولایات او را مسلم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست و اگر علی را بدین جانب گذری افتد بتلطف و نرمی مردم سپاهی
و غیره برا او گردانید و تو تنها مانی این حصارها هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست ترا بنمایم و راه راست
متابعت امیر المؤمنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امت محمد رسول الله علیه السلام است اگر درین فکری شافی کنی و خیالات
فاسد را بخود راه ندهی و در موافقت من بخدمت امیر المؤمنین آیی جمله امانی و آمال ترا میسر گرداند امیر المؤمنین این ولایت در دست
تو بگذارد و در حق تو لطفها فرماید و مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود تو زنده باشی
اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن اما در کار عثمان جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت آن واقعه وقوف ندارند
آنکس که غایب بوده چگونه واقف تواند شد و تو این کار بهتر دانی اما خود را در غلط می اندازی و بقول مردم فتان و صاحب غرضان
خود را در معرض جنگ و محاربت علی ابن ابی طالب میاندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه دوستی
نه مخالفت با تو گفتم بعد ازین رای رای تست و نامه امیر المؤمنین از اول تا آخر برخواند پس روی بجریر آورد و گفت تو هم این نامه بخوان
تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بستد و بخواند برخاست و بوثاق خویش شد دیگر روز جریر بمسجد جامع آمد و
بنشست و مردمان برو جمع شدند معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پند داد و به بیعت امیر المؤمنین
علی خواند بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار با امیر المؤمنین بطوع و رغبت بیعت نموده امامت خلافت او را قبول کردند و اگر
جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند سزای خود یافتند و در صحرای بصره سر بی تن و تن بی سر در خون خویش غلطیده چنانکه برای العین دیدم
که هرگز آنرا ندیده و نشنیده بودم و هیچ وقت کسی آنرا نشان نداده و علی همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و درایت
او مشاهده کرده اید و اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت او اتفاق دارند اگر فی المثل اگر با او بیعت نکرده بودند و زمام
کار در دست ما بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت از خدا بترس ای معویه و خویشتن را در هلاکت میانداز و چنان که
دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و اینک که میگویی امارت و ولایت عثمان بمن داده است و مرا معزول نکرده این
سخن را اعتباری نیست وفات مرد عزل کلی است از تصرفات دنیاوی و والی آخر را همان ولایت باشد که والی اول را چون
معویه سخن جریر بشنید خاموش بود و بعد از زمانی گفت خدای تعالی مرا عزیز گردانیده است و بانواع نعمت و کرامت مخصوص
داشته و لباس عزت در من پوشانیده بدان رضا نتوانم داد که مرا ذلیل گردانند و لباس عزت از بر من برکشند بدین معنی
تن در ندهم و مذلت بر عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد
و مدد و معونت ارزانی دارد پس از آن گفت ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان ام و درین

نده که به نیابت ایشان بوده ام در تیمار داشت شما از خود تقصیر راضی نشده ام و ظلمی و اندیشه و پرده هیچ آفریده ندریده و اکنون امیرالمؤمنین عثمان را بظلم بکشتند و من ولی اویم و خدای تعالی فرموده است وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و میخواهم که مرا اندیشه و ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او دارید یا نه از اطراف مسجد باواز بلند گفتند که در واقعه امیرالمؤمنین عثمان خاموش نخواهیم ماند ما جمله طالبان خون اوییم و هر جد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم آورد و پیش از آنکه جریر بن عبد الله البجلی بکوفه مراجعت کند این خبر بامیرالمؤمنین علی رسانیدند و حال خطبه معویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان بحضرت امیرالمؤمنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در تدارک آن کار تعجیل نماید درین باب مردم مصلحت میدیدند الا چند نفر اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی و هانی بن عروة المذحجی این پنج کس از معارف نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند شجاعت که رفتن تو بشام صلاح نمیدانند از کشتن میترسند و درین جنگ هیچ چیز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما را آرزو آنست که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم و معلوم است چندانکه درین کار توقف رود معویه بر زیادت قوه گیرد و کار خود میسازد و حال چون کار بجا لعنت و محاربت انجامیده هرچه زودتر عزیمت بدانجانب مصمم گردانی بهتر و بصواب نزدیکتر امیرالمؤمنین جواب داد که هرچه گفتید عین صواب است و لیکن جریر را که برسالت فرستاده ایم و پیغام و نامه که داده ایم پیش از آنکه جواب آید و رسول باز گردد رفتن ما بدانجانب از روی دانش نیکو نباشد یاران امیرالمؤمنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را پیغام میداد و اجازت بازگشتن میخواست معویه او را بمکر و حیله میداشت و میگفت شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل شام درین معنی مشورتی کنم و رائی زنم چون اندیشه بر یک چیزی قرار گیرد و ترددی که داریم بر خیزد نامه علی را جواب نویسیم و ترا باز گردانیم معویه جریر را بامثال این کلمات میفریفت و دفع میداد و کار خویش میساخت و در اثناء این مقال نامه نوشت بعمرو بن العاص و او در ان وقت در فلسطین بود درین مضمون که اما بعد عمرو بداند که واقعه امیرالمؤمنین عثمان و ظلمی که بر او کردند شنیده باشی اکنون اهالی حجاز و یمن و بصره و کوفه بعلی ابن ابی طالب بیعت کرده اند و او نامه بمن نوشته و جریر بن عبد الله البجلی را برسالت فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعده باداده من تا اکنون جواب نامه او ننوشته ام و رسول او را هم اذن مراجعت نداده منتظر قدوم تو ام تا بیائی و درین باب رائی زنی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنهار که در آمدن توقف نکنی و در آمدن بدینجانب تعجیل نمائی چون نامه معویه بعمرو عاص رسید پسران خویش عبد الله و محمد را بخواند و نامه معویة ابن ابی سفیان بدیشان داد ایشان برخواندند عمرو عاص گفت ای پسران من در رفتن نزد معویه و پیوستن با امیرالمؤمنین را با شما مشورت میکنم تا هرکدام چه صلاح دانید عبد الله گفت چون صلاح از من خواهی رای صواب این است گوش دار که چه میگویم چون حضرت محمد مصطفیؐ بجوار رحمت باری تعالی انتقال میکرد از تو راضی بود و بعد از ان دو خلیفه او ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند والحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی هیچ بتو حواله نمیتوانند کرد و خدای تعالی هم ترا مکنتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جائی ترا هست از تو نزیبد که در پیرانه سر از جهت حطام دنیوی خود را در رنج اندازی و در معرض عداوت علی ابن ابی طالب که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است آ برائی و خدمت و ملازمت معویة ابن ابی سفیان اختیار کنی بسعادت در خانه خود بنشین و مینگر تا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه برون آید رای نزد من این است که گفتم باقی اختیار تراست پس محمد پسر دیگر او سر بر آورد و گفت ای پدر سخن عبد الله پسندیده ندارم چه نشستن در خانه کار پیر زنان و ذوهمتان باشد و امروز خلیفه وقت عثمان را بی جرم و جنایتی بکشتند و معویه بطلب خون او در قیام است

از

و تو امروز سرور و مهتر قریشی و اسمی و آوازه داری و از معویه کمتر نیستی اگر دامن ازین کار درکشی و گوشه گیری چون کار مخلص سید ترا هیچ
حرمت نباشد و شرف تو نقصانی فاحش پذیرد مصلحت است که بشام روی و با معویه بپیوندی و طلب خون عثمان کنی و یکی از
سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید گفت عبدالله مرا رهنمونی میکند که سعادت دینی و آخرت در چنین
ان مقرر و منست و محمد مرا راهی مینماید که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را زیان آرم و با وصی مصطفی خصمی نمایم اما در افواه آمد
که عمرو عاص نزد معویه میرود اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام آورد و چون نزد معویه رسید معویه بقدوم او مستظهر
شده او را گرامی داشت و نزد خویش بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع آن چگونه
کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر شکسته و بیرون آمده است و جمعی گرد خود جمع کرده و ترا معلوم است که او شخصی ست فتنه جو دوم
خبر آورده اند که قیصر پادشاه روم لشکر عظیم درهم آورده و قصد شام دارد سوم علی ابن ابی طالب در کوفه نشسته و لشکر با جمع آورده
تهدید و وعید میکند و اراده جنگ من دارد رای تو درین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگرچه هر سه امر موجب پریشانی دل
نکرانیست اما دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر باید فرستاد اگر جنگ کند او را
بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش اوست هر کجا خواهد رود و گو برود اما ملک روم را بانواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس نزینه و ثمینه
بباید فریفت و صلح باید کرد و یقین است که صلح کند و تعرض نرساند اما کار علی ابن ابی طالب دشوار تر است که هیچکس ترا با او برابر
ندارد و بهمه چیز او را بر تو ترجیح دهند و تفضیل نهند معویه گفت او مرد گزیده و خلیفه وقت را بکشته است و در خدا تعالی عاصی شده
عمرو گفت چنین مگوی ای معویه علی مرد یگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب و هیچکس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی
از هجرت و قربت قرابت که او راست و سوابق حمیده و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت
او را جمع شده است و بصر و بصیرت که در محاربت و مبارزت دست داده و حظی وافر که از اقبال روزگار و اتفاقات حسنه یافت
و انواع نعم الهی و فنون مواهب ربانی و حسن نظر و کمال شفاعت مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه که احوال او شامل گشته است هیچکس را
از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر نبوده است و نیست و در وی شرف هیچکسی نیست برابر سود آنچه بر وی بیهوده طول دهی و سپیدار
معویه گفت بخدا که خصایص و اوصاف مآثر او بر شمردی از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد اما با او بهانه طلب خون عثمان جنگ کنیم
و او را بکشتن عثمان متهم داریم و حصر سیاه خون او از وی طلب کنیم عمرو ازین سخن بخندید و گفت این است عجبتر سخن که بزرگان تو مسرود ترا با
این چه کار که طلب خون عثمان کنی در آن وقت که عثمان را محاصره داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود برفتی و نه
او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون بچگونه خون او طلبی این سخن را این مثل است بار و ماهی مالی نه این کام نه آن منافقی
چه کنی مار باش یا ماهی و حال من خود آشکار است که من او را در آن تنگی فرو گذاردم و در دست او باش مکه شتم و بفلسطین رفتم اکنون
بچه حجت خون او را طلب نمایم معویه گفت ای عمرو عاص ازین سخنها درگذر و چنین حجتها میار و با من بیعت کن و موافقت نمای تا باتفاق
یکدیگر پای در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود آریم و بلطایف الحیل علی ابو طالب را دفع کنیم و بقیه عمر بی غدغه بفراغت بگذرانیم
عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا گفتن آسان است اما ترک دین گرفتن دشوار و تو نیک میدانی که درین حادثه یار تو بودن مخالفت
علی ابن ابی طالب اختیار کردن گناهی عظیم است اگر لابد با تو موافقت میباید کرد ترا رضای من میباید جست و آنچه خواهم ترا امید دل
باید داشت معویه گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان
بتوان فریفت و بحیله و زرق و مکر باطل را در لباس حق جلوه توان داد و اگر همت بران گمارم و خواهم که چون تویی را باین فهم و دانست

د عقل و کیاست در جهان همتا نداری بقدر هم توانم باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقر ور حقی باطل کنم منکر نگردد هیچکس عمرو گفت من ترا نیک
شناسم و انواع مکر و حیل تو نیک دانم هرچه اندیشی خواهی کرد لاکن تو مرا بهیچ نوع نتوانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و بر قرار بر سر سخن
بود و از هر نوع حکایتی میگفت در اثناء محاوره عمرو را گفت با تو سری دارم و نمیخواهم کس بشنود گوش نزدیک دهان من آر تا بگویم عمرو
گوش بدهان او داشت معویه گوش او را بدندان گرفت و سخت بگزید پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه ترا فریفتم درین خانه جز من و تو کسی
دیگر نبود چون گفتم با تو سری دارم گوش بدهان من نزدیک آر بایستی گفت بیرون من و تو درین خانه کسی دیگر نیست سخن آهسته بگوش من چرا
باید گفت فریفته شدی و گوش بدهان من آوردی اگر خواستمی از بن برکندمی عمرو گفت ازین سخنان درگذر معویه گفت هرچه خواهی بستد
عمرو گفت ولایت مصر خواهم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام ترا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی
منشور ولایت مصر بدو داد و او شال بستد و مسرور و خندان بخانه آمد پسر عم او آنجا بود گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدنیا فروختی
چرا چندین فرحناکی نه همانا که مصر ترا مسلم شود و اگر شود مصریان با عثمان وفا نکردند با تو کجا وفا کنند این در غیب و تو نادان وار بر
مرکب مسرت سوار گشته در میدان هوس بتازی عمرو بخندید و گفت ای برادر کارها بحکم و تقدیر ربانیست نه بدست معویه و علی است
جهدی کنم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و همی درهمی حاصل آید پسر عم او گفت در غلطی عظیم افتاده می پنداری که معویه ترا بیهوده مال
دین تو برده نداند تا از دنیا او نصیبی یابی این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عم او برفت بسمع معویه رسید او را ناخوش آمد فرمود
او را بگیرند و بکشند او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیرالمؤمنین علی شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص باز گفت امیرالمؤمنین
علی او را استمالت داد و لطفها فرمود و وظیفه مقرر کرد القصه معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و محاربت
امیرالمؤمنین علی نهادند آنحضرت بار دیگر نامه نوشت بجریر بن عبدالله برین مضمون اما بعد جریر بداند که چون این نامه بتو رسد از
از دست منه تا این کار را با معویه بخلص رسانی و او را باقراری یا بجنگ یا بصلح اگر صلح اختیار کند و بیعتی بکن چنانکه بر آن
اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد در حال مرا خبری فرست و بزودی باز گرد چون نامه امیرالمؤمنین علی بجریر بن عبدالله رسید مطالعه
کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روزها است که نزد تو مانده ام و یکایک ورق از اوراق احوال تو باز خواندم
و در آن تأمل بسزا واجب دانستم و آنچه از راه دوستی و مخالصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ خبر در نگرفت و معلوم
شد که بهیچ وجه با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخواهی ساخت و هرچه میگوئی و مینویسی در دل خلاف آن داری باطن تو دیگر است و
و ظاهر تو دیگر خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل جباران و متکبران نهاده است تا در نمائی و عاجز نشوی با امیرالمؤمنین
بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیاید و مضطر نگردد نماز نگذارد و اکنون امیرالمؤمنین نامه بتاکید بر من نوشته
و مرا بیش ازین درینجا مقام نیست و میدانم که در بودن من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز گردم و امیرالمؤمنین را از کیفیت
احوال اعلام دهم معویه بچرب زبانی سخن کردن گرفت و گفت حق بدست تست و توقف تو درین مقام بسیار شد اما میخواهم
که ترا با مقصود باز گردانم و سخنی که با تو گویم در نامه که بدست تو دهم بر آن اعتمادی باشد و رای من هنوز قرار نگرفته پس معویه عمرو را
بخواند و در باب روان کردن جریر با وی مشورت نمود عمرو گفت شک نیست که با علی بیعت ناکردن کاری عظیم و خطرناک است
و گناهی بس بزرگ نزد خدای سبحانه و تعالی که هیچ عذری معفو نخواهد بود زیرا که دشمنی با علی دشمنی با پیغمبر و دشمنی با پیغمبر دشمنی با پروردگار است
لاکن چون نمیخواهی که با او بیعت کنی رای است که بشرحبیل بن سمط الکندی که سردار اشراف و سادات شام است نامه نویسی
و او را بخوانی چون حاضر شود با او بگوی که علی بوطالب عثمان را کشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد و جریر را نزد

ما فرستاده است و ما را به بیعت خویش میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چون برسی در این حال بر تو عرضه داریم تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید و پیش از آنکه او برسد گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شرحبیل بدیشان اعتماد افتد و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد معویه را این رای پسندیده آمد پس کس فرستاد و جماعتی از مهتران و بزرگان شام را که با علی عداوت داشتند چون یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابو الاعور السلمی و همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت که من شرحبیل بن سمط الکندی را بخوانده‌ام که از اشراف و معارف شام است و بعقل و حصافت و محاربت و مبارزت ممیز و مستثنی است و او را خواهم گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و اینساعت اندیشه دارد که بشام آید و قصد ما کند و اگر شرحبیل بر این معنی از من گواه طلبد میباید که شما اکابر این ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی ابو طالب موافقت نماید و بواسطه گواهی شما مقصود دیگر که داریم حاصل شود آن جماعت گفتند خاطر از این معنی جمع دار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمایی ما گواهی در پیش شرحبیل بدهیم معویه ایشان را ثنا ها گفت و بخوشدلی بازگردانید والله اعلم بالصواب

نامهٔ معویه بشرحبیل بن السمط الکندی در حمص

اما بعد بداند که علی ابن ابی طالب جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده و من جریر را نگاه داشته‌ام تا در این باب با تو مشاورت نکنم و از رای تو اجازت نخواهم جریر را باز نخواهم گردانید چون بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن تعجیل نمای چندانکه زودتر رسی مرا بحضور خویش مستظهر گردانی والسلام چون نامه معویه بشرحبیل رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد نزد عبد الرحمن بن غنم الثمالی شد و این عبد الرحمن مردی عالم و فقیه و پارسا بود با او در این باب مشورت کرد که بنزد معویه رود عبد الرحمن گفت ای شرحبیل از آن وقت که با مصطفی هجرت کرده خدای تعالی ترا نیکو داشته و در باب انواع اصناف مواهب بر تو گشاده بادام که نعمتهای حق تعالی را شکر گویند و تغییر حال خویش راه ندهند نعمت او جل و جلاله از ایشان منقطع نگردد و کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جاده عقل و عاقبت اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخیار قبیله کنده بدان که در افواه انداخته‌اند و عوام الناس بر این افتاده اند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است این خود بر کذب این معنی گواهی میدهد که اگر این سخن حق بودی که علی بن ابی طالب عثمان را کشته بودی مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علماء اسلام و عقلاء عصر اند با او بیعت نکردندی و خلافت بدو ندادندی و معویه ترا از آن جهت میخواند که با او در اندیشه که دارد موافقت نمائی اگر چه از موافقت با معویه ترا حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره ور خواهی شد چنانکه عمرو عاص یافت اما دین بدنیا فروختن و آخرت خود را بزیان آوردن کار عقلا نباشد عاقل آنست که آخرت خود را از دست ندهد اگر دنیا و آخرت و دین و امانت خواهی نزد علی ابن ابی طالب شو که هم نعمت و هم نام نیکو و هم ثواب آخرت یابی چون شرحبیل سخن عبد الرحمن بشنید گفت سخنان تو شنیدم آنچه گفتی همه صدق و نیکو گفتی مرا هیچ ریبی بسخن تو نیست تا میخواهم که سخن معویه نیز بشنوم و بدانم که او چه میگوید و چه اندیشه دارد پس کار بساخت و روی بجانب معویه نهاد و جماعتی از ابناء و اقربای خویش نیز همراه ببرد چون به نزد معویه رسید معویه او را نیکو پرسید و سخنهای نیکو گفت و نزد خویش بنشاند و او را گفت علی ابو طالب جریر بن عبد الله البجلی را نزد من فرستاده است و نامه نوشته و مرا به بیعت خویش خوانده اگرچه علی مردی بزرگ و بزرگوار است و فاضل و دین دار شبهتی ندارم اما آن است که عثمان را که خلیفه وقت و شیخ اسلام بود بکشته است و هنوز جریر را باز نگردانیده ام و جواب نامه علی موقوف رسیدن تو میداشتم

که تو مردی از سادات کنده و به فضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بحسن سیرت مشهور و ما را با شما وصلتی و قرابتی است درین کار
چه ثواب می بینی هرچه مصلحت دانی مرا بران مزیدی نخواهد بود شرحبیل گفت سخن تو شنیدم و بر بدیهه این کار را جوابی نمیتوانم داد مرا
یک امشب مهلت ده تا درین کار اندیشه کنم و مردمان را ببینم و کیفیت حقیقت حادثهٔ عثمان معلوم کردانم و از مردمان بشنوم اگر دو نفر
از معتمدان و مهتران شام در پیش من گواهی دهند که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است ترا درین سخن باور دارم و با جمله افراد متعلقان
خویشتن در پیش تو با علی جنگ کنیم معاویه گفت رای تو صایب تر است شرحبیل بازگشت معویه کس فرستاد و آن گواهان که
ساخته کرده بود بخواند و بر راه نهاده که فردا هر چه سوال گواهی بیاید داد دیگر روز بامداد آن جماعت گواهان را بنزد شرحبیل فرستاد
جمله متفق اللفظ والمعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که علی ابوطالب عثمان را کشته است و ما را این حال مکشوف است و گواهی میدهیم
چون برین منوال گواهی بدادند شرحبیل نزد معویه آمد و گفت این ساعت جماعتی عدول که قول ایشان از میل و مداهنت و کذب
و ریبت دور باشد نزد من آمدند و گواهی دادند که علی عثمان را بکشت بظلم و عدوان و مرا حقیقت مقال و صدق دعوی تو معلوم
شد و اقتدا که اگر تو با علی بیعت کرده بودی من ترا از شام بیرون کردمی جریر بن عبدالله را بازگردان بخدای که علی بوطالب را
بیرون شمشیر نزد یا هیچ چیز دیگر نیست و شرحبیل خواهرزاده داشت او را برین سخنان سرزنش کرد و آنچه میدانست در نصیحت
کرد و معاویه بشنید قصد او کرد او نیز از شام فرار کرده بکوفه آمد خبر بامیرالمؤمنین علی آورد آنحضرت او را طلب داشت و بنزد خود بنشاند
و گرامی داشت و در سلک ملازمان خود جای داد و یکی از شعرا که مداح امیرالمؤمنین بود در آن معنی قطعه شعر گفت و او را بدانچه کرده
بود و گفته از گواهی الجماعت ملامتها کرد و بدو فرستاد شرحبیل بدان سخنان التفاتی نکرد و به نزد جریر بن عبدالله آمد و گفت ای جریر
عظیم کاری پیش گرفته تو و علی ابوطالب و آمده که ما را در شبهت افکنی و در دهان شیر اندازی و چنانکه عراق را بهم برآوردی شام را
بهم برزنی و مشوش و شوریده و هرگز گمان نبردم که علی ابوطالب بر کشتن عثمان اقدام نموده باشد و چنان محظوری روا داشته تا این ساعت گردانی
از بزرگان شام و مردمان معتمد القول شنودم و کیفیت آن حال از پردهٔ شبهت بیرون آمد و معلوم شد که علی ابوطالب عثمان را کشته است
جریر این سخن او بشنید و گفت ای شرحبیل آنچه میگوئی که کاری سخت آورده اگر کاری سخت و ناشایست بودی مهاجر و انصار که امروز اعلام دین و
بداة مهتدین اند بران اتفاق نکردندی و بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی اتفاق نکردندی و با طلحه و زبیر که بعد از بیعت خلاف
کردند چنانکه نکردندی و با امیرالمؤمنین در آن محاربت و مقاتلت که از حد اعتدال گذشته بود موافقت نمودندی اما آنچه میگوئی
که من شام را بر هم میاندازم آخر آنان چیزی و حق در شام ظاهر شود بهتر از آن باشد که انواع فتنه و باطل متمکن گردد و جای گیرد و آنکه میگوئی
که امیرالمؤمنین علی عثمان را بکشته است این سخن باطل است و ترا در آن یقینی صادق نیست و نتواند بود و این سخن از اصحاب غرض که
بطمع حطام دنیوی بمعویه گرد آمده و بسخنان باطل عمرو عاص فریفته شده و دین بدنیا فروخته بر امیرالمؤمنین تهمت زده اند نزد
باشد که حق از باطل معلوم گردد و روز قیامت از تو سوال خواهند کرد و بهیچ نوع از عهدهٔ آن بیرون نتوانی آمد و آن سوال را
جواب نتوانی داد از خدای بترس و بسبب مال و جاه دنیا آخرت از دست مده و خویش را در چنین گناهی مینداز و یقین شناس
که درین سخن که میگویم بیرون صلاح کار تو غرضی دیگر ندارم شرحبیل متغیر گشت و بخشم از نزدیک جریر بیرون آمد و بنزد معویه آمد
و گفت ما چنان میدانستیم که تو نایب و ولی و پسر عم عثمانی و چون او را چنین واقعه افتاد در طلب خون او سعی خواهی نمود چون در
مینگرم عظیم آهسته مردی و از تو این کار نخواهد آمد اندیشهٔ این کار داری بجد تر از این باش و زود تر بیرون آی تا خون عثمان از علی
بوطالب باز خواهیم و اگر درین کار اهمال و تغافل روا داری و این کار را سهل خواهی گرفت ما ترا معزول کنیم و کسی دیگر بجای تو

بنشانیم

بنشانیم و روی بکار آریم و تا یکنفر از ما باقی ماند با علی جنگ کنیم معویه چون این سخن بشنود گفت من یکی ام از شما و در کل احوال با شما موافق
با هر که جنگ کنید جنگ کنم و با هر کس صلح کنید صلح کنم پس معویه کس فرستاد و جریر بن عبدالله را بخواند و او را گفت بر احوال واقف
شدی و سخن اهل شام شنیدی بر خیز و باز گرد و نزد علی شو و آنچه شنیدی و دیدی و ترا ایران و توقف افتاد باز گوی جریر بعد از آن که
صد و بیست روز نزد معویه مقام کرده بود باز گشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه فیما بین خود و معویه و سایرین گذشته
بود شرح داد اشتر نخعی گفت والله یا امیرالمؤمنین اگر بعوض جریر مرا نزد معویه فرستادی بهتر بودی جریر مردی است سست عنان
این کار عظیم آسان فرا گرفت و چهار ماه نزد معویه بایستاد و هیچ کار فرا نکرد و از رسالت و عللها افتاد و درین سفارت
درهای خیر و صلاح مسدود گردانید و ابواب شر و فساد باز کشاد بایستی که هرگز نرفتی و این سخنان هرگز نگفتی جریر او را گفت بخدای
اگر امیرالمؤمنین بعوض من ترا فرستادی همانروز ترا بکشتندی که ایشان ترا از جمله کشندگان عثمان میدانند و بر تو کینه عظیم دارند
پس گفت یا امیرالمؤمنین هر وقت ایشان بر اشتر و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و حکیم بن جبل و مکشوح مرادی دست یابند بکشند اشتر
گفت ای جریر دست ازین سخنهای کودکانه بدار بخدای که اگر بجای تو من بودمی این امر را بوجهی نیکوتر بمخلص رسانیدمی و طریقی پیش معویه
نهادمی که او خواهی نخواهی بر آن رفتی و تو این گفتگوی را به الطویل انداختی و چهار ماه روزگار ما و خویش ضایع کردی جریر گفت وقت باقی
است چرا نروی که کفایت خویش ظاهر کنی اشتر گفت چون کار از زبان آوردی و تباه کردی این ساعت رفتن من چه سود دارد
بالجمله اشتر بر رسالت جریر انکارها کرد چون تقدیر ربانی نوعی دیگر بود سود نداشت چون معویه جریر را باز گردانید روی بشرحبیل آورد
و گفت موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند که کاری عظیم و بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجه
اکمل بیابی درین کاریست که جز بدست غلبه بر نیاید و جز بموافقت عوام الناس میسر و متمشی نگردد مصلحت آنست که بشهرهای شام
نامه نویسی و مردمان را از وضیع و شریف ازین حال خبر دهی و موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس را حقیقت
حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بما بپیوندند شرحبیل گفت این کار بنوشته راست نیاید
من خود بنفس خویش بروم و مردمان ولایات شام از چگونگی این حال خبر دهم و همگان را از خورد و بزرگ و وضیع و شریف برین محاربت
ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته بنزد تو آرم معویه گفت رای تو عالی تر صدق رغبت و کمال شفقت تو معلوم گشت و وفور مناصحت
و فرط مخالصت تو از شبهت و ریب منزه شد غالب ظن آنست که این کار بواسطه مساعی جمیله تو ساخته شود اما اگر لفظ عزیز تو
بشنوند نور علی نور باشد و خواص و عوام بر تو گرد آیند پس شرحبیل روان شد و نخست بشهر حمص آمد و منادی فرمود و مردمان را بخواند چون
در مسجد جامع حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بگفت و روی بمردمان کرد و گفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و میان امت
محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است از کشتن و ریختن خون مسلمانان زیادت از آنست که شرح توان داد و امروز
ولایتها بدست گرفته و بیرون شام او را موضع نمانده و لشکرها در هم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست روی بشما خوا بنهند
آورد تا شما را از خانه و وطن آواره گرداند و در گرداب رنج و مشقت و محنت و بلیت اندازد و چندانکه درین کار اندیشه کردم
هیچکس نمی بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معویه ابن ابی سفیان میباید که ساخته شوید و روی بکار آرید و معاو
نت او نمائید تا باشد که ازین دشمن خلاص یابید جمله مردمان حمص چون سخن شرحبیل بشنیدند او را اجابت کردند و بعد از آن به یک یک شهر
شام شد بهر جا که میرفت همان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و محقق گشته که علی ابوطالب عثمان را کشته است و این ساعت
فتنه می انگیزد و معویه خون عثمان را از و طلب خواهد کرد او را مدد میباید داد که چیزی عظیم خواهد بود چون مردمان از شرحبیل که مردی

بزرگ بود این سخن می شنیدند اعتماد میکردند و رغبت مینمودند تا انکه لشکری انبوه از شهرهاء شام بر شرحبیل گرد امدند و شرحبیل باز
گشت وان لشکر را پیش او در جمله در دشمنی با علی معویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنک کنند تا در رکاب
او کشته شوند و یا نصرت و ظفر جویند در اثناء ان بیعت مردی از اهل سکاسک نام او الاسود بن عرفجه بر پای خاست و شعری بر خواند
مشتمل بر شرح مجاری احوال او در کار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و جمعیت لشکر با سبب ترغیب و تحریض او
تا برسید بذکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این بیت بر خواند شعر فَاَحذَر ذا الیوم صَولَةَ الاَسَد الورد اِذا حالَ
فی رحا الهیجاء معویه از و پرسید که این شیر زرد که ما را از وی میترسانی کیست گفت علی ابن ابیطالب است برادر رسول خدای
و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم او اوست که جد تو و خال تو و عم مادر تو و برادر ترا
کشته است در جنک بدر معویه گفت بگیرید او را اغلام ان او خواستند او را بگیرند شرحبیل گفت ای معویه دست از و بدار
که او مردیست بزرگوار و فاضل و مهتر قوم خویش است و اگر او را بگیری و برنجانی والله که بیعت تو بشکنم و از عهد که با تو کرده ام
بیرون ایم معویه علی الضرورة دست از و بداشت و گفت او را بتو بخشیدم و اگر شفاعت تو نبودی او را عبرت جهانیان
گردانیدمی پس امیر دیگر بحث و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و انچه رفته بود باز گفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود بر پای
خاست و گفت یا امیرالمؤمنین شرحبیل مردی است کور دل و سلیم چون معویه از و التماس کرد کرد ولایت شام را بدو و لشکر جمع
کرد و پیش معویه اورد اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند چیزی نویسیم و او را ملامتی کنیم و بعضی از احوال و اخبار گذشته و حال بر جهم و یاد ارم باشد
که او را براه راست توانم اورد امیرالمؤمنین گفت اجازتست هر چه صلاح دانی بنویس سعید بدو نامه نوشت برین مضمون که
اما بعد ای شرحبیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است از انجا هجرت کردی و بکوفه آمدی بعد از ان بشام نقل نمود
و تا روزگار عثمان و ایام واقعه او در شام بودی بعد از ان که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و با امامت
او اتفاق نمودند تا خلافت بروی قرار گرفت معویه ترا بفریفت و حیله با ساخت تا جماعتی از دشمنان علی که حلال را از
نه حرام شناسند ساخته کرد تا پیش تو امدند و بدروغ گواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین محظوری روا داشتن
مرا از کمال عقل تو عجب آمد که دران کار تامل نکردی و پیش از تفحص حال و استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی
بخدای خدای که اگر تو تفکر کردی و بحث ان شهادت واجب داشتی و بچشم عقل دران حالت نظری فرمودی ترا معلوم گشتی که ان جماعت
دروغ میگویند و ان گواهی بسبب حطام دنیوی میدهند اخر نمی اندیشی که اگر امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته بودی و اندک و بسیار
دران کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سالکان راه یقین اند در بیعت نکردندی و بر امامت
او متفق نشدندی و بعد از ان در حرب اهل بصره شمشیر بر دوش ننهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای بترس ای شرحبیل و
برین کار اصرار منمای و قول و شهادت ان جماعت فان کذاب باور مدار و با معاویه دران کار که بجهة امارت و جاه دنیا پیش
گرفته است موافقت مکن و سخن من که همه وقت ترا ناصح و نیکخواه و مشفق و دوستدار بوده ام بسمع انصاف بشنو تا ترا درین جهان
و دران جهان نیک افتد و سعادت هر دو سرای حاصل اید ان شاء الله چون نامه سعید بن قیس بشرحبیل رسید بر خواند و پیش معویه اورد
چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون ان واقف گشت شرحبیل را گفت این سهل کاریست سعید بن قیس مردی بزرگست و سرور و
سید قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و مهتر قبیله کنده سعید بتو نامه نوشته است جواب ان نامه باز نویس
شرحبیل جواب نامه سعید باز نوشت اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلماتیکه درج کرده بودی و احوال که شرح داده معلوم شد

خلافت با او

۵۱

آنچه نوشته بودی که از من بکوفه هجرت کردی و مدتی بشام مقام ساختی همچنان است عراق خانهٔ من نیست و مقام بشام شینی و عاری به جانب من بازگشته است هرکجا بوده ام عزیز و محترم بوده ام و زندگانی بر جادهٔ عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من نمایت بودم چون در شام بنزد معویه رسیدم این سخن از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ والمعنی گفتند که ما را معلوم است که علی عثمان را کشته است گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی این حال از کجا معلوم داشتی الا آنکه چون مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتم و کلماتیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان با علی بیعت کرده اند و من با معویه هریک از ما تابع و مأمور مقدم خویشتن میباشیم در اثناء این حال عبید الله بن عمر بن الخطاب بنزد معویه رسید بران عزیمت که در مخالفت امیرالمؤمنین علی با معویه موافق باشد معویه را مقدم او عظیم خوش آمد و بوصول او مستبشر و مستظهر گشت و عمرو عاص را گفت ما را امیرالمؤمنین عمر زنده شد چون پسر او بنزد ما آمد و چون مردمان او را با ما بینند اعتقاد ایشان در حق ما زیاده گردد من او را استمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد عمرو عاص گفت عبید الله بن عمر نه از دوستی بنزد تو آمده است و بموافقت تو رغبت کرده بلکه از علی ابوطالب گریخته و از خوف شمشیر او پناه بتو آورده از حساب کلی بر نتوان گرفت و مقصود و مراد که در دل است از او حاصل نشود معویه در حقیقه او را نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرده گفت ای برادرزاده تو ما را از جان عزیزتری و بحمد الله امروز اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و نزد من آمدی منت داشته ام و میدارم هر مراد که ترا است بیفزای تا باجابت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعهٔ عثمان تا چه مرتبه حمل آورده است و خرابی کرده و صفت نمیتوانم کرد که از واقعهٔ او چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متأسف میباشم * شب نیست که دل زیر و زبر می نشود * روزی نه که از مرده بترمی نشود * از جان عجب آیدم که با چندین غم * او را ز چنین وطن بدر می نشود *

و امروز جز آنکه طلب خون او کنم و جان غمگین را بکشتن کشندگان او شفائی جویم وجهی دیگر نمیدانم و درمانی دیگر نمیشناسم اکنون چون بلطف نزدیک من آمدی از تو یک آرزو دارم میخواهم که بر منبر روی و کلمهٔ چند از معایب علی ابوطالب بگوئی و کشتن عثمان را او گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب خون عثمان میکنند بیفزایند عبید الله جواب داد که معاذ الله من در آنچه عیب توانم منسوب ساخت و بچه نسبتی او را توانم نکوهید اگر خواهم در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر بعیبی منسوب دارم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان عهد خویشتن بوده بعفت و صلاحیت نسب او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است در مردانگی و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق اظهر من الشمس و اوضح من الصبح است و محاسن شیم و محامد سیر او بر جبین روزگار مسطور و بر زفان خواص و عوام مذکور * همی کند بنش بر ستاره استخفاف * همی کند هنرش بر زمانه استهزا * کلام او بدل پند نامهٔ لقمان * حدیث و حسد عهد نامهٔ کسری * ز رای روشن او گشته اختران روشن * ز کلک او شده اعدا و کشته گیهان تر * وفاق او تن و جان را حلال گشته * خلاف او دل و دین را حرام شده چون *

اکنون چنین شخص را چه عیب توانم کرد و بکدام زبان جفا توانم گفت مگر در اثنا سخن جهت رضای تو او را بخون عثمان متهم گردانم معویه گفت بس گوی مقصود رسیدی مقصود کلی و غرض اصلی با بیش از این نیست چون تو این کلمه بگوئی و کشتن عثمان به و حوالت کردی مقصود ما حاصل کردد عبد الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون آمد معویه عمرو عاص را گفت و الله نیکو بدانستی و اگر نه از خوف شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی و نشنیدی که نکوهش علی را می شود و بچه نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت

او مبالغت مینمود عمرو گفت ای معویه ترا از اعراق زاهره و اخلاق طاهرهٔ او را منکری و الله که علی چنان است که عبید الله گفت
بل زیاده از آن هم است که ما با این دنیای غدار فریفته شده ایم و بزخارف بیحاصل و نمایش بی طایل او غره گشته و خدمت چنو
مردی را که متضمن سعادت ابدیست فروگذاشته و یقین دان که پشیمان شویم اما وقتی که پشیمانی سود ندارد این سخن که میان معویه و
عمرو رفت بگوش عبید الله رسید عبید الله بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و خدای تعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی درود فرستاد و
مردم را پند و نصیحت داد و کلماتیکه از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی رسید خاموش ایستاد و از آن سخن
که معویه از و درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه او را گفت در سخن فرو ماندی و عاجز شدی که از علی و عثمان
هیچ نگفتی عبید الله گفت نخواستم که بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی را با عثمان نزاعی و خصومتی
نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نبوده بعد از آن معویه نامهٔ نوشت بعبد الله بن عمر الخطاب بدین مضمون اما بعد من هیچکس از قریش را
که مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستر ندارم و شنودم که تو بر عثمان متغیر بوده و در کار وی طعن میکرده
و او را در آن واقعه یاری نمیداده از تو غریب شمرده ام و تعجبها کرده چون این وقت میشنوم که مخالفت علی اختیار کرده از تو پسندیده
داشتم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و من خون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار خواهم
کشید بشتر از جهة تو خواهد بود و اگر ترا در خلافت رغبت نیفتد آنکار را بشوری خواهم گذاشت چنانکه پدر تو گذاشت تا امیری را
حقیقت دانی و ما را بحضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمائی والسلام چون نامه بعبد الله رسید بر خواند و بر مضمون
آن مطلع شد پس جواب نامهٔ او بنوشت بدین عبارت اما بعد بدانکه معویه که نامهٔ تو رسید و مرا تعجب آمد از آنکه ترا سهوی و خطائی بزرگ
افتاده است در آنچه بمن نامه مینویسی و مرا باطاعت و متابعت خود میخوانی این اندیشه که کرده چون دیگر اندیشها خطاست چه گمان
میبری که من جانب علی را فرو گذارم و بنزد تو آیم و اطاعت تو کنم هیهات خیالی باطل بوده اما آنچه نوشته که من مخالف علی شده ام
خطائی دیگر است این سخن از کجا میگوئی و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز
مخالفت او کنم یا بی مراد و رضاء او قدمی بردارم چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قربت قرابت و غزوانی که او کرده
و شرف خدمتی که در حضور مصطفی حاصل کرده است هیچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشته است خود انصاف ده که از چنان بزرگواری
روی بگردانم و با چون توئی که دین بدنیا فروخته و فریفتهٔ حطام دنیوی شده بپیوندم هیهات هیهات ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر از این نوع سخنان باطل و بیهوده منویس و مرا مخالف علی مدان و باطاعت خود مخوان والسلام چون
معویه نامهٔ عبد الله بن عمر بن الخطاب را مطالعه کرد دانست که عبد الله او را متابعت نخواهد کرد و دل از و بر گرفت و بسعد وقاص
نامهٔ نوشت برین منوال اما بعد بدانکه سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند که شیعهٔ عثمان چون علو منصب و کمال حال او بشناختند
حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران بر گزیدند و بخلافت و امامت او رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در سابقت و
شبیه تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخواستند و مادر مؤمنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرد میباید که هم با من موافقت
کنی و چیزیرا که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و در موافقت و متابعت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت
نمائی والسلام چون نامهٔ معویه بسعد وقاص رسید و از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بدانکه معویه که امیر المؤمنین
عمر جمعی را در شوری داخل گردانیده بود که هر یک از ایشان اهلیت خلافت داشتند که هیچیک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نداشت
الا آن بود که حق هر یک را از ایشان بود علی را آن حق بود و فضایل و مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر

نامهٔ معویه بعبد الله بن عمر الخطاب

نامهٔ معویه بسعد بن ابی وقاص

در شوری

بجهت

بیعت شکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی خدای تعالی از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدیقه دران معنی فرموده
ازو درگذراد ان شاء الله والسلام　اما بعد اولاً بداند که نه ازان جهت تو نامه می‌نویسیم که نزد من آئی و متابعت من کنی لاکن
ازجهت آن می‌نویسیم تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امروز سرور زمره
انصاری و پشت و پناه ایشان الآن است که حدیثی از مصطفیٰؐ روایت کرده و اکنون می‌توانی که ازان بگذری روایت از
مصطفیٰؐ آن است که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میارند ایشان را نهی کن از آنکه با یکدیگر جنگ کنند چون مصطفیٰؐ این چنین
فرموده بود میبایستی که آن طایفه را که از اهل قبیله که خویشان و متعلقان تو بودند که روی بجناب عثمان آورده بودند و عزم کشتن
او درست کرده منع کردی و نگذاشتی که برچنین امری اقدام نمودندی لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو
گذاشتند و کردند آنچه کردند خدای تعالی روز قیامت ترا و ایشان را ازان سوال خواهد کرد والسلام　اما بعد بداند که مصطفیٰؐ
مرا از کار با و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعه عثمان دیدم که بعضی از کار با و حوادث و فتنها ظاهر میشد
گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویش شکسته در خانه خود نشستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی منکر
میسر نخواهد شد و درین انزوا و تقاعد تنها نبودم جماعتی دیگر که از مصطفیٰؐ امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بودند هم منزوی
نشستند و گوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زبان ما کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه بسعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد عذر من در فرو
گذاشتن و یاری نا دادن عثمان این است که گفته آمد و تو ای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و متبع هوای نفس میگیری
و دلیل بران که امیرالمؤمنین عثمان درا نوقت که درمانده بود و بتو کس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم
است او را فروگذاشتی این ساعت چون تقدم و امارت دوست میداری طلب خون او بهانه ساخته دین بدنیا فروخته جاه
و مال میطلبی و الله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد آنچه می‌نویسی که خدای تعالی ترا از نعمتی بیرون آورده است و در شبهی
افکنده بحمد الله من برقرار خویشم و در هیچ شک و شبهه نیفتاده ام و نعمتهای باری تعالی هر روز در حق من زیاد است و امداد فیض
فضل او متواتر والسلام چون جواب نوشتها عبدالله عمر و سعد وقاص و محمد بن مسلمه بمعویه رسید و بر مضامین آنها واقف
شد از نوشتن نامه ها بایشان پشیمان شد عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت ترا میگفتم که بدیشان نامه منویس که فایده ندارد و
ترا جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و بمقتضی رای خویش رفتی ازین نوع ترا جوابها دادند دل
طاعت و متابعت علی ابن ابی طالب نهادند و در اخلاص و متابعت او فزودند ترا ازان نامها جز خجالت فایده دیگر نبود
شفقان پند باد هند ولیک　نیک بختان بوند پند پذیر　معویه در جواب عمرو چیزی نتوانست گفت بفرمود تا منادی
کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفیٰؐ فرستاد پس گفت
ای مردمان شما را معلوم شده است که امیرالمؤمنین عثمان را بظلم بکشتند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و مظفر و منصور گرداند
چنانکه میفرماید وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد ازان
معزول نفرمود و شما که موافقان و متابعان منید بر حق اید و بیرون شما هر کس که دیگر هست عاصی و طاغی اند و اهل فتنه جماعتی
اند که خلیفه وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فرو گذاشته اند و یاری نداده و اینساعت علی ابوطالب که هیچکس را در عالم
ازو دشمن‌تر ندارم بخلافت نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خوانده و لشکری جمع کرده و فتنه می‌انگیزد و اندیشه دارد که
بشام آید و با ما جنگ کند و جز بثبات و صبر در مقابل لشکر علی ابوطالب نتوانیم آمد و شما را عزیمت چنان است که شام را

نگاه دارید و علی ابو طالب را اندیشه است که شام را از شما بستاند تا شام و عراق او را جمع شود اگر چه مردان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود ساخته باید که ان لشکر را که میایند در محاربت و مبارزت دلیرند شما باید حمله ایشان را قوی دل باشید ابو الاعور السلمی و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم بر پای خواستند و گفتند ای معویه جمله عرب شناسند که ما اهل تعلیم نه اهل قول کردار ما بر گفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال قاصر بیان صدق مطاوعت و متابعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد که ما را بصف قتال بری و بمیدان جدال حاضر گردانی و مرا معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست میاید و انکس را می زیبد که تو او را بعد از خویشتن بتعیین کنی و نصب فرمائی معویه بعد از آن مجلس روی بمردمان اورد و گفت میخواهم که مرا بیان کنند تا بچه سبب علی ابو طالب بخلافت از من اولیتراست و بانچه وسیلت بر من ترجیح و تفضیل یافته من و پیر رسولخدا بوده ام و خواهر من در خانه انحضرت بوده است و من عامل عمر و عثمان ام در ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند است دختر عتبه بن ربیعه اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت کرده اند اهل شام با من بیعت کردند میان ما تفاوتی نیست و دو کس که در طلب چیزی جدال نمایند آن چیز انکس را باشد که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیر المؤمنین علی دوات و قلم و کاغذ بخواست و بدین مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت الجماعت بودی که پیش از تو بودند و طریق پسندیده و شیوه ستوده امرا ملازمت گرفتی و همیران متوالی زندگانی کردی که ایشان کردند من هرگز ترا خلاف نکردمی و مطیع و فرمان بردار تو بودمی خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش از این اهل حجاز ورا امضاء احکام حق حاکمان بودند چون از ان روی بگردانیدند و حق را پوشیدند این حکم اکنون با اهل شام انتقال کرد و تقدیم لوازم حق و تنفیذ شرایط دین از ایشان بگشت و بدانها تعلق گرفت و حجت تو بر من این حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قربت و قرابت ترا از مصطفی انکار نتوان کرد و لکنه حال اینست والسلام چون نامه معویه بامیر المؤمنین علی رسید دار را مطالعه کرد فی الحال جواب نوشت بدین مضمون اما بعد بداند که رسید نزدیک من نامه مردی که در تیه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غوطه خورده و او را هادی که از ان ضلالت برهاند و نه قائدی که از لجه شهوتش دست گیرد بهوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و او در ان خوش بوده انچه نوشته بودی که خطائیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطائیست که ترا افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در کل احوال با مسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب علم و معرفت اند بر کاری که در ان غوایت و ضلالت باشد اتفاق نکنند اما انچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز ترا دو مرد از قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شوری مقبول بود و مهاجر و انصار در ان باور کنند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد و اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف باشند از قریش حجاز در معنی بیارم و فرقیکه میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آن سخن هم بر قرار نیست که جائیکه بیعت عام شد هیچکس را از ان عمیر و مستثنی نباشد و حدیث قربت و قرابت و وسایل که مرا در خدمت رسولخدا حاصل است و در ان معنی کلمه نوشته بودی و بران اعتراف ورده اعتقاد تو معلوم است و اگر ترا دسترس بودی و ممکن گشتی که ان شرف و فضیلت هم از من دفع کردی در ان معنی از جانب تو تقصیر رفتی والسلام چون نامه امیر المؤمنین علی بمعویه رسید و مطالعه کرد در غضب شد و جواب از این متوالی نوشت اما بعد از خدای بترس یا علی و ترک حسد بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت نیافته و نیابد و سوابق خیر که ترا در اسلام

نامه معویه بامیر المؤمنین

است بکلمات بخویش باطل بگردان که قدر و قیمت اعمال و رونق و طراوت اشغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است وکسی را که حقی نیست او را بباطل حقی مینه که اگر بر منوال روی مقصره اهتم بجانب تو باز گردد و نقصان اعمال تو راه یابد و ببایستی که موافق سنه که در تاکید اساس دین و قاعده اسلام داری تا از سفک دماء و انواع ایذاء خلق و اصناف دلیری و تجاسر که بران اقدام نمودی و یتمانی از خدای بترس و صورت قل اعوذ برب الفلق برخوان و از شر نفس حاسد خویشتن بخدای تعالی پناه گیر خدای تعالی دل ترا نرم گرداناد و هر چه بهتر توفیق ثواب روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود حظ اوفی و نصیب اعلی از آن سعادت مرا باشد والسلام

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویه بن صخر بدانکه نامه ات رسید کلماتیکه در قلم آورده بود از و تعجب نمود و بدیع نمود و راست مانند کار باطل او بود که از وجه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است و اگر ندانستی که من ترا نیک دانم و اقناعی که در طبیعت تست از قبول وعظ و نصیحت نیکو شناسم و کلماتیکه از مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام و بر خاطر فراموش نشده است ترا پندی دادمی و نصیحتی کردمی ولیکن نصیحت کسی را که متوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از آن عذاب و عقاب نترسد و از ملامت خلق نیندیشد و حیا او را مانع نیاید سود ندارد و پیش از کار تو بر داشتم و ملامت و نصیحت تو فرو گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت میباشی تا خدای تعالی روز قیامت سزای اعمال ناپسندیده و جزای افعال ناستوده تو برساند برین قدر اختصار کردم و بر آنچه مصطفی در حق تو و مادر و پدر تو گفته است و ترا معلوم است نیفزودم والسلام

اما بعد کثرت گناه دل ترا پوشیده است و بصیرت ترا محجوب گردانیده و پرده بر چشم تو افتاده است و خلل بصر تو راه داده و حرص و شره او خود عادت تست و شکستن عهد از سیرت و سجیت تو میان من و تو سخنی نمانده است جنگرا ساخته باش و دل بر طعن و ضرب بنه و حد خویشتن نگهدار و اندازه خویش بدان و با کسی که کوه در برابر حلم او سبک سنگ نماید دست بر کمر منه و یقین بدان که ارزو با تو محال است و هوای نفس دل ترا در خطری عظیم خواهد انداخت و علم ترا نافع نخواهد بود و عاقبت این کار و خاتمت این گفتار چنان خواهد بود که هم تو میدانی والعاقبة للمتقین

من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویه ابن صخر اما بعد سعادت و شقاوت مقدر است و خیر و شر مختوم و چون تو در اصل بد بخت افتاده حکم باری تعالی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد و میان تو و صلاح مانع و حایل میآید و دعوی میکنی که کوه با حلم تو برابری نتواند و علم تو میان حق و باطل جدا تواند کرد درین دعوی از راه معنی دور افتاده تو پسر صخر لعینی و منافقی سخت دل و در راه دین نادانی بیخرد مرا از جنگ میترسانی و بطعن و ضرب تهدید میکنی مگر مرا فراموش کرده من آن بو الحسنم که جد ترا عتبه و عم ترا شیبه و خال ترا ولید و برادر ترا حنظله من کشته ام در روز بدر و آن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته ام در دست منست و دست و بازوی من همان قوت و توان است که بود اگر این سخنها راست میگوئی و بر خداع آن ناکس دم بریده عمرو عاص فریفته نمیشوی و از خویشتن حساب مردی و سپاه آرائی و لشکر کشی میگیری لشکرا بگذار و دست از دیوان بدار و در میدان آی تا من و تو ساعتی باز کردیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل کدام کس پوشیده است و خلل بصر و بصیرت کدام کس راه یافته است

اما بعد از حد بگذشتی و گمراهی و ضلالت از حد بردی و بسبب غرور یک پیر زن سیاه چرده عمار یاسر ترا میبد بد و ترا بر باد می نشاند و ناره فتنه می انگیزد و جنگ و محاربت میجوئی و خود را در گرداب هلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار نکردی یقین بدان که ازین جنگ جان نخواهی برد و بو بال کردار و گفتار خویشتن با خود خواهی گشت اگر هم برین جمله خواهی بود و هر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود بسیار رنج و مشقت که بروی تو خواهد آمد و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است و حلم تو ترا بر تکبر و مطاولت میداشته و فهم تو از ادراک حق محجوب میبوده کاری نه باتفاق میکرده

و در راه دین رائی صائب و فکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم خواهی بود والعاقبة للمتقین والسلام

من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة ابن صخر اما بعد تو از کافری بزاده و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی ابا و اجداد و اعمام و اخوال تو مصطفی را منکر بودند و کفر و ضلالت ایشان برانداشت که در مقاتلهٔ او آمدند و بروی او شمشیر کشیدند تا من دران معرکه آنچه سزای ایشان بود به ایشان رسانیدم و همه را در یک مصرع خوابانیدم نه حریم خویشتن نگاه توانستند داشت و نه شمشیر مرا از خویشتن دفع توانستند کرد و تو خلف ایشانی و بد خلفی باشد که در آتش دوزخ تابع اسلاف خویش شود والله لا یهدی القوم الظالمین اما بعد چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت عیاری و از محاربت و مبارزت میگریزی و بهانه میدهی و عید چون شیر غران و از قتال و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و گزاف و در وقت محاربت و جنگ چندین تانی و درنگ اگر این بهانها پس پشت اندازی و روی بجنگ آری جوانانی بینی در صف قتال با نیتهای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زنانیکه در راه حق و وفا کنند کانی بشرایط عهد آنکس را که طریق عهد بگذارد اگر ترا رحمت خدا تعالی در نیابد و همچنین درین ظلم و ظلمات تمادی و تمادی در غوایت ترا بصفت محاربت رسانند این مردان را که صفت کرده آمد ببینی و بوبال کردار خود ماخوذ شوی و مردمان از تجبر تو باز رهند و از تکبر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشتن بشناسی وکفی بالله علیک رقیبا من عبدالله علیؑ امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اینهمه باطل و آرزوهای محال و کلمات بی اصل و سخنهای بی حاصل که میگوئی و می نویسی بعجبها میکنم موجب آنکه غور خاطر و اندازه فهم و سنداعقل و محل و منصب تو میشناسم و عاقبت کار تو میدانم تا چیزی که میکنم از آنست که وقتی فرا رسد که من بدان اقرار دادم و تو از آن منکری و چنانستی که دران منکرم و آنحالت مشاهده میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ذوالفقار را در کار آورده و تو می زاری و مینالی چنانکه شتران در زیر بار گران نالند و چنانستی که در صف جنگ آواز تو می شنودم که مرا میخوانی بتضرع یا بن الکرام الا کباد میکوئی تا چند این سرها را راست و شمشیرها کژ و زخمها متواتر و جراحتها متعاقب و سرها بران و شمشیرهای بران مینالی و زاری میکنی و ازین سو بدان سو میدوی و هیچ سود ندارد این جمله حکمیست که نازل خواهد گشت و قضائیست که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدا تعالی است و شما بدان کافرید و بحد و دان ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه نیز بمعویه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت عمر عاص دران تامل واجب داشت معویه را گفت تمام شد نام و مکاتبت تو با علی تا کی نامهٔ سخت مینویسی و سخن تلخ میگوئی و او جوابی سخت تر مینویسد و سخنی تلخ تر میگوید این را نهایتی باید بخدای که جمله دبیران شام اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابوطالب برابری کنند نتوانند و در عبارت و فصاحت با او بس نیایند ترا علی فراموش نمی نماید و اگر اندیشه جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی گروهم اسباب آن مهیا بباید کرد امید که از نامه نوشتن مقصود وی برنخواهد آمد والسلام

بیرون آمدن معویه از شام بعزم محاربه با امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت حق بدست تست از کتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته بباید بود پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیرالمؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد با لشکری آراسته و دل بکارزار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند بر اسبی بور و چهار دست و پای او سفید بر نشسته و شمشیر عثمان حمایل کرده چون یک منزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسیکه مانده باشد بلشکر رسد چون لشکر از هر جانب جمع شدند معویه عرض لشکر بداد هشتاد و چهار هزار سوار و پیاده در شمار آمدند میمنه خود را بعبدالرحمن بن خالد ولید داد و

میسره بعبدالله بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه با بو الاعور السلمی تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن ارطاة را نصب فرمود و معویه با چنین
لشکری ساخته و آراسته از انجا حرکت کرده بصفین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود و بفرمود تا در صفین موضعی فراخ و خاک و
زمینی نرم و بآب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در انجا بنا بار باکردند از اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعاویه
می پیوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد چون این لشکر معویه جمع شدند این عبارت بامیرالمومنین علیؑ
نوشت لَاتَحْسَبَنِّی یَا عَلِیّ غَافِلًا لَاُوْرِدَنَّ الْکُوفَةَ الْقَبَائِلَا وَالْمَشْرَفِیَّ وَالْقَنَا الذَّابِلَا فِی عَامِنَا هٰذَا وَعَامًا
قَابِلًا امیرالمومنین علی این شعر بدو انفاذ داشت اَصْبَحْتَ ذَا حُمْقٍ تَمَنَّی الْبَاطِلَا لَاُوْرِدَنَّ شَامَکَ الصَّوَاهِلَا اَصْبَحْتَ
اَنْتَ یَا ابْنَ هِنْدٍ جَاهِلَا لَاَرْمِیَنَّ مِنْکُمُ الْکَوَاهِلَا یَشْعِینَ اَلْفًا ذَا امجاد نَابِلًا یَزْدَحِمُونَ الْحَزْنَ وَالسَّوَاهِلَا بِالْحَقِّ
وَالْحَقُّ یُزِیلُ الْبَاطِلَا هٰذَا لَکَ الْعَامَ وَعَامًا قَابِلًا چون اینخبر بامیرالمومنین علی رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکر بسیار بصفین آمد
فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر گردانند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبهٔ بلیغ بگفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی و
درود بر محمد مصطفی گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود و دران باب حیلها ساخته
و قیصر را تحفها فرستاد و صلح خواست حال با لشکر خود بصفین فرود آمده اراده جنگ ما دارد و این عزیمت درست کرده و جزی بر ما فرستاده
میباید که شما بر مردانه باشید و دل بر محاربت بنهید و یقین دانید که اگر شما روی ظفر یابید و دست شما را باشد او از قیصر مدد خواهد خواست
و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شما را عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده ام که معویه اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل مینهد
و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما میخوانده و این سخن سخنی باطل و محال است بحکم آنکه آن قوم اهل شبهت و ضلالت اند و شما مهاجر و انصارید
و حق بدست دارید پس اهل باطل با اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت رفتن چون ظالمان آمد با شما درین باب مشاوره میکنم که در مشاورت
عظیم است هر کسی از شما آنچه در معنی فرا خاطر میآید بگوئید و مصلحت وقت باز نمائید والسلام اول عمار یاسر بر پای خاست و
گفت ای امیرالمومنین جمله خورد و بزرگ وضیع و شریف را این کلمه معلوم است که آن قوم نصیحت تو قبول نخواهند کرد و متابعت و
مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب حلم خود در ارشاد آن قوم تقصیری نفرمودی و بارها نامها نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شره
مال و جاه ایشان را چنان مغرور گردانیده است که هیچ وجه سخن حق نمی شنوند بیرون جنگ درمانی دیگر نیست و چون بهمه حال
جنگ خواهد بود امیرالمومنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون در ضمان دولت و کنف
سعادت نزدیک این لشکر رسد دیگر نوبت ایشان را نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن باز یابند و
نصیحت قبول کنند نیکبخت شوند والا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشهٔ باطل اصرار نمایند و جز حرب نخواهند ما نیز روی
بجنگ ایشان آریم و روزگاری دران محاربت بگذاریم و هر جد و جهد که امکان باشد دران باب بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله بیننا و هو
خیر الحاکمین بعد ازان هر کدام از سرخیلان بر پای بخواستند و دران معنی سخن می گفتند پس قیس بن سعد عباده بر پای خاست و گفت
ای امیرالمومنین مصلحت در آنست که پیش از آن شویم و با نیتی صادق و عزمی ثابت بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ آن قوم آریم و چندانکه
امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوستر داریم زیرا که ایشان در دین
منافقی اند جبابره و اولیاء خدا را خوار میدارند و بچشم استهزا مینگرند و باندک چیزی از یاران رسول خدا امیر بخشند و در خشم میشوند و
ایشان را عقوبت بسیار میکنند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند
پس سهل بن حنیف الانصاری بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین یا من کل الاحوال ترا موافقیم و خود را مامور امر تو می شناسیم و نیکبختی و

وسعادة دو جهانی خویش در امتثال فرمان و اشارت تو میدانیم با هر که فرمائی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح ورزیم هرگاه که ما را بخوانی لبیک اجابت زنیم و اگر خدمتی فرمائی کر امتثال آن میان بربندیم و تا یکدم و یکنفس از جان باقی باشد مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو بیرون نخواهیم نهاد

بگوز صدق کم نکنم در هوای تو تا دانه چینه مرغ اجل همچو ارزنم

پس زید بن صوحان العبدی بر پا خاست و گفت جنگ کردن با این قوم ما را حلال است و شکی و شبهتی نمانده است که در آن تأملی واجب آید و بیقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تأملی میباید کرد و در دفع اعوان ظلم و حرب احزاب شیاطین و قتل جماعتی که در دین و مسلمانی حظی نیست و گرد نفاق و شقاق میگردند و اساس ظلم و عدوان مینهند نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعین و اخیار در این محاربت مسارعت میباید کرد و تعجیل در مبارزت میباید نمود که اگر تأخیری و توقفی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاده گردد و به مهلتی که یابند عدت سازند و قوت گیرند بعد از آن دفع ایشان دشوار گردد و مثل این باشد که کار امروز بفردا میفکنند شعر

مخالفان تو موران بدند مار شدند برآور از سر موران مارگشته دمار
مده امانشان زین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

پس ابوزینب بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین اگر ما بحقیم نصیب اوفی و بهره وافی از حق ترا خواهد بود و امیرالمؤمنین در هر حال میداند که رشته اینکار از دست اختیار رفته است تو امر فرمودی که بجانب شام میباید رفت و با معویه جنگ میباید کرد ما حسب اشارت تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بجهت دوستی تو و دشمنی معاویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت قدم ایستاده ایم اینساعت میان ما و او مسافتی زیادت نمانده است و ترا معلوم است که غرض ما از طی این منازل و قطع این مراحل دوستی و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهة ثواب آخرت و جزاء رحمت و مغفرت ای امیرالمؤمنین این راه که ما بدانیم راه حق است و طریقی که خصم دارد طریق بطلان و ضلالت امیرالمؤمنین علی گفت نعم ای ابوزینب طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت ما عداوت اینطایفه اظهار کردی و در موافقت و متابعت ما گامی چند برگرفتی ضایع نخواهد ماند و ثمره آن هرچه نیکوتر و مهنا تر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بتو خواهد رسید بشارت ترا ای ابوزینب که تو ولیی از اولیا خدای تعالی که در روضه رضوان او میپری و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا میکنی پس عبدالله بن بدیل الخزاعی بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین اگر اهل شام در طلب رضای باریتعالی بودندی و از جهة تحصیل رضای او جل و جلاله جنگ خواستندی کرد هرگز با ما مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی ولیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از ما در سینهها کینه دیرینه اندوخته اند و موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و باشد که از ما انتقامی توانند کشید و جراحتهائیکه از ما در دل دارند مرهم راحتی توانند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی امیرالمؤمنین بیعت نکند و او را مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم مادر او را در جنگ بدر کشته است بخدای که مرا چنان در خاطر میآید که اگر معویه را به شمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعمود آهنین درهم شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا ازین عذاب خلاص یابی او بدین بلا و شدة راضی شود و با علی بیعت نکند اهل مجلس همه متفق اللفظ گفتند راست گفتی ای عبدالله در راستی چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی بر پای خواستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیرالمؤمنین ع ایشانرا از لعن کردن منع فرمود گفتند یا امیرالمؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند امیرالمؤمنین فرمود نعم حق بر دست ماست و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود نمیخواهم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگرچه لعن و شتم از قبایح اعمال و مساوی افعال ایشان است لاکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب مناسبتی ندارد و از ایشان نشیت

فرماید و نزد من آن دوستتر که دعا گوید و از خدای تعالی درخواهد که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان را صلاح آرد تا خونهای
طرفین ناریخته بماند اگر برین جمله روید بهتر باشد ایشان نصیحت امیرالمومنین قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیرالمومنین من بدان
سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشی و نه نیست نه طمع احسان و مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و نه حرمت و
جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید و لیکن اطاعت ترا بر خود فرض میدانم بموجب دو خصلت که تو را و سه شرافت
که ترا حاصل است و آن دو خصلت که تراست علم است و شجاعت که بعد از مصطفی هیچکس درین خصایل با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرافت
مذکور قربت و قرابت و سبقت در اسلام که ترا در خدمت رسول خدا میسر گشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان
و سخط دشمنان تو باشد که کوههای راسیات را از پایه برگرفت چون متضمن رضای تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوق
که ترا بر من واجب است از هزار یکی و از بسیار اندکی ادا نکرده ام امیرالمومنین علی را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ
بالتقی واهدنا الی الصراط المستقیم ای عمرو کاشکی در لشکر من هم چو تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی گفت ای امیرالمومنین در لشکر
تو هر کسی هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تست و آرزوی همه آنست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو درجه
شهادت یابند اکنون صلاح آنست که بسعادت تهیه لشکر کنی و بزودی حرکت فرمائی امیرالمومنین علی بعمال و نواب خویش نامها نوشت
و ایشان را از عزیمت رفتن بجانب شام اندیشه جنگ معویه اعلام داد و همه را فرمود که روی بخدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت
نمایند عبدالله بن عباس از بصره رسید و مخنف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب
از اطراف و جوانب روی بخدمت امیرالمومنین آوردند آخر کس از عمال که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری بخدمت وی آمد با
چهار هزار مرد متسلح و مکمل چون لشکر جمع شد امیرالمومنین علی خطبه بگفت و مردمان را بر رفتن جانب شام و محاربه کردن با معویة بن ابی سفیان
تحریض نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و محاربه با معویه اکراه داشتند امیرالمومنین علی طایفه را از قبیله
باهلی بخواند و ایشان را گفت من دانسته ام که شما مرا دشمن دارید و من هم شما را دوست ندارم عطای خود بستانید و هر کجا که خواهید
روید احنف بن قیس بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم
برین جمله هستیم و خواهیم بود در سرا و ضرا و شدت و رخا از تو جدا نخواهیم شد ما را تو بهر صفت که داری دل کم نکنیم ز دوستداری
پس امیرالمومنین او را دعای خیر گفت و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و نخیله را لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند
و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را بموضع خود فرود آرد و مسعود بن عقبة بن عمرو الانصاری را بخواند و
او را در کوفه نایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آمد پس بسعادت برنشست و با این لشکر
ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیرالمومنین علی از نهصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد
از آن مردمان بودند که در زیر درخت با مصطفی بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردان بودند که در جنگ بدر در خدمت
مصطفی دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا حاضر بودند ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که از زمره سید التابعین اویس
در خدمت امیرالمومنین علی علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیرالمومنین علی شهادت یافت قصه اویس قرنی رضی الله
عنه از عبدالله بن عباس حال اویس قرنی پرسیدند عبدالله گفت او بس مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت
درجهٔ عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفی شنوده ام که با اصحاب و یاران پیغمبر میفرمود که در امت من مردی باشد
که او را اویس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر گناهکاران را شفاعت کند و اجابت

ابی از زمره اوائل
سید التابعین
اویس قرنی

بایه و درجه او نزدیک باری تعالی بآن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او راست کند او را بعد از من چون ببینید ببایدکه سلام من بدو رسانید امیرالمؤمنین علی پرسید یا رسول الله درین میان هیچکس هست که او را خواهد دید فرمود نعم عمر بن الخطاب و تو او را ببینی و چون او را دریابید سلام من بدو رسانید و ازو درخواست کنید که شما را دعای خیر کند علی پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت رسول خدا فرمود او مردیست نیکو بیش چشم و دو جامه کهنه پوشیده و در بند روی و ریای خلق نشود و باکسی آشنائی نکند و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر گردد از دیدن او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب او باز ندهند عبدالله عباس گوید چون از لفظ مبارک مصطفی این کلمات در حق اویس شنیدیم همیشه متجسس اخبار و تفحص احوال او می‌بودیم تا در خلافت عمر رضه جماعتی از اهل کوفه بجهتی از مهمات نزد او آمدند عمر پرسید که مردیست از یمن او را اویس قرنی گویند هیچکس از شما او را می‌شناسد یکی از ایشان گفت من او را میشناسم شخصی است از قرن او را اویس خوانند مردیست مجهول کسی او را التفات نماید بلکه چون او را ببینند بخندند و باو تمسخر کنند عمر گفت مصطفی ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او بهمین صفت باشد و ابرص باشد و دعا کند تا خدای تعالی او را از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه دعای او را استجابت کند و برص از تن ببرد و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او راست گرداند و در روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که بعدد قبیله ربیعه و مضر باشد مردمان کوفه چون این فصل از عمر رضه شنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند اویس را عزیز داشتند و اکرام مینمودند هر وقت نزد او میشدند و سلام میگفتند و ازو دعا میخواستند اویس از ایشان پرسید که پیش ازین بر من استهزا می‌کردید و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس از آن خوشدل شد و ایشان را دعای خیر گفت بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال او میپرسید تا ده سال تمام شد و امیرالمؤمنین عمر بحج رفته بود در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت ای امیرالمؤمنین میشنوم که ذکر اویس بزبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را اویس خوانند مگر برادرزاده من نام او اویس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان امیرالمؤمنین رود چه او مردیست که کسی او را نداند و نشناسند و ضعیف‌تر و مجهول‌تر از آن باشد که ذکر او رود عمر گفت ای شیخ برادرزاده تو کجاست مرد گفت درینجا با ما همراه است و شتری چند از آن ما بصحرا برده است آنجا که اراک عرفاتست شتر از آنجا میچراند و نگاه میدارد عمر و امیرالمؤمنین علی برنشستند و بتعجیل تمام بعرفات اراک برفتند چون آنجا رسیدند او را در میان درختان اراک دیدند دو جامه صوف پوشیده و بر پای ایستاده نماز میگذارد با خشوعی و خضوعی هرچه تمامتر امیرالمؤمنین علی گفت اگر در جهان اویس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت بعبادت مشغول است هر دو پیاده شدند و نزدیک او رفتند اویس چون ایشان را بدید قرائت نماز موجز گردانید و بتشهد نشست و سلام باز داد این هر دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته اویس در جواب گفت علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پس عمر گفت میخواهم که نام ترا معلوم کنم گفت من بندهٔ خدایم و بندهٔ بندهٔ او و پسر پرستار او جل ذکره عمر گفت ای هرکس در زمین و آسمانهاست همه بندگان اواند اما ما را از نام خود خبر ده گفت مرا اویس گویند امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب چپ خود دور کن اویس گفت مقصود شما ازین چیست امیرالمؤمنین علی گفت رسول خدا ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا بدیدم بهمان صفت یافتم اکنون نشانی که مرا رسول خدا خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار

و می باد دنیای ما میخواهیم که آن بیاض را به بینیم اویس جامه از کتف چپ خود در کشید این هر دو بزرگواران بیاض را چنانچه مصطفی آ
نشان داده بود بدیدند بوسه دادند و بگریستند و گفتند اویس مصطفی صلی الله علیه و آله ما را فرموده بود که چون اویس را به بینید سلام من
بدو رسانید و از و بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت باری سبحانه آمرزش شما خواهد اکنون سلام رسول خدا را تبلیغ کردیم و هر دو میخواهیم
تا ما را دعای خیر گوئی و آمرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر او را بروز قیامت مجال
شفاعت دهند اویس چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنید زار زار بگریست و گفت سود اچه برزم بهیده انگشت نمنم کرد هر دو را چنین فتوح
باشد هما نا حضرت مصطفی این تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیر المؤمنین علی گفت ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که آن اویس
که مصطفی آ او را بر زبان ما سلام فرستاده و در حق او این تشریف فرموده آن توئی و بیرون تو کسی دیگر نیست لطف فرمای و ما را دعای خیر
کن اویس گفت عادة ندا شتم که یکی و کسی را بدعاء خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مؤمنین و مؤمنات را عام بوده است
مرا خبر دهید که شما دو بزرگوار کیستید امیر المؤمنین علی گفت این مرد عمر بن خطاب است و من علی ابن ابیطالبم اویس بمشاهده ایشان بسی خوشدل شد
و برخاست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در بر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با جماعت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت
چون شما دو شخص را با وفور زهد و تقوی و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدا تعالی بجهت شما چه خواهد که
هرچه از اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات آخرت خدا تعالی شما را داده است مرا چه حد آن باشد که شما را دعا بگویم
یا اندیشه شما بر خاطر گذرانم گفتند این سخن درگذر و ما را بخود محتاج شناس و در حق ما دعائی بگوی تا ما نیز آمین گوییم پس اویس دستها بر دا شت
و روی بجانب آسمان کرد و این دعا بگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَیْنِ یَذْکُرَانِ اَنَّهُمَا یُحِبَّانِیْ فِیْكَ وَقَدْ رَاٰنِیْ فَاغْفِرْ لَهُمَا
وَاَدْخِلْهُمَا فِیْ شَفَاعَةِ نَبِیِّهِمَا مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ امیر المؤمنین عمر گفت اندیشه چنان است که فردا باز دیگر نزد تو آییم اویس گفت
سبحان الله شما در چه اندیشه افتاده اید بدانید که این دنیا فانی غداریست که دست زوال او سینه چندین پادشاهان کامکار نهاده
و بسیار سروران نامدار را از پای در آورده هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد حساب زندگانی فردا هم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا
دارد عمر یکهفته هم در شمار گیرد و چون دل در عمر یکماهه بست حساب یکساله برگیرد و نه هما نا که بدان رسد و هر که ترک این دنیای
فریبنده نگوید و دل در زخارف او نه بندد و همت بر خیر باقی مقصور گرداند مرادهای خویشتن در جهان بیابد و کوروقصور و ولدان
و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و اثمار بر سد برین سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و
ایشان در و مینگریستند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تفحص حال او میفرمود و از هر کس خبر او میپرسید هیچکس از احوال او
خبر نداد مگر بعضی از بندگان که او را دریافتند العقصه چون امیر المؤمنین علی با لشکر بجانب شام بعزم رزم با معویة ابن ابی
سفیان آورد هرم بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و او را سلام گفت آنحضرت
بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او در آنجا کوچ رسید اویس نزدیک آنحضرت میبود تا در حرب صفین شهید گشت رحمة الله علیه
پس امیر المؤمنین علی خطبه بگفت و مردمان و یاران را بر جنگ اهل شام و رفتن بدانجانب ترغیب داد و تحریص فرمود و گفت
ای مسلمانان بشتابید بجنگ احزاب شیاطین و اعداء سنت و دین و تعجیل کنید بجنگ عاصیان و طاغیان و کشندگان مهاجر
و انصار مردمان دعوت او را اجابت کردند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبره کردند بمسجد ابو سبیر
رسیدند آنجا فرود آمدند و نماز گذاردند و از آنجا روی بدیر ابو موسی که بر دو فرسنگی کوفه است آوردند و در آنجا نماز گذاردند
چون از نماز فارغ شدند امیر المؤمنین علی این تسبیح بر زبان راند سُبْحَانَ مَنْ یُوْلِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُوْلِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ

پس از آنجا روان شد و منزل بمنزل میرفت چون بزمین بابل رسید اسب بسرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا ازین زمین بیرون
شوند که درین موضع خسفی خواهد بود و بسیار کس بنده درین زمین فرو خواهد شد لشکر در رفتن تعجیل کردند چون ازان موضع بگذشت فرود
آمد و نماز پیشین بگذارد پس برنشست و براند تا بزمین کربلا رسید و برلب آب فرات شد درختهای چند که آنجا بود بدید پس عبدالله
عباس را گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را نمی شناسم امیرالمؤمنین گفت اگر بشناختی که این چه سرزمین است
بی اختیار خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از آب چشم او ترگشت پس گفت اوخ چه افتاده است مرا با آل ابی
سفیان پس حسین را بخواند و او را گفت ای فرزند صبر کن و ببین که پدر تو از آل ابوسفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان بینی پس
برنشست و ساعتی اطراف زمین کربلا برآمد چنانکه کسی چیزی گم کرده باشد و از آنجا پس فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت
پس برخاست و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر در موضع نینوا کنار آب فرات فرود آمده بودند پس ساعتی سر بر نهاد و در خواب شد لحظه
پس ازان بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبدالله عباس را بخواند و فرمود یا ابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد
بفرما تا بدانیم امیرالمؤمنین فرمود درین وقت که سر بر بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید روی از اسمان
بیامدند شمشیرها حمایل کرده و علمها سپید بدست گرفته گرد این زمین خطی درکشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای
خود بر زمین میزدند و جوئی دیدم پر از خون تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم در میان آن جوی خون فریاد میخواست و کس او را
فریاد نمیرسید و مدد میخواست و مدد نمیکردند پس آن مردان سپید روی را که از اسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی
میکردند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بر دست بدترین خلق کشته میشوید و بهشت مشتاق شماست ای حسین پس
نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی بشارت باد ترا ای ابوالحسن که خدا تعالی روز قیامت چشم ترا بدان
فرزند تو حسین روشن خواهد کرد آنگاه ازین خواب برجستم پس بیدار شدم بدان خدای که جان علی ابوطالب در قبضه قدرت اوست
که این خواب همچنین که دیدم از راستگوی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کربلا خواهی دید
در رفتن بجنگ اهل بغی و این زمین کربلاست که فرزندم حسین و شیعه او را و جماعتی از فرزندان فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن
خواهند کرد و این بقعه معروفست باهل آسمان این بقعه را زمین کرب و بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند
که ایشان را بی حساب و بی کتاب بهشت برند پس فرمود ای عبدالله درین زمین خوابگاه آهوان طلب کن عبدالله عباس گفت
برخاستم و پاره گرد برآمدم خوابگاه آهوان یافتم بنزدیک امیرالمؤمنین علی آمدم و گفتم خوابگاه آهوان یافتم آنحضرت چون این سخن از
زبان من بشنید گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا پس برخاست و شتافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه آهوان بود
پس قبضه از پشکهای آهوان برگرفت و از آن ببوئید ما بنگریستیم رنگ آن پشکها چون رنگ زعفران دیدم و بوی آن چون
بوی مشک یافتم امیرالمؤمنین گفت آری همچنین گفته است مرا رسول خدا پس فرمود ای عبدالله کیفیت این حال میدانی گفتم نه یا امیرالمؤمنین
آنحضرت فرمود حضرت عیسی با حواریان بدین زمین گذشته است و پشک آهوان را ببوئیده چنانکه من ببوئیدم و آهوان آمده پیش او
ایستاده اند عیسی بگریسته است و حواریان در موافقت او بگریسته اند و ندانسته اند که آنحضرت چرا میگرید پس حواریون
پرسیده اند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان من شما
میدانید که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تعریف کنی عیسی گفته است این زمینی است
که درین زمین فرزند رسول خدا احمد محمد مصطفی ع بکشته خواهند گشت و فرزند دختر او زهرا آن طاهره بتول قرینه مریم بنت عمران بن عیسی

۵۴

دست برده است و مشتی پشک آن آهوان برگرفته و بوئیده و گفت ای جوانان این پشک آهوان این زمین بدان جهت چنین خوش بوست
که درین زمین چرا کرده اند بار خدایا پدر فرزند مصطفی را روزی کن که این پشکها را ببوید و او بدان تسلی یابد و آن ساعت که برگشته
بودم و گرد این صحرا می گشتم خوابگاه آهوان و این پشکها می طلبیدم ای عبد الله این پشکها آنست که عیسی علیه السلام از آن بدست
گرفته است و بوی می داشته از آن روزگار تا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست
پس امیر المؤمنین علی بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات از عمر کشنده فرزند من برگیر و او را ملعون ابد گردان پس
آواز گریستن امیر المؤمنین بلند گشت و چندان بگریست که او را غشی روی داد و مردمان از گریستن او دلتنگ شدند و بگریستند
چون امیر المؤمنین بهوش آمد برخاست و هشت رکعت نماز گذارد هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن
پشکها بر میگرفت و می بوئید و فرزند خویش حسین را مینواخت و دلداری میداد و بصبر وصیت میفرمود و میگفت ای میوه دل
مصطفی صبر کن وای ریحان دوست خدا صبر کن مشتی خاک از آن پشکها برگرفت و در صره بست و در میان جامهٔ خویشتن
نهاد و گفت تا آن روز که اجل من فرا رسد این پشکها درین صره بسته خواهد بود ای پسر عباس چون ببینی که این پشکها خون شود
بدان که حسین مرا کشته اند ابن عباس میگوید که آن صره را نگاه میداشتم و همه وقت از آن باخبر بودم و بعد از وفات امیر المؤمنین
هر روز آن صره را مینگریستم چون امیر المؤمنین علی از جنگ صفین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود اعور
همدانی روزی برسم سلام بخدمت امیر المؤمنین آمد آنحضرت را غمگین دید عرض کرد یا امیر المؤمنین سبب دلتنگی چیست تقریر فرماید
تا ما خدمتکاران و جان نثاران در دفع آن بکوشیم و الا با امیر المؤمنین در آن اندیشه موافقت نماییم یا آنکه امیر المؤمنین از محاربت
اهل شام و کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است امیر المؤمنین فرمود که در حرب ناکثین و مارقین بر حق بوده ام و در آن معنی شادم
اما دلتنگی من بسبب خوابیست که بوقت رفتن بجانب شام در زمین کربلا دیده ام و حالت پسر خویش حسین بر آن شکل مشاهده
کرده و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و درختان سر بزمین نهاده آوازی میشنودم که میگفت حسین علی را کشتند که خدای
ایشان را بکشاد برین قسم خوابی دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام از آن روز باز که آن خواب دیده ام دلتنگم و اندیشه مندم اعور
همدانی عرض کرد که هم خیر باشد انشاء الله امیر المؤمنین فرمود هیهات ای حارث این حکمیست از باریتعالی مبرم و قضا تقدیریست
محکم دفع آن بهیچ حیله ممکن نتواند شد پیش از صبر و تسلیم و رضا بقضا وجهی ندارد لَهُ الحُکمُ وَ اِلَیهِ تُرجَعُونَ حضرت رسول خدا صلوات الله علیه
مرا ازین حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوه دل و روشنائی چشم ما حسین را بکشد زهیر بن ارقم روایت میکند که چون
عبد الرحمن بن ملجم امیر المؤمنین علی را زخم زد آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل از خویشتن برگرفته نزدیک او شدم او را
دیدم که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و میگفت ای میوه دل من وای روشنائی چشم من وای سرور سینه پیغمبر خدا محمد بن عبد الله گوئی
در آن مینگرم که ترا بخواهند کشت پرسیدم که ای امیر المؤمنین آخر کدام بدبخت و شقی او را بکشد آنحضرت فرمود ای زهیر حسین را
لعین این امت بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او آن وقت خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر خمر کرده در چنین
حالتی که بدترین حالهاست او را مرگ رسد زهیر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیر المؤمنین بشنیدم بگریستم امیر المؤمنین
گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضائیست نازل گشته   بحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ   از جرم خاک تا بمحلی که
مشتریست   لا مَرَدَّ لِقَضائِهِ وَ لا مُعَقِّبَ لِحُکمِهِ   القصه امیر المؤمنین علی و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کردند و برفتند تا بساباط
مداین رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیر المؤمنین بیامدند و حاجات خویش عرضه میداشتند امیر المؤمنین نیز ارباب حاجات را جواب

واز انجا حرکت کرده بموضعی فرود آمدند که انجا کوشکها و سراهای کسری بود و مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام جریر بن سهم بن طریف التمیمی ساعتی گرد ان سراها و کوشکها برآمد و دران ابنیه مرتفعه وقصور عالیه وبساتین وحیاض وانهار واشجار واماکن خوش ومنزهات دلکش نظاره کرد وبنظر اعتبار دران بانگریست بوجه تمثیل این بیت برخواند جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَكَانِ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّمَا كَانُوا عَلَى مِيعَادِ اواز او کوش زد امیرالمؤمنین علی گشت ورا فرمود هنگام نظاره این دور وقصور واین اشجار وانهار اگر بجای این شعر این آیات مبارک از قران مجید قرائت کردی نیکوتر بودی کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ إِنَّ هٰؤُلَاءِ كَانُوا وَارِثِينَ فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ کسری واقارب ومتصلان وخدم وحشم او جماعتی بودند که خدایتعالی ایشانرا باصناف نعم واجناس عطایا مخصوص گردانیده بود وبفنون منایح ومواهب از دیگران ممیز کرده ایشان قدر ان نعمتها ندانستند وشکران مواهب نگذاردند خدایتعالی ان نعمتهارا برایشان بزوال اورد وبعد ازان که وارث انواع اسباب واملاک بودند فانی گشتند وان اسباب واملاک واماکن ومساکن بدیگران میراث گذاشتند بباید دانست که شکر مزید نعمت ارد وکفران وعصیان مردمرا در ورطه بلا وعقوبت وافت ونقمت اندازد امیرالمؤمنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند ورفتند تا بمنزل انبار فرود امدند اهل انبار استقبالی نیکو کردند وبیلعها نزول وعلوفه اوردند واسباب نیکو پیش کشیدند امیرالمؤمنین پرسید که این اسباب واین اطعمه چرا آورده اید گفتند مارا عادت چنین رفته است که امرا وبزرگانرا ازین جنس خدمتکاریها میکنیم وطعامها وهدیه بانثار میسازیم این است که پیش امیرالمؤمنین آورده ایم انحضرت فرمود که اسباب قبول میکنیم بشرط انکه بهاء ان از خراج شما محسوب داریم وطعامها را بها بدهیم ایشان گفتند نیکو نباشد که ما بهاء طعام بستانیم اگر امیرالمؤمنین بوجه نزل قبول نفرماید مارا در لشکر امیرالمؤمنین اشنایان ودوستان است دستوری فرماید تا این طعامها بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید وشمارا ازان که دوستان خویشتن را بطعام مراعات کنید منعی نیست ولیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد اندک وبسیار مرا اعلام دهید ثقات روات چنین گویند که حضرت امیرالمؤمنین علی ؑ را دو روز در انبار مقام افتاد روز سوم حرکت فرمود وراه بیابان بود ولشکر اب برگرفته بودند از بی ابی بیتاب شده در صومعه پدید امد امیرالمؤمنین علی اسب بنزدیک ان صومعه راند راهبی دران صومعه بود امیرالمؤمنین اورا اواز داد راهب بربام صومعه آمد وسر از دیوار بیرون کرد وجواب داد امیرالمؤمنین اورا گفت درین نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مرا آب از دو فرسنگی میارند ازین نزدیکتر ابی نمیدانم امیرالمؤمنین دیگر با او سخنی نگفت واسب براند تا بپاره زمین رسید اسب انجا بداشت وساعتی تامل کرد واسب گرد ان زمین بگردانید پس فرمود که این موضع بکنید چه در خاطر من میاید که اینجا اب نزدیکست پاره بکندند بسنگ رسیدند در مثال سنگ آسیا بنهایت خوب چنانکه می پنداشتند که از ازل باز انداخته اند امیرالمؤمنین فرمود که ان سنگ را بردارند صد مرد آمدند وجهد کردند ان سنگ را نتوانستند برداشت امیرالمؤمنین چون حال چنان دید از اسب فرود امد و بر سر ان سنگ آمد وتامل کرد ولبها بجنبانید وچیزی برخواند که کس نشنید که چه میخواند پس کناره ان سنگ را بدست بگرفت وگفت بسم الله الرحمن الرحیم وسنگ را بیکطرف انداخت ابی صافی وخوشگوار که مثل ان ندیده بودند در صفا ولطافت وعذوبت از زیر ان سنگ پدید آمد مردمان اواز تکبیر برداشتند واز ان اب بخوردند واسبان وچهارپایان را سیراب کردند امیرالمؤمنین فرمود منادی کردند تا لشکر اب برداشتند ومشکها پر کردند که شاید در راه اب نباشد بعد ازان اسمی از اسماء باریتعالی بخواند وان سنگ را بدو دست برگرفت وبر سر چشمه نهاد وفرمود تا همچنان خاک بران انداختند وهموار کردند همچنانکه بود وبرنشست

و برفت چون بمنزل رسیدند در ان منزل آبی متغیر و اندک بود امیرالمومنین فرمود که جماعتی برگردند و از ان چشمه که آب خوردیم آب آرند
که آنجا آب عزیز است طایفه بازگشتند چون بان صومعه رسیدند در حوالی ان صومعه ان چشمه را طلب کردند بازنیافتند بنزد راهب
آمدند و گفتند ان چشمه که نزدیک صومعه بود و امیرالمومنین آب از ان بیرون آورد و همه لشکر و چشم از انجا آب خوردیم کجاست
راهب گفت نمیدانم لاکن شنوده ام که نزدیک ان صومعه چشمه آب خوش است که ان را چشمه حوما گویند و این صومعه را از آب ان
چشمه بنا کرده اند اما من چندین سال است که درین صومعه ام هرگز ان چشمه ندیده ام و شنیده ام که جز نبی یا وصی پیغمبر از ان چشمه
آب خورده است و از ان موضع آب بیرون نتواند آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر ان جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند بازگشتند
و بخدمت امیرالمومنین آمدند و کلماتیکه از راهب شنیده بودند باز گفتند آنحضرت چون این سخنان بشنید هیچ جواب نداد و خوش
ایستاد و پس از ان منزل برفت تا بشهر هیت فرود آمد و از هیت حرکت فرموده بمنزلی برفت که از ا اقطار گویند فرود آمد جایگاهی
خوش بود فرمود تا انجا مسجدی بنا کردند و ان مسجد مدتها برقرار بود و میگویند تا هنوز از ان آثاری مانده است بعد از این آب فرات
را عبره کرد و بمیان ولایت درش تا ببلاد جزیره رسید پس بجانب رقه برفت تا بموضعی رسید که از ا بلیخ گویند جوی آب بزرگی
داشت امیرالمومنین بر کنار ان جوی آب فرود آمد انجا صومعه بود و راهبی در ان صومعه مقام داشت چون دید که امیرالمومنین
دران موضع نزول ساخت راهب بخدمت آنحضرت آمد بر ملت عیسی بود بر دست امیرالمومنین مسلمان شد آنحضرت را احسنت
راهب گفت نزد من کتابیست که میگویند خط حضرت عیسی است اگر فرمائی حاضر سازم آنحضرت فرمود بیار تا ببینیم راهب برفت
و کتابی آورد بغایت کهنه نزدیک بود که مندرس گشتی امیرالمومنین ان کتاب از دست او فرو گرفت و بوسه داد و فرو نگریست
و باز براهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پاره برخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
که قضا کرد انچه کرد و نوشت انچه نوشت و تقدیر کرد انچه تقدیر کرد و از جمله تقدیر با او یکی انست که در آخر الزمان رسولی امی
خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را راه راست نماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خو و ستبر
دل و نه فریاد کننده و نه آواز بلند بردارنده بدی را پاداش بدی نکند ولیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امت او
جماعتی باشند که خدایتعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان بتسبیح و تقدیس روان باشد در کل احوال خدای را یاد کنند و در شکر نعمتهای
او جل جلاله مبالغت نمایند هر کس که با ان پیغمبر خصومت و منازعت کنند مخذول و مقهور شوند و خدایتعالی او را بر همه دشمنان
مظفر و منصور کرداند و چون او را وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باریتعالی انتقال کند امت او مختلف شوند و سالی چندان
خلاف میان ایشان بماند و مردی از امت او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال افعال او
باشد میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند مال دنیا بچشم او در نیاید و دنیا را آسان تر از ان بگذرد که تشنه شربت آب بخورد
و از خدایتعالی بترسد و در علانیه با داء امر و نواهی قیام نماید نکوهش مردمان او را در راه حق دامن گیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد
بدو ایمان بیاورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آرد رضای خدایتعالی و بهشت او را حاصل آید و هر کس که ان مرد را از امت او که بر کنار
این جوی آب گذر خواهد کرد دریابد او را یاری باید داد که او وصی پیغمبران باشد و هر کس که در موافقت او با دشمنان او جنگ
کند و کشته شود شهید گردد پس ان راهب عرض کرد و گفت در مرافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم در سرا و ضرا و شدت
و رخا موافق تو باشم ع از تو نشوم جدا اگر بکشندم چون امیرالمومنین از ان راهب این کلمات بشنید رغبت او در
موافقت خویش بدید گفت حمد خدای را جل و جلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده

پس کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و هیچ وقت از و جدا نیشد و طعام با انحضرت میخورد تا به صفین آمد و انجا شهید
شد حضرت فرمودند تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او اوردند تا بر او نماز گزاردند و دفن نمودند انحضرت بر سر قبر او
بایستاد و از خدا تعالی امرزش خاست و گفت او از دوستان ماست پس از ان موضع برفت تا برقه رسید اهل رقه شیعهٔ عثمان و هواخواه
معویه چون دانستند که امیر المومنین علی روی بدیشان اورد پناه بحصار بردند و در فرو بستند امیر المومنین در کنار اب فرات فرود امد بودند
و نامه نوشت بمعاویه برین مضمون) من عبد الله علی امیر المومنین الی معویة ابن ابی سفیان اما بعد بداند که خدا تعالی را بندگانند که
بقران ایمان اورده اند و تفسیر و تاویل قران بشناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرایض واقف گشته خدا تعالی فضیلت
ایشان در قران یاد کرده است و احوال ایشان شرح داده و شما ان وقت از دشمنان مصطفی بودید و بقران ایمان نداشتید
و با مسلمانان عداوت مینمودید خدا تعالی مصطفی را ظفر و نصرت کرامت فرمود و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان اوردند و در دین
اسلام مرتبهٔ بزرگ یافتند هر کس که او را عقل باشد واجب ان کند که حق مصطفی بشناسد و قدر او بداند و پای از حد خویش بیرون
ننهد و تو ای معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت انکس باشد که به مصطفی نزدیکتر باشد و کتاب خدا را بهتر داند و بر شرایع
دین و شعار اسلام واقف تر بود و پیشتر اسلام اورده باشد و در راه خدا جهاد بیشتر کرده و از خدا اینکه بازگشت همه بدو خواهد بود
بترسید و حق را بباطل مپوشید و بدانید که بهترین بندگان حق ان جماعت باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی ابن ابی طالبم
شما را با کتاب خدای و سنت مصطفی میخوانم اگر سخن من قبول کنید راه راست یابید و بعز سعادت دو جهانی رسید و اگر سخن
من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید و السلام علی من اتبع الهدی اما بعد بداند که حسد ده جزو است و نه
جزو از ان در تو مرکبست و یک در جملهٔ عالمیان بحکم انکه هر کس که بعد از مصطفی خلافت را معین گشته است و مهاجر و انصار بر
امامت او اتفاق کرده اند تو او را حسد برده و بروی افزونی جسته و ما اثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو میدیده ام
و از نظر تیز کی بینکر سته بهر وقت که با خلیفه بیعت بایستی کرد ترا همچنان به بیعت میکشیده اند که شتر رمنده را با مهار کشند و
او بکراهت میامده باشد نه از دل بیعت میکرده این خود نوعی دیگر بود و همانا قصدی که در حق عثمان کرده فراموش نکرده باشی
و ان را بزیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدا اینکه جز او خدائی نیست که ما خون عثمان را طلب خواهیم نمود و کشندگان او را هر کجا
باشند در بر و بحر بدست خواهیم اورد و بقصاص او خواهیم کشت درین معنی خواهیم کوشید و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم
اما بعد نامه تو رسید و خوانده امد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی مرا متهم کرده معاذ الله من در جهان هرگز
کسی را حسد نبرده ام متهم کرده مرا بحسد از چو من کاملی حسد ناید تا جمال و جلال من بینید دیده تیز بین همی باید و تو ان
دیده نداشته و نداری حدیث تاخیر من در بیعت با خلفا چون مصطفی را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید امد
هر طایفه میگفتند خلیفه از ما باید باشد قریش گفتند رسول خدا از ما بود خلیفه او باید هم از ما باشد این سخن مسلم داشتند و ما اهل بیت
مصطفی ایم و بخلافت از همه کس سزاوار تریم اما حدیث عثمان انچه از او در وجود امد و کارهائیکه بیرون از کتاب و سنت مرتکب
گشت ترا معلوم است و میدانی که مراد در کشتن او هیچ اختیاری نبوده اما حدیث کشندگان عثمان و انچه نوشته بودی که
در طلب ایشان کوشش میکنیم ایشان خود طلب تو میکنند اگر ترک این منازعت و مخالفت نگوئی و هم بر سر این ضلالت و جهالت
باشی عنقریب ایشان را ببینی چنانکه باید دید و در ان وقت که با ابو بکر بخلافت بیعت کردند پدر تو ابو سفیان بنزدیک من امد
و گفت تو بخلافت اولی تری از پسر ابو قحافه و من یار و معین توام و هر کس که نه بر مراد تو سخنی گوید و با تو مخالفت کند دفع او کنم

بودند

نامه امیر المومنین علی بمعویه

جواب نامه معویه از امیر المومنین علی

جواب معاویه بامیرالمؤمنین علی

تا دفع شر ابو قحافه کنند تا خلافت بر تو مقرر گردانم من خواندم و بر آنچه مسلمانان اتفاق کرده بود نپذیرفتم و نخواستم که میان امت محمد رسول الله محاربت و منازعت افتد و پدر تو این سخن از دل و جان می گفت و اگر تو همچنان حق من شناسی که پدر تو میشناخت رشد و صلاح خویشتن باز یابی و اگر با نمانی و مخالفت طلبی اینک آمدم تا جواب تو دهم والسلام اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی را برگزیده و امین وحی خویش گردانیده و برسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داد و همگان در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند و هر یک از ایشان را منزلتی و درجتی بود و فاضلترین اصحاب و ناصح ترین و عالم ترین و بزرگوارترین جمله باتفاق و اجماع امت ابوبکر صدیق بود و بعد از وی بخلافت قیام نمود و پس از و عمر بن الخطاب و بعد از او عثمان رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده از دنیا رفتند بعد از آن عداوت عثمان بر دست گرفتی با آنکه عثمان خویش تو بود و رحم بریدی و حق و حرمت قرابت او رعایت نکردی و محاسن و مناقب او در لباس معایب و مثالب بمردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول خدا بر او کردی و بعد از آن در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو او را بکشتند چنانکه او از نوحه و زاری فرزندان و عورات وی می شنید و هیچ او را یاری ندادی سوگند میخورم بخدای سبحانه که اگر تو یاری او برخاستی و مردم غوغا را بانگ بر زدی و از لطایفه نصیحتی کردی از اشارت تو نگذشتندی و پای از حد امر تو بیرون ننهادندی و ازین غوغا در گذشتندی و لاکن ترا آن جمعیت خوش می آمد و میخواستی او را بکشند والدلیل علیه که امروز کشندگان او را در جوار خویش راه داده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظهیر میسازی و حال تو اینست اگر این سخن راست میگویی کشندگان او بگوی و ایشان را نزد من فرست تا بقصاص عثمان باز کشم اگر بر این جمله روی و انجماعت را نزد من فرستی پیش از همه من بخدمت تو آیم و بخلافت تو راضی باشم و الا اگر همبرین جمله کشندگان عثمان را نزد خود عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت اصرار خواهی نمود تو را و یاران ترا نباشد نزد من مگر شمشیر والسلام

جواب امیرالمؤمنین به معاویه

(حضرت امیرالمؤمنین در جواب نوشت) اما بعد نامهٔ تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفا باریتعالی پیغمبر خویش محمد مصطفی را جهت نبوت و رسالت و تقویت دین و تربیت است همه بدانستم و نعمتهاییکه او را از دیگر پیغمبران بدان مخصوص گردانیده است برشمرده بودی جمله معلوم گشت سخت نیکو نوشته بودی و لله الحمد که چنین است و باری سبحانه او را برگزید و بتواتر وحی عزیز و مشرف گردانید و وعدها که او را کرده بود بوفا رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هیچکس با او ان منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان و اولیاء او کردند عاقبت همگان طوعا و کرها اجبارا و اضطرارا منقاد امر و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال او امر و نواهی او ست و مرا از تو عجب میآید که تو این معنی بمن می نویسی و نعمتهار خدایتعالی را که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما میشماری مثل تو درین معنی مثل آنکس است که خرما بتبصره و زیره بکرمان فرستد چرا با من این سخن گویی این تکرار و تذکار چه میطلبی مگر چنان میدانی که مرا این احوال فراموش شده است نعمتهای او قبل ز کر که در حق ما متواتر و متظاهر بوده است با کمال جلال و علو شان مصطفی ندانسته زهی بیچاره مردی که تویی ای معویه سبحانه الله با علی بوطالب گویند که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود این کار از این شایع تر و مشهورتر است که ترا و مرا دران سعی باید کرد و جهدی باید نمود آنچه نوشته بودی که فاضلتر اصحاب مصطفی ابابکر صدیق و بعد از و فاروق بود و بجان و سر من که منصب ایشان در اسلام بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان وقعی و حملی عظیم اورد خدایتعالی بر ایشان رحمت کناد جزا ایشان از کار بانیکه کردند در اسلام و قاعده ها ی بدکه بر . انداختند جزا باد نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث

ایشان بوده در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصلی مطول درج کرده ترا بان چکار اگر ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر بد بودند
ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلق است و با او چه قربت و قرابت داری او صدیق ما بود و تعلق بما دارد و ترا با او چه نسبت است
و بدو چون افتاده و فاروق همچنان فاروق ماست حق از باطل جدا میکرد و میان ما و دشمنان فرق میگذاشت بد انچه تو سخن او گوئی و
او را نیکو ستائی او را چه زیان و چه سود خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق بماست و عثمان اگر نیکو کار بود جزاء خویش یابد و اگر بد
کردار بود سزای خویش بیند چنانچه خدای تعالی میفرماید اِنَّ الاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ مرا خنده ای میرسد که تو بر چه
کاری و بسخن این الجماعت چون افتاده میدانی که طلقا و پسران طلقا و احزاب و اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار
هیچ کار نباشد برو و پس کار خویشتن بنشین و حد خویش نگاه دار و پای باندازه گلیم فرو کن لله الحمد که مصطفی را بر جمله انبیا تفضیل و ترجیح است
ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است نمی بینی که هر کس را از ما که در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت حرمتی و شهرتی یافت
عم مرا حمزه که شهید شد او را سید الشهدا گویند و مصطفی او را بهفتاد تکبیر مخصوص گردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک
نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدای تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لقب داد نه مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما تفضیل داد
و کافر ما در کفر بر کافر شما ترجیح نشنیده که عم من عباس بن عبد المطلب چه گفته است ابا طالب لا تقبل النصف منهم و ان انصفوا
حتی یعق و یظلما ابی لنا منا ان ینصفونا فانصفت قواضب فی ایماننا تقطر الدما ترکناهم لا یستحلون بعدها لذی حرمة
من سائر الناس محرما و گرنه آنستی که خدای تعالی مؤمنان را از ترکیب نفس نهی فرموده است شمتی از مناقب و فضائل اهل بیت
خویش یاد کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مؤمن آنرا انکار نکردی و اگر ما ثر با ثر و محاسن مشهور و مقامات
حمیده من ترا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی مانده و هیچ جای بعضی از آن در قلم آرم و بیاد تو آرم و ازین معانی شمه تقریر دهم اما
پسر هند دست ازین کار بدار و مرا بدان میار که کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب سبق بوده برابری
مکن و بدانکه ما بدایع صنایع خدائیم و مردمان همه صنایع ما اند حلم ما ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان
مخالطت میکنیم مشکوة نبوت از ماست و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و امیه که هلک خلافت از شما است
شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذب مکذب از شما اسد الله از ماست و طرید رسول خدای از شما طیار فی الجنة از ماست
و دشمن کتاب و سنت از شما سیدة النساء العالمین از ماست و حمالة الحطب از شما مرا خود دامادی مصطفی شرف تمام است
اما فصلی که از کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده که ایشانرا بتو فرستم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشانرا
از من بخواهی فرزندان و وارثان عثمان کشندگان او را طلب کنند بر حق باشند تو در ان بر چه کاری و بچه سبب کشندگان
او را از من میطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قویحال تری در کاری که مهاجر و انصار کرده اند و بران متفق شده و یک کلمه
گشته مداخلت نمای و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر تا آنچه خدای تعالی فرموده میان ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته
که ترا و یاران ترا از من جز شمشیر نباشد ازین سخن مرا خنده میاید این کلمه لا کیاد تو از که شنیدی و کجا دیدی که پسران عبد المطلب
از شمشیر ترسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند تعجیل مکن و چندان بایست که تو بهم و نزد تو رسد شمشیر مانیکه که دسته
آن هنوز غرقه خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اسلاف تست که دیده بر تو افتد عزایم اهل دین و ارباب یقین حیی
و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون و السلام علی عباد الله الصالحین چون این نامه بمعویه رسید مضطر
شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از و برفت ندانست که نامه را چگونه گوید و چه جواب نویسد عاقبت الامر این

بیت در جواب نوشت شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب امیرالمومنین علی این آیه از
قرآن در حق او بنوشت إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ والسلام
پس امیرالمومنین علی جماعتی را از اهل رقه بخواند و فرمود که بر آب فرات پلی بندند تا لشکر بگذرد اهل رقه جواب دادند که ما نتوانیم پل بست
امیرالمومنین علی دانست که ایشان هواخواه معویه اند هیچ نگفت و فرمود که بجانب منبج رویم و بر پل منبج گذر کنیم و برنشست و
بدان جانب رفت و لشکر روان شدند اشتر نخعی اهل رقه را طلبید و گفت جنایتی بزرگ نسبت با امیرالمومنین علی از شما شد
و آنحضرت شما را هواخواه فرمود و بیجا مردمانی بوده اید بخدا و رسول او عاصی شدید آخر نه علی نفس رسول است و امروز باتفاق
مهاجر و انصار و صحابه کبار بر شما و جمله مسلمانان امام بحق و خلیفه مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته تمرد کردید والله که اگر در
این امر کاهل نمائید شمشیر بکشم و شما را جمله بکشم و مال و عیال شما را بغارت و تاراج بدهم اهل رقه از آن تهدید بر خود بترسیدند و با یکدیگر
گفتند اشتر سخنی نگوید که بدان وفا نکند و بتعجیل بخدمت امیرالمومنین رفتند و عرض کردند که بسعادت بازگرد تا بدانچه فرمودی
بتقدیم رسانیم و پلی نیکو ببندیم آنحضرت بازگشت و ایشان بر آب فرات پلی محکم ببستند و امیرالمومنین با هزار سوار بر کنار
پل ایستاده تا جمله لشکر او از آن پل بگذشتند امیرالمومنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیرالمومنین از
پل رقه بمعویه رسید گفت تا منادی کردند و سران و سرداران لشکر را بخواند چون جمع شدند روی با ایشان آورد و گفت ای مردمان
هیچ میدانید که کدام کس روی بجنگ شما آورده است آن شیر سیاه و آن دلیر بیهمتا علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران
حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی بشما نهاده است هر کس را که در او اندک رجولیتی و شجاعتی دانسته با خویش همراه آورده
و رنود و اوباش ولایت از جهة غارت نواحی شام بالشکر او میایند و از جهت تقویت دین و حفظ حرم و صیانت مال و عیال از
سر بصیرتی کامل و حزمی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید امروز وقت
است مروان حکم بر پای خاست و گفت ای معویه والله که من روز حرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد میکردم تا باشد که کشته شوم
یا نصرت یابم و ازین جان حزین و دل غمگین باز رهم چون تقدیر بود میسر نشد اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسید
والله که اگر علی را ببینم با او درآویزم تا کشته شوم و ازین غصه‌ها باز رهم پس ذوالکلاع الحمیری بر پای جست و گفت ای معویه من عزمی
که تو میداری از محاربت با علی ابوطالب با قوم خویشتن بازگفتم و ایشان را برین محاربت ترغیب دادم همه رغبت کردند و موافقت
نمودند اکنون کار با تو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل کنیم والسلام پس ذو
ذوالظلیم بر پای جست و گفت ما نه از جهة تو جنگ میکنیم و نه برای تو در خشم میشویم رغبت ما درین محاربت بجهة آن خلیفه مظلوم است که
او را بناحق بکشتند و چنان ظلمی شنیع و جوری آشکارا روا داشتند میخواهیم کوشید تا کینه او باز کشیم و کشندگان او را بدست آریم و
قصاص کنیم دیگر آنکه علی ابوطالب لشکری درهم آورده است و روی بولایت شام نهاده که خانه و وطن ماست از جهة حفظ ولایت
و نگاهداری ناموس بکوشیم و هر جد و جهدیکه درین مقاتلت و محاربت امکان داشته باشد بجای آریم از علی ابوطالب و لشکر او چرا
چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل میباید نهاد که ایشان یک حمله مرا بیش نایستند چندان که ما را با ایشان ملاقات
افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و امید دارم که در آن حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان برهم اندازم و شر ایشان دفع گردانم
ان شاء الله ولا قوة الا بالله ابوالاعور السلمی بر پای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیمی و حالت کشتن او معاینه
دیدیمی و کشندگان او را باعیانهم شناختمی ما را در طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او هیچ شکی و شبهتی بودی و اگر چه در آن شهر حاضر نبوده ایم

و آن امر را مشاهده نکرده چون تو ما را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا در آن باور میداریم و مصدق میداریم و با تو در طلب خون عثمان موافقیم و هر چه درین معنی میفرمایی و مصلحت می بینی بدان قیام می نماییم و اگر جانها ما درین کار بخواهد شد سهل داریم و جان بسپاریم در اثنا این حالت معاویه را خبر آوردند که علی ابو طالب با سپاهی که دارد کنار آب فرات در مقابل شهر رقه فرود آمده است و لشکرگاه کرده معاویه ابو الاعور سلمی را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت بباید که این لشکر ببری و فضیحت طلبی و خویشتن را بلشکر عراق بزنی باشد که از ایشان بتوانی گشت و کاری رود و ظفر روی نماید ابو الاعور گفت چنین کنم پس با آن لشکر که معویه نامزد او کرده بود برفت و روی بجنگ امیرالمومنین علی آورد و آنحضرت از معنی خبردار شد زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و هر دو را بجنگ ابو الاعور فرستاد و ایشان هر دو برفتند چون از دور ابو الاعور را دیدند که با لشکر انبوه میاید سواری باز پس فرستادند و امیرالمومنین را از کیفیت حال خبر دادند امیرالمومنین اشتر نخعی را بخواند و فرمود زیاد و شریح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابو الاعور خبر داده و این کار بدست هیچکس بر نیاید مگر بدست تو تعجیل کن و یاران خود را دریاب و چون بدان قوم رسی بجنگ ابتدا مکن بگذار تا آن قوم در جنگ ابتدا کنند و چون ایشان آغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر اجابت کنند نیکو باشد و الا از خدای تعالی در جنگ ایشان یاری خواه و اعتماد بر فضل و عون باریتعالی کن و شر ایشان دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود در حال مرا از آن خبر ده اشتر گفت فرمان بردارم و با لشکری انبوه بدان جانب روان شد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با خویشتن ببرد و بدان قوم آمد و چون بیاران خود رسید ابو الاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابله ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و بیکبار حمله کنید و ایشان را از هم جدا کنید ابو الاعور بر اشتر نخعی و این لشکر حمله آوردند و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشتن بسیار افتاد و محاربت بنهایت رسید اشتر با یاران خود گفت ابو الاعور که معویه بدو چنین مفاخرت میکند بمن نمایید تا بنگرم که چگونه کسی است گفتند اینک بر آن بلندی با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی را پیش ابو الاعور فرستاد که بیا تا ساعتی با یکدیگر مبارزت نماییم ابو الاعور با مرد گفت اشتر از غایت جهل و نادانی محاسن عثمان را به لباس مقابح بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد و خود را در سرای او انداخت و با وی خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص قدم در میدان مبارزت ننهم آمد و کیفیت ابو الاعور را با اشتر باز گفت اشتر بخندید و گفت ابو الاعور بر جان خود بترسید و اگر بمحاربت من بیرون آمدی والله که از دست من جان بسلامت نبردی اکنون صلاح آنست که همه لشکر بر ایشان حمله کنیم پس اشتر با یاران خود بر ابو الاعور حمله کرد جنگی سخت کردند و چندان بکوشیدند تا شب در آمد ایشان با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد در وقت طلوع صبح اشتر بر ابو الاعور حمله عظیم آورد و ابو الاعور تاب مقاومت نیاورد و منهزم شد و نزد معویه رفت معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آن قوم را ابو الاعور گفت مردانی دیدم عظیم جنگ‌یار و در محاربت و مقاتله جد و استوار اینکار خطری عظیم دارد بجد تر ازین روی بکار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار نه آنچنانست که ما می پنداشتیم القصه چون اشتر لشکر ابو الاعور را منهزم گردانید مظفر و منصور بر گشت و بخدمت امیرالمومنین علی ملحق شد آنحضرت از آن موضع کوچ کرده پیشتر رفتند و روی بلشکر معویه آورد چون قریب رسید فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند منتصف شهر محرم سنه ثمان و ثلثین از هجرت بود و معویه نیز با لشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد

ذکر محاربه که بجهت آب میان امیرالمومنین علی و معویه بن ابی سفیان واقع شد اول جنگی بود

چون لشکر امیرالمومنین علی در آن موضع فرود آمدند غلامان و خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب ارند لشکر معویه چون

نزدیک آب فرود آمده بودند نگذاشتند که ایشان آب برگیرند گفتگوی میان ایشان پدید آمد امیرالمؤمنین علی شبث بن ربعی الریاحی
و صعصعة بن صوحان العبدی را بخواند و گفت شما نزد معویه باید رفت و گفت که لشکریان تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر ما
پیش از شما بدینجا رسیدمی و بر کنار آب فرات لشکرگاه ساختمی هرگز لشکر ترا از آب باز نداشتمی اکنون بگوی تا کسی را از آب گرفتن ممانعت
نکنند و مضایقت ننمایند چون رسولان امیرالمؤمنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند معویه بشنید و روی بعمرو عاص
کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده بر کنار فرات تشنه اگر همه عالم دشمن او باشند
او را ازین آب باز دارند نه از ایشان نه اندیشد و آب برگیرد و آنکس را که منع از آب برگرفتن کند آبروی او را بر خاک ریزد صلاح
در آن می بینم که در آب هیچ سخن نگوئی و مضایقه نکنی چه کاری که میان او و تو افتاده است زیادت ازینست ولید بن عقبه گفت
ای معویه این قوم که اینجا آمده اند چهل روز آب بر امیرالمؤمنین عثمان بستند و او را و فرزندان او را تشنه گذاشتند تو نیز آب از ایشان باز
گیر تا در کنار آب تشنه بمیرند و خدای تعالی در آنجهان از ایشان باز گیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبت اند صعصعة بن صوحان گفت
ای عقبه خدای تعالی در آنجهان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسقان باز گیرد که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالت مستی ولید بن
در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امامت کردی و از سر مستی نماز بامداد را چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امروز عظیم
خوشدلم اگر میخواهید شما را رکعتی چند دیگر بگذارم تا آنکه عثمان ترا برین حرکت حد زد و با امیرالمؤمنین علی مناظره کردی و خواستی که با او
افزونی جوئی خدای تعالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار کرد
ولید بن عقبه و عبدالله بن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بدو آوردند تا با او جنگ کنند معویه ایشان را ازین
معنی باز داشت و گفت دست ازو بدارید که او رسول است و آزردن رسول رسم نیست پس معویه در غضب شد و دستار خود
بر زمین زد و گفت خدای تعالی معویه و پدر او را از حوض کوثر آب نداد اگر من علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهم مگر علی غلبه کند و بزور
آب بستاند مسیب و صعصعه چون این سخن بشنیدند عظیم ناخوش داشتند و بازگشتند و کیفیت حال با امیرالمؤمنین علی باز گفتند آنحضرت
ملول شد و آواز العطش از لشکر برآمد اشعث بن قیس و اشتر نخعی بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین همه شب لشکر از
تشنگی فریاد و زاری میکردند تا کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان جنگ کنیم و آبروی این ناجوانمردان و نامسلمانان را
بر خاک ریزیم و آب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیرالمؤمنین فرمود که شما دانید و آنچه مصلحت است چنان کنید پس اشعث
بن قیس و اشتر نخعی از نزد آنحضرت بیرون آمدند برادران و متعلقان خود را بجنگ اهل شام خواندند زیاده از ده هزار مرد از سوار و
پیاده جمع شدند همه سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند اشعث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس برگرفته بود و در پیش او
میراند و در مدح اشعث رجزی میخواند اشعث او را ثنا گفت و دعای نیکو داد همچنین میرفتند تا بکنار آب رسیدند و آواز داد
که ای اهل شام از کنار آب برخیزید و دور شوید و الا خون شما را چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شامیان از در ستیزه
در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانگ بر پیادهای لشکر خود زد و گفت هان ای دلیران مردانه وار روی بدیشان آرید لشکر
چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند از هر دو جانب در هم آویختند در کنار آب فرات جنگی سخت کردند که مثل آن کمتر
وقتی نشان داده اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرق آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند عاقبة الامر ظفر مر لشکر
امیرالمؤمنین را بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمؤمنین بر کنار آب فرات فرود آمدند و
چهارپا را سیر کردند چون آب فرات بتصرف لشکر نصرت اثر در آمد آنحضرت فرمود تا منادی کردند که هر که خواهد آب برگیرد و کسی را

دران مضایقه نیست هرکه خواهد بردارد از هردو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند سه روز برین منوال بودند بعد از آن روزی معویه دویست نفر مرد را معین کرد میتین و بیلها بایشان داد و گفت نزدیک لشکرگاه علی بندیست در شب آن بند را بگشائید و آب در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب غرق شوند آن دویست نفر باشارت معویه آنجا را به بیل و میتین کندن گرفتند و فریاد و غوغا میکردند چون این غوغا در لشکریان امیرالمؤمنین افتاد مردمان بترسیدند و خواستند که از آن محل بازگردند و بجای دیگر روند و خیمه زنند امیرالمؤمنین فرمود که این مکر و خدیعتی است که معویه با شما کرده است و هرگز این بند را نتواند گشاد و اگر خراج جمله ولایت شام بر این کار صرف کند هم میسر نشود دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه آن است که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای را خود متصرف شود هرچند امیرالمؤمنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بار می‌بستند عاقبة الامر خدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ما از غرقه شدن میترسیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خواهی بود ما میرویم و تو اینجا باش این سخن گفتند و بار کردند و برنشستند و بر طرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه لشکر چون رفتند آنحضرت نیز بالضرورت روان شد و چون شب درآمد معویه با لشکر خود از آنجا حرکت نموده در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی فرود آمد چون بامداد شد لشکریان امیرالمؤمنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول نموده دانستند که معویه ایشان را فریب داده از کرده خود عظیم منفعل و پشیمان شدند همدران وقت آنحضرت اشتر و اشعث را بخواند و ایشان را گفت دیدید خدیعت معویه را گوش باشارت و فرمان من نداشتید و بحسن رای خود از آن منزل رفتید و مرا اینجا بگذاشتید امروز پشیمان شده اید و دانسته اید که غرض معویه دران مکر و خدیعت بود که شما را از کنار آب دور کند و دران موضع که بجهت لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید همانا که این ساعت نگذارد که هیچکس از شما بر سر آب گرد اشعث گفت ای امیرالمؤمنین حق بدست تست ما بد کردیم که از اینجا برخاستیم اکنون مهلت ده تا تدارک این میتوان کرد و هرچه تباه کرده ایم بهمین همت تو آن را باصلاح آریم پس اشعث از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمد و اقارب و متعلقان خود را بخواند چون تمامی قوم کنده حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سهوی عظیم بیفتاد که از آن لشکرگاه برخاستم تا معویه آنجا فرود آمد و امیرالمؤمنین از ما رنجیده اما شما در خدمت امیرالمؤمنین بعهده خود گرفته ام که شامیان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده از روی رغبت اجابت کردند سلاح و سلب در پوشیدند و بخدمت اشعث حاضر شدند و برادران اشتر همچنان مستعد شده پیش اشتر مجتمع شدند پس اشتر و اشعث با لشکر انبوه روی بلشکر معویه آوردند چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معویه نیز صفها راست کرده بودند و جنگ را ساخته چون بیکدیگر رسیدند اشتر پیش پیش لشکر بود هرکه از سواران شام که نامی و معروف بودند یکیک بیامدند و جنگ میکردند تا هفت نفر از نامداران لشکر معویه از ضرب شمشیر اشتر بر خاک هلاک افتادند بعد از آن هر دو لشکر بهم برآمدند و جنگی عظیم کردند شرحبیل بن سمط الکندی که از سرداران شام بود پیش آمد و رجز گفت و مبارز خواست اشعث بن قیس برو حمله کرد اشعث او را نیزه بزد و از اسبش در انداخت ابو الاعور السلمی پیش دوید و شرحبیل را گفت با اشعث در جنگ بر نیامدی و از اول حمله او از اسب بیفتادی شرحبیل گفت هیچ زبان ندارد او سرور قبیله خود بود و من مهتر قبیله خویش او مرا نیزه حواله کرد از اسب بیفتادم تو اگر مردی قدم پیش نه و دستبردی نمای تا ترا مردانگی مردان معلوم شود ابوالاعور را این سخن سخت آمد و در میدان شد و رجزی بگفت اشعث پیش آمد و با یکدیگر در آویختند آخر اشعث نیزه بر ابوالاعور زد و ابوالاعور زخمی گران یافت و از پیش اشعث بگریخت پس حوشب ذوالظلیم و ذوالکلاع الحمیری که نامداران شام بودند هر دو در میدان آمدند اشعث و اشتر مرکب پیش راندند و با یکدیگر حمله ها آوردند میان ایشان مبارزان تا دیری مکاوحت و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معویه مهلت خواستند که امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما

برخیزیم و جای شما با شما باز گذاریم اشعث و اشتر گفتند که شما را مهلت ندهیم و نگذاریم که شما لحظه در جا باشید گفتند یک ساعت جنگ
در باقی گذارید تا بار و رخت خود بر بندیم اشعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از آن لشکرگاه برخواستند و
بجای خود شدند و آبشخور را خالی گذاشتند اشعث بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و گفت ای امیرالمؤمنین از ما راضی شدی آنحضرت فرمود راضی
شدم خدای تعالی از شما راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیرالمؤمنین سعید بن قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را
فرمود که از مردم معروف چند کس را بصحبت خود فرا گیرید و پیش معویه روید و او را بر این کار که پیش گرفته است ملامت کنید و حجت بر او
گیرید و با طاعت من بخوانید و بنگرید تا او چه می اندیشد و چه عزیمت دارد سعید و بشیر و شبث بن ربعی و یزید بن قیس الارحبی و زیاد بن
حفصة التمیمی و عدی بن حاتم الطائی باتفاق پیش معویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معویه این دنیا غداریست که با کسی وفا نکرده
با تو هم نکند جهان چون تو بسیار دیده بخواهد همی با کسی آرمید دنیا با آن نیرزد که بجهة حطام دنیوی و نعیم باطل چندین رنج
کشند و خویشان و دوستان و یاران و همنشینان را از خود بیازارند و دنیا کم بنده ایست که گرد جستن نمیکند و افتاده ایست که بهر دو آستین
می ارزد اگر جهد کنید و مالی بدست آرید عاقبت طبیب گور بباید گذاشت معویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نکنید که او با شما
این نصیحت از من اولیتر است ایشان گفتند سبحان الله امیر ما مثل تو نیست و او بخلافت و امامت از تو بلکه از همه عالم اولیتر است بحکم علمی
و فضلی که او راست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف نسبت و عز
قرابت که او را با مصطفی حاصل است معویه گفت بگوئید که بچه کار رنجه شده اید و از من چه میخواهید گفتند ما ترا بتقوی حق تعالی میفرمائیم
و بطاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و مبایعت
خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت و هیچ نایره فتنه و تفرقه احتراز نمائی که این طریق ترا بهتر است و بسلامت نزدیکتر
گفت ای عزیزان من ترک طلب خون عثمان هرگز نکنیم و نگذارم تا خون او بهدر شود و این هرگز نخواهد بود و شما و امیر شما را بنزد
من بجز شمشیر چیزی نباشد طمع خام مبرید و بسعادت باز گردید و آماده جنگ باشید ایشان گفتند ای معویه ما نزد تو آمده ایم
تا ترا نصیحتی کنیم و خیر و شر باز نمائیم که صلاح دین و دنیای تو در آن باشد اگر سخن ما قبول کنی و ما را بی غرض شناسی ترا بهتر افتد و بسا تو نهانا نصیحه
بمانده و الا بخدای که از شمشیر علی بلا بینی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و گوئی کاشکی از مادر نزادمی معویه گفت شما آمده اید مرا تهدید
کنید و بترسانید من طفل نیم که از یکی بترسم مرا معویه گویند پسر صخر گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام چشیده از این سخنها
نترسم و از آنچه بگوئید نیندیشم سعید گفت ای معویه ما رسولانیم و ما را بنزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده رسول در آنچه گوید بر او
تندی و بندی نباشد علی آن کسی است که تو او را از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانسته
و شناسند و هم تو نیک شناسی و دانی که هر که او را در عقل و علم نصیبی باشد او را با تو برابر نکند و او را بر تو ترجیح و تفضیل نهد از خدای بترس ای معویه با علی
مخاصمت مکن چنانچه مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند تو نیز با ایشان موافقت کرده بیعت کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه
از خاطر دور کن که صلاح دارین در آنست معویه گفت شما مرا بطاعت و متابعت علی میخوانید اما ما او را بر خود حقی واجب نمیدانیم
و اطاعت او را بر خود لازم نمی‌شناسیم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود بکشته است و میان جماعت مسلمانان تفرقه انداخته است و این ساعت
دیگر آنکه کشندگان عثمان را نزد خود نگاه داشته اگر او بدان راضی نبوده است کشندگان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص
کنیم اگر بدین جمله رود او را اطاعت کنیم و بخدمت او شتابیم و او را اطاعت نمائیم و بطوع و رغبت متابعت او بجای آریم و الا تیغ
بازی بیجانه در آنیم هرچه خواهد بود گو باش شما باز گردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض دارید ایشان برخواستند و بخدمت

امیرالمؤمنین علی آمدند و آنچه میان ایشان و معویه رفته بود باز گفتند امیرالمؤمنین روی بیاران خود آورد و گفت واجب نکند که این قوم در
باطل و دروغ خود جهدی دارند و شما باید در حق و صدق راغب تر از آن باشید که هستید و جهدی زیادت کنید و مبالغی بیشتر ازین نمائید
همه گفتان از روی اعتقاد و اخلاص و نیت صادق جواب دادند که هرچه ممکن باشد بجا آریم و در رضای تو باقصی الغایه بکوشیم و هیچ تقصیر و تاخیر روا
نداریم القصه دیگر روز علی الصباح عبید الله بن عمر بن الخطاب با فوجی آراسته و ساخته از لشکر معویه بیرون آمد چون امیرالمؤمنین ازین معنی
خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقابله او فرستاد میان ایشان از و جنگی عظیم افتاد و از هردو جانب خلقی بسیار کشته شد
تا اهل شام از یکدیگر گشتند دیگر روز از جانب معویه شرحبیل بن سمط الکندی با گروهی تمام بیرون آمد و از جانب امیرالمؤمنین اشتر نخعی با
خیلی آراسته نبرد پیش او شد از روز انصباح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت غروب آفتاب بازگشتند
روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار بیرون آمد امیرالمؤمنین عبد الله بن عباس را با خیلی انبوه و جمعی کثیر
بحرب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتیل و مجروح گشتند چون شب درآمد بوثاقهای خود بازشدند بدین طریق هر روز میان هردو
لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم بگذشت و هلال صفر دیده شد امیرالمؤمنین میان لشکرگاه منادی فرمود
که ما درین روزها بدو موجب جنگ با اهل شام در توقف میداشتیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود دوم آنکه سعی میکردم
تا باشد که آن قوم در این کار اندیشه کنند و رشد خویش باز یابند و در اطاعت و متابعت رغبت نمایند و ترک مخاصمت نمایند
اکنون ماه حرام بگذشت و ماه صفر درآمد و آن جماعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت اند آنچه نصایح کردیم در
ایشان هیچ اثر نکرد و نخواهد کرد و در محاربت ایشان مصمم گشته ام باید ساخته کار باشید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که ما بر حق ایم
و از سر یقینی صادق و اعتقادی پاک با این قوم مبایکت جنگ خواهیم کرد وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ لَا یَهْدِی کَیْدَ
الْخَائِنِینَ چون لشکر این منادی شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمؤمنین در جنگ این بوده است همه مستعد جنگ شدند
و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و بقیه لشکر خود را است کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب
گردانید و امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران به دو فرزند خویش حسن و حسین سپرد و میمنه پیادگان بعبد الله بن جعفر
الطیار و مسلم بن عقیل بن ابی طالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبة بن ابی
وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داد و عبد الله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس
و اشتر نخعی را در قلب پیادگان مرتب گردانید و بدیشان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی و عبد الله بن بدیل بن ورقا
الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان برفاعة بن الشداد العبسی و عدی بن حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود
و پیادگان کمین بعامر بن وائلة الکنانی و قبیصة بن جابر الاسدی سپرد چون ازین تعبیه فارغ شد هر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از سادات
ایشان نصب فرمود تا بر ترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت و مکاوحت هدایت کنند چون صفها راست شد
روی بجنگ آوردند و شجاعان در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر معویه نام او عوف المحاربی بیرون آمد و ساعتی
در میدان جولان کرد و رجزی خواند و مبارز خواست علقمة بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین بیرون آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد
و او را از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خود عبد الله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد رجزی بگفت و
بمردانگی و شجاعت خود مفاخرت نمود و بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و مبارزت نمود و بر جای خود بایستاد امیرالمؤمنین بدان صف
که عمرو ایستاده اتفاقی نمود و بنگریست که او کجا ایستاده است مبارزی را از قبیله ربیعه نام او حصین بن منذر بخواند و علمی سیاه

با او بود با پانصد سوار از دلیران ربیعه باو داد و گفت مردانه باش و با این سواران اختیار که بتو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست
بردی نام حصین گفت چنان کنم علم برگرفت و با سواران ربیعه بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی از اینجانب بآنجانب میتاخت تا از اهل
شام خلقی را بینداخت معویه از دور مینگریست و میگفت که هیچکس داند که این علم سیاه کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم
خود از ربیعه بدین طریق مبارزت مینماید معویه گفت تا پانصد سوار از سواران قبیله عک و لخم و حمیر بجنگ حصین روی نهادند دیگر بفرمان حضرت
امیرالمؤمنین صد سوار از قبیله مذحج بمدد حصین روان کرد چون این سواران بحصین رسیدند جنگها عظیم کردند و حصین با این سواران حمله
آورد و میتاخت تا بسراپرده معویه رسید سواران لشکر معویه گروه گروه از پیش ایشان میگریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نتوانستند کرد
پس مردی از اندرون سراپرده معویه آواز داد که ای اهل کوفه با پسران عم خویشتن ایم آخر شرم دارید و پای در حرم ما منهید و حصین بدین
سخن التفات نمی کرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میکشت و میانداخت تا از اهل شام جمعی کثیر کشته پس
مظفر و منصور بازگشت و بر جای خود آمد و بایستاد پس یکی از شیعیان عثمان نام او احمر در میان دو صف بیامد و بایستاد و رجزی خواند
در وصف عثمان و مبارز خواست کیسان نام مولای امیرالمؤمنین علی بحرب او بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند احمر او را زخمی زد و بکشت
امیرالمؤمنین از کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب اسب بر او انداخت احمر بدانست که آن سوار کیست بسوی
برابر امیرالمؤمنین آمد چون نزدیک رسید همدران گرمی دست بیازید و گریبان جامه او بگرفت و از زین اسب بسوی خود فراکشید
پس او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظایم او جمله در هم خورد و بشکست و همدران حال جان بداد معویه آن حال مشاهده کرد غلامی داشت
حریث نام داد و سواری نامدار بود بارها در نزد معویه مبارزت ها کرده و شجاعتها نموده گفت ای حریث این سوار را که می بینی احمر را
بکشت هیچ میتوانی که انتقام برادر خود از او بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد بجا آرم و اگر این مرد
علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زنهار با هر کسی که خواهی جنگ میکن و لیکن بنزد او از علی نگاهدار و پیرامن او مگرد حریث چون
از پیش معویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت معویه نمیخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز میدارد و اگر تو
فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی و یا زخمی بر او زنی تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازه تو در جهان بلند شود و تو از علی مترس که تو هم مردی و علی
هم مرد است حریث از این سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را بانتقام
احمر فرستاده اند دستاری زرد بر سر بست و بر اسبی سیاه نشست تا حریث او را باز نشناسد چون حریث او را بدید آواز داد
که ای سوار علی را پیش من فرست تا بدانی اجل سپرد امیرالمؤمنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدنیا آیند و روزی از دنیا روند
حریث اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیر هم در اثنای حمله او شمشیری بر او حواله نمود کاسه سر او بپرانید حریث بخواری
بیفتاد و در ساعت جان بمالک دوزخ سپرد معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تأسفها
کرد و عمرو عاص را ملامت کرد که حریث را تو بفریفتی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت تو ای
که کینه حریث از این سوار بستانی عمرو یکی از سواران اختیاری بود عمرو اسب برانگیخت و چند سواری از سپاه شام به موافقت او اسب
براندند قفای عمرو از قفای امیرالمؤمنین درآمد و خواست که آنحضرت را زخمی زند سعید بن قیس الهمدانی بدید و دریافت که عمرو چه اندیشه دارد
و امیرالمؤمنین از او غافل بود و بمبارزان دیگر مشغولی داشت سعید بانگ بر او زد و گفت ای ناکس کجا میروی بایست عمرو بسوی سعید
بازگشت سعید او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و جزع بسیار
کرد زیرا که او از معارف شام بود پس ذوالکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از نخبه قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و گفت

از واقعهٔ عمرو بن الحصین عظیم رنجیده ام میخواهم که با این سواران که بنده بروی و سعید بن قیس الهمدانی را بانتقام او بکشی و دل مرا ازین درد
شفائی دهی ذو الکلاع قبول کرد و با ان سواران که هزار مرد بودند روی بلشکر امیر المومنین علی آوردند آنحضرت دریافت که ان سواران از
نخبهٔ لشکر معویه اند و قصد قبیلهٔ همدان دارند آواز داد که یا آل همدان گوش و هوش با خود دارید که معویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده
سعید بن قیس گفت یا امیر المومنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم خود را ازان معنی آگاه کرد و جهت بدیشان
گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بذو الکلاع و لشکر او آورد و بر ایشان حمله کرد از جانبین مکاوحت بسیار رفت
عاقبت دست مر قبیلهٔ همدان را بود و قیس با قوم خود بران هزار سوار تا سراپردهٔ معویه بتاخت و چند مبارز نامی را از انجماعت بینداخت
و ان هزیمت تا لشکر شام بر پای بود از یکدیگر بگسستند امیر المومنین ان محاربت را پسندیده داشت و سعید بن قیس ان قوم را پیش خود
خواند و ایشان را ثنا گفت و بوعدهای خوب بستود و گفت ال همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و تیر و کمان اید پیوسته بشما مستظهر
بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزلهٔ چشم بینائی و دست گیرا و همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصافت
و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیلهٔ همدان در خوشترین موضعی و نزهترین جائی
فرو آرم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیر المومنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب
و پاداش ان هر چه تمامتر خواهیم یافت هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را میفرمای و بهر جانب که دل تو میخواهد ما را میفرست که مطیع و
فرمان بردار تو ایم و از دل و جان ترا دوستداریم امیر المومنین علی ازین سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت انقوم خرم و مسرور
و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند روز دیگر که آفتاب طلوع کرد لشکرها ساختهٔ جنگ شدند و صفها راست کردند امیر المومنین علی
روی بیاران خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و ثبات و وقار شعار خود سازید و تا انقوم بجنگ ابتدا نکنند شما نیز روی بکارزار نه
و اثرهای نیکو نمائید و چون ایشان را منهزم گردانید هزیمتی را بگذارید تا برود و خستگان و عاجزان را مکشید و عورات را برهنه مگردانید
و پردهٔ هیچکس مدرید و بی دستوری من بخیمهٔ کس مشوید و مال ایشان را از حرم بیرون میارید و غارت مکنید الا انچه در اثنای محاربت
از معقول یابید بستانید و اگر زنان ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما برشمارند جواب ایشان مدهید که زنان را
عقلی نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بمردانگی می ستودند و در مدح معویه رجزها میگفتند از لشکر امیر المومنین
نیز مبارزان بیرون شتافتند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیر المومنین بیرون آمد و در میدان بایستاد و
مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب مرکب
برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حملهٔ او نه ایستاد روی بسراپردهٔ معویه آورد و معویه بر در سراپردهٔ خود استاده بود چون ابو
ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در سراپردهٔ او بایستاد و مبارز خواست جماعتی
از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی را از پای در آورد و پس بسلامت بازگشت و بجای خود
آمد معویه با روی زرد و رنگی تیره بسراپردهٔ خود درآمد و مردم خود را جفاها گفت که سواری از صف علی چندان بر شما تاخت که بسراپردهٔ
من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای ان نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی
از اهل شام نام او مرتفع بن منصور گفت یا معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپردهٔ تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سرا
پردهٔ علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب براند و خود را در لشکرگاه
امیر المومنین انداخت و بجانب سراپردهٔ آنحضرت بتاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون

بدو رسید شمشیری بر گردن او زد چنانکه شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صافی دست و حدت شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب او سکندری خورد سر او بجائی افتاد و تنه او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها گفتند پس جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین از قبیله طی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزة ابن مالک الهمدانی از لشکر معویه بیرون آمد و ایشان را گفت شما کیستید عبدالله بن خلیفة الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طی و هم از طی کوه و اصحاب طعنه و ضربیم و ارباب مبارزه و حرب و مردان اصفاح و کفاح و سواران صباح و رواح ایم حمزه گفت بخ بخ ای مردمان طی خود را نیکو میستائید و خود را بمردم مینمائید پس با قوم خود بر ایشان حمله ها کرد ایشان نیز از بار نیکو نمودند از هر دو جانب کشش بسیار رفت از اصحاب امیرالمؤمنین دراز ذیثیر شهادت یافتند آخر محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران بشتاب آمد و گرد از لشکر معویه جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداخت و مظفر و منصور بوثاق خود بازگشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند فوجی از سواران لشکر معویه بمیدان آمدند از فرق تا بقدم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمهای ایشان چیزی دیگر نمی بود از جانب امیرالمؤمنین علی همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله کشته شدند و ازین هزار مرد از هر دو جانب یکنفر زنده نماند پس عبیدالله بن عمر الخطاب بمیدان آمده امیرالمؤمنین حسن بن علی را آواز داد و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمائی با تو بگویم حسن را گمان افتاد که مگر عبیدالله اراده جنگ میخواهد سلاح در پوشید و بمیدان آمد عبیدالله نزدیک او آمده گفت چرا مسلح آمدی معاذالله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم حسن گفت بیار تا چه داری عبیدالله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آن جهت مردمان او را دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگوئی و نزدیک ما بیائی تا باتفاق خلافت تو دهیم و همه کس ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن ابن علی گفت احسنت ای عبیدالله نیکو اندیشه کرده و صواب رای زده چه گوئی و از من چگونه چنین کار آید که بخدای سبحانه کافر شوم و خلاف و اشاره مصطفی صلوات الله علیه کنم و بر خلیفه وقت و وصی رسول حق بیرون آیم زنهار که دیگر چنین گوئی که ابلیس ترا از راه برده است و چشم ترا از بینائی پوشیده و اعمال قبیحه که بدان مشغوف و مشغول گشته در دل و چشم تو بیاراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون آورده و بدست این ظالم بدکار و فاسق مکار باز داشته مگر فراموش کرده نسبت او را پدر او ابوسفیان و برادر و خال و عم او جمله دشمن مصطفی بوده اند و هستند و اگر ایمان آوردند از جهت مصلحت وقت کلمه شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد و ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای این جنگ میکنی تا کسی ترا ملامت نکند تو خود میدانی که چه کرده و با که پیوسته و یاری کسی میکنی که نه خود و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بهره ور بوده اند ای عبیدالله باز گرد و ناروانی در دشمنی وصی مصطفی و نفس رسول خدا مکوش

قصه ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبدالملک در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را بتوقف امر فرمود و خود با یک غلام بدانجانب روان شد کاروانی را دید که هرگونه متاع و بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجائی و منشاء و مولد تو کجاست پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است ترا باین چکار زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر قوم ذلیل ترین الجماعت باشم ترا ضرر نرسد و از امر که

ترا نفعی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع میآید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احوال کریه منظر بود پیر در خنده شده گفت من زشتی صورت و کراهت هیأت ذات نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان نا پسندیده نسبی که تو داری و بد آنکس که از قبیله و عشیرهٔ تو نیست شکر باد اجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگست و در آن قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشد تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه اتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده به قهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا به نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من فی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در ایام پیشین خماری بود و حال جبار مست قبیله تو در چهل معرکه پشت داده اند و در دی نهایت آورده اند و مبارزان خود را باد فنا داده آبروی خویش ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخ اند مردان شما از عار نسب بدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبهٔ شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند

حرب که بجمیع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در حوزهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت بعثت نوبت با چنین و چنان فرمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شما است و او با ابن عم و وصی مصطفی حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح او رد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سنیه مصطفی را بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و حریص گردانید و بر شیعه علی ابن ابی طالب تسلط داد و عقبة بن ابی معیط که نسب او را حضرت رسول الله از قریش نفی کرده بود و بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و او جهود بچه بود و از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی بقر موده بهترین خلایق گردنش را زد و عار او را بشما رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده بامامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و او را حقتعالی در قران مجید فاسق خوانده حیث قال أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و غداران که اولاد پیغمبر را می کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بخانه کعبه انداختند از جملهٔ اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن مسطور گشت فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر با ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت سجده سهو کند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعیکه نام خود را فراموش کرده بودم و از آن جهالات یاد نتوانستم

کرده

گرفت وچند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سر تن ابیندازم زهی کافر پیری و قبیح شکلی و قبیح مردکی که آن بود هشام گفت که اگر بخلاف
این مکنی کردست را میزدم زنهار که اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرضه تلف آئی و چون هشام بلازمان
پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است و او از من اوریده است آن جماعت در آن صحرا و بیابان
به جستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان
خواهد فرستاد لاجرم به تعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام بعد از آن در اندیشه گرفتن
آن شیخ یهودی و بر آنچه آن روز فرصت فوت کرده بود و او را نگرفته تاسف خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفته شیخ
از خاطر من نرفته بود و آن سخنها را بهتر از آن یاد داشتم که سوره الحمد را یاد دارم اما مصلحت آن دیدم که در جواب هشام انکار کردم و سالم
ماندم و تا هشام زنده بود آن کلمات بهیچکس را نگفتم القصه باز بر سر سخن رویم عبید الله چون این سخنان از حسن ابن علی بن ابی طالب بشنید
منفعل و شرمسار بازگشت و گفتگوئی که میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود باز نمود پس معویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق
تحریض نمود و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله قوی کردند
و در آن حمله هزار سوار را از لشکر امیر المومنین بیرون بردند آنحضرت چون این حال بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او بر نشستند و باواز
بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند آن جمع طاقت نیاوردند پشت دادند آنحضرت فرمود که این ناکسان را گوشمالی بواجبی دهید
اصحاب امیر المومنین ایشان را میزدند و میکشتند تا در آن یک حمله هفتصد مرد از اهل شام بکشتند و بینداختند مظفر و منصور بوثاق خود
بازگشتند روز دیگر چون آفتاب بر آمد و صفها راست شد امیر المومنین علی سلاح پوشید و بر اسب مصطفی بر نشست و در میدان آمد
و آواز داد که ای پسر هند دست ازین بندگان خدا باز دار و خون ایشان باریخته مگذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی
نمائیم اگر دست ترا باشد بر من ظفر یابی جهان ببری و اگر باری تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج رسته باز رهند معویه چون آواز
امیر المومنین بشنید خاموش شد عبید الله بن عمر الخطاب گفت خویشتن را رسوا مکن اگر پسر ابوسفیانی و میگوئی که مرا در شجاعت و مبارزت
بصیرتی تمام است بمیدان در آی تا در شجاعت و مبارزت تو تماشا کنیم معویه خاموش بود و سخن نمیکرد و جواب باز نمیداد
امیر المومنین ساعتی در میدان جولان نمود چون معویه بجنگ او رغبت ننمود اسب بر انگیخت و بر میمنه و میسره لشکر حمله کرد و ایشان را
برهم زد و چند نفر را بینداخت و بلشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت ای معویه نیکو نباشد که علی ابو طالب در میدان آید و ترا بمبارزت
خواهد و تو بیرون نشوی معویه از سخن او بخندید و بحدیثی دیگر شد و از آن سخن فراگذشت پس امیر المومنین جامه دیگرگون کرد و در معرکه آمد
و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که او کیست رجزی خواند و گفت ای اهل عراق من با شما جنگ خواهم کرد و شما را
به شمشیر تیز ریز ریز خواهم نمود اگر همه ابو الحسن باشد امیر المومنین را این سخن دامن گیر آمد و علی الضرورت نام خود بگفت عمرو عاص چون نام
آنحضرت بشنید دانست که در کام شیر افتاده سراسیمه وار روی بگریز نهاد امیر المومنین اسب بر انگیخت و باو نزدیک شد و او را نیزه
بزد اتفاقا سنان نیزه بر دامن عمرو آمد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص بر قفا افتاده چون ازار در پای نداشت پای بلند بداشت
عورتش مکشوف شد امیر المومنین روی مبارک بگردانید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که تو آزاد کرده عورت خودی عمرو عاص فرصت
یافت برخاست و بگریخت و پیش معویه شد معاویه بخندید و گفت یا عمرو عاص عجب مکری بود که کردی هیچکس بکشف عورت از
کشتن خلاص نیافته است و کسی که بدین حیله خلاص یافته و به برهنه کردن کون جان بدر برده تو بوده زهی علی که نیکو اخلاق مردیست
که روا نداشت که عورت کسی فرا نگرد و کون برهنه را بکشد هر کس دیگر میبود ترا کشته بود ولیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را

از کشتن تو و ننگ بستن عورت تو مانع آمد عمرو گفت چند گویی ای پسر ابو سفیان والله که اگر تو در این موضع بر این حالت بجای من بودی علی دمار از جان تو بر آوردی و به برهنه کردن کون هم زنده نگذاشتی ترا دیدم در آن ساعت که از تو مبارزت میخواست رنگ روی تو زرد و خاکستری گون گشته چندین هرزه مگوی و بر من چندین اسب مسخره متاز که تو همچنان شجاع و مبارزی که ترا بر من ریش خندی رسد عمرو عاص این سخنان گفتی و معویه خوش بخندید و میگفت ای ابا عبد الله اگر تو از علی ابو طالب بگریزی عیبی نباشد ولیکن کون برهنه کردن و عورت خود را نمودن عیبت فضیحت و رسوا حیلتی بود و عمرو گفت این سخنان بگذار و قدم مبارزت پیش نه و بمیدان در آی تا مردی و شجاعت ترا ببینیم دیگر روز چون آفتاب طالع شد امیر المؤمنین مردمان را بخواند چون جمع شدند خطبه بگفت و مسلمانان را پند بانیکو بداد در اثناء خطبه فرمود ای مردمان خدای سبحانه شما را بر کاری دلالت کرده و بتجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رغبت کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفعت درجات باشد و شما را بجنات النعیم و حور و قصور رساند و این معنی در مصحف مجید مبین است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ در معنی این آیت تفکر کنید و صفها خویشتن بر صفت بنیان مرصوص گردانید و زره داران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را بر عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثبات قدم ورزید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر بر شما کارگر نتواند کرد و دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ تیر باران کش گیرند تا از او بهتر کار توان فرمود و نیزه ها را غز بردارید و از اعجز مبارزان و مردان کار مدهید و از صف مگریزید که بدان سبب خود را در معرض غضب باریتعالی در مدهید و بدانید که احتیاط و حزم در عمر نفزاید و جرات و اقدام از حیات نکاهد و اجل محتوم و حکم مبرم باریتعالی را دفعی و ردی نتواند بود قوله تعالی قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اگر این ساعت احتیاط کنید و از این محاربت بگریزید چون تقدیر بر آن رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند گریخت و هر چه در ازل رفته باشد بر اختلاف ایام دیگر نباشد باید دل بر قضا نهید و از صبر یاری خواهید که ظفر بصبر حاصل آید یاران صادق و دوستان موافق با طبعی خرم و خاطری مسرور دعوات امیر المؤمنین اجابت کردند و گفتند ای امیر المؤمنین ما بنده فرمان توایم و از دل و جان بر اینک خواهیم هر چه فرمایی از جان و دل در آن کار بکوشیم و نثار [illegible] از جان در بدن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم امیر المؤمنین ایشان را دعاء خیر گفت پس بر نشست و لشکر مصاحبت او سوار شدند و بجنگ گاه آمدند مردی از اهل شام نام او سمیع بن بشر الحزامی در میان بنی حزام آمد و گفت ای برادران مرا یاری دهید که میخواهم امروز کاری کنیم و علی را که بشجاعت و نام آوری و مبارزت میستایند در یابم و با او کارزاری کنم از بنی حزام کسی با او اتفاق نکرد پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم بگردیم عدی بن حاتم طائی اسب در میدان راند و گفت چند لاف مردانگی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بیا از مردانگی تا چه داری حزامی چون این سخن بشنید بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت حزامی در حال بیفتاد و جان داد پس خالد بن معمر الدوسی که از مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بود از لشکر امیر المؤمنین در میدان حرب آمد و آواز داد که ای اهل عراق و حجاز هیچکس هست که خود را بخدای بفروشد و با من موافقت کند تا با این قوم بدنهاد جنگ کنیم و رضای باریتعالی حاصل کرده ایم فوج فوج سوار و پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا ده هزار سوار و پیاده بر او گرد آمدند و با او موافقت کردند و نیامهای شمشیر در پیش او بشکستند و روی بجنگ اهل شام آوردند و حملهای مردانه نموده جنگها که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه نخوانده جنگ کنان میرفتند تا بسراپرده معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و به لشکر شام در شد

خالد

حکایت خالد بن معمر السدوسی با معویه بن ابی سفیان

خالد خویشتن را به سراپرده او انداخت و هرچه دید از مال و سلاح بغارت برد معویه حیله ساخت و کسی نزد خالد فرستاد و او را گفت
چرا در جنگ و غارت چندین غلو مینمائی دست ازین مبالغت بدار تا چون ظفر یابم امارت خراسان بتو دهم خالد را طمع امارت
خراسان دامنگیر شد و آن عشوه معویه قبول کرد جدی که در محاربت داشت دست از کارزار برداشت و بازگشت چنین
روایت کنند که چون امیرالمومنین را در نماز شهید کردند و کار بدست معویه افتاد خالد بن معمر نزد معویه آمد و اعورشنی با او بهم بود چون
معویه ایشان را هر دو باهم دید جفا با گفت و دشنامها داد و از پیش خویش براند و خجلها نیکدان روز میکردند بیاد ایشان داد
ایشان خاموش ایستادند تا معویه از خویشتن فارغ شد پس خالد زبان بگشاد و این قطعه شعر بخواند معاوی لا تجهل علینا فانا
بنینا نوالی فی الحرب العصیب معاویا متی تدع فینا دعوة ربیعة یجبك رجال یحصنون العوالیا فان یضطعنا
یا ابن حرب بمثلها تکن جنة من ندعوا اذا کنت داعیا وکنت امرأ اهوی العراق واهلها وکنت حجازیًّا ولم
اك شامیا فلا تجفنا واجمع الیك قلوبنا فانك ذو حلم وما کنت جافیا وذر عنك شیئا قد مضی لسبیله
علی ای حاله مصیبا وخاطیا چون معویه این ابیات بشنید از سر گناه او درگذشت و گفت از تو درگذشتم و عفو کردم و اشارة
بسوی خازن کرد که پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالد بر بیست هزار خاصه او ست و سی هزار را از ابنا عم او تا بر
ایشان تقسیم نماید القصه باز بر سر سخن رویم روز دیگر ابوهریره و ابو درداء از لشکر امیرالمومنین علی بیرون آمدند و نزد معویه
رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد
و راستی را میتوان گفت که علی ابن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام
او را حاصل است و غزواتیکه در پیش مصطفی کرده است و از مهاجر نخستین او ست و تو از همه عالم وسایل حمیده و سوابق مرضیه او
بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کسان واقف باشی بدان حاجت نداریم که او را بر تو بشناسیم و محاسن اخلاق و محامد ذات
او شرح دهیم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی پس چرا از برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد با چنین مردی نزاع و مخاصمت
کنی و خلل در دین خود اندازی از خدا بترس ای پسر ابوسفیان و خدای سبحانه و رسول خدا را بر خود دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو
میکنیم باقی تو دانی در دهر کام دل سرافراشته گیر ملك عرب و عجم بخود داشته گیر تا درنگری آنچه مراد دل تست برداشته
گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت سخن شما در امر علی ابوطالب ترجیحی و تفضیلی می نهیم و میگویم که من از و بدین کار سزاوارترم و فضل و علم او را
انکار ندارم علی در این خصایل پسندیده و مکارم صفات و مآثر ذات هم چنان است که شما میگوئید بل زیادت از آن است ولیکن
من از کشندگان امیرالمومنین عثمان را طلب میکنم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می افزاید و ایشان
را بمن نمی سپارد و سبب جنگ و خصومت من با او این است اگر علی کشندگان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت
نباشد بخدمت او شتابم و هرچه مسلمانان دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن باب موافقت نمایم بلکه بهزار خدمات دیگر قیام نمایم
ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی و کشندگان عثمان را خواستی هیچکاری دیگر داری معویه گفت بیرون این سخن غرضی دیگر ندارم ایشان
گفتند این سهل کاریست ما ببریم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و این آتش بنشانیم پس
برخاستند و نزد امیرالمومنین علی آمدند و شرط ادب بجای آوردند و بنشستند و گفتند یا امیرالمومنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه
معلوم است و علو شان و رفعت مکان تو از آفتاب روشن تر است و معاویه مردی بیدین و دنیا طلب است و جمعی از سفها و جهال و
طامع بر و جمع شده اند و تو خویشتن را در رنج داشته و راهی دراز پس پشت کرده و روی بجنگ نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته

میشود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلا و مذلت و تو همه روزه کوفته خاطر میباشی و روزگار تو مشوش میکرد و معویه از تو کشندگان
عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر نمیطلبد ایشان را بنزدیک او فرست تا این غبار از خاطر تو برخیزد و آتش این فتنه تسکین پذیرد ما نزد معویه بوده ایم
و این کار را بدین نهج قرار داده اگر تو رضا دهی و کشندگان عثمان را بنزد او فرستی او بعد از آن بخدمت تو آید و با تو بیعت کند امیرالمؤمنین
فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی مکار و فتان و زراق است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما و تمامی اهل اسلام معلوم است
کر آن روز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و بتحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگویید گفتند ما شنیده ایم محمد بن ابی بکر از آن
جماعت بوده است که قصد کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و
فلان حضرت فرمود بروید و آن جماعت را بیاورید ابو هریره و ابو درداء برفتند و این جماعت را بگرفتند و گفتند شما عثمان را کشته اید
امیرالمؤمنین علی ما را فرموده است که شما را بگیریم و بقصاص او باز کشیم چون این سخن بگفتند از همه لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند
و گفتند ای ابو هریره و ای ابو درداء روز قتل عثمان مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده اند و او را یاری نکردند و خاموش
بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از وی و از عمال ظالم او ظاهر میشد که کس حمل آن نمیتوانست سینه ها پر کینه باشد از
هر طایفه جمعی کثیر بشوریدند و ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر آتش فتنه را دامن میزدند و اول کس که بنام سرای عثمان رفت
طلحه بود و زیاده بر این عثمان کس نزد معویه فرستاده و از وی التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان کشته نمیشد
این احوال بر شما نیکو معلوم است معویه چون حمق شما را معلوم دارد شما را باین اباطیل فریب داده دست ازین کار بردارید و اگر دیگر
باب اصرار نمایید و طریق لجاج سپارید شما را بعثمان میرسانیم ده هزار مرد شمشیرزن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه میتوانید
شما دو نفر بار کشت ابو هریره و ابو درداء چون حال بر آن جمله دیدند متحیر و از خاموش شدند بعد از آن از لشکر امیرالمؤمنین بیرون
آمدند و روی بلشکرگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر میگفتند این کاری عظیم است هرگز به مخلص نرسد و آتش این فتنه هیچ باب
تسکین نپذیرد پس نزدیک معویه شدند و از هر چه گفته بودند و هر چه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت ماجرا تقریر کردند و از پیش
معویه بیرون آمدند بشهر حمص شدند نزدیک عبدالرحمن بن غنم الثمالی که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه و احادیث
و شرایع اسلام و حدود و احکام دین ایشان را بیان میکرد ابو هریره و ابو درداء نزد او شدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از
معویه و امیرالمؤمنین و جمعیتی که در لشکر امیرالمؤمنین ساخته و ده هزار مرد شمشیرها کشیده فراهم آمدند و سخنانیکه گفتند از آن جمله که ما
ده هزار مرد کشندگان عثمانیم همگی بعبدالرحمن گفتند عبدالرحمن گفت مرا از شما عجب میآید که شما دو مرد عاقل باشید و خدمت مصطفیؐ در
یافته اید و بر کل احوال واقف گشته و دانسته اید که آن روز که عثمان را در مدینه کشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند هیچکس او را یاری
ندادند و هیچکس دشمنی را از وی باز نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب ظاهر و بهیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلافت
با علی ابو طالب بیعت کند بهتر از آن کس باشد که با معویه بیعت کند که معویه از جمله طلقا است و ایشان را روا نباشد که خلافت کنند
شما این جمله میدانید پس برسالت نزد معویه میروید و در کار امت محمد رسول الله با او سخن میگویید عجب حالتی است و طرفه مقالتی که
از شما میشنوم   القصه بطولها از رسالت و سفارت ابو هریره و ابو درداء فایده نبود و از مقالت و وساطت ایشان حاصلی نه
بلکه نایره آن فتنه مشتعل تر شد و سیل آن بلا و شدت زیادت گرفت دیگر روز لشکرها ساخته شدند و روی بیکدیگر آوردند عمرو
عاص پیش آمد و قبیله عک را بخواند گوش داشتند سخن او را و رجزها میخواندند و گاه گاه در میدان میتاختند و ترسان ترسان
جولان میکرد اشتر نخعی دید که قبیله عک پیش آمده اند و عمرو عاص را گوش میدارند تا سیصد سوار از قبیله مذحج بیرون آمد و روی بقبیله عکّ

عکت او را دو بهر دو قوم روی بجنگ آوردند و داشتند در میان طعن و ضرب عمرو عاص را مینگریست تا باشد که فرصتی یابد و او را زخمی زند در
اثنای آن بخالفت عمرو را دید که جولانی میکرد و رجزی میگفت و خویشتن را می ستود اشتر قصد او کرد و عمرو بگریخت و میان سواران قبیلهٔ عکت
در شد اشتر سواران خویشتن را فرمود که بیکدفعه حمله کنیم و قبیلهٔ عکت را از جای برداریم و بازپس بریم باشد که در اثنای این حمله عمرو را
بر آریم یا او را زخمی توانیم زد که شر او کفایت شود یاران او گفتند چنین کنیم پس بیک جمله حمله کردند و قبیلهٔ عکت را بازپس بردند
بکیریم
تا بسرا پردهٔ معویه رسانیدند دران حمله هشتاد و هفتاد مرد از قبیلهٔ عکت بینداختند و یکی از یاران اشتر در میان گرد و خاک عمرو را
بدید او را نیزه زد و جراحتی عظیم آورد و عمرو بگریخت و خویش را در میان خیمها انداخت و بیشتر مردان عکت خسته و مجروح شدند و
معویه ازین روز متحیر شد ندانست که چه گوید و چه کند گردی عظیم بر آمده بود و از زخم سنان و شمشیر و نعرهٔ مردان باسمان رسیده و ام
سنان المذحجیه آمده بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را از بنی مذحج بر جنگ تحریض مینمود و دلیر میکرد
و معویه او را میدید و آواز او می شنید الجنگ از بامداد تا نماز شام بداشت چون شب در آمد از یکدیگر بازگشتند آن شب معویه
غلیظ و لتنک بود و با خواص و یاران خویش میگفت چندین مبارز نامدار مرا که امروز کشتند بر دل من چندان کار نمیکند که سخنان
ام سنان و ترهاتی که میگفت و دشنام میکه اهل شام را میداد اگر روزگار وفا کند و ظفر مرا باشد سزای او دانم چه داد چون
کار بمعویه افتاد ام سنان از مدینه بشام شد و بدر سرای معویه رفت و دستوری خواست معویه گفت او را از در من اریه چون در آمد و سلام
گفت و بنشست معویه او را گفت ای ام سنان در این جنت مذحج بجیهتم ربخه شده و از مدینه بشام آمدی و مرا فراموش نشده است
آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج قبیح که میگفتی و تحریضها و ترغیبها که قوم خویشتن را
میکردی و ایشان را بر جنگ ما دلیر میکردانیدی ام سنان گفت نشنو تا بگویم بدان ای معویه که اسلاف ترا از بنی عبد مناف اخلاق
ظاهر و احساب زاهره بوده است و عادت چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند با سران نشدندی و بعد از حلم جهل و بعد از
عفو تعزیل نفرمایندی و همچنین دران که باسلاف خویش اقتدا کنند و سیرتها نیکو و عادتهای پسندیدهٔ ایشان را نام خویشتن بیارد
از تو سزاوار ترنیست بعفو و حلم تفاخر بود که در قران بعفو و حلم مدح همی کند مولی سنت آبا و اجداد خویشتن کار بدارو
و از گناه این ضعیفه درگذر معویه گفت نه روز جنگ صفین این بیتها تو گفته عَزَبَ الرُّقَادُ فَمُقْلَتِي لَا تَرْقُدُ وَاللَّيْلُ يُصْدِرُ
بِالْهُمُومِ وَيُورِدُ يَا آلَ مَذْحِجَ لَا مُقَامَ فَشَمِّرُوا إِنَّ الْعَدُوَّ لِآلِ أَحْمَدَ يَقْصِدُ هٰذَا عَلِيٌّ كَالْهِلَالِ تَحُفُّهُ وَسْطَ السَّمَاءِ
مِنَ الْكَوَاكِبِ أَسْعَدُ خَيْرُ الْخَلَائِقِ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ وَكَفَاهُ فَخْرًا فِي الْأَنَامِ مُحَمَّدُ مَا زَالَ مُذْ عَرَفَ الْحُرُوبَ مُظَفَّرًا وَالنَّصْرُ
فَوْقَ لِوَائِهِ قَدْ يُعْقَدُ ام سنان گفت نعم این بیتها من گفته ام و اگر امیرالمومنین علی زنده بودی ما هرگز ترا ندیدیمی چه من او را از جان
۲ اهتم
خویشتن دوستر داشته ام و الحق سزاوار این چنین تعریف و توصیف بوده است و من چه یارای آن که صفات علی را از هزار یکی
از بسیار اندکی بیان توانم نمود یکی از صفتهای حمیدهٔ علی این بوده است که در حق امت رسول خدا محمد مصطفی مهربان و نیکخواه بود و امتان
او را بجای پدر و مادر مربی و پرورنده میدانستند و من باری از برای قضا کاری نزد او شدم اتفاقا الساعت که او را دیدم بر مصلی ایستاده بود
داری
و تکبیر نماز میخواست گفتن چون مرا بدید در نماز شروع نکرد و از سر رافت و رحمت روی بمن آورد و گفت ای ام سنان هیچ حاجت
داری گفتم آری یا ابوالحسن من حاجت خود بیان کردم که عامل صدقات زور کرده بود امیرالمومنین هم بر سر مصلا دوات و قلم و کاغذ طلب
فرمود و نهد یدنامه بدو نوشت که خدای سبحانه و رسول او که من نفرموده ام بظلم و راضی بظلم نیستم و ترا بظلم کردن اشارت نکرده ام از
این حرکات باز آی و خلق را مرنجان و خدای سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم مکن و از جفا ورزیدن باز آی

و از مسند حکومت برخیز و ترک حکومت گیر که دیگری را که در مهربانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده اید والسلام و آن نامه را همچنان سر بمهر ناکرده بمن داد و عذر خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا ترا بر همه اسرار آگاهی است و رازهای پوشیده بعلم تو آشکار است و تو بر من گواهی که من آن عامل را به ظلم نفرموده ام و بر ظلم او راضی نبوده ام پس راحله و خرجی راه بمن داد و مرا بخوشنودی باز گردانید من بنزدیک آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم برخواند و همدر ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل ساخت ای معویه اکنون که علی از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد بالضرورت روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرمای و مهمی که دارم بلطف و کرم برآور یکی از همنشینان معویه گفت ای اخت مذحج نه این ابیات در مرثیه علی گفته شعر

اَمّا هَلَکتَ اباالحسین فَلَم تَزَل بِالحَقِّ تُعرَف هادیًا مَهدیّا
فَاذهَب عَلَیکَ صَلوةُ رَبِّکَ ما دَعَت فَوقَ الغُصُونِ حَمامَةٌ
قَد کُنتَ بَعدَ مُحَمَّدٍ خَلَفًا لَنا اَوصی الیکَ بِنا وَکُنتَ وَفِیّا
فَالیَومَ لاخَلقَ نُؤَمِّلُ بَعدَهُ هَیهاتَ نَمدَحُ بَعدَهُ اِنسِیّا

امّ سنان گفت نیک یاد گرفته این ابیات من گفته ام آن وقت مجال سخن فراخ بود و زبان گویا و اگر امروز امید که بتو داریم ای معویه بدان وفا کنی در حق تو زیادت گوئیم و نصیب تو از مدایح ما بیشتر باشد اما در خدمت تو ازین نوع خدمتکارانند که بهر وقت در غیبت و حضور ازین جنس کلمات میگویند و دل تو با ما بد میکنند و اگر جماعتی ترا ای معویه دشمن میدارند ازین و امثال این است بترک این نوع خدمتکاران بگوی و بدیانات باطل و کلمات مزخرف و تمویهات بی اصل ایشان مشو تا ببینی که در جهان ترا چند هواخواه ناصح و دوست مشفق و قرین و جلیس عاقل حاصل شود معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین مناقب و فضایل میستوده امّ سنان گفت سبحان الله علی را ازین اشعار بتوان گفت و او را بچندین مناقب و محامد بتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود اعتقاد ما دانسته باشی که تا علی زنده بود ما او را از تو دوستر میداشتیم اکنون برحمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوستر میداریم معویه گفت مرا از کدام جماعت دوستر میداری امّ سنان گفت بموجب حسن حلم و کرم عفوی که خدای تعالی ترا ازین جماعت و از سایر خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و تمیز و مستثنی کرده معویه گفت ای امّ سنان در سخن نیک قادری و میان ذم و مدح نیک جمع میکنی از سر آنچه گفته درگذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از آنچه رفت یاد نیارم هر حاجتی که داری عرض کن تا بانجاح آن مقرون گردانم امّ سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده زندگانی نیکو میکند و میان رعایا طریق عدل و انصاف مسلوک نمیدارد و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و تتبع عثرات مومنان میکند خویشاوندی را از آن من محبوس کرده است بنزدیک او شدم و او را شفاعت کردم مرا برنجانید و جفای بسیار گفت من خویشتن نگاه نتوانم داشت او را سخنها گفتم سخت تر از سنگ و تلخ تر از صبر بعد از آن اندیشیدم و خویشتن را ملامت کردم و بنزدیک تو آمدم تا داد من بستانی و مرا درین کار دستگیری و از آنجا که کمال حلم و فضل تو هست خویشاوند مرا از حبس آن ظالم خلاص فرمای معویه را سخنهای او خوش آمد و بخندید و از لطافت بیان و فصاحت زبان او تعجبها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از گناه خویشاوند تو نپرسیم و از تو برائت ساحت و بیگناهی او حجتی نخواهیم و مروان را بر حبس خویشاوند تو ملامت می کنیم و او را اطلاق میفرماییم اگرچه مروان را خوش نخواهد آمد امّ سنان گفت همچنین از فرط کرم و کمال لطف و وفور حلم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و این ساعت که عزیمت خدمت تو کردم بعفو تو واثق بودم که در حق من همین فرمائی که فرمود معویه گفت از برای او بمروان مثالی نویسند تا خویشاوند او را از حبس اطلاق کند هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد ازین با امّ سنان و خویشاوندان او تعلقی نسازد و تعرضی نرساند و بهمه وجوه جانب ایشان مرعی دارد و این مثال نویسید و بامّ سنان دهید و او را بخوشدلی باز گردانید امّ سنان گفت چگونه باز گردم که راحله من از لاغری فرو مانده است و زاد و راه نمانده معویه گفت راحله بدو

امّ سنان گفت ... مروان الحکم و سعید بن العاص ... ایشان ...

راحله بدو دهید و هزار درم ام سنان گفت تو از آن کریم تری که مرا هزار درم بخشی معاویه بخندید و گفت ده هزار درم بدو دهید و راحله
نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنید و با ام سنان دهید تا بخوشدلی باز گردد ام سنان مثالی بر وفق مراد خویشتن و ده هزار
درم و راحله بستد و خوشدل و شاکر بجانب مدینه باز گشت   القصه خبری از اشعث بن قیس بسمع امیر المؤمنین رضی الله عنه رسانیدند
از آن برنجید و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم او باز ستد و بحسان بن مخروج الذهلی داد و مهتران قبیله اشعث و سادات
و رؤسا کنده از آن در خشم شدند و از امیر المؤمنین علی بیازردند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخروج گفت و گوی پدید آمد و نزدیک
بود که بمحاربت و مقاتلت انجامد خویشان حسان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند بنزدیک سادات و بزرگان کنده آمدند و گفتند
این سهل کاریست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی بود و در اسلام سیدی و سروری حسان که امیر ماست هم مردی بزرگ و   وارد
معروف است بیابانی مجهول نیست اهلیت این امارت و ریاست که امیر المؤمنین او را فرموده دارد حسان قوم خویش را گفت باشید
تا من کلمه بگویم پس روی با اشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المؤمنین علی علم تو بمن ارزانی داشت اینک علم من
اینجاست برگیر من علم خویشتن بتو ارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار تا من علم تو
میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعوض علم خویشتن علم تو بستانم معویه از این حالت خبر یافت و بشنید که امیر المؤمنین
اشعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند و او را گفت حیله اندیش و بیتی چند بگوی و بدست
مجهولی بنزدیک اشعث قیس فرست باشد که ترک علی گوید و بنزد ما آید کعب بن جعیل ابیاتی چند بگفت در خوبی هوا و نعمت ولایت شام
شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در دهد و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت هست و هم
حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد در این معنی بیتی چند بگفت و باشعث بن قیس فرستاد چون این شعر باشعث رسید و سادات یمن
بشنیدند شریح بن هانی المذحجی بنزدیک اشعث آمد و گفت زنهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوش نگردانی معویه میخواهد که میان
ما و برادران ما بهم برآرد و منازعت و عداوت اندازد غرض او این است نه آنکه ترا حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد میباید که بسخن او
التفات نکنی و ثابت قدم باش و برسن خداع معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و
سخنان درشت درج کرد و بمعویه فرستاد معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد و دانست که افسون او در اشعث قیس نخواهد گرفت
دل از آن کار برداشت و لشکر را استعداد جنگ فرمود و چون لشکر او صفها راست کردند و روی بجنگ لشکر امیر المؤمنین علی آوردند معاویه
علمها را مینگریست علم قبیله قضاعه ندید غلامی را که در خدمت او ایستاده بود گفت برو بنزد نعمان بن جبلة القضاعی و بگو چرا بجنگ
نیامده کاهلی عادت گرفته و تقصیر میکنی و مرا بدان میازاری که ترا از امیری قضاعه معزول و کسیکه از تو مشفق تر و بی عیب تر و ناصح تر در
کار بار تو بجد تر بجای تو بنشانم غلام بنزد نعمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضاعه فوج فوج روان شدند و
آمدند و بجایگاه خویش بایستادند معویه در ایشان مینگریست از دور دید که نعمان بن جبله میآید خشم آلود معویه از دور اثر غضب و تغیر
بر روی او مشاهده کرد گفت الهی بار خدای تو پناه میخواهم از شر زفان این آینده چون نعمان بنزدیک معویه رسید از اسب فرود آمد و بنشست
و دوال شمشیر خویش بر زانو در کشید و ساعتی سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ
قوم از این لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قضاعه اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان خیل سرداران سپاه من ایشان اند امروز همه علمها
آمدند و روی بجنگ دشمن آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الا شما که دیر آمدید موجب توقف و تانی شما معلوم نمیشود نمیدانم
که چرا چندین تاخیر مینمایید و کاهلی میکنید نعمان گفت اگر ما را هر روز بجوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته شد ابهاء

خوش و ریاحین بسیار و الوان فواکه و ثمار خوانند وقت درآمدن توقفی افتد تکلیف که هر روز ما را بجنگ مبارزان حجاز و
پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیرزنان بصره و بر جنگ لشکری تحریض میدهی که سرور و سرخیل ایشان علی ابن ابی طالب باشد این
کار چنانکه تو اندیشیدهٔ بسر نتوان برد چه سینها فدای نیزه و نیزه گذاران داشتن و سرها در مقابل زخم شمشیر آن آوردن چنین کاری آسان
نباشد و چشم مرا که بجنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدتی و آلتی مرتب باید گردانید چنانکه تو حساب گرفته که همگان
سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم گشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که آواز طبل جنگ بر آید دوان دوان روی بحرب
آرند و خویش را در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدهی که ترا از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته تر و ناصح و مشفق
تر باشد بجای تو بدارم نیکو اندیشیده و حق من است که میگذاری اگر من دین بدنیا فروخته بودمی و اطاعت تو بر متابعت علی بو طالب
اختیار نکردمی اینچنین سخن نشنیدمی جرم مراست که در حالتی که راه راست میدیدم از آن بگذاشتم و توقعی که رشد خویش بیافتم از آن
برگشتم ره را رها کرده ام ازانم کم عزیز داشته ام ازانم خوار تو دانسته که هیچکس پیش از من در جنگ علی ترا اجابت نکرده است
همیشه در خدمت تو بیکدل و هواخواه و مشفق بوده ام و از خویشتن تقصیری نمیدانم که مستوجب چنین مقال و مستحق چنین عتاب باشم معویه گفت
یا ابا المنذر هر چه گفتی است گفتی و حق با تست درین مدت هیچ تقصیر نکردهٔ و داد مناصحت و شفقت بداده و از جانب ما همه تقصیر
بوده است الایام ایدینا اگر عمر وفا کند عذر خواهیم و مکافات خدمتها پسندیده که بدان قیام نمودهٔ هر چه نیکوتر بجای آریم
این پیغام که دادیم در آن پیش از آن غرض نداشتیم تا بیشتر حرکت بر آن افتادی و جای شما خالی ندیدی او را صورتی دیگر شدی تا
آنچه میگوئی که راه راست از دست دادم و روی بخدمت تو آوردم این سخن بهتر ازین میباید کدام حق زیاده از آن خواهد بود که
خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و جنایتی بکشتند طلب کنی و انتقام از آن جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس بیرحم باز خواهی نعمان گفت
سبحان الله طرفه حکایتی است که میگوئی بر من چگونه نتوان پوشیده داشت و حال آنکه از جمیع دقایق واقفم مگر مرا فراموش شده وقتی که
عثمان از تو مدد خواست او را یاری نکردی در وقتی که میتوانستی او را از چنگ اعدا خلاص امروز در طلب خون او برخاستهٔ و حال آنکه
با بودن علی که امروز خلیفه وقت است ترا نرسد که خون عثمان طلب کنی تو ازین جنگ جز طمع ریاست چیزی دیگر نمیخواهی و من در کار خویش
تقصیر کرده ام و از رشد و رشاد راه آخرت غافل بوده که جلا وطن اختیار کنم و بیایم و برای رضای تو با پسر عم و وصی رسول خدا
حرب کنم اول کس که به محمد مصطفی ایمان آورد او بود و اول کس که هجرت کرد او بوده است اگر من آنچه نزد تو آمدم بخدمت او
شدمی امروز در کار دین و دنیا بهره ور شدمی و روشن تر بودمی علی بو طالب بر من از تو مهربان تر بودی و عطایا او زیاده و حرمت و
جاه و دولت و دستگاه بیشتر داشتمی نیک بریخ اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن معویه چون این سخنان
بشنید سر در پیش افگند و هیچ سخن نگفت عمرو بن مرة الجهنی والحارث بن النمر الجرمی که از معروفان خدم معویه بودند و با نعمان خویشی
داشتند بر پای خواستند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بر آن نیفزاید و کلمهٔ دیگر نگوید که فکرت و وحشت خاطر معویه
زیادت شود نعمان سخن ایشان قبول کرد و دیگر سخنی نگفت و برخاست و بقوم خویش پیوست و بجای خویش بایستاد و در آن لحظه دو
قوم بزرگ دو فوج عظیم از لشکر امیرالمؤمنین علیؑ در حرکت آمدند خودها بر سر و زره ها در بر همچون ستارگان بر آسمان میدرخشید و
غبار سم اسبان ایشان باسمان میرسید یک قوم قبایل مذحج بودند سرور و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیگر قوم قبایل همدان بودند امیر
و مهتر ایشان سعید بن قیس و این هر دو فوج سوار که لشکر جرار بودند آمدند و خویشتن را بر لشکر معویه زدند لشکر او را از جای برکندند و
باز پس بردند و جنگهای سخت کردند بسیاری از لشکر شام کشتند و نزدیک بود که شامیان شکسته گردند و بگریزند معویه کسی نزدیک

نعمان القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر مارا در یاب می بینی که دو فوج سوار با ما چه میکنند کار بجان و کارد باستخوان رسیده است
و بیک کوشش و مردی تو بازمانده گر دریابی هنوز جان دارد دل نعمان سوال گفت برو معویه را بگوی که کسی را بدفع این دو فوج
سوار فرست که از من بی عیب تر و ناصح تر باشد معاویه عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن النمر الحرمی را که خویشان نعمان بودند گفت می بینید
که نعمان مارا در این حال چه جواب میفرستد بروید و نزدیک او شوید و اورا ملامت کنید و از جانب من وعدها خوب دهید تا بیرون
اید و دفع این دو کوکبه کند که هیچکس جز نعمان دفع این غایله نتواند کرد عمرو بن مرة الجهنی گفت امعویه چون ترا کاری نباشد از ما یاد نیاری
و مارا فروگذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری دشوار افتد و مهمی نازک پیش اید مارا یاد داری و مارا بر سر آن واقعه کنی معویه گفت وقت این
سخن نیست تدبیر این کار را در یابید و تدبیر اندیشید زان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار ایشان هر دو بنزدیک نعمان
آمدند و اورا نصیحت کردند و دل او بدست اوردند و گفتند هرچه گفتی تو در مشافهه گفتی و دل خویشتن برو پاک کردی از حد نباید
در رضای او فرو نباید گذاشت که مارا لابد از وی بسر نخواهد شد چون در کاری افتاده ایم پیش از انکه با خبر رسد اگر باز پس ایم عیب باشد
نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش از بنی قضاعه حمله کرد بران دو فوج سوار اشتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی
بدیشان اوردند بهتر در کار آمدند و میان ایشان آتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و الجنگ
تا نماز شام برداشت و عاقبة الامر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند و از زره از هر دو قوم هیچکس باز نگذارد و چون شب
در آمد از یکدیگر باز گشتند و نماز قضا کردند معویه بنا بر مصلحت از جهة نعمان تاسف میخورد و اظهار ملالت میکرد لاکن در باطن خوشنود
بود بسبب محبتی که با امیرالمؤمنین داشت **مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری** در اثنای محاربه ذو الکلاع حمیری ابو نوح را
آواز داد چون حاضر امد گفت میتوانی که عمار یاسر را بگوئی تا ساعتی با عمرو نشسته گفتگوئی کنند در اصلاح ذات البین و
درین باب با یکدیگر سخن گویند و ما بشنویم ابو نوح گفت چرا نتوانم پس بازگشت و عمار یاسر را بدید و ماجرا تقریر کرد عمار گفت
بیایم و منت دارم پس عمار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه برنشست جمله این سی نفر همه از اهل بدر بودند که در خدمت رسول خدا
جهاد کرده بودند الا دو کس مالک بن الحارث النخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی عمار با این سی نفر صحابه امد و نزدیک لشکر معویه بایستاد
مردی از نزدیکان معویه نام او ابو صباح بر پای خاست و معویه را گفت مرا مصلحت مینماید که تو ذو الکلاع را دستوری دهی تا با
ابو نوح سخن گوید چه ابو نوح مردی زفان دانست و مکار و سخت فصیح نباید که بعذوبت بیان و فصاحت زبان ذو الکلاع
را بفریبد و در شک اندازد معویه گفت من هم مصلحت نمیبینم و اورا گفتم سخن من قبول نکرد با جمله ذو الکلاع مردی بزرگ است
و مصلحت خویش از مفسدت نیکو شناسد نه همانا که ابو نوح اورا بتواند فریفت و ذو الکلاع ابو نوح را گفت بیا تا نزدیک عمرو
عاص شویم و اورا از آمدن عمار یاسر خبر دهیم و درین معنی کلمهٔ گوییم ابو نوح گفت نه باید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرضی رساند که جواب
آن باز باید داد و دفع آن باید کرد ذو الکلاع گفت امن و فارغ باش چون در صحبت من باشی هیچکس را زهره نبود که ترا سخنی ناخوش
گوید یا تعرضی رساند ابو نوح در مرافقت او روان شد هر دو امدند تا نزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در انساعت بر بلندی ایستاده
بود و لشکر را بر جنگ تحریض میداد ذو الکلاع اورا گفت یا ابا عبد الله مردی مشفق ناصح خردمند صادق اورده ام تا تو سخن شنوی
و در مرافقت او نزد عمار یاسر ایی و هر سخنی که باید بگوییم و بشنویم عمرو عاص گفت نزد ناصح خردمند کیست که اورده گفت این است
که اینجا ایستاده است پسر عمی است از آن من از اهل عراق با او عهد کرده ام و قرار داده که هیچکس اورا بدست و زفان نرنجاند
تا سخنی که داریم گفته شود و او بلشکرگاه خویش باز گردد عمرو عاص گفت من برین پسر عم تو سیمای ابو تراب می بینم ابو نوح گفت آن

مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

نه سیمای بوترابست که بر من می بینی بل سیمای متبع سنتهای مصطفی است که مشاهده میکنی و من بر روی تو برای العین سیمای بوجهل می بینم
بلکه سیمای فرعون مشاهده میکنم ابو الاعور السلمی شمشیر برکشید و روی بدو آورد و گفت این کذاب لئیم را که بر او سیمای بوترابست آورده تا
پای از حد خویشتن بیرون مینهد و مواجهه ما را دشنام میدهد بدین ساعت شمشیر زنم و سر او جدا کنم ذو الکلاع گفت آهسته باش ای ابو الاعور
ابو نوح پسر عم منست و همسایهٔ من و مع ذلک با او عهد کرده ام و او را آورده تا شبهتی که شما را درین کارهست برگیرد و راه راست
بشما نماید اگر تعرضی رسانی ترا با شمشیر درگذرانم ابو الاعور چون سخن ذو الکلاع بشنید و مبالغت او دران کار بدید خاموش استاد و شمشیر
در نیام کرد پس عمرو عاص او را گفت تو نه ابو نوحی گفت بلی عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدایی که جز او خدایی نیست که سخنی که گویی
راست گویی و گرد دروغ و تلبیس نگردی عمار یاسر کجاست گفت تا نگویی که بچه سبب او را میپرسی از حال او ترا خبر ندهم صحابهٔ کبار و اخیار
و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه با شما بجدتر و غالی تر از عمارند عمرو گفت عمار را ازان میطلبیم که شنیده ام که مصطفی او را گفته است
که تو بر دست جماعتی که اهل بغی باشند کشته خواهی شد و از عمار نسزد و از او غریب باشد که ترک ما بگوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ماست
و او در جنگ شما جدی عظیم دارد عمرو گفت چنین است که میگویی عمار در جنگ ما مبالغت میکند ابو نوح گفت والله که چنین است
و عمار در محاربت شما رغبتی تمام دارد و دران روزها که در حرب جمل بودیم یکروز مرا گفت دل فارغ دار که ظفر ما را خواهد بود و دیروز
مرا میگفت که لشکر معویه ما را بشکنند و بتازند تا خرماستانهای مدینه من دران که علی برحق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست
و شبهه ندارم و یقین میدانم که کشتگان ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دوزخی عمرو گفت ای ابو نوح میخواهم که ساعتی عمار را ببینم هیچ
طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این سهل و خواستنی است که من و ذو الکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را
گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابهٔ مصطفی نزدیک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابو نوح بشنید هم در ساعت
اسپ براند و آمد در برابر عمار بایستاد و طایفه از خواص معویه با او بودند عمار یاسر چون عمرو عاص را بدید مردی را از عبد القیس
نام او عوف بن بشر نزد او فرستاد عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار اینجا ایستاده است میگوید اگر سخنی داری پیشتر آی
و بگوی عمرو گفت با او بگوی که من از غدر قوم می اندیشم و از مکر ایشان میترسم که پیشتر آیم تو پیشتر آی تا سخنی که هست گفته شود و تو ای مرد
بچه دلیری و بچه گستاخی نزد ما آمده کدام کس ترا دلیر گردانیده است عوف گفت خدایتعالی مرا دلیر گردانیده است و بر تو و یاران
تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهم با تو مناظره کنم لله الحمد زبان گویا دارم و هم قوت جدال و هم نیروی
قتال عمرو گفت تو از کدام قبیله و نام تو چیست ای برادرزاده گفت مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبد القیس عمرو گفت میخواهی
سواری پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هر کرا خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آیی به مقصود نزدیکتر باشد عمرو گفت حال
وقت قتال نیست ما سؤال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنید عوف گفت چنان کن پس
عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن میگوید ابو الاعور السلمی گفت من با او سخن گویم عمرو
گفت چنان کن ابو الاعور بیامد و در برابر او بایستاد عوف گفت مینگرم مردی را در سیمای او می بینم که از اهل دوزخ است ابو الاعور
گفت فصیح مردی که تویی مرا چنان معلوم است که این زفان که تو داری ترا در آتش دوزخ خواهد افکند عوف گفت والله که صورت
زفان من مرا بهشت ره نما خواهد شد که من جز حق نمیگویم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریق من اینست که گمراهان را
با راه راست خوانم و ازان جهت بلطف پروردگار واثقم که چون با اهل ضلالت حرب میکنم و از جهاد می دانم بهشت روزی
کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدایتعالی را بر عفو او اختیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست برگزیده یکبارا

گردیده

که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نگرد سیمای ما و سیمای شما را مشاهده کند و دعوی ما و شما بشنود تا ظلمت لقاء شما و نور سیمای ما و
ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه ببیند و بحقیقت بداند و با شما بازگوید تا معلوم شود که فرومایه ترکیست از ما و بهترین کسی از شما
بهتر باشد و مصطفی را نزدیکتر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بمخلص نخواهد رسید و وقت میگذرد
برو و یاران خویش را بخوان تا من نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز باخر رسد سخنی که دارید بگویند و بشنوند پس ابوالاعور باز
گشت و عمار را خبر داد و عمار با آن جماعت صحابه روی بعمرو آورد و عمرو نیز از آنجانب با یاران خویش روان شد تا بهم رسیدند چنان
نزدیک یکدیگر بایستادند که گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین نشستند عمرو ابتدا بسخن کرد و خواست خطبه
بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از دهان او بگرفت و گفت این کلمه مبارک هرگز بر زبان تو نرفته است امروز بدان چون افتادی خطبه
برسم جاهلیت میگویی که ترا در اسلام و مسلمانی حظی نیست این کلمات طیبه بر زبان هر کس نرود این نام بر زبان دریغ است کلمه شهادت
لایق حال من است بمن بگذار که آن کلمه پاک بر زفان چون تو ناپاکی و بیباکی نرود سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در مذهب باطل خویش
لئیم و ذلیل باشد و در کفر و ضلالت رئیس و پیش تو از آن طایفه که با مصطفی جنگ کرده اند و بر روی مبارک او شمشیر کشیده و او را هجو
گفته و بعد از وفات او امت او را در فتنه افکنده ترا ابتر بن الابتر گویند تا بوده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن خاندان نبوت عمرو عاص
ازین سخن عمار در خشم شد و گفت چنین پاک دامن و پارسا و بی عیب و بی عوار نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است
و ظاهر و باطن تو نیکو شناسم و اگر خواهم که شمه از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم توانم و قوة و قدرت آن دارم و مرا
از تو عجب می آید که چون دانی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین سخن با گویی و مرا این نوع علیها گویی نگران سخن که آنکه از
حال تو خبر دارد جهد کن تا ترا نیازارد شنیده عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و چه عیب منسوب توانی کرد اگر گویی گمراه بودی
خدای مرا راه نمود و اگر گویی وضیع بودی خدای مرا شریف کرد و اگر گویی ذلیل بودی خدای مرا عزیز گردانید راست گفته باشی اما تو
گفت که خدا و رسول او را خیانت کردی و یکساعت بل لحظه در بندگی او تعالی و دوستی رسول او محمد رسول الله خللی راه دادی و در جمله بدین
سخن چون افتادی بجای تا سخنی گویم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت خواهی کرد خصومت کنیم چنانکه حقیقت تا ظاهر شود و بطلان
دعوی تو مبرهن گردد و اگر خواهی که سخن تو بشنوم ترا مسلم نگردد که ما بگفتن از تو اولی تر باشیم و اگر خواهی یک کلمه بگویم که میان من و تو
قطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع برخیزی کفر تو بشناسم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی و باور داری و بموجب آن کلمه بکفر خویش گواهی
دهی و مراد و تقریر آن کلمه تکذیب نتوانی کرد یقین که حال عثمان و موجب کشتن او ترا معلوم گشته باشد و کیفیت آن واقعه بشرح و تفصیل
دیده باشی یا شنیده ترا در آن شبهتی نمانده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند و جمعی بر کشتن او تحریص میکردند
و ترغیب مینمودند از آن جهت وضیع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و در روز کشتن او در مدینه حاضر بودند هیچکس او را به
زبان یاری نداد و او را مددی نکرد در آن چهل روز که در سرای محبوس محاصره بود چندان مجال نیافت که نماز آدینه رفتی یا نماز
جماعت رسیدی کلمات مختلف و اقاویل متفاوت که در آن روزها مردم در حق عثمان گفتند شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر دانسته
و آنچه مادر مؤمنان عایشه در آن وقت که عثمان وظیفه او باز گرفت در حق او گفت هم بگوش تو رسیده باشد و تحریضی که بر کشتن
او کردی و او را پیر کفتار و نعثل خواندی هم تو شنیده بعد از آنکه عایشه فرمود که او را بکشند و بر کشتن او اغرا کرد و خصمان او را ترغیب
داد بیرون آمد و بناحق خون او طلب کرد و عایشه را طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی و امری بود و اکنون معویه
آمده است و از امیرالمؤمنین علیؑ خون او میطلبد و کشندگان او میخواهد و ترا معلوم است که امیرالمؤمنین را در واقعه عثمان هیچ

قصد نکرد و امر نفرمود و بدان راضی نبود در این کار فرو اندیش و حکم این حادثه باش و نیک تأمل کن تا معویه درین طلب که میکند و سخنی که
میگوید او را چه حق و چه افتاده است او را که طلب خون عثمان کند نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن
معویه است عمرو عاص گفت ای ابو الیقظان هر چه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات عایشه و تحریضی که بر قتل
عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی برأی العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از معتمدان شنیده شده
اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه درین کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است
و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بودی و معویه را بیشتر آن شفقتها و مهربانیها در طلب خون او در امن کی
میآید از آن ظاهرتر است که بتقریر آن احتیاج باشد و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه نشسته ایم غرض ازین مجالست
آنست تا کیفیت این محاربت که بر آن مداومت میرود با یکدیگر باز گوییم و در آن باب مجارات کنیم و مفاوضه داریم و بدان
سبب که تو در لشکر علی ابو طالب از همه برتری و ممیزتر و حرمتی و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار مشوش نظمی گیرد
و بوسیلت صواب تو آبی بر آتش فتنه زده شود و این غبار مظلم سکون یابد و خونها ناریخته بماند ای ابو الیقظان آخر نه بینی
ما و شما یک خدای را می پرستیم و روی بیک قبله میآریم و همان پنج نماز که شما میگذارید ما میگذاریم و در خواندن قرآن و امتثال اتباع
اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پدید آمد و ما مؤمنان و مسلمانان را چرا با یکدیگر خلاف میباید
کرد و بعد از آن که در یک صف نماز گذارده باشیم چرا مصاف باید داد و چه موجب یکدیگر را بیجا باید کشت آخر تو ازین سخن نگویی
و نصیحت نکنی عمار جواب داد که ای عمرو چند گویی و تا کی نفاق و بوالعجبی کنی   گرچه نرگس بینی شوخ و چو لاله تیره دل   پس دو روی و
دو زبان همچون گل و سوسن مباش   اینکه گفتی که ما و شما یک خدای را میپرستیم و بیک قبله نماز میگذاریم الحمد لله که این بر زفان تو رفت
ترا و یاران ترا با قبله چکار و از پرستیدن رحمن و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خبر قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت
کند که مخلصانیم و از نفاق و ریا بیزار خدای تعالی ترا ضال گردانیده است و در طلب جاه و مال جهان حریص شده و مغرور گشته
که نه هدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی   ای ترا زیر این کبود حصار   دسته گل نمود پشتهٔ خار
حضرت محمد مصطفی مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند جنگ کنم و کردم و آنچه تو انستم بجهه اشارهٔ حضرت رسول
در آن باب بجای آوردم و مرا فرموده است که بر ظالمان و ستمکاران شمشیر کشیم و قاسطان و بیدادگران را بکشیم و شما آن جماعتید
و این صفت دارید و مرا بکشتن مارقین که از دین خدای تعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان و هم فرموده است و ندانم که آن طایفه را در
خواهم یافت یا نه ای ناکس آخر نشنیده که مصطفی علی را فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است
و ترا در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی نرم و لطیف میگویم تو چرا مرا دشنام میدهی عمار گفت
از آن جهه که تو در خصلتهایی هستی از مکر و نفاق و بوالعجبی و خداع و سرشته شده بر این عیبها و لله الحمد که من بر جادهٔ شریعت ثابت قدم هستم
پس عمرو عاص گفت در کشتن عثمان چه میگویی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بگوی عمار تو از آن جماعت بودی که
او را بکشتند عمار گفت من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته اند و با شما جنگ میکنیم عمرو گفت
ای اهل شام شما گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این گواه گرفتن نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در آنوقت که
موسی صفت قدرت و وحدانیت باری تعالی میکرد و فرعون قوم خویش را گفت الا تستمعون نشنوید که چه میگوید اخرای پسر نابغه
من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من گواه گیری عمرو گفت جمله شما شمشیرها بر گردنها نهادید و بر جستید و عثمان را کشتید

نه ما چندین غلو مکن و کشندگان عمار را بما دهید تا این همه آشوب برخیزد و این فتنه بیارامد و خونهای مسلمانان ریخته نگردد اگر چنین
کنید مقصود ما بحصول پیوندد و الا این کار بجای انجامد که سرها در سران شود و از دود آتش این فتنه بسیار دماغها تر خشک گردد
و بسیار چشمه های خشک تر شود عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه آنجا که علی ابوطالب پای در رکاب میکند تو یاد از جنگ میدهی و از سیف
و سنان تذکره میکنی همانا دندان اژدها بخاری و مژه پلنگ بر میکنی چون سخن بدین جا رسید مردم شام برخواستند و برنشستند و از مقال و فعال
عمار همی یاد کردند چون بنزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چگونه شدید و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چه گوئیم سخنها از عمار هم
شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افعی گزاینده تر بود و عمرو عاص با آن قوه مقال در جواب او گنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود معویه
گفت سوگند با خدای که عرب بجمله عرضه هلاک و دمار گردد اگر کار بصواب باید این عبد اسود کشند و روی این سخن با عمار بن یاسر داشت

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگر چه در لشکر معویه میزیست لاکن روی دل او با امیرالمؤمنین
علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و تفحص حال او میکرد روزی حارث بن عوف السکسکی که با حصین مهر و صفا و یکدلی داشت
او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یاسر و عمرو عاص مجلسی بسازند و در کار علیؑ و معویه با هم باحتجاج سخن کنند اگر خواهی
در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش دار حصین بن مالک گفت ای برادر همی دانم که از خدیعت پسر نابغه خللی در عقیدت
من پدید آید لختی سر باندیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیا تا برویم و سخن ایشان را بشنویم روزگاریست که من بر راه شریعت رفته
و عقیدت خویش استوار کرده ام افسون پسر نابغه عقیدت مرا دیگرگون نخواهد کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر گشت
چون سخنان عمار که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند حارث
روی با حصین کرد و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داهیه دهیا چگونه رهائی بدست
شود دانسته باش من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس مردد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم این جماعت مرا دستخوش شناعت
فرمایند و اگر با معویه بپایم در آتش دوزخ مخلد بمانم بهتر آنست که ازین جنگ و جوش کرانه گیرم و از هر دو لشکر بیگانه زیم حصین گفت
نیکو رائی زدی و بر قانون خرد سخن راندی من نیز برین اندیشه ام که توئی پس هر دو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معویه فرار کرده یکی
بحمص رفت و آن دیگر بمصر شتافت اکنون بسخن عمرو عاص باز گردیم   چون عمرو سخن با عمار یاسر بپای برد و با لشکرگاه معویه باز شد
گروهی از لشکریان نزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُمَا دَارَ
یعنی حق با عمار دور میزند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانند
ندیدید که عمار نزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدا بترس و چندین هرزه ملای و اغلوطه مده
این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو نشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون
کودکی نورس بلکه گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی
و این رسوائی بر پا نیاوردی آنوقت عبدالله بن سوید سید قبیله جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر
را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت با عمار
یاسر فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشا کرد

ما زلت یا عمرو قبل الیوم مبتدئاً تبغی الخصوم جهاداً غیر اسرار حتی لقیت ابا الیقظان منتصبا فحّ العظام
بنیر غیر مکثار حتی رمیٰ بک فی بحرٍ له حدبٌ تهوی بک الموج ها فاذهب الی النار عبدالله بن عمر العبسی که
در همه شام بعبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانتی کامل داشت قصد عمرو و عمار را بدانست و این کلمات
شنیده و معلوم داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلقی را در ضلالت افکنده لاجرم
شبانگاه از لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین پیوست و این شعر از بهر ذو الکلاع حمیری انشاد کرد بدو فرستاد شعر
والراقصات برکب عامدین له ان الذی جاء من عمرو لمأثور قد کنت اسمع والانباء شایعة هذا الحدیث
فقلت الکذب والزور حتی تلقیته عن اهل عیبته فالیوم ارجع والمغرور مغرور والیوم ابرأ من عمرو وشیعته
ومن معویة المحذو به العیر لا لا اقاتل عماراً علی طمع بعد الروایة حتی ینفخ الصور ترکت عمرواً واشیاعاً له نکدا
انی بترکهم یا صاح معذور یا ذا الکلاع فدع لی معشراً کفروا او لا فدینک عین فیه تعزیر ما فی مقال رسول الله
فی رجل شک ولا فی مقال الرسول تحبیر بامدادان معویه این شنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت
چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت که تو را فراستی و کیاستی است اکنون چه نیک مینگرم نزدیک
میآید که سپاه از من تباه کنی اجزای مرد با خویشتن داری نه هرچه از مصطفیؐ شنیده ام لاکن مصلحت وقت را از دست فرو گذاشته ام مصطفیؐ
نیز به مصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچه چیزی که نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا
بعد ازین دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهم دید عمرو عاص گفت من از مصطفیؐ در حق عمار کلمه شنیده بودم روایت کردم آن وقت که
این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود و نه از آن علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی
در صفین جمع خواهند شد و تو سرخیل جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یاسر با جانب علی خواهد بود و من با جانب تو و این سخن
که در حق عمار روایت میکنم زیان خواهد داشت و بدان سبب دو تن همی دشمن شود و منافقی از لشکر تو بخواهد گریخت و بجانب
علی خواهد پیوست و تو از آن جهة مرا بخواهی رنجانید که من پیش از وقوع خدمت چندین وقایع و حوادث بدانستمی غیب دان بودمی
خدای تعالی رسول خود را میگوید با خلایق بگوی ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسّنی السوء که اگر من غیب دانستمی کارها نیک
بسیار کردمی و هیچ رنج بمن نرسیدی غیب دان خدایست جلّ جلاله و تو هم در حق عمار چند چیز روایت کردی اگر من نیز یک روایت
کردم کنون چه شد و چه افتاد یک مبارز کو مباش اگر این کار که تو پیش گرفته با علی بوطالب بیک شخصی که از لشکر تو غایب شود اتفاق
خواهد کرد و تو از آن شکسته دل خواهی شد و خلل راه خواهد یافت تو این کار نکنی و با علی مبارزی اولیتر از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود
گر رنجه شوی دراز رنجی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و حلمی در میان آورد و آزار هر دو جانب زایل گشت)
روز دیگر علی الصباح صفها راست کردند و روی بجنگ آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام ابن قبیصه النمیری از القوم
بود که امیرالمؤمنین علی را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی در میان آمد و مبارز خواست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد
و در برابر او بایستاد همام بن قبیصه زبان برگشاد و امیرالمؤمنین علی را دشنام داد عدی بن حاتم گفت دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیرزنان
باشد و جواب مردان بسیف و سنان باشد این سخن بگفت و بر او حمله کرد هر دو به نیزه با یکدیگر در آویختند و ساعتی نیک میان ایشان
کوشش برفت عاقبة الامر عدی بن حاتم نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آورد در حال بیفتاد و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی در
میدان جولان کرد و شعر خواند و بازگشت و معویه از واقعه همام عظیم دلتنگ شد و گفت اگر ظفر مرا باشد روزی بر عدی حاتم

در

حکایت عدی بن حاتم

دست یابم بسزای او بدهم حکایت چنین آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید و از سرای فانی بنعیم باقی رحلت
کرد و کار بامعویه افتاد عدی بن حاتم الطائی بمهمی پیش معویه آمد و دران ساعت عمرو عاص و یکی از معارف بنی الوحید در نزد معویه بودند
عدی بن حاتم درآمد و سلام گفت حاضران مجلس جوابدادند معویه او را گفت یا ابا طریف روزگار از دوستی علی چیزی با تو نگذاشته است
عدی بن حاتم گفت روزگار بیرون دوستی او و محبت و مودت او چیزی دیگر پیش نگذاشته است از روزگار همین دوستی و مودت او
دارم معویه گفت چقدر از دل تو جایگاه محبت اوست گفت جمله دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بیفزاید چندانکه مراحد
اسجان جهان ببینم کوی بهور بیشتم باید معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کارها نوعی دیگر شد دوستی علی در دل تو
کم شده باشد عدی گفت معاذ الله هر ساعت دوستی او در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون گشت گشاده بر
بر دل اسرار هوایش نه هم بگل جهان خار هوایش ما پشت سوی هوای شادی کردیم اکنون رخ زرد ما و دیوار هوایش حال دوستی
علی در دل من برین منوال است و دشمنی تو معاویه همچنان است که دانسته معویه گفت ای عدی عجب عادتی که قبیله طی داشتندی
همه وقت زاد و راحله حاجیان دزدیدندی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی عدی گفت شک نیست که در جاهلیت چنین بود
که میگوئی بعد ازان که خدای تعالی ما را اسلام روزی کرد هیچکس جانب حجاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه نداشتی که
قبیله من معویه گفت عظیم بد حال جماعتی بودید قبیله تو بهترین طعامها ایشان بلخ بودی عدی گفت من ترا و قوم ترا دیده ام که
بهترین طعامها ایشان مردار بودی عمرو عاص و ان مرد که از بنی وحید در خدمت معویه بودند گفتند ای امیرالمؤمنین عدی را مرنجان
که او خود کوفته خاطر است عدی گفت راست میگوئید و برخاست و ناخوش دل از پیش معویه بیرون آمد و این اشعار بگفت شعر
یحاولنی معاویة بن حرب وحظی ابا ابی حسن جلیل ولیس الی الذی یرجو سبیل یذکرنی اباحسن علیا وحظی فی ابی حسن جلیل
یعاتبنی ویعلم ان طرفی علی تلک التی اخفی دلیل ویزعم اننا قوم جفاة جرادیون لیس لنا عقول وکان جوابه عندی
عتیدا ویکفی مثله منی القلیل وقال ابن الوحید وقال عمرو عدی بعد صفین دلیل فقلت صدقتما قد هد رکنی
وفارقنی الذی بهم اصول ولکنی علی ما کان منی ابلیل صاحبی بما اقول وان اخاکم فی کل یوم من الایام محمله ثقیل
این ابیات بسمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و با نجاح حاجت او مثال داد و او را صله گران و جایزه هنی فرمود حکایت

حکایت حجل بن اثال

مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او حجل بن اثال در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و او را پسری بود نام
او اثال در خدمت امیرالمؤمنین علی بودی چون بدید که مردی از لشکر معویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز میخواهد
اثال بیرون شد نه پدر پسر را بشناخت و نه پسر پدر را نیزه بزد و او را از اسب بینداخت خود از سر پدر بیفتاد پسر پدر را
بدید بشناخت خویشتن را از اسب بینداخت و روی بر روی پدر نهاد و بگریست و عذر بخواست و گفت میدانی که نی
شناختم و تو هم مرا نمیدانستی مرا بگوی تا ازین زخم ترا رنج رسیده است یا نه پدر گفت سخت رنجور شده ام اما سهل است
هم جان بیست ای پسر اگر خواهم که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است
بیان کنم نتوانم برخیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و شقاوت رسته باز رهی پسر گفت ای پدر دنیا
گذرنده است و هر چه هست راحت با رنج بسر آید کار این جهان را اعتبار و قوامی نیست و سلطنت نعیم آنجهان را او بهشت جاودان را
بهتر از خدمت و متابعت امیرالمؤمنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو و همت بر خیر باقی گذار و بیا تا ترا بخدمت امیرالمؤمنین
علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دینی و نجات عقبی ترا حاصل آید پدر گفت من هرگز بخدمت علی نیایم و او را خدمت

نتوانم کرد پسر گفت من هم معویه را بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد پدر گفت پس برخیز بخدمت علی باز گرد تا من بخدمت
معویه باز گردم چنین کردند و هر دو لشکر که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آن حالت تعجبها نمودند و شب
در آمد هر دو لشکر باز گشتند بامداد که خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند
از لشکر معویه چهار صف بیرون آمدند عمامها در سر پیچیده و دل بر مرگ نهاده ابو الاعور السلمی در پیش آن چهار صف میآمد و
ایشانرا بر جنگ ترغیب میداد و تحریض میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار حذر کنید که در آن عیبی و عاری عظیم است روی
بجنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند از آن صفوف آواز بر آمد که امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم
تا معویه را از خویش راضی نگردانیم و او را خوشدل و شادمان نکنیم چون سرخیلان لشکر امیر المؤمنین علی این حال مشاهده کردند و
آواز مبارزان این چهار صف بشنیدند سعید بن قیس الهمدانی آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی اقارب
و عشایر خویش را جمع کرد و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته
گردانید بدیشان پیوست و دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیر المؤمنین جمع شدند لشکری عظیم انبوه درهم آمد پس بیک حمله
قوم بر آن چهار صف حمله کردند و ایشان از آن جانب حمله آوردند و درهم آویختند جنگی سخت بکردند ظفر و نصرت اصحاب امیر المؤمنین
علی را بود زیادت از سه هزار مرد از آن چهار صف در یک حمله بکشتند بعد روی بلشکر معویه آوردند و بر ایشان حمله کردند و ایشانرا
باز پس بردند سعید بن قیس الهمدانی با قوم خویشتن بر آن بالا شدند و بر ایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا به نشیب آوردند
و در آن حمله از ایشان بسیار بینداختند و معویه فوج فوج سوار بمدد فرستاد و ایشانرا دل گرمی میداد و عمار یاسر از دیگر جانب
نعره میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست
و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و مذحج در برابر
مذحج و تمیم در برابر تمیم از روز از وقت نصف النهار تا آن ساعت که آفتاب غایب میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند
و شمشیر میزدند و داد مردی میدادند هیچکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست گذارد مگر بتکبیر و ایما هاشم بن مرقال
امروز جنگها سخت کرد و مردی بنمود و در اثنا طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان بر خاک افکنده ام و بر هم زنم
که امیر المؤمنین از من خوشدل گردد حکایت زرقا دختر عدی بن سبرة الهمدانی در میان صفها ایستاده و قوم خویش را از قبیله
همدان میفرمود و ایشانرا بر جنگ تحریض مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان
هیجا بر این جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این فتنه مظلم و واقعه مبهم کشف تواند کرد که این نه جنگی است که در آن
افتاده اید بل بلائیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ در آفتاب نور ندهد و ستاره در مقابل ماه نماید و استر بر
اسب پیشی نتواند گرفت آهن را جز آهن نشکافد ای مهاجر و انصار الصبر الصبر از جان مترسید و از مرگ مهراسید این جهان پایدار نماند
و بر کس استوار نگردد لاجرم بر اعدای دین بتازید و کار آنجهان بسازید بالجمله زرقا بر این منوال کلمات میپرداخت و ابطال را
مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هر یک جداگانه در خاطر معویه نقشی مینداخت این بود تا نوبت خلافت بمعویه تقرر
یافت یکروز عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در حضرت
او حاضر بودند و از هر گونه سخن میگفتند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فرایاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر
میدارید سخنان او را که چند گرم بود و دلخراش بود هنوز از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید او را بخواهم

حکایت زرقا بنت عدی بن سبرة الهمدانی

دلهو
۶۲

وکیفر کردار او در کنار او نهم مروان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حد و شمشیر مکافات فرمایند معویه
گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکو آن است که او را بخواهم و گوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را منشور کرد که زرقا را
بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت
شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستر دارم امیر کوفه گفت برحسب فرمان بشام باید رفت و از بهر او هودجی
بست و از برد یمانی زبرپوش کرد و دیگر سازهای سفر از هرچه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عثمان و خویشاوندان روانه شام داشت
زرقا چون وارد شام شد بدر سرای معویه آمد و اجازت خواسته باریافت و بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرم گفت و دلجوئی
کرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و وسعت زاد و بستگی راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و هیچ تقصیری
نکرد کار بساخت و مرا بوجهی نیکوتر روان داشت معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون ای زرقا هیچ میدانی ترا از بهر چه خواندم
گفت ندانم گفت آیا تو آن زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی بر نشستی و بر قوم خویش [illegible] دادی و ایشانرا بر من بشورید
و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخن با گفتی و کلمات و الفاظ بلفظ اعادت کرد زرقا گفت [illegible] یاد دارم این سخن من گفتم لکن
ای معویه صواب نیست که از روزگار گذشته یاد کنی و سخنی چند که از خاطرها محو و منسی گشته یاد نمائی [illegible] خداوند این آثار ستوده
بود و از جهان برفت و آن اثر را با خود ببرد مگر ندانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این جهان خونخواره بدم درکرده
و فرو خورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و گاه بودند این دنیای دنی پست کرده تباه ساخت هیچ عاقلرا
نمی باید که از مکیدت این غدار غافل باشد و هیچ دانشمند را نمی شاید که خویشتن را از خدیعت این جهان [illegible] معویه گفت
ای خاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرزی بسزا گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیاد داری زرقا گفت آن دوره
کار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت معویه گفت آن جمله مرا بیاد است سوگند با خدای این خونها که علی ابوطالب در
صفین بریخت ترا با او شرکتی تمام است و در آنجهان شرکت کیفر خواهی یافت زرقا گفت امیر معویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت ۲ بتمام
دادی کدام دولت از این بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از نوید این خونها که بریخت در آن سرا
مرا حظی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و از این شرکت فرحی بدست کردی گفت سوگند با خدای هرچه تمامتر شاد شدم معویه
گفت مرا شگفت می آید که بعد از وفات علی ابوطالب وفای شما در محبت او بزیادت میبینم زرقا گفت سوگند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی اندازه ندانسته معویه گفت دانسته ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لاکن چون بفرمان من راهی دراز
پیموده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان میسزد که از کسی
بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسزد که بیرون مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از
بهر این کار بستم و بفرمود او را اعطائی گران و جامه گرانبها دادند و بنی عثمان او را هریک جداگانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب
کوفه روان داشتند اکنون بقصه صفین بازگردیم دیگر روز معویه برخاست و تعبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علمها نیکو ساخته کردند
و بمعارف قریش دادند چون عمرو عاص و عبدالله بن عمر الخطاب و عبدالرحمن بن خالد ولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم
و بشر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال و اشباه ایشان اهل یمن را خوش نیامد و بدان سبب از معویه بیازردند و در آن معنی
شعرها گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان رعایت فرمود و دل ایشان بدست آورد و گفت شما ثقات و خواص من اید
شما را با هر کسی برابر نکنم چه نظام امور خویشتن از شما برگرفته ام و وقتی که بخویشتن جنگ خواهم کرد شما را بخواهم اهل یمن بدین افسانه

خوشدل شدند و خاموش گشتند از آن طرف لشکر امیرالمؤمنین علی از آن تعبیه که معویه ساخته معارف قریش را علم داده
جماعتی از اهل یمن از آن در خشم شدند و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند منذر بن جارود العبدی بر پای جست و پیش امیرالمؤمنین علی آمد
و گفت یا علی معاذ الله که ما با تو از آن نوع سخن گوییم که لشکر معویه با معویه میگویند اگر با تو سخنی خواهیم گفت چنین گوییم که خدای تعالی
ترا با ما و اهل اسلام ارزانی داراد و در کرامت و مسرت و دولت و حشمت تو بیفزاید هرچه تو فرمایی صلاح و سعادت ما متضمن آن
مقرون باشد اگر جماعتی را از معاویه مقدم گردانی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان
تو همچنان باشد که تو فرمودن و بر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر مشفقی و ما ترا بمحل فرزندان مطیع اگر نعوذ بالله ترا رنجی رسد
و عیاذاً بالله واقعه باشد که هرگز آن روز مباد و چشم ما نه بیناد حسنین را زندگانی دراز باد تا جان داریم خدمت شما را کمر بندیم
و اطاعت و فرمان برداری شما را واجب دانیم جمله لشکر و ضیع و شریف از کلمات شگفته خاطر شده او را تحسین کردند و ثنا ها
گفتند و چون معویه تعبیه لشکر خویش راست کرده بود روی بجنگ آوردند بسر بن ارطاة از جانب معویه بیرون آمد علمی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست از طرف امیرالمؤمنین سعید بن قیس
بیرون آمد هر دو با نیزه با یکدیگر حمله کردند سعید او را نیزه زد و بسر از آن زخم عظیم سست شد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد
و بصف خویش پیوست دیگر بار مردی از لشکر معویه بیرون آمد و در میدان بایستاد و مبارز خواست حجر بن عدی الکندی
از صف امیرالمؤمنین علی بیرون شد و بر او حمله کرد و بیک زخم شمشیر سر او بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست الحکم بن
الازهر از لشکر معویه پیش آمد و رجزی گفت و حجر بن عدی پسر عمی داشت نام او مالک بن مسهر بیرون آمد و پیش حجر بایستاد و شعری خواند
و بمردانگی و مبارزت خویش مباهات کرد و شمشیر بکشید و روی بحجر نهاد حجر بر او حمله کرد و بضرب شمشیر او را بینداخت و نعره زد و
فخری کرد و شعری خواند و هماورد خواست سواری نام ور از لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر تا پای باهن پوشیده شده
بیرون چشم او هیچ چیز پدید نه در میان هر دو صف بایستاد و شعری خواند و بمردانگی و دلیری خویش فخر بسیار کرد حجر بن عدی
خواست که بر او حمله کند اشتر نیزه بر پیشگاه او زد که زره او را بدرید و نیزه به پهلوی او رسید عامر در حال بیفتاد و جان بداد همدران پیش دستی کرد
لحظه مبارزی دیگر از لشکر معویه بر اشتر حمله کرد اشتر همدران گرمی او را نیزه زد و بینداخت دیگری بیرون آمد همچنین چهار نفر را اشتر
بکشت معویه از مشاهده این بیطاقت شده روی بمروان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود ببین اشتر چه میکند هیچ علاجی توانی کرد
که شر او از سر من باز کنی اگر میتوانی که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند بر او حمله کن باشد که شر او کفایت کنی و بکشتن او مرا راحتی
بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمرو عاص را نفرمایی که سازنده کار و شعار و دثار تست معویه گفت اگر او شعار و دثار منست
تو جان و زندگانی و روان و بینایی منی مروان گفت اگر من نزدیک تو این محل داشتمی درجتی که عمرو عاص از انعام مصر و غیر آن داشت
من نیز داشتمی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تست در راه بودی معویه گفت خدای مرا از تو بی نیاز کناد مروان گفت امروز یاری
نکرده است معویه روی بعمرو عاص آورد و گفت یا ابا عبدالله دل مرا خوش کن و با این حیله که داری روی با اشتر آر باشد که او را
بتوانی گرفت یا بلایی اندازی که دل من از او تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من رفته
عمرو گفت فرمان بردارم و با تو نگویم که مروان گفت معویه گفت حق بدست مروانست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام
و ترا بر او مقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بتو داده ام و او را محروم گردانیده عمرو گفت اگر مرا مقدم داشته و او را مؤخر
و اگر او را محروم گردانیده و مرا عطا داده و درین هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعر

هزار گونه هنر هست مرا پنهان بیرون از آنکه هنرهای آشکار منست این سخن بگفت و با چهارصد مرد از مبارزان شام و ابطال
لشکر معویه که در حمایت و اهتمام او بودند بر اشتر حمله کرد و قبیلهٔ اشتر چون دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اشتر حمله کرد در حال برنشستند
و با اشتر بپیوستند قریب دویست مرد از نخع و قبایل مذحج بر اشتر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و رجزی بگفت و دیده بصیرت
بپوشید و بمردی و شجاعت خویش مفاخرت کرد اشتر قصد او کرد و هر دو بر یکدیگر حمله کردند چون نزدیک او رسید عمرو هر قدر او را خواست
روباه بازی داد نتوانست اشتر در رسید نیزه حوالهٔ عمرو کرد عمرو خواست بگریزد نیزه بر گوشهٔ زین عمرو آمد و بشکست و سنگ آب
او پاره شده عمرو بر روی زمین افتاد و بینی او بشکست و چهار دندان او بیفتاد عمر چندانکه توانست جهد کرد که از چنگ مالک اشتر
بگریزد جماعتی از خیل او پیش اشتر باز شدند مانع و حایل آمدند تا عمرو عاص با خیمهٔ خویش شد خون از بینی و دهان او میچکید مروان حکم
پیش او آمد عمرو را بدان حالت دید گفت بار خدای عمرو چگونه گفت این است که می بینی مروان گفت سهل است بامید امارت
ولایت مصر میارزد تحمل باید کرد نه پای همیشه در رکابت باشد بدین چون نیک در حساب باشد جوانی بود از حمیر حمله
دوستان عمرو چون حال عمرو بدید خشمناک شده بر اشتر حمله کرد اشتر در او نگریست غلامی دید ساده عذار ننگ داشت که با
او در میدان بنبرد آید ابراهیم پسر خویش را گفت که تماشای تو در میدان آمده بیرون رو و کار او کفایت کن ابراهیم اسب بیرون تاخت
هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند ابراهیم نیزه به سینهٔ او زد که از پشت او بیرون آمد در حال جان بداد و آن جنگ میان هر دو قوم
تا نماز شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد و هر دو سپاه شکستند که بازگردند همچنان جنگ میکردند تا شب در آمد اهل شام به
بدترین حالتی بازگشتند معویه همه شب درین غم و الم بود چون صبح طلوع کرد و جهان کسوت نورانی بپوشید پیدا شد از سپهر طلامات
صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محترم معویه برخاست و فرمود که تعبیهٔ لشکر بسازند و صفها راست کنند و مردی
از معارف بنی عبس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی مبارز نامدار بود و دائم پیوسته بعبادت مشغول
بودی و بر نماز و روزه مواظبت نمودی چون پیش معویه آمد معویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ نمیکنی و حال آنکه در شام
هیچکس از تو شجاع و مردانه تر نیست عقیل گفت میخواستم که درین جنگ جد و جهد نمایم و تر احمد منها کنم اما از آن روز که عمرو عاص و
عمار یاسر و ذوالکلاع و ابو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شکی و شبهه در دل پدید آمده است که بدان سبب با علی و اصحاب
او جنگ نمیتوانم کرد و چندانکه درین کار می اندیشم علی را بر حق می بینم و ترا بر باطل و جهان بد و نیک چندانکه باشد بخواهد گذشت
از آن جهان می اندیشم و از عتاب مصطفی و از عذاب خدای عز و جل میترسم این دو روزه حیات را در خورد چه خوش و ناخوش
چه گرم و چه سرد معویه را ازین سخنان سخت ناخوش آمد لاکن بظاهر ننمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون یونس در
شکم ماهی شوی چون فرعون جان نبری گویند بعد از آن معویه امر نمود تا او را در خفیه بزاری کشتند و خون او را بر گردن خود گذاشتند القصه
از روز از جانبین جنگی عظیم افتاد و اول کسیکه از یاران امیرالمؤمنین علی بجنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه نام او الاصبغ بن
بن نباته در میدان آمد و رجزی گفت و جنگهای نیکو کرد و چندان مرد را بینداخت که بزخم نیزه در خون غرق شد و در یک حمله
آخرین معویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس بر دیس بازگشت و با صف خویش آمد پس مردی از یاران معویه بیرون آمد
نام او عوف بن مخزاه و در میدان بایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کعب بن جریر الاسدی بیرون آمد و بر عوف
حمله کرد و او را بکشت پس بازنگریست معویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب او اندر و درع معویه آورد معویه گفت
این مرد گریخته میآید و بخدمت ما میشتابد تا کعب نزدیک او رسید بر او و یاران او که بر آن بالا ایستاده بودند حمله کرد و هیچکس را تعرض نرسانید

روی معویه آورده بود میخواست که او را زخمی زند اسواران که پیش معویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او گرفتند و نگذاشتند که معویه
رسید کعبر گفت معویه همانا مرا میشناسی من غلام اسدی ام عافیت نیابی تو بدیدم پس بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین آمد
آنحضرت از او پرسید که ای کعبر آخر چه خواستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خواستی کوشید گفت خواستم که معویه را بنیزه زنم و مسلمانان را از وی
باز رهانم امیرالمؤمنین تبسم کرد و او را بستود و ثنا گفت پس پسر خالد بن ولید عبد الرحمن از لشکر معویه بیرون آمد و رجزی گفت و مبارز
خواست حارثة بن قدامه از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند حارثه نیزه بر پستان عبد الرحمن زد
که از آن زخم سخت کوفته شد و بازگشت پس ابو الاعور السلمی از لشکر معویه بیرون آمد و مبارز خواست زیاد بن کعب بن مرحب از
لشکر امیرالمؤمنین بر او حمله کرد و او را بنیزه زد و زخمی گران یافت و بازگشت پس معویه بآواز بلند گفت ای اهل شام دشمنان امیرالمؤمنین
قبیله همدان اند روی بر ایشان آرید و جنگ با ایشان کنید سعید بن قیس الهمدانی او از معویه بشنید بنی اعمام خویش را بخواند و اقارب
و عشایر و موالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت میباید یکدفعه بر لشکر شام حمله کنیم او را بسمع و طاعت جواب دادند و بر جمهور اصحاب معاویه
حمله کردند و بسیاری از مبارزان لشکر معویه را بینداختند و آن جنگ تا نماز شام بداشت چون شب در آمد از یکدیگر بازگشتند
مردی بود از لشکر امیرالمؤمنین علیؑ کنیت او ابو سماک از بنی اسد مطهره آب برگرفت و کاردی بدست در میان کشتگان و خستگان
میگشت هر خسته که در او امید حیوة میداشت از وی میپرسید که از آن امیرالمؤمنین علی است اگر چنین بودی او را باز می نشاندی و روی او دوشنان
می شست و آب میداد و اگر خاموش بودی یا چیز دیگر گفتی بدان کارد او را تمام کردی و امیرالمؤمنین جانب قبیله ربیعه نیک رعایت
فرمودی که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حد منها کردندی قبیله مضر را آن حال ناخوش آمد ربیعه را بد گفتند و هجو
کردند و معایب و مساوی ایشان گفتن گرفتند و آن گفتگوی دراز کشید و آن مقالت نزدیک بود که بمحاربه انجامد پس جماعتی از معارف
و روسا در میان شدند و بانگ بر آوردند و ایشان را از محاربت باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر کنیت او ابو الطفیل
الکنانی نزد امیرالمؤمنین علیؑ آمد و گفت با جماعتی را که خدا تعالی ایشان را بخیر و نعمت برگزیده باشد و بانواع اقبال و دولت و عزت
مخصوص کرده اند حسد میکنیم اگر ایشان قدر آن دولت بدانند و شکران نعمت بگذارند و ربیعه میپندارند که ایشان از ما بهترند و بتو
نزدیکترند و ما را نیز نزدیک تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان راست اگر مصلحت می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف
دار و قوم ما را بجنگ میفرست که ما چون با یکدیگر مباشر حرب میشویم مشتبه میشود و ترا معلوم نمیگردد که کدام قوم از ما جنگ بهتر میکنند
امیرالمؤمنین گفت این سهل درخواستی است التماس شما با جابت مقرون داشتم پس ربیعه را فرمود که روزی چند در جنگ توقف کنید
و خویشتن را آسایش دهید ربیعه بر حکم فرمان از جنگ عنان باز کشیدند پس سرخیل بنی کنانه عامر بن واثله با قوم خویشتن در میدان
جنگ آمد و بر لشکر معویه حمله کردند ساعتی به نیزه و ساعتی با شمشیر مردیها نمودند و جنگها نیکو کردند ابو الطفیل الکنانی با قوم خویش حمله
کرد و آثار نیکو نمود و جنگ ایشان از روز از بامداد تا نماز شام بداشت هر دو قوم بازگشتند ابو الطفیل بخدمت امیرالمؤمنین آمد و
گفت من از لفظ امیرالمؤمنین شنوده ام که چون سرانجام کار آدمی فناست و بهمه حال شربت مرگ میباید چشید کشته شدن از
مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجه شهادت یافتن اولیتر و هم از لفظ مبارک تو شنیده ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم
بر کشتن و بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند امروز کشته ما شهید است و زنده ما کینه ور و کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم
نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو امیرالمؤمنین چون این کلمات از زفان او بشنود او را دعا و
ثنا فرمود دیگر روز سرور بنی التیم عمیر بن عطارد با قوم خویش در میدان آمد و جنگها نیکو کرد و قوم او مبارزتها نمودند و آثار حمیده ظاهر

کردانیدند و تا نماز شام در معرکه بایستادند عمیر بعد از نماز شام بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیرالمؤمنین مرا بقوم خویش در جنگ ظنی نیکو بود آن ظن مرا امروز تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب داشتم مبارزت نمودند امیرالمؤمنین گفت همچنین است تو و قوم تو همه وقت از شما خوشدل بوده ام و امروز خوشدلی زیادتست خدایتعالی شما را نیکو دارد دیگر روز سرور و مهتری اسد قبیصة بن جابر با قوم خویش گفت ای بنی اعمام من امروز میخواهم که باتفاق شما با این قوم بمیدان آیید و نیزه راست کرده بر لشکر معویه حمله میکرد و میزد و میکشت تا زخم نیزه از خون سرخ گشت و قوم او آنروز جنگهای سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر معویه چند مبارز نامبردار بینداختند نماز شام قبیصه بخدمت امیرالمؤمنین علیؑ آمد و گفت آنچه در سختی و سعی امداد مبارزت مرد از تقصیر نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند و در هر امری خوشدلی تو میباید و دانسته ام که حیوة حقیقی در آنجهان خواهد بود و حیات دنیا مجازیست عزت مرد عاقل در آن میدان که در جنگ خویشتن را ذلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز ننماید امیرالمؤمنین سخنان او را تحسین کرد و محاربت او و قوم او را بپسندید و ثنا گفت دیگر روز امیر هوازن عبدالله بن عامر بن طفیل با قوم خویشتن بمیدان حرب آمدند و جنگها کردند که لشکر معویه از طعن و ضرب ایشان بفریاد برآمدند و آن جنگ میان ایشان از صباح تا رواح بداشت چون شب درآمد عبدالله بن عامر بازگشت و پیش امیرالمؤمنین علیؑ آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیرالمؤمنین ما را در محاربت دشمنان چگونه یافت و مکافحتی که کردیم و مبارزتی که نمودیم بقبول افتاد امیرالمؤمنین او را دعای خیر گفت و ثنا فرمود و قوم او را بستود و ایشان را خوشدل بازگردانید امرا و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیرالمؤمنین در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و بشکرانه عواطف امیرالمؤمنین اشعار باگفتند و عداوتی که از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت و محبت بدل شد دیگر روز معوی برخاست و هم از بامداد روی باستعداد کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شوید و صفها راست کنید این کلمه مکرر میکرد و اینده مبالغه میکرد و لشکر چنانکه میبایست رغبتی نمیکردند و بسبب جراحت بسیار که داشتند دیرتر فراهم میآمدند معویه ایشان را گفت موجب تاخیر و توقف شما معلوم نمیشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تانی و توقف نمایید جرات خصم زیادت شود و هر رنجی که تا امروز کشیده ایم همه ضایع گردد و هباءً منثورا شود و عیبی و عاری بر صفحات احوال نشیند که بهیچ آب شسته نشود و بروزگار کهن نگردد و ذکر آن تازه بماند و من خود از شما نه این حساب داشتم و گمان من بشما چنان بود که هر روز از اهل هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جهد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشندگان او هر لحظه بیفزاید اینوقت از جانب شما ملالتی می بینم و کراهتی مشاهده میکنم که در حساب نداشته ام عجب کاریست سرخیلان و معارف لشکر چون سخن معویه شنیدند با یکدیگر گفتند راست میگوید پس ساخته شدند و روی بجنگ آوردند امیرالمؤمنین علیؑ تعبیه لشکر بساخت و از صف خویش بیرون آمده نزدیک لشکرگاه بلندیی بود اسب بران بالا براند و بایستاد و باواز بلند این رجز برخواند شعر

اَنا علیٌّ فَسَلونی تُخبَروا ثُمَّ ابرُزوا الیَّ فی الوَغا وادبِروا سیفی حسامٌ وسنانی یزهرُ منا النبیُّ الطاهرُ المُطَهَّرُ و حمزةُ الخیر ومنا جعفرُ لهُ جناحٌ فی الجِنانِ اَخضرُ وَفاطمٌ عرسی وفیها مفخرُ هذا لهذا وابن هندٍ مُحجَرٌ

معاویه آواز امیرالمؤمنین علیؑ را شنید که این رجز میخواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت علی مرا بجنگ خویش میخواند و چند بود همین سخن گفت و من بیرون رفتم مرا از سخن خیال شرم میاید می اندیشم که بیرون کو هر چه خواهد گو باش بی اجل در جهان هیچکس نمیرد برادر او عتبة بن ابی سفیان از در لعنت زینهار که این اندیشه نکنی و خویشتن را در چنگال شیر بیندازی و از کلام ربانی که وَلا تُلقوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَة بیندیشی و یقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریث که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت

دیدی که علی او را بر چه صفت بکشت و عمرو عاص که به پردلی و مبارزت و بصر و بصیرت در محاربت معروف و مذکور است و در میدان
طعن و ضرب بنشو و نما یافته است و در همه احوال بجدت و شرامت شعار و دثار داشته و به فضیلت و شجاعت انگشت نمای جهان
دیدی که با علی در میدان آمد به چه شکل رسوا گشت و بکدام نوع مکر و حیله که تا جهان باشد از آن خواهند گفت و بدان خواهند خندید
از پیش او بگریخت و جان تنگ در پای ببرد گریخت با نیم زنده و برهنه کردن کون زچنگ شیر خدا عمرو عاص آن ملعون ترا
اگر جان بکار نیست و بر خویشتن و با رحمت نداری و از چهره ملول شده بسم الله در میدان شو تا ببینی آنچه دشمنان ترا پسندیم
. اگر بخویشتن حاجتی داری و از جهان نومید نگشته و ترا اندک و بسیار بکمال فرزندان و برادران و عقارب و عشایر دل نگرانیست
خویشتن را ناشنیده انگار که این آواز نمی‌شنوی چو مرگ آسایشی نامحبوب و گور خوابگاهی نامرغوب است و لذت حیات را نهایتی
نیست و آن راحت را که یکساعت حیوة حاصل تواند بود صفت کردن و از آن خبری باز دادن تطویلی عظیم دارد و هیچ وصف و
تشبیه از اشامل تواند شد در هر حال بکمال قوت و شجاعت و وفور جرأت و جلادت علی از آفتاب ظاهرتر است و درین
قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف شکنی با علی همتراز و نشده و مگر خاک هستی بباد داده از نظر با هیبت او شیر سپهر سپر بیفکند و از
خوف باس او دفتر آتش آب شود و بحقیقت کشوری با دست برد او پای نیارد و لشکر تحمل یک حمله او نکند چون عتبه برین جمله فصلی بگفت
و معاویه را از اندیشه محاربت با امیرالمؤمنین علی نهی کرد جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت دیدند و
معاویه از آن دور بود و هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در آن باب کلمه گفت معویه را عظیم موافق آمد و عزیمت مبارزتیکه بدان داشت
با امیرالمؤمنین علیؑ فسخ کرد اربته ابن صباح بر پای خاست و گفت بکر خدای تعالی را در آنچه جمله درین صحرا هلاک خواهید شد و حکمی و
تقدیریست که رها می‌کند که این کار بمقطع رسد بگذارید تا معویه عزیمتی که میدارد بامضا رساند و چون علی او را بخواهد پیش او رود و با
یکدیگر بازکوشند تا دست کرا باشد با همه حال یکی منصور خواهد بود و دیگری مقهور ازین محاربت بازرهیم و ازین محنت خلاصی یابیم طراوتی
در عالم و عالمیان پدید آید و نسیم سعادت از مهب اقبال بوزد و در باره این فتنه تسکینی گیرد هر کدام که منصور آید متابعت او را
کمر خدمت بندیم و در طاعت و مطاوعت او بجان و دل کوشیم سخن او به سمع مبارک امیرالمؤمنین علی رسید او را عظیم خوش آمد و
سوگند یاد کرد که تا باین حدود رسیده‌ام هیچ سخن نشنیده‌ام بهتر و بانصاف‌تر از سخن اربته معاویه گفت اربته هیچ عقل ندارد
دعوی دانش کند همیشه ولیکن هیچ نداند همی که هیچ نداند او را از صفها که بمن نزدیک باشد دور کنید و بگوئید تا در صف
بازپسین بایستد تا از آنجا که بی‌خردی و سفاهت اوست کلمه نگوید که هم ما را از ما نکار باشد اهل شام گفتند اربته مردی سخت عاقل است و شایسته
و در خردمندی و شهامت و دیت و دیانت از اقران ممیز و مستثنی ولیکن تو از علی ابوطالب میترسی و زهره نمیداری که با او برابر شوی
تا مردمان ازین بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند و جهان از ظلم روشنائی گیرد و خونهای مسلمانان ناریخته بماند معویه بانگ بر
اربته زد و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بیهوده گوئی عمرو عاص او را ملامت کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معاویه را
خوش نمی‌آید چرا اگر میکنی و خویشتن را در معرض خطر میاری معویه حال پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد
و انواع عدت و آلت جمع کرده است و اسباب محاربت و منازعت با علی ابوطالب مهیا کرده اینده اگر خواهد لشکر را جنگ
فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویشتن با علی مکاوحتی کند و مبارزتی نماید میتواند و قدرت و مکنت
آن دارد تو بر چه کاری و درمیان کدام فضولی که او را رای زنی و بجنگ علی ابوطالب فرمائی برو پس کار خویش بنشین و مصلحت
خویشتن نگاهدار و الا سزای خویش ببینی و تعرک بلیغ یابی اربته از آن سخت برنجید و از معویه برمید و دیگر سخنی نگفت بعد ما

معویه او را بخواند و مراعات کرد و خوشدل گردانید و آن وحشت و آزار از میانه برخاست   القصه بشر ابن ارطاه غلامی داشت نام
او لاحق مردی زیرک کارآزموده و تجارب روزگار یافته و چیزی بشر احوال مشاهده کرده بشر بوجه استشارت با غلام گفت چیزی اندیشیده‌ام
که اگر میسر گردد مرا دران عزتی و فخری و صیتی و شهرتی باشد با تو مشورت میکنم تا چه مصلحت بینی لاحق گفت آن چه چیز است که اندیشیده تقریر
باز کرد بشر گفت علی ابوطالب معویه را بمبارزت خویشتن خواند او بترسید و بمحاربت او جرأت نکرد حال اراده دارم که با او در میدان
حرب در آیم باشد که بر او ظفر یابم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روی
روزگار باقی ماند برین جمله اندیشه کرده ام تا مصلحت چه باید اکنون لاحق گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک عزیمتی که کرده
عاقل آنست که نظر او از خواتیم کارها قاصر نباشد و بصر بصیرت او با او آخر اعمال محیط گردد شک نیست که محاربت با علی ابوطالب
که او را اسد اسود گویند مخاطره عظیم دارد اگر بر قوت و شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و یقین میدانی که ظفر خواهی یافت تا
این مبارزت بندامت نخواهد کشید کار را ساخته باید بود و الا اگر تردد هست و خویشتن را در مثل این محاربت بیازموده و
بمردی خویش وثوقی نداری زینهار که خویشتن را در ورطه هلاکت نیندازی و فرمان ربانی که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را نا
خود سازی بسر گفت ای لاحق تا چند ترسی آخر بیرون مرگ هیچ چیز دیگر خواهد بود خدای تبارک و تعالی بر من مرگ مقرر کرده آخر در
میدان حرب و اثنا طعن و ضرب چون مردان کشته شوم بهتر از آن نباشد که چون پیرزنان بر جامه خواب جان بدهم لاحق گفت
خدای تعالی ظفر و نصرت بدین اندیشه و عزیمت هرچند من مخالفم مقرون گرداناد پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود
و هیچ سخن نگفت از خوف امیرالمومنین علی که نباید او را بشناسد و بداند که او کیست امیرالمومنین علی دید که سواری در میدان
جولان مینماید آهسته جنگ را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانچه بسر از اسپ جدا شد و بر قفا افتاد امیرالمومنین خواست
تا او را بتیغ درگذراند بسر مرگ را معاینه دید چون آن در پای نداشت اقتدا بعمرو عاص نموده هر دو پای خود را بلند نمود چون چشم
امیرالمومنین بر عورت او افتاد روی بگردانید بسر بر پای جست تا بگریزد خود از همراه بقیا یاران امیرالمومنین او را بشناختند
آواز دادند که ای امیرالمومنین او بسر ارطاه است امیرالمومنین گفت بگذارید که لعنت بر او باد معویه از آن حالت میخندید چون
بسر پیش او رسید گفت سهل باشد ای بسر مبارزان بیشتر چنین اند که جان از دست علی بکشف عورت میبرند آنچه امروز ترا افتاد
دی روز عمرو عاص را افتاد است باکی نیست چندین دل دران مبند جان باید سلامت باشد اگر عورت برهنه شود غمی نبود یکی از
اهل کوفه آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسم بی غیرتیست که شما آورده اید مردان در میدان حرب دفع شمشیر خصم
بسپر کنند شما بعورت کنید و در حمله مبارزان سپر برهنه کنند شما کون برهنه کنید ناخوش حالتی و رسوا حیلتی که این است سنتی
که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او گذاشته باقی حیلها و مکرهای او چنین است و از روزی که عمرو عاص را این واقعه
افتاد و عورت برهنه کرد امیرالمومنین روی از او بگردانید عمرو بگریخت بسر ابن ارطاه از آن حالت میخندید و با عمرو طیبت
میکرد چون بسر را این حالت افتاد عمرو بجواب او برخاست و خنده باز و استخفاف آغاز کرد لاحق بسر را گفت ترا میگفتم که تو مرد علی ابو
طالب نیستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی نصیحت من از کرده خویشتن همی برنج و بسر همه وقت از آن حرکت
که کرده بود و از آن حالت که افتاده خجل میبود و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی پهلو کردی و شرم داشتی که مقابل امیرالمومنین
بایستادی و لاحق غلام بسر نخوتی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که آن حالت را تدارک کند پس در میدان آمد و این
رجز خواند شعر قل لعلی قوله و نا فخره   ادمیت شیخا غاب عنه ناصره   ادمیت بسرا و الغلام ثایره   اشتر چون او را

در میدان بدید برو حمله کرد و هم دران گرمی نیزه بر سینه او برزد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون می‌غلطید تا جان بداد و پس جماعتی از
اعیان و مردان لشکر امیرالمؤمنین علی چون اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحمق
الخزاعی و سلیمان بن صرد و جاریة بن قدامة السعدی با قرب هزار مرد از مبارزان حجاز و سرداران عراق روی بلشکر شام آوردند و بر ایشان
حمله کردند و ایشان را از جای براندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و میزدند و از ایشان میکشتند و می‌انداختند تا خلق بسیار از
ایشان بکشتند و آن جنگ تا نماز شام میان ایشان بداشت چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند معویه از آن حالت که افتاده بود و
چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفته خاطر بود و هر چه می‌اندیشید و خویش را تسکین میداد قرار و آرام نمیگرفت و خواب و خور
از وی برفته کس فرستاد و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را ملامتها کرد و گفت درین چند روز نگریسته‌ام و
اوراق احوال شما را مطالعه کرده و تعجب می‌نموده که تا هیچکس از شما درین کار که مرا افتاده است بشفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دلتنگی
با خلاص کاری خواهد کرد البته اتفاق نیفتاد و هیچکس از شما سخنی نگفت و نه کاری کرد که از آن بوی دوستی و محبت بمشام دل رسیدی تا در
آن باز توانستی گفت که من روز حرب صفین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم ولید بن عقبه گفت من هم ازین قوم‌ام که این سخن در حق
ایشان میگویی و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم ازین جماعتی و خود کی کاری کردی و کدام روز سخنی گفتی که دل من از آن بیاسود
و این ناخوشدلی و کوفتگی خاطر که مراست بر تو مقصور نیست دیگران که حاضرند همدرین سلک اند و این شکایت مرا از همه لشکر است علی
الخصوص از شما امیران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابوطالب
چون شما کسان اعتماد کنم چون دست من بجز شما در نمی‌آید اکنون لعان در دست من و دامن شما از دست روزکار چه تیغ و طعان
در گردن شما زده و پیراهن شما کدام روز بوده است که مبارزی نامدار از شما یا کمین مردی از خیل علی قدم در میدان حرب نهاده است
که نه مقتول او مقهور و رسوا و مخذول بازگشته است کدام یکی از شما گویم عمرو عاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت میکند اگر سخن گوید
چنان گوید که همه شام بر من بزبان آرد و اگر بمبارزت بیرون آمد بدان رسوائی و فضیحت بازگردد که بازگشت و بسر بن ارطاة که از عنائی
و نخوت باز میکرد و بیرون علی در مبارزت رضا میشد بدار مبارزت علی نام داد و از صیحت الحی نیکونام و آوازه حاصل کرد و
از آن مبارزت نامی و آوازه نیکو منتشر کرد اینک زهی مبارزان چه بسیار و زهی پهلوانان نامدار و مردان کارزار مروان گفت معویه آنچه خواستی
گفتی جواب بشنو معویه گفت بگوی تا چه شنوم مروان گفت اگر با علی ابوطالب و نسلان او فخر کنیم از دو بیرون نخواهد بود بر سنت اسلام
با ایشان مفاخرت کنیم یا بر رسم جاهلیت مفاخرت اهل اسلام و شرف ایشان بر یکدیگر بتقوی باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و حضرت رسول الله گفته است الکرم التقوی یعنی بهترین و بزرگوارترین شما آنکس است که پرهیزکارتر باشد و مباهات
و مفاخرت در جاهلیت در حسب بوده است و نسب در قریش و جمله عرب بفضیلت و تقدم قریش اتفاق دارند و بسیادت و مهتری
پسران عبدالمطلب معترف اند و علی از پسران عبدالمطلب است اهرچند می‌اندیشم ما را با ایشان مفاخرت میسر نخواهد شد و بهیچ نوع با ایشان
برابری نتوانیم کرد و مباهات نتوانیم نمود معویه گفت این چه سخن است که میگویی من چندین هزار سوار و پیاده جمع کرده‌ام و این همه عدت
و آلت درهم آورده و بصحرای صفین آمده تا با علی ابوطالب و نسلان و متعلقان او مفاخرت کنم و نسب و حسب بر سنگ تحقیق زنم
و معلوم گردانم که در جاهلیت سرور کدام کس بوده و در اسلام مهتر و بهتر کدام این است کوتاه اندیشه و قاصر همت مردی که تویی ای مروان
من از شما مفاخرت نمیخواهم محاربت میطلبم و مباهات نمیجویم مکاوحت طلب میکنم مروان ازین سخن خجل شد و خاموش ایستاد و عتبة بن ابی
سفیان گفت من عزیمت میدارم که جعدة بن هبیره را ببینم و با او سخن گویم مروان گفت سخت نیکو اندیشیده جعده مردی است از بنی

مخزوم پدر او هبیره است پسر ابو وهب و مادر او ام هانی است دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی ولیکن مرا تقریر کن که چون او را به بینی چه خواهی کرد عتبه گفت بحمد الله که زبان فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر آن مروان خاموش ایستاد روز دیگر عتبه کسی نزد جعده بن هبیره فرستاد و او را بخواند جعده بیامد و در برابر او بایستاد و از هر دو جانب بنظاره آمدند تا سخنان عتبه و جعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده تو بسبب دوستی خال خویشتن علی ابو طالب بر ما بیرون آمده و با ما جنگ میکنی و ما میگوئیم که معویه بخلافت سزاوارتر از علی است اما خلل کار عثمان دارد اگر علی از خون عثمان مبرا بودی هیچکس را در خلافت و امامت بر او مزیت نبودی و معویه بامارت شام اولی تر است بحکم آنکه اهل شام او را میخواهند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است بجنگ علی حریص تر از معویه است اهل عراق و حجاز خواهان علی اند و اهل شام خواهان معویه و هیچکس را این محاربت و مجادلت از علی خوش نمی آید که چون مملکتی و سلطنتی یافت مردمان را در جنگ و جدل انداخت تا جمله عرب درین محاربت مشرف بهلاک شد جعده گفت سخن تو معلوم شد آنچه گفتی که تو خویش را عظیم دوست میداری تو خود درین سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیر المؤمنین را چگونه دوست ندارم و الله که از دوستی گذشته اطاعت مر او را بر خود فرض میدانم بخدا قسم که اگر ترا چون علی خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی و او را فراموش کردی و اما ترجیح و تفضیل علی بر معویه این چیزیست که همه مسلمانان بدان متفق اند و هیچ آفریده را در آن شکی و شبهتی نمانده است و حدیث هواداری اهل شام معویه را و غلبتی که در موافقت او دارند چندانکه از جهت رضای او در حرب علی مینمایند معلوم است اهل شام هوادار معویه بوده اند و امروز که درین محاربت مبالغتی میکنند سهل باشد تقصیر اهل حق هنوز زیادت باشد از جهد اهل شام که بر باطل اند و ما در طاعت و متابعت علی بهیچ تقصیر نکرده و نکنیم اگر خاموش باشد او را بسوال دردسر ندهیم و اگر سخنی گوید سخن بر وی نکنیم و در لشکر شما بسیار کسانند که هر یک از ایشان از معویه فاضل تر و داناتر است و در لشکر ما هیچکس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوی با او برابری کند اما حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسیده است که جمله عرب درین محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار تعلق بشما دارد و وبال آن بر گردن شماست زیرا که بر امام خروج کرده اید و بر خلیفه رسول خدا و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لهذا حضرت امیر المؤمنین را واجب افتاد که شر طاغی و باغی را نماید هر کس را که براه حق رود بهشت او را باشد و هر کس در باطل کشته شود مرجع او آتش دوزخ باشد عتبه ازین سخن در خشم شد و روی درهم کشید و جعده را دشنام داد و باواز بلند گفت که ای اهل شام حمله کنید جعده نیز آواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی بیکدیگر آوردند و حمله های مردانه نمودند چنانچه در آن روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار افتاد جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود تا آنکه عتبه روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر در قفای او بتاختند و او بگریخت تا نزدیک معویه رسید معویه او را ملامتها کرد و گفت درین جنگ و گریختن عاری بر سر ما نشاندی که بهیچ وجه آن عار از سر خویش محو نتوانیم کرد ندانم مناظره تو نیکوتر است اگر مضاربه تو بهتر رفتی و با جعده سخن گفتی ترا در سخن عاجز کرد و اینک پس با او جنگ کردی بدین نوع بگریختی لعنت بر محاربه و محاوره تو کاشکی هرگز این کار نکردی و این لاف نزدی عتبه گفت راست میگوئی حق بدست تست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین هرگز ازین جنس کار نکنم و بی اشارت تو در هیچ امری سبقت ننمایم مروان حکم نیز عتبه را بدین هزیمت ملامتها نمود و شماتت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه و غیره او را هجو با گفتند و ملامتها کردند و جعده را بدان مقال و جدال در خدمت امیر المؤمنین مورد تحسین و آفرین شد دیگر روز هم از بامداد امیر المؤمنین علی ع بقیه لشکر راست کرد جماعتی را از انصاریان علم داده در پیش فرستاد معویه از بدید گفت هیچکس میداند که این جماعت که امروز علمها پیش صفوف دارند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم این جماعت را میدانیم ایشان طایفه اند از انصار معویه هم در حال نعمان بن بشیر و مسلمه

بن مخلد را که از انصار بود بخواند و گفت طاقت ما از خویشان شما رسید هر روز که بنگرم اوس و خزرج را بینم در میدان حرب ایستاده و شمشیرها
بر گردن نهاده و مبارز میخواهند هر کس را که از لشکر خویش نامزد مطلبم میگویند انصار او را بکشتند تا کی من از قوم شما این رنج می‌بینم و این غصه میکشم کاشکی
شما ترک جنگ بکفتی و با سر خرما خوردن و طفیل شدی تا من ازین محنت برآسودمی و ازین غصه خلاص یافتمی نعمان بن بشیر ازان در خشم شد و گفت
ای معویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و همه اوقات
در هر کاری که بوده اند مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی نموده اند دیده ام و تو هم مشاهده کرده اما خوردن
خرما و طفیل خوردن خرما عادت عرب است و طفیل طعام جهودان بوده است ما چون طفیل بخوردیم و لذت آن بدانستیم بر جهودان در خوردن آن
آن غلبه کردیم و شما تا حلاوت خرما بچشیدید بما نگذاشتید و در خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت
کرد بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و ایشان را گفت که پسر آکلة الاکباد چنان و چنین گفته است و شما را ازین نوع ملامتها
کرده و نعمان بن بشیر جواب او باز داده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و او با واجداد معویه در جاهلیت بوده است
امروز تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته و الحمد لله که ما از آن لشکریم که در سایهٔ آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست
آن بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایهٔ علم لشکری بوده اند که سرخیل و سرور ایشان ابوجهل بوده است انصار
گفتند حق بدست تست هر چه گفتی نیک گفتی در جمله رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و همه کان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد
بسته و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و امتثال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض و لوازم شماریم تو مرا دل ده و دلیری بین
رو به خویش خوان شیری بین پس قیس بن سعد دران معنی شعری گفت و بعضی از معایب معویه برشمرد و بدو فرستاد معویه چون نوشته
قیس را مطالعه کرد ازان برنجید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیرالمؤمنین علی بودند فرستاد و از قیس
بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی را از معروفان و معتمدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را پیغام دادند که معویه اگرچه دشمن ماست لاکن
هرگز ما را هیچ صریح نکرده است و کلمهٔ قبیح نگفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت میکند که تو او را هجو گفته و مساوی اخلاق او
برشمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او ازینها گذشته که مردمان مسلمان و دین دار اخلاق ذمیمه او را تذکره نمایند اگر
مصلحت بینی زبان از قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله ملائکه مقربین نما قیس جواب داد که تا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم
در سبب لعن او با ملائکه و فرشته همداستان خواهم بود نشوم خاضع عدو هرگز ورچه بر آسمان کند مسکن بازگشتند و ابر فرمان
شهر و یاد را نهند کردن و درین سخن بودند که لشکر معویه در حرکت آمد و فوجی سوار از آن او بسوی لشکر امیرالمؤمنین علی روان شد قیس بنداشت
که معویه در میان ایشان است بر نشست و با فوج سوار حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بنداشت که او معویه است او را
شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت
قیس چنان بپنداشت که او معویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و دانست که این هم معویه نیست بر این موجب چند
سوار نامدار را بکشت آخرالامر عاجز گشتند و معویه از لشکرگاه آواز میداد که ای اهل شام این سوار را شیر ضرغام گویند هر گاه که او را در میدان
حرب ببینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که معویه دران میان نیست عنان بازکشید و با صف خویش آمد مردی از لشکر
معویه بیرون آمد نام او مخارق بن عبدالرحمن سواری نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف بایستاد و مبارز خواست المؤمن بن عبید
المرادی از لشکر امیرالمؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند آخر ظفر شامی را بود و مؤمن را بکشت و فرود آمد و سر او باز کرد و
روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و بازگشت و جولانی نمود و مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف

چون سر از سواران و بر یکی حمله

امیرالمؤمنین علی بیرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مومن کرده بود و دیگر نوبت مبارز خواست تا چهار
نفر از لشکر امیرالمؤمنین بکشت و با چهار تن همین معامله پیش برد مبارزان لشکر امیرالمؤمنین از و احتراز کردند زیرا که از کشف عورت اندیشناک
بودند و او همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون آن حال بدید دانست که کسی بمبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر
لباس نمود و تنکروار بیرون شد شامی ندانست حریف کیست با آنحضرت حمله کرد امیرالمؤمنین با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمه تن او بر خاک
مذلت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او بسوی آسمان بود و پس برنشست و در میدان بایستاد
و مبارز خواست مبارزی دیگر از صف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بکشت و فرود آمد و سر او باز برید و همچنان نهاد و برنشست
و مبارز خواست تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معویه را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین منوال دیدند
بترسیدند و دیگر کسی جرات نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت نام او حارث سواری نامدار بود او را گفت ای حارث
بیرون رو و کار این مبارز کفایت کن که تعدی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نامبردار از لشکر من بکشت[2] گفت ای میر من این مبارز حارث[2]
چنان می بینم که اگر جمله لشکر تو بر و حمله کنند او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل از من برگرفته مضایقه
ندارم و فرمان بردارم اما یقین میدان که کشته خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و بجنگ این شیر خشمناک نفرستی روزی باشد که ترا بکار آیم
باقی فرمان تراست معویه گفت معاذ الله که من دل از تو برگیرم که خود ترا دارم چون حال چنین است توقف کن و بجنگ این مبارز مرو تا
دیگری رود حارث توقف کرد و امیرالمؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و هیچکس بیرون نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی
بحرب او رغبت نمیکند خود از سر برگرفت و بآواز بلند گفت منم ابوالحسن حارث گفت ای امیر مادر و پدرم فدای تو باد دیدی
فراست من تا چه مقدار بود که گفتم اگر همه لشکر بجنگ این مبارز نامدار بیرون روند همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که
حق بدست من بود و اگر من بیچاره بجنگ او رفتمی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودمی لیکن امیر لطف فرمودی و در حق
من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام نام او کریب بن الصباح بن ذی یزن الحمیری
بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست المترفع بن الوضاح الخولانی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد شامی او را
بکشت و مبارز خواست الحارث بن اللحاج الحکمی پیش او آمد شامی او را بکشت و مبارز خواست عباد بن مسروق الهمدانی بیرون آمد شامی
او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زبر یکدیگر انداخت و بار میدان شد و مبارز خواست امیرالمؤمنین در و نظاره میکرد
با خویشتن گفت سواری چابک و مبارزی پردلست بجنگ او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و از و پرسید که کیستی گفت مرا کریب
بن الصباح الحمیری گویند امیرالمؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی بترس و بر باطل اصرار منمای من ترا بکتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی میخوانم مرا اجابت کن تا هر دو جهان ترا بهره افتد و از ظلمت جهل و ضلالت یعنی خلاص یابی و بانواع نعمت و دولت رسی کریب
گفت تو کیستی که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی بن ابی طالبم بترس از خدای تعالی و بر خویشتن رحمت کن که من ترا مردی دلیر می بینم دریغ باشد
که بیهوده هلاک شوی و در گرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده ام و در آن هیچ راحت
و فایده ندیدم ترک این کلمات بگوی و پیشتر آی تا ضرب مردان ببینی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی
معویه خویش را در آتش دوزخ میندازی و باز دیانت من آی تا سعادت ابدی یابی کریب گفت تا چند این سخن گوئی پیشتر آی تا ترا معلوم شود
که نیکبخت کدام است و بدبخت کدام پس شمشیر کشیده در روی امیرالمؤمنین آورد آنحضرت اسب برانگیخت و شمشیر او را رد کرد و بعد از آن
کرمی با ذوالفقار سر او بپرانید و در میدان حرب بایستاد و مبارز خواست الحارث بن وداع الحمیری بیرون آمد امیرالمؤمنین علی اعدا

بکشت و مبارز خواست المطاع بن عبد المطلب العبسی بیرون آمد امیر المؤمنین او را بکشت همچنین مبارز میخواست و میکشت تا چهار مبارز را
از اهل شام بکشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند اَلشَّهرُ الحَرَامُ بِالشَّهرِ الحَرَامِ وَ
الحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعتَدٰی عَلَیکُم فَاعتَدُوا عَلَیهِ بِمِثلِ مَا اعتَدٰی عَلَیکُم وَاتَّقُوا اللهَ وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِینَ
پس آواز داد که ای معویه بیرون آی تا ساعتی با یکدیگر بازگردیم و مبارزتی نمائیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است و بمبارزت با تو هیچ
حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامدار که از سباع عرب بودند بکشتی بدان قناعت کن آخر الامر عروة بن داود دمشقی آواز داد که
ای پسر ابو طالب اگر معویه بمبارزت تو کراهت دارد من بمیدانم چندان بایست تا برسم و ترا بیاموزم که مردان جنگ چگونه باید کرد
امیر المؤمنین بازگشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین او را چه حد باشد که بنفس خویش بر او حمله کنی توقف فرمائید تا ما کار او کفایت
کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و لکن من بنیت اما چون مرا بمبارزت خواسته کار او بدیگری نگذارم و هم بدست خویش دمار
از او برارم پس بر او حمله کرد و عروه نیز اسب برانگیخت و بر امیر المؤمنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیر المؤمنین او را فرصت نداده چنان
بر گردنش زد که سرش مانند گوی در میدان افتاد پس فرمود وای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی خبر ده بدان
خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که این ساعت بوبال کردار خویش با خود کشتی و باتش دوزخ رسیدی و پشیمان شدی اکنون پشیمانی چه سود
دارد معارف شام با یکدیگر گفتند لعنت بر زندگانی باد که در فراق عروه باید گذاشت دریغ که در همه شام نظیر نداشت پس مردی
بود از اهل شام نام او الاصبغ بن ضرار شب گرد لشکرگاه معویه میکشتی و پاس میداشتی امیر المؤمنین را حال معلوم گشته بود اشتر را گفت گوش
میدار اگر فرصتی یابی او را بگیر و نزد من آر اتفاقا آن شب اشتر فرصت یافت و الاصبغ را بگرفت و بخیمهٔ خویش آورده او را محکم ببست تا بامداد
بحضور امیر المؤمنین برد این اصبغ مرد فصیح بلیغ بود و شعر نیکو گفتی چون اشتر او را ببست آواز برآورد و قطعهٔ شعر نیکو برخواند بر این منوال شعر
اَلَا لَیتَ هٰذَا اللَّیلَ اَطبَقَ سَرمَدًا عَلَی النَّاسِ لَا یَاتِیهِم نَهَارٌ یَکُونُ کَذَا حَتَّی القِیَامَةِ اِنَّنِی اُحَاذِرُ فِی الاِصبَاحِ ضَوءَ نَهَارِ اشتر
از فصاحت او تعجب کرد و این قطعهٔ شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت دریغ باشد که چنین مرد فصیح کشته گردد القصه چون آفتاب طلوع کرد
او را بحضور امیر المؤمنین علی برد و گفت این آن مرد پاسبان است که بگرفتن او اشارت فرموده بودی دوش بر او دست یافتم و او را گرفته
بخیمه آورده و بند کردم مردی فصیح است و شاعری بلیغ و نیکو عبارت قطعهٔ شعر گفت که مرا بر آن داشت که بخیمه عزوبت و ملاحت
زبان او را از آنحضرت التماس نمایم تا امیر المؤمنین از کشتن او درگذرد و شعر او را برخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمد فرمود که
او را بتو بخشیدم خواهی بکش خواهی آزاد کن اشتر او را بخیمهٔ خویش آورد و آنچه از او گرفته بود با او داد و او را استمالت فرمود و نیکوئی
نمود و او را رها کرد پس لشکرها روی بجنگ آورده معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر بن کریز و طلحه الطلحات را بخواند
و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است هیچکس نیست در میان ما که نه بر علی کینه دارد نخست من که معویه ام علی عم مرا و خال مرا
کشته است و در بحین جون جد من شریک بوده و اما تو که ولیدی علی پدر ترا در حرب بدر بکشته است و طلحه هم از این نوع شربتی چشیده
و ضربتی دیده برادر او را در حرب احد و پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را یتیم کرده و عبد الله بن عامر را هم از این محنت
حصه و هم از این بلیت بهره ایست علی پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را بغارت داده امروز نصیب او فی و قدح اعلی از نکبت علی
مروان است که تا زنی بسر عم او را عثمان او بکشته است و چنین ظلمی صریح و حیفی شنیع بر آن خاندان دین دو باشد و دودمان خلافت و
امامت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح از او در وجود آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که
در تحت حصه و احصا آید بسا دماغها ترکه از آتش تیغ آبدار او خشک گشته است و بسا چشمهای که از دود آتش فتنه او دامان تر شده

هم دوست کشته علی هم دشمن چه خشکان و چه تر در آسیای او امروز که حیلها ساخته ام و با نواع لطایف چنین لشکری درین صحرا جمع
کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بیشمار در هم آورده و علی ابو طالب آمده و در مقابل شما نشسته هیچکس را از شما کینهاء قدیم
که در سینها دارید در حرکت نمیآرد و سر بگریبان غفلت فرو برده اید و پای در دامن کسالت کشیده زهی درماندگان بی حمیت حقی
بی شفقتان ناسپاسان چون معویه این فصل بگفت و ایشان را بدان کسالت ملامت کرد مروان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلاء
علی و سختیها که از دست و زبان او بما رسیده است ظاهر است و کینهایی که از و در دلهاء ما متمکن است از شرح مستغنی اکنون ما را چه میفرمایی
و در دفع او بچه نوع اشارت میکنی معویه گفت در همین معنی استکشاف حاجت نیست میخواهم که درین محاربت تجدد براین باشد و برغبت تر از
این روی بکار آرید و همگان نیزه برگیرید و باتفاق بر او حمله کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید
داد مروان گفت معلوم شد ترا از ما ملالت گرفته است و بر دل تو گران شده ایم میخواهی ما را زنده نبینی لهذا بجنگ شیر ژیان و اژدها
دهان می سپاری و چون میفرمایی که همگان بر او کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص میکردانی و میگویی که او برادر و خال و جد مرا
کشته است و در خون جد من شریک بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری باز نخواهی اگر تو سلاح برگیری و در میدان روی
و روی بدو آری من و ولید و طلحه و عبدالله درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم اما تو از جنگ علی گریزانی و طاقت
آن نداری چنانچه یکبار نوبت خویش را بیازمودی و چون او را بدیدی پشت بدادی و چنان گریختی که روباه از شیر گریزد و اعیان و سرداران
و پهلوانان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و نیز مشیر تو عمرو عاص که خود را در مردانگی و فرزانگی در عالم قرین نداند چون در مقابل
علی افتاد و لمعان شمشیر او بدید از ترس جان ایکون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد تا آنحضرت روی از و بگردانید او فرصت یافته روی
بگریز نهاد و خود را رسوای جهانیان نمود چون حال این جمله باشد و تو و عمرو عاص بمقابله و مقاتله او نیارید از معهود هی شده چه کار بر
خواهد آمد که بگیرم هر چه بار در میدان شدیم و شمشیر کشیدیم و ترک جان بگفتیم و بر او حمله کردیم چون طاقت دست برد او نداریم و بیک
زخم ذوالفقار هر چه بار را از پای در آورد از آن ترا چه فائده باشد و کشته شدن ما بیهوده باشد ایشان با ما بنشینند و از اهل عقل کدام کس ما را درین
مبارزت معذور دارد عمرو عاص از این فصل در خشم شد و مروان را گفت هرگز گمان نبرده بودم که براینچه خویشتن را در ورطه بیندازم و از پیش علی
ابوطالب بگریزم و جان خود را از ضرب ذوالفقار او نگاهدارم کسی مرا سرزنش کند یا بعیبی منسوب دارد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
هرکه او را از عقل بهره باشد و در بد و نیک جهان و جهانیان خوض کرده باشد داند که و بسیار تجربه یافته تا تواند خویشتن را نگاهدارد و از
بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید آورد و گفت ای ولید تو که دعوی مردی میکنی و لاف شجاعت و بردلی
میزنی اگر راست میگویی در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اگر بعد از آن بوی حیوة شنودی یا جهان روشن
دیدی ترا رسد که مرا ملامت کنی و در این معنی قطعه بگفت القصه معویه با آن جماعت در گفتگو بودند که لشکرها در حرکت آمدند و صفها نزدیک
یکدیگر رسیدند امیرالمؤمنین علی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و علم بدست او داد و فرمود که در پیش رو و این هاشم اعور بود که در لشکر عمر بن
الخطاب در غزوه یرموک تیری بر چشم چپ او آمده بود و خلل کرده هاشم بحکم اشارت امیرالمؤمنین علی علم پیش برد و از دو زره فراخ پوشیده
بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از صف لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او آمد و
جولان میکرد و امیرالمؤمنین را دشنام میداد و کلمات قبیح میگفت هاشم گفت ای فلان از خدای بترس و امیرالمؤمنین را دشنام مده که باز
گشت تو بخدای تعالی خواهد بود و بهمه حال ترا ازین مقام و ازین مقال سؤال خواهد کرد شامی گفت چگونه شما را دشنام ندهیم و لعنت نکنیم
که من چنان شنیده ام که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله این چه سخن است که میگویی ما بچه سبب ترک نماز بگوییم هیچکس نباشد در میان

ما کردار داره نماز تقصیر کند یا طریقه العنی در اقامت این فرایض تاخیری روا دارد و چگونه توان گفت یا در خواطر توان آورد که امیر المؤمنین علی
در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه با رسول خدای نماز گذارده علیست هیچکس در دین و در
فرایض سنن سید المرسلین از علی فقیه تر نیست و برسول او صلی الله علیه و آله نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قران اند و بسیار که بسخن این جماعت
بدبخت مغرور نشوی و بسبب دوستی ایشان خویشتن را در تیه ضلالت و بیابان حیرت نیفکنی شامی از جواب هاشم تعجب کرده او را گفت
والله که راست میگوئی و مرا درین نصیحت میکنی اگر توبه کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و بخدمت امیر المؤمنین آیم توبه من مقبول باشد هاشم
گفت بلی هو الذی یقبل التوبة عن عباده شامی چون این سخن بشنید اسب تازیانه زد و بالشکر امیر المؤمنین علی آمد و در خدمت آنحضرت
میبود و هاشم در میدان جولان مینمود و مبارز میخواست چون هیچکس رغبت نکرد هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را
برخاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرد و باز بمیدان آمد و بایستاد تا بیاساید مردی از اصحاب معویه نام او حمزة بن مالک الهمدانی
بر او حمله کرد هاشم روی بدو آورد و آن همدانی کرمی او را نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت همچنین جمعی را بر خاک مذلت انداخت
جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و با هاشم با همه میکوشید و مبارزت مینمود عاقبة الامر بدرجه شهادت رسید رحمة الله شقیق بن ثور العبدی
از یاران امیر المؤمنین علی بر ایشان حمله کرد تا نگذارد که آن قوم هیاکت سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او ببرند بسیار بکوشید تا
علم هاشم از ایشان بستد و با ایشان محاربه کرد تا کشته شد رحمه الله پس پسر هاشم عتبه علم پدر برگرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد
پس ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی در میدان آمد و رجزی بگفت و بر اهل شام حمله کرد و چند مرد را زخم زد و برخی را بر خاک هلاک انداخت
و باز پس آمد چنانکه روی او بسوی لشکر خصم بود تا بموقف خویش رسید و بایستاد پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی چون شیر خشم آلوده در
میدان آمد و ساعتی بر میمنه لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر میسره و هر کس را که پیش او آمد میکشت و در اثناء آن کر و فر رجزی میگفت معویه
آواز داد که ای اهل شام این شیریست از شیران خزاعه حیله کنید و گرد او در آیید باشد که او را بتوانید کشت یا گرفت فوجی از مبارزان
شام اطراف او فرو گرفتند و او را تیرباران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او بنهایت خوشوقت شد و گفت بنی خزاعه دشمنان
ما اند و اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری چند
خواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت و بسلامت باز گشت و بصف خویش پیوست و تنور جنگ تافته شد و آسیاء
حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان برگرفته عزیمت حرب مصمم کردند مهتری از مهتران نام او تبع و حوشب بن ذو الظلیم در میدان
آمد جولان کنان و رجز خوانان سلیمان بن صرد الخزاعی از صف علی برابر او آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد
حوشب بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد معویه از واقعه او سخت برنجید و تاسف بسیار خورد و بانگ بر لشکر زد که بان مردانه باشید
و روی بکار آرید باشد که سلیمان را بتوانید گرفت تا بقصاص حوشب او را بکشم و دل خسته خویش را بکشتن او راحتی رسانم و شفائی دهم و از
دیگر جانب امیر المؤمنین علی یاران خویش را بر جنگ مخالفان شام تحریص کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار نیک بکوشیدند و لشکر
معویه را باز پس شکستند و باز پس بردند تا بحریم معویه رسانیدند و در آن حمله خلق بسیار بکشتند و چند نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری
و امثال او بر خاک هلاک افتاد معویه مضطرب شد و حیران گشت پس لشکر امیر المؤمنین بر قلب معویه حمله کردند و معویه با طایفه از بزرگان
قریش در قلب ایستاده بود و ایشان را از جای برانگیختند اسب معویه بسر در آمد و معویه بیفتاد و اصحاب امیر المؤمنین علی بدویدند و جهد کردند
تا او را بگیرند لشکر شام گرد او در آمدند و او را از اصحاب امیر المؤمنین علی نگاهداشتند و چند کس یاری کرده او را بر اسب نشاندند از غایت
خوف مدهوش گشته بود و عقل از و زایل شده پس لشکرها از یکدیگر باز گشتند و این روز کار کار لشکر امیر المؤمنین علی بود و در آن محاربت آثار

پسندیده

پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معویه جمعی از معروفین کشته شدند معویه چون بلشکرگاه باز آمد از هر کس میپرسید میگفتند کشته شد تا از حال الحارث
بن المؤمل که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید گفتند کشته شد معویه گفت کدام کس او را کشت گفتند عبد الله بن هاشم معویه گفت احز
نه عبد الله بن هاشم زخم داشت گفتند بلی یک زخم داشت و هم هفت هشت زخم دیگر باو رسیده بود و الحارث بن المؤمل با او برابر افتاد
عبد الله او را نیزه بزد که بر خاک مذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبد الله بن هاشم را ببینم آنچه سزای او
باشد فرمایم القصه چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را مسلم شد از حال عبد الله بن هاشم پرسید جماعتی از
خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره در قبیله بنی ناجیه و پیره زنی او را تیمار میدارد و جراحتهای او را علاج میکند
معویه فرمود که با میر بصره مثالی نوشتند که عبد الله بن هاشم را بمبالغت تمام طلب کند و چون او بدست آید او را بخدمت فرستد
هر چه زودتر بخدمت رسد بهتر چون مثال معویه با میر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است
عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعفی دارم همین ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در و
نگریست او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی و نکسر بر چهره او ظاهر گشته فرمود که پیش بنشست عمرو عاص
در و نگریست گفت یا امیر المؤمنین این مرد محتال رعناست معویه گفت بلی این مرداست که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته در حق
او چه مصلحت باشد از کدام شوه او را برانجانیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او باو رسانیم عمرو عاص گفت خواه لاغر خواه فربه عصا
سخت خالی بوده که تدریج بدرجه عصانی رسیده از مار چه زاید بجز بچه مار و هم به باشد سزای بدکرداری اگر موجب ضعفی که دارد بدو بجی
رسانی و سزای او ندهی و او را بگذاری قوة گیرد و صحت یابد و بعد از آن تحریک و تعذیب او دشوار دست دهد عمرو عاص این فصل بگفت
عبد الله در و نگریست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد رنج مردانه
رسد عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین کار او بمن بازگذار تا سزای او بدهم که آنچه از وی و از پدر او و برادران او دیده ام در صفین هرگز آن
غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را بآبی که از چشم فرزندان او ررود فرو نشانم و بشمشیر ابدار دمار
از نهاد این خاکسار برارم تا داند که چون نهی در میدان لاف مردی نباید زد عبد الله او را گفت ای پسر عاص هنوز باد نخوت از دماغ پر
غفلت بیرون نکرده و قدح جهالت از دست ضلالت ننهاده همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در ان ساعت که سزای
غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میتاختم و باواز بلند ترا بمبارزت میخواندم مانند روباه از من میگریختی و بچه
صفت بازی میدادی و یقین میدانستی که اگر قدم پیش نهی در غرقاب هلاک افتی و گریز گاهی نیابی بخدای خدای که اگر ترا پناه گاهی
چون معویه نداشتی که من ترا بدو گوهر آبدار شمشیر گوهر از میان دو نیم زدمی چون عبد الله عمرو عاص بر این شکل جوابی داد معویه از طلاقت
زبان و لطافت بیان او تعجبها کرد و او را بعمرو عاص نداد لاکن بزندان فرستاد چون معویه عبد الله بعمرو عاص نداد عمرو در خشم شده این شعر
گفت و بمعویه فرستاد بکد و بیت از ان بعینه ثبت شد شعر امرتك امرا حازما فعصيتني وكان من التوفيق قتل ابن هاشم
اليس ابوه يا ابن هند هو الذي دمالت على يوم حرة العلاصم یکی از دوستان عبد الله اشعار عمرو عاص شنید یاد گرفت و بزندان
رفته آن اشعار را با عبد الله بخواند عبد الله همان وزن و قافیه قطعه بگفت و بمعویه فرستاد شعر عبد الله بن هاشم معاوي ان
المرء عمرا ابت له ضغينة صدر غيها لسالم يرى لك قتلي يا ابن هند وانما يرى ما يرى عمرو ملوك الاعاجم على انهم لا يقتلون
اسيرهم اذا كان فيه منعة للمسالم مضى من قضاء الله فيها الذي مضى وما ما مضى الا كاضغاث حالم فان تعف عني
تعف عن ذي قرابة وان تر قتلي مستحل محارمي چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد شرم داشت که او را بکشد یا تعدی فرماید

در جواب شعر عبدالله قطعه گفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود شعر أ أبی العفو عن علیا قریش وسیلة الی الله فی الیوم
العبوس القماطر ولست اری قتلی العداة ابن هاشم بادراک ذحلی فی تمیم و عامر بل العفو عنه بعد ما بان دینه
وزلت به احدی الجدود العواثر وکان ابوه یوم صفین جمرة علینا فاردته سیوف القساور چون عبدالله این شعر بر جواب
دل بر جان نهاد و بغایت القصوی شادمان گشت معویه او را پیش خواند و سخنهای نیکو گفت و تشریفی فاخر داد و ده هزار درم صلت
فرمود و عبدالله مسرور الفؤاد بجانب بصره بازگشت بگشا چون دوات باوصاف او دهن بربسته چون قلم به ثناهای او میان
القصه دیگر روز که آفتاب طلوع کرد و عالم را بنور خویش منور گردانید امیرالمؤمنین علی تعبیه خویش راست کرد از آن طرف معویه صفوف
مرتب گردانید قبایل مذحج بر میمنه امیرالمؤمنین علی بودند و بکر بن وائل و قبیله ربیعه بر میسره و قبیله مضر در قلب یاران پیش
معویه پیش آمدند بر اسبان تازی نشسته و زره‌ها فراخ پوشیده و جوشنها در بر کرده و خودهای عادی بر سر نهاده معویه غلامی
داشت نام او حرب روی بدو آورد و گفت ای حرب همه وقت ترا بمردانگی و پردلی یافته ام و قوی حال دانسته و در کارهای خطیر
و مهمات جلیل بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مهالک و مضایق طعن و ضرب از تو حسابها گرفته اگر این ساعت بر لشکر
علی حمله کنی و دست بردی نیکو نمائی و اثری خوب ظاهر گردانی که موجب فرح طبع و قوت دل و گشایش خاطر من باشد ترا آزاد کنم و
بعز خواجگی رسانم حرب گفت فرمان بردارم و امتثال امر تو را جان عزیز دارم همیدون روم و در بندگی و عبودیت تو جهدی بلیغ
نمایم کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان بندم پس سلاح بر خود راست کرد و بمیدان آمد و مبارزی خواند پس بر لشکر امیرالمؤمنین
حمله کرد و مبارزت نمود و در اثنای محاربت رکابدار امیرالمؤمنین علی قنبر برابر او در آمد و مهر او بر او بگرفت و گفت باش تا
پاداش خویش بینی حرب متوجه قنبر شد قنبر او را فرصت نداد و بضرب تیغ آبدار جان ناکسان را بر خاک انداخت که بر فور جان
بداد معویه از کشته شدن حرب عظیم دلتنگ شد و بر فوت او جزعها کرد و متأسف و غمناک بود بسر بن ارطاة گفت ای معویه
اگر چه حرب غلامی نیک بود و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت اما چون کشته شد و تقدیر باریتعالی چنین بود تنگدل نباید بود و
و جزع نباید کرد و بقضا رضا باید داد بکشته چنین جزع کردن نشمرند از خردمندان تو مردی بخت بزرگوار و بدان محتاج
نتوانند بود که ترا در امثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا بصبر و ثبات باید فرمود و پسر مصطفی بوده و در ولایت شام نایب امیرالمؤمنین
عمر بودی و امروز ولی امیرالمؤمنین عثمان هستی که او را بظلم کشته اند و الحال امیر و سرور و مقتدا و سرخیل بیست هزار مرد
مملکت شام تو داری حکم تو درین ولایت روانست و فرمان تو نافذ اگر یک غلام را در اثنای طعن و ضرب واقعه افتاد و
برحمت خدای رفت چندین جزع کردن و بدین غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد صبر کن عقل را صبر فرموده است تا
جهان بود همچنین بوده است معویه گفت ای بسر نیکو میگوئی و الحال هم برین منوال است که بر زبان تو رفت اما علی بسیار زبن
تطاول میکند و بقربت و قرابتی که با رسول خدای دارد از حد بیرون خدمت مینماید بسر بن ارطاة گفت حق بدست اوست با این
خصایل نیکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی را فضایل جمیله و مناقب شریفه بسیار است و اگر کسی خواهد که مآثر
و مکارم او را بر شمارد و محاسن جلال و معالی درجه او را در تحت حصر و احصا در آورد عاقبت عاجز آید و بنهایت آن نتواند رسید پدر او
و سرور بنی هاشم بلکه نور چشم اعراب و سید عرب و عجم زیرا که در علم و فقاهت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند او
نیست اگر فضایل طبعش بکوه بر شمرند سبکت ز خاصیتش کوه را براید بر اگر چه حال و فضایل وجود و شمایل علی بر این جمله است بل زیادت
چون رضای تو می جوید و جانب تو رعایت میکند ما از جهت تحری رضای تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ

میخواهیم کرد و تا یکی از ما باقی ماند دست از تیغ زدن باز نخواهیم داشت تا او را بکلی براندازیم یا جان بر سر این کار نهیم معویه چون این سخنان
از بسر بن ارطاة بشنید قوی دل شد و جرات افزود و لشکر را بحرب تحریص نمود و کلماتیکه میان معویه و بسر بن ارطاة رفت جمله بسمع
مبارک امیر المؤمنین رسید آنحضرت معارف لشکر و سادات حشم را بخواند قیس بن سعد بن عباده بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین
زینهار که از گفتار پسر آکلة الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی فرا خاطر تو نیاید و دل در سخن آن جماعت نه بندی بخدائیکه قادر ذوالجلال
که ما بسته‌ایم که در خدمت بر خیزیم و اگر با همگنان را در خدمت تو بخواهند و یک نفر از ما زنده نخواهد ماند باک نخواهیم داشت و روی
از تو نخواهیم گردانید در پای علم مهر تو سر گردانیم زان دست نیم که از تو سر گردانم رویم نبود که از تو گردانم پشت پشت از تو پشتی
که بر گردانم امیر المؤمنین این سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند تحسین فرمود و دعا کرد و گفت ای یاران اراده دارم که بر این
قوم حمله کنم میباید که همه قوم باتفاق من روی بکار آرید جواب دادند که فرمان برداریم پس قیس سلاح بر گرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله
نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بینداختند باز گشته بجای خویش آمدند پس معویه روی بعبید الله بن عمر بن الخطاب آورد و گفت
امروز روزیست طمع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان گردند عبید الله بن عمر بیرون آمد و زره پوشیده و خودی نیکو بر سر
و ستاره‌ی سرخ بران بسته و شمشیر پدر خویش عمر بن الخطاب حمایل کرده بمیدان آمده مبارز خواست محمد بن الحنفیه خواست که بمبارزت
او بیرون رود امیر المؤمنین او را گفت باز گرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدای اگر پدر او در میدان آید و مبارز خواهد بجنگ او بیرون
روم و باک ندارم امیر المؤمنین گفت خاموش باش محمد باشارت پدر باز گشت چون عبید الله دید که کسی رغبت مبارزت او نمیکند
بر میسره امیر المؤمنین علی حمله کرد و آن روز میسره لشکر ربیعة بن عبد القیس داشت عبید الله هر کرا میدید بنیزه میزد و میگفت انا عبید الله
نمانی عمر خیر قریش من مضی و من غبر پس عبد الله بن سوار العبدی در برابر او آمد و رجزی خواند عبید الله بن عمر بر او حمله کرد و مدتی
با نیزه با یکدیگر جنگ میکردند عاقبة الامر عبد الله بن سوار بر او ظفر یافت و او را نیزه بر پهلو زد که از اسب بیفتاد و در حال جان بداد و خلاف
با وصی رسول خدا او را امان نداد خسر الدنیا و الآخرة و بعضی بر آنند که حریث بن جلده او را بکشت و در قبیله همدان گفتند که هانی بن الخطاب
او را بکشت و در قوم حضرموت چنین گفتند که هانی بن عمرو السبعی او را بکشت و بنو بکر بن وائل گویند محرز بن الصحیح او را کشت و شمشیر او بر
گرفت و قول صحیح آنست که عبد الله بن سوار العبدی او را بکشت و شمشیر او بدست افتاد تا بمعویه رسید و اصحاب معویه او را مراثی
بسیار گفتند تا بقتل چون عبید الله کشته شد اضطرابی در لشکر معویه پدید شد و خاطر با مشوش گشت و معویه بر وفات او تحسر بسیار خورد و
جزع و قلق ظاهر گردانید رؤسا لشکر و مقدمان سپاه و سر خیلان حشم او حاضر شدند و در طلب خون عبید الله و انتقام او غلو کردند
و هم در ساعت هشتاد علم پیش معویه آوردند هر علمی بدست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و در پیش و مرو هشتاد علم
یکی از بزرگان حمیر نام او اصبح بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند عمار یاسر
با جماعتی از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان بایستاد و مبارزان را آواز داد فوج فوج از سوار و پیاده از
لشکر امیر المؤمنین بر او گرد آمدند چون همگی ساخته شدند آواز تکبیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهادند و نیزه زدند و میشکستند
تا شمشیرها بشکست و کج و بیکار شد پس با نیزه رد آوردند تا نیزها خلال خلال شده از هم بریخت آنگاه از اسب فرود آمدند و پیاده رو
بروی بهم آوردند و بنا شد و خاک بر هم میپاشیدند کار بدان درجه رسید که با کارد با یکدیگر در آویختند چون کارد با بشکست بدندان
یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میگرفتند و میکشیدند از روز از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی کثیر خسته و مجروح گردید
هر دو لشکر چنان سرگشته و متحیر گشته بودند که لشکرگاه خویش باز نمی‌شناختند عراقی از شامی می‌پرسیدی و یکدیگر را نشان میدادندی از بامداد تا

تعلق

شبانگاه بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی از بزرگان شام نزد معویه آمد و گفت ناخوش کاری که ما را افتاده است ولی در شام
دروی که روی بنهاده امروز معروفان شام زیاده از هفتصد مرد کشته شده است و از لشکر علی مجهولی چند بقتل آمده و ما این همه رنج و محنت و بلا
و شده از توی بینیم که جماعتی منعمان و خواجگان را بر سر ما والی گردانیده چون عمرو عاص و بسر ارطاة و پسر خالد و عتبه بن ابی سفیان ما را بسیار
در جنگ میاندازند و از دور ایستاده نظاره میکنند اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ
کنند ما این کار بسر توانیم برد و الا ما را بتو حاجتی نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و با خانهای خویش شویم والسلام این سخنها بگفت و
بخشم برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مراد در جهان رضای شما میباید علی الخصوص رضای تو هر نوع که دل تو
میخواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم و اگر چه از هر راه تشویش خاطرم تحصیل رضای تو از همه مقدم دارم با این همه آن کن که ترا رای
هواست کین ساعت راحت تو آسایش ماست چنانکه میگوئی و مصلحت میبینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کنم و جماعتی
که صلاح میدانی سرخیل شما دهم و در کل احوال بر وفق مراد شما روم از این نوع ترددی و تملق در میان آورد تا آن مرد خوشدل شد و با سر رضا آمد دیگر
روز امرا و لشکر و مقدمان را بخواند و ایشان را الفت شفقتی که میکنید و مبالغتی که در دفع خصمان مینمائید و جد و جهدیکه در طلب خون عثمان بجا
گرفته اید جمله میدانم و بهر قدم که درین کار برمیگیرید منتها میدارم شک نیست که دیروز رنجها ما را رسید و چندکس از ما کشته شد و بسیار مجروح
گشت یعلم الله که بر خاطر من از آنچه رفت حمل بسیار آمده است اما بای حکم و تقدیر تابانی نتوان بود ذکر گذشته کردن و بر رفته تاسف خوردن
فایده ندارد چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت الماضی لایستدرک نه بر مستقبل از مهمات باشد دمی رفت و روز
امروز است میخواهم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجهود خویشتن مبذول دارید و اگر التماسی است و کسی را کاری
ساخته میباید کرد باز نمائید تا بانجاح مقرون گردانم زیرا که رضای شما از آرزوی شما بدست آرم در بوده و با
شیر عرین اشعریان و جمعی از قبیله عک برپای خواستند و گفتند ای معو ولا افتاده است یقین میدانیم که تو بر باطلی
و علی برحق است برای رضای تو باطل اختیار کرده ایم و روی از حق بگردانیده لی جنگ میکنیم اگر ما را ازین کار ثمره باید دین
یا دنیا چون در موافقت تو ایم و در روی علی شمشیر میکشیم معلوم است که نشت باری دنیاوی کم و بیش چیزی باید
ما چون کافر درویش بی بهره از دین و دنیا نباشیم اگر در حق ما احسانی میفرما اقطاع یا مواجب چیزی میدهی تا جان
داریم در خدمت تو میباشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم والا غبان بکر ویم اگر دنیاوی چیزی نباشد باری از دین
خطی یابیم و چنان نباشیم که گویند ترسم نروی خر پیاده مانی صنما معویه گفت دار به معین گردانند دارزد نیکه دارند
مشروح بگوئید تا بوفا رسانم قبیله عک گفتند ما مواجب و انعام مستند میخواهیم که موضع حوران و ثنیه بوجه
معیشت ما ارزانی داری چنانکه تا زنده باشیم در تحت تصرف ما باشد و سند بفرزندان ما میراث رسد معویه التماس
ایشان باجابت مقرون گردانید و آن جماعت را که انعام و مواجب از آن طمع میداشتند بفرمود و این دو موضع
بوجه معیشت بران منوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان را مسلم دا م ایشان مثال نوشتند این خبر فاش شد که
معویه طایفه را مواجب و انعام فرمود و دیگر را معیشت و اقطاع داد میرالمؤمنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر
شد جماعتی کوتاه اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص و رائی صافی و فکری صا مال و جاه ایشان را از راه ببرد و بخدمت
معویه میل کردند و کیفیت الحال شایع شد و در زفانها افتاد المنذر بن جعفه میرالمؤمنین علی آمد و گفت همانا بسمع امیرالمؤمنین
رسیده باشد که قبیله عک و اشعریان دین خویش بدنیا فروخته اند و ضـ اختیار کرده و از معویه چیزی ستـ

و انعامی و مواجبی طلب داشته و اشعرایت موضع خوزان و تبنیه به معیشت خواسته اند و معویه التماس ایشان اجابت کرده میباید که بدین موجب هیچ چیز
ترا خاطر امیرالمؤمنین نباید که بحمد الله بخدمت و موافقت تو عظیم دلخوش داریم در خدمت تو عظیم دلخوش دارم یا لیت که شایستگی داشتمی
و از ما نباید که دنیا را بر دین ترجیح نهیم و فانی را بر باقی اختیار کنیم و باطل را بر حق برگزینیم و عراق را بشام بدهیم و معویه را بر تو بدل گیریم چه بحقیقت
میدانیم که آخرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضلتر و هادی تر از امام ایشان است و عراق با نعمت تر و خوشتر از شام ایشان
همگان کمر بندگی بسته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو
میکوشیم پس در همین معنی شعری انشا کرد و بخدمت امیرالمؤمنین علی ساینده آنحضرت از نظم و نثر او خوش آمد و او را پیش خواند و میان دو چشم او بوسه
داد و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردای قیامت در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم
باشی پس لشکرها دیگر بار بیکدیگر آوردند و جنگی سخت پدید آمد و گردی و غباری عظیم برخاست عمرو عاص پرسید که این غبار بدین سیاهی
از چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین گردی برخاسته است گفتند هر دو پسر تو محمد و عبدالله در میدانند و جنگ میکنند موجب
این غبار حمله های متواتر ایشان است عمرو غلام خویش وردان را باواز بلند بخواند و گفت ای وردان زودتر باش و علم نزدیک من
آر معویه گفت پسران تو بسلامت اند صف جنگ مشکن و خاطر پسران خویشتن مشوش مگردان عمرو گفت ایشان پسران من اند نه پسران
تو و چنانکه دل من بحال ایشان نگران باشد دل تو نباشد پس علم از وردان بستد و در میدان جنگ شد و باواز بلند رجزی برخواند امیرالمؤمنین
آواز او بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت و اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان
کوفه و بصره حمله کردند و امیرالمؤمنین علی ع با مبارزان حجاز حمله کرد و هیچ صف نماند از اهل شام که نه بهم شکستند و شامیان از غایت حیرت
و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیتوانستند گفت و اصحاب امیرالمؤمنین علی هم متفرق در میان لشکر در افتادند و امیرالمؤمنین علی
در شامیان کر و فر و طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد و امرا و معارف لشکر او را طلب کردند و باز نمی یافتند
و اشتر را از روز چند زخم گران رسیده بود و در غایت تشنه شده چنانکه از سورت عطش زفان از دهان بیرون کرده بود و دست گشته در نسیج
چشمش بر امیرالمؤمنین افتاد که نزدیک علمها ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی تکبیری بگفت پس آواز داد که ای امیرالمؤمنین
دل خوش دار که دست تراست و ظفر نزدیک تو بسعادت بجای گاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف ترا می طلبند و نمی یابند
بدان سبب دل مشغول اند پس اشتر بنگریست حسنین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر و غیر ایشان را دید از اهل بیت مصطفی صلعم
که میآمدند شمشیرها بخون خضاب کرده در حق ایشان شعری گفت و ایشان را بانواع مدایح بستود و عدی بن حاتم الطائی امیرالمؤمنین را
گفت جماعتی را که در این مصاحبت تو بودند و در خدمت و موافقت تو در این مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در حرکت قدرت
و طاقت تو اند بود در خدمت تو بجای آوردند حقی عظیم تو اند بود امیرالمؤمنین فرمود نعم ایشان مرا بمنزلت زره و شمشیر و نیزه اند آن حق
که امروز بمتابعت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بل واجب انشاء الله حق ایشان گذارده شود و جانب ایشان
باحسن الوجوه رعایت خواهد شد والله ولی التوفیق چون شب درآمد لشکرها از یکدیگر بازگشتند حکایت زید بن عدی بن حاتم در
میان کشتگان میگشت و مینگریست تا کدام قوم اند که کشته شده اند اتفاقا نظرش بر حابس بن سعد الطائی که خال او بود کشته یافت از
شامیان شده جزع بسیار کرد و بر سر او بایستاد و میگریست و میگفت از آب دو چشم خون دل وردن جان در سر ماتم تو خواهم کردن تا زنده
بدی همی غم من خوردی تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی دانستمی که کدام کس ترا کشته است و شخص عزیز ترا چنین بر خاک مذلت انداخته تا
کینه تو از آن مرد برخاک سیاه بخواستمی و بزخم شمشیر او را بر زمین نهادمی و برادر می مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود

مصاف زید بن عدی بن حاتم

گفت من او را کشته‌ام و کشتن او را نزد خدای تعالی تقرب می‌جویم چه او از یاران معویه و اهل بغی و نفاق بود و تعدی او از حد گذشته زید
او را گفت اگر چه از اصحاب معویه بود آخر خال من بود و می‌بایستی که خون او ضایع نگذارند و کشنده او را قصاص کنند این سخن بگفت و شمشیر
بزد و او را بکشت و بگریخت و بنزدیک معویه شد معویه او را بنواخت و وعده‌ها خوب داد و چون خبر او بشام رسید امیرالمؤمنین علی از
کشته شدن مرد حنظلی و رفتن زید بن عدی و پیوستن بمعویه ناخوشدل شد و زید از آنچه کرده بود پشیمان گشت و میخواست که باز گردد و با خدمت
امیرالمؤمنین آید چه بر خصال کرم و محاسن شیم او اعتماد داشت که از او در گذرد و عفو فرماید اما از پدر خویش میترسید هم آنجا مقام کرد و پدر او عدی
بن حاتم بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت از پسر من چنین کاری منکر برفت و حرکتی خارج از او در وجود آمد بدین سبب عظیم ناخوشدل و شرمسارم
که چنین امری بحال او و کار او راه یافت درین جهان بدنام و در آخرت عقوبت اما هر چه درین واقعه تفکر میکنم و منزلتی که ترا در حضرت
ربانی هست و قربت و قرابتی که در خدمت حضرت مصطفی داری پیش خاطر میآرم و از لطف و عنایت و کمال شفقت که بر من داری بر
می‌اندیشم من خوشدل میشوم و یقین واثق میشود که آن بیچاره را روز قیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی از وی در گذرد و با آتش دوزخ گرفتار
نشود و الله الرحمن الرحیم که اگر این ساعت پسر خویش را بیابم او را بقصاص مرد حنظلی باز کشم و اگر کسی خبر وفات او بمن آرد هیچ اندیشه مند
نگردم چه زید آنوقت فرزند من بود که سعادت خدمت و رضای تو حاصل داشت و دوست من آنکس تواند بود که دوست تو باشد
و کسی که بر خلاف تو نفسی برآرد بخدای تعالی که سگ را بر او ترجیح دانم چون بدخواه دولت تو است کرگس وار پیش لئیم کسم چون عدی در
خدمت امیرالمؤمنین علی این کلمات بگفت آنحضرت را عظیم خوش آمد عدی را استمالت داد و لطفها فرمود عدی خوشدل شد و بازگشت
دوستی از آن زید حاضر بود این کلمات اصغا کرد و بگوش زید رسانید خوف زید از پدر زیادت گشت و از معویه هم بگریخت و بکوههای قبیلهٔ
طی التجا برد و آنجا در میان اقربای خویش میبود تا او را فرمان حق رسید   القصه در اثنای این قتال کعب الاحبار از حمص نزد معویه آمد
معویه بقدوم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشریفی داد و کعب هر روز بخدمت او میرسید و او را بر محاربهٔ امیرالمؤمنین علی
تحریض میکرد و از طرف امیرالمؤمنین تعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب گردانید و معویه نیز ساخته شده بود و میمنه و میسره راست کرد
و مبارزان از هر دو طرف روی بمیدان حرب آوردند در آنوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت امروز میسرهٔ علی قوتی دارد و ندا از ربیعه
و ایشان اخوان من اند اندیشه میکنم که بروم و با ایشان کلمهٔ گویم باشد که طایفه را سر تابم و در لشکر تو آرم و بخدمت تو باز دارم معویه گفت یا
ابا عبدالله این کار از آن گذشت که بمکر و حیله اصلاح پذیرد و بزرق و شعبده التیامی یابد من و تو درین کار همچنانیم که گفته‌اند کبر عمرو عن
الطوق مرا در آنچه بردی و با ایشان سخنی گوئی چندان رغبت نیست و اگر ترا مصلحت مینماید و صواب مینماید برو اما بر حذر باش و یقین میدان
که مقصودی نباشد عمرو برفت چون بمیسره امیرالمؤمنین علی نزدیک رسید آواز بلند برآورد و گفت ای خویشان ما در من منم عمرو عاص
با شما سخنی دارم یکی را نزد من فرستید که او را عقلی و رایی باشد تا کلمهٔ که دارم بگویم مردی از عبدالقیس نام او عقیل بن نویره پیش او آمد عمرو از و
پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عبدالقیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیرالمؤمنین یافته‌ام و دران مصاف مردیها
کرده و مبارزتها نموده و امروز همانم که دی بوده‌ام هیچ تغییر و تبدیل بحال من راه نیافته است و اگر در میان این لشکر انبوه هیچکس را
دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدمی تو مردی بزرگ و پیر و مقدم قریش باشی شرم نداری و از خدای تعالی نترسی که معویه را بر علی ابوطالب
برگزینی و دین خویشتن را بایالت مصر بفروشی اگر از معویه چه حساب برگرفته و از خدمت و متابعت او بکجا خواهی رسید گیرم امارت
مصر بتو رسد و حل و عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت ترا مسلم گردد از فرعون زیادت نخواهی شد اگر چه دران مملکت سالها بماند و باد
نخوت ابلیسی ملک مصر فرعون را چگونه بخاک تیره سپرد و دانسته که آتش دعوی انا ربکم الاعلی بر چه صفت او را در غرقاب فنا کشید فلما

رسیدن کعب الاحبار نزد معویه

فلما درک الغرق کردن در آفتاب سعادت کر انشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت
که آنرا قبا نکرد وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد نیکبخت عقیل است که روی بدان جهان آرد
و آرایش مزور نمایش بی حاصل اهل جهان را پشت پای زند و بمتاع غرور که چون لمعان برق ثبات و دوام است فریفته نشود و تو این معنی
از همه عالم بهتر دانی هیچگونه معلوم نمیشود که چرا با باطل ساخته و حق را از خویش دور انداخته پای از دایره طاعت وصی رسول خدا که هادی و مهدیست
بیرون نهاده و دست در دامن معویه طاغی باغی که هم ضال است و هم مضل زده فردا ت کنه خمار کامشب مستی عقیل بن نویره عمرو
عاص را ازین نوع نصیحت میکرد و او خوش میخندید باخر گفت ای عقیل دست ازین پند بدار و بسعادت باز گرد و مردی دیگر فرست که با
من چنین مشفق نباشد و چندین حکمت نداند عقیل گفت هیچ مرد ازین لشکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو نه مثل من خواهد بود و نه تو را بر طاعت و
متابعت معویه ملامت خواهد کرد و بخدمت و طاعت علی خواهد فرمود پس بازگشت و با نزدیک یاران خویش شد مردی از بنی تمیم
بیرون آمد نام او طحل بن الاسود عمرو عاص او را گفت تو کیستی ای برادرزاده گفت آنکسم که گناه تو را عفو نکند و عذر تو نپذیرد و بر تو و
فرزندان تو رحمت نکند و اگر دستی تو مجال یابد چندان ترا مهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری تو ای عمرو از راه راست بیفتاده
و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده و معویه را بر علی ابوطالب رجحان نهاده و دست در موافقت این گمراه زده و پای از حد فرمان
ان زبده ابرار و اخیار بیرون نهاده عمرو گفت ترا نه بدین کار خوانده ام نصیحت از حد ببردی و ملامت بنهایت رسانیدی برو و
بسعادت باز گرد که در میان شما از قبیله عنزه اگر دیگری از نزد من فرستی روا باشد طحل بن الاسود بازگشت و یکی را از بنی عنزه بنزد عمرو فرستاد
چون عنزی نزدیک عمرو رسید عمرو برو سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا مرحبا جواب دهم اما سلام ترا از من چندان محل نیست
اگر سلام گویی و اگر نگویی تفاوتی نخواهد کرد زنهار در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از آن دو شخص که نزدیک تو آمده بودند و
بازگشتند کمترم بلکه من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غالبترم والله که غرض من ازین آمدن بنزدیک تو آنست که تا هرچه گوئی ترا بر آن
ملامت کنم و جواب سخت گویم عمرو عاص گفت تو خود از دیگران تبرا دی در دشمنی من بصلب تر با تو سخن گفتن فایده نخواهد بود باز گرد
و مردی را از بنی هضم بنزد من فرست عنزی بازگشت و یکی از بنی هضم بنزدیک او آمد اتفاق را این شخص از اخوان عمرو بود او را گفت بشارت
تو بفال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافتم و بحصول غرض واثق گشتم بحکم آنکه تو از جمله اخوان منی و از همه اقربا ترا دوست دارم سخنی
سخنی که داری بگوی تا بشنوم عمرو گفت اشفاقی که مرا بر حال شما باشد داشته باشید و بشرح و بیان احتیاج نخواهد بود و بهمه حال بعد از ما
قرنهای بسیار ذکر این محاربت و قتال ما خواهند کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد بخواهند گفت و در دفاتر روزگار
خواهند نوشت و بوجه افسانه خواهند خواند اگر ذکر عوام الناس مدروس گردد لا بد سخن اشراف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک
و بد گفته خواهد شد بهیچ وجه منسی و منسوخ و مخفی و مدروس نگردد هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سپهر هم سخن خواهی شدن
گر بندی از گیتی جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر غرض ازین سخن آن است که ترک موافقت
علی گویید و یقین بدانید که کار او در رونق و طراوتی نیست و نخواهد بود و همه قوم بنزدیک ما آیید و متابعت و موافقت ما را سبب نجات
و درجات شناسید هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیک خواهی و نصیحت و عین دوستداری و شفقت دانید مرا درین سخن بجز
خوبی شما غرضی نیست اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید و این سخن بسمع خرد بشنوید بثمرات آن عاجلا و آجلا قرین حال شما گردد و موجب
نضارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر سر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال باقی فرمان شما راست
مشفقان پند باز دهند و لیک نیک بختان بوند پند پذیر چون عمرو عاص سخن بتمام رسانید و بهتری که در جبهه تدبیر داشت بلند آ

دامن

وانکه حیلهٔ خویش بپرداخت مردی بضمی روی بدو آورد و گفت ای دشمن نفس خویش خدای ترا راه نمایاد و رشد و عقلی دهاد تا جهل را علم نخوانی و
نصیحت را فضیحت ندانی و قبیح را صحیح نگویی چنین پنداشتم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته و پندها گرفته امروز چه آفتاب معلوم شد که نزد همه
عالم از تو احمق تر نیست چون میگویی که این ذکر قتال و جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان بر او چون افسانه بخواهند خواند ما بعد از آن
که حقیقت علی دانسته ایم و مدتی در خدمت او روزگار گذاشته و ازو در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که هر یک از آن بمنزلهٔ معجزهٔ ظاهر
و برهان لایح است دیده بی هیچ موجبی ترک خدمت او بگوییم و پای از متابعت او باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی
که مردود خدا و رسول است زنیم مردمانیکه حال ایشان دانند و از عقل بهره دارند و انها که بعد از ما خواهند بود چون برین حالت وقوف یابند ما را
چه گویند و این انفصال و اتصال و انقطاع و اجتماع را اگر عیاذاً بالله منشی گردد و در سخن مکاید و حیل تو فرو چاه شویم چه محل نهند و جهان خود بگذرد
که رنج و راحت و بد و نیک او هر نوع که باشد بگذرد و فرا سر آید در آن جهان چگوییم و بریدن از حق یعنی علی ابن ابی طالب و پیوستن بباطل اعنی معاویه
چه عذر آریم عمرو گفت چنین است که تقریر میکنی ولیکن شرحبیل بن ذو الکلاع الحمیری میگوید که ایشان در جنگ کفو ما نیستند و دیگران هم ازین نوع
میگویند و شما ایکس میدانید مرا ازین سخنها عار میاید بدین سبب شما را میگویم ترک علی و یاران او بگویید و بنزدیک معویه آیید تا ازین سخنان
رسته باشید و بسعادت و سلامت پیوسته عنزی گفت دور شو که لعنت بر تو باد و بر ذو الکلاع درین سخنها که میگویی عمرو خائباً خاسراً باز گشت
و طمع از ایشان ببرید و دانست که مقصود وی حاصل نشود و بتلبیس او فریفته نخواهند شد اما بدان سخن که عمرو از پسر ذو الکلاع حکایت کرد ربیعه را
در دوستی عمرو عاص طمع افتاد و با یکدیگر گفتند که پسر خواهر ما بسبب سخنی که ذو الکلاع حمیری گفته است از جهت ما در خشم شده است و ناخوش دل
گشته اگر چند با معویه است یاری او میکند هنوز دل او با ماست مثلی قدیم است که خون نیارامد خویش هرگز چون بیگانه نباشد نعمان بن صهبره
الشیبانی گفت زینهار که بر سخن عمرو عاص اعتماد مکنید و بمکر و حیلهٔ او مغرور نشوید او را بر هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نبندد شکری در
دهان داشته باشد الماسی در آستین اگر حوا و آدم زنده بودی بمکر و حیله و دستان و تلبیس بگرداندی دل حوا از آدم کند در سامعش
عاشق بر ابلیس القصه بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکر با یکدیگر نزدیک رسید امیر المؤمنین علی روی بقوم خویش آورد و گفت
ای یاران و ای هواداران من امروز روزیست که نام و آوازهٔ شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوشزد خاص و عام گردد و ایشان را
بر جنگ ترغیب و تحریض میکرد و میگفت پیش روید بنام خدا تعالی و چون در مقابله بایستاد بگویند و قار و شعار و ثار خود سازید و زنید صلاح
و علامات ارباب خیر و سرمایه و پیرایهٔ روزگار خویش سازید و بدانید که با ابترین الابتر و اکلة الاکباد و عقبة بن الولید جنگ میکنید من ایشان را
با دین حق و راه راست میخوانم و ایشان مرا با خوردن حرام و پرستیدن اصنام میخوانند جماعتی فساق فجارند بندگان خدا را از راه بردند و در
فتنه انداختند و شرایط اسلام و شعائر دین و ایمان بباد بر دادند اکنون آمده اند و روی بجنگ ما آورده میخواهند تا انوار شرایع دین فرو
نشانند و تفرقه در میان امت محمد رسول الله پدید آرند والله متم نوره ولو کره الکافرون پس دست برداشت و این دعا بگفت اللهم
افلل حدهم و شتت کلمتهم فانه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت مبارزی از اهل شام نام او عزار بن الادهم بیرون
آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و رجز میخواند و هم او در طلب میکرد در لشکر شام سواری ازو [illegible]
و چالاکتر و شجاعتر نبود و چون لشکر امیر المؤمنین علی حال او در کمال شجاعت و وفور نجدت و فرط جلادت می شناختند کسی رغبت
مبارزت او نمی کرد القصه در اثنا آن که عزار ازین سو و ازان سو میتاخت و مبارز میخواست چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیر المؤمنین
که او را العباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم گفتندی عزار گفت این سوار کیست گفتند عباس بن ربیعه الهاشمی است عزار او را
داد که ای عباس عباس گفت چه میخواهی عزار گفت رغبت مبارزت داری عباس گفت چرا ندارم من خود ترا می جستم اگر صلاح دانی از اسب

قصهٔ عزار بن [illegible]

فرود

فرود آی تا پیاده جنگ کنیم که پیاده را امید سلامت کمتر باشد غرار گفت چنان کنم عباس درین روز اسپی سیاه چون پر زاغ بر نشسته بود و زرهی فراخ پوشیده و شمشیری نیکو بدست گرفته و خودی مذهب بر سر نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم مار ارقم چون برابر غرار رسید خویشتن را از اسب در انداخت غلامی سیاه از آن عباس بدوید و اسب او بگرفت و غرار نیز از اسب فرود آمد روی بعباس آورد و این بیت میخواند اِن تَرکَبُوا فرکوبُ الخیلِ عادتنا او تنزلون فانا معشرٌ نُزُل پس این زره بر کمر زدند و روی بروی یکدیگر آوردند هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیر ها کشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو را زره های محکم بود تیغ بر ایشان کارگر نبود امیر المومنین ایشان را میدید و نظاره میکرد اما یار خویش را نمی شناخت و نمیدانست که او کیست در اثنای طعن و ضرب چشم عباس بر خللی افتاد که در زره غرار بود پاره از زره غرار پاره شده حلقهای آن سست شده عباس چشم بر آن موضع میداشت تا فرصت یافت و با شمشیر آبدار غرار را بدو نیم زد که آواز تکبیر از لشکر امیر المومنین بر آمد و لشکر معویه خجل و شرمسار گشته بکشته شدن غرار غمناک شدند عباس اسب بخواست و بر نشست و با صف خویشتن باز آمد ابو الاغر التیمی میگوید که امیر المومنین از من پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید گفتم پسر خواجه ما العباس بن ربیعه امیر المومنین او را آواز داد و چون حاضر شد آنحضرت فرمود مرحبای عباس من ترا و عبد الله عباس را فرموده ام که هیچ وقت مرکز خالی مگذارید و جای خویش نگاه دارید عباس گفت یا امیر المومنین دشمن مرا بمبارزت خواست شرم داشتم که بحرب او بیرون نروم حضرت فرمود اطاعت فرموده امام بهتر است از اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاک اندازی پس امیر المومنین رو بسوی آسمان نمود و گفت الٰها بپذیر کار عمل امروز عباس را ضایع مگذار و پاداشی نیکو او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از نزدیکان و خواص خویش پرسید که آن مبارز کدام کس بود که غرار را بکشت گفتند عباس بن ربیعه بود معویه گفت خون مردی چون غرار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا هدر شود هر کس بمیدان رود و عباس را بکشد او را چندان مال دهم که باقی عمر محتاج کس نشود دو مرد از لخم پیش آمدند و گفتند ما بدین خدمت قیام نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت هر کدام از شما در کشتن او سبقت گیرد او را بیست هزار درهم بدهم و دیگری را هم چندان بفرمایم آن هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بخواندند و از او مبارزت خواستند عباس گفت من امامی دارم بی اجازت او کاری نکنم گفتند برو و اجازت طلب کن عباس بخدمت امیر المومنین آمد و کیفیت حال تقریر کرد آنحضرت فرمود والله معویه را آرزو آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری نماند پس گفت ای عباس با پیش من عباس نزدیک آمد فرمود از اسب فرود آی فرود آمد فرمود سلاح از تن بیرون کن پس امیر المومنین سلاح خویش بعباس داد تا در پوشد و سلاح عباس را آنحضرت پوشید و بر اسب او نشست و عباس را گفت بر اسب من بنشین و درین جا توقف میکن تا من باز آیم ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس در میدان شد و لخمیان پنداشتند که او کیست چنان میدانستند که عباس است او را گفتند که مولای تو ترا اجازت داد امیر المومنین نخواست که بر زبان او دروغ رود فرمود اِنّ الّذینَ یُقاتِلُونَ بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وَاِنَّ اللهَ عَلی نَصرِهِم لَقَدِیر پس یکی از آن دو مرد بر امیر المومنین حمله کرد او را شمشیری بر میان زد که از قوه بازو و سرعت زخم و حدت شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و آن مرد همچنان بر زین بماند نظارگیان را تصور شد که مگر از زخم خطا افتاد تا اسب برفت نیمه بالای آن مرد بر زمین افتاد هر دو لشکر از آن زخم تعجبها کردند بر دست و بازوی زننده آفرینها خواندند پس آن خون گرفته دیگر حمله آورد هم از آن نوع زخمی خورد و جان بداد و بر خاک مذلت افتاد پس امیر المومنین در میدان جولان نمود و این آیت از قرآن برخواند اَلشَّهرُ الحَرامُ بِالشَّهرِ الحَرامِ وَالحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعتَدی عَلَیکُم فَاعتَدُوا عَلَیهِ بِمِثلِ مَا اعتَدی عَلَیکُم وَاتَّقُوا اللهَ وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِین پس باز گشت و با موقف خویش آمد و گفت ای عباس معویه آن دو ملعون بطمع انداخته

نمود

که شاید بر تو دست یابند و در عوض خون عثمان بقتل آرند خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و بسرای خویش بیامدند پس فرمود ای عباس سلاح من
بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی بمیدان آید و ترا خواند مرا خبر ده معویه دانست که قاتل لحمیان امیرالمؤمنین است
گفت لعنت بر لجاج باد که لجاج مرکبی است که هرگاه بران نشستم مخذول و مقهور گشتم عمرو عاص گفت مخذول و مقهور درین صورت لحمیان اند
نه تو معویه گفت خاموش باش که این ساعت وقت سخن تو نیست عمرو گفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس خدای تعالی لحمیان را
بیامرزد و تحقیق میدانم که بخواهد امرزید پس وای بر تو عمرو گفت همچنین است اگر نه مملکت مصر مانع بودی من راه نجات و طریق جنت طلب معویه گفت
کردمی معویه گفت ای مصر ترا کور کرده است و در ورطه ضلالت انداخته و الا تو بینا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش میدانستی
لاکن تو العجب در رنگ امیر و طماع و حریص و مکار مردی که تونی زیر فلک بلند پستی چو تو نیست وز باده مکر و غدر مستی چه تو نیست ※
پس لشکر با هم بر آمدند و رسم مبارز خواستن و دو نفر در میدان امدن بگذاشتند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشتند و علم بجیله ازوز
در دست قیس بن مکسوح المرادی بود آواز داد که ای قبیله بجیله علم خویش از من بستانید و بکسی دیگر دهید که غیر من امروز شما را بهتر از من باشد گفتند
چرا گفت این ساعت عزم کردم و با خویشتن مقرر و مخمر گردانیده ام که حمله کنم و تا بدان شخص که سپر زرین بر سر او بداشته اند یعنی معویه برسم
و با مقصود خویش از و حاصل نکنم بازنگردم گفتند چنین کن این عزیمت را با مضا رسان و ما همه قوم یار توئیم و بر تو ازین اندیشه انکار نکنیم قیس
رجزی بگفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میتاخت تا با علمی رسید که پیش معویه بداشته بودند معویه فریاد برآورد که این کیست که چنین دلیری بمن
آورده است او بشده هرچه تمامتر میآید حلوا و گیرید و مگذارید که خود را بمن رساند معویه غلامی داشت رومی بر قیس حمله کرد و شمشیر زد دست
او بینداخت [illegible] همدران کرجی زخمی زد که اندام بفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عبدالرحمن بن قلع علم برگرفت و جنگ میکرد تا کشته شد
رحمه الله عباس بن شریک علم برگرفت اتفاق او زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم مانع امد مسروق بن مسلم علم از دستد و زخم یافت سحر
بن سمر علم برداشت هم مجروح شد و بازگشت و علم بابوشیخ بن عقیل داد ابو شیخ نیز شهید شد رحمه الله مولای او مخارق علم برگرفت هم کشته شد
القصه دران معرکه چند مبارزان از ان لشکر امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید عتبه بن جویه پیش امد و گفت ای مردمان حال می بینید و میدانید
که چند کس از سواران نامدار که از اصحاب سید ابرار بودند درین موقف بشهادة رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا
گذرنده است و نعیم او چون برق ناسینده و ناپاینده حلال او را بار شمار در پی و حرام او را بتمام عقاب در رکت و پی و کاس او بی زحمت خس نباشد
و کاسه او بی وحشت مگس نبود درین مقام طرب بی تعب نخواهی دید که جای نیک بدست و سرای اکنده بلیه ما را امید ز دهر دو رنگ
یکرنگی که در طویله او باشد نیست مردار ید بدانید که من عزیمت مصمم کرده ام و دل بران نهاده که امروز سعادت شهادة یابم درین مصاف
که امروز ما را افتاده از و داشته ام که شهید شوم تا کنون تقدیر نبود چنانکه یا صحیح یا جریح باز میگشتم الحال کار نوعی دیگر است و چنان در خیال
میاید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره تمنی ثمره حصول مقصود خواهم چید جهد کنید تا درین موقف بر دست شما کاری رود که
ازین دنیا ردی خلاص یابید و بمجالست انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا مستسعد شوید عتبه این کلمات بگفت و اسب را تازیانه زد و در میدان
آمد هر دو برادر وی عروه و عبیدالله با او موافقت نمودند و میگفتند ای بار خدای ما خویشتن در راه تحصیل رضای تو وقف کردیم امید داریم شام
که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم پس هر سه برادر بموافقت یکدیگر بر لشکر حمله کردند و دران حمله اثار شجاعت ظاهر کردند و بعد
هر مبارزی که دران روز از لشکر امیرالمؤمنین کشته شده بود مبارزی از لشکر شام بازکشتند و عاقبة الامر هر سه شهید شدند رحمهم الله پس
لشکر امیرالمؤمنین علی بر لشکر شام حمله کردند و آتش جنگ میان ایشان افروخته شد و غباری عظیم برخاست عاقبة الامر فتح و ظفر از مهب لطف نسیم
پروردگار در وزیدن آمد و دران حمله ابردی مبارزان معویه ریخته گشت و دستها ایشان از کار بماند و حجر بن عدی و معقل بن قیس الریاحی

درمیان گرد وغبار کارهائی کردند که لشکر شام از آن تعجب فرو ماندند عاقبت مبارزان شام پای باز پس نهادند و پشت بدادند و روی
بهزیمت نهادند و چون شب نزدیک بود لشکر امیرالمؤمنین علی بازگشتند سرخیلان لشکر و مبارزان سپاه ظفر اثر آنحضرت چون ابو الوقف
اللیثی و جویره ابن تیمی و عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی در آن ساعت که از موقف حرب بازگشتند در اثنای راه هر کسی رجزی میگفت و
شعری انشاد میکرد و مبارزتیکه کرده بود مفاخرتی مینمود تا بصف خود رسیدند و بحضور امیرالمؤمنین احوال شرح دادند و حال جماعتی که کشته
شده بودند و مبلغی خسته گشته عرضه داشتند امیرالمؤمنین بر وفات کشتگان تاسف خورده بمعالجت خستگان اشارت فرمود و آن شب
خستگان عظیم رنجور بودند بدرجه که آواز ناله و زاری خستگان لشکر معویه بگوش لشکریان امیرالمؤمنین میرسید و همچنین آواز ناله خستگان سپاه
امیرالمؤمنین خبر میبافتند آن شب معاویه از آواز ناله مجروحان عمرو عاص را گفت ای عمرو این جنگ ما را بجوزد و بزرگی مبارزان شام
برسید و چنانکه مینماید تا شام خراب نشود ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبدالله بن عباس که حال ریاست و تقدم و سیادت
او از شرح استغنا دارد و در موافقت علی ابوطالب است و هرچه میگوید مصلحت می بیند علی از آن نمیگذرد اگر طریقی توانی ساخت و
حیله توانی پرداخت و عبدالله عباس را توانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بران دارد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر
خسته استراحتی یابند نیکو باشد عمرو عاص گفت تو حال عبدالله عباس از همه بهتر دانی او چنان مردی نیست که او را توان فریفت و اگر فریفتن
او میسر تواند شد فریفتن علی ابوطالب هم میسر تواند گشت که ایشان در فهم و حذاقت و بصر و بصارت و کمال براعت بیکدیگر نزدیک
افتاده اند معویه گفت زیانی نخواهد داشت و خللی نخواهد گردید و رقعه لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آری تا بنگریم که بر چه منوال جواب
نویسد بالجمله که جواب رسید می رویم و عرض پیش ازین که روزی چند دست از جنگ بدارند که لشکر ما استراحتی و خستگان را معالجه کنند
و چهارپایان قوتی گیرند عمرو عاص گفت اگر میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میکنی جز امتثال و انقیاد وجهی ندارد

ذکر مکاتباتیکه میان امیرالمؤمنین علیؑ و معویه و عبدالله عباس و عمرو عاص رفت) نامه عمرو عاص بعبداللهؑ

عمرو عاص نامه نوشت بعبدالله عباس) اما بعد خاص و عام و وضیع و شریف را حال بزرگواری در ریاست و سروری و سیادت تو معلوم
و مقرر است و همگان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابوطالب هیچکس از تو عالم تر و کریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست
و ما اول گمان میبستیم که بلا بخویشتن کشیده است و عاقبت از خویشتن دور کرده و می بینی و مشاهده میکنی که کار ما و شما درین مخاصمت و محاربت
بکدام درجه رسیده است بیشتری از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شدند و ما نمیگوییم که کاشکی این جنگ از سر گرفتمی بلی میگوییم که کاشکی هرگز
میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبودی در جمله این کار دور و دراز کشید و کار باستخوان رسید و گمان چنان است که اگر یک هفته دیگر این
جنگ برین منوال بماند از ما و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت گفته ام از جهه لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تاملی کریمانه
واجب دارد شعر طال البلاء فما یرجی له آسی بعد الاله سوی رفق ابن عباس قولا له قول مسرور بحظوته لا تنس حظک
ان التارک الناسی یا ابن الذی زمزم سقی الحجیج له اعظم بذلک من فخر علی الناس بسر و اصحاب بسر والذین هم داد العراق
رجال اهل و سواس قوم عراة من الخیرات کلهم فما یساوی بهم خلق من الناس قالوا نری الناس ترک العراق لکم والله
یعلم ما بالشام من ناس فیه اللقاء وامر لیس ینکره الا الجهول وما النوکی باکیاس انت الشفاء بشجا ما نلقوهم مثل
اللجام شجاه موضع الفاس فاصدع بامرک امر القوم انهم احساس طرهات طمع باحساس پس ملطفه و این قطعه شعر نزدیک
معویه آورد و چون معاویه مطالعه کرد پسندیده داشت و گفت عذوبت نثر و رقت شعر ترا هیچ درمی باید باید فرستاد و چون این ملطفه و شعر

بیان مکاتبه میان امیرالمؤمنین و معویه و عمرو عاص و عبدالله بن عباس

نظر عبدالله عباس رسید و مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت نزدیک امیرالمؤمنین علی آورد و برخواند امیرالمؤمنین بخندید و گفت
قاتل الله ابن النابغه این است مکار مردی که عمرو عاص است بچه چشم در تو دیده است و طمع کرده که ترا بتواند فریفت نامهٔ او را بر انجمله که
مصلحت باشد جوابی نویس و کلماتیکه متضمن صلاح تواند بود در قلم آر عبدالله عباس نامهٔ او را جواب نوشت بر این منوال اما بعد
چندانکه می اندیشم در همه عرب هیچکس از تو بیشرم‌تر ندیدم و مکارتر و غدارتر از تو نمی‌بینم نزد معویه رفتی و دین خویش بهای اندک بدنیای فرو ختی
و بطمع ملک مردمانرا در ظلمات ظلم و غمرات فتنه انداختی چون بمقصودی نرسیدی و مقصدی نیافتی حیله و مکر پیش گرفتی چنانکه عادت کنا
کاران و مجرمان و کسانی باشد که از نیک و بد عالم خبر نداشته باشند و دنیا را بزرگ شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر کردانیدی و در
رفاهها انداختی که مرا باید بیاموختی نیست و دل ایشان میشنیدام تا باشد که مردمان بسخن تو فریفته شوند و بر سر خداع تو خویشتن را در چاه غرور اندازند
ایعمرو ترک این نوع بگو و کینه بگوی و اگر رضای خدای تعالی میطلبی و از مسلمانی خبر داری ترک امارت مصر بگوی و دست از موافقت و متا بعت
معویه بدار و روی بخدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای آر آنچه از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم گشت اهل عراق با امیرالمؤمنین
بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام با معویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معویه بودند و من و تو درین جنگ و محاربت یکسان
باشیم از جهه آنکه غرض من درین منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو ازین مخاصمت و محاربت حصول رضای معویه
و مسلم گشتن ولایت مصر با تست چیزیکه ترا از من دور انداز و معلوم است چون موافقت و دوستی تو معویه را در آن چیز که ترا با معویه نزدیک کند
معلوم نیست یعنی که مرا نتوانی فریفت که اگر مرا توانستی فریفتن معویه نزد یکتر شدی پس فضل ابن عباس گفت شعر عمرو عاص را جوابی انشا کنم
جواب شعر عمرو عاص که فضل ابن عباس میگوید از زبان برادر خویش عبدالله بن عباس شعر یا عمرو حسبک من خدع و وسواس فاذهب
فما لک فی ترک الهدی آس الا بوادر بعض من تجودکم تیجی الصدو و تبقی الفی افلاس هذا الدواء الذی یشفی جماحکم
حتی یطیعوا علیا و ابن عباس اما علی فان الله فضله فضلا اشر فاعلی الناس ان تعقلوا الخیل یعقلها مجنسه او
تبعثوها فانها عیر انکاس قد کان منا و منکم فی عجاجتها من لا یعز و لیث اللیث کالعاس قتل العراق و الشام معضلة هذا
لهذا و ما بالحق من باس لا بارک الله فی مصر لقد جلبت شرا و حظک منها حسوة الحاس یا عمرو انک عار من مکارمها
والراقصات لابواب الحجا کاس ان عادت الحرب عدنا فالتمسوا هربا فی الارض و سلمانی الافق یا فاس فضل چون این قطعه
باشارت و فرمان برادر خویش عبدالله عباس در جواب شعر عمرو عاص انشا کرد نزدیک امیرالمؤمنین علی برده عرضه داشت حضرت بپسندید
و فرمود که سخت نیکو گفته گمان چنانست که چون عمرو این شعر را برخواند از هیچ جواب نگوید اگر عقل دارد و عبدالله عباس این اشعار را با نامهٔ جواب
بعمرو عاص فرستاد چون بدو رسید و بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت نزدیک معویه برد و برو برخواند و گفت از چنین سخنان بی‌نیاز بودیم
هر ساعت خویشتن را با پسران عبدالمطلب برابر نامیم هر قدر گفتم و مبالغت نمودم که ما را بعبدالله عباس چیزی نباید نوشت که او را نتوان
فریفت چون تو مبالغت کردی اشارهٔ تو نگاه داشتم لاجرم چنین سخنان سخت بایدشنید معاویه گفت راست میگوئی در ابتدا مبالغت
کردم بدان جهه که چیزی بعبدالله عباس نویسیم و در آن جهه بی داشتم که از روز مبارزان لشکر شیر هلاک شده بودند نهایت پریشانی بود و هم
تصور نمودم که شاید درین نوشتن چند روزی جنگ تاخیر افتد و الا از نوشتن تو و جواب عبدالله عباس مقصودی دیگر نداشتم و میترسیدم
فردا بامداد علی باسر جنگ خواهد شد و اگر چنین باشد کار بر ما دشوار گردد و اندیشه میدارم که خویش بعبدالله عباس چیزی نویسیم و او را بنامه و
نوشتن جواب مشغول کنم باشد که فردا باسر جنگ نشود اگر مفید باشد و مقصود حاصل گردد و الا نامه بعلی نویسیم و او را در خواندن نامه و نوشتن
جواب مشغول دارم کار بر مراد باشد و اگر جواب نگوید و نامه را نخواند باسر جنگ شویم و بکلی ترک نامه نوشتن بگوئیم و شبانه روزی بمحاربت

مواظبت نمایم بهر نوع که خواهد بود ظفر یا هزیمت باک ندارم باشد که اتحاد تو بر زمین آید و مایهٔ این فتنه تسکین پذیرد این کار به مخلصی و منقطعی انجامد رای نزد من این ست اگر چیزی بهتر از این ترا بر خاطر میآید بباید گفت عمرو عاص جواب داد که میان تو و عبدالله عباس مماثلت صورت نه بندد و بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض او از جنگ آنست تا نائل شود و درجهٔ شهادت یابد و مقصود تو از جنگ آنست تا باقی مانی تا بجهار بالش پادشاهی تکیه زنی دیگر آنست که اگر علی ظفر یابد و بر ولایت شام مستولی شود اهل شام ایمن و فارغ اند و میدانند که علی بر ایشان ظلمی نکند بلکه اگر ظفر یابد میان ایشان قاعدهٔ عدل و سویت ممهد گرداند و طریق انصاف و معدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو ایمن نمیشوند و گمان ایشان تو چنان ست که اگر بر ایشان ظفر یابی با سر کار ها گذشته خواهی شد و آن بجهانی که گفته باشد باز خواست خواهی کرد و در مذهب انتقام و تشفی غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که میخواهی که علی ابطرسی و نه همانا که او را بتوانی فریفت چه حال حدت خاطر و صفا ضمیر و وفور علم و فرط شهامت علی معلوم است و آنچه تو درین کار بخواهی اندیشید دیر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو بهیچ نوع به گرد موکب ضمیر او نتواند رسید و نرسد و همت او در داشته در تنگ و هم بی غبار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوئی آخر نه ما هردو از بنی عبد مناف ایم عمرو عاص بخندید و گفت بلی شما هردو از این نسب اید ولیکن تفاوتی عظیم دارد او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان نبوت جمع است و با کمال این حسب جلال قربت محمد مصطفی حاصل دارد و مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی در خدمت محمد رسول الله دارد و بدان مستظهر است زیادت از آن است که بتوان شمرد و بسیار چیزها دیگر است از خصال خیر که علی بدان متحلی است و تو از آن عاطل باشی تو سلیت قرابت و آنچه گوئی ما هردو از بنی عبد مناف ایم بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و ترا این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر دانی چرا خویشتن را در غلط می اندازی و با من راست میگوئی و مع ذالک اگر رای تو برین قرار گرفته است و میخواهی که بعبدالله عباس چیزی نویسی فرمان تراست بنویس من که عمروم میگویم که ذهانی او و هیچکس در شهامت و کیاست مرا رشته نتواند یافت باشارت تو چیزی نوشتم و خویشتن را با او برابر نمودم آنچه که جواب بر چه منوال آید تو نیز بنویس و خویشتن را بیازمای تا از حقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی مانده است برخیزد پس معویه نامه نوشت بعبدالله عباس برین منوال

اما بعد چندانکه تامل میکنم و می اندیشم هیچکس نمیدانم که در حق امیرالمومنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در مدتی زیادت از آن مبالغت نموده است که شما ای بنی هاشم بعجل شما در توهین اعمال امیرالمومنین عثمان و اقربا او از جمله عرب زیادت بیست و جهد و جهد شما در فساد کار ها ایشان از همگان بیشتر اگر این مبالغت که در اهمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از جهه استیلای بنی امیه بود و هم و عری بیش از این بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار بکجا رسید و درین جنگ که میان ما و شما قایم گشته است چندین هزار مبارز نامدار از هر دو جانب کشته شده هنوز هیچ مخلصی پدید نیست همان طمع که شما میداشتید ما میداریم و اگر ما هم در حساب میگوئید همان پاس در خاطر ما میاید درین کار در شیوهٔ خوف و رجا و طریق بقا و فنا برابر شده ایم آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال رجال اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که با جنگ معاودتی ننماید گرد چه اگر با سر جنگ شویم چیزی عجیب ظاهر نخواهد شد همان کشش و ستان و خویشان خواهد بود تا کی ما را این حالت ناخوش مشاهده میباید کرد و عزیزان و متصلان را کشته و بر خاک مذلت افتاده میباید دید از خدای تعالی بترسید و ترک این مخاصمت و محاربت بگوئید و خونها خویشان و عزیزان قریش را ریخته مگذارید که مردان قریش بیشتر هلاکت شدند و چندان که میبینیم از معارف قریش شش مرد بیش نمانده است در شام من و عمرو عاص مانده ایم و در عراق تو و علی ابو طالب و در حجاز سعد وقاص و عبدالله بن عمر از این چهار کانه دو تن مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد وقاص و عبدالله بن عمر اند و مخالفت من و عمرو عاص را سبب شما اید اگر آنچه التماس میکنم باجابت رسانید و جانب من در آن مرعی دارید این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و موافقت

نامهٔ معاویه بن ابی سفیان بعبدالله عباس

برخیزد و آسایش مؤالفت استحکام یابد در جملهٔ جمهور و مهتر و سرور و مقدم این شش کس بعد از علی ابوطالب توئی و اگر بعد از واقعهٔ عثمان مردمان با تو بیعت کردندی مارا موافق تر از آن بودی که با علی بیعت کردند این چند کلمه مرا در خاطر بود نوشتم و برای تو عرضه داشتم آنچه تو مصلحت نماید و اشارت فرمائی بر آن مزیدی نباشد و السلام چون نامهٔ معویه بعبدالله بن عباس رسید و مطالعه کرد بخندید و گفت تا کی معویه در من طمعان بخیره میدارد و تا کی من خاموش باشم و کلمهٔ الحق نگویم دوات و قلم بیارید تا آنچه واجب میکند در جواب او نویسیم و چنانکه او این غایت در دل میداشته ام صریح باو باز گویم تا بداند که ما میدانیم پس جواب نامهٔ معویه نوشت برین مضمون اَمّا بَعد نامهٔ تو رسید و آنچه نوشته بودی مفهوم شد آنچه یاد کرده و گفته که ما در بدی رسانیدن انصار و اقربا عثمان تعجیل کرده ایم و بر کسان دیگر در فساد کار و اهمال جانب ایشان سبقت گرفته تو حال خویش فراموش کرده و یاد نمی آری که عثمان در حیات وقتی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی و حال آنکه میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص دهی بواسطهٔ کار خود او را مدد نکردی امروز آن سخن بگذاشته و ما را باسارت جانب و توهین کار او متهم میداری اما حدیث تیم و عدی که مارا بر ایشان اعراض میکنی اجمال ظاهر است و همه عالم دانند که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند چنانکه عثمان از تو بهتر بود و آنچه میگوئی از معارف قریش شش نفر بیش نمانده است مردان قریش بسیارند و می بینی که از معارف و اخیار قریش هر روز چند سوار اختیار با تو و لشکر تو جنگ میکنند و آنها که نه در موافقت ما و نه در موافقت تواند که در خانهٔ خویشتن نشسته اند و بهیچ طرف نفتاده گوشه گرفته اند این خود در تحت شمار نیاید و اما تضرعی که کرده بودی و درخواسته که ترک جنگ گفته شود و خونها ناریخته بماند از آتش دود دیده باش تا شعلهٔ آن ببینی مصافها اینکه دیدی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب آنچه بعد ازین خواهد بود ناچیز خواهد نمود و ما صفین از مستقبل قصوری تمام خواهد داشت بلکه مستقبل به ماضی رجحانی عظیم خواهد گرفت و آنچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردندی تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار و عموم الناس بیکدل و یک زبان با میرالمؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول الله و وصی او و پسر عم او و وارث علم اوست و او از من بهتر است و خلافت اهل تر چرا با او بیعت نمیکنی و بچه موجب با او مباعدت مینمائی و با او محاربت میکنی و او دعای خلافت میکنی و میدانی که ترا اهلیت آن نیست آنکس اهلیت خلافت داشته باشد که در شوری موسوم و معین بوده ترا و امثال ترا در خلافت هیچ حظی و نصیبی نیست که تو طلیقی و پسر طلیق و سرخیل احزاب بوده و ترا ابن آکلة الاکباد گویند و کسانیکه بدین عیوب منسوب باشند کجا لایق خلافت باشند و السلام چون نامهٔ عبدالله بن عباس بمعویه رسید و مطالعه کرد بر خود ملامت میکرد و میگفت این بلیت از خود بخویش آورده ام و الله که دیگر بعد ازین بعبدالله نامه ننویسم و درین راه محاورت و مکاتبت موقوف دارم پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی باین مضمون اَمّا بَعد کار این جنگ بحد تطویل دور و دراز کشید و خونها بسیار ریخته شد و مبارزان هر دو لشکر و اخیار و ابرار درین مخاصمت و محاربت کشته گشتند و من پیش ازین از تو التماس کرده بودم و ولایت شام خواسته بدان قرار که از من بیعت نخواهی و در خلافت خویش رضا و مطاوعت نطلبی امروز هم بر سر آن سخنم اگر لطف فرمائی و هم برین قرار ولایت شام بمن بگذاری تا این جنگ و خصومت از میان برخیزد و این جدال و قتال بقطع رسد و خونهای عزیزان ناریخته بماند غایت شفقت باشد که این بلا و محنت بنهایت رسید اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اگر این منازعت همبرین منوال باشد هلاک برآید و این طایفه که مانده اند هم نمانند و نمی باید که میان ما چندین مخاصمت نباشد و درچنین التماس مضایقت رود چه ما همه از یک شجره ایم و جمله پسران عبد مناف هستیم مارا از یکدیگر رجحانی نباشد و السلام امیرالمؤمنین علی در جواب معویه نوشت باین مضمون که اَمّا بَعد نامهٔ تو رسید و آنچه نوشته بودی معلوم گشت نوشته که این جنگ بدور و دراز کشید و اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و مبارزان هر دو لشکر بهلاک شدند اگر کار این است که می بینی این جنگ دراز تر ازین خواهد شد و کار بدان بدرجه خواهد انجامید که آنچه

جواب عبدالله بن عباس معویه را

نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام

جواب امیرالمؤمنین علی معویه را

ونی

پیش این رفته است از گوشش و کشش فراموش شود آنچه دیدی از دریا قطره و از دوزخ شعله ایست حدیث التماسی که میکنی و شام میخواهی
بی طاعت من درخواستی است محال پیش این همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون چه حق ثابت کردی که باز آن التماس شدی اما
آنچه نوشته که ما هر دو پسران عبدمنافیم این سخن راست است ولیکن هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و
ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسیدی و طلیق چون مهاجر نباشد و باطل با حق هم ترازو نشود و اگرچه تو از پسران عبدمنافی اما ما را فضیلت نبوت است
که بواسطه آن ذلیل عزیز شود و اگر شمه از مناقب و فضایل خویش شرح دهم و از انواع مآثر و محاسن در قلم آرم در دست دشمن اعتراف نماید
پس بدین قدر اختصار کردم والسلام چون نامه امیرالمؤمنین علی بمعویه رسید و مطالعه کرد از آنچه نوشته بود پشیمان شد و گفت کاشکی هرگز بعلی ابن
ابی طالب آنچه نوشتم ننوشتمی و دیگر نوبت خویشتن را در زفان بنیه ننهمی عمرو عاص چون [3] نامه امیرالمؤمنین علی واقف شد شماتت کرد و گفت
بارها ترا گفتم که دست از نامه نوشتن بعلی ابوطالب بدار و هر ساعت خویش را در زفان او میفکن نصیحت من قبول نکردی و بار دیگر باز نامه نوشتن
شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت معویه از سخن عمرو در خشم شد و گفت تو پیوسته سخن علی میگوئی و او را بتعظیم و تبجیل یاد میکنی و بر من تفضیل
مینهی گوئی آن روز که در روز ترا بیک زخم نیزه از اسب بینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در چنگ شیر ژیان از سر ننگ و عار برخاسته
کون خود را برهنه نموده کشف عورت نمودی و باین واسطه از دست او خلاص شدی عمرو عاص بخندید و گفت هر کس را که انقوه و قدرت
باشد که با علی ابوطالب در میدان جنگ بازگردد و بعاقبت خویشتن را از طعن و ضرب او نگاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت نبود و هر کس که
عقل دارد از فضیحت نداند و عیب نخواند بلکه با علی مبارزت کردن و خویشتن را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر
تو بقوة و شجاعت برتری اینک خویشتن را بیارای و قدم در میدان نه تا به بینم که با او چگونه بازخواهی بود و خود را بچه نوع از دست او خلاص
خواهی داد القصه چون از نامه نوشتن فایده مترتب نشد و مقصودی روی ننمود روز دیگر باز جنگ شد امیرالمؤمنین علی بعد از طلوع
صبح در تاریکی نماز بامداد بگذارد و روی بترتیب کار و تعبیه کارزار آورد و مبارزان و سرخیلان سپاه علمها پیش آوردند و لشکر شام نیز تعبیه
خویش راست کرده مردی از اهل عراق از میان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد اسپی کمیت دراز دنبال بر نشسته و از سر تا پای را
بسلاح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمی دیدند نیزه بدست گرفته و بصفوف لشکر امیرالمؤمنین علی میگذشت و سنان نیزه خود بر خودها
سواران مینهاد و میگفت در برابر یکدیگر بایستید و صفها راست کنید و هیچکس او را نمی شناخت چون صفها راست کرد روی بدیشان آورد
و پشت بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندگان خدای خدای تعالی را که پسر عم پیغمبر خویش را سرور و سرخیل شما گردانیده است مردی که
در همه کارها کامل است و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است نزد او و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته شمشیریست
از شمشیرهای خدای تعالی که او را بر سر دشمنان افراخته است میباید که چون تنور جنگ تافته شود و غبار برخیزد و نیزه ها بشکنند و شمشیرها از کار بیفتد
مردان کار و دلیران روزگار بر یکدیگر تاختن آرند در آنساعت سخن کمتر گوئید و دل بر قضا نهید و حلم محکم نهید و یقین دانید که کس بی اجل نمیرد
این سخن بگفت و روی برگردانید و بر اهل شام حمله کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او بشکست پس بازگشت و خود از سر برگرفت
معلوم شد اشتر نخعی است مردی از اهل شام از میان صفها بیرون آمد و در میان صفوف بایستاد و باواز بلند گفت ای ابوالحسن با تو سخنی دارم لطف
فرمای پاره پیشتر آی امیرالمؤمنین علی از صف خویش بیرون آمد و نزدیک آن مرد رسید چنانکه گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت آن مرد شامی او را
گفت فضلی و سابقه که ترا در اسلام است و هجرتی و قرابتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم هیچکس با تو برابری نتواند
کرد و هیچ آفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مردی و فتوت با تو در میدان نرود و نتواند من از جمله دوستان مشفق و یاران مخلص توام
در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم و غرض بیش از آن نیست تا این جنگ موقوف ماند و خونها مسلمانان ریخته نا

[1] دیبیعت

[3] از مضمون

آنحضرت گفت بگو تا چه خواهی گفت و چه اندیشیده‌ای شامی گفت اندیشه کرده‌ام که تو بسعادت بجانب عراق بازگردی و ما بجانب شام و ترک این جنگ و محاربت بگوییم تا آنوقت که رای تو بر چیزی قرار گیرد و اشارت فرمائی آنگاه دران باب بنگریم حالا این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی چند برآساییم امیرالمؤمنین علی در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت میگویی و درین باب رعایت جانب اصلاح ذات البین داری اما شبها و روزها درین کار اندیشه کردم و پیش و پس این کار بدیدم و در فاتحت و خاتمت این محاربت تأمل و تفکر بسیار بجای آوردم جنگ اولیتر بود و رای بر محاربت قرار گرفت بحکم آنکه اگر از جماعت موافقت نطلبم و ایشان را براه راست نخوانم و این کار همچنین مهمل و معطل و مشوش بگذارم و ظلم و ضلالت و غوایت ایشان را ضمنی شوم بخدای تعالی کافر شده باشم و احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته و پس پشت انداخته باشم ای مرد شامی که خدای تعالی از اولیاء خویش نپسندد که عاصیان را بگذارند تا آسوده در زمین بگردند امروز جنگ کنم و این جماعت را براه راست خوانم بهتر از آن باشد که روز قیامت با آتش دوزخ گرفتار شوم والسلام مرد شامی چون این سخن از علی ابن ابی طالب شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون چیا یاران کاری و ناخوش روزگاری که ما داریم تا یکی از ما باقی ماند این جنگ با خر نرسد القصه لشکرها روی بیکدیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آوردند و گرزهای آهن بکشیدند و روی بیکدیگر نهادند و جز آواز کوفتن آهن بر آهن نمی شنیدند در اثنای این کر و دار و جنگ و کارزار عمار یاسر سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اِنّی لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضاکَ فی اَنْ اَقْذِفَ نَفْسی فی هٰذَا الْفُراتِ فَاُغْرِقَها لَفَعَلْتُ معنی چنین باشد که بار خدایا اگر دانستمی که رضای تو دران است که من خویشتن را درین آب فرات اندازم و غرقه سازم چنان کردمی دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اِنّی لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضاکَ فی اَنْ اَضَعَ سَیْفی فی بَطْنی وَ اَنْحَنی عَلَیْهِ حَتّٰی یَخْرُجَ مِنْ ظَهْری لَفَعَلْتُ معنی چنین باشد که ای بار خدای اگر دانستمی که رضای تو دران است که من شمشیر را بر شکم خویشتن نهم و زور بران کنم تا شمشیر بر شکم من رود و از پشت من بیرون آید چنان کردمی سه دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی لا اَعْلَمُ عَمَلاً هُوَ اَرْضٰی لَکَ مِنْ جِهادِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ معنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کار نمیدانم که برضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه این دعاها بگفت و این مناجاتها بکرد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان بدانید که ما سه نوبت در خدمت مصطفی با این علمها که با معاویه می بینید جنگ کرده‌ایم و این جنگ که اکنون در مقابل علمهای ایشان میکنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند شما که دوستان منید میباید که سلاح از من باز نکنید و مرا در کفن بپیچیده دفن کنید و کار من با خدای تعالی گذارید که امیرالمؤمنین علی که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت ما خصومت خواهد کرد هر امیری که خلاص یابد بشفاعت او هم خلاص یابد پس گفت ای یاران و دوستان هیچکس از شما رغبت طلب بهشت دارد با من موافقت کند تا در سایه نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم یقین دانم که امروز روز است که دیدار مبارک مصطفی و مشاهده دوستان با نصیب افتد پس اسب را تازیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر شام حمله کرد علی التعاقب و التوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما ما را هزیمت کنید و تا زنید تا با خرمستانهای هجر برید ما شما را بر باطل و خویشتن را بر حق خواهیم دانست القصه چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی تحاشی حملها میکرد جماعتی از اهل بغی گرد او در آمدند پسر جویه السکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد عمار از ان زخم بینک بجو بازگشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد بیامد و قدحی بیاورد و گفت ای خواجه من بدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد چون عمار آن قدح شیر بدید تکبیر گفت و گفت صدق یا رسول الله پرسیدند چون است و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی علیه السلام بودم مرا خبر داد و گفت یا عمار آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد قدحی شیر خواهد بود پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد رحمة الله و برکاته علی روحه امیرالمؤمنین از واقعه عمار خبر یافت بر بالین او آمد چون او را بر آن حالت بدید از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار

بگفت

بگفت شعر الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مضراً بالذین احبهم کانک
تنحو نحوهم بدلیل پس فرمود هرکس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد آن ساعت که او را از
خاک برانگیزند خدای عمار را بیامرزاد از روزی که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سه کس را دیده ام عمار چهارم ایشان
بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را
بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند و حق با او بود و هم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیث
ما دار قاتل عمار در بادیه سلاح و سلب او بهره نیابند آنگاه بروی نماز گذاشت و با آن جامه که داشت بخاک سپرد و در خبر است که عمرو عاص
با معویه گفت مردم ما عمار یاسر را بکشتند گفت چه زیان دارد گفته باشند عمرو گفت نشنیده مصطفی با عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة
یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معویه گفت انما قتله من اخرجه کنایت از آنکه علی بن ابی طالب که او را بجنگ آورد بکشت این سخن همی
گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عاص حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا
رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورده بود نه قاتل او وحشی را گناهی نیست معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و
بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید ایشان در این سخن بودند و حرب همچنان بر پای بود اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده و جماعتی از انصار
بر قتل عمار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم و روی میزد حملهای متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند مغیرة بن
حارث بن عبدالمطلب تکاوری پیش روی سپاه براند و مردم را همی آواز داد و بر جنگ تحریض و ترغیب همی کرد کار بدینگونه رفت تا گاهی که
سیاهی جهان را فرو گرفت و جنگجویان آهنگ لشکرگاه و درین جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و فسطاطی پدیدار نمیشد الا اینکه طناب آن
بر دست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقتول شناخته باشند ابو سماک اسدی کاردی و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان
و جراحت یافتگان عبور میداد و هر جا مجروحی افتاده میدید که هنوز حشاشه از جان با او بود او را بر می نشاند و میپرسید امیرالمؤمنین کیست اگر می
گفت علی است خون بدن او را میشست و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او را تمام میکرد و از این روی او را مخضخض لقب
کردند چه مجروح را خضخض میداد و بر میشاند بالجمله از اهل شام مردم بسیار کشته شدند اهل شام بر کشتگان خویش جزعی عظیم میکردند چنانکه آواز گریستن
ایشان بلشکرگاه امیرالمؤمنین میرسید یکی از معارف شام نام او معویة بن خدیج الکندی گفت ای اهل شام لعنت بر زندگانی باد که بعد از
کشته شدن حوشب و ذوالکلاع باشد بخدای خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر یابیم آن ظفر نباشد بلکه از هزیمت بتر
باشد یزید بن انس گفت والله که راست میگوئی ای پسر خدیج و هر کاری که آخر او مانند اول نباشد در آن هیچ خیر نبود مصلحت آنست که ما ترک
مداوات خستگان نگیریم و روی بحرب آریم تا این فتنه باخر رسد و این ظلمت منجلی گردد اگر ظفر ما را باشد بعد از آن خستگان را علاج کنیم و بر کشتگان
بگرییم و اگر خصم ما ظفر یابد و نصرت او را باشد حال خویشتن را در عین ماتم نداریم و عمر در جزع و گریستن که کاری نفاید ه است ضایع نکنیم این
کلمات بگوش معویه رسید کس فرستاد و سرخیلان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت کار محاربت چنین تواند بود که گاه ظفر باشد گاه
هزیمت و خطر حرب و بازی مخاصمت ظاهرست و نفقه بران کار از تن و جان باشد اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شده است بادستان
از لشکر ایشان هم بقتل آمده است ما از کشته شدن مردان خویشتن ناخوشدلیم و دلتنگ ایشان همچنین باشند ما بگریستن و جزع کردن و ماتم کشتگان
داشتن از اهل عراق سزاوارتر نیستیم و معلوم است که دلتنگی و تأسف مردم را ضعیف گرداند و گذشته را باز نیارد و از جزع و گریستن
دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند و گذشته را صبر کردن و به قضاء باریتعالی رضا دادن موجب ثواب فراوان باشد و سبب
دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار یاسر از لشکر ایشان هم بقتل آمد و اگر حوشب را او فنا داد هاشم بن عتبه

هم کشته شد و اگر عبید الله بن عمر انگشتند عبد الله بن بدیل و ورقا را بنز هلاک کردند والله که ذو الکلاع از عمار یاسر بزرگتر بود و جوشب از هاشم
قوی حال‌تر و عبید الله بن عمر از عبد الله بن بدیل شریفتر لاکن امید عفو و آمرزش از باری تعالی بود آن داشت شما را دلتنگی نمی‌باید بود و بجنید و جه
خوشدل می‌باید بود و شکر می‌باید گذارد که خدای تعالی ما را از سه شخص نامدار و سه مبارز بهینا که در جملهٔ عرب عدیم النظیر بودند و علی را بوجود ایشان استظهار
تمام بود و هر کاری که میکرد به پشتی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد خلاص داد و هر سه از دست برد لشکر ما شربت فنا چشیدند و در اثنای
طعن و ضرب سواران ما جان بها دادند اول عمار یاسر است دوم هشام بن عتبه سوم عبد الله بن بدیل بن ورقا که او را افاعیل لا فاعیل گفتندی
و در رای و تدبیر و بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و حصافت انگشت نمای عرب بود و اکنون سه شخص دیگر مانده اند اشتر نخعی و
اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و هر یک از این‌ها در شجاعت و مردانگی و مروت و فرزانگی قطبی اند مدار علیه و رکنی اند مشار الیه میدارم به فضل
فضل باری تعالی که فردا کار ایشان با خر رسد و مار از جان ایشان برآید چون معاویه این فصل بگفت معویة بن خدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت اگر
هر دو یکیست تو مردان یکسان اند نزد ما چنین نیستند خدای تعالی میفرماید و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا بمردان
چه رسد ذو الکلاع و جوشب و عبید الله بن عمر در بزرگی و اصالت خاندان و مهتری و قدمت دودمان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی
و شهامت هرگز با این سه شخص محتال و سه فاسق بد افعال برابر نبودند بلکه هر یکی از ایشان بر آن شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی
تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدم و تفوق بیشمار داشتند و درین معنی شعری بگفت و بخشم برخاست و برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند
و گفت اشعث قیس مردیست از کنده و ترا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث ببیند و اندیشه که کند و رائی که درین کار ما را پیش آمده است
نزد علی ابو طالب از آن نگذرد و رای او را مبارک دارد و بحکم قرابتی که میان شما هست یقین دارم که اشعث سخن تو بشنود و التماسی کر کنی باجابت
مقرون گرداند و تو مشاهده میکنی که این کار بکجا رسیده معارف شام بیشتر هلاک شده اند و از مبارزان لشکر که از ایشان حسابی توان گرفت
کسی نمانده و آنها که مانده اند زخمهای گران دارند و نوبت دیگر با هر جنگ شدن متعذر خواهد بود در اشفقت میباید کرد که با اشعث چیزی نویسی
و حالات را در قلم آری و التماس کنی که کشندگان عثمان را با دهند تا ایشان را باز کشیم و این کار بقطع رسد و مخلص انجامد و همگان باز گردیم و با
خانهای خویشتن شویم که مقام ما در صفین از حد بگذشت و طاقت ما از مداومت محاربت برمید معویة بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم
که مقصودی نباشد و بواسطهٔ کتابت من آتش این منازعت فرو ننشیند اما چون اشارت میفرمائی حرفی چند بنویسم تو آن دانست باشد کاری
برآید آنگاه نامه نوشت با شعث بن قیس بدین مضمون اما بعد آنا بعد کلمهٔ عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی
خواهم کرد که اگر بانجاح رسد چندین هزار خلق که درین صحرا در عین بلا مانده اند و در حبس و بهی محن و فتن افتاده باز رهند و از شداید و مکاید این محاربت
و مخاصمت خلاص یابند و این ملتمس بنزد تو محلی ندارد و چون با علی ابو طالب گوئی که صلاح در این است از استصواب تو در نگذرد و چه محل و
منزلت تو نزد علی ابو طالب همگان را معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از ملوک جاهلیت بیرون تو و ذو الکلاع حمیری کسی
دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق اتفاق افتاد و ذو الکلاع در شام متوطن گشت و تو بخدمت علی ابو طالب التجا ساختی و ذو الکلاع
بخدمت معویه متصل شد و قاعدهٔ حرمت و سیادت و اساس دولت و حشمت شما درین هر دو ولایت تاکیدی تمام و تمهیدی شامل یافت
و ذو الکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیوة خویشتن از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود درین
محاربت کشته شد و امروز بحمد الله کار ما بتو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله حساب انتظام احوال و التیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و یمن
اهتمام تو گرفته اند و انتظار میکشند که قدم درین کار نهی و این فتنه را بنوعی بر نشانی التماس ما بیش از آن نیست که کشندگان امیر المؤمنین عثمان را
که در خدمت علی اند بگیرند و بنزدیک ما فرستند تا ایشان را باز کشیم هیچ التماس دیگر نداریم و منتهای همت و غایت ما برین مطلوب محبوب مقصور است

نصیحت ... باشعث بن قیس

جواب اشعث بن قیس معویة بن خدیج

وچون این التماس باجابت مقرون گشت علی الفور مراجعت نمائیم و یقین واثق است که از جانب تو درین معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که
از عثمان هرگز رنجیده باشی و هیچ وقت کاری نفرموده باشد و سخنی نگفته که از آن غباری بر خاطر خطیر تو نشسته باشد و نیز چنان از علی راضی نیستی که این سخن توانی
گفت و منصب آن داری و مقصود ما حاصل توانی کرد از تو التماس میکنیم که ترک خدمت علی بگوئی و نزد معویه آئی و میگوئیم که عراق را بگذار و مقام با شام
از مقصود و پیش از آن نیست که علی را برآن داری تا کشندگان عثمان را بگیرد و نزد ما فرستد اگر این التماس بفرماید فهو المراد والا علی الفور با سر جنگ شویم و اگر با
عمرو درین محاربت بباید گذاشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند در طلب خون عثمان میکوشیم و از پای ننشینیم تا کشندگان او را بدست نیاریم و بقصاص
او باز کشیم والسلام چون نامه معویه بن خدیج باشعث بن قیس رسید مضمون آن وقوف یافت از جوابی نوشت برین منوال اما بعد مکتوب
تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعم باری تعالی را در حق من شرح داده لله الحمد که لطف او باری تعالی بروزگار من متصل و متواصل است
و شکر آن لازم و متعین بر شمرده آمد من نیز اصناف الطاف باری که احوال ترا شامل است یاد میدهم تا شکر آن بگذاری و احسان ترا از آن چیزی که از
من التماس کرده من نیز ترا با آن میخوانم چنانکه نوشته در عراق مطاعم تو نیز در شام مطاعی و نیز در جماعتی شوارم مهاجر و انصار که نه در خدمت امیرالمؤمنین
علی اند و نه در موافقت معویه و از ایشان سؤال کن که علی بخلافت دلیرتر است یا معویه اگر گویند علی بدین کار از معویه سزاوارتر است ما و شما علی را مدد
کنیم و دست در دامن متابعت او زنیم و کمر مطاوعت او بر میان جان بندیم و اگر گویند که معویه بخلافت و امامت از علی دلیرتر است ما ترک علی
بگوئیم و روی بخدمت معویه آریم و امتثال اوامر و نواهی او را از لوازم فرایض شمریم اما آنچه نوشته بودی که همانا از عثمان رنجیده باشی و از علی چنانکه بباید
راضی نیستی من از امیرالمؤمنین علی بغایة القصوی راضیم و از عثمان لی نیازه نه و جنگی که با تو میکنیم بفرمان امیرالمؤمنین علی میکنیم که مهاجر و انصار با او بخلافت و امامت
بیعت کرده اند و با طاعت او متفق شده و جنگی که تو با من میکنی باشاره مردی میکنی که اهل شام او را پیشوای خود کرده اند که نه او را در شوری حظی است و نه
از خلافت نصیبی دارد والسلام چون نامه اشعث بن قیس بمعویه ابن خدیج رسید و مضمون آن وقوف یافت در خشم شد و معویه را گفت مرا این غصه از تو
میباید دید و این رنج از تو میباید کشید تو مرا در معرض این عتاب آوردی و بر آن داشتی تا باشعث نامه نوشتم لاجرم چنین سخنان میباید شنید عتبة بن ابی سفیان
حاضر بود گفت اشعث بن قیس را بنامه نتوان فریفت و بدانچه معویه بن خدیج کلمه چند مموه در قلم آرد و با عبارتی چند مزخرف بر روی کاغذ نگارد او را
در غلط نتوان افکند این کار بمخاطبه بهتر از آن دست دهد که بمعاینه و مناظره آسان تر از آن میسر گردد که بمکاتبه اگر میفرمائی من او را ببینم و درین معنی بالمشافهه
با او کلمه چند بگویم و عتبه مردی فصیح و زبان آور و سخندانی و عبارت پردازی مباهات کردی معویه گفت روا باشد پس عتبه برنشست و روی بلشکرگاه
امیرالمؤمنین علی آورد چون نزدیک رسید بایستاد و آواز داد که اشعث بن قیس کجاست اشعث را خبر دادند و گفتند عتبة بن ابی سفیان آمده است
و ترا طلب میکند اشعث گفت عتبه مردیست دانا لابد او را باید دید و سخن او باید شنید پس برنشست و آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه
بچه مهم رنجه شده و با من چه کار داری عتبه گفت اگر برادر من معویه یکی را از آن معارف و اعیان لشکر علی ابوطالب بدیدی با او درین کار کلمه گفتی و
معاوضه داشتی آن معروف تو بودی بحکم آنکه تو مهتر و سرور اهل عراقی و پیشوا و سید و مقتدای قبایل کنده و عثمان را در حق تو سوالف انعام و سوابق
اکرام است و هیچ معروفی نیست از لشکر علی که نه او را در کار عثمان قصدیست الا تو که ترا در آن واقعه شنیع و داهیه عظیم هیچ قصد بوده است نه
بقول و نه بفعل بلکه بهیچ نوع تو با نزدیکان و ارکان و معارف و اعیان لشکر علی برابر نباشی بل بهزار مرتبه بر ایشان ترجیح و تفضیل داری تا اشتر نخعی از
جمله کشندگان عثمان است و همچنین عدی بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر کشتن عثمان تحریض میکردند و بدست سعید بن قیس چیزی نباشد که بکار آید
و شریح بن هانی و زحر بن قیس در بند خویش اند خویش باشند و تبع مراد و هوای خویش کنند و دل در کار هیچکس نبندند کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و
اخلاق تو از آفتاب واضح تر و درین کار بسیار اندیشیده ایم و نشیب و فراز آن بدیده ما را محقق گشته که این عقده بسعی تو گشاده شود و این مهم خطیر باهتمام
تو منخلص شود جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن تا ذکر ایشان بکرم و بزرگواری در زبان خلق افتد روی بمهمی آرند طمع

میدانیم که تو از بسیار قوم نباشی و از جهت نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ نکنی و اهل عراق را حمایت نگیری و از راه حمیت جاهلیت محاربت اهل اسلام حسبة
نفرمائی ما ترا نمی گوئیم که ترک علی بگوی و اطاعت معویه بنمای اما از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان نگاهداری و طریقی سازی که این جنگ موقوف ماند
و خون مسلمانان ناریخته والسلام چون عتبه این فصل بگفت اشعث قیس جواب داد که انچه گفتی شنیدم ای عتبه سخت آراسته و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر
معویه کسی از این لشکر خواستی به ترا دیدی این سخن چندان وزنی ندارد و اگر معویه نزد من امدی او را تعظیمی نهادمی و بدان بزرگ نگشتمی و اما انچه گفتی که تو
سید و سرور اهل عراقی و مقتدا و مقدم قبیله کندی سیادت و مهتری و تقدم و سروری امیرالمؤمنین علی راست و این اوصاف و رسم کس را نرسد
که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از ان تیمار داشتم مرا امارت طرفی فرمود و از ان مرا هیچ رونق
نبود و هیچ شرفی نیفزود دیگر انچه از معارف لشکر ما یاد کردی و هر یک را بعیبی منسوب گردانیدی از ان ترا نزدیک من هیچ حرمت و عزت حاصل
نگشت مهتران را عیب کردن و مساوی اخلاق برشمردن عادتی ناستوده و طریقی ناپسندیده است و اما حدیث جماعت کردن عراق هر کس
در ولایتی مقام کند یا در موضعی ساکن شود بر وی واجب باشد که جانب مقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کند اما طریقی ساختن که
این جنگ باز پس افتد و خونها ناریخته بماند شما بدان محتاج تر از ما اید و مع ذلک در ان بیندیشیم و تامل کنیم انشاء الله تعالی چون اشعث بن قیس
این جمله عتبه را جوابها بگفت و عتبه بی نیل مقصود بازگشت و بنزدیک معویه شد و انچه میان او و اشعث قیس رفته بود باز گفت معویه نعمان
بن بشیر را بخواند و او را گفت میدانم که بر خاطر تو از واقعه عثمان با سرچه پاره رنج و اندیشه است و مع ذلک توقع میدارم که بنزدیک انقوم شوی و با ایشان
کلمه گوئی باشد که این کار را روی و رائی پدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید دیگر نوبت با سر جنگ نباید شد که الحق این محاربت دراز شد و این مقاتلت
بنهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و بر انجمله که میگوئی و میفرمائی بروم و انچه صلاح دانم با این جماعت بگویم پس برنشست و بسوی لشکرگاه علی
روان شد چون نزدیک رسید آواز داد که قیس بن سعد بن عباده کجاست او را خبر دهید و بگوئید که نعمان بن بشیر آمده است و با تو سخنی دارد قیس را
اعلام دادند در حال برنشست و بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت ای بشیر بگوی تا بچه مهم آمده و چه سخن داری نعمان گفت انصف القارة من راماها
کسی که با جماعتی که در تیر انداختن با هم در ایستاده باشند به تیر انداختن نبرد کند و کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند با راه راست خواند همه
انصاف داده باشد ای انصاریان شما را در انچه عثمان را مخذول گذاشتند و انصار او را در حرب جمل بکشتند سهوی عظیم افتاده است و اگر بعد از ان
که عثمان را مخذول گذاشتند با علی بیعت نکرده بودی و او را هم مخذول گذاشته بودی کار آسان بودی ولیکن شما حقی را مخذول گذاشتید و باطلی را نصرت
دادید و بدین بسنده نکردید و بر اهل شام ظلمها تشنیع کردید و با ایشان بجنگ بایستادید مردان کار و مبارزان نامدار را بکشتند و مع ذلک گر از ان
شما یکی کشته شدی و علی را خوشدلی افتادی بخدمت او میرفتید و دل او خوش میکردید و او را بفتح و ظفر وعده میدادید درینوقت که هم از شما و هم
از ما خلق بسیار کشته شد و کار از حد گذشت و کارد باستخوان رسید واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا درین معنی اندیشه کنی و پیش از انکه همه
قوم در فتنه شویم در اصلاح این کار فاسد سعی کنی و درین باب شفقت نمائی والسلام قیس بن سعد بن عباده سخن نعمان بشنید بخندید و گفت هرگز مرا
خیال نباید که تو چنین گوئی و بر تقریر امثال این مقال دلیری کنی اما حدیث مخذول گذاشتن عثمان کسانی او را مخذول گذاشتند که بهتر از تو و پدر تو بودند و اما
حدیث حرب اصحاب جمل ما با ایشان از ان جهت جنگ کردیم که ایشان با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و عهدی بستند بیعت شکستند و مخالفت نمودند
لهذا جنگ با ایشان واجب نمود و اما معاویه والله که اگر جمله عرب با او بخلافت بیعت کردندی انصار هرگز او را گردن ننهادندی و با او جنگ
کردندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیرالمؤمنین علی جنگ میکنیم همچنان می پنداریم که در خدمت مصطفی جنگ میکنیم و این جنگ
همی خواهیم کرد و در وجهها فدا شمشیرها میخواهیم داشت و سینها در مقابل تیرها تا حق در مرکز خویش قرار گیرد و ظهر امر الله و هم کارهون ولکن ای نعمان
ببین که با معویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس شمشیر میزنند با معویه مثل تو و مسلمة بن مخلد و شما

هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقبین و امروز آمده و بر ما حجت آوردی اگر چه سخت پدر خویش نگاه داشتی که پدر تو پیش از این در سقیفه
بنی ساعده هم ازین جنس کلمات گفته است و تو بر زبانی چند تقریر داده و در شوار من که لعنت بر چون تو پسر عم باد و برین سخنها که گفتی نعمان چون این کلمات
از قیس بن سعد شنید خایبا خاسرا باز گشت و در مراجعت با خویش میگفت من ازین ملامتها دور و ازین سخنان سخت مستغنی بودم بد کردم که خود را
در معرض سؤال پسر سعد بن عباده آوردم و قیس بن سعد باز گشت و در اثناء راه این ابیات میگفت والراقصات بکل اشعث اغبر
خوص العیون تحثها الرکبات ما ابن مخلد مغلبا اسیافنا عمن نحاربه ولا النعمان در بیان جماعتی که معویه ایشان را
برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد روز دیگر مردمان دل بر جنگ نهاده بودند معویه اجازت نداد و تعبیه جنگ نفرمود جماعتی
در بیان جماعتی که معویه ایشان را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد
را از قریش چون عمرو بن العاص و عتبه بن ابی سفیان و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و ضحاک بن قیس و حبیب بن مسلمه با جماعتی از اعیان شام نزد
امیرالمؤمنین فرستاد چون نزدیک لشکرگاه رسیدند کس فرستاده اجازت خواستند آنحضرت ایشان را طلب داشت چون در آمدند سلام
گفتند امیرالمؤمنین جواب داد و مجلس او آنساعت از مهاجر و انصار آراسته آنحضرت روی بدیشان آورد و فرمود چه سخن دارید بگوئید عمرو عاص
گفت ای ابو الحسن اولی تر آن باشد که تو سخن ابتدا کنی که سبقت در کل احوال تراست اول کس که بخدای تعالی ایمان آورده است تو بوده و اول
مردی که بوحدانیت او جل جلاله معترف شده تو بوده و اول کس که محمد را بنبوت تصدیق نمود هم تو بوده و اول کس که روی بقبله کرد و نماز گزارد
تو بودی بحکم این سوابق حمیده و سوالف رشیده کس را رسد که در خدمت تو افتتاح سخنی کند بصواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و مفتتح کلام
از لهجه همایون تو باشد امیرالمؤمنین علی گفت اول سخن و فاتحت کلام من در حال حیوة حمد و ثنای باریتعالی بوده است و خواهد بود و امید چنان دارم
که بعد از ممات هم همچنین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باریتعالی را جل جلاله بر حسن عافیت و انواع عطیت که مرا بران مخصوص داشته است و در سرا
و ضرا و شدت و رخا زبان بحمد و ثنای او تعالی جاری داشته ام و خواهم داشت و گواهی میدهم که خدای یکی است و فا در بر کمال است و او را
شریک و شبیه و معین و ظهیر نیست و محمد را که سید انبیاست بحق بخلق فرستاده و او سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عهده
رسالت بیرون آمد و هر چه خدای تعالی او را فرموده بود بخلق رسانیده بشرایط نبوة و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را براه راست خواند و امت
بواسطه هدایت او سعادت ابدی یافتند و از ظلمت شرک و ضلالت کفر بیرون آمدند از خاک لاله رست عکس جمال او مه سجده برد
پیش کتاب کمال او از شرق تا بغرب دم امتثال زد هر دیده که دید خطی از مثال او صلوات الله و سلامه علیه پس گفت از روزگار مبارک مصطفی
و بعد از ان در ایام خلفا که گذشتند نیز آسایشی داشتیم و از همه بلاها و فتنها رسته بودیم و چون جماعتی بر عثمان انکار کردند و من چندانکه در اطفاء
نایره فتنه سعی نمودم عثمان را از کید اجماعت نگاه میداشتم عثمان بسعی ارباب غرض از رفتار ناهنجار عدول نکرد و چیزها نکه نه بر قانون شریعت
بود پیش گرفته گوش بسخنان مردم بدکار داده بنصیحت دوستان مشفق خیرخواه را نمی شنید چون دیدم که نصایح من نمی شنود در خانه خویش نشسته در
بر روی خود بستم تا انکه عثمان را بکشتند و مرا در ان کار نه امری بود و نه قصدی بعد از انکه او را هلاک کردند بهیات مجموعی روی بمن آوردند که ترا
تیمار این کار بباید داشت و مرا رغبتی نبود که بعد از مصطفی در هیچ مهمی از مهمات او خوض کنم اما چون مهاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغها نمودند
از روی اکراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان بطوع و رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی کار کنم
روزی چند با من موافقت نمودند و در مهمات گوش باشارت و فرمان من داشتند بعد از ان بموجب مخالفت آغاز نهادند و نقض عهد کردند
چنانکه اظهر من الشمس است احتیاج به بیان ندارد و شما همه شنیده و دیده اید که این کار بکجا رسید و حکم باریتعالی در حق ایشان بر چه منوال بود
امروز فتنه دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می بینید و مشاهده میکنید بسیار خونهای عزیزان بر خاک مذلت
ریخته شد و هنوز شعله این فتنه فرو ننشسته و باد نخوت از دماغ جماعتی که میدانید بیرون نرفته در مبدا بیعت قرار ان بود که با کافه خلایق بکتاب

خدای و سنت مصطفی کار کنم امروز همانست که دی بود و همان سخن میگویم که گفته ام هرکس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایرهٔ طاعت
و بیعت آمد رشد خویش باز یافت و بهمه انواع سعادة رسید و هرکس که سر باز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجهالت
و ضلالت نزدیک. چون امیرالمؤمنین علی این فصل بدین منوال بپایان برد عمرو عاص در سخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد پس گفت
عثمان را خدای تعالی او را بهشت کرامت کناد و آنچه با او رفت کفارت گناهان او باد و افاضل اصحاب رسول خدا بود هم بنسب هم بحسب هم برفعت
خاندان هم قدمت دودمان و شرف دامادی مصطفی داشت بدو سلالهٔ نبوة کسیکه بکشتن عثمان دلیری نمود و چنان مخطوری روا داشت خدای تعالی
حساب کنندهٔ او تمام است خود سزای او بدو آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوابق حمیده و مساعی مرضی که علی را در خدمت مصطفی
است میدانیم و بر اوایل و اواخر او از همه عالم وقوف بیشتر داریم و آثار نیکو و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمی کنیم
و بقلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقیق و جلیل آن وقوف داریم و خود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد   فضایل و مناقب
که خاندانش راست   بر آن سپهر دلیل است و آفتاب گواه   مکارم شیم و مآثر سیر علی ابوطالب از شرح مستغنی و بدان احتیاج نیست که در تقریر
آن خوضی رود و غرض ما از این نشستن و گفتن آنست تا باشد که این فتنه تسکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند درین معنی اندیشه کرده ایم و رایی
زده امیدواریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و بنوعی که متضمن رضای جانبین باشد این کار بتخلص رسد و صلح و صلاحی روی نماید این ساعت اعیان
شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارک در حضور علی ابوطالب جمع اند و همه کمر همت بسته اند که امروز این واقعه بقطع خواهد رسید
و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید اگر اجازت میفرمائی تا شمهٔ از آنچه اندیشیده ایم بر رای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد
فهو المراد و الا بنوعی دیگر که مصلحت داند کار آتش این فتنه تسکین باید پیش گرفته آید چون عمرو عاص این فصل بگفت امیرالمؤمنین علی فرمود که دست
از تکلف و آرایش سخن بدار رایی که زده تقریر کن تا کیفیت آن معلوم شود و نیک و بد آن دانسته آید شرحبیل بن السمط الکندی سخن آغاز نهاد
و گفت ای معارف عراق بدانید که خدای تعالی میان ما از جهة انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم
و فرایض باشد و ما دانسته ایم ای ابوالحسن ترا با رسول خدا سابقه و قرابتی و قربتی عظیم است و باری تعالی علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده است و
با کمال تجربت بزرگی عزت وجود و سخاوة روزی کرده و خدای تعالی میداند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیت میکنیم و چندین
هزار خلق بیفایده کشته شده اگر این جنگ هم برین منوال هفتهٔ دیگر بماند از نانخ تازی و ساکن داری نماند اندیشه کرده ایم که تو بسعادت بجانب
عراق و حجاز باز گردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست ازین محاربت بیفایده بداریم تا خونهای مسلمانان زیاده ازین ریخته نشود
و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردد و این تشویش و اضطراب بآخر رسد و جهان شوریده سکونی و آرامی یابد خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که
من این سخن خالصا لوجه الله از جهة نصیحت هر دو طرف میگویم و در آن بیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق الا من
عند الله العظیم چون شرحبیل این کلمات تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود و الله که من درین کار بسیار بیندیشیدم و پس و پیش آن نگریستم و ظاهر و باطن آن
مطالعه کردم و در اوایل و اواخر و مطالع و مقاطع آن تأمل شافی واجب داشتم آخر چنان روی نمود که با شما جنگ کردن یا بدانچه محمد رسول الله بما آورده است
کافر شدن بخدای خدای که اگر درین حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهای ایشان ناریخته بماندی روا داشتمی این ساعت مصلحت اینست
که شما معویه را بگوئید تا ترک عناد گوید و بآنچه مهاجر و انصار بدان رضا داده اند موافقت نماید و من نیز از خدای تعالی درخواهم که حق از باطل
دست دهد بخدای خدا قسم که مرا چنان معلوم است که هرکس با معویه است و با من جنگ میکند روز قیامت جای او آتش دوزخ است شرحبیل
چون این سخن علی ابن ابی طالب بشنید بر پای جست و یاران خویش را گفت چرا می نشینید برخیزید تا برویم که با این مرد هیچ در نخواهد گرفت و ما را
به نزد او هیچ نیست مگر شمشیر این جماعت برخواستند و بازگشتند و با یکدیگر میگفتند بخدای محمد که هلاک از عرب برآمد و همگان در سر این کار خواهیم

شدند پس این دردی درمان و جنگ بی پایان نتواند کرد مگر خدای جل جلاله چون نزد معویه رسید آنچه در خدمت امیرالمؤمنین علی گفته بودند و جوابها که شنیده جمله باز گفتند و کیفیت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند معویه عظیم دلتنگ شد و آن شب خواب و قرار از وی برفت دیگر نوبت هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند و عزیمت محاربت مصمم گردانیدند و آن شب هیچکس خواب نیافت امیرالمؤمنین علی چون نماز خفتن بگذارد خطبه گفت بر این منوال حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که قاعده تقدیر و اساس حکم و قضای خویشتن چنان محکم و مبرم گردانید که هیچ آفریده را امکان قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعده حکم و فسخی باساس قضا او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص در عالم با یکدیگر مخالفت ننمودی و میان امت تنازع و تخاصم نیفتادی و مبطل انکار حق نکردی و مفضول فاضل را جحود ننمودی وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ و بار تقدیر سابق و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و هر نفس که بر میآریم و هر قدم که مینهیم و هر کار که میکنیم قلیل و کثیر و صغیر و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بخطرات اوهام و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکمردان و سزای بدکاران بفرمودی و لیکن دنیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را سرای قرار لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى بدانید که شما را فردا با دشمنان خویش جنگ میباید کرد امشب قدری بیدار باشید و خدا را یاد کنید و نماز گذارید و قرآن خوانید و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهید و فردا چون روی بکار آرید نیک بجد باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می بینید که کار میان شما و دشمن بکجا رسیده است و تا کدام غایت کشیده از دشمن رمقی بیش نمانده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که هر چه زودتر ظفر یابید و مقصود و مطلوب خویش رسید عسی که بسیار کارها بخاتمت است و هر کار که خاتمت آن مانند فاتحت نباشد خیری در وی نبود شما در اول کار جد و جهد بلیغ نمودید اکنون که کار باخر میرسد میباید که هیچ وهن بخویشتن راه ندهید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که القوم بر باطلند می بینید که چگونه جد مینمایند شما که بحمد الله بر حق اید میباید که جد شما زیاده باشد بدانید که فردا علی الصباح روی بجنگ خواهیم آورد حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون امیرالمؤمنین این خطبه بگفت لشکریان برغبت تمام مشغول کارسازی شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوا روشن گردد تا روی بجنگ آرند و میدانستند که جنگ فردا عظیم سخت خواهد بود و یاران امیرالمؤمنین آن شب بر این منوال بودند و هیچکس لحظه نغنود و لمحه نیاسود و معویه از دیگر جانب با لشکر خویش میگفت ای اهل شام شما را کاری عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ میباید کرد و چون واقعه این است و شروع کرده اید علی الضروره با تمام میباید رسانید شما را از سه کار یکی بباید کرد و یا چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدای کنید یا جماعتی که بر شما ستم میکنند یا چنان دانید که قومی از ولایت بیگانه آمده اند و بدر خانه شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مالوف بیرون کنند و خانمان شما بدست فرو گیرند و یا چنان خیال کنید که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخنان بشنید در معنی الجنگ و احوال آن قطعه شعر گفته چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است شعر

الا لیت هذا اللیل اطبق سرمدا علینا و انا لا نری بعده غدا
فان یات لیلی جاءنا بصباحه وحدت الی یوم الکواکب مصعدا
و اما فرادی فی البلاد فلیس لی فرار و لو جاوزت جابلق مبعدا
جدا علی انه غیر مخلف بر الدهر ما ابتی المسلمون موعدا
فقل لابن هند ما الذی انت صانع اتثبت ام تدعو لک فی الحرب قعدا

و این شعرها بسمع معویه رسید خشمناک شده اندیشه کرد که آن شاعر را بکشد و گفت قاتل الله اگر بحال گر بیند او را خواهم کشت آن شاعر چون این سخن بشنید و شب در آمد بگریخت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و التجا بآن سرور نمود و در کنف حمایت او آرمید و آن شب معویه عظیم دلتنگ بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل عاقبت شعری بگفت و دل خویش را تسلی داد و دل بر حکم و تقدیر سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون آفتاب طلوع کرد در لشکر با اضطرابی زیادت پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی بزرگ و سخت داشتند از آنکه مبارزان جدی زیادت مینمودند و مردان کار در ساختگی تعجیل بیشتر میکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت مینمودند

روز دیگر صفها آراسته شد و عزم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیرالمؤمنین علی زره مصطفیؐ بخواست و در
پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور برنشست و بمیان هر دو صف آمد و در میان معرکه بایستاد
و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس که امروز خویشتن را بخدای فروشد سوگند که این روزیست که ازین روز بسیار بازخواهند گفت بدان خدای که
جان علی ابوطالب در قبضهٔ قدرت و ارادت اوست که اگر نه آن بودی که حدود دین را معطل میگذاشتند و در ابطال حقوق سعی مینمودند و
ظالمان بعد از آن که متواری بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر وسوسه و نزغات خویش بود و این جماعت را بر کفران و عصیان و کتمان حقوق
نعمتهای باری تعالی و طغیان میداشت من هرگز قدم درین میدان ننهادمی و جنگ و جدال و منازعت و قتال را بر عیش خویش و آسایش اختیار نکردمی
اما چون کنم که ضرورت و لابد این جماعت ضال را با راه راست میباید آورد و با طریق حق و شرایع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسید
جز جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد بالجمله خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون و از جمله کارها هیچ کار بهتر از صبر نیست
علی الخصوص در موقف مبارزت و محاربت بعجز و کاهلی کس نام نگرفته است و ادبار و حرمان با این دو خصلت یکجا رود و بخت و اقبال با حرکت
و رنج کشیدن قرین باشد و صبر و نصر مقارن یکدیگرند و ثبات و وقار کارهای دشوار آسان کرده گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد
اندر دهن تو شکر فتح بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر و احد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد
که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویش را از آن درد باز قدیم و کینها در بینه شفا دهد و این مطلوب در دایرهٔ حصول میسر دهد فقاتلوا ائمة الکفر
انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز از جهة تحصیل رضای تو از سر یقین
و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ میکردیم و چون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته شد اگر اندک شبهتی بود بر خاست
و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت همگنان پیش تو ایستاده ایم و ترا از فرمان
بر لبیک گشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شرایط بندگی
در اتمام آن بتقدیم رسانیم امیرالمؤمنین چون این سخن از ایشان شنید نخستین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق
با شمشیرها کشیده بر عقب او برفتند امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم الطائی بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند
امیرالمؤمنین فرمود که حمله خواهم کرد شما حمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حملهٔ شما چون حملهٔ یک مرد باشد
حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که
نشکستند و چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان حلوا از خون سرخ شد لشکر معویه فرو ماندند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معویه روی بعمرو
کرد و گفت یا ابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگویی ولیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل اگر
علی با آن لشکر همبرین حمله یک حملهٔ دیگر بکند هلاک از ما و از باقی لشکر برآید و اشتر نخعی روی با بنا عم و اقربا خویش آورده بود و میگفت یا آل
مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدای تعالی را هنوز خوشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از دهن و غلق پدید نیاورده شما پسران جنگ اید
و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست
بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان
متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی بزرگ سیاه برنشسته بود سبک تک که نگردد زرهم او بیدار و تیغ
یمانی بدست گرفته بهر گاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که آن اخگری است سوزنده و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره
شدی نعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل که باد حمش سازد ز خاک رنگ ادیم بر چنین اسبی تواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد

دلیرانه

وبگشت مردی افکنده ضعفی بدر راه نیافت ونه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد
و مردان شام را میانداخت تا نیزه او بشکست چون نیزه شکسته شد بایستاد و میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علی گفت لله در هذا الرجل یعنی — رجزی
خدای را این مرد را اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او این جنگ از جهت روی و ریا میکند
و بدان تا محمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و گفت ایها الجاهل المسی الظن مثلی یجوز فیه الظنون
لست بمن باع الهدی بسمواه ان من باع دینه مغبون آن مرد که این سخن گفته بود چون شعر اشتر بشنود پشیمان شد و گفت اصابت ظنونی
فی رجال کثیرة واخطاطنی فی الاستر مالات وماکان فیما قلت اثم وانما توحیته ان لا اعود لذالک و این جنگ همبرین نوال
بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نماز با فوت شد امیرالمؤمنین در حین کارزار و در اثنا رکیرودار انصار را آواز
میداد و میگفت در چنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت بدین آوردن است این آیت قرات فرمود قال عز من قایل ولنبلونکم
حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اگر بهشت میطلبید و رضای خدای تعالی میجویید تا ای توقف در باقی کنید وکارزار
باشید اول کس که بعد از استماع این مقال حمله کرد ابوالهیثم بن التیهان بود رجزی میگفت و متواتر حمله میکرد و از ایشان میکشت تا کشته شد رحمه الله زنی از
انصار او را مرثیه خوش میگوید منع الیوم ان اذوق لرقادا مالات قدمضی وکان عتادا یا ابا الهیثم بن تیهان انی صرت للهم معتادا
وسدا اصبحوا عرضة لکل عقاب رحم الله تلکم الاجسادا پس خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین رجزی گفت و حمله کرد و چند مرد را
از صف معویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد دختر او بنیعه او را مرثیه میگوید شعر عین جودی علی خزیمة بالدمع قتیل الاحزاب یوم
الفرات قتلوا ذالشهادتین عیانا ادرک الله منهم بالتراب لعن الله معشرا قتلوه ورماهم بالخزی والآفات پس هردو
پسران ابو خالد انصاری یکی را نام خالد و دیگری خلده در میدان آمد خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی یقوده من خیر
عیدان قریش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی امامه هذا الذی ثبتنا اقدامه هر دو حملهای نیکو بردند و چهل
مبارز از لشکر معویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند رحمهما الله اشتر در آن حالت بگریست امیرالمؤمنین بدید گفت خدای چشم ترا
گریان داد چرا میگریی اشتر گفت می بینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمی یابم گریه
من به این سبب است امیرالمؤمنین او را بنواخت و ثنا گفت و بشارت داد و این دو بیت انشا فرمود ای یومی من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا یحش الردی وعن المقدور لا یغنی الحذر و میکرد خدمت امیرالمؤمنین علی استاده
بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معویه که بر بالای ایستاده بودند لیچ تالی تاختند بر ایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا بزیر
انداختند و جماعتی را از ایشان بکشتند المعدبن قابل العجلی در آن معنی میگوید لست انسی مقام غسان باللیل ولوعش ما اطل الغمام
اتجنگ همبران صفت قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانو بر زمین نهادند و روی بشمشیر بر نیزه نهادند علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد
چنانکه یکدیگر را نمی دیدند و نماز با فوت شد وانه در کس را فراغت نبود که نماز گذاردی شرایط ارکان نماز را بجا آورد اشارت و تکبیر میگذاردند و
در طعن و ضرب مبالغتها میکردند و لشکر معویه نیز میکوشیدند و ثابت قدم میبودند تا شب در آمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان از
یکدیگر باز میکشتند و بر قرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میبریدند و
امیرالمؤمنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاورد و در آسمان مینگریست و این دعا میگفت یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا
الله یا اله محمد اللهم الیک نقلت الاقدام وافضت القلوب ورفعت الایدی وامتدت الاعناق وشخصت الابصار
وطلبت الحوائج انا نشکو الیک غیبة نبینا صلی الله علیه وآله وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین

فَتَحْ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ ای خداوند احد صمد ای آفریننده جهان و خدای محمد بنابندگان بسوی تو کام نهند و دلها بسوی تو راه میجویند و
دستها بسوی تو برداشته میشود و گردنها بسوی تو کشیده میاید و چشمها بسوی تو نگران میکرد و حاجتها از تو خواسته میاید همانا بسوی تو شکایت
میآوریم از دوری پیغمبر یاد و فزونی دشمنان یاد و پراکندگی آرای ما ای پروردگار با بگشای میان یاد و میان قوم ما بحق زیرا که تو بهترین گشایندگان و حکم
کنندگانی انگاه روی بالشکر کرد و فرمود سِیْرُوْا عَلٰی بَرَکَةِ اللّٰهِ بروید بفضل و برکت خداوند پس فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ کَلِمَةُ
التَّقْوٰی این وقت امیرالمومنین چون شیر غضبان در تاریکی شب بران جماعت حمله کردی و یاران او با او موافقت نمودندی هرگاه امیرالمومنین
بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله روایت میکند که انشب تکبیرات امیرالمومنین میشمردند پانصد
وبیست و سه تکبیر برآمد که بهر تکبیری بحضرت مردیرا بدست خویش ازان جماعت کشته بود و مشایخ شام انشب در اثناء ان غمرات نوحها ۵۲۳
میکردند و میگفتند از خدای بترسید و برین معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحمت کنید و بر زنان و فرزندان ببخشایید
و دست ازین جنگ بدارید هیچ فایده نبود همچنان انشب تا بامداد جنگ میکردند چون افتاب طلوع کرد همچنان جنگ قایم بود تا افتاب
بلند شد و بهیچ نوع آتش جنگ تسکین نمیافت و مبارزان علی التواتر والتوالی حملها میکردند و میکشتند و میانداختند چنین اورده اند که جماعتی
از اهل اعتماد کشتگان انشب و انروز را بشمردند از جانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت
یا باعبدالله ان حیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت است که تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری والا هلاک از ما برآید یکی
از ما ازین موقف جان نبرد و از لشکر شام هیچکس نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت بفرمای تا هر مصحف قران که در خیمها نهاده جمله بر سر نیزها بندند
و نیزه ها را بلند کرده و در برابر لشکر علی بدارند و باواز بلند بگویند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید و درین مصاحف که بر سر نیزه ها بسته ایم
تامل کنید کلام کلام خدایست و وحی منزل ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما اگر نیز مسلمانید و خدا را میشناسید و بقران ایمان دارید
با ما بقران کار کنید ای معویه این ازان حیلهاست که ذخیره نهاده ام یقین دارم که کار بر وفق مراد برآید و ما خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر
از شجعان لشکر علی را بفریب از راه برده ام و منتظر چنین حیله هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه بارد و دیگر کسی از لشکر علی قدم مبارزت پیش ننهند
و کسی با کسی جنگ نکند چون اهل شام این سخن بشنیدند گفتند عمرو نیکو میگوید بتعجیل برفتند و مصاحف را بیاوردند و بر سر نیزه ها بستند بلکه بجای
کلام خدا خشت بر سر نیزه میکردند حتی از روی عجلت نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند برابر جمله آواز برآوردند و گفتند ای علی با بقران
کار کن و برین مسلمانی چند که باقی مانده اند ببخشای پس مصحفی را که بخط عثمان بود بیاوردند و انرا بر سر چهار نیزه بستند و در برابر امیرالمومنین علی او را
بداشتند و آواز دادند که ای اهل عراق این کتاب خدایست جل و جلاله با احکامی که درین کتاب است و با وامر و نواهی که این کتاب بران
مشتمل است با راضی ایم و بدان با شما کار میکنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط ان را امام میسازیم شما نیز اگر از اهل ایمانید و بکلام باری تعالی اقرار
دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده اند رحمت آرید چون بحیله عمرو عاص مصاحف را بر سر نیزها بستند
و اشعث بن قیس ازین مواضعه باخبر بود و منتظر چون نظرش بران مصاحف افتاد نزد امیرالمومنین علی امد و گفت یا امیرالمومنین هیچ عذری
نماند همه روزه میگفتی که با ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنیم اینک ایشان همین میگویند و مصحفها آورده اند و برابر جمله که میشنوی
آواز میدهند ایشانرا اجابت کن و برین جمله برو والا بعد ازین ما با تو موافقت نکنیم و باشارهٔ تو یک چوبه تیر در روی ایشان نیندازیم امیرالمومنین
علی گفت ما هم میگویند که بکتاب خدای کار کن نه من همه روز همین گفته و میگویم حال چون بدانستند که ظفر ما را خواهد بود و بر شکست خویش واقف
گشته اند این حیله ایست که اورده اند و میخواهند که بدین تدبیر حیله ما را دفع کنند و بدین مکر جان از دست ما ببرند زینهار ای اشعث که
بدین خدعه فریفته نشوی و ایخالت را عین کید و محض خدیعت شناسی برقرار بر سر کار باش که اثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهب لطف پروردگار

حیله عمرو عاص در جنگ لیلة الهریر مصاحف بر سر نیزه کردن

۷۲

حق جلاله میفرمود یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر لفظ چو مقدمی ازین جنس کلمات رود دیگران فریفته شوند و همین سخن گویند اشعث گفت معاذ الله هرگز بدان تن در نتوانم داد که جماعتی ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت نکنیم و باز در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر درین کار تردد داری مرا اجازت ده تا معویه را ببینم و از کیفیت این حال استکشافی کنم امیرالمؤمنین فرمود آنچه صدق حال بود مرا از مکر و کید این جماعت معلوم با تو گفتم بعد ازین تو دانی اشعث روی بمعویه آورد و نزد او رفت و آواز داد که ای معویه چرا مصاحف بر سر نیزها بسته اید معویه گفت از جهة آن تا ما و شما بحکمی که در قرآن است اتفاق کنیم و بران جمله که فرمان الهی است برویم اشعث گفت چنین است و بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام بر اسبی ابلق نشسته و مصحفی گشاده در میان هر دو صف بایستاد و بآواز بلند گفت ای مردمان گوش دارید و این آیتها از قرآن برخواند اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ اِلٰى كِتَابِ اللّٰهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلّٰى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ وَاِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَاْتُوا اِلَيْهِ مُذْعِنِينَ اَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اَمِ ارْتَابُوا اَمْ يَخَافُونَ اَنْ يَحِيفَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ اُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَاَطَعْنَا وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ غرض مرد شامی از خواندن این آیتها آن بود که خدا میفرماید که جماعتی اند که ایشان را بکتاب خدای تعالی میخوانند تا میان ایشان بدانچه خدای تعالی فرموده است حکم کنند ایشان ابا مینمایند و از قبول حکم خدای تعالی اعراض میکنند زیاده معنی و خلاصه این آیه همین است چون مصاحف بر سر نیزها بستند و اشعث بالجمله فریب خورده از راه راست بگردید و این سخنان و این گفتگو در میان لشکر امیرالمؤمنین پدیدار شد هر کس سخنی میگفت خلاف آراسته یکی میگفت ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند اجابت باید کرد و طایفه میگفت طاقت ما ازین جنگها برفت و مبارزان ما هلاک شدند امروز که مخلصی پدید آمد بران جمله میباید رفت تا باقی مردان هلاک نشوند و قومی میگفتند این خدعتی است و خدیعتی ما همچنان که دی بودیم با ایشان جنگ میکردیم امروز هم جنگ باید کرد بالجمله هر کس سخنی میگفت در اثنای آن گفتگوی سفیان بن ثور الشکری برپای خاست و گفت ای اهل عراق ما از آن جهة با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را بکتاب خدای تعالی میخواندیم ایشان ابا مینمودند امروز ایشان ما را بکتاب خدای میخوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم اگر اجابت نکنیم ایشان را حلال شود که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را حلال بود که با ایشان جنگ میکردیم و این سخن در علی بن ابی طالب اثری نمیکند و بدان حکم که ایشان میطلبند التفات نمی نماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را بجنگ ترغیب مینماید و ما جنگ نتوانیم کرد که مردان ما جمله هلاک گشتند مصلحت در موافقت و مصالحت است پس کردوس بن هانی الشکری برپای خاست و گفت ما از معویه تبرا کرده ایم و یقین میدانیم که کشتگان ما شهیدند و زندگان ما ابرار و علی بر جاده حق و منهاج صواب است و من خود در کار ما جز انصاف دوست ندارم و هر کس که بر راه حق باشد منصف باشد در جمله این کار چندین مقال احتیاج نیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی مساعدت (؟) خلاص یافت و هر کس که مخالفت و اختیار کرد هلاک شد اعتقاد من این است والسلام پس خالد بن معمر الدوسی برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما اگر سخن نمی گوییم نه آن است که کسی دیگر را بسخن از خویشتن سزاوارتر میدانیم

در طبع لطیفم آتشی هست لیک
کم میگویم نمی برم آب سخن

و تا این غایت بوده ایم و می اندیشیدیم که چون مقصود حاصل است و ما بر حقیم و از خدمت و متابعت تو همه سعادتها حاصل داریم بگفتار بیفایده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت بکار میبرند و در سخن بر ما سبقت میگیرند وقت آمد که کلمه بگوییم علی الجمله رای رای تست اگر مصلحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزها بسته اند و ما را بحکم خدای تعالی میخوانند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که آن خدیعتی است و میخواهند که بواسطه آن بکید خویش را از دست تو خلاص دهند از آن میندیش و بر قرار معهود بر سر کار خویشتن باش ما در موافقت و متابعت تو هیچ تردد نداریم رای تو در هر چه فرمایی فاضلتر و صایب تر والسلام پس حصین بن المنذر که از آن بسن کوچکتر بود برپای جست و گفت ای مردمان باید که بنیاد این دین بر تسلیم نهاده [illegible] خویشتن در آن شروع مکنید و قاعده دین را بشک و شبهت خراب مکنید و یقین شناسید که امیرالمؤمنین علی بر هر چه کند [illegible] است

و مامون اگر بلفظ عزیز او لا رود ما گوییم لا و اگر بلهجه مبارک او کلمه نعم در کل احوال موافق و متابع او بوده ایم و هستیم و خواهیم بود و السلام پس قاعة بن
شداد البجلی برپای جست و این قاعة از جمله افاضل اصحاب امیرالمومنین علی بود و گفت ای مردمان هیچ چیز نیفتاده است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروز
با ما کاری میخواهند که ما دین ایشان را بیان میخواندیم بنگریم اگر راست میگویند و در زیر آن مکری و بوالعجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الا اگر غرض چیز
دیگر دارند و با امیرالمومنین موافقت نخواهند کرد و با امامت و خلافت او رضی نخواهند شد ما همچنان بر سر کار خویشتن شمشیر بر کشیده در دست
ماست میزنیم و از ایشان میکشیم تا آن وقت که با راه راست آیند و با امیرالمومنین علی بیعت کنند و با طاعت او رضا دهند و السلام هر کسی از اکابر
صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه ازین نوع فصلی گفتند و بعد از آن [illegible] با امیرالمومنین آوردند که رای رای تست هرچه صلاح میدانی میفرمای تا ما
بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پای سلاح پوشیده شمشیر ها کشیده و بر گردن نهاده بخدمت امیرالمومنین شتافتند آثار سجود
بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جمله قراء که بعد از آن شقاوت بر ایشان غالب گشت و خوارج شدند آن بیست هزار مرد بدین
شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیرالمومنین آمدند و مطاوعت نمودند یا یکی از [illegible] قران خوانان که بعد از آن خوارج شدند پیش امیرالمومنین
آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جهت عثمان را بکشتیم که او را میگفتیم با ما بکتاب خدای تعالی کار کن او ابا نمود و امروز این جماعت ترا بکتاب خدای
میخوانند ایشان را اجابت کن و الا ترا بگیریم و بدیشان دهیم و اگر همچنان که عثمان را بکشتیم ترا بکشیم ایشان انصاف تو بدادند تو نیز انصاف ایشان
بده امیرالمومنین علی از آن دلیل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در آن تامل میکرد و تعجب مینمود و خاموش بود پس سر بر آورد و گفت ایها القوم
اخبرتکم اول کسی که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول کار الی آخر این واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را با کتاب
خدای میخواندم با من نتوان گفت که تو از حکم کتاب [illegible] سبحانه عدول نمایی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود و الا
که من دیروز امیر بودم امروز مامور و دیروز ناهی بودم امروز منهی درین سخن نمی توانم گفت که تعددت احوال شما میبینم و زبان من درین حادثه
لکنت گرفت و خاطر کند گشت بر من سخنی نیست چون شما را گفتم که این مکریست که میکنند و میخواهند تا بدان حیله از دست شما خلاص یابند شما
فرمان نمیبرید و مرا متهم میدارید چون منست که از جنگ سیر آمده اید و ملول گشته و حیات را دوست میدارید حق بدست شما باشد من شما را
بر کاری که کراهت میدارید تکلیف نمیکنم آنچه با شما گفتم بعد ازین شما دانید اگر بر وفق اشاره من بروید سعادت هدایت یابید و الا اگر بهوای
خویش خواهید رفت شما را منع نتوانم کرد و السلام گفتند پس کسی بفرست و اشتر را باز خوان که او برقرار جنگ میکند و اشتر این ساعت در
عین جنگ بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منهزم گرداند امیرالمومنین علی کس نزد اشتر فرستاد که دست
از جنگ بدار و باز گرد اشتر رسول را گفت برو امیرالمومنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت همین لحظه ظفر خواهیم یافت توقف
فرمای و مرا باز مخوان رسول باز آمد و جواب اشتر باز گفت و در آن موضع که اشتر جنگ میکرد نعره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمد آن
جماعت امیرالمومنین را گفتند ما از تو درخواستیم که اشتر را باز خوان تا جنگ نکند تو او را فرموده در جنگ مبالغت یاد [illegible] که تا رسول تو آنجا
شد و باز آمد جنگ سخت تر شده است و جد اشتر در حرب زیادت گشته امیرالمومنین گفت سبحان الله شما حاضر و پیش شما آمد و از بلند رسول را گفتم
که برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بدار و باز گرد سخنی دیگر نگفتم و با او جای خالی نکردم و چیزی بگوش او نگفتم شما بچه چیز معلوم شد که من اشتر را
بجنگ فرموده ام ایشان گفتند برو و اشتر را باز خوان و بگو که تا جنگ نکند و بتعجیل باز آی که فتنه پدید آمد و واقعه افتاد رسول رفت و این سخن
هم برین جمله با اشتر گفت اشتر گفت مگر از جهت این مصاحف که بر سر نیزه ها بسته اند مرا باز میخوانند رسول گفت آری اشتر گفت و الله دانستم
که بسبب این مصاحف بر نیزه ها پدید آید آخر ندیدند که این حیله های عمرو عاص است که ازین جنگ بسلامت بر هند و من اکنون فتح میکنم و بستن
همین ساعت ظفر مییابم چگونه باز توانم گشت رسول گفت گر ظفر یابی و باز گردی و امیرالمومنین را زنده نبینی چگونه باشد اشتر گفت لعنت

این

برین کار با دوا الله که من همه جهان در زیر فرمان خویش نخواهم چون امیرالمؤمنین را نخواهم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه آن جماعت
جمله پیش امیرالمؤمنین بالمشافهه گفتند اگر اشتر را باز نخوانی ما همچنانکه عثمان را بکشتیم ترا بکشیم اشتر در خشم شد و شمشیر بینداخت و بازگشت و می گفت
ای اهل عراق وای اهل النفاق وای اهل خلاف و شقاق این چه بیهوده است که میگوئید و این چه حرکت خارج است که میکنید حالی که کار با مراد شد
و ظفر و نصرت روی نمود و بعون و فضل باری عروس مقصود در لباس هرچه زیباتر در میدان نبرد جلوه گر آمد شما فتنه انگیختید و بسبب مکر و حیله
که پسر نابغه گمراه ساخته است و کیدیکه آن ناخدای ترس پرداخته سخنی بیهوده گفتند و مرا از جنگ باز خواندید آخر نمیدانید که این همه خداع و نفاق
عمرو عاص است ازین شوه و از سر دلتنگی کلمهٔ چند بگفت و خاموش ایستاد اشعث قیس گفت ما دیروز برای خدای با ایشان جنگ میکردیم
امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت از بهر خدا این سخن مگوی و خود را در غلط میندار و مرا یکساعت مهلت ده که اثر ظفر
می بینم و مشوری فرمای تا باز گردم و همین لحظه این کار بوجهی هرچه نیکوتر بمخلص رسانم اشعث گفت اجازت نتوانم داد چه مصلحت نیست اشتر
گفت مرا چندانی اجازت دهید که یک میدان اسب بر ایشان تازم بیش ازین نمیطلبم که ظفر یافته ام و یقین گشته که اگر یکساعت دیگر مرا
مهلت دهند هزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید اشعث و دیگران جواب دادند که درین جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما ترا اجازت
دهیم در آن گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت مایل گشته شد و ما را ذلیل مانده اند و شما تا امروز بر حق بودید از اکنون در باطل افتاده دیر نپاید
که بوبال آن مأخوذ شوید جماعت قراء غیر ایشان آواز بر آوردند که دست ازین سخنان بدار ای اشتر تا مصاحف را بر سر نیزه بسته می بینیم و تا می
شنویم که ما را بان میخوانند ترا و علی را فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و
شما را در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شما را موافق افتاد ترک جنگ گفتند پس روی بدان جماعت آورد و گفت ما پنداشتیم که آثار
سجود بر پیشانی شما آثار زهادت است در دنیا و شما را بدین شرفی خواهد بود در آخرت و موجب رضای باری سبحانه خواهد بود امروز چون آفتاب
معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و در دست شهوت گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک
شدند شما را هم هلاک بودی و ما از لوث مجالست و خبث عقیده شما خلاص یافتمی بعد از آن زفان بدشنام ایشان برگشاد و ایشان را دشنامها
داد و ایشان هم او را دشنامها دادند و تازیانه بر روی او زدند و اشتر تازیانه بر روی ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند و بنی عمام اشتر
بیاری اشتر برخواستند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیرالمؤمنین علی ایشان را تسکین داد و یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین
گفتار ایشان را قبول کرد تو چرا رضا نمی دهی اشتر گفت بهرچه امیرالمؤمنین رضا داد من هم رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد و بعد از آنکه
بکلی مأیوس بلکه امید بقا نداشت بدان حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت والله که در آن وقت که اشتر جنگ میکرد خواستم که او را بگویم مرا از علی
امانی بستان تا بجهت دست و ایم و اندیشه گریختن داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد در جنگ بنهادم و ثبات نمودم
تا آنکه علی اشتر را باز خواند و باز گشت چنانچه کار بمراد شد شعر ابت لی عفتی وابی بلائی   واخذی الحمد بالثمن الربیح   واعطائی علی
المکروه مالی   وضربی هامة البطل المشیح   وقولی کلما جشأت وجاشت   مکانک تحمدی او تستریحی   لادفع عن مآثر صالحات
واحمی بعد عن عرض صحیح   بذی شطب کلون الملح صاف   ونفس ما تقر علی القبیح   باسر حکایت آمدیم پس امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه
ما را بکتاب خدا تعالی میخوانند اگر از سر صدق و راستی باشد مزیدی بران نیست و من بالجمله خوشدلم و چنان میخواهم که زنده کنم آن چیز را که قرآن
زنده میکند و بمیرانم آن چیز را که قرآن همی میراند و شما را معلوم است که ما در خدمت مبارک حضرت رسول در حرب حدیبیه بودیم و صلح را منکر
بودیم و میخواستیم که جنگ کنیم مصطفی صلی الله علیه و آله ما را از جنگ نهی فرمود و این جماعت از غایت اضطرار ما را بکتاب خدا تعالی میخوانند
و ایشان را اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بنگریم که ایشان چه خواهند گفت حریث بن جابر البکری برپای خاست و گفت ای مردمان سخن امیرالمؤمنین

بشنید یا سخن من نیز بشنوید اگر امیرالمؤمنین ازین کار خالی بودی واندک و بسیار دران شروعی نداشتی واجب آن بودی که در همه امور خیر و شر با او مشاورت
کردندی و چون در ماندندی پناه بدرگاه او بردندی تکلیف که او قاید و سابق و والی و سایس ماست و مدتیست که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم
میکند بالله الرحمن الرحیم که امیرالمؤمنین امروز از ایشان نپذیرد مگر هم آن که دیروز از ایشان میخواسته است و اگر اندیشه بدل کند و بنوعی دیگر از آن سخن
راضی شود ما بر او خشم گیریم و میان ما و آنکس که بر امیرالمؤمنین طعن کند نیست مگر شمشیر من جماعتی از بنی بکر بن وایل بپای خواستند چون حریث بن خالد و خالد
بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله نیز در امیرالمؤمنین آمدند و گفتند فرمان تراست اگر تو این قوم را اجابت میکنی ما هم اجابت میکنیم و اگر بر
ایشان انکار میفرمائی ما هم انکار مینمائیم ما همه مطیع تو ایم و در پیش تو بخدمت ایستاده ایم و گوش بامر و نواهی تو نهاده هرچه میفرمائی ما بامتثال تلقی میکنیم و در
مطاوعت و متابعت تو مبالغت مینمائیم امیرالمؤمنین فرمود من سزاوارترم بدانچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بدانچه
التماس کنند اعانت نمایم اما معویه و عمرو عاص و پسر ابومعیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و پسر ابی سرح اهل دین و قران نیستند و من ایشان را از ایشان
نیکوتر دانم و اخلاق و احوال ایشان را نیک شناسم چه از عهد مهد تا امروز با ایشان بوده ام و در سفر و حضر احوال و افعال مشاهده کرده ام در حال
طفولیت و شباب و جوانی بودند و چون بوقت رجولیت و ایام کهولیت رسیدند هم در ایشان خیری نیافتم و بر من یقین است که بستن
مصاحف بر سر نیزها مکر و خدیعتی است که مرا با قران میخوانند بحکم آنکه مرا با ایشان ازین جهة گفتگو بود و جنگی که میکردم و ایشان بحکم قران راضی
نمی شدند و اوامر و نواهی باری سبحانه و تعالی را بامتثال تلقی نمی نمودند و کتاب خدای را پس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده
بودم که بمقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بفریب ایشان مغرور شده از راه راست انحراف نمودید چون شما مخالفت امر من کردید بدلا بدو
لاعلاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم و باشد که ثمر این کار که پیش گرفته اید بردارید والسلام جماعتی که حاضر بودند بعضی بحضرت التصدیق
نمودند و برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سر در پیش افکنده در اثنا این مقال ابوالاعور السلمی را دیدند که از نزدیک معویه میاید بر اسبی نشسته و خاموش بودند
مصحفی بر سر نهاده بیامد و در برابر امیرالمؤمنین علی بایستاد و گفت یکی از ما دیگری را فرمان نمیبرد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شده و نیز یکی از
ما چنان میداند که او برحق است و خصم او بر باطل و آنچه ازین کار مانده است سخت تر و دشوارتر از آن مینماید که بگذشت و همه ما را روز قیامت
ازین محاربت سؤال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ایم باز خواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر
بالجمله که صلاح دیده ام بروید میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته بماند و آتش این فتنه تسکین یابد مصلحت آنست که دو حکم
نصب کنیم که میان ما و شما بالجمله که کتاب خدای تعالی است حکم کنند یکی از آن ما باشد و یکی از آن شما از خدای بترس ای علی و برین جمله که میگویم
راضی شو والسلام از همه جوانب لشکر امیرالمؤمنین آواز برآمد که ما بحکم قران راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد لله علی ذلک توفیق رفیق ما باد و این
فتنه برین جمله باخر رسد پس بازگشت و بلشکر معویه شد و تقریر کرد که چه گفتیم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیرها در نیام
کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمین مصمم گردانیدند عمرو عاص معویه را گفت رای من چگونه یافتی در دریای عراق غرق شده بودی
من ترا نجات دادم معویه گفت راست میگوئی و هر حساب که از تو گرفته ام چنانکه مراد بوده است باز خوانده است و در هر مهم که بر مشورت
و اشارهٔ تو اعتماد کرده ام فاتحت آن مسعود و عاقبت آن محمود بوده است بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم تو بیت و دست مرا تا تو
دستیار منی پس امیرالمؤمنین علی نامه نوشت بمعویه برین منوال اما بعد فان افضل آنچه مرد مسلمان بران مشغول شود چیزی باشد که هرکس بشنود
آنرا از او نیکو شمارد و بحقیقت ابطال آن مرد مراد معرض هلاک و فنا رساند ای معویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه و بدان که نعیم دنیا را بقا
و ثبات نیست و راحات او چون بوی گل آن و چون باد ناپایدارست و دانسته که هرچه خدای تعالی کسی را نهاده باشد و او را حکم نکرده بر نتواند
گرفت و بدان نتواند رسید بسا کسان که بهیچ طلبکاری کردند بدان نرسیدند و اگر رسیده روزی چند بیش برنداشت و تمتعی نیافت و بعاقبت بعذاب

[illegible]

قرآن)

غلیظ مبتلا شده از از روز بیندیش که عاقبت عمل خویش بینی و بر هرچه شیطان ترا بان داشته باشد و مرتکب شده باشی پشیمانی خوری بعجب میکنیم که تو مرا بحکم میخوانی و تو خود میدانی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی و مرا میخوانی گفت که باحکام قرآن راضی باش چه آخر حال من ظاهرتر از آن است که بدین سخن احتیاج افتد و اگر این سخن که میگوئید جز بعتی و مکیدتی ظاهر است و همگان را این کید و مکر معلوم شده است اما چون بتمسک بکتاب خدا تعالی میکنند بران قرار دادم میان من و تو حکم قرآن تمام است و هرکس که بحکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم بود و السلام علی عباده الصالحین) جواب معویه بامیر المومنین علی را اما بعد خدا تعالی ما را و ترا عافیت دهاد من که درین محاربت مبالغت نمودم غرض طلب خون عثمان داشتم و نمی خواستم که از آن کار بداهنتی منسوب کردم و حق عثمان فروگذارم و با خویشتن می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر میسر نشود و در اثنا آن کشته گردم سهل بود چه مرگ در نام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیف و چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته شدند در مخلص و مقطع این کار تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم نکند ترا باحکام قرآن خوانده ام و غرض اصلی و مقصود کلی آنست که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نمایم و قرار آنست که هرچه قرآن زنده کند تو نیز زنده کنی و هرچه بمیراند بمیرانی تا این کار بمقطع رسد ان شاء الله تعالی پس امیر المومنین علی نامه نوشت بعمرو عاص بن وائل اما بعد دنیا تمامش بی اصل ایش کند و هرکس که از دنیا اندک چیزی بدست آرد حرص او زیادت شود و رغبت او در جمع ذخایر بیشتر گردد و چندانکه جمع میکند سیر نشود و عاقبة الامر هرچه فراهم آورده باشد بباید گذاشت و رفت ― چه باید بالش و نازش پس از اقبال او ادباری ― که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی عاقل آنست که دل در حطام دنیا نبندد و بزخارف بی اصل او مغرور نشود و همت بر خیر باقی مقصور دارد و از دیگران پند گیرد و تو ای عمرو در حرص که داری و نزاعی که جهة دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد بر حصول آن مراد کرده در غلطی عظیم افتاده یقین بدان که آن ولایت اگر ترا مسلم شود پایدار نخواهد بود و تحت زهره زوال و انقلاب بدان راه خواهد یافت که دنیا غدار است با کس وفا نکرده است با تو هم نکند تا این معنی حقیقت دانی و بسبب مال و جاه دنیا که معویه را در کار باطل که پیش گرفته است مدد و معاونت نکنی و السلام) جواب عمرو عاص نامه امیر المومنین علی را اما بعد خطاب بزرگوار تو رسید و مضمون آن معلوم گشت و نصایح و مواعظ را که فرموده بودی بسمع طاعت و متابعت شنوده آمد الفت و موافقت میان ما بتاکید قاعده حق بسته خواهد شد و هرکس که در حوادث روزگار با خصم خویش بحکم قرآن رضا داد انصاف خصم داده باشد و ما درین منازعت که افتاده است بحکم قرآن رضا دادیم و معویه بحکمی که درین قرآن بر او خواهد کرد راضی شد ای ابو الحسن تو نیز راضی شو تا این بلا بآخر رسد و مسلمانان ازین شداید و مکاید باز رهند و یقین دان که ما ترا هیچ چیز اندک و بسیار ندهیم و مسلم نداریم الا آنچه خدا تعالی ترا فرموده باشد و از ضمن کلام او جل جلاله معلوم گردد و السلام پس اشعث قیس نزد امیر المومنین علی آمد و گفت ای امیر المومنین چنانکه می بینم جمله لشکر بحکم قرآن راضی شدند و در این اندیشه که معویه نموده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت می بینی و میفرمائی تا نزد معویه روم و از ضمیر او استکشاف کنم و معلوم گردانم تا عزیمت او بر چه جمله قرار گرفته است و چه اندیشه دارد امیر المومنین فرمود که اگر دل تو میخواهد و میل آن داری که نزد معویه روی و با او سخن گوئی تو خود دانی اشعث قیس نزد معویه شد و او را گفت التماس شما باجابت مقرون گردانیدیم و جنگ در توقف داشتیم اکنون مراد شما چیست و چه مطلب میدارید معویه گفت مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم یکی را شما که بر او اتفاق کنید تعیین گردانید و ما نیز یکی که نزد ما پسندیده باشد بر گماریم و قرار آن باشد که ایشان بحکم خدا تعالی که در قرآن بیان فرموده است کار کنند و با حکمی که ایشان در نهاده کنند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه ایست درین مزیدی نیست و بازگشت و بخدمت امیر المومنین علی آمد و او را از آنچه میان او و معویه رفته بود خبر داد و تمامت ماجرا بازگفت) قصه حکمین پس قرآن خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و مصحفها بیاوردند و میخواندند و در معانی و مبانی آیات منزل تامل و تفکر میکردند عاقبة الامر اتفاق کردند که زنده کنند هرچه قرآن زنده میکند و بمیرانند هرچه

نامه امیر المومنین علی بعمرو عاص

جواب عمرو عاص نامه امیر المومنین علی

قصه حکمین

قرآن میبرانند این سخن با امیرالمومنین علی و معویه و اعیان و معارف هر دو لشکر بگفتند بدان رضا دادند و قرار افتاد که دو حکم نصب کنند و ایشان را
یکسال مهلت داده تا درین مدت در خیر و شر این کار تفکر کنند و صلاح و فساد آن با یکدیگر باز گویند عاقبة الامر برین جمله اتفاق کردند امیرالمومنین علی
و معویه راضی شدند که بر آن بفرمایند و بر آنچه مصلحت دید ایشان باشد بروند اهل شام گفتند ما عمرو عاص را نصب کردیم اشعث قیس و آن جماعت
که بعد از آن خارجی شدند گفتند ما بوموسی اشعری راضی شدیم که او از اصحاب رسول خداست و صاحب مقام امیرالمومنین ابوبکر و عامل عمر است
امیرالمومنین علی گفت من درین حادثه با بوموسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و زید بن حصین و عبدالله بن الکوا
و جماعتی دیگر از اصحاب امیرالمومنین گفتند ابوموسی لایق این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او ما را بیمن رسانید ازین واقعه که امروز در آن افتاده ایم
امیرالمومنین گفت من بدو راضی نیستم و او را درین واقعه حکم نمی کنم چه او از من گریخته است و مدتها در غیبت من خلل در کار من میکرده و مرا همیشه
دشمن میداشته و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت میداده چنانچه بر شما معلوم است که همیشه از من هراسان بود تا او را امین کردم
و باز خواندم و مع هذا هر وقت که فرصت یافته مرا در نظر مردم عیب میکرد تا از من نفرت کنند و مرا دشمن دارند خود انصاف دهید که این
چنین شخص را چگونه امین خود دانم و باین کار بر گمارم بهیچ وجه باو راضی نیستم و این مهم را باو حواله نمی کنم اشعث و عبدالله و حصین چون بوعده های
معویه و عمرو عاص فریفته شده بودند در حکم بودن بوموسی مبالغه کردند امیرالمومنین فرمود اگر لا بد حکم باید عبدالله عباس اینجا ست او را حکم
کردانید آن جماعت گفتند درین کار تو و عبدالله یک حکم داشته باشید عبدالله از تست و تو از عبدالله ما او را بهیچ نوع نخواهیم آنحضرت
فرمود اگر بعبدالله عباس راضی نمی شوید اشتر را درین کار حکم کنید اشعث گفت این آتش فتنه افروختهٔ اشتر است چگونه او را حکم توان کرد
امیرالمومنین گفت حکم بودن اشتر عیبی ندارد و او چه خواهد کرد که نه بر جادهٔ قرآن خواهد بود اشعث گفت حکم اشتر اینست که بگذارید تا او
شمشیر میزند تا این کار چنانکه مراد اوست بنشیند اشتر گفت ای اشعث تو این سخن از آن جهت میگوئی که امیرالمومنین ترا از ریاست معزول
کرده است و ترا اهلیت این کار ندانسته اشعث گفت والله که چون ریاست بمن دادند خوشدل نشدم و چون مرا معزول کردند غمگین
نشدم امیرالمومنین گفت معویه عمرو عاص را درین کار اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کل احوال رضای او جوید و عمرو قرشی است قرشی
باید تا در مقابل او بایستد و بر عبدالله عباس مزیدی نیست که هر گرهی که عمرو زند عبدالله از آن بگشاید و هر کاری که عمرو عاص محکم کند عبدالله
از آن سست کرداند اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کند مردی باید از مضر و دیگری از یمن تا
این کار را بگشاید امیرالمومنین گفت من از آن میترسم که این مرد یمانی را عمرو عاص بفریبد که عمرو مکاری عظیم است از دو وجه بوموسی را نباید باین مهم
بر گماشت یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد دوم آنکه او را از عقل بهره نیست با مثل چون عمرو عاصی درین کار چگونه تواند بر آید اشعث گفت
اگر یمانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی از آن موافق نیاید دوستر از آن داریم که هر دو مضری باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند امیرالمومنین گفت
شما جز بوموسی نمی خواهید گفتند نه او لایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمومنین گفت چون بدست من کاری نیست شما دانید هر چه
خواهید میکنید ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم احنف بن قیس تمیمی آمد و گفت ای مردمان امیر
المومنین آنچه میگوید بشنوید بوموسی اشعری مردی است از یمن و بیشتر از بنی عم و اقربای او در خدمت معویه اند و عمرو عاص که در مقابل او نهاده اند
مردی سخت مکار و دوربین است مرا مصلحت نمیاید که بوموسی اشعری رضا دهید مرا درین کار بدارید امید چنان دارم که هر عقد که عمرو عاص
بندد بگشایم و هر عقد که او بگشاید من به بندم و اگر مرا حکم نمی کنید دیگری را بدین مهم نامزد فرمائید و بهر صورت ببوموسی رضا مدهید امیرالمومنین
فرمود ای احنف این قوم بفریب عمرو از راه راست منحرف گشته این نصایح در ایشان اثر نمیکند جز بوموسی را نمیخواهند و گوش بسخن من نمیکنند
ترک این سخن گفته ایشان هر چه خواهند میکنند والله بالغ امره پس آن قوم کس فرستادند و بوموسی را بخواندند بوموسی گوشه گرفته بود و در خنک

خوش منکر دیکی از رسولان ابوموسی گفت صلح کردند ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس بلشکرگاه امیرالمؤمنین آمدند اشتر بخدمت آنحضرت آمد و گفت بخدا قسم هر کاه چشم من بر عمرو عاص افتد او را بکشم در اثنای این سخن عبد الله بن
حریث الطائی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود چون آنحضرت او را بدید مرحبا گفت و او را بنواخت و خوش
بپرسید و گفت چون است حال تو گفت چنین که می بینی ای امیرالمؤمنین سخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که
بگذشته است و در چنین حالتی نزد تو آمده ام تا سخنی بگویم و حقی بگذارم امیرالمؤمنین گفت بگو آنچه میخواهی عبد الله گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا
حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تواند بود از فرمان قرآن خونهای ما میریزند میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر بیاید
چه ترا بران داشته است که با این قوم صلح کردی و بتحکیم رضا میدهی بر سر کار خویش باش و جنگ میکن تا خدای تعالی میان تو و ایشان حکم کند
جماعت قرا چون سخن عبد الله بشنیدند او را جفاها گفتند و خاک بر او پاشیدند و قصد کشتن او کردند امیرالمؤمنین فرمود دست از وی بدارید
که آنچه بر او بود بگفت عبد الله در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و برفت و بعد از آن دو سه روز او را وفات رسید رحمة الله علیه
چون هر دو لشکر بر تحکیم قرار دادند سلاحها بنهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بنشستند و دبیری طلب کردند عبد الله بن ابی رافع که دبیر
امیرالمؤمنین بود حاضر آمد آنحضرت او را فرمود بنویس که قرار دادند امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان معویه گفت بد مردی باشم که ترا امیرالمؤمنین
دانم و با تو جنگ کنم امیرالمؤمنین فرمود الله اکبر صدق رسول الله در آن روز که مرا بخواندند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با اهل مکه پدر معویه ابوسفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من برسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام
پدر من بنویسند حضرت رسول فرمود چنانکه او میخواهد بنویس من بفرمان رسول چنانچه ابوسفیان میگفت نوشتم مصطفی مرا فرمود ای علی ترا همچنین روزی
خواهد بود من پدر را نوشتیم تو پسر را بنویس چون مصطفی مرا از اینحال خبر داده است اکنون چنانکه معویه میخواهد بنویس عمرو عاص گفت سبحان الله ما را
با کافران قیاس میکنی ما و شما مؤمنانیم امیرالمؤمنین علی بانگ بر وی زد و گفت خاموش باش ای پسر نابغه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مؤمنان
در ضلالت رأس و رئیسی و در اسلام دنبال و خسیس نه تو از آن جماعتی که با مصطفی جنگ کردید و او را هجو گفتید و بعد از او امت او را در فتنه
افکندید نه تو ابتر پسر ابتری دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهلبیت رسول او برخیز از این جایگاه که تو اهل آن نیستی که در چنین جایگاه نشینی و سخن گوئی
عمرو برخاست و خاموش بگوشه شد و بنشست عبد الله بن خباب برپای خواست و او از ابطال رجال و از سواران نامدار بود و فضل و سابقه داشت
گفت ای امیرالمؤمنین تو ما را در حرب جمل بکارزار فرمودی ما از اقبال کردیم و اشارت ترا بامتثال تلقی نمودیم و امروز ما همان یاران توایم
که دی بوده ایم هیچ وهن و خلل بحال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه می بینیم تو این قضیت و حکم را که در آن سخن میرود کارهی و جماعتی این قوم
در این جنگ بشدند و چون ایشان را صبری نماند پناه با مصاحف بردند و از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را
اجابت کردی اگر بالجمله میروی رای تو عالی ترچه تو اول کسی در اسلام و آخر کسی بعد از مصطفی و اگر بر آن میروی که ایشان را اجابت فرمودی نیز در
ما در پیش تو ایستاده ایم شمشیر با بر گردن نهاده و نیزها بدست گرفته با تو بیعت کرده ایم بطوع و رغبت همبران قراریم و از آن عدول ننموده ایم
هرچه مصلحت می بینی ما ترا مطیعیم و فرمان بردار والسلام پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای جست و گفت ای امیرالمؤمنین دلهای ما بطاعت تو منشرح
است و بصایر ما در جنگ کردن با دشمنان تو نافذ و تو والی مطاعی و ما رعیت و اتباع تو از ما داناتری بحکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت
لوازم دین و معظم تر و مقدم تری در تقدیم شرایع ایمان و مقتدا و سید مائی بعد از مصطفی و هیچکس بعد از تو نزدیکتر نیست در این حادثه بر مقتضی
رای خویشتن برو و اگر ترا قضیت خوش نیاید دل بر آن منه که نه بر تو ظلمی است و نه کسی بر تو عاصی میشود و اگر همه مردمان ترا فرمان نخواهند برد
ما مطیع و فرمان بردار توئیم و خواهیم بود و اگر ایشان را در این کار که میگویند ما را بدان میخوانند اجابت میکنی ما ترا متابعت مینمائیم و اگر با میکنی

ما را طاعت مینمائیم استخارت کن و چون عزم کردی توکل بر فضل باریتعالی کن والسلام چون صعصعة بن صوحان فصل بگفت امیرالمؤمنین رضی الله عنه عظیم خوش آمد او را بستود
و بر او ثنا بگفت پس منذر بن جارود العبدی گفت ما سخن معویه و عمرو عاص شنیدیم در باطن و ظاهر مقالات ایشان واقف گشتیم الا آنست که
که چون کاری پیش آید که از آن دفع نتوان کرد واجب آن کند که بدان رضا دهند و ما را دل چنان میخواهست که با این قوم کاری کردی که ایشان را زیان
داشتی و ما را ضمن آن منفعتی بودی و این سخن که میگویند متضمن دو کار است مراد هر چه بیشتر حاصل شود و نامرادی در تأخیر افتد مگر که تو ای امیرالمؤمنین
اندیشه دیگر کنی اگر دل تو چنان میخواهد که با این قوم جنگ کنی هنوز لشکر ما چندان هست که دفع ایشان توانند کرد و ایشان را مقهور توان کرد و اینه
و ما را در هیچ کاری بر تو انکار نیست در جمله مطیع و مأمور و منقاد فرمان تو ایم والسلام پس الحارث بن مره بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین
در میان جماعتی اند که آنچه میگویند نمی کنند و قومی اند که چیزی که میخواهند که کنند نمیتوانند کرد و منفعت تو از آن کس حاصل تواند بود که آنچه بتوانند کرد
بکنند و این طایفه نماند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتمادی توان کرد و ما تو را مخالفت نخواهیم کرد در آنچه ترا برای خدای با معویه جنگ
کنی و میدانیم که معویه برای دنیا با تو جنگ میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود کراهیت میداری سخن ایشان قبول مکن و آنچه گذشت گذشت
کار از سر گیریم و با ایشان جنگ میکنیم تا خدایتعالی میان ما و ایشان حکم کند والسلام پس هر کس سخنی که فرا خاطر میآمد میگفت تا شریک الاعور
الهمدانی و احنف بن قیس و حارثة بن قدامة السعدی بر پای خواستند و در معنی قبول ناکردن حکمین سخن گفتند و امیرالمؤمنین را بر جنگ تحریض نمودند
معویه بترسید که نباید مکر و حیله که کرده منتشی نشود و اندیشه او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد و در رو بها را آن قوم منکر نیست و یکیک را ایشان خشن
داد خشم و کینه میجوشید تا عبدالله بن سوار بر پای خاست و این عبدالله آن کس است که عبیدالله بن عمر الخطاب را کشته بود و آن قوم را تسکین
داد و گفت خاموش باشید و ساکن شوید تا من با امیرالمؤمنین سخنی بگویم پس گفت ای امیرالمؤمنین والله که ما را حقیقت معلوم است و بیقین شناخته ایم
که در کل احوال حق مقارن تست در هیچ کار خوض نکنی و از هیچ کار باز نگردی که نه ترا در آن برهانی قاطع و حجتی ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کار
فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و القوم نیستیم که فرمان و فرمایند باشند اگر بر قضیت حکمین که میگویند عزیمت درست کرده و امضاء آن
مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقادیم و اگر از آن کراهیت میداری هم فرمان تراست این ساعت کار ما نوعی دیگر شده است و مشرب حیوة
کدورت گرفته اهل بصیرت کشته شدند و قومیکه صبر و ثبات از خصایص اوصاف ایشان بود نماند و طایفه اهل شک و علل مانده اند و جمعی که انصاف
دهند و در ناصیه ایشان خیری باشد اندک اند در جمله فرمان فرمان تست هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می بینی بر آن مزیدی نتواند بود خیر و خیریت
و صلاح و سلامت بضمن اشارت تو مقرون میدانیم و ممتثل امر و مطیع فرمان تو ایم والسلام چون سخن بدین درجه رسید اشتر نخعی در خشم شده بر پای
خاست و گفت ای پسر سوار این چه ترهاتست که میگوئی و این چه کلمات سخیف است که بر زبان میرانی و این چه رای ضعیف است که میزنی
بجای خویش خاموش باش تا آن چه صلاح و صوابست امیرالمؤمنین بر ما نام عبدالله گفت خاموش بودم بگوی تا چه خواهی گفت اشتر گفت ای امیرالمؤمنین میان تو من یعرض
و معاویه تفاوتی عظیم است هرگز با تو برابری تواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد
و بصر و بصارة تو برابر نیاید و این کار بمقطع رسیده است جائیکه تو باشی ما را نرسد که رائی زنیم و مصلحتی بیندیشیم اگر این قضیه را که میگویند قبول میکنی
ترا موافق میاید تو امامی رشیدی و پیشوائی بزرگوار و اگر از آن کراهیت میداری شمشیر برنیم و از خدای مدد و معاونت میخواهیم و با ایشان جنگ
میکنیم و میکوشیم تا خدای تعالی نصرت دهد امیرالمؤمنین او را فرمود بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بکردی و بگفتی و معاویه و عمرو عاص و معارف شام حاضر
بودند این سخنها بشنیدند و خاموش میبودند و دم نمیزدند چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیرالمؤمنین علی دبیر خویش را گفت بنویس که این قرارست
که میدهند علی بن ابوطالب و معاویة بن ابی سفیان ابوالاعور السلمی گفت ابتدا بنام معویه را ذکر کن اشتر گفت خاموش ای ناکس ترا نرسد که چنین گوئی باش
اول باید ابتدا بعلی بن ابی طالب کرد که او بر معاویه و غیر معاویه مقدم است معویه گفت ای اشتر بگذار هر کدام خواهی مقدم دار پس دبیر نوشت

این قراریست که نهادند علی ابو طالب و معویه ابن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعهٔ علی و متابعان معویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدایتعالی از فاتحت این تا خاتمت و قرار دادند که هر چیز را که قران زنده میکند ایشان زنده کنند و هر چه قران بمیراند ایشان بمیرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو بحکمی که ایشان کنند راضی شدند و علی ابو طالب و معویه ابن ابی سفیان عهد خدایتعالی و میثاق او بعبدالله بن قیس و عمرو عاص کردند تا حکم کنند بدانچه خدایتعالی در قران یاد کرده است و فرموده اگر در کتاب خدایتعالی این حکم نیابند بر وفق سنت مصطفی ص که اجماع بران باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو از هر دو لشکر بجان و مال ایمن باشند و امت محمد رسول الله بران قرار که دهند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدانچه درین صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار انست که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم میان علی و معویه یکسال تمام بود و السلام و عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمومنین علی این قرار نامه اهل شام را نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی دبیر معویه اهل عراق را نسخه نوشت و اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخهٔ اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بران نهادند مردی از اصحاب امیرالمومنین علی ع از ربیعه برجست و بر اسب نشست و گفت مرا آبی دهید آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و چند کس را مجروح کرد ایند پس باز ایستاد و گفت مرا آبی دهید چون آب بخورد رجزی دیگر گفت و بر لشکر معویه حمله کرد و ساعتی بر لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر لشکر امیرالمومنین و جنگهای سخت میکرد و باواز بلند میگفت ای مردمان بدانید که من از علی و معویه و از حکام ایشان بیزار شدم حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در اثنا آنکه بر لشکر امیرالمومنین علی حمله میکرد مردمان او را بتیغ و نیزه بزدند کشته شد اول کس که خارجی شد این مرد بود القصه چون قرار نامه نوشته و گواه گرفتند و مهر کردند اشتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی و زحر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس التمیمی و جماعتی دیگر که امثال ایشان بودند از معارف لشکر امیرالمومنین علی از جای جستند و نزدیک معویه شدند و گفتند زینهار که بما جز گمان حق نبری ما امروز همبر آنیم که دی بوده ایم الا آنست که شما چون عاجز گشتید دست در مصحف قران زدید و ما را بحکم قران خواندید ما شما را اجابت کردیم اگر حکمین حکمی که کنند بر جادهٔ حق باشد نیکو و الا یقین بدان که ما باز سر جنگ خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی ماند ترک جنگ نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و آنچه مراد شما باشد بر آن جمله بروید پس امیرالمومنین فرمود منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش باز گردید معویه هم منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمائید پس ابو موسی اشعری نزد امیرالمومنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم مکار است و دوربین و من از کید و مکر او ایمن نیستم نباید که مرا مغلوطه دهد و در کاری افکند که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از معتمدان اصحاب خویش با من به دومة الجندل فرست تا از حال من باخبر باشند و اگر دانند که عمرو مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی واجب داند و هدایت کنند امیرالمومنین شریح بن هانی را با پانصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او باخبر باشد شریح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثنای راه شریح ابو موسی را گفت بدان که کاری عظیم است که قبول کرده و امری خطرناک که خویشتن را در معرض آن آورده اگر ترا در گفتار و کردار مشکلی افتد و یا سهوی کنی اصلاح آن بهیچ وجه دست ندهد و جبران خلل در هیچ کارخانهٔ عقل متصور نگردد خوب میدان که تو را با کدام کس سروکار افتاده است عمرو عاص که از خدای نترسد که دین را بدنیا بفروخت بهیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک بر حذر باش و گوش باز دار تا آن خدعه مکار دم بریده غدار رنگی نیامیزد و ترا در ورطهٔ نیندازد و بر زبان تو حرفی برود که روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد ابو موسی گفت نعم بکنم هر جد و جهد که امکان داشته باشد در تحت وسع و طاقت آدمی آید درین حادثه بامضا رسانم و هیچ دقیقه فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد در جمله ابو موسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش بسمت دومة الجندل روان شدند و معویه شرحبیل بن سمط الکندی را با فوجی انبوه از سواره در صحبت عمرو عاص روان کرد و جماعتی از دوستان و خویشان ابو موسی برسم وداع با او بیرون رفتند

ابوموسی ایشان را گفت بسلامت باز گردید و یقین دانید که من درین کار هیچ تقصیر نخواهم و دقیقه از دقایق نصیحت امت فرو نخواهم گذاشت و
میخواهم که کار را بنیکوترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل آید و لا حول و لا قوة الا بالله پس آن جماعت او را وداع کردند و
احنف بن قیس با ایشان بود ابوموسی را گفت تا زکی این کار میدان و یقین شناس که این کاری خرد نیست و از آنچه در این کار خواهی کرد بعد از تو
بسیار باز خواهند گفت و اگر غفلتی ورزی و عراق را ضایع گردانی بعد از آن هرگز باز دست نیاید این کاریست که ترا در معرض آن آورده اند اگر از
خدای بترسی و بعد از تأمل و تفکر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیش تا ثمرات آن عاجلا و آجلا بیابی درین جهان نیکو نام گردی و در آن
جهان از زمرهٔ نیکبختان و صدیقان باشی و اگر بر سبیل خداع و مکر عمرو عاص فرو چاه شوی هر دو جهان از دست تو برود و خسر الدنیا و الآخرة گردی زینهار چون
عمرو عاص را بینی در احترام مبالغت ننمایی و ابتدا بسلام نکنی و بگذاری تا نخست او بر تو سلام گوید و اگر او ترا گوید بیا و بر بساط من نشین فرمان او
نبری و با او هم شرکت در یک بساط ننشینی که او در زیر هر چیز که گوید و کند صنعتی و بو العجبی داشته باشد و زینهار که با او در سرایی که در آن خانه باشد
ننشینی و سخن نگویی که همانا او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشانده تا هر چیز که گویی بشنوند و بر تو گواه باشند ابوموسی جواب داد که هر چه گفتی
و فرمودی بغایت نیکو بود و کلمات نصیحت آمیز تو شنودم و نصایح تو قبول کردم بسعادة باز گرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد
ان شاء الله بران منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بخلاص رسد احنف بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوموسی را وداع کردم
و بهر نوع کلمات که مصلحت دانستم با او گفتم اما عظیم سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بمقطع خواهد رسانید امیرالمؤمنین فرمود چنین است
که تو میگویی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان گذشت تو نیکو میدانی که من درین باب راضی بفرستادن ابوموسی نبودم و نیستم
و الله بالغ امره القصّه مردان در موضع دومة الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش از ابوموسی آنجا رسیده بود چون ابوموسی نزدیک رسید و عمرو او را
بدید برخاست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت ابوموسی دست او بگرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت در از
کشید و اشتیاق بمشاهدهٔ تو غلبه گرفت خدای تعالی آنچه صلاح و صوابست ما را میسر گرداناد پس عمرو ابوموسی را بر بساط خویش بنشاند و روی سوی
او کرد و ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خواست طعام آوردند ابوموسی با او موافقت کرد و هر دو چیزی بخوردند ابوموسی بازگشت و تا
بنگاه خویش شد هر روز نزد یکدیگر میآمدند و چیزی بخوردند و ساعتی در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزی چند برین منوال بود عدی بن
حاتم الطائی گفت بعمرو تو نا معتمدی در غیبت چه غیبت تو از عیب خالی نیست و تو ای ابوموسی قدر تو نداری عاقبت کار تو بضعف سرایت
خواهد کرد عمرو او را گفت ای عدی ترا و امثال ترا درین امور دخلی نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس روی بابوموسی آورد و گفت
می باید هر کس را حد آن نباشد که بدین مجلس حاضر آید و در سخنی که ما میگوییم خوض کند و مبالغت نماید القصّه سخن حکمین در افواه افتاد و هر کسی در کار ابوموسی
و عمرو سخن میگفتند و با یکدیگر مینمودند که ببینیم و سخنان حکمین را بشنویم عاقبت ابوموسی فریب خورده علی را خلع کند و کار از و بگرداند جمعی بگوش معویه
رسانیدند که عمرو عاص این کار را از جهت خویش میخواهد به جانب معویه میل دارد و به جانب علی معویه از آن دلتنگ شد و متحیّر بماند و ندانست
که چه کند و چه گوید مغیرة ابن شعبه را که از طایف برسم سلام و تحیت نزدیک او آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمرو عاص
این کار را نه ترا میخواهد و نه علی را حیله می اندیشد و طریقی میسازد تا آن کار بر خویش قرار دهد ترا این سخن چگونه مینماید مغیره گفت اگر تو بنشستی ترا ادا
ز دمی یا مصلحت دیدمی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردمی ولیکن اینقدر توانم که بدومة الجندل روم و حال عمرو و ابوموسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه
معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو میگویی برو بسعادت و حقیقت این معلوم کن و تعجیل نمای که مرا درین غصه قرار و آرام نیست پس مغیره
بدومة الجندل رفت و اول نزد ابوموسی در آمد و تحیتی گفت و ساعتی بنشست و از هر نوع سخن بگفتند پس مغیره او را گفت چگویی در حق آن کسی که
چون این فتنه پدید آمد برخاست و با گوشه نشست نه علی را یاری داد نه معویه را مدد کرد ابوموسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد مغیره

ابن

برین سخن بیفزود و برخاست و بنزدیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی بنشست و میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس مغیره او را گفت
یا با عبدالله چگونه ای در حق آنکس که دست خویش ازین خونها نگاهداشته باشد و خویشتن را ازین محاربت و مکاوحت بازپس آورده و عزلت و
انزوا اختیار کرده عمرو عاص او را گفت این کس از جمله مردان بد و اشرار الناس باشد نه حق را شناسد و از او حرمت دارد و نه باطل را بداند که انرا
انکار کند و از ان اعراض نماید مغیره بازگشت و بنزدیک معویه شد و او را گفت برفتم و هر دو را دیدم و سخنان ایشان بشنیدم و دران هیچ شک
ندارم که بوموسی علی را خلع کند و او را ازین کار بیرون آرد اما عمرو او را چنان دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد و ازین سخن اندیشهٔ
خاطر معویه زیادت گشت و دران معنی قطعه شعر بگفت و بعمرو فرستاد که چنان و چنین شنیدم و باور نداشتم و یقین دانم که رضای من نگاهداری
و هرگز ان نوع نیندیشی عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگندان بزرگ براند بر این جمله نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در
عقیدت من هرگز ان گمان بوده است   چون روزها بگذشت و ایشان حکمی نکردند مردمان ملول گشتند عمرو و بوموسی را گفتند این کار دور
و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید از ان میترسیم که مدت منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت با هم جنگ باید شد چون
این سخن بگفتند عمرو برخاست و بنزدیک ابوموسی شد و او را گفت من یقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از ان غلو میکنند که اهل
شام و تو حال معویه و شرف او و نیشناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است بوموسی گفت اگر از ذاکه عثمان
محصور بود و در سرای خود از معویه مدد خواست او را مدد نکرد و حال آنکه میتوانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودمی او را یاری دادمی و تو
میدانی که علی و بنی هاشم از معویه و بنی امیه بشر نقیر است عمرو گفت راست میگویی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصح تر از من نیستی که اهل
شام را تو بر علی شفقت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه از طلقاست و پدر او از احزاب بود راست گفته باشد و اگر دیگری
گوید که علی کشندگان عثمان را بنزد خویش میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم راست گفته باشد و
چگونه مصلحت باشد که من معویه را خلع کنم از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبدالله بن عمر الخطاب دهیم که او
مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش ازین خونها نگاهداشته
بوموسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخت نیکو اندیشیده و نهایت پسندیده رائی است که زده عمرو گفت این سخن کدام روز بگوییم ابو
موسی گفت فرمان تراست مصلحت در توقف نیست اگر میخواهی فردا روز دوشنبه و دوشنبه روزی مبارکست عمرو گفت چنان کنیم فردا
این سخن بگوییم و بازگشت و با منزل خویشتن آمد و جماعتی را از معتمدان این راز بگفت و ایشان را بجهت گواهی ساخته کرد دیگر روز بنزد بوموسی
شد و ان گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد چون بنزدیک ابوموسی در آمد و جمعی انبوه حاضر شدند تا بشنوند که ایشان چه سخن
خواهند گفت عمرو گفت ای ابوموسی سوگند بر تو میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست که خلافت را آنکس لایق تر باشد که وفا کند یا آن
کس که عیزا او تر باشد که عذر کند بوموسی گفت این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کار باوافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت ای بوموسی چگونه ای
در عثمان او را ظالم کشتند یا مظلوم بوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشنده او چگونه ای از القصاص عثمان باید کشت اگر نه موسی گفت بهمه
حال کشنده عثمان را باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که کشنده عثمان را باز کشد بوموسی گفت اولیا عثمان را این ولایت
باشد بحکم آنکه خدا تعالی میگوید وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابوموسی و گواه بر سخنی که من میگویم
معاویه از اولیا عثمان است ابوموسی گفت برخیز ای عمرو و معویه را از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که من هم بران سخنم که دیروز
بودم و با یکدیگر گفته ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن باشد که پیش از تو سخنی گویم یا کاری کنم خدا تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم
گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم تو خود بسعادت برخیز و سخنی که داری و مراد تو است بگوی چون بر وفق مراد خویش سخن گفتی

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی

من هم آنچه گفتنی است بگویم ابوموسی برپای جست و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا بگفت و از روز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویشتن را غم خورد و میدانید که درین جنگ چند هزار خلق کشته شد و من درین کار اندیشه کرده ام و رائی زده که در ضمن آن صلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که مانده اند ناریخته باند رای من آن است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون اریم و زمام این کار بزرگ را بشوری حواله کنیم حال بدانید ای مردمان که من علی را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشتری خویشتن از انگشت بیرون اوردم و انگشتری از انگشت بیرون کرد و خاموش بایستاد پس عمرو عاص برپای خاست و خدا تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابوموسی اشعری که وافد رسول خدا است بجانب یمن و صاحب مقام ابوبکر است و عامل عمر بن الخطاب و حکم اهل عراق است این ساعت علی را از خلافت بیرون اورد چنانکه همه شما دیدید و شنیدید او علی را از خلافت بیرون آورد و من معویه را بخلافت نصب کردم چنانکه انگشتر خویش در انگشت کردم شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابوموسی گفت لا والله نه چنین با هم قرار داده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق چه بد کاره ای بد سگال محتال مثل تو همچنان است که خدا تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو گفت ای چنان گویند تو این ساعت هرچه خواهی میگوئی مثل تو همچنان است که خدا تعالی در کلام خود میفرماید كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا القصه چون این امر شنیع وقوع یافت ابوموسی عمرو را دشنام قبیح داد و عمرو نیز ابوموسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که آخر عمرو ابوموسی را فریب داد نبایستی که ابوموسی را حکم ساختن امیرالمؤمنین عداوت و حمق او را میدانست لیکن راضی نبود که او را حکم سازد از او قبول نکردند در فرستادن ابوموسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شماتت دشمن باید دید و شنید مردم درین گفتگو بودند عمرو از میانه بیرون رفت و بجای خویشتن شد و ابن اسعد بگفت و بمعویه فرستاد شعر اتتك الخلافة في خدرها هنيئًا مريئًا تقر العيونا تزف اليك كزف العروس باهون من سعيك الداعينا فما الاشعري بواري الزنا ولا خامل الذكر في الاشعرينا فقال وقلت كنت امرأ ادري الوفق بالخصم حتى مليناً فخذها ابن هند على بأسه فقد دافع الله ما تحذرينا وقد دافع الله عن شامكم عدوًا شنيئًا وحدبًا ذبونا پس اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شماتت کردند و سعید بن قیس الهمدانی برپای خاست و گفت اگر ما بر راه راست ثبات نمودی و با این قوم بر قرار جنگ میکردیم هرگز ما را شماتت اهل شام نبایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که بحیلهٔ عمرو عاص و حمق ابوموسی راه راست بگذاریم من امروز هم برانم که دیروز بودم و اعیان و معارف لشکر امیرالمؤمنین یک یک برپای خاستند ازین نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکمین کردند راضی نیستیم و بر سر جنگ نشستیم جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث قیس که خاموش میبود و سر او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این عیب و عار بر مسلمانان روا داشتی و بکار حکمین رضا دادی و ابوموسی را برین کار بگماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد و در خشم شد یکی از اصحاب معویه گفت از خدای بترسید و باسر جنگ مشوید که اگر نعوذ بالله بار دیگر با سر جنگ شویم هیچکس از ما و شما زنده نماند چون کیفیت حکم حکمین بسمع امیرالمؤمنین علی رسید گفت من همین سخن آن روز که این قرار میدادند گفتم و مبالغت کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابوموسی این کار را از همه کس لایق تر است و چون گوش باشارت من نمی داشتید من لاعلاج بقول شما رضا دادم و این وقت باز بر سر جنگ رفتن خوب نیست صلاح آن است که همگان بسوی جایها باز گردند و چون میعاد مقرر بگذرد و هم لشکرها آسوده گردند با سر جنگ شویم جمله قرار دادند و لشکر بجانب اوطان خویش بازگشتند ابوموسی اشعری نزد امیرالمؤمنین علی نیامد و از همانجا بجانب مکه رفت آنحضرت در حق ابوموسی این نظم بر سبیل دعا بگفت يا رب ان كان ابوموسى ظلم وخانني في حكمه حين حكم فاقدر له المنية من وحش اعمى اصم لا يطأ السهل ولا يرعى الاكم گویند مردی از اهل کوفه از

یافت

امیرالمومنین پرسید که این جنگها که ما با اهل شام کردیم بحکم و تقدیر خدا تعالی بود امیرالمومنین فرمود ای شیخ بدان خدائیکه دانه را بشکافت و از و نبات رویانید و آدمی را بیافرید که هیچ آفریده قدمی بر نگیرد و نفسی برنیارد مگر بحکم و تقدیر او جل و جلاله بی حکم او نیفتد برگی زهیچ شاخ از جرم خاک تا بمحلی که مستقر سیت آن مرد کوفی چون جواب امیرالمومنین بشنید این ابیات در مدح امیرالمومنین بگفت شعر انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا نفسی فداء الخیر الناس کلهم بعد النبی علی الخیر مولانا اخی النبی و مولی المومنین معا و اول الناس تصدیقا و ایمانا و لعل بنت نبی الله فاطمة اکرم بها شرفا سرا و اعلانا تم وقایع الصفین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید النبیین و خاتم المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین

ابتداء غارات معویه ابن ابی سفیان بلاد مسلمانان بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابو محمد احمد بن اعثم کوفی که از مشاهیر روات است چنین میگوید که چون میان امیرالمومنین علی و معویه در صفین محاربات افتاد بر الجمله که یاد کرده آمده است و شرح کیفیت آن داده که ابوموسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بران سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام بشام و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت کردند و امیرالمومنین علی در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الفهری که او را شحنگی ولایت شام داده بود و از معارف و سرخیلان لشکر او بود بخواند و فوجی سوار بدو داده فرمود که راه سماوات ناحیت کلب که بکوفه و رساتیق و سواد آن میرسد نگاه دارد و هر چیز که دران جایابد غارت کند با آن سواران روان شد تا بمنزل ثعلبیه رسید و از آنجا برفت بمرحله قطقطانه فرود آمد امیرالمومنین علی را ازان حال خبر دادند مردی را از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی بخواندند و دو هزار سوار بدو داد و فرمود که بتعجیل تمام شر ضحاک را از آنجا دفع کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود در پیش ثعلبیه عمرو بن سعید العلائی را که از اخیار اصحاب امیرالمومنین بود بگرفت و بکشت ضحاک چون آمدن حجر بن عدی با دو هزار سوار بدفع او بشنید سپاه خود را گفت ما بسواد کوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی آمده است و ما را قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محاربه کنیم چه صلاح می بینید همگی گفتند که ازین موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما بیاید لابد با او محاربه کنیم و الا بسلامت نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال دهیم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شدند حجر از گریختن ایشان خبر یافت بر عقب ایشان بشتافت در ناحیت بنی کلب بدیشان رسید ضحاک بایستاد جنگ کردند هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر ظفر یافت و ضحاک منهزم گشت و بجانب شام برفت حجر تتبع او نکرد و بازگشت و بخدمت امیرالمومنین آمد و ماجرا بازگفت چون ضحاک مغلوبا نزد معویه رسید معاویه مردی را از سادات شام نام او یزید بن شجره الرهاوی بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی و بنیابت من حجاج را شرایط حج باقامت رسانی و نایب علی را از مکه بیرون کنی و مرا از حجاج که از اطراف و اکناف میرسند بیعت من خوانی و کاری کنی که از اطاعت علی بیزار شوند و بخلافت من اقرار آورند یزید گفت چنین کنم که امیرالمومنین میفرماید معویه گفت مرا سداد سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و برای و رویت تو وثوق یافته ام از جهت محاربت ترا بحرم خدای تعالی نمیفرستم بلکه ازان جهت ترا بران سمت روان میکنم تا مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف میایند استمالت کنی و کلمات نیکو گویی و اگر بی آنکه شمشیری کشیده شود و خونی در حرم ریخته آید نایب علی را از مکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی دست نخواهد داد او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمایی چه من آمرزیده نیستم که در حرم باری سبحانه و تعالی که آیه و من دخله کان آمنا طراز اعزاز او ست کسی را بترسانم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال لشکر و نخبه مبارزان عرب سه هزار سوار بدو داد و دیگر نوبت او را حجت گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن شجره بدانکه ترا بمکه میفرستم و مکه حرم خدای تعالی است و مولد و منشاء رسالت و اهل مکه قوم

وعشیرت من از خدای تعالی بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و روا ندارم که بهیچ وجه ایشان را بحقی رسد این وصیت که از جهت ایشان کردم نگاه دار و از ان عدول منمای و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بسعادت روان شو انشاء الله یزید چون این کلمات بشنود گفت اللهم انی لست اعظم مجاهدة من سعی علی خلیفتک عثمان و هتک حرمته ولا منابذة من بغی علیه مجاهدة و خذله اللهم فان کنت قضیت بین هذه الجیش و بین اهل حرمک حربا فاکفنی ذلک معنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی را که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرده و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم روا داشت و او را فرو گذاشت حرمت مینداردم و او را تعظیم یا دشمنکم بار خدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از ان نگاهدار این دعا بگفت و بجانب مکه روان شد و انوقت قثم بن عباس بن عبد المطلب از طرف امیر المؤمنین علی در مکه بود چون یزید بمکه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر کرد و پس برخاست و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مرکوز است و هرگز گرد عدل و مروت نگردند اینک میرسند و مراد ایشان انست که شرایع دین بگردانند و تغیر و تبدیل بشعایر حق راه دهند مرا بگوئید که چه اندیشه دارید با ایشان جنگ خواهید کرد یا صلح مردمان خاموش ایستادند و هیچکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگرچه بظاهر جواب نمیگوئید معلوم میشود که در دل چه دارید و خیال شما چیست من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوهها که نزدیکست خواهم بود تا خدای تعالی را چه حکم باشد شیبة بن عثمان العبدی گفت ایقثم تو امیری و ما و همکان ترا فرمان برداریم اگر با این لشکر که میرسد جنگ میکنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمائی بران انکاری نداریم و در کل احوال ترا مطیع و منقادیم بر انچه صلاح میدانی می رو والسلام قثم گفت هیهات ای اهل مکه من بسخن شما فریفته نشوم و دانم که هرچه گوئید بدان وفا نکنید و چون در شما کسی نمی بینم که از و کاری اید مصلحت دران میبینم که با امیر المؤمنین چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در میان کوهها باشم اگر مرا مددی فرستند که باستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد بیرون ایم و دفع ایشان کنم و اگر مددی نفرستند و یا فرمایند که چکار باید کرد بر انجمله که اشارت او باشد بانچه میرسانم والسلام انشاء الله العزیز ابو سعید خدری گفت ای میر حرم را حرمتی عظیم است و این جماعت شامیان چون رسند در جنگ تعجیل مکن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون ان جماعت برسند اگر خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون رو و دفع ایشان کن والا شهر بگذار و چنانکه میگوئی در میان کوهها که نزدیک است میباش و احتیاط میکن هر وقت که میخواهی بیرون توان رفت اینوقت توقف اولیتر قثم گفت نیکو میگوئی و بر حسب استصواب او برفت و در مکه مقام کرد و امیر المؤمنین را از حال یزید بن شجره و آمدن او با فوج لشکر بحوالی مکه خبر داد چون این خبر بامیر المؤمنین رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت و انواع مواهب او جل ذکره یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان بمن چنان رسانیده اند که معویه لشکری از ظلمه شام که ایشان را نه گوشی شنوا و نه چشمی بینا است بمکه فرستاده و گفته که مردمان را باطاعت و بیعت او خوانند و به نیابت او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم حج باز دارند و او را از شهر بیرون کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدانند حق را بباطل بپوشند و مخلوق را در نافرمانی خالق میدارند و اولیاء شیطان رجیم اند و متابعان احزاب بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان بباید کرد ساخته شوید و در دفع ان طایفه تعجیل و مساعیت نمائید و خویشتن را درین مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و ثنا عاجل و ثواب اجل حاصل کنید معقل بن قیس را که مردی متقی و امین است و با وفور حزم و اصابت رای بشجاعت و صرامت اراسته است و بزینت عفاف و صیانت متحلی نامزد این کار کرده ام و سردار جماعتی که درین امر موافقت خواهند کرد داده می باید که تعجیل کنید و باتفاق او روان شوید و بیقین دانید که درین حرکت شما را انواع سعادت حاصل خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات میسر خواهد گشت و ان طایفه که متابعان شیطان اند مطرود و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند گشت و ان یصلح الله عمل المفسدین والسلام چون امیر المؤمنین این فصل بگفت اهل کوفه در حرکت امدند و از اطراف مسجد اواز سمعنا و اطعنا

برامد و هزار و هفتصد مرد از سواران عرب و مردان جنت سیار جمع گشتند در مان بن ضمره بن بوده الحزمی و ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی و امثال و
اشباع ایشان از مبارزان معروف دران محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه بر سمت مکه روان شدند غره ذالحجه
بود و وقت حج فوت شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویه بدو روز بعرفات رسید منادی فرمود که هیچکس را با شما کاری نیست و جمله در
امن در امایید مگر کسیکه با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی را از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابو سعید خدری این جاست
گفت اورا نزد من آرید چون حاضر شد بنشست یزید اورا جواب سلام داد و گفت ای ابوسعید خدایتعالی ترا بیامرزاد بدانکه من از جهة استمالت سلام کرد
دلها و تاکید قاعدهٔ دین و تمهید اساس شرع مبین اینجا آمده ام نه از جهة تفریق دلها و منازعت و خصومت و اگر خواهم امیر شما را بگیرم و بند کنم
و نزد معویه فرستم میتوانم و کسی را مجال نباشد که مرا ازین عزیمت منع کند ولیکن روا نمیدارم که در حرم خداوند حرب کنم و درین ایام شریف
فتنه انگیزم مصلحت آنست که امیر شما ترک امامت گوید و من نیز امامت نکنم باتفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت کند تا میان ما
گفتگوئی نباشد والله الرحمن الرحیم که درین کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح ذات البین ابوسعید خدری گفت خدایتعالی جزای
تو خیر کناد و در جمله ولایت شام هیچکس را از تو نیک اعتقاد تر و در رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر نمیدانم پس ابوسعید بنزدیک قثم آمد
و این سخنها گفت و حدیث امامت و نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند قثم جواب داد که چنانچه یزید مصلحت داند رضایم پس بزرگان
و خواجگان مکه دران معنی با یکدیگر قرار دادند که شیبة العثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را باقامت رساند بر جمله
مقرر گشت و بشیبه رضا دادند چون شیبه نماز بگذارد و بمناسک حج قیام نمود یزید بن شجره روی بیاران خویش آورد و گفت ای اهل شام
بدانید که خدایتعالی شما را خیری روزی کرد و شری از شما بگردانید خیر آنست که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حج یافتید و بشعایر و
مناسک آن قیام نمودید و شر آنست که دست شما از تعرض کسان علی ابوطالب و دست ایشان را از تعرض شما کوتاه داشت اکنون
بسعادت ماجور و مشکور باز گردید اهل شام ازین سخن یزید مسرور و مبتهج گشتند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس با لشکری که همراه داشت
از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشانرا به یدند خبر دادند که یزید بن شجره و لشکر شام بازگشتند و معقل بن قیس راه مکه بگذاشت
امروز ۲ و براه شام روان شدند در اثنا راه او را معلوم شد که منزل القوم وادی القری خواهد بود بر جناح عجلت بر سمت وادی القری روان شد
چون نزدیک رسید اهل شام را دید که بر آب وادی القری فرود آمده بودند قیس روی بلشکر خویش آورد و گفت سخن بشنوید گفتند بگو قیس
گفت این کاری است خطرناک که مرد کفایت میباید کرد مردانه باشید و بجد تمام روی بکار آرید اگر مرا واقعه افتد بعد از من امیر شما ابو الطفیل عامر
بن واثله باشد و اگر او را بکشند رمان بن حمزه امیر است و اگر او را واقعه افتد طبیان عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند ابو زراع الشاکری بدان
قیام نماید این وصیت بکرد و روان شد چون بوادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شخص از ایشان باقی بود که شتر بار
میکردند تا بروند معقل بن قیس ایشانرا اسیر گرفت و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهارپای ببستد چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند امیر
خویش یزید بن شجره را گفتند صلاح آنست که بازگردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که بازگردیم
چون توان دانست که حال چون باشد ما ظفر یابیم یا نه اگر عراقیان قوت آن نداشتند در عقب ما نمی آمدند این بگفت و بجانب شام روان
شد معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن ایشان ثمری نخواهد داشت بجانب کوفه بازگشت و آن ده مرد را بحضور امیر المومنین آورد و
کیفیت حال تقریر کرد امیر المومنین فرمود که ایشانرا حبس کنید که معویه چند کس را از ما محبوس دارد هرگاه ایشانرا باز فرستد ما این جماعت را
رها کنیم القصه چون یزید بن شجره نزد معویه آمد کیفیت را مفصلا شرح داد و گفت که ده نفر از ما را باسیری بردند معویه گفت بتعجیل کنید
که من بر تخلیص ایشان از شما حریص ترم پس حرث بن نمر التنوخی را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام باو داد و او را فرمود که ببلاد جزیره رود و هر

هر موضع که در طاعت علی باشند قتل و غارت کند حرث بن اشره با آن هزار سوار بسمت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید
جماعتی را از بنی تغلب که از شیعیان علی بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و بجانب شام بازگشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبه
بن الوعل گفتندی بانتقام آنچه حرث کرده بود برخاست و قومی را از بنی تغلب جمع کرد و بجانب قصر منبج روان شد و آب فرات را عبره کرد
و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالما غانما بجانب بلاد جزیره بازگشت و قطعه شعری انشا بگفت که مطلع آن این است شعر
الا ابلغ معاویة بن صخر فانی قد اغزت کما نغیر پس امیرالمؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین منوال نامهٔ امیرالمؤمنین علی بمعویة بن ابی سفیان
اما بعد خدای تبارک و تعالی عادلیست که جور نکند و جباریست که برو غلبه نتوان کرد جزا احسان احسان دهد و برآنچه بندگان کنند از ظلم و جور
و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد جزای هر کرداری و سزای هر گفتاری برساند ای معویه ترا برای دنیا نیافریده اند و در دنیا جاوید
نخواهی ماند اگرچه عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا باید چشید دنیا گذران محنت دنیا گذران از خدای بترس ای معویه و انصاف خویش بده
و بوسوسه شیطان خویش را در باطل میفکن از سوگند میخورم بخدا اینکه جز او خدائی نیست و این سوگند راست میخورم اگر مرا و ترا اینجا جمع کند میان
من و تو حکم کند انشاء الله بدانکه این نامه بر دست سعد که مولی منست میفرستم و غرض اصلی این است که اسیرانیکه از طرفین در دست من و تو
حبس اند خلاص یابند والسلام چون سعد نزد معویه رسید و ادای رسالت نمود معویه هر کس را که در زندان بود از اصحاب علی آزاد کرد و چون این خبر
بامیرالمؤمنین رسید فرمود تا کسان معویه را که در حبس بودند رها ساختند بعد از آن گمان مردم چنین بود که بعد از این معویه دست تعرض کوتاه دارد
لاکن هنوز یکماه نگذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت
کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان برفق اشارهٔ معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین
آنجا بود و چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون
رفت که جلو لشکر شام را بگیرد چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود
که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین آنجا بود نام او الاشرس بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان
او را بگرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر انبار را غارت و تاراج داد و از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت
و بجانب شام بازگشت این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی رسید اندیشه کرد که خویش تن برود و تدارک آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود
برود و سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بگیرد سعید بر حسب
فرمان و اشارت امیرالمؤمنین بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید و او را نیافت اسبان او کوفته و مردان
خسته شدند آنگاه یکی را از سرداران لشکر خود نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران در عقب بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد
و تا نزدیکی دیهاء شام بتاخت و از آنجا تا بصفین برسید از سفیان اثری ندید بازگشت و نزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت
زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود آنگاه بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا باز گفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود
امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن
الاشیم با لشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را از اصحاب علی که آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند عبدالرحمن
برفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آن وقت مردی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شبیب بن عامر و این
شبیب جد حدیع بن علی الکرمانی بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها افتاد و بمقام نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب
امیرالمؤمنین چون خبر عبدالرحمن الاشیم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبدالرحمن با لشکری جرار

وعده و مالت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد کمیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت
درین کار بسیار تامل کردم رای من برین قرار گرفت که نزد تو آیم این نامه نوشتم و براثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبدالله بن وهب الراسبی را
در هیت نایب خویش گردانید و چهارصد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر روی به نصیبین آورد و به شبیب پیوست
و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن آنوقت در شهر کفرتوثا
بود با لشکری آراسته از اهل شام عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد و چون بیکدیگر نزدیک رسیدند
کمیل بن زیاد چیزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب نیز بموافقت کمیل حمله برد از هردو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن
زیاد عبدالله بن قیس و مدرک بن بشیر الغنوی کشته شدند و از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر
شام با فتح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار مراد شما شد عقب
ایشان مروید که ما را بحمدالله ظفر روی داد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود و پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند و چون این
خبر بامیرالمومنین علی رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد برین منوال اما بعد حمد مر خدای را جل و جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد
و آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فنعم المولی و نعم النصیر بدانکه تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای خویش
مسلوک داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بوده و بهر حساب که در انتظام مهمات از تو کرده ام خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی که بیاری
تو آمدند و بذل جان نمودند خدا ایشان را جزای نیکو دهاد و این نوبت که بی اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی خود نیکو آمد اما باید
که بعد ازین هر مهم که پیش آید و هر کاری که در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و
از نیک و بد آن ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام قصهٔ اهل یمن و حرکت شیعهٔ عثمان بن عفان رضی
در اثنای این حالات و محاربات که میان اصحاب امیرالمومنین علی و متابعان معویه میافتاد خبر رسید که شیعهٔ عثمان رضی الله عنه در یمن سر بشورش
برآورده اند و مخالفت امیرالمومنین آشکارا کرده و از آنحضرت تبرا نموده و آن وقت عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از قبل امیرالمومنین
عامل یمن بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی از این طایفه که مخالفت ظاهر گردانیده بودند بخواند و ایشان را گفت این چه بیت
که در تهییج نایرهٔ فتنه دامن میزنید و در فساد و خلاف گشاده شما را با طلب خون عثمان چه کار و بدو چه تعلق دارد شما جمعی رعیت آید چنان
زندگانی کنید که باید کرد می بینم که شما غارت و تاراج آرزو میکنید تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در شاخ طاعت و متابعت
زده اکنون چون او از غارت و تاراج برآمد سر برآوردید و خلاف امیرالمومنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید پس بفرمود تا چند
کس را از آن طایفه بگرفتند و حبس کردند دیگران چون خبر یافتند نامه نوشتند بعبیدالله بن عباس که اگر آن قوم را که از خویشان ما متصلان ما
که محبوس داری اطلاق کنی فبها و الا نه ترا اطاعت کنیم و نه امیرالمومنین را عبیدالله ازین سخن ابا نمود و گفت ایشان را از حبس بآنکه تا فرمان
امیرالمومنین درین باب برسد رها نکنم بالجمله عمل نشد اهل یمن چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد خلاف امیرالمومنین آشکارا نموده در زکوة
باز گرفتند عبیدالله بن عباس آنحال بامیرالمومنین علی نوشت و کیفیت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد و چون نامهٔ
عبیدالله بن عباس بامیرالمومنین رسید یزید بن انس الارحبی را بخواند و او را گفت خبر داری که قوم تو در یمن و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته
و بر من و عامل من بیرون آمده یزید گفت ای امیرالمومنین من بقوم خویش این گمان بد نمیبرم که چنین خلافی کنند اگر میفرمایی انکار روم و کیفیت
حال معلوم کنم و یا آنکه نامه نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف کنم اگر بواسطهٔ نامه بر سر اطاعت و متابعت آیند فهو المراد والا خود بروم و ایشان را
چنانچه باید ملامت کنم و همگان را باطاعت امیرالمومنین آرم آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم گردانم پس نامه

قصهٔ اهل یمن و حرکت شیعهٔ عثمان بن عفان

نامهٔ امیرالمؤمنین باهل یمن

نوشت برین منوال امّا بعد بمن خبر رسانیده اند که از طریق اطاعت عدول نموده اید و نایب من عبید الله بن عبّاس را گذاشته راه خلاف پیش گرفته اید بعد از آنکه در ربقه طاعت و بیعت آمده اید چنین عیبی و شینی بخویشتن راه داده اید از خدای تعالی بترسید و با سر طاعت و موافقت آیید و مقاصدیکه دارید باجابت مقرون شناسید و طریق عدل و سویّت میان شما مسلوک دارم و جرم و خیانت مجرمان و گناه کاران عفو کنم و بامر گذشته نشوم هر کس که این نصیحت قبول کند احسانی در حق خویش کرده باشد و هر کس که ابا نماید بوبال و کفران خویش ماخوذ گردد و ما ربّک بظلّام للعبید والسّلام پس مردی را که از اهل همدان نام او حسین بن نوف بن عبید این نامه بدو داد و فرمود که برد و این نامه را باهل یمن رسان حسین بن نوف نامه برگرفت و برفت و باهل یمن رسانید و بر ایشان خواند و از آنجا بشهر دیگر یمن شد که انرا جند خوانند و اهل جند نامه نوشته بودند بمعویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستد که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند و مهمات و مصالح خویش برای او عرضه دارند در اثنای اینحال حسین بن نوف رسول امیرالمؤمنین برسید و نامه آنحضرت بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول شما از طریق مطاوعت و متابعت بسمع امیرالمؤمنین رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الارحبی با لشکری انبوه بشما فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت مسارعت نباید نمود و این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا از این اندیشه فاسده که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبّت و اخوت و دین و دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگوئید و گرد شرارت و خون ریختن نگردید و بر امام وقت که پسر عم محمد مصطفی و وصی رسول خداست خلاف مکنید چون حسین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت بگفت جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و مشاهیر در سخن آمدند و بعد از گفتگوی چند مخلص سخن بآن آوردند که برو و از این پیش ما را باطاعت علی مخوان که ما علی را متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنگ شده ایم و تو نیز لشکر یکه خواهی بر ما بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است ما را نی صابری چو کردیم شگرف خواهی همه باران شو و خواهی همه برف این سخنها بگفتند و رسول آنحضرت را بنا خوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعویه بر این مضمون نامه اهل جند بمعویه امّا بعد بدانکه امیرالمؤمنین معویه که علی بن ابوطالب بما چیزی نوشته است و حسین بن نوف را برسالت نزد ما فرستاده و ما را باطاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت من ابا نمایید لشکر فرستم آنچه سزای شما باشد بدیده ما رسول او را جواب سخت دادیم و او را بنا خوشدلی باز گردانیدیم حال اگر عاملی بر ما بفرستی که بتواند صیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرض لشکر عراق محافظت کند فهو المراد و اگر دست حمایت از ما باز داری ما لا علاج کس فرستیم نزد علی بن ابوطالب و از گناه خویش عذر خواهیم در این کار تعجیل باید کرد و الّا عنقریب لشکر عراق بر سر ما تاختن خواهد کرد والسلام چون نامه اهل جند بمعویه رسید و بر مضمون آن واقف گشت بسر بن ارطاة را که یکی از فراعنه شام بود بخواند و گفت بدان که اهل یمن علی بن ابوطالب را خلاف کرده اند و در متابعت و مبایعت ما رغبتی صادق و حرصی غالب نموده و در کل ولایت یمن شعار اطاعت ما ظاهر گردانیده و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته آورده مشتمل بر هواخواهی و اطاعت اهل یمن و التماس امیری قوی حال تا اگر علی بن ابوطالب قصد ایشان کند دفع او کند و من کفایت این مهم را هیچکس از تو لایق تر ندیدم که بقانون سیاست و ملکداری آراسته بعد از تأمل و تدبیر ترا لایق این کار دیده میخواهم با لشکری آراسته بدانجا روی چنانچه باید خاطر ما را از آن فارغ گردانی که بر آن مزیدی نتواند بود و چهار هزار سوار آراسته بتو دادم بسعادت برنشین و بجانب یمن روان شو و بهر موضع که برسی اهالی آنرا باطاعت من بخوان و بیعت من بستان و براه مکه و مدینه رو و آنجا نیز باطاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن و شیعیان علی را سخنهای درشت گوی و کار بر ایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضیع و شریف هر کس در دایره اطاعت ما آید او را نیکو دار و بوعدهای جمیل مستظهر گردان همبرین منوال بسر و بسر بن ارطاة با چهار هزار سوار از شام بطرف یمن روان شد اوّل بمدینه رفت آنوقت عامل مدینه از طرف امیرالمؤمنین ابو ایوب انصاری بود و چون از آمدن بسر خبر یافت بگریخت چون بسر نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان

بهمان

باستقبال او بیرون آمدند چون بسر بایشان آمد بدید بانگ بر ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شواد این و بهاخدای جل جلاله مثل در قرآن فرموده است حیث قال عز من قائل ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون میفرماید که دیهی بود امن و ساکت از فتنه خالی و مطمئن هر روز علی الدوام از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسید و نسیم نعمت از مهب دولت بر احوال ایشان میوزید قدر آن نعمت ندانستند و شکران موهبت نتوانستند کفران نعمتها را اوجل و کرده پیش آوردند و ناسپاسی پیشه گرفتند خدای تعالی بسبب کفران و عصیان آن نعمتها را بر ایشان بزوال آورد و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است و این لباس بالای شما چست و بحقیقت شما اهل این مثل اید بحکم آنکه شهر موضع هجرت و محط رحل سید المرسلین و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذاردید و حقوق ائمه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید و کار بدانجا رسید که خلیفه خدای را جل جلاله در میان شما بکشتند و شما در خون او سعی کردید و او را مخذول گذاشتید و یاری ندادید و زفان بطعن و شتم او برکشادید و زمره چشم بران داشتند که او را بکشند و خلافت بدست آرند و از حضیض محنت و مذلت باوج نعمت و عزت رسند بخدای خدای با شما کاری کنم که تا جهان باشد از آن گویند ای اشرار انصار ای دوستان جهودان وای جماعتی که شما را اهلیت احرار نداده اند شما را بنو نجار و بنو دینار و بنو سالم و بنو زریق و بنو دیلم و بنو عجلان و بنو طریق خوانند اینک آمده ام بمدد خدائیکه قادر بر کمال است که شما را در گردابی اندازم که سینه مومنان را از کینه دیرینه شفائی رسانم پس داخل در مدینه شد و هیچ منزل فرو نیامد تا بمسجد مصطفی رسید و بر منبر شد و هم از این نوع سخنان بگفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بسیار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه جمله بترسیدند و اندیشیدند که همه را بخواهد کشت در اثنای این تهدید حویطب بن عبد العزیز برپای خاست و گفت ای امیر آهسته باش و آتش خشم را بآب حلم فرو نشان و با خویشان و دوستان و یاران و همنشینان از این بهتر باش را یکی باز ده که تا همگان بر عقوبت زنهار آیند این چه باد سیاست و نخوت است باد بیرون کن از سر تا جمع کردی بهر آنکه خاک را چه باد تواند پریشان داشتن این قوم را که در این مسجد نشسته می بینی و بچشم عقوبت بتهور بدیشان مینگری صحابه مصطفی اند و هر یک از ایشان نوعی دیگر از بارگاه نبوت تشریفی یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمع انصارند قومی مهاجر طایفه حزب اسرار اند و فرقه سدنه انوار بچشم تکبر در ایشان منگر و ایشان را بپای تهور مسپر ظنی که بدیشان میبری خطاست ایشان کشندگان عثمان نیستند از خدای بترس ای بسر و بیش از این با ایشان بسر چون سخن حویطب بشنید خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود بعد از آن بسر بر آورد و فرمود تا سرایهای قومی از انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان را با بیعت معویه خواندند اگر خواستند و اگر نه طوعا و کرها با معویه بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله الانصاری را بخواند عبد الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و معمر بود بسر قصد کرد که او را بکشد ام سلمه زوجه حضرت رسول از آن خبر یافت کسی نزد بسر فرستاد و او را امان خواست بسر گفت لا والله او را امان ندهم تا آنوقت که با معویه بیعت نکند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او بیعت کرد و بسر چند روز در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد پس ندا فرمود مردمان را بخواند چون حاضر آمدند گفت از شما عفو کردم اگر چه شما اهل عفو نیستید بحکم آنکه جماعتی که خاموش باشند و بدان تن در دهند که امام و مقتدای ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و احسان نباشند و اگر شما را در این دیار برین جنایت عقوبت کردندی هم سزاوار بودی بالجمله این ساعت عقوبت و تعذیب شما در گذشتم و عزیمت مکه دارم ابو هریره را نایب خویش گردانیده ام میباید که گوش باشارت او دارید و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او پرهیز کنید بدان خدائیکه یکیست که اگر با سر نافرمان برداری و عصیان شوید باز گردم و جمله را گردن زنم چنانکه نسل شما منقطع گردد والسلام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب در آنوقت از طرف امیر المؤمنینؑ در مکه بود چون شنید که بسر عزیمت مکه دارد از آنجا بیرون رفت چون بسر بمکه نزدیک رسید خواجگان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه برسم

استقبال بیرون آمدند چون بسر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و ایشان را دشنامهای قبیح داد و پس گفت بدان خدائیکه جز او نیست صفت وست که اگر آن کلمه که امیرالمؤمنین معویه مرا گفت و بدان وصیت کرده مانع نیامدی هیچکس را زنده نگذاشتمی اشراف مکه بیک جمله او را برادر دیدند و گفتند ای امیر ما خویشتن را ندانیم که این چنین سخنان در حق ما که اقارب و عشایر توئیم از این جنس سخن گوئی و ما را این نوع تهدید کنی از خدای بترس و حرمت شهر و ولایت و خویشان و عشایر نگاه دار و روا مدار که از تو در تقدیم دقایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمد بن عبدالله خللی افتد و وهنی بقاعده توقیر و احترام کعبه راه یابد بسر چون سخن معارف و اکابر مکه بشنید خاموش ایستاد و چون از بئر میمون بگذشت مردمان را دید که از پیش او میگریزند دو کودک را با صورت لطیف خلقت را دید در گریختن مبالغت زیادت مینمودند بسر گفت این دو کودک را که میگریزند پیش من آرید چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما کیستید یکی از ایشان گفت من قثم و این دیگر برادر من است عبدالرحمن و ما پسران عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب ایم بسر گفت الله اکبر مقصود خویشتن یافتیم این دو کودک از آن جمله اند که بریختن خون ایشان بحضرت باری سبحانه تقرب میجوئیم پس بفرمود تا ایشان را بکشتند رحمة الله علیهما مادر ایشان در مکه از این واقعه خبر یافت چندان گریست که هیچ گریه کننده را نشان نداده اند نوحها کرد و مرثیه ها گفت و هیچ سود نداشت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه

صد ره شادی عدد های غم   ز تقدیر حکم خداوند دان
اگر گر کنی گوش چرخ از جزع   ندارد ترا سود و کس از زیان

القصه بسر بمکه در آمد و طواف کعبه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و پس گفت حمد و ثنا خدای را جل ذکره که ما را بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخذول و مقتول و مغلول و منهزم بنمود و ایشان را گرد جهان پراکنده و متفرق گردانید علی بو طالب در ناحیتی است از نواحی عراق قلت و ذلت او را دریافته و از عطایا و جزیل باری سبحانه که در حق او متواتر و متقاطر بودی محروم گشته و کار بدست معویه آمد و خلافت او را مسلم گشته طریق عدل و انصاف میسپرد و خون عثمان طلب مینماید با او بیعت کنید و صلاح خان و مان و زنان و فرزندان خویش نگاه دارید مردمان از روی اضطرار نه از راه اختیار با معویه بیعت کردند و در آن مبایعت از بسر عظیم ناخوشدل بودند از جهت آنکه بسر فان و بیعت با امیرالمؤمنین علی دراز میکرد و بسر روزی چند در مکه مقام کرد بعد از آن شیبة بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر مکه به نیابت خویش گذاشت پس گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قلع و استیصال شما داشتم و میخواستم شما را مالشی نیک بدهم اما این ساعت از حرمت این خانه معظم از شما عفو کردم اندیشه چنانست که بطایف روم و حال آن بقعه باز دانم میباید که بر جاده بیعت معویه ثابت قدم باشید و گرد خلاف نگردید البته اگر سر از خط فرمان بردارید و پای از دایره متابعت بیرون نهید باز گردم و خورد و بزرگ شما را از شمشیر بگذرانم و خان و مان شما را بباد تاراج دهم و سراهای شما را خراب کنم و آتش در زنم تا از شما ساکن داری و نافخ ناری نگذارم این کلمات بگفت و اهل مکه را این نوع تهدید نمود و بجانب طایف روان شد چون نزدیک شهر رسید مغیرة بن شعبه باستقبال او بیرون آمد و از جهت قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد پس گفت ای امیر تا تو از شام بیرون آمده از حال تو تفحص میکردم و چون دانستم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بوده ام و ثناها گفته ام چه هر وقت که دوست و دشمن نزد تو یکسان باشد خللها راه یابد و دوستان را از تمهید قاعده مصادقت نفرت افتد و دشمنان را مجال عداوت گردد و جرات بیفزاید هم از وجه شریعت هم طریقت سزای فعل بد برو لازم آید بسر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن نگفت و هیچکس از اهل طایف را نرنجانید و کلمه ناخوش نگفت چون وارد شهر شد یکی از مبارزان لشکر خود را بخواند و او را گفت جمعی با خود برگیر و بجانب تباله شو جماعتی از محبان امیرالمؤمنین علی که در آن موضع اند بقتل رسان او بموجب فرموده بسر بدان ناحیه شد و جمعی از بیگناهان را بجرم دوستی امیرالمؤمنین بکشت و مراجعت نمود و نیز بنجران رفته مردی بزرگوار از اصحاب مصطفی آنجا بود که او را پیش از اسلام عبدالمدان میگفتند چون خدمت حضرت رسول دریافت آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و بسر ناخدا ترس او را بخواند عبدالله و مالک پسر او هر دو پیش بسر آمدند بفرمود تا هر دو را گردن زدند و کس از بسر بود که بر عبدالله بگرید بسر عمی داشت این بیت بگفت

ولولا ان اخاف صیال بسر   بکیت علی بنی عبدالمدان

پس اهل نجران را بکشتن تهدید نما

گرد ایشان را بانواع برنجانید و گفت ای جماعتی که مخالطت با جهودان دارید و مجالست با ترسایان شما را دشمنان دین و احزاب شیاطین می باید خواند
که از دین و دیانت بر شما اثری نیست بدان خدایی که جان بسر در قبضهٔ ارادت اوست که اگر بعد ازین بشنوم که شما متابعت علی کرده باشید و دراه
او قدمی زده باز گردم و همگان را بشمشیر در گذرانم اکنون شما دانید آنچه بر من بود نمودم و قد اعذر من انذر والسلام پس از نجران بجانب همدان روان
شد طایفه از بنی ارحب که دوستان و محبان امیرالمؤمنین علی بودند در آنجا مقام داشتند ایشان را بخواند چون حاضر شدند جمله را بکشت پس از آن بسمت
شهر خشنان روان شد و از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی طایفهٔ انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس از خشنان بصوب صنعا برفت و عبیدالله بن عباس بن
عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین آنجا بود و چون خبر بسر ارطاة شنید که عزیمت صنعا دارد مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خود
منصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بسر بصنعا آمد عمرو بن اراکه را بگرفت و بکشت و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین را در صنعا طلب کردند هر کرا
یافتند پیش او آوردند و او همه را بکشت و دیگر از شیعهٔ امیرالمؤمنین در صنعا نشان نیافت پس از آنجا به حضرموت برفت چون آنجا رسید از حال
هر کس می پرسید هر کس اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین منسوب میداشتند میکشت تا خلق بسیار کشته شد یکی از
پادشاه زادگان حضرموت نام او عبدالله بن ثوابه از خوف بسر پناه بحصاری برده بود بسر او را سوگندان داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون
آید بدو قصدی نکند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملک زاده بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بسر فرمود او را بکشتند پادشاه گفت
من خویش را گناهی نمیدانم که بدان سبب کشتن من بر تو واجب شود بسر گفت بلی ترا این گناه هست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی
علی ابوطالب و ترجیح نهادن او بر معویه و بیعت ناکردن بمعویه پادشاه زاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان
مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بسر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمه الله چون این خبر
بسمع امیرالمؤمنین علی رسید عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواندند چون حاضر آمدند آنحضرت بر منبر رفت و خطبه بگفت
و خدای را بستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که هرچه میکنید از خیر و شر در شب و روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی
پوشیده نیست ای بندگان خدای از و بترسید و در امر و نهی او تقصیر مکنید بدانید که معویه بسر بن ارطاة را با لشکری انبوه بیمن فرستاده است
و فرموده که از راه حجاز رود و آن دشمن خدای بر وفق سخن معویه بمکه و مدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانهای مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده
این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است کیست که رغبت جهاد دارد و ساخته باید شد و روی بدفع بسر آورد و هر کس که توانایی غزا و جهاد داشته
باشد و خود را از برکت این غزا و جهاد بکوید خللی بدین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین این کلمات چند نوبت بر زبان مبارک راند و هیچکس او را اجابت
نکرد و در آن مجاهدت رغبت ننمود امیرالمؤمنین گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید شما را با جهاد دشمن میخوانم اجابت نمیکنید
حال من با شما چون حال نوح پیغمبر است آنجا که میفرماید قَالَ اِنّی دَعَوتُ قَومی لیلاً وَنهاراً فلم یزدهم دعائی الّا فِراراً میگوید که من خویش را
هم در شب براه راست خواندم هم در روز هم آشکارا هم نهان خواندن من ایشان را جز نفرت نمیفزاید و هیچکس در ایمان او در دین رغبت نمی نماید مرا
با شما همین افتاده است روزگار در خصومت و تهمت میگذارند و از راه تفرج و تنزه اشعار میخوانند و بکسب کار و پرستیدن کمیت را هوا مشغول اند
لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب شیاطین شما را دامن نمیگیرد و سلاحها از دست نهاده و نام ننگ و عار فراموش کرده و دلهای شما از ذکر آن
فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین ازین سخنان بگفت مردمان خاموش بوده هیچ نمی گفتند امیرالمؤمنین گفت ای جماعت از همه عجیب تر آنست که معویه قوم خویش را
هر کار که میخواهد میفرماید اطاعت میکنند و هر گاه میخواند اجابت مینمایند و بحرب میفرستد بی تأمل میروند و بر یکدیگر پیشدستی میکنند و من که علی
ابوطالبم شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اصحاب بصایر بودند روی در نقاب تراب کشیدند با که سخن
میگویم و در منزل اعوان وفا و اخوان صفا نماندند کدام کس را بخوانم امروز بدست جماعتی خسیس الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمیکند

نصیحت ایشان را سود نمیدارد نظر ایشان از عواقب امور قاصر است و همت ایشان بر کسب مال و جاه مقصور اندیشه میکنم که از میان شما بیرون روم
و کار شما با شما گذارم و بعد از این از شما مددی و معاونی نخواهم منکرم که پس از من والیان باشند که شما را بانواع عذاب معذب دارند و عطا از شما باز گیرند
هر چند از این نوع کلمات میگفت هیچکس جواب نمیداد امیر المؤمنین خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و با سرای شد و آن شب از غایت دلگرانی
باحوال مسلمانان آنحضرت را خواب نگرفت دیگر روز بیرون آمد و بمسجد رفت و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس روی بمردمان آورد و
فرمود ای مردمان از آن میترسم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و مشقت بهرهٔ شما گردد بحکم آنکه ایشان امیر خود را اطاعت میکنند و گوش به
فرمان او دارند و شما نافرمانی میکنید و ایشان در آنچه معویه میگوید با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میگویم و مصلحتی که می بینم گرد تفرق و خلاف میگردید و
گوش باشارت و قول من نمیدارید و آن طایفه در هرچه معویه بر ایشان اعتماد کند امانت نگاه میدارند و شما خیانت میکنید فلانکس را عمل فرمودم و
بفلان ولایت فرستادم تا مال تحصیل کند و باز بمن آرد برفت و مال تحصیل نمود و نزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیگری را همچنین فرستادم
تا مال فلان ناحیت حاصل کند برفت و مال بستد و پیش معویه برد مرا بر شما هیچ اعتماد نمانده و کار بدان درجه رسیده است که اگر بقدحی آب بر شما اعتماد
کنم یقین دانم که آن قدح ببرید و باک ندارید ندانم مرا با شما چگونه زندگانی میباید کرد و آنوقت که دشمنی سر بر آورده و دست بغارت و تاراج مال
مسلمانان برگشاده و بر کشتن ضعفا و مظلومان کوتاهی نمیکنند چنانچه شما باخبرید هر قدر میفرمایم که ساخته شوید و دفع دشمن کنید هیچکس اجابت نمیکند صموت
کالحوت ایستاده اید و قفل خاموشی بر دهان نهاده اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِندَ اللّهِ صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ فَهُم لا یَعقِلُونَ هر چند امیر المؤمنین این نوع
کلمات بیش میگفت و ایشان را بر دفع خصم ظالم ترغیب میداد کس لب نمیگشاد و جواب نمیداد آنحضرت دلتنگ شد و از سر ضجرت این دعا گفت)
اَللّهُمَّ اِنّی قَد کَرِهتُهُم وَ کَرِهُونی وَ سَئِمتُهُم وَ سَئِمُونی وَ مَلِلتُهُم وَ مَلُّونی اَللّهُمَّ فَارِحنی مِنهُم وَ ارِحهُم مِنّی اَللّهُمَّ ابدِلنی بِهِم خَیراً
مِنهُم وَ ابدِلهُم بی شَرّاً مِنّی اَللّهُمَّ اَمِت قُلُوبَهُم مَیتَ المِلحِ فِی الماءِ یعنی چنین باشد بار خدایا ایشان مرا کراهت میدارند و من ایشان را
کارهم ایشان از من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان صحابی و اتباعی ده و ایشان را بدل من بهتر از
من پیشوایی روزی کن دلهای ایشان را نرم گردان چنانکه نمک در آب نرم شود چون امیر المؤمنین از این دعا فارغ شد حارثه بن قدامه سعدی بر پای
خاست و گفت یا امیر المؤمنین فرمان ترا ایستاده ام و اشارت ترا کمر انقیاد بسته هر خدمت که میفرمایی بدان قیام مینمایم و در اتمام آن لوازم طاعت
و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنیم بفرمای تا بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت تا در آن خدمت بذل جان
و رضای تو حاصل کنم انشاء الله امیر المؤمنین را سخن او خوش آمد و او را دعای خیر گفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در هر مهم بر تو اعتماد داشته
و دارم چه ترا با حسن سیرت و صفای نیت میدانم و دفع این خصم جز بدست تو میسر نتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در
زمان بسعادت برو و دفع بسر بن ارطاه کن و چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیر المؤمنین او را وصیتی کرد برین منوال فرمود ای حارثه در
سر و علانیه ترس از خدای تعالی و در همه احوال تقوی را شعار و دثار خویش ساز و چون بولایت یمن رسی هیچکس را از وضیع و شریف و معاهد و ذمی از خویش
مترسان و هیچ از قلیل و کثیر ناطق و صامت از هیچ آفریده مستان و غدار را همیشه یاد دار و پنج نماز بوقت میگذار و در تمشیت کارها پیروی نظر و فضل و لطف
ایزدی کار میدار تا مطالب تو هرچه نیکوتر میسر گردد و دشمنان مقهور و مخذول شوند انشاء الله پس حارثه با آن دو هزار سوار بر سمت مکه روان شد بر آن
عزیمت که از مهمات مکه فارغ گرداند بولایت یمن رود و بسر بن ارطاه را دفع کند بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمده بجانب یمامه
رفت و از اهل یمامه بیعت معویه بستد و روی بشام نهاد و جماعتی را از معارف یمامه با خویش ببرد القصه این ظالم سفاک در ولایات یمن و حجاز
و غیره آنچه شمرده اند سی هزار مرد مسلمان را بیگناه محض بدوستی امیر المؤمنین علی کشته بود و چون بصوب شام حرکت کرد عبید الله بن عباس خبر یافت هزار
سوار از ولایت یمن جمع کرده در عقب او برفت پیش از آنکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهاد خدای تعالی عبید الله را ظفر داد تا از

جل

از جبل و خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثه خبیث او را بسوخت و ما بقی لشکر شام منکوب و مخذول منهزم تا نزد معویه رسیدند کیفیت حال باز گفتند و حارثة بن قدامه که از جانب امیر المؤمنین علی بدفع بسر بیامد و بتعجیل تمام طی مسافت مینمود تا مگر او را دریابد در اثناء راه خبر رسید که عبید الله بن عباس او را بکشت و بسوخت و جبل او را منهزم گردانید حارثه از خبر شکر باریتعالی را بجای آورد و بر آن حسن اتفاق شکرها کرد و آیهٔ کَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ برخواند و بجانب مکه بازگشت چون در شهر مکه شد از روی خشم با اهالی آنجا سخن آغاز نهاد و گفت ای اهل مکه از آن میترسم که شما همان صفت داشته باشید که خدای تعالی در مصحف مجید بیان میکند و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال عز من قائل وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ معنی چنین باشد که چون آن جماعت منافقان مؤمنان را ببینند گویند ما ایمان آورده ایم و با شما در یک سلک منتظم گشته و چون مهتران و پیشوایان خویش را ببینند معاذ الله که دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت اگر با ایشان سخنی گفتیم در آن مصلحتی بکار داشتیم و بر ایشان استهزا میکردیم دل با شماست داریم و از قاعده مذهب خویش عدول ننمائیم ای اهل مکه از خدای بترسید مردمان چون او را عظیم خشمناک دیدند از در معذرت بیرون آمده با امامت و خلافت امیر المؤمنین بیعت کردند چون حارثه از ایشان بیعت بستد بجانب طایف روان شد و چون آنجا رسید مردمان را استمالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت گرفت و همین نهاد و در حمایت امیر المؤمنین علی اکتفا داشت در راه اجازت نداد که لشکر پیرامن کشتها و مردم گشتندی و بجهت علوفه هیچ آفریده تعلق نساختندی و چون بیمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و سخنی نگفت که موجب وحشتی یا کراهتی باشد و بهر موضع که تبر بجهت امیر المؤمنین بیعت میستاند هیچ آفریده را نکشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند بعد از آن مرتد گشته بملت جهود مراجعت نموده ایشان را بکشت چون از مهمات بلاد یمن فارغ گشت بجانب مکه رفت و سه روز در مکه مقام کرد و تجدید بیعت نمود همگان سخن او را اطاعت نمودند چون از امور مکه فراغت یافت روی بجانب مدینه آورد و چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را ثنا ها گفتند حارثه گفت ای اهل یثرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند که شما را شماتت میکنند بدانچه بسر بن ارطاة کرده است و بدان خوشدل شده اند بخدای خدا اگر حقیقت دانستمی که کیست ابتدا بتعریک و مالش ایشان کردمی اما چون بتحقیق نمیدانم خوض ننمایم گرد بعد از این اگر معلوم شود آنچه سزا و جزای ایشان باشد رسانیده آید پس از اهل مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بخدمت امیر المؤمنین بازگشت و چون بسعادت خدمت امیر المؤمنین دریافت هرچه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و یمن جمله باز گفت آنحضرت پسندیده داشت و او را تحسین نمود و چون موسم حج نزدیک رسید آنحضرت کس نزد عبد الله بن عباس فرستاد ببصره و فرمود که بمکه رود و حجاج بیت الله که موسم حج میرسند امامت کند و شرایط حج باقامت رساند و عبد الله بن عباس در آنوقت نایب امیر المؤمنین بود در بصره چون بر مضمون خطاب امیر المؤمنین وقوف یافت ابو الاسود و زیاد بن ابیه را بخواند و گفت من بحکم و اشارت امیر المؤمنین علی بمکه خواهم رفت تا بشرایط امامت قیام نمایم و مناسک حج باقامت رسانم شما هر دو را در تقدیم مهمات و مصالح دین و دیانت نایب خویش گردانیدم ابو الاسود بشرایط نماز و لوازم امامت قیام نماید و زیاد بمهمات ملکی و مالی که مقرر و معین است بنماید که هر دو موافق یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت نمائید و چنان کنید که در غیبت من هیچ خلل باعمال دینی و دنیاوی راه نیابد بل چنان باید که بواسطه اهتمام شما هر روز رونق کار بیفزاید و بمیامن موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز منتظم تر باشد ابو الاسود و زیاد گفتند چنان کنیم انشاء الله عبد الله عباس ایشان را وداع کرده بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابو الاسود و زیاد مودتی بود و بموافقت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت میدادند تا آنکه میان ایشان کدورتی شد و منازعت پدید آمد ابو الاسود زیاد را هجوی گفت زیاد بشنید در خشم شد و او را دشنام داد ابو الاسود در هجو بیفزود و در مذمت او هجوی دیگر گفت زیاد از آن عظیم برنجید و میان ایشان مخالفت پدید آمد معارف بصره خواستند ایشان را آشتی دهند و آن غبار نقار از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا عبد الله عباس از حج باز رسید زیاد از ابو الاسود

بود

شکایت کرد و هجو با بیکه او را گفته باز گفت عبدالله عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را ملامتها کرد و گفت والله که اگر تو از بهایم بودی
بهتر بودی و اگر شتربانی بودی چندان تمیز نداشتی که شتر از گمنام کاه و آبشخور بردی ترا با بزرگان و آزاده مردان چکار بچه قوت و کدام قدرت
زبان طعن و ذم بر ارباب عقل و اصحاب علم دراز میکنی و سخنهای ناشایسته میگوئی در خود متحیرم که چگونه منصب امامت داده ام خلقی را نماز تباه
کرده ام و بچه عذر عذر بگویم چرا حقد خویش نگذاری برخیز و از پیش من دور شو و هر کجا خواهی برو ابوالاسود برخاست رنجه دل و کوفته خاطر از نزد عبدالله
عباس بیرون آمد همه روزه در کار خود متحیر بود و بر خویشتن می پیچید و صلاح کار خویش از هر نوع حیلها می اندیشید عاقبة الامر را بر آن قرار داد که به
امیرالمؤمنین چیزی نویسد و حال خویش عرضه دارد و پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب اما بعد یا امیرالمؤمنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع
عطایاست و فنون مواهب و مناهج اگر خواهی که از آن بر شماری و در تحت حصر و احصا آری همانا میسر نشود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و از خصایص
این مناهج جزیل و مواهب جمیل یکی آنست که ترا مقتدای عالمیان گردانیده است و زمام حل و عقد و قبض و بسط آدمیان بدست علم و عقل تو داده
و ترا راعی روزگار و والی مؤمنان گردانیده مدتیست که این خدمتکار نظاره احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو مینگرد و یکیک از آن
بتأنی و توقف مطالعه میکند جمله اعمال و احوال ترا بر جاده عقل و منهاج رشاد و سداد میبابد جانب امت محمد رسول الله باحسن الوجوه رعایت میکنی
و از حال خورد و بزرگ و وضیع و شریف و درویش و توانگر با خبر باشی و هر یکی را باندازه او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق منصب رسانی و در اوقات
و مهمات دنیوی که مسلمانان را میافتد طریق عدل و انصاف سپری نکوهش مردمان ترا در راه حق دامن گیر نمی آید و دل تو بزخارف دنیائی گراید
ولله الحمد علی ذلک حمدا طیبا کثیرا اما حال پسر عم تو عبدالله بن عباس برخلاف این است همت بر جمع حطام دنیوی مقصور گردانیده و دست اسراف
بمال بیت المال دراز کرده بخورد نه بحق و در کار با آنکه از قانون شریعت دور است روا میدارد و چون این حال وقوف داشتم از خود رخصت نیافتم که
از تو پوشیده دارم شمّه باز نمودم و عرضه داشت آنچه امیرالمؤمنین فرماید عین صلاح و صواب باشد و السلام چون امیرالمؤمنین این نوشته را مطالعه
فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و بر حسن سیرت و صدق دیانت تو وقوف یافتم از تو و امثال تو چنین توقع
باشد که طریق امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه شما را معلوم گردد در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده
ندارد و باز نمایند و آنچه نوشته بودی از تو و نوشته تو به پسر عم خویش عبدالله عباس ننوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر خواهم بود تا او چه جواب
نویسد باید تو هم بر قرار تفحص کنی و آنچه ترا معلوم شود مرا باز نمائی و ثمره آن عاجلا و آجلا بیابی و السلام بعد از آن نامه نوشت بعبدالله بدین مضمون
اما بعد عبدالله بداند که از وی هر نوع سخن مختلف بما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالم تر است اگر آنچه انها گفته اند راست است
از تو غریب است و ناپسندیده و اگر دروغ است وبال آن بر گردن انها کننده چون بر مضمون مکتوب واقف شود میباید که مرا از حال مال بصره
که از کدام وجه گرفته و چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده است اعلام دهد و بتفصیل باز نماید تا وقوف افتد انشاء الله تعالی اما بعد
خطاب امیرالمؤمنین علی رسید و شرط تعظیم و تبجیل تقدیم افتاد و آنچه فرموده بود که از من سخنانی گفته اند مرا معلوم است که کدام کس من این سخن را
انها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوتست و توقع از حضرت امیرالمؤمنین است که سخن اصحاب غرض را در حق من
نشنوند و بغمز و سعایت مردمان غماز و بد سیرت بر بندگان مشفق نکته نگیرند اما حدیث مال بصره که امیرالمؤمنین فرموده چندان محل ندارد و بخدا که اگر
جمله زر و سیم که در روی زمین است بدست من باشد و در آن تصرف نامشروع کنم و در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد و دست تر
از آن دارم که   بزرگواری خیانت کنم تا این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام نمودم اکنون نتوانم که شرائط این عمل بجای
آرم چون امیرالمؤمنین بر مضمون نامه وقوف یابد کسی دیگر را ببصره فرستد تا تیمار آن عمل میدارد و لوازم آن با مضا میرساند که من ترک انکار گفتم و خویش را
از آن دور داشتم و السلام این نامه بامیرالمؤمنین فرستاد و مردمان را گفت که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم آسوده باشم در بنت

نامه امیرالمؤمنین علی به عبدالله عباس

جواب عبدالله بن عباس به امیرالمؤمنین علی

و در خانه بنشست چون نامهٔ عبدالله عباس بامیرالمؤمنین علی رسید و از مضمون آن وقوف یافت آنحضرت اندیشمند شد و چون و امید داشت که عبدالله
از وی ناخوشدل باشد هم در حال در جواب عبدالله نوشت و او را استمالت داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم از غایت اعتمادی بود که بر
کمال شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت تو میداشتیم بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره گفت ما را چون آفتاب معلوم است نیاید
که آن سخن که نوشته بودند و تقریر یکی کرده دروغ محض است دل فارغ باید داشت و بر قرار معهود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهان جنابی
او باید والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین بدو رسید و مطالعه کرد و از انواع ملاطفت که فرموده بود خرم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد القصه ۷ درخواد
پیش از واقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علی حدیث بن راشد را بامارت شهر اهواز مقرر نموده بود که بدانجا رفته آن نواحی را مضبوط دارد و مهمات
آن ولایت را سرانجام نماید دران وقت که از صفین بجانب کوفه باز گشت حریث بن راشد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت او را هوای نفسانی
لشکری جمع کرد و بر امیرالمؤمنین عاصی شد و مال ولایت اهواز در هم آورد و بلشکر داد و خلاف و عصیان ظاهر کرد این حضرت امیرالمؤمنین مردی را
از خیار اصحاب نام او معقل بن قیس الریاحی نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و حدیث را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آرد چون
معقل بسمت اهواز روان شد و حریث خبر یافت لشکر خود را عرض داد ده هزار سوار و پیاده در شمار آمد و مستعد کارزار شد و در مقابل معقل رفت
چون بهم نزدیک رسیدند معقل آواز داد که حدیث کجاست پیشتر آید که با او سخنی دارم حریث چون آواز او بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او
بایستاد گفت اینک منم حریث معقل گفت ویحک ای حریث چرا بر امیرالمؤمنین عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از وی ترغیب دادی و انواع
الطاف که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که در باب تو ارزانی داشته و بر تو در کل احوال اعتماد کرده و ترا بدرجه و محل رفیع رسانید
همه را فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی مرا این معانی از حسن سیرت و لطف شیمت تو غریب و عجیب مینماید حریث
گفت این معانی که برشمردی و انواع ایادی که در باب من فرموده است یاد کردی همچنین است بل زیادت لیکن او چرا در کاری که حق بدست
او بود حکم قرار داد معقل گفت ویحک ای حریث با تو جمله مسلمانان هستی یا نه اگر هستی تا سر این معنی با تو بگویم حریث گفت بلی هستم و تغیری بحال من راه
نیافته و در اعتقاد من هیچ خللی نبود و هیچی که درین اندیشه خواهی گفت بگوی اگر معقول باشد قبول کنم معقل گفت فی المثل تو مردی مسلمانی و بحج میروی در
حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی فرموده است بکشی آیا نزد امیرالمؤمنین آیی و این مسئله از وی پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب
گوید یا نه حریث گفت یقین دانم که آنچه گوید و فرماید بر جادهٔ صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی در حق امیرالمؤمنین فرموده است اقضاکم علی
یعنی همگین بر موارد و مصادر احکام شریعت از علی واقف تر نیست معقل گفت چون او را اعلم ناس اقرار داری بحکم او راضی نمیشوی حریث گفت
بدان سبب که من هیچ آفریده را نمیدانم که حکمی قرار دهد در کاری که حق او باشد معقل گفت چیزها که ترا معلوم نیست زیاده از چیزهاست که
معلومست و نه تو همه چیزها را بتوانی دانست و خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد هر حکمی که امیرالمؤمنین در مهمات و مشکلات فرماید در
وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا باید داد چرا خویشتن را در شبهت می افکنی و گرد مخالفت میگردی ترک این لجاج بگوی و با سر متابعت و موافقت
آی و هر چه امیرالمؤمنین گوید و فرماید قبول کن حریث گفت لا والله هرگز راضی نتوانم شد و روا ندارم که بچنین جهالات تن در دهم تا از من در
قبایل عرب بچنین کارهای بی اصل روایت کنند شما را دلیلی اینست نزد من بگذشته این سخن بگفت و باواز بلند گفت لشکر خویش را بخواند
و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را امر نمود که بجنگ اقدام نمایند و روی بکارزار آوردند و بر حریث و لشکر او حمله کردند هر دو لشکر روی بهم
آوردند معقل در اثنای آن کر و فر فرصت یافته در میان حرگاه بر حریث دو چار شده بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت
اهل اهواز و نواحی آن که بر در او جمع شده بودند در هم پیچید و بسیاری از ایشان بکشت و اسیر گرفت و مال و اسباب ایشان را در هم آورد و بجانب
امیرالمؤمنین بازگشت) قصهٔ مصقلة بن هبیرة الشیبانی و گریختن و رفتن او نزد معویه (مصقله از طرف امیرالمؤمنین عامل بر اهواز بود چون

بد که معقل کار حرب را چگونه مخلص ساخته و بر جمیع قوم بنی ناجیه را اسیر کرفته بود و میاورد چون برسید معقل را گفت شفقتی کن و این اسیران را بمن فروش که اگر تو ایشان را پیش امیرالمؤمنین ببری همه را بکشد معقل گفت بخر مال حاضر کن و اسیران را ببر مصقله گفت فردا جمله مال بگذارم معقل اسیران را بدو تسلیم کرد مصقله هم در حال جمله را ازاد کرد و اسیران توقف ناکرده باوطان خویش بازگشتند چون شب درامد مصقله بگریخت و بجهد بشد دیگر روز معقل تفحص کرد معلوم شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت بعبدالله بن عباس و او را از کیفیت حال خبر داد و جهد کرد که مصقله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند عبدالله او را بخواند و مال طلب داشت مصقله گفت برسانم بسر و چشم معقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم اکنون چون تو طلب میداری تو میرسانم و منت دارم عبدالله بن عباس گفت سخن در اداء مال میباید مصقله گفت فردا جمله مال بگذارم چون شب درآمد بگریخت و بکوفه شد معقل نامه نوشت بامیرالمؤمنین و صورت حال مصقله بیان نمود و گریختن به بصره و از بصره بکوفه آمدن جمله باز نمود امیرالمؤمنین چون بر ماجرا خبر یافت کس فرستاد و مصقله را بخواند و مال طلب داشت مصقله جواب داد که معقل و عبدالله عباس این مال از من طلب داشتند من چنان دانستم که از امیرالمؤمنین پوشیده خواهند داشت و مال خود امیرالمؤمنین بود برگرفته ام و بخدمت آنحضرت آورده هر وقت که فرماید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصقله گفت کسی بفرست تا بدو رسانم القصه از دویست هزار درم بگذارد و چهارصد هزار درم برو باقی ماند چون شب درآمد بگریخت و نزد معویه رفت روز دیگر امیرالمؤمنین او را طلب کرد معلوم شد که نزد معویه رفته آنحضرت فرمود که اسیران بنی ناجیه آزاد شدند و مال بر ذمه مصقله بماند برادر مصقله نعیم بن هبیره که در خدمت امیرالمؤمنین حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خویش خجل و شرمنده گشته و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت و نزد برادر فرستاد

ترکت نساء الحی بکر بن وائل واعتقت سبیا من لوی بن غالب
وخالفت خیر الناس بعد محمد لمال قلیل لا محالة ذاهب

و خویشان او از ربیعه که حالت عظیم ناخوش امد و همگنان او را بران حرکت ملامتها کردند و مصقله از رفتن نزد معویه پشیمان شد و نامه نوشت برادر خویش نعیم که در خدمت امیرالمؤمنین علی سخن از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت بازگردد چون نامه مصقله بنعیم رسید ابناء عم خویشتن از بنی بکر و ائل بخواند و ایشان را گفت برادر من مصقله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیرالمؤمنین بازگردد و مرا حیا مانع است که در خدمت امیرالمؤمنین سخن او گویم شما را لطف میباید کرد و بوقت فرصت این حال برای امیرالمؤمنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا بدو چیزی نویسند و او را بازخوانند ابناء عم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیرالمؤمنین علی امدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از جانب امیرالمؤمنین او را استمالت کنند و بازخوانند که افسوس باشد که چو او مردی را در خدمت معویه بگذارند آنحضرت فرمود چنان کنید بنویسید اما مرا چنان بخاطر میاید که فایده نباشد و مصقله باز نیاید حصین بن المنذر السدوسی گفت امیرالمؤمنین شما را اجازت فرمود که به مصقله نامه نویسید و نامه را بمن نمائید تا من چیزی بنویسم باشد که در او اثر زیادت کند ابناء عم او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد مصقله حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان تو ایم ای مصقله از بنی بکر بن وائل میدانیم که تو در آنچه نزد معویه شدی و بدو التجا بردی غرض تو نه دین او بود نه دنیای او در رفتن نخواستی که علی بجانب علی بازگردد و در مبدا عزیمت بجهة القدر مال که می بایست گذارد ترا رفتن نزد معویه مصلحت نمود بعد از آن چون در اندیشیدی دانستی که بدان محقر مال این حرکت نشایست کرد و معویه را بر علی و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعه بدل نبایست گرفت بدان هرچه برضای خدای تعالی نزدیکست از نزد معویه دور است خویشتن را در محنت غربت میفکن و خاطر مشوش مدار برخیز و با شهر و ولایت خویش آی و یقین دان که امروز بازائی بهتر از آن باشد که فردا بازآئی از امیرالمؤمنین شرم نمی باید داشت و چنین نبایست کرد لعنت بر کاری که نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آنجهان و السلام چون نامه بمصقله رسید و از مطالعه کرد رسول را گفت این سخن سخن حصین بن المنذر مینماید رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته ای مصقله تو مطلب را در باب آنچه صلاح دنیا و آخرت

فرستی

نفت

است چنان کن که هر کس که نوشته است بخوان است و صدقت قاضی کار خویش باش بنگر تا از کدام کس انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته و ترک کدام گفته و دست در کدام کار زده عراق بهتر یا شام علی ابوطالب گزیده تر یا معاویه مجالست مهاجر و انصار پسندیده یا محاورت طلقا و ابنا طلقا تو در عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود مصقله چون این سخنان از رسول بشنید سر در پیش افکنده هیچ نگفت و نامه برگرفت و نزد معویه برد چون معویه آن نامه را بر خواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بکمال خرد و حصافت تو اعتماد است اگر از عراق تو نامه نویسند بدان محتاج نیستی که نزد من آری و من نمائی مصقله بوثاق خود آمد و رسول را گفت من که از علی ابوطالب بگریختم که از و بر جان خویش بترسیدم و تا بشام آمده ام والله که بر زفان من در حق او جز نیکوئی نرفته است که از آن عیبی بجانب او باز گردد و تو نزد من نامه آورده جواب بستان و باز گرد رسول گفت چنان کنم پس مصقله جواب آن نامه باز نوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ شما رسید و بر مضمون آن وقوف یافتم حقیقت حال اینست که هر کس که او را سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار او را زیان دارد و تطویل سخن را فایده نیست شما میدانید که من بچه سبب ترک خدمت علی گفته ام و بچه موجب بخدمت معویه پیوسته ام و حال آنکه دانسته ام که اگر بخدمت علی باز گردم با سر گذشته نشود و طریق عفو و احسان سپرد ولیکن شناعت نزد علی گناه کارم و روزی چند در خدمت معویه بوده ام اگر باز نزد علی آیم اگر چه معویه باشم تا از تحمل عار خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیگر غدر و هر عذر که آرم نزدیک شما مقبول نخواهد بود و چند آنکه تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی مینماید اگر کار بر معویه قرار گیرد و غلبه او را باشد آنگاه مقام من در ولایت روم صواب تر باشد امروز که هنوز مرا نزد علی مجال قبول عذری هست از و دور باشم بهتر از آن که آنوقت مفارقت کنم که مجال هیچ نباشد در جمله هر کجا خواهم بود دل ملازم خدمت شما خواهد بود و زبان بدعای شما مقصور والسلام پس آن نامه را ببست و برسول داد و گفت ای برادرزاده اگر خواهی از اهل شام بپرس که من تا بشام آمده ام در حق علی چه گفته ام و چه بر زبان آورده ام رسول گفت این سخن بتحقیق شده و معلوم کرده ام جز خیر هیچ چیز نمیگویند مصقله گفت والله که تا آخر همبرین جمله خواهم بود و جز مدح و ثنای علی بر زبان نخواهم راند و دل بر هوا و ولای او منطوی خواهم داشت رسول باز گشت و نامه بحصین بن منذر داد و بخدمت امیرالمؤمنین علی آورد و بر خواند امیرالمؤمنین گفت دست از و بدارید هر کجا خواهد باشد چه یقین دارم که او دیگر نزد ما نیاید حصین گفت چنین است و آنچه میگفتند که حیا او را از آمدن مانع میآید اصلی ندارد این ساعت لجاج میکند و چنانچه امیرالمؤمنین میفرماید او هرگز باز نیاید ما ترک او گرفتیم بعد ازین هرگز سخن او نگوئیم و هیچ خبر ننویسیم والسلام

(قصهٔ پدید آمدن خوارج)

در اثنا آن که امیرالمؤمنین علی مقام بکوفه داشت و انتظار میبرد تا میعاد یکه میان معویه نهاده بود بگذرد آنوقت با اهل شام باز جنگ شود طایفه از عُبّاد و نساک از خواص امیرالمؤمنین علی چهار هزار سوار با هم متفق آمده از کوفه بیرون رفتند و خلاف آنحضرت ظاهر کردند و میگفتند حکم نیست مگر خدای تبارک و تعالی و آنکس که در خدای عاصی باشد طاعت نباید داشت و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می پیوستند تا عدد ایشان بدوازده هزار رسید و از ظاهر کوفه کوچ کرده بموضع حرورا فرود آمدند و عبدالله بن کوا را بر خویش امیر کردند امیرالمؤمنین آوازهٔ ایشان می شنید و متفکر میبود آخر الامر عبدالله بن عباس را گفت ترا نزد ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیت ایشان چیست و چه میگویند و از آن جمعیت چه میجویند عبدالله بن عباس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند آواز بر آوردند که ای پسر عباس تو همچنان بخدای کافر شدهٔ که با علی بو طالب در ساخته از هر جانب همچنین سخن میگفتند عبدالله گفت من نتوانم که با شما جمله سخن گویم یکی را بفرستید تا سخنی که دارید بگوید و جواب بشنود ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الاعور التغلبی بود در برابر عبدالله آمد و بایستاد هر چه میگفت از قرآن میگفت بر قرآن و معانی آن واقف بود و عبدالله خاموش بود تا هر چه خواست بگفت آنگاه عبدالله سر بر داشت و گفت آنچه خواستی گفتی اگر بر معانی قرآن واقفی لاکن بر غلط افتادهٔ و از راه راست منحرف شدهٔ حالا گوش دار تا ترا سخنی جواب گویم و ترا مثلی بزنم عتاب گفت بگوی تا بشنوم

عبدالله گفت ای عتاب مرا خبر ده که سرای سلام از آن کیست و کدام کس آن را بنا کرده است عتاب گفت سرای سلام از آن خدای تعالی جل جلاله و بنا داران باهتمام انبیاء بزرگوار خویش گردانیده است و جماعتی از انبیاء بدان سرای فرستاده که عالمیان را بگویند که بپرستید مگر او را جل ذکره قومی اشارهٔ انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و بعبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش نداده ایمان نیاوردند کافر شدند آخر پیغمبری که بدان سرای فرستاد محمد بود علیه السلام و امیرالمؤمنین علی خلیفه و وصی اوست از او برگردید و راه حق را از دست ندهید و خود را در شبهه نیفکنید القصه هرچند نصیحت با کرد و پندهای نیکو داد اصلا گوش بران ننهادند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبدالله بن عباس امیرالمؤمنین علی را سقطها گفتند و دشنامها دادند عبدالله بی نیل مراد مراجعت نمود و حضرت امیر بنفس نفیس بدانجانب شتافت و از آن طرف عبدالله بن الکوا با ده کس از خواص خود در برابر آنجناب آمد بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود دانست که امیرالمؤمنین پس از انقضاء مدت موعود بمحاربه فلسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوستند بعد از آن خوارج عبدالله بن الراسبی را بر خویش امیر ساختند و از آنجا بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب الراسبی ملحق گشتند و چون خبر این طایفه بسمع امیرالمؤمنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیناهما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته در آنچه مسئول تست ما تولا داریم و اگر بر جهل خویش اصرار نمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض شاه ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشت مهم ایشان را سهل پنداشته بنخیله لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفر انتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هرکرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت و منکوحهٔ او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سیدالمرسلین بوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت فرستاده و الحال بغارت و خون ریختن مشغول اند امیرالمؤمنین بنا بر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را لازم دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شده بعد از آنکه نزدیک معسکر مارقین رسید بتعبیهٔ لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری را سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابوقتاده باشند و از آنجا خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ کین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و برایتی عبدالله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هردو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیرالمؤمنین علی فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند که هرکس از مخالفان بسوی آن علم شتابد امان یابد و هرکس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند در آن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است جنگ و قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفهٔ دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبدالله بن وهب راسبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و آن ملاعین

عبدالله گفت

ملاعین بر این کلمه لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند وغبار معرکه بیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنا کرو فر عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند آنحضرت بضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و همه ایشان را حسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیرالمؤمنین بیش از نه کس شهید نشدند از ثقات روایت استماع افتاد که امیرالمؤمنین پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون رود اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و در دل ایشان اثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدا اینکه دانه را بشگافت و آدمی را از عدم بکرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول الله مرا خبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه درمیان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود و بسان پستان زنان که بر سر آن موییها باشد چون سبلت گربه و هم آنحضرت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای سپاه ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند مرویست که چون امیرالمؤمنین حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود بعد از قتل خوارج حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ذوالثدیه را درمیان کشتگان طلب کنند جمعی رفتند هرچند او را جستند نیافتند بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت درمیان قتلی نیست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه درمیان ایشان است بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه رفتند او را در زیر چهل قتیل یافتند هم باین صفت که آنحضرت فرموده بود و آنجناب سجده شکر بجا آورده اصحاب را فرمود که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قاتلان این طایفه را چه وعدها فرموده

القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیرالمؤمنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و مهم قاسطین انیز باتمام رسانید واقعه مارقین بتفصیل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزهای ما بشکست ما را بکوفه رسان تا باصلاح و تجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام باستیصال طلمه شام رایش نهاد همت سازیم این ملتمس درجه قبول یافته شاه ولایت پناه از روی اکراه عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده بنخیله لشکرگاه ساخت و فرمود که هرکس مهمی دارد بشهر رود و دیگر در توقف ننموده مراجعت نماید تا زود تر عزیمت سفر شام بانصرام رسد بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آنحضرت مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت بر مشقت اختیار کردند امیرالمؤمنین از مشاهده این حالت ملول شده بکوفه درآمد کوفیان تمهید معذرت قیام ننمودند تا معقول نفتاده هرگاه که امیرالمؤمنین خطبه خواندی مردم آنخطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار تخیل آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمؤمنین بهر جانب که توجه نمایی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیرالمؤمنین بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری می اندیشیدم دران منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد در اثنای این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته دو هزار نفر فرستاد تا بر سر راه حجاج عراق ایستاده و حجاج را منع نمایند و همت برمنع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم معویه را ازین جهه ملامت کردند گفت چون مسلمانان را در مکه امامی نیست لهذا مردم را از طواف منع میکنیم القصه چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در اثنای خطبه اهل کوفه را ملامت میفرمود هیچ سودی نداشت چنین گویند که چون شب چهارشنبه امیرالمؤمنین بسرای خویش از بهر نماز بپای ایستاده در خسر

نوزدهم رمضان

آنحضرت ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسهٔ از شیر در طبق نهاده و آن طبق را با مقداری از نمک پیش گذارد امیر المؤمنین چون از نماز فراغت جست و بر آن
طبق نگریست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی مگر نمیدانی که من بر راه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب
و در حرام دنیا عذاب سوگند با خدای افطار نمیکنم تا از این دو خورش جز یکی را بجای نگذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت آنحضرت سه لقمه از نان جوین و
نمک خورش ساخت و ابتدا افطار کرد و در آن شب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان می‌نگریست و بخانه باز میآمد و بنماز می‌ایستاد و در آن
شب سورهٔ مبارکه یاسین را تلاوت فرمود و پس از تعقیب نماز او را خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم خداوند امر او در لقای خود برکت فرمای فقال تلک اللیلة انی رأیت رسول الله فشکوت الیه و قلت ما
لقیت من امتک من الاود و اللدد فقال ادع الله علیهم فقلت اللهم ابدلنی بهم خیراً منهم و ابدل لهم بی شراً منی
فرمود هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم و بحضرت او شکایت نمودیم از خصومت امت و ناراستی و ناهمواری ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدعا
بد یاد کن پس گفتم ای خدای من بده مرا از این جماعت بهتر از این جماعت و بجای من شریری و ستمکاری بر ایشان بگمار و هر ساعت از خانه بیرون
میشد و میگفت و الله ما کذبت و لا کذبت و انها اللیلة التی وعدت سوگند با خدای دروغ زن نیستم و با من دروغ نگفته اند این است آن
شبی که رسول خدای مرا وعدهٔ شهادت داده و یقول احب ان القی الله تعالی و انا خمیص میفرمود دوست میدارم ملاقات خدای را
و حال آنکه ابجهان را ندیده باشم و با مردم ابجهان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو می‌نگرم فرمود
ای فرزند صبح این شب من شهید خواهم شد چون بامدادان نزدیک شد امیر المؤمنین جامه در پوشید و میان بربست و آهنگ مسجد فرمود
چون بمیان سرای آمد بطی چند که در سرای بود بیرون عادت از پیش روی امیر المؤمنین در آمدند و بال می‌افشاندند و بانگ میدادند بعضی از
خدام پیش شدند که ایشان را براندند امیر المؤمنین فرمود لا اله الا الله دعوهن فانهن صوائح یتبعها نوائح یعنی دست بازدارید ایشان
صیحه زنندگانند که از پی نوحه کنندگان دارند امام حسن عرض کرد یا امیر المؤمنین ما هذه الطیرة فقال یا بنی لم اتطیر و لکن قلبی یشهد
انی مقتول عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب عرض کرد ای
پدر فرمان کن تا جعده به مسجد رود و با مردم نماز گذارد فقال مروا جعدة فلیصل بالناس ثم قال لا مضی من القدر فرمود بگوئید
جعده را برود با مردم نماز گذارد و پس بی توانی فرمود این حکمی است که بتقدیر خدای رفته است و آهنگ راه کرد و این اشعار انشاد فرمود
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا فان الدرع و البیضة
یوم الروع یکفیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا فقد اعرف اقواما و ان کانوا صعالیکا مصاریع
الی النجدة للغی متاریکا بالجمله امیر المؤمنین چون خواست از در سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان
مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود اللهم بارک لی فی الموت و بارک لی فی لقائک الهی مرگ را بر من
مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات اشک حسرت از دیده فرو بارید و امام حسن از قفای آنحضرت
روان شد و عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن مراجعت فرمود از آن سوی ابن ملجم و شبیب
و وردان که در مسجد انتظار امیر المؤمنین میبردند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود و ابن ملجم را گفت یا ابن ملجم
النجا النجا لحاجتک فقد افضحک الصبح یعنی ای پسر ملجم در انصاف حاجت تعجیل کن از آن پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدی
بر ایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با اشعث کرد و گفت قتلته یا اعور تو امیر المؤمنین را بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد
بیرون شد و طریق سرای امیر المؤمنین را پیش داشت تا آنحضرت را از این قصه آگهی دهد آنجناب را دیدار نکرد چه امیر المؤمنین از راه دیگر بمسجد آمد

لفظ تسختین ... بمعنای ... ان ... است و ... زدن است ... عادت ... بمعنی لفظی برای تفهیم ... و ... یاد آورد

وحکم قضا بامضا رسید وقتی حجر بن عدی مراجعت مینمود همی شنید که گفتند قتل امیرالمؤمنین اما امیرالمؤمنین از راه دیگر بمسجد درآمد و قندیلهای مسجد خاموش بود آنحضرت در تاریکی شب یعنی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه ببام مسجد برآمد و با سپیده صبح خطاب کرد که هیچ وقت طالع نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارک برگوش نهاده بانگ اذان درداد آنگاه از مأذنه بزیرآمد و این چند مصراع قرائت فرمود

خلّوا سبیل المؤمن المجاهد   فی الله لا یعبد غیر الواحد   و یوقظ الناس الی المساجد

و همی گفت الصلوة الصلوة و خفتگان را برای نماز از خواب بیدار میکرد ابن ملجم در میان خفتگان بروی درافتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون آنحضرت بدو رسید فرمود برخیز برای نماز و بر زبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیکست آسمانها فروریزد و زمین چاک شود و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و ازو درگذشت و بمحراب آمد و بنماز ایستاد و مردمان بهم برآمدند و صف جماعت راست کردند ابن ملجم با اینکه از رسول خدا شنیده بود که امیرالمؤمنین را اشقای امت شهید میکند همیشه درین امر با خود مناظره میکرد عاقبت سیلاب شقاوت او را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین درست کرد یعنی ابن ملجم دران شب در خانه زنی قطام نام بود و در آن شب خمر خورده بود چون قطام بانگ نماز امیرالمؤمنین بشنید او را بیدار کرد و گفت بانگ نماز علی می شنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل باز آی و بعشرت پرداز و شمشیر او که بزهرآب داده بود بدو داد آن ملعون گفت ترسم که کور و سیاه رو باز گردم که من از پیغمبر شنیده ام که او گفت بدبخت ترین خلایق قدار بن سالف بود کشنده ناقه صالح و بدبخت ترین پیشینگان کشنده علی بن ابوطالب خواهد بود و میترسم که مبادا آن بدبخت من باشم زن او را گفت دل قوی دار و مترس پس آن ملعون شمشیر ازو بستد و در مسجد شد جماعتی هنوز در مسجد خفته بودند خویش را در میان ایشان انداخت و بخفت امیرالمؤمنین خفتگان را میگفت برخیزید الصلوة الصلوة پس بمحراب آمد و بایستاد و تحریمه نماز بست و قرآن خواندن آغاز نهاد چون برکوع شد و برآمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند آن ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت فرود آورد و اتفاقا زخم بر جائی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود شمشیر زده بود چون آن ملعون زخم زد بگریخت و از مسجد بیرون آمد و امیرالمؤمنین از آن ضربت سخت رنجور شده بیفتاد و مردمان درآمدند و امیرالمؤمنین را بدان حالت بدیدند سخت غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن بن علی فراپیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگذارد و پس امیرالمؤمنین را برگرفتند و بصحن مسجد آوردند و مردمان گرد او درآمدند و از آنحضرت میپرسیدند که این زخم را کدام ملعون شقی زد جواب داد که تعجیل مکنید آنکس که این زخم زد همین ساعت اندرین مسجد درآرند و بسوی در بدست مبارک اشاره کرد مردی از عبدالقیس از آن در بیرون میشد عبدالرحمن بن ملجم را دید آنجا ایستاده جهان بر چشم او تنگ و تاریک گشته بود و نمیدانست کجا شود آمد و او را بگرفت و گفت ای ملعون امیرالمؤمنین را این زخم تو زده خواست گفت نه گفت آری من زده ام آمد و او را بگرفت و در مسجد آورد و طپانچه بر روی او میزد و مردمان همچنان او را میزدند تا پیش امیرالمؤمنین آوردند و او را بنشاندند امیرالمؤمنین او را گفت یا اخا مراد بد امیری بودم گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت و بحکمت پس چه ترا بران داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم گردانیدی آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین گفت و کان امر الله قدرا مقدورا پس بفرمود که او را بزندان برید و حال او را مراعات نمایید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید بعد از آن هر روز احوال او تفحص فرمودی و گفتی آن اسیر خویش را طعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را طعام دهید و طبیبان آن جراحت را علاجی میکردند و سودی نمیداشت چون امیرالمؤمنین دانست که از آن زخم بر نخواهد خاست حسنین را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند پیش طلبید و گفت ای فرزندان من و ای اهلبیت من شما را وصیتی خواهم کرد

صورت وصیت امیرالمؤمنین علی فرزندان و اهلبیت خود را

چون همگی حاضر شدند روی مبارک بدیشان کرده فرمود که شما را بتقوی خدای تعالی وصیت میکنم و بطاعت او میخواهم که درین دنیا هرکس از فرزندی

بازم پیشینگان

بخورید اگرچه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما فوت شود از نعمتهای دنیا غم مخورید و سخن حق بگویید اگرچه در باب خویشتن باشد و بر یتیمان رحمت و درویشان را اطعام دهید چندانکه توانید در حق مردمان طریق احسان سپرید و خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید و باید که نکوهش مردمان شما را در راه حق دامن گیر نباید پس روی بمحمد حنفیه کرد و گفت ای پسر من شنیدی که برادرانت را وصیت کردم ترا همان وصیت میکنم و حرمت میکیرم که حرمت ایشان نگاه داری و کارهای ایشان را در چشم و دل خلق بیارایی و هیچ کار بی رای ایشان نگذاری پس حسن و حسین را گفت برادر شما محمد را از جهة شما وصیت کردم و شما را بجهة او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشتهام شما از جهة دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدای تعالی و دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق مشوید و در اصلاح ذات البین جد و جهد کنید که من از رسول خدا شنوده ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد خویشان را عزیز دارید و رحم بپیوندید تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کند و یتیمان و بیوه زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندان که توانید در مال دنیا با ایشان مواسا کنید و بر تلاوت قران و کار کردن بدان مواظبت نمایید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قران بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بپای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة آتش خشم خدای تعالی فرو نشاند و در داشتن روزه ماه رمضان سپریست از آتش دوزخ و بشرایط حج و لوازم مناسک آن قیام نمایید که ما را بدان فرموده اند بر بر و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد منمایید ای اهل بیت من خدای شما را نگاه دارد و برکات محمد رسول الله در میان شما بماناد استغفر الله العظیم و تا بیست و نهم ماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید ام کلثوم نزدیک او بود برخاست که از خانه بیرون آید امیرالمومنین او را گفت در خانه فراز کن ام کلثوم بر وفق اشارت پدر در خانه فراز کشید حسن ابن علی میگوید من بر در آنخانه نشسته بودم آوازی شنیدم که کسی دیگر را میگفت أَمَن يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ انکس عوابدا بل من یاتی آمنا یوم القیمة پس آوازی دیگر شنودم که کسی دیگر را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله را وفات رسید و اکنون علی ابن ابی طالب رع را امروز رکن اسلام خراب شد حسن گفت چون این سخن شنیدم صبر نتوانستم کرد در خانه باز کشادم و در رفتم امیرالمومنین را فرمان حق رسیده بود و از دنیا مفارقت کرد رحمة الله علیه کفن او ساخته کردیم و پاره از آن حنوط که از مصطفی بود نگاه داشته بودیم و میدانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین او را بشستیم و محمد بن حنفیه آب بر دست میریخت پس او را کفن پوشیدیم و حنوط کردیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب برگرفتیم و بموضعی که از اعرابی دفن کردیم و جماعتی گفته اند که او را در ره منزل او که بمسجد جامع میروند دفن کردند والله اعلم) روز دیگر امیرالمومنین حسن ابن علی ابن ابی طالب بیامد و با مردم نماز گذارد بعد از نماز بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا میشناسد میشناسد و هر کس نشناسد بگویم تا بداند اگرچه یقین میدانم که احتیاج بتعریف نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کردند که متقدمین مثل او ندیده باشند در انواع علوم و نه متاخران مانند او خواهند دید در فنون علم و ذوقی که مصطفی او را بمحاربت خصمان و مکافحت دشمنان فرمودی جبریل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ و بس در نکشتی تا ظفر یافتی و دشمنان را مقهور و منهزم گردانیدی تا اینکه از مال دنیا نزد او چیزی نمانده است مگر هفتصد درم اندیشه چنان داشت که بدان همشیره مرا کنیزکی خرد و چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درم با بیت المال برم و ترک خریدن کنیزک گویم این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود تا ابن ملجم ابن مذبر شقی را از زندان نزد او آوردند حسن بدست خویش شمشیری بر دو سر او براند و شیعه امیرالمومنین جثه او را پاره پاره کردند و جسدش را سوختند

ز گفت) کشتند

گوید

ذکر رسیدن نامه عبدالله بن عباس از بصره با امیرالمومنین حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام

چون امیرالمومنین علی ع بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد مردمان با امیرالمومنین حسن بن علی ع به خلافت بیعت کردند و قرار دادند که او خلیفه

باشد و بعد از برادر او حسین پس امیرالمؤمنین حسن مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود فرستاد
پس گفت ای مردمان دنیا سرای بلا و فتنه است و هر چه در وی هست از انواع نعم روی بزوال و انتقال دارد و خدای تعالی ما را از کیفیت احوال دنیا خبر
داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم و در آخرت ما را بر وی حجتی نباشد دل در دنیای ناپایدار منبندید
و همت بر خیر باقی مقصور دارید حال امیرالمؤمنین علی بر شما پوشیده نیست و حسن معاشرت و کمال علم او دیده اید و دانسته که در مدة حیوة
با بندگان خدای زندگانی نیکو کرد و چون اجل محتوم فرا رسید مرضی الاثر محمود السیر شربت شهاده چشید و اهل بیت خود را در میان شما بگذاشت
کنون که حسن بن علی بن ابی طالبم امروز با شما بیعت میکنم و در شهر او حاضر شده و در طریق موافقت بسیرم بر آن قرار که شما هم با من بر منوال
رویه با هر کس که جنگ کنم جنگ کنید و با هر که صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که سمعنا و اطعنا یا امیرالمؤمنین آنچه بر زبان
مبارک امیرالمؤمنین بگذرد راضی داده ایم امر و نواهی او را کمر امتثال بسته ایم بهر خدمت که فرمائی شرط متابعت بجای آریم و در تحصیل مطالب و مقاصد
آنحضرت خویشتن را معاف نکنیم ان شاء الله تعالی امیرالمؤمنین بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و با معویه چیزی
ننوشت و کسی باو نفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان نراند تا از بصره نامه عبدالله بن عباس برسید بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست مینویسد عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب اما بعد ای پسر رسول خدا بدانکه مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلافت
و امامت بیعت کردند و با طاعت تو راضی گشتند در آنچه نوشته و حق خویشتن از معاویه طلب منکنی بر تو انکار میدارند میباید که در طلب حق خویش
از معویه جد و جهد نماید و جنگ او را آماده شود و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی دارد و در استمالت دلها مبالغت نماید و ارباب کفایة
و اصحاب شرف و اهل بیوتات نیکو دارد و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد بدیشان تفویض کند و بدان سبب ایشان را دوستدار خویش
گرداند و دلهای ایشان را بدست آرد چه او را معلوم است که پدر او امیرالمؤمنین علی در غنایم طریق راستی فرمودی و ظلمی که ارباب کفایت
و اصحاب شهامت و اهالی بیوتات را بودی بر بنا وردی و ایشان را در عطایا با دیگران برابر داشتی لاجرم از آنحضرت برگشته و موجب
رفتن ایشان نزد او و پیوستن بمعویه این بود تو آن طریق مسپر و عنان عطا بر همگنان فراخ کن و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و ببذل اموال
احسان دلهای خواص و عوام بدست آر و یقین بشناس که جز ملازمت کافیان خردمند و دانایان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت
و حمایت ارباب دین و دیانت ترا این کار میسر نگردد با چون معویه خصمی جز بتقدیم این شیوه این مهم انتظام نپذیرد و میباید دانست
که ترا با طایفه محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت منازعت محاربتها کردند و هر تیر که در جعبه خلاف داشتند در روی
سید المرسلین و صحابه او که مفاتیح جنت بودند انداختند بعد ما که سینها از کینه با در برینه بپرداختند و ایشان را حقیقت نبوت و صدق رسالت
او صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطه گفتار کلمه شهاده که بسر زبان میگفتند و دلهای ایشان از آن خبر نداشت
و یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم صفت ایشان آمد خویشتن را در حریم امن و امان پناهی طلبیدند چون قرآن خواندندی شرایط تعظیم
کلام ربانی بجای نیاوردندی بلکه تلاوت ایشان باستخفاف و استهزا بودی و چون وقت نماز آمدی بر خواستندی و از سر کراهیت و کسالت
نماز گذاردندی خویشتن در زی ابرار و اخیار آورده بودند و در لباس عفت و صلاح بخلایق مینمودند و هم عن آیات الله معرضون ترا ای
امیرالمؤمنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد دل قوی دار و بانیه یقینی صادق و عزمی ثاقب روی بمحاربت ایشان آر و بمکر و کید ایشان
فریفته نشوی که اینها همان جماعت اند که امیرالمؤمنین علی را بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز ابو موسی اشعری را در مقابل عمرو عاص
نخواهیم و در این کار اصرار نمودند تا آنحضرت از روی اکراه رضا داد بر آن شرط که حکم حکمین از مکر و خدعه دور باشد چون عمرو عاص ابو موسی را
بفریفت در الجمله که معلوم است حکم کردند آنحضرت بدان رضا نداد و با سر جنگ خواست شدن چون عزم محاربت قوم مصمم کرد

دخواست متوجه تادیب گمراهان شام شود بدرجه رفیعه شهادت رسید و بجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیر المؤمنین امروز دل در کار خلافت بند
و ممهد اساس امامت که بحسب ارث و استحقاق از آن تست میکن و مهمات دین و دولت و مصالح ملک و ملت را در قبضه تصرف خود
آر و دراز الت خلل مانیکه بعد از وفات امیر المؤمنین باطراف و حواشی خلافت و امامت راه یافته است سعی کن و اطماع فاسده را از خویش و از مهم خلافت
که حق تست بریده گردان والسلام چون نامه عبد الله بن عباس بامیر المؤمنین حسن رسید و بر مضمون آن واقف گشت دانست که عبد الله عباس بخلافت
او راضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت رعایت خواهد کرد و پسر خویش را بخواند و نامه نوشت بمعویه بر همین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله امیر المؤمنین حسن ابن علی الی معویة ابن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد را پیغمبری داد و از جهه رحمت عالمیان برگزید و بواسطه او اساس
دین محکم گردانید و بنیاد شرک و کفر را برانداخت و رقم عزت بر نواصی خواص و عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعراب بشرف عزت
از دیگران امتیاز گردانید و او را کتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او باخر رسید از دنیای فانی بنعیم جاودانی انتقال فرمود در کار خلافت
و امامت سخنها رفت و جماعتی دران مهم طریق منازعت پیش گرفتند طایفه از انصار و زمره از مهاجر گفتند که هر یک از ما از خلیفه باید تا تمشیت
امور خلایق کند قبیله قریش جواب دادند که ما به تمهید این قاعده از شما اولیتریم چه ما اولیا و عشایر و اقارب اوییم واجب آن کنند که شما درین کار مدد خلفت
نمایید و در حق ما با ما منازعت نکنید مهاجر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش دران باب اعتراض نکردند بعد ما قریش طریق جحود پیش گرفتند
و از طریق انصاف انحراف ورزیده جانب ما را فرو گذاشتند و ما صبر را شعار و دثار خویش ساخته از در منازعت و مخاصمت در نیامدیم تا مبادا
خللی در دین اسلام راه یابد و موافقت نمودیم الحال در همه عالم مرا بیرون تو هیچ منازع نمانده است و عجب دارم که ترا در دین سابقه نیست و در اسلام
اثری محمود نداری چرا با ما در حق ما منازعت میکنی و میان ما و تو حکم باری سبحانه و تعالی است و بتضرع و ابتهال از و جل و علا له خواسته ایم و میخواهیم
ما را از زخارف دنیوی نباشد که موجب حجاب نعیم آن جهانی باشد و چون امیر المؤمنین علی در حین ارتحال امر خلافت بمن سپرد امروز خلافت
و امامت هم از وجه اهلیت و هم از طریق میراث حق منست و ترا انحال معلوم از خدای بترس ای معویه و دست از اعمال فاسده و اشغال باطل
بدار و جانب امت سید المرسلین برعایت کن و دران کوش که خونهای مسلمانان ریخته نشود و کار ایشان نظمی و نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی روی
نماید انشاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله والسلام این نامه را بدو نفر از اصحاب خویش یکی حبیب بن عبد الله و دیگری الحارث بن سوید التمیمی داد
و فرمود نبزد معویه رود بدو دادا و رسالت موده باشید بلکه او را بمتابعت و مطاوعت من تحریص نمایید باشد که از سر منازعت برخیزد و با شاه
راه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیر المؤمنین میفرماید پس روی بجانب شام نهادند چون نبزد معویه رسیدند سلام کردند و نامه بدادند معویه چون
از خواندن نامه واقف شد در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و بر مضمون آن وقوف حاصل گشت آنچه از مناقب
و فضایل مصطفی یاد کرده و شمه از علو شان او در قلم آورده بودی بلی چنان است و زیاده از آن جمله عالمیان بر وفور جلالت و سمو مرتبت و علو
منقبت او متفق اند و در مدایح او صاف و نظمها گفته اند و بزبان اخلاص میگویند   ای نام تو دستگیر آدم   وی خلق تو پایمرد عالم
فراش در ت کلیم عمران   چاوش رهت مسیح مریم   از نام محمدت مسمی   حلقه شده این بلند طارم   تو در عدم و گرفته قدرت
اقطاع وجود زیر خاتم   در خدمت انبیا مشرف   در حرمت اولیا مکرم   نابوده بوقت خلوة تو   نه عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عز التفاتی   پیش تو زمین و آسمان هم   در جمله نعت و وصف آن صدر بدر عالم زیادت از آنست که در تحت عبارت
و قلم تواند آمد و همینی از شرح مستغنی است فصلی در تنازع امت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش بتعریض و کنایت شکایت گونه
کرده اگر چه آن شکایت ظاهر او در قلم نیاورده بود و کسی را شکوه مسمی و معین نکرده اما از ضمن کلمات و سیاقت سخن او معلوم میشد که اکابر و ارکان صحابه را
چون صدیق و فاروق و ابو عبیده و طلحه و زبیر و صلحاء مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی بجوار رحمت باری تعالی خلافت را بر پدر او علی مرتضی

قرار داده مبهم داشته بودند و مراد تو معنی ای ابو محمد غریب و عجیب نمود بحکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی میان امت قریش در کار خلافت
از دیگران اولیتر است بموجب آنکه آنحضرت قریشی بود بعد از آن هم انصار و ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت
بکسی دهند که عالم تر و خدای ترس تر و در اسلام مقدم تر باشد ابوبکر صدیق که بدین اوصاف موصوف بود اختیار کردند و باتفاق یکدیگر خلافت
بدو دادند و اگر از ابوبکر کسی فاضل تر و عالم تر و حریم اسلام را حافظ تر دیدندی در آن سستی نکردندی خلافت بدو دادندی امروز حال میان من و تو همین مزاج دارد
اگر دانستمی که از من بدین کار سزاوارتر و بهتر قیام توانی نمود با تو هیچ مضایقت نکردمی و خلافت بتو سپردمی اما یقین میدانم که تو بدین کار چنانکه باید
قیام نتوانی نمود و دشمنان را که بر کناره اند و چشم در خلافت دوخته چنانکه من دفع توانم کرد تو نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنم مهمات مسلمانان
معطل و مهمل ماند و خللها بدان راه یابد و تو که امروز دعوی میداری که خلافت حق منست میتوان دانست که بچه اعتبار این سخن می گوئی و حق خویش می طلبی
و میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاوحات بیشمار که در صفین میان ما و او رفت بر آن قرار شد که میان من و او دو نفر حکم باشند و بدانچه
حکم کنند از جانبین بدان رضا دهند حکمین بعد از تامل تمام او را از خلافت بیرون آورده حال چگونه خلافت بتو تواند داد چون او را در آن هیچ حق
نمانده بود تو امروز چگونه حق او از جهت خویش طلب توانی کرد که او را حقی نبوده این سخن که میگوئی و این دعوی که میداری ترا حقی نیست درین کار بهتر از این
بیندیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام نتوانی نمود پس اولی آنست که ازین امر دست کوتاه کنی والسلام پس نامه را برسولان امیرالمؤمنین
حسن داده ایشان را باز گردانید پس ضحاک بن قیس الفهری را بخواند و نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نموده با شصت هزار
سوار روی بجانب عراق نهاد امیرالمؤمنین حسن از این حال خبر یافت فرمود تا بعمال و نواب و بهر طرف مثالها نوشتند و از حرکت معویه اعلام
دادند و فرمود که ساخته شوید تا بجنگ گمراهان شام رویم چون لشکر جمع شد چهل هزار سوار و پیاده بر آمد مغیرة بن نوفل بن الحارث را بجای
خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبدالرحمن فرود آمد چون یکروز بیاسود قیس بن سعید بن عباده را
بخواند و دو هزار سوار بملازمت او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معاویه باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین و از
کنار آب فرات بجانب شام روان شد و امیرالمؤمنین حسن از آنجا کوچ کرد و بساباط مداین فرود آمد روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکریان از رنج راه
برآسودند چون خواست که از آنجا روان شود امرا و اعیان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه بگفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و درود بر محمد
مصطفی فرمود ای مردمان شما بدان شرط با من بیعت کرده اید که با هر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بخدائیکه قادر بکمال است
که مرا با هیچکس بغضی و کینه نیست و از مشرق تا مغرب عالم از هیچکس کراهتی و آزاری ندارم و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستر دارم از پریشانی و تفرقه و دشمن میدارم دشمنی و عداوت را والسلام چون مردمان این کلمات و الفاظ امیرالمؤمنین حسن بشنیدند دانستند که
او ترک خلافت بخواهد گفت و با معویه صلح خواهد کرد عظیم در خشم شدند و بهم بر آمدند و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او دریدند
و مصلی از زیر او بر بودند و اسباب غارت کردند و ببردند و لشکر متفرق گشتند امیرالمؤمنین حسن چون این حال بدید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس غمناک و پریشان خاطر بر اسب نشست و براه مردی از بنی اسد نام او سنان ابن الجراح از پیش او بر آمد و در ساباط مداین در خانه تاریک مختفی شد
چون امیرالمؤمنین حسن بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حربه که در دست داشت زخمی بران او زد امیرالمؤمنین حسن از اسب بیفتاد و بیهوش
شد چون بهوش آمد و خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او ببستند و او را بمداین آوردند سعد بن مسعود الثقفی عم مختار بن ابوعبیده آن وقت
عامل آنجا بود امیرالمؤمنین را در کوشک سپید فرود آورد و خدمتها کرد و اطبا را بخواند و فرمود تا جراحت او بدیدند گفتند زخم علاج پذیرد و زود
مندمل شود امیرالمؤمنین را دل فارغ باید داشت که هیچ خطر نیست اطبا علاج میکردند در اثنا آن حال خبر آوردند که معویه از پل منبج بگذشت و
آب فرات را عبره کرده و در مقابل قیس بن سعد بن عباده فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشید و از روز کشش بسیار

رفت و معدودی از طرفین کشته و خسته شدند و قیس بطلب وصول امیرالمؤمنین حسن بود و از واقعهٔ آنحضرت و تفرق لشکر خبر نداشت همان روز آنخبر
در میان هر دو لشکر فاش شد که لشکر از آنحضرت برگشتند و اسباب او را غارت نموده زخمی منکر بآن زده اند و از آن جراحت سخت رنجور است
قیس چون این خبر شنید عظیم اندیشه مند شد و از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت لاکن با این حال بپرداخته بتعبیه لشکر پرداخت و روی
بجنگ آورد و از دو طرف از لشکر معویه و قیس بن سعد چند مبارز نامی کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند معویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و پیغام
داد که تو از جهت کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و یاران ما را بکشتن میدهی مگر نشنیده که لشکر حسن از او برگشته متفرق شده اند و او
زخمی بر ران زده اند که از آن در خطر است و محاربت با این وقت هیچ فایده ندارد مصلحت آنست که جنگ در توقف داریم و کسی فرستیم تا ما را
خبر تحقیق بیاورد قیس چون این خبر شنیده بود جواب داد که چنین کنیم پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسن و او را از کیفیت حال خبر داد چون آنحضرت بر
مضمون نوشتهٔ قیس وقوف یافت کس فرستاد و وجوه اصحاب و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت با شما چگویم و چکنم و چه خواهم
گفت از مکر و خدیعت و عصیان و جهالت شما تقریر خواهم کرد از افعال ذمیم و خصال لئیم شما زیادت از آن دیده ام و مشاهده کرده چون شما با پدر
بزرگوار من خلاف کرده فوج فوج از و گریخته با معویه پیوستید و در کار او خللها انداختید اگر چه همین از شما عجیب نیست نه هم شما بودید که پدر مرا
بنصب حکمین اجبار نمودید و چون رضا داد و گفت حال که مرا بحکمین اکراه مینمائید و حکمی نصب میکنید باید از طرف ما عبدالله عباس را نصب کنید
شما رضا ندادید و گفتید جز ابوموسی اشعری را نخواهیم و حال آنکه عداوت و دشمنی او نسبت به پدر من میدانستید چون اجابت کرد و رضا داد کرد
آنچه کرد پدر من بحکم ایشان رضا نداد و شما را با حرب معویه خواند کاهلی پیشه گرفتید و جبن و بددلی پیش آوردید و با او موافقت نکردید تا در اثنا
آن غصه اجل او فرا رسید و بجوار رحمت و مغفرت باریتعالی انتقال کرد بعد از آن با من بطوع و رغبت بی هیچ اکراه و اجبار بخلافت با من بیعت
کردید من نیز سخن شما قبول کردم و بر مکر و خدیعت شما فریفته شدم و باعتماد مظاهرت و معاونت شما از خانهٔ خویش بیرون آمدم و خدایتعالی
علیم است و کفی به علیما که در آن نیت نیکو و اعتقاد صافی داشتم و اگر غرض من و مطلوب و مقصود من آن بود تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار
بعد از تفرق و انتشار رونقی و نضارتی گیرد بالجمله کردید با من آنچه کردید خویش را از شما بار خواهم رهانید و با معویه صلح خواهم نمود تا رنج و غصهٔ شما دیگر
نباید کشید و روی شما نباید دید امیرالمؤمنین حسین گفت ای برادر این سخن مگوی و چنین مکن و ما را دشمن کام مگردان امیرالمؤمنین حسن گفت ای نور
دیدهٔ من آنچه میگوئی حق و صدق است اما با کدام معین و ناصر با دشمنان جنگ کنم و با کدام یار و غمخوار طلب حق خویش کنم می بینی که این گروه با پدر
بزرگوار ما چه کردند و امروز با من چه معامله پیش آوردند با این طایفه چه اعتماد و با این گروه چه امید توان بست امیرالمؤمنین حسین چون این
کلمات از برادر بزرگوار خود شنید خاموش شد (ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن با معویة بن ابی سفیان) پس امیرالمؤمنین حسن
عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبدالمطلب را که خواهرزادهٔ معویه بود بخواند و او را گفت به نزدیک معویه شو و او را بگوی درین کار اندیشه کرده ام
اگر تو که معویه باشی بندگان خدایتعالی را نیکو خواهی کرد و ایشان را بر جان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و باوامر و نواهی خدایتعالی و سنن محمد
مصطفی قیام خواهی نمود این کار بتو بسپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و بر منهاج پادشاهی خواهی کرد و ترک نخوت و رعونت
نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گذارد نه بر وفق شریعت من نیز چندانکه امکان باشد با تو بکوشم و چندانکه ممکن گردد در دفع تو سعی کنم
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبدالله بن الحارث بن نوفل بر حسب اشارهٔ امیرالمؤمنین حسن رضه نزد معویه شد معویه چون او را بدید پرسید که بچه
کار آمده عبدالله تمامی آن اقوال تقریر کرد معویه بغایت خوشدل شد و گفت هر مراد که حسن بن علی دارد بگوی و هر چه بخواهد بیان کن تا جمله را
باجابت مقرون گردانم عبدالله گفت امیرالمؤمنین حسن درین کار چند درخواست کرده است معویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبدالله گفت بر آن
قرار امر با تو تسلیم میکند که اگر ترا پیش از وفات رسد خلافت از آن او باشد و درین مدت که تو بخلافت قیام نمائی هر سال از [illegible] هزار درم

ذکر مصالحهٔ امام حسن با معویة بن ابی سفیان

المال و سیدهی و خراج دار الجرد فارس از آن او باشد تا هر سال بر قانونی که هست میرساند معویه جواب داد که بجمله رضا دادم و این ملتمسات را باجابت
مقرون داشتم پس کاغذی سپید خواست و بانگشتری خویش مهر بران نهاد و بعبدالله داد و گفت این کاغذ را نزد حسن بن علی ببر و او را بگوی که اجابت
جمیع مطالب تو این کاغذ است که بانگشتری خویش مهر بران نهاده ام یقین بدان که جمله بانجاح و اسعاف مقرونست انچه مطلوب است
برین کاغذ بنویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت تو با من و جماعتی را از اصحاب خویش بران گواه گیر عبدالله بن الحارث آن طومار از و
بستد و نزد امام حسن باز گشت معویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمره و امثال ایشان را در مصاحبت
او موافقت او بفرستاد چون نزد امیرالمومنین حسن رسیدند شرط تحیت بجای اوردند و گفتند معویه ترا سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات
ترا اجابت کردم و متقبل شد که با خلق خدای تعالی نیکوئی کند و جانب خاص و عام نگاه دارد امیرالمومنین حسن گفت انچه با معویه گفته اند که بعد از
وفات او خلافت مرا باشد نیکو نیست و من خواهان این کار نیستم و اگر طالب خلافت بودمی امروز بدو ندادمی پس دبیر خویش را بخواند و
او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه ایست که میان حسن بن علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان میرود بران قرار با او
صلح میکند و امر خلافت با و میگذارد که چون وفات او نزدیک رسد هیچکس را بولی عهدی نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان
کسی را که صلاح دانند نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم از دامن باشند هم بدست و هم بزبان و با کافه خلایق بندگان
نیکو کند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان و متصلان علی ابن ابوطالب هرکجا باشند از وی ایمن باشند و هیچکس از ایشان اندک و بسیار تعلقی
نسازد و تعرضی نرساند بر جمله عهد کرد و پذیرفت معویة بن ابی سفیان عهد و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که برین عهد و شرط
وفا کند و هیچ مکر و کید بسکال حسن بن علی و برادر او حسین و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و متصلان ایشان و اهلبیت سید المرسلین در سر و
علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و نترساند گواه گرفت بر جمله عبدالله بن الحارث
بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را برین جمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین رضا دادند چون این خبر بقیس بن سعد بن عباده رسید یاران خویش را
گفت اکنون چون حسن چنین کاری کرد شما نیز از دو کار یکی کنید یا جنگ کنید بی پیشوائی یا بیعت کنید یعنی بر ضلالت با مان او گفتند
اگر چه بیعت بر ضلالت خواهد بود ما خونهای ما چنین ان ریخته نشود و جان و مال ما محفوظ و معصوم ماند دوستر میداریم پس قیس سعد بجانب
عراق بازگشت با جماعتی از یاران بکوفه آمد و معویه هم دران وقت با لشکر خویش بکوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد و امیرالمومنین
حسن را بخواند تا با او بیعت کند آنحضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان جمله از تو در امان باشند معویه گفت مردمان
جمله از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را از من امان نیست حسن جواب داد که پس عهدنامه که با تو کرده ام قبول نیست اگر میخواهی که
این مصالحه با تو مستحکم باشد قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردانی و امان دهی چون این سخن از حسن بن علی بسمع معویه رسید قیس را نیز امان داد
و بر انجمله که امیرالمومنین حسن التماس کرده بود قرار افتاد و آنحضرت نزد معویه امد و با او ملاقات شد معویه گفت حسین را نیز بخوانید تا بر جمله
که قرار یافته امضا نماید کس بطلبش رفت حسین اباء نمود و بمجلس او حاضر نشد امیرالمومنین حسن گفت ای معویه دست از حسین بدار و او را بدین
کار اکراه مکن که او هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهلبیت او را نکشند و اهلبیت او را نتوان کشت تا شیعه او را جمله
نکشند انوقت در سر این کار جمله لشکر شام در سر ان شود و میسر نگردد معویه چون این سخن از حسن ابن علی شنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت
امیرالمومنین حسین گفت پس کس فرستاد و قیس بن سعد را بخواند قیس اباء نمود امیرالمومنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصلحت در
این است برو و با معویه بیعت کن قیس گفت ای پسر رسول خدا ترا در گردن من حق بیعت است و من ربقه بیعت تو از گردن خویش باز نتوانم
کرد و نتوان ربقه را از گردن من جدا کنی امیرالمومنین حسن گفت ترا از بیعت خویش بحل کردم و روا میدارم که با معویه بیعت کنی چون امیرالمومنین

اورا اجازت داد قیس نزد معویه آمد و با او بیعت کرد معویه او را گفت من میخواستم که این کار مرا مسلّم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم میخواستم که تو خلافت کنی و من زنده باشم جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت چون کار بر معویه قرار گرفت و مردمان بازگشتند روز دیگر امیرالمؤمنین حسن نزد معویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند چون مجلس خاص گشت معویه روی با امیرالمؤمنین حسن آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده است هیچکس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی دیگر چنین جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست اکنون چون بر جمله احسان فرمودی و از آنجا از سر خلافت برخاستی و بمن تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت این حال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل تو بدین کار میلی دارد اگر صلاح دانی در معنی چند کلمه بگوئی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند امیرالمؤمنین فرمود سهل است چنان کنم برخاست و بر منبر رفت و خطبه بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست و هیچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود و اگر شما امروز در مشرق و مغرب مردی را طلب کنید که جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او دختر رسول خدا است بیرون من و برادرم حسین هیچکس را بدین صفت نیابید و شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده بواسطه جد ما این سعادت یافته اید باری سبحانه و تعالی شما را بوساطت جد ما از حضیض مذلت خلاص داده است و بدرجه عزت رسانیده و بعد از آنکه خامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانیده و بعد از قلت عدد شما را بسیار گردانیده شما را بلکه جمله عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت جد من به پدر من و بعد از پدر من حق من بود و پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بغیر او بار گذاشتم و ترک محاربه گفته زیرا که خون اهل اسلام روا نداشتم و هر آینه شما مرا ملامت میکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق در غیر موضعش نهادم اما قصد من صلاح امت بود و چون سخن بدینجا رسید خاموش ایستاد پس عمرو عاص بپای خاست و گفت ای اهل عراق میان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و همگان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی کنند راضی شدیم حکم حکمین را بجملها بمضار رسید که شما بر ما افزونی می جستید و ظلم میکردید امروز حق در مرکز خویش قرار گرفت و جانبها از محاربت و منازعت بیاسودند شما را عذر گذشته ببایدخواست و نافرمانیها و عصیانها را بموافقت و مطاوعت و سمع و طاعت تدارک ببایدکرد تا مصالح و مهمات دین و دنیا را ستا نظام گیرد و پراکندگیها و تشویشها زایل شود و السلام پس معویه در سخن آمد و گفت ای مردمان بدانید که پیش ما هر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوه منازعت پیش گرفتند ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب الا امت محمد رسول الله که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در کل احوال اهل صلاح متولی باشند و فساق و فجار مخذول و منکوب بحمد الله این غایت از محاربتها و مکاوحتها افتاد و خونها ریخته شد و خلل باحوال مسلمانان راه یافت همه گذشت امروز بحمد الله کارها انتظامی و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل گشت و بعد از تزلزل بسیار حق در مرکز خویش قرار یافت و غرض از شرطها که در مبدا این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود چون پریشانیها زایل گشت و نایره فتنه فرو نشست و دعوت بانعرین شد هر شرطیکه کرده ام امروز مردود است و هر وعده که داده ام سررشته آن بدست دارم خواهم بدان وفا کنم و خواهم نه شما را مجال انکار نباشد شما را اطاعت و متابعت باید و السلام مردمان از سخن معویه بهم برآمدند و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد و معویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد پس مسیب بن نجبه الفزاری برخاست و نزد امیرالمؤمنین حسن آمد و گفت چندانکه تامل میکنم بهیچ نوع مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو باخر نمیرسد که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیرزن در خدمت تو این چه کار بود که کردی و مع ذلک نفس خویش و فرزندان و اهلبیت و شیعه را از وی عهدی ظاهر نستدی صلحنامه نوشته که میان تو و میان او ست دیگر مردمان چنانکه بباید ازان خبر ندارند و بدین سبب است که معویه بر منبر میرود و میگوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است

خواهم بدان وفا کنم خواهم نکنم در حضور تو چنین سخن میگوید والله که این سخن با تو میگفت و با هیچ کس دیگر نمیگفت سهوی بزرگ ترا افتاد و عاقبت این کار خیر باد امیر المومنین
حسن گفت راست میگوئی ای مسیب این کار که کردم سهوی عظیم است اکنون تدارک آن را چه تدبیر مسیب گفت تدبیر آنست که ازین بیعت و مصالحه
که کرده بازگردی و با سر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عهد بشکستی و در حضور من گفتی که خواهم بعهد وفا کنم خواهم نه امیر المومنین حسن مسیب را گفت من دل
ازین کار برگرفته ام عذر از من نیکو نباشد و خیانت مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت و جاه بودمی معویه را آن محل نبودی که در برابر من آید که
چه من در کل احوال و سایر اعمال صبورتر و ثابت قدم‌تر باشم تا بجنگ چه رسد ولیکن من درین مصالحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواستم شما نیز قضا
باری تعالی راضی شوید و این کار را او گذارید و طریق منافقت و منازعت سپرید تا مصلحان بر آسایند و از مفسدان باز رهند در اثنا آن حال که امیر المومنین
حسن با مسیب این کلمات میگفت مردی از اهل بصره نام او عبیده بن عمرو الکندی در آمد زخمی ناخوش بر روی داشت امیر المومنین حسن در وی می‌شناخت
از و پرسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگی که با معویه کردیم در موافقت قیس بن سعد مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی
گفت کاشکی تو از روز ازین زخم بمردی و ما همه هلاک شدمی و این روز را ندیدمی امروز کار بمراد دل خصم شد و ما دلتنگ و غمناک بماندیم مرگ
ما را ازین زندگانی بهتر و خوشتر چون این سخنان بگفت امیر المومنین حسن را ناخوش آمد و افسرده خاطر بوثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاد
و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد او را مراعات کرده تلطف نمود و گفت من شفقت تو دانسته ام و اعتقاد تو معلوم دارم این سخن که در
مجلس معویه گفتی جای آن بود و میخواستم که هم در آن مجلس ترا دلداری دهم اما جماعتی بیگانه حاضر بودند دل فارغ دار و ناخوشدلی بخویش راه مده من ازین کار
کردم جانب شما را منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد و من این دنیای غدار طمع جاه و زیادتی مال نمیارم لهذا عهده
بزرگ خلافت از دوش خویش برگرفتم و بر دوش او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمی باید گفت
امیر المومنین حسن با حجر بن عدی این میگفت که سفیان بن اللیل البهمی در آمد و گفت السلام علیک یا مذل المومنین سلام بر تو ای خوار کننده مومنان
این چه بود که کردی دلهای ما بشکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت انداختی جنگ میبایست کرد تا ما در تو همه بمردیمی و این خواری ندیدیمی امیر المومنین
فرمود ای خواجه سخن من بشنو که آنکه رسول خدا از دنیا بیرون نشد تا حال ملک بنی امیه بر وی مکشوف نگشت و دید که بنی امیه بر منبر او میشدند و سخن می گفتند
آن حالت بر دل او سخت آمد و بغایت ناخوش دل شد خدای تبارک و تعالی از جهت تطییب دل او و استرواح خاطر او این آیه فرستاد انا
انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه که مملکت
بنی امیه باشد پس امیر المومنین حسن این سخنان بگفت در روی اصحاب نمود و فرمود شما را صبر باید و رضای خدا طلب باید مسیب بن نجبه گفت کار ما
سهل است معویه را احتیاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرعی باید داشت دل ما در کار شما می بندد و لکن می اندیشم که مبادا معویه نقض عهد
روا دارد و جانب شما مهمل گذارد درین فصل سخن با خر رسید و هر یک بمنزل خویش بازگشتند و معویه با لشکری که همراه داشت بجانب شام مراجعت
نمود و امیر المومنین حسن با یاران خویش بجانب مدینه بازگشت و در آن وقت ضعفی داشت (قصه اهل بصره و خلاف ایشان با
معویة ابن ابی سفیان) چون اهل بصره یافتند که امیر المومنین حسن با معویه بیعت نمود و خلافت باو گذاشت ایشان را عظیم ناخوش آمد
مردمان مشوش خاطر شدند و گفتند ما رضا ندهیم که معویه بر ما خلیفه باشد حمران بن ابان که از معارف بصره بود مردمان را تسکین داده شهر را از
جهت امیر المومنین حسن محفوظ داشت و مردمان را با بیعت آنحضرت خواند طایفه او را اطاعت نمودند و هواخواهی آنحضرت ظاهر کردند چون این خبر
بسمع معویه رسید عمرو بن ارطاة را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که بصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمرو بصره رسید جماعتی که
بر حمران بن ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و امروز سخنی نگفت دیگر روز بمسجد آمد و بر منبر
شد و امیر المومنین علی را و فرزندان و اهل بیت رسالت را دشنامها داد و سخنهای قبیح گفت پس گفت ای اهل البصره سوگند بر شما میدهم که اگر دیده

که راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم بگویید که دروغ میگویی شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت دروغ گفتی ای دشمن خدای علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بود و لعنت خدای بر تو و بر آنکس باد که ترا فرستاد تا بر منبر مسلمانان بالا روی و بخاندان نبوت دشنام دهی عمرو گفت او را بگیرید اعوانان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از بنی ضبه خویشتن را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن ارطاة بیرون کرد و عمرو بن ارطاة شش ماه در بصره بود بعد از آن معویه او را معزول کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که پسر خال عثمان بود به بصره فرستاد و بعد از یکماه او را معزول کرد و ولایت بزیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه برادر منست در مبداء حال در عهد امیرالمؤمنین علی بود و آنحضرت ایالت ولایت فارس بدو داده بود و زیاد آن ولایت را در ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن ولایت متمکن گشت و معویه از حال او و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت بر دگران آمد که تدبیر و حیله بر آمده خواست تا منزلت و مکانت او را نزد امیرالمؤمنین علی بزیان آرد و او را بطرف خود مایل سازد نامه نوشت بدو بدین منوال اما بعد از سفاهت تو امر عظیم در تعجب افتاده ام که ترا چنان بخواطر میرسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجبی و تکبری بر خود گرفته مانند مرغان که پناه باشیانهای خویش برند پناه بان قلعها برده از دست من کجا خلاص توانی شد بخدا قسم که اگر نه حسابی بودی که از تو بر گرفته ام حال سلیمان پیغمبر ع بودی که بلقیس پیغام فرستاد که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و در آخر نامه این ابیات نوشت شعر لله در زیاد

ایما رجل لو کان یعلم ما یاتی وما یذر انی یکون له رای یعاش به وقد مضی حین من بعد حتی تنفی انامل عبید فی سحافته ان تخطب الناس والوالی بها عمر فالحق بوالدك الادنی ووالده ان ابن حرب له فی قومه خطر وابعد نفیا فان الله باعدها ولیس یجمعها فی اصلها مضر والعقل مطرف والذی تخبر به منه لصاحبه الایراد والصدر

چون این نامه بزیاد رسید بر منبر رفت و خطبه بگفت بعد از حمد باریتعالی و درود بر محمد مصطفی گفت ایمردمان پسر کلة الاکباد مرا نامه نوشته و هر نوع کلمات تهدید آمیز در قلم آورده از تعجب دارم که میداند که مخدوم من و مولا و مقتدای من پسر عم مصطفی است که جمله مهاجر و انصار در خلافت و امامت او کمر انقیاد بسته و غاشیه طاعت او بر دوش گرفته و شمشیر بر گردن نهاده منتظر اشارت و فرمان او ایستاده رضای او را برضای باریتعالی موافق دانسته اند معویه مرا بچه چشم دیده و می بیند بدان خدائیکه قادر بر کمال است اگر از امیرالمؤمنین اجازت میدیدم جوابی و را چنان میدادم که عبرت جهانیان گردد این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد امیرالمؤمنین علی از نوشته معویه بزیاد خبر یافت نامه بزیاد نوشت بدین منوال اما بعد ما ولایت فارس را بتو داده ایم و میدانیم که ترا اهلیت و کفایت اعمال آن طرف هست چنانچه بفکر صائب و ثبات قدم آن ولایت را مضبوط داشته توکل بر فضل باریتعالی کن و از وی جل ذکره یاری خواه و از مکر و کید معویه نیک برحذر باش والسلام این مکاتبات در حال حیات امیرالمؤمنین علی بود و بعد از شهادت آنحضرت کار با امام حسن رسید و او بمعاویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شد و خلافت بر معویه قرار گرفت و کارها اتساق و انتظام تمام یافت معویه خواست که زیاد در خدمت او باشد تا بواسطه حزم و عزم و شهامت و حصافت او کارها کفایت کند و چه زیاد در باب عناد در جهان نظیر نداشت و سخت عاقل و کامل و داهی و مدبر بود و اما لقیط بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید گفتندی دعوی پدری او کردی و چون مجهول بود زیاد از آن ننگ داشتی معویه اندیشید که بهیچ چیز او را نتواند فریفت و در سلک خدم و حشم خویش تواند کشیدن مگر آنکه او را بخود ملحق سازد و به پدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیه ثابت کرداند در عهد امیرالمؤمنین علی بدو چیزی نوشته بود و در مرمزی از معنی در قلم آورده و در آن باب بیتی چند گفته چنانچه مذکور شد و بعد از وفات امیرالمؤمنین اساس مکاتبت مؤکد گردانید و بر تواتر بدو مینوشت و میگفت که پدر تو پدر من است و تو مرا برادر حقیقی الحارث بن الحکم برادر مروان حکم چون این خبر بشنید و از این حال او را معلوم گشت گفت معویه زیاد بن ابیه را از آن جهت بخویشتن میخواند و بخود ملحق میسازد تا به بسیاری اعوان بر پسران ابوالعاص بن امیه

غلامان عمرو

مباهات کند دیگر آنکه بحجت خلافت از استیلاء مروان بترسید زیاد را میخواند تا استظهار کرد و ازین جنس کلمه چند بگفت معویه بشنید نامه نوشت بمروان حکم و مروان آنوقت والی مدینه بود درین مضمون اما بعد بداند که سخن برادر تو الحارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و طعنی که بحجت زیاد بن ابیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته جمله بسمع من رسید آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت بترسم کاشکی ترا اهلیت مشیت مهم خلافت بودی تا من این کار بتو باز گذاشتمی بخدای خدای که اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید از من چیزی ببیند که طاقت آن ندارد تا این حقیقت ترا معلوم باشد و اورا ملامت واجب داری والسلام چون این نامه بمروان رسید و بمضمون آن واقف گشت حارث را بخواند و نامه بدو داد و اورا گفت هلاک از تو را باید مصلحت است که تو بخدمت معاویه روی و از و عذر خواهی باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم پس بخدمت معویه شتافت چون نزد او رسید بشرط سلام و تحیت بجای آورد معویه جواب داد و اورا فرمود که بنشیند حارث بنشست و گفت اگر تا در اینده میل خاطر امیرالمؤمنین را بجانب زیاد بن ابیه آن بود بدین سبب بدستی والتفات ضمیر مبارک بحال او چنانکه امروز معلوم شد پیش ازین بشناختمی در کل احوال بتعظیم زیاد کردمی و بهمه وجوه رضای او بر خویشتن فرض دانستمی زیاد برادر امیرالمؤمنین است و برادر ماست بعد ازین هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو نگذاریم و آنچه ممکن گردد از مراتب شفقت در حق او بجای آریم انشاء الله معویه چون این فصل بشنید بخندید و حارث را رعایت نمود و جایزه نیکو بداد و اورا اجازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه با معویه که اورا برادر خویش خواند و چون کار بصره قرار گرفت معویه زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره بدو داد و اورا آنجا فرستاد و فرمود که منازعت ترک کند و قاعده عدل ممهد گرداند و طریق انصاف و سویت پدید آرد و مصلحان را آسوده دارد و مفسدان را مالیده زیاد گفت چنین کنم ای امیرالمؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشارت تو فرو نگذارم پس به بصره آمد و مردمان را نیک بترسانید و بر طاعت و متابعت معویه ترغیب و تحریص نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت اندک تهمتی که بر کسی نهادندی بر او ابقا نکردی و ولایت بصره چنان مضبوط کرد و قاعده عدل و انصاف بران منوال پدید آورد که هیچکس را حاجت نیفتادی شب در سرای بستی و اگر چیزی از کسی در کوچه یا بازار بیفتادی هیچ آفریده را زهره آن نبودی که از ان برداشتی البته تعرض آن نکردندی تا صاحبش باز آمدی و متاع خویش برگرفتی بدین جمله عدل و انصاف پیش گرفت و دوستی و در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از و هراسان شدندی و بسبب سیاست او ولایت بصره معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت افتادند و دلها بر محبت وی قرار گرفت و شعرا در مدح او قصیدها گفتند

(خطبه زیاد بن ابیه که پیش از و هیچکس مثل آن خطبه نگفت)

بیان خطبه زیاد بن ابیه در بصره

در اثنای آن عدل و انصاف بکرد زیاد منادی فرمود و خلق را بمسجد جامع خواند چون حاضر آمدند زیاد بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما درین عظیم غلط کرده اید و بکمال جهل و غرور خاطر من بحق المعرفه بشناخته اید و چنانچه در جاهلیت جهلا و ضلالت عمیا بر ارتکاب عظائم و کبایر جرایم دلیری مینموده اید امروز همان شیوه پیش گرفته اید و بر هتک استار و اظهار فواحش تجاسر مینمایید مگر ذکر پیغمبر مرسل نشنوده اید و نصایح و زواجر کتاب منزل نخوانده اید و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است وقوف نیافته دنیای فانیرا بر آخرت باقی اختیار کرده اید قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفته اید نه شمارا عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسده و اشغال باطل مانع آید و نه دیانتی دارید که دزدان را از شب رفتن و تعرض اموال مسلمانان کردن باز دارید غافل وار زندگانی میکنید و دستور وار روزگار میگذارید و از خاتمت عاقبت کارهای ناشایست نمی اندیشید و از هول روز قیامت که بهمه حال بخواهد بود و از نقیر و قطمیر خواهند پرسید نمی دلیر جماعتی که شما اید و نه عاقل طایفه که اینجا نشسته اید هیهات هیهات لما توعدون طعام و شراب بر زنا و حرام باد اگر این شهر را با زمین برابر نکنم که جز این صلاحی نیست و این امر جز بدرشتی و عنف متمشی نتواند شد سوگند میخورم بخدا اینکه صمدیت صفت اوست که درین شهر ولی را بجرم ولی بگیرم و مقیم را بعوض مسافر و مقبل را بجای مدبر و تندرست را بجای بیمار تا خللها زایل گردد و کار با استقامت پذیرد و بدانید

که دروغ والی ولایت پوشیده نماند اگر از من دروغی شنوند شما را حلال باشد که در من عاصی شوید ای اهل بصره شما را میفرمایم که شب در سراها بنشینید
هر چیز از شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم و چون در مسجد با نماز خفتن بگذارید میباید که با سرای خویش شوید و بیرون نیائید و در کوی و بازار
نگردید چه فرموده ام که هر که را در شب در کوچه و بازار ببینند خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگر را آواز
دهید مگوئید یا آل فلان و یا آل بنی فلان این رسم بگذارید در این معنی بر شما حجت میگیرم که هر کس که برسم جاهلیت بخواند فرمایم تا زبان او ببرند دیگر میبینم
که شما رسوم محدثه می نهید و قاعده با اینکه پیش از این معهود نبوده است ظاهر میکنید از این شیوه اعراض نمائید و هیچ رسم محدثه منهید و بدانید
که هر گناهی که از شما در وجود آید عقوبتی معین کرده ام و هیچ نوع از آن عدول ننمایم هر کس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی را بسوزند او را
بسوزانند هر کس در خانه کسی نقب زند فرموده ام که در شکم او نقب زنند و هر کس که کفن میت بدزدد او را زنده در گور کنند دست و زبان نگاه دارید
تا از دست و زبان من خلاص باشید که از هر آفریده که خلاف ظاهر شود وضیعاً او شریفاً فرمایم تا گردن او بزنند و بدانید که مرا درین شهر با
بسیار کس عداوتها بود و در دل از ایشان کینه دیرینه داشتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت و اشارت امیرالمؤمنین
فرمان من درین شهر نافذ شد میخواستم که همه را گرفته کینه خویش باز خواهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی دانستم و ذکر آن عداوتها
نکردم و با سر گذشته نشدم هر کس که طریق احسان سپرد در مقابل آن احسان ببیند و آنکس که بدی و عداوت و دشمنی کرد سزای خویش ببیند این جمله را
ببینید و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بیفزائید و ترک اساءت و بدی بگوئید و بدانید که من نگاهبان شمایم و باستیلائی که خدای من
داده شما را از نوایب نگاه دارم و انواع شداید و مکاید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمان برداری و مطاوعت است و شما را بر من انصاف و معدلت
چندانکه شما در طاعت و متابعت میافزائید من در عدل و انصاف میافزایم دوستی ولایت را در دل جای دهید و بر طاعت و محبت ایشان
ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجاء و معاذ شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شما را استظهار بمکان ایشان خواهد
بود و زنهار که دشمنی ولایت در دل نگیرید که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما تطویل گیرد سخن من این است و نصیحت من شما را چنین
و استغفر الله العظیم لی و لکم انه لهو الرحیم و الغفور الکریم چون زیاد بن ابیه از این خطبه فارغ گشت مردی از اهل بصره که او را عبدالله بن الاهتم گفتندی
بر پای جست و گفت گواهی میدهم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت بسیار داده پس زیاد از منبر فرود آمد و با قصر عمارت شد و کار شهر بصره استقامت
تمام یافته رونق و طراوتی عظیم پدید آمد چنین گویند که آن وقت هر سال هشت هزار هزار درم خراج بخزانه زیاد بن ابیه میرسید سی و شش هزار هزار
درم بلشکر میداد و شانزده هزار هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دوبار هزار هزار درم بر عمارات خرج میکرد و دوبار هزار هزار درم
در بیت المال ذخیره مینهاد و باقی بمعویه میفرستاد چون شهامت و کفایت زیاد بمعویه رسید و نتایج انصاف و عدل او مشاهده کرد
او را بر آن سیر مرضیه و سنن حمیده تحمید بسیار فرمود و کوفه مع مضافات آن در ایالت او افزود و کار زیاد در رونق و نضارت تمام یافت
و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل و انصاف بیفزود و شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه اقامت مینمود (اخبار
و احوال خراسان در ایام خلافت معویة بن ابی سفیان) یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی نام او خالد بن معمر ملازم خدمت او بودی و در
صفین جنگها کرده بود و آثار خوب ظهور آورده چون امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و امیرالمؤمنین حسن با معویه صلح نمود و خلافت باو داد
بر آنجمله که مذکور شد خالد بن معمر و الاعور بن عبدالله اللیثی هر دو بخدمت معویه آمدند چون بدر سرای او رسیدند اجازت خواستند چون
بمجلس معاویه رسیدند رسم خدمت بجا آوردند معویه ایشانرا نیکو پرسید و بقدوم ایشان استبشار نمود و اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن معمر دهد
اتفاق در آن ساعت سعید بن عثمان نزد معویه بود معویه او را بنواخت و نزد خویش نشاند پس روی بدو کرد و گفت ای این چه سخن است
که از تو بسمع امیر میرسانند سعید گفت بفرما یا امیرالمؤمنین معویه گفت چنان میگویند که تو گفته که بعد از معویه من بخلافت اولیترم از پسر او یزید سعید

گفت انگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخنی حق و صدق باشد بخدائیکه وحدانیت صفت اوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من
بهتر از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک ما همگان این کار بتو مسلم کردیم و بر تو در آنچه کردی و میکنی انکاری نداریم معویه چون سخن او بشنود بخندید
پس گفت راست گفتی ای برادرزاده عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید بود و چه زن قریشی بهتر از زن کلبی باشد اما آنچه میگوئی که من بهتر از
یزیدم هرگز بدان راضی نشوم بدان خدائیکه جان همه در قبضه قدرت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام و از اینجا تا اینجا امثال تو دست قدان رسمی شد
بر زده باشند من یزید را از همه دوستتر دارم ولیکن ترا حقوق بسیار است و اهمال آن در شرع و مروت محظور شناسم و الحق خوش دار خراسان بتو
دادم مثال و علم بستان و بسعادة بران سمت روان شو باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند پس فرمود تا او را مثالی نوشتند و طبل و علم
دادند و نامه نوشت بزیاد بن ابیه که سعید را مواجب معین و آنچه او را بدان احتیاج داشته باشد برده و مال و سلاح مدد کند و مردی کافی معامله شناس با او کرده اند
بفرستد تا از حال اموال خراسان و آنچه ستانیده و خرج کرده باشد خبر باشد و ثبت نماید چون عزم بیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبید الله
بن ابی بکره اکر برادر او عبد الرحمن که از جمله موالی عثمان بودند نزد او آمدند و او را گفتند وکیل ما در بصره است این نامه که بدو نوشته ام بستان و
بدو رسان و مالی که بتو دهد فراگیر بدان اسباب سفر خویش ساخته گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بستد و بجانب بصره روان شد چون
ببصره رسید نزدیک زیاد بن ابیه رفت و مثال معویه بدو داد چون زیاد مطالعه کرد گفت سمعاً و طاعة پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند
و جماعتی از اهل فسق و فساد که محبوس بودند از حبس خانه بیرون آورده عرض دادند چهار هزار نفر برآمدند ایشان بخدمت سعید بداشت و از هر طرف
فوج فوج در رسیدند و بسعید پیوستند لشکری انبوه بر سعید گرد آمدند و زیاد چهار هزار هزار درم بدو فرستاد سعید مال بستد و باصحاب خویش قسمت
کرد و سپاه را ساخته گردانید پس وکیل عبید الله بن ابی بکره را بخواند و نوشته عبید الله بدو داد چون برخواند گفت چنین کنم و به هم مرا فرموده
که ترا دویست هزار درم بدهم یا چهار هزار هزار درم بدهکم سعید گفت همانا این مبلغ اغر نموده باشد سهو کرده باشی وکیل گفت غلط نکرده ام
تو مال بستان و فارغ باش سعید از کرم و مروت عبید الله تعجبها کرده یکی از خدمتکاران او گفت بخدا که مصلحت دانست که جایزه عبید الله
بستانیم بران اقتصار کنیم و بخراسان برویم چه ما را این مبلغ مال تمام باشد سعید گفت چون لشکر جمع شده و امیر خدمتی فرموده است چنین
نتوان کرد بهمه حال بجانب خراسان روان باید شد از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او
و با این لشکر جرار بجانب فارس روان شد چون بفارس رسید مالک بن الریب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن الریب
مردی بود فصیح و نیکوروی و شجاع و پیش از این در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان بن الحکم که معویه او را امارت مدینه داده بود کسان فرستاد
تا او را بگیرند مالک بن الریب خبر یافت بگریخت الحارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود مردی از انصار بطلب مالک و یاران او بفرستاد
آن مرد انصاری در رفتن تعجیل نمود و جهد کرد تا مالک را دریافت و او را بگرفت و خدمتکاری از آن او که او را ابو حره گفتندی چون هر دو را بگرفت
بازگشت و ایشان هر دو را بغلامی از آن خویش سپرد و وصیت کرد که ایشان را باحتیاط نگاه دارد و بر عقب او بیاورد غلام ایشان هر دو را میراند
خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت ناگاه مالک بن الریب برجست و دسته شمشیر او بگرفت و غلام نیام شمشیر بگرفت مالک شمشیر
از نیام برآورد و بر سر غلام زد و او را بکشت و بینداخت و بر اسب او نشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت و هم بکشت
و بگریخت و ببحرین آمد و از آنجا بفارس آمد و همانجا دست دزدی و راه زنی بدست گرفت چون سعید آنجا رسید و مالک پیش او آمد سعید
از احوال او بپرسید تقریر کردند که بر چه منوال زندگانی میکند تعجب کرد و شکل و شمایل و قد و قامت و حسن جمال او او را خوش آمد از وی پرسید
که اخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که تو ای چرا روا میداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت دست تنگی و دیگر آنکه میخواهم
که پیوسته بخشش کنم و در حق دوستان و آشنایان احسان کنم مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده ام می ستانم و می بخشم و میخورم سعید گفت اگر من

ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترکث بن نعمان سکسکی گفت چرا نکنم و در خدمت تو آثار خوب ظاهر نمایم و شکر نعمت تو بر خویش لازم دانم سعید
گفت پیوسته در خدمت میباش تا آنچه خدا تعالی روزی کند با هم بخوریم و بخشیم و ترا نیکو بدارم و هر ماه پانصد درم تو را دهم تا بکسی که خواهی
می بخشی مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت او از پارس به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبدالله بن عامر بن کریز
آنجا بودند بسعید پیوستند سعید ایشان را بنواخت و یکماه در نیشابور بایستاد و جزیه از اهل ذمه بستد پس از نیشابور بمرو شد و از آنجا نیز جزیت
حاصل کرد و لشکر داد و از مرو بسمت سمرقند روان شد چون بحوالی بلخ رسید بفرمود تا عمد و مرزا نبسته و لشکر را فرمود که بر عمد و مرزا از آب
عبره کنند و خویشتن در مقدمه لشکر آب عبره کرد و در اثنا آنکه لشکر او آب را عبره میکردند آواز دو شخص شنید که غلامان خویش را آواز میدادند یکی
میگفت ای علوان و دیگری گفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که بشنید بفال نیکو گرفت و گفت دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر
خواهیم یافت انشاءالله و از آنجا برفت چون بخارا رسید بر دروازه بخارا فرود آمد و آنوقت پادشاه بخارا زنی بود و او را خنک خاتون گفتندی
شوهر او پادشاه آن شهر بود و او را وفات رسیده و او بجای شوهر حکمران آن ملک بود سعید عزیمت کرد که با شهر جنگ کند خنک خاتون
ازین معنی خبر یافت جماعتی از معارف بخارا پیش او فرستاد و ازو صلح خواست سعید اجابت کرد و بر سیصد هزار درم صلح قرار داد بدان شرط
که خنک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه دهد بر این مقرر گشت و سعید مال صلح بستد و بیست پسر از پسران ملوک بخارا
بگروگان بستد و خنک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قلاوزان راه دان همراه داد سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد چون
بسمرقند رسید فرود آمد در سمرقند آنوقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و بر قصد حرب بیرون آمدند و میان ایشان و سعید جنگ عظیم رفت و اخشیدن
سارک پادشاه سمرقند لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریض نمود از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و کشش بسیار به ایشان افتاد و در اثنای مقاتله
مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسبی زرد نشسته جولان مینمود و مبارز میخواست از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود ازو میترسیدند
مالک بن الریب پرسید که این مرد که در میدان آمده چه میگوید گفتند مبارز میخواهد گفت هیچکس نیست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند
همگنان ازو میترسند و کس را زهره آن نیست که با او بمبارزت بیرون رود مالک گفت این عیبی بزرگ باشد یکی از یاران مالک او را گفت از اسب
می افتد که بیرون روی با او جنگ کنی گفت بلی اسب را تازیانه زده در میدان تاخت و بر آن مبارز سغدی حمله کرد هر دو به نیزه آغاز جنگ
نهادند مبارز سغدی نیزه بزد که بر کوهه زین مالک آمد زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد در حال برجست و با نیزه مبارز سغدی را از اسب
بینداخت سغدی خواست که برخیزد مالک در دوید و خویشتن بر او انداخت و او را بر گرفت و بدوید تا او را پیش سعید آورد و بر زمین انداخت
سعید او را تحسین کرد و گفت هرچه خواهی با او کن مالک او را بکشت و بچهار صد درم با قوم او فروخت و اسب و سلاح او را بهشتصد درم باز
فروخت و از لشکر سعید و سمرقندیان جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در جنگ بودند چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند و یکماه تمام همچنان
میان ایشان جنگ میافتاد و هر روز ظفر از سعید میبود تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت و مالک بن الریب که هر روز پیش
سعید مبارزتها مینمود و مردیها میکرد و سعید از دلیری و شجاعت او عظیم خوش میامد اما او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعامی نمیفرمود
مالک را این حالت عظیم ناخوش آمد و طمع انعام و احسانی میداشت چون دفعاتی شد در آن معنی قطعه شعر بگفت و از سعید شکایتی کرد سعید آن شعر
بشنید التفاتی نکرد بعد از آن مالک در هجوی گفت سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب و اصحاب او احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی
نیکو فرمود و جایزه سنی داد و عذر بازخواست مالک عذر او قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند میبود و جنگ میفرمود روز و شب می بود
عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نتواند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم بصلح راضی بودند بر پانصد هزار درم قبول کردند و شرط
نمودند که دروازه شهر باز کنند تا سعید از یک دروازه در آید و از دروازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه بدادند و سعید چنانچه گفته بود

از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و ملک سمرقند او را تحفها و هدیها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب بداد
و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب بخارا بازگشت چون بنجارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقول خویش
وفا کردیم تو نیز وفا کن و پسران ملوک بخارا را که بگرو داده ایم مرخص فرمای سعید ابا نمود و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از بخارا برخاست و
بر جوی مجع بگذشت و بمرو آمد مالک بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت چون دانست که از آن بیماری بر نخواهد خاست قصیده
گفت که تا هنوز بر زبانها جاریست دو بیت از آن ثبت افتاد شعر ألا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی الغضا ازجی
القلاص النواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش ابن عثمان غازیا و این قصیده سخت معروف و مشهور است
و مالک را در مرو وفات رسید و قبر او در مرو زیارتگاه معتبر گشته است سعید چون بر این ولایات دست یافت و مال بسیار او را حاصل گشت
بجانب مدینه بازگشت و نامه نوشت بمعویه و از امارت خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار
بدست آورده است و میخواهد که بعد از آن سفر کند او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن ملک زادگان را که بگرو از آنجا آورده
بود به بقعت و خدمت خرماستانهای خویش مشغول کرد ایشان را عظیم ناخوش آمد چه دهقنت و عمارت کار ایشان نبود روزی سعید
بتفرج خرماستانهای خویش شده بود آن ملک زادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی بردند از کوههای مدینه جمعی
ایشان را تعاقب نمودند تا آنها در آن کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند سعید دختری داشت روزی کنیزکی با جمال از آن خویش با نواع حلی و زیور
و جامهای قیمتی بر آراست و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر کس پدر مرا دو بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک با هر زر و زیور و جامه که
بر وست بدو بخشم شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعار ها گفتند دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو
چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر بگوئی چنانچه گفتم کنیزک و آنچه با اوست ترا باشد آن مرد این دو بیت که ثبت میشود بگفت
یا عین اذری دمعة وابکی الشهید ابن الشهید فلقد قتلت بغرة وجلبت حتفك من بعید دختر گفت
راست و نیکو گفتی مرا چنین دل میخواست کنیزک بدو بخشید

(ذکر فتحهای خراسان بعد از سعید ابن عثمان ابن عفان رض

چون سعید بن عثمان را بکشتند در خراسان امیری معتبر نبود معویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع و مهمات آنجا مهمل است
کسی را که اهلیت امارت خراسان باشد بدانجانب فرست چون نامه معویه بزیاد بن ابیه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت غلامی را
از آن خویش گفت برو و حکم بن بشر الثقفی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو الغفاری را بخواند چون این مرد نزد زیاد آمد دانست که
غلام کرده است بخندید و گفت من چیزی میخواهم و خدای تعالی غیر آن میخواهد حکم حکم باری سبحانه را باشد الحکم ساخته شو که امارت خراسان بتو دادم و ترا بآنجا بایست
باهل بعد از آن بتحصیل اموال و والی الحفظه کردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعادت خدمت مصطفی یافته بود و بر سخن زیاد هیچ انکار نکرد
مثال بستد و از نزدیک زیاد بیرون آمد و منادی کرد که هر کس را رغبت غزاست ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر وجمع
شدند زیاد همه را مواجب و ارزاق بفرمود و حکم بن عمرو با لشکری آراسته بجانب خراسان روان شد از راه فارس روی بجانب مقصد نهاد
یک یک شهر را مال می ستد تا بمرو رسید آنجا مقام کرد چون لشکریان از رنج راه برآسودند روی باطراف خراسان نهاد و غنایم بسیار و مالی عظیم بدست
او آمد باز بشهر مرو مراجعت نمود و نامه نوشت بزیاد بن ابیه و او را از حال فتوحاتیکه او را میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد زیاد بن
ابیه نوشته او بمعویه فرستاد و استعلام کرد که با این اموال که حاصل شده چه میباید کرد معویه بزیاد بن ابیه نوشت که جواب نامه حکم بن عمرو را بنویس
که بیت المال را بشام فرستد و باقی را موجب قاعده هر یک را بمصرف خود برساند چون نامه زیاد بحکم رسید برخاست و خطبه بگفت و انواع نعم
باریتعالی را یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت امیر دمان معویه فرموده است که هرچه ما را از غنایم بدست آمده است از زر و سیم به بیت المال

حکایت قتل سعید ابن عثمان بن عفان

سهو ۲

شام فرستم و من از مصطفی شنوده ام که اگر آسمان و زمین مثل حلقه شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای تعالی او را از آن بلا فرج بخشد پس من قول رسول خدای را از قول معویه و زیاد بن ابیه برتر دانم شما غزا کرده اید و غنیمت یافته خمس از غنایم بیرون کنید باقی از آن شما باشد پس از جمله خمس بیرون کرد و باقی بمسلمانان بگذاشت پس دعائی گفت بر منوال اللهم انی قد قسمت بین المسلمین غنائمهم بالسویة اللهم انی قد سئمت بنی امیة وسئمونی فادحهم منی وادحنی منهم معنی چنان باشد که بار خدایا من غنایم بسویت بر مسلمانان حصه کردم ای بار خدای من از بنی امیه ملول شده ام و ایشان هم از من ملول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان این دعا بگفت و بعد از آن یک هفته بیش عمر نیافت و برحمت خدای پیوست این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی و او را امارت نوشت با امارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبدالله مردی معروف بود و سعادت خدمت مصطفی یافته بود و در فتح مکه بر مقدمه لشکر رسول خدای بود پس بحکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسودند پس بولایت طخارستان و مضافات رفت و آن اطراف را فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست آورد و پنج یک از آن بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصه کرد و درین اثنا غالب را دشمنان پدید آمدند و لشکر با جمع آورده روی بدو نهادند غالب زیاد بن ابیه را از آن حال اعلام داد و از و مدد خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری انبوه بمدد غالب بن عبدالله فرستاد و چون ایشان بدو پیوستند غالب قوت گرفت و گرد ولایات خراسان بگشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافتند خمس از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کردند و لشکر را باطراف خراسان فرستاده بمشیت بپرداختند)

ذکر زیاد بن ابیه و معامله او با شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع

زیاد بن ابیه در آن ایام تتبع شیعه و دوستداران و محبان امیرالمؤمنین علی ع را میکرد و هر کجا یکی از ایشان مییافت میکشت و دست و پا میبرید و چشم ایشان بر میکشید تا خلقی بسیار از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بکشت و معویه نیز او را برین عمل تحریض مینمود از انجمله که بنا بر دوستی علی کشته شد یکی حجر بن عدی الکندی بود که از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی بود و چون این خبر متواتر با میرالمؤمنین حسن رسید نهایت غمنده شد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم پروردگارا زیاد بن ابیه را بگیر و بلائی باو گمار و او را نکال کن که تو ئی خدای بر همه چیز قادر تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و رمی بر انگشت سطبر زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد و همه روزه در ازدیاد بود تا همه دست او فرو گرفت از درد آن عظیم بجزع گشت اطبا را بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را بباید برید تا باقی تن سلامت ماند زیاد بن ابیه گفت من طاقت بریدن دست خویش ندارم و آن علت مستولی گشت و شب و روز از درد فریاد میکرد تا جان بقابض ارواح سپرد او را در موضعی دفن کردند که آن را ثویه گویند چون زیاد از دنیا برفت معویه امارت بصره بسمرة بن جندب القرشی داد و این سمرة ببصره آمد چون شش ماه امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبدالله بن عمرو بن غیلان الثقفی را آنجا فرستاد و هم بعد از شش ماه او را معزول کرد و آن امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد و در اثنا این حال عبیدالله بن زیاد بن ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیرالمؤمنین اگر ولایت عراق بمن دهی من آن ولایت را چنان محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل آن نتواند داشت معویه گفت پدر تو چند سال امیر عراق بود چرا ترا هیچ کار نفرمود عبیدالله گفت از بهر خدای که اگر این سخن امیرالمؤمنین را مردمان بشنوند مرا علیحده عاری باشد معویه گفت ولایت عراق تو را دهم و ترا قائم مقام پدر تو گردانم و حقوق پدر تو درین باب رعایت کنم ولیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رو و خاطر من از مهمات خراسان فارغ گردان بعد از آن ولایت عراق را بتو ارزانی دارم و ترا بمنصب پدر رسانم عبیدالله گفت مطیع و فرمان بردارم پس بر حسب فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بودند نیز فتح نمود و اموال و غنایم بسیار بدست آورد و بخارا و سمرقند رفت

و عمرو بن الحمق

و از آنجا مال وافر حاصل کرد و کار او بدان درجه رسید که پادشاه‌زادگان خراسان را بنده خویش گردانید و ایشان را به نیابت خویش به
جنگها میفرستاد عاقبة الامر طریف بن قرة الحنفی را بر ولایت خراسان خلیفه خویش کرد و روی بخدمت معویه آورد و اموال و غنایم و تحف
و ظرایف بیشمار پیش معویه عرض داد معویه او را محمدت بسیار فرمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو داد و عبید الله بتمشیت این امارت
به سیرت پدر مشغول گشت و کار خراسان انتظام یافته بود و اموال هر سال بمعویه میاوردند تا آن وقت که او را وفات رسید و بدار جزا انتقال یافت

ذکر کیفیت انتقال امیر المؤمنین حضرت امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

از ثقات روات استماع افتاد که چون معویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید ولد خود را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن ع
این امر تمشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد همگی همت متوجه هدم قصر حیات
آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طریده سید عالم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر
تدبیر باشد جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از جماع شربت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از طرف من قول
کن که چون این کار ساخته شود و حسن وفات یابد پنجاه هزار درهم بدو دهم و او را بفرزند خویش یزید نکاح بندم مروان بموجب فرموده معویه بمدینه آمد و بانواع
مکر و حیل جعده را فریفته تا بموجب مدعا معویه عمل نمود و زهر بوجود حسن سرایت کرده بدار السلام رحلت نمود و جعده بطمع مال و امید وصال آن
سر دفتر اهل ضلال فریفته شده بچنین امر شنیعی اقدام نمود و چون زهر در اندام آن امام عالی مقام اثر کرد در بستر رنجوری افتاد از عمیر بن اسحق روایت
میکنند که در آن وقت من و یکی از رفقای من بعیادت امیر المؤمنین حسن رفتیم چون بنزد او درآمدیم سلام کردیم و بنشستیم شنیدم که با شخصی میگفت
بپرس از من چیزی که میخواهی جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر آن مرد گفت بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال نماند و آن شخص
همان جواب گفت امیر المؤمنین حسن فرمود چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است روز دیگر چون بخدمت آنحضرت رسیدم
امیر المؤمنین حسین بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر که ترا زهر داده بگمان تو کیست آنحضرت فرمود اگر با تو گویم او را خواهی کشت
جواب داد بلی انشاء الله فرمود که اگر از این زهر از دنیا بردم شده نکال او بکمال ضلال او بیش خواهد بود و اگر زنده مانم روا ندارم که کس بیگناه کشته شود
بعد از آن چون مرض آن امام عالی مقام زیادت شد و دانست که وقت ارتحال است امام حسین را وصی ساخت و امر امامت را بدان جناب
تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول خدا دفن کن اگر خوف خونریختن نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح
مقدس امام حسن بجانب آشیان جنان پرواز نمود بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آنحضرت را برداشته بجانب روضه مقدسه حضرت
رسول روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش دفن نماید سعید بن ابی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدیقه فرستاد تا بقدم
ممانعت پیش آید ام المؤمنین عایشه صدیقه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه بمنع مشغول شد بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی
بر شتری نشسته محاربت کنی و امروز بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم منقسم
بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع انجامد امام حسین جسد برادر عالی گهر خود را بنا بر وصیت نزد
جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و چون خبر وفات امیر المؤمنین حسن بمعویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید را بنکاح
خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را بعقد خود درآورد و از او اولادها پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع
میشد بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج روزی ابن عباس در مجلس معویه بود معویه بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که
حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده روی بعالم آخرت آورده است عبد الله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معویه حفره که در آن جثمان

ذکر حالات بعد از رحلت امام حسن ؑ

از برای تو مقرر شده بمرگ حسن بسد و تو خواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی بانی بخوای بود و ما که اهلبیت مصطفی ایم به مصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار
شده ایم ایزد تعالی ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معویه از سرعت جواب او و برد وقوع صواب تعجب
نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبدالله بن عباس رضه کسی ندیده ام چون خبر وفات امیرالمومنین حسن در اطراف شایع گشت
عمرو عاص بشنید نزد معویه آمد و گفت ای معویه امیرالمومنین حسن بن علی را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت نزاد
فرزندان ترا مسلم گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از اهل بیت خویش را ولی عهد کنی چنانکه رضای مردمان بدان مقرون باشد تا بعد از
تو تیمار این کار بدارد و مردمان او را متابعت نمایند تا بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند معویه گفت نیکو میگویی درین کار اندیشه
کنم و ولی عهد بکه این امر خطیر را تواند بدست گرفت و از عهده برآید نصب خواهم نمود و یقضی الله فی ذلک ما یحب و یرضی بعد از ان معویه
بعمال و نواب خویش نوشت که اراده چنان هست که یزید را ولیعهد خویش کرده ام و این خبر باطراف رسید مروان حکم و سعید بن العاص و عبدالله
عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تامل کنید و تعجیل نباید چندانکه با اهل مدینه درین معنی مشاورتی رود معویه بموجب رای ایشان متوقف شد
و یزید در انسال بزیارت مکه آمد و بجهة تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دلها بدست آورد و نام او بسخاوت و مروت در
افواه افتاد و چون مردمان را معلوم شد که معویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در ان معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند
معویه هر کس را بقدر او منصب داده باندازه کار او مراعات کرد و مردمان را بر بیعت یزید رغبت میداد و با حاسدان مدارا میکرد و دلهای
بیشتر معارف را دران باب بدست آورد پس کس فرستاد و عبدالله بن زبیر را بخواند و دران باب [illegible] مشا[illegible]
الکن باشد که سخن حق با تو بگوید درین کار پیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولیعهد [illegible] درست کرد عبدالله گفت برادر تو
نخواهم کرد آنچه مرا بخاطر میرسد در سر با تو [illegible] بسیجان سوی و من درین کار اندیشه غرض ندارم و این سخن از کمال
شجاعت که نمائی [illegible] ویم معویه چون سخن او بشنود بخندید و گفت ای برادر زاده تو در پیری شجاعت بیاموختی از
[illegible] خویش یزید را پسندیده عظیم دلیری میکنی که این سخن میگویی پس معویه کس فرستاد و احنف بن قیس را بخواند و در کار یزید
[illegible] مشورت کرد احنف گفت اگر راست بگویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی میترسم دست از من بدار و مرا ازین مشاورت معذور
دار هفت سال این اندیشه در تعویق بود و درین هفت سال مردمان را به بیعت یزید تحریض مینمود و ترغیب میداد و چون سال خمسین از هجرت
مصطفی در آمد معارف و بزرگان هر شهر را بخواند از کوفه و بصره و مصر جمعی آمدند و بعضی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و از سایر شهرها بزرگان و
و اعیان نزد معویه جمع آمدند معویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد مردی از اهل مدینه نام محمد بن عمرو بن حزم بر پای خاست و گفت
ای امیر یزید را در کرم و مروت و کثرت مال و شدت حسب هیچ در نمی باید و تو او را درین ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار است
اما مصلحت آنست که تو درین مهم بهتر بیندیشی و نیک تامل کنی تا کدام کس را بر سر امت مصطفی والی مینمائی و خدای تبارک و تعالی ولات را
روز قیامت از احوال رعیت سؤال خواهد کرد چون معویه این فصل بشنید آه سرد بر کشید و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیک خواهی و سخنی که گفتی
بر اندازه عقل و حصافت خویش گفتی الا آنست که از پسران صحابه مصطفی بیرون پسر من جمعی هستند و من پسر خویش را از پسران ایشان دوست تر
دارم مردمان چون سخن معویه بران سیاقت شنیدند خاموش شدند و بازگشتند دیگر روز معویه ضحاک بن قیس را که شحنه شام بود بخواند و او را گفت
امروز معارف و اعیان اطراف را که درین جا حاضر آمده اند میخواهم و سخنی که از جهة یزید دارم بخواهم گفت چون همه حاضر شوند و مجلس خاص گردد
اگر من خاموش باشم باید که تو مرا بسخن آری و در ولیعهد کردن یزید تحریض نمائی و دران معنی کلمهٔ چند نیکو بگوئی ضحاک گفت فرمان بردارم چون امرای
اطراف و اکناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند معویه سخن آغاز نهاد و ابتدا بحمد کرد و اصناف نعم و انواع عنایات باری سبحانه
یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس در معنی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم کلمهٔ چند بگفت پس سخن بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت

و علم و سماحت او یاد کرد ضحاک فرصت یافته برپای خاست و روی بمعویه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین چون بسر کوی معقصود رسیدی در نگذر که حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام کار آدم فناست لابد مردمان را والی باید که بعد از تو بکار خلایق که ودایع خالق اند قیام تواند نمود تو را ولیعهدی باید که تیمار مهمات و مصالح عالمیان بدارد و آنچه معلوم است امروز یزید بحسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و حلم و سخاوت و شجاعت بر همگنان رجحان دارد او را ولیعهد خویش گردان و ما را بمتابعت و موافقت و طاعت و مبایعت و فرمای تا بعد از تو عالمیان را جمعی و در حوادث امور و نوایب احوال پناه باو برند و در مشاطم اعمال و نتایج آمال خویش حساب از و گیرند و بواسطه امن و سیاست او راه ها امن و معطلی آسوده باشند و مفسدان مالیده ضحاک این فصل بگفت و خاموش شد پس سعد بن العاص برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین معویه تو انکری که از و امید توان داشت و مهتری که از و امن توان بود مردی نکو سیرت بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست اگر از و عدل طلب کنی بیابی و اگر از خوفی و قصری پناه بدرگاه او بری هم ترا امن کرده اند و هم ترا بی نیاز کند امیرالمؤمنین را فرزندی خلف است در تمشیت خلافت معویه او را گفت نشین آفرین بر تو باد که هیچ باقی نگذاشتی و هرچه گفتی راست گفتی آنگاه یزید بن مقنع الکندی برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ولیعهد این است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی خلاف این است و اشارت کرد بشمشیر معویه او را گفت بنشین که سخت نیکو گفتی پس حصین بن نمیر برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین امید که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی امت محمد ضایع کردند پس معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت یا ابا البحر چرا سخنی نمیگوئی احنف گفت تو با حوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالم تری و در آستان ما شناسی اگر شناسائی که تیمار خلافت چنانچه متضمن رضای خدا تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی باشد میتواند داشت در کار او با کسی مشورت مکن و خلافت بدو ده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام نتواند نمود دنیا را بدو مده و خود را در عذاب بحکم میندازد در پیش از گفتن سمعا و طاعة نباشد معویه او را گفت جبینت یا ابا البحر خدا تعالی جزای تو از سمع و طاعت خیر کناد پس همه قوم بخلافت بیعت کردند در خواستند و معویه نامه نوشت بمروان حکم بمدینه در معنی بیعت یزید بر این منوال که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه مشایخ مصر و معارف شام و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره بنزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید بخلافت بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم چون بر مضمون نامه واقف شود باید که از اهل مدینه بیعت ستاند و السلام چون این نامه بمروان حکم رسید و مضمون معلوم کرد کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند چون جمع شدند بر منبر شد و خطبه گفت و باری تعالی را بستود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و در جهت کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنانچه متضمن رضای خدا تعالی و صلاح امت مصطفی است یا بحکم اطاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه اندیشه کرده است گفت اراده میکند که یزید را ولد خود را بولیعهدی اختیار نموده باشد چون ذکر یزید شنودند خاموش ایستادند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا بر این سخن دلیر کردانیده هم دروغ میگوید بخدای که یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بستمردی اند تا بخلافت در اختی نتوانیم شد مروان در خشم شد و گفت این شخص که این سخن می گوید چنان بزرگوار مرد نیست که خدا تعالی این آیه در شان او فرستاده است والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد و گفت کار تو بدانجا رسیده که تو قرآن در حق من تاویل میکنی ای دشمن خدا و توانکسی که [۲] نور او به تو را از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای او بگرفت و گفت ای دشمن خدای از این منبر فرود آی که اهل این چنین که منبر روی و سخن گوئی چون عبد الرحمن این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند بهم بر آمدند و خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه صدیقه خبر شد از حجره بیرون آمد و چادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان قریش در خدمت او میبودند به مسجد آمد چون مروان و دا پلید تر سید پیش او شد و گفت سوگند بر تو میدهم ای مادر مومنان سخنی که گوئی حق گوئی عایشه گفت من جز حق نگویم گواهی میدهم که رسول خدای بر تو و پدر تو لعنت کرده است و ظاهر بدین طرید بن طرید نزاحمدان باشد که با برادران من این سخن گوئی مروان خاموش ایستاد و هیچ جواب نداد عایشه باز گشت

[۲] مصطفی

مروان نامه نوشت بمعویه و آنچه رفته بود بازنمود چون نامه مروان بمعویه رسید و مضمون آن معلوم گشت همنشینان خویش را گفت مروان مکرر از عبدالرحمن شکایت نوشته عبدالرحمن پیر شده و خرف گشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی دیگر او را بران داشته باشد واجب میکند که از وی تحمل کنیم واو از تمام چه مردی بزرگ و بزرگ زاده است هیچ چیز ننوشت در جواب نامه و خود عزیمت حج رفتن مصمم گردانید و بران سمت روان شد چون نزدیک مدینه رسید جمله مردمان او را استقبال کردند و امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر نیز او را استقبال کردند چون معویه ایشان را بدید رد ترش کرده گفت من شمارا بحسب و عداوت نیکو شناسم امیرالمؤمنین حسین فرمود آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت اهل این سخنید بلکه بتر ازین و هم در سخن درشتی نمود گفت شما کاری میخواستید و خدایتعالی دیگران میخواست لاجرم چنان شد که خدای خواست و آنچه شما خواستید نشد چون در مدینه فرود آمد مردمان برسم سلام نزد او میشدند این زبیر و عبدالرحمن و حسین ع هم برفتند چون بدر سرای معویه رسیدند و دستوری خواستند ایشانرا رخصت دخول نداد و آزرده خاطر بازگشتند و از مدینه بیرون آمده بجانب مکه روان شدند پس معویه بمسجد آمده بر منبر شد و خطبه گفت و حمد و ثنای باریتعالی بزبان آورد و درود بر پیغمبر فرستاد پس سخن بدگر بسر خویش یزید کشیده گفت میدانم که امروز کیست از پسر من در امر خلافت اهل تر و در قریش آن فضایل که پسر مراست می بینم که جماعتی او را نمی خواهند و بعیوبی که در وی نیست او را منسوب میدارند ترک این سخن نخواهند گفت تا از من بلائی بدیشان نرسد که ایشان را از بیخ برکند از پس کار خویش در دیده و دست از فضولی بدارند و الا آنچه نبینید از خود ببینید پس ذکر امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر کرد و گفت این چهار کس اگر رشد خویش دیدند و با یزید بخلافت بیعت کردند نیکو و الا آن کنم بدیشان که باید کرد ازین نوع کلمات بسیار گفت و از منبر فرود آمد و بسرای شد چون کلمات معویه بسمع عایشه رسید نزد معویه آمد و گفت ای معویه بدان رسیده که میکشی که برادر من محمد را کشتی و باتش بسوختی امروز بمدینه آمده دیگر برادر مرا که عبدالرحمن است میرنجانی و سخنان درشت میگوئی و جمعی دیگر را از پسران اکابر صحابه رسول الله تهدید میکنی تو نمیدانی که طلقائی و طلقا را حلال نباشد که خلافت کنند و پدر تو از احزابست مرا تقریر کن که تو از خویشتن چه حساب گرفته و کدام کس نزا ازمن امن کرده است اگر این ساعت بفرمایم که ترا بگیرند و بقصاص برادر خویش ترا بکشم کدام کس مرا ازین کار باز دارد معویه او را گفت ای مادر مؤمنان سالکن با آن چه از کشتن محمد برادر خویش می گوئی من او را نکشته ام و نفرموده ام اما او از دست علی ابوطالب والی مصر بود و عمرو عاص و معویه بن خدیج را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند و من نفرموده ام و مرا رضا نبود و آنچه میفرمائی ترا بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدایم عایشه گفت چنین است که میگوئی و لاکن بمن چنان رسانیدند که تو برادر مرا و حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را که خواهرزاده من است تهدید کرده او امثال تو را حد آن نباشد که این چهار بزرگزاده را تهدید کند معویه گفت معاذ الله این جماعت عزیزتر از چشم من اند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد من آنکس را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و لاکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده ام و اکثر معارف و اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده اند بخلافت و رضا داده این چهار شخص بر خود میدهند ترا مصلحت مینماید که من این بیعت را که با یزید کرده ام و تاکید پذیرفته است ترک این بگویم عایشه گفت من این مصلحت نمی بینم و نمی گویم که بدانچه کرده نقض فرمائی و لاکن با این چهار کس مدارا کن که ایشان خلاف تو نکنند و رضای تو درین متابعت نگاه دارند زنهار تا در حق ایشان بزه کار نشوی و چیزی نفرمائی که در ضمن آن بکرهی باشد و مرا بمکافات آن بر پا باید خاست و ترا باید که بکاهی از خدای بترس و از هجرت سوی گور و سفار رفتن ازین دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت چنان کنم در حسب اشاره تو بروم و آنچه تو گوئی و فرمائی خیر و خیریت و سعادت بضمن آن مقرون باشد پس عایشه بازگشت معویه حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را طلب کرد گفتند بجانب مکه رفته اند معویه چون این سخن بشنید متفکر گشت ساعتی خاموش بایستاد و پس کس فرستاد و عبدالله عباس را بخواند چون حاضر شد معویه او را نیک بپرسید و حرمت داشت و مراعات کرد و گفت من از بنی هاشم در کل احوال حساب نهاده ام چه ما همه پسران عبدمنافیم و از پستان یک مادر شیر خورده ایم و در یک حجر نشو و نما یافته

وبهمه اوقات با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده شوهی و مباعدتی که درمیان آمد سبب آن ملکست بود و این کار پیش ازین در قبیله
بنی تیم و عدی بود شما خدا بدان داشتید همچو ایشان را انکار نکردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را مضبوط نمودم و بفضل ایزد عز و علا از
محاربت و مکاوحت بسیار چنانکه معلوم است در قبض آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و در رعایت و منزلت شما افزودم و عطای شما هرچه دادم
نه بدادم و چندانکه مینگریم از شما هیچ دوستی و موافقتی نمی بینم بلکه هر روز نوعی دیگر از دشمنی و منازعت مشاهده میکنیم علی الخصوص حسین بن علی که ازو سخنها بمن
میرسانند که اگر ازان نوع بگوید او بهتر باشد از جنگهایی که علی ابوطالب در موافقت مهاجر و انصار با من کرد و مکاوحت ها که نمود بر اندیشید و انواع
بفضل باری تعالی در حق من به بیند دیگر این نوع کلمات و حرکات نگوید و طمع مدارید که شما را چون علی اگر چه حسن کسی دیگر خواهد بود و محال اندیشی
شرط نیست چون معویه بدینجا رسید عبدالله عباس سخن او را قطع کرد و گفت آنچه گفتی که با پسران تو همسایه ایم و حسابی که از دوستی یاد کردی سخن حق و کلمه
صدق است در آنچه با خویشان بگذیکریم اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم دور نیفته در جمله اول این کار و اضطرابی که بود بگذشت
و کار بدست تو افتاد و به مقصود خویش رسیدی وقت آنست که دلها بدست آری و دوستی کسب کنی تو تا خاک پای همه دوست که روید خود
از سنگ تا دوستدار حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتی که کرده جود و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت
مجبولست اگرچه مال بسیار بخشی بدین منت در معرکه بستانی و در بزم بخشی اما آنچه گفتی که علی و حسن رفتند و شما را مانند ایشان نخواهد بود این سخن چرا
چه حسین زنده است و او پسر پدر خویش است این سخن دیگر مگو زنهار تا او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان ترا ملامت کنند و امروز بر روی
زمین هیچکس نیست که او پسر دختر پیغمبر ما باشد الا او معویه گفت ای عبدالله سخن نیکو گفتی این نصیحت از تو قبول کردم پس بجانب مکه روان شد
و عبدالله عباس در موافقت او برفت چون بمکه نزدیک رسید بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس او را استقبال کردند
امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله بن عمر او را استقبال کردند چون معویه در ایشان نگریست و گفت مرحبا و اهلا و در حسین
نگریست و گفت مرحبا یا ابا عبدالله السید جوانان اهل جنت و در عبدالرحمن نگریست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در
عبدالله عمر نگریست و گفت مرحبا پسر یار پیغمبر و پسر فاروق و در عبدالله زبیر نگریست و گفت مرحبا به پسر حواری رسول خدای و پسر عمه او پس
فرمود چهار جنیبت آوردند و ایشان را بر نشاندند و با ایشان میراند و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا در مکه شد و فرود آمد هر یک از ایشان را
جایزه بزرگ و حله سنی فرستاد و در صله حسین بیفزود و او را کسوتی نیکو فرستاد و تحفه نیکو فرستاد ایشان عطای خویش قبول کردند و حسین قبول نکرد و معویه
روزها در مکه مقام کرد و هیچ سخن یزید و بیعت او نگفت پس روزی کس فرستاد و امیرالمومنین حسین را بخواند چون درآمد نیکو بنشاند و مراعات کرد
و تلطف بسیار نمود پس گفت کلمه را با تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نوشتم بجمله شهرها
و معارف و مشایخ هر شهر را نزد خویش خواندم و حجت یزید از ایشان بیعت بستدم و مدینه را بازپس نهاده ام میگفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه
یزید است و مردمان مدینه بیشتر اهل و عشیرت او بند بعد ما چیزی نوشتم و از اهل مدینه التماس نمودم تا با او بیعت کنند جماعتی انکار نمودند و اگر چه
که از ایشان حساب نداشتم و اگر من کسی دیگر را لایق خلافت بهتر از یزید میدیدم او را بدین کار نصب نمودم حسین فرمود آهسته باش ای معویه و درین
کار بهتر ازین بیندیش که کسی هست که شایسته مهم خلافت از یزید بهتر هم بخویش و هم بپدر و هم بمادر از یزید بهتر است معویه گفت مگر بدین سخن خویش را
میخواهی حسین فرمود اگر خویش را خواهم دور نخواهد بود معویه گفت بشنو تا بگویم در آنچه مادر تو بهتر از مادر یزید است شبهتی نیست و نیز پدر تو افضلیت
و سابقیت و قربتی که با مصطفی است هیچکس را آن نیست اما تو و الله که امت محمد را و اقامت لوازم خلافت را بهتر از تو هست امیرالمومنین
حسین گفت آن نیست که امت جد مرا بهتر از من هست یزید خمار فاسق فاجر را بهتر از من میگوئی معویه گفت یا حسین آهسته باش و یزید را چنین مگوی
که اگر نزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی نگوید حسین گفت من آنچه ازو میدانم او از من بداند بگوید چرا پوشیده باید داشت معویه گفت

معلوم شد یا ابا عبد الله برخیز و بسعادت بازگرد و بر جان خویش بترس و از اهل شام نیک برحذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان نشنوند
که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تو اند حسین برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبد الرحمن را بخواند چون حاضر آمد معویه آغاز سخن کرد عبد الرحمن
در سخن بر او سبقت گرفت و گفت کار تو را بخدای تعالی بازگذاشتم و اگر تو بسیار میگوئی تا با یزید بیعت کنیم هیچ سودی نخواهد بود تا این کار را
بشوری بگذاری معویه گفت و الله که من ترا و شیعهٔ ترا نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و عاقبت میبینی عبد الرحمن گفت اگر
خدای تعالی ترا در دار دنیا بدان بگیرد و با آخرت عقوبت کند معویه گفت الهی اگر این شخص را از من کفایت کن برو ای شخص بر جان خویش ببخشای و از اهل
شام برحذر باش عبد الرحمن گفت ما از خدای پیش میترسیم دست از ما بدار و با بیعت یزید مخوان و بخشم برخاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبد الله
عمر را بخواند چون در آمد نیکو بداشت و بنشاند و گفت حال تو دانسته ام و همه وقت عافیت جوئی و گوئی دل من چنان خواهد که روزی بشب و
شبی بروز آرم و بر سرم کس فرمانده و امیر نباشد بباید که بهمین خصلت حمیده را ملازم باشی و گرد مخالفت نگردی و در افساد ذات البین سعی نکنی
که مردمان با یزید بیعت کرده اند و کار خلافت انتظامی پدید آمده عبد الله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران داشته اند همه فاضلتر از پسر
تو هیچکس از ایشان پسر خویش را بخلافت نصب نکرده اند تو هم مکن و من مرد خلافت نیستم نمی خواهم کاری کرده از جهة من نقض کنی اگر مردمان علی العموم
بر پسر تو اتفاق کرده اند من خلاف نکنم و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده ام بر هر کس اتفاق کنند من نیز همچنینم و یکی از مسلمانان
باشم معویه گفت نیکو گفتی برخیز و بازگرد و از اهل شام برحذر باش پس کس فرستاد و عبد الله زبیر را بخواند چون در آمد بنشست معویه در او نگریست و گفت
این روباهیست که هر راه از سوراخ او بسته کنند از راه دیگر بیرون شود ای پسر زبیر بدانکه این سه گانه که میدانی بخواندم و دست بر نبض ایشان نهادم و
مزاج ایشان بدانستم ای پسر زبیر بر خویش بترس و گرد خلاف مگرد بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار نظمی و استقامتی یافته عبد الله زبیر گفت معویه
در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و میباید که تو فتنه را اساس ننهی و سیرت و سنت سلف را ملازم باشی و بعد از خویش این کار را با شوری گذاری
و اگر از این کار ملول شده ترک بگوئی و به پسر خویش بده و بدانکه خلافت رسولخدا در زمین کار بزرگیست و در قیامت ترا از آن سؤال کنند که این
مهم چگونه گذاشتی و بعد از خویش بکدام کس دادی در این کار تأملی کن و در فاتحه و خاتمهٔ این نیک بیندیش معویه گفت ای شیخ این بگذار و از اهل شام نیک
برحذر باش تا از تو آنچه گفتی نشنوند هر چه در خلا با من گوئی سهل باشد من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا معنی و حقیقت دانی عبد الله زبیر بازگشت
و معویه بعد از آن روزها در مکه مقام کرد و قریشیان را عطاها فرمود و در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد و عبد الله عباس از و درخواست نمود که بنی هاشم را
نیز محروم نگذارد و گفت ای معویه از کمال کرم و محاسن شیم تو همین عجیب است معویه جواب داد که از حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند از آن جهة از خویشان
او نمیتوانم که در حق بنی هاشم انعامی فرمایم عبد الله عباس گفت بجز حسین را که همه بیعت کرده اند در حق ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان
خویش روا نداشتی این منزلت ندارند که حسین دارد و عبد الله عباس در مطایبه گفت ای معویه اگر بنی هاشم را نیکو نداری و ایشان را از مواهب خویش
محروم گذاری من در آن خاموش باشم و در حق تو گویم آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی و متابعت تو بگردانم معویه گفت چنان کنم و در اکرام
بنی هاشم بیفزایم پس بنی هاشم را هر یک جایزهٔ نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را باندازهٔ خود جامه فرستاد همه قبول کردند بجز حسین بن علی که قبول نکرد
چون معویه خواست که از مکه مراجعت نماید بفرمود تا منبری در زیر خانهٔ کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت حال شفقت من در حق خویش میدانید آنچه امکان داشت در حق شما و صلهٔ رحم بجای آوردم بعد از این
ان شاء الله زیادت باشد و یزید برادر و پسر عم شماست دل من چنان میخواست که شما نام خلافت بر او نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید
و مراد شما باشد بکنید عبد الله زبیر گفت ای معویه از سه کار یکی کن اگر میخواهی همچنانکه مصطفی کرد هیچکس را تعیین نفرمود تا بجوار رحمت باریتعالی انتقال
کرد بعد از آن صحابه تأمل کردند و خلافت با بوبکر دادند تو بسعادت بکار مشغول باش چون ترا وفات رسد بنگرند و هر کس را که صلاح دانند کار بدو

دادگستند معویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما ای گروهی نبی قلیم و از اختلاف شما ایمن باشم عبدالله زبیر گفت چون این نوع می خواهی چنانکه ابوبکر
کرد اگرچه پسران و خویشان داشت و همه اهل خلافت بودند هیچیک از ایشان نداد مردی از جمیع قریش اختیار کرد اعنی عمر بن الخطاب و خلافت بدو
تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که با قربای خویشتن از پسران عبدالشمس نهی و اگر این باب هم ترا موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار با شوری
گذاشت و شش تن از معارف صحابه تعیین کرد تا بایکدیگر در آن باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند قرار دادند و زمام این کار در کف کفایت
عثمان نهادند و عمر پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود و هیچکس را از فرزندان و خویشان تعیین نکرد تو هم مکن این کار بشوری
گذار معویه گفت این سه کار که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این دیگر داری عبدالله گفت نه همین است ازین هر سه هر کدام که خواهی اختیار کن معویه
روی بدیگران آورده گفت شما هر سه چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالله زبیر گفت معویه گفت رای من چنان است که باز گردم تا
پیش از آنکه روان شوم اندیشه دارم که بر منبر روم و کلمهٔ چند بگویم و مردمان را پندی دهم در جمله عاقل آنست که خویشتن دار باشد و خود را از مقام خطر دور
نگاهدارد و من بر شما از اهل شام میترسیم و قد اعذر من انذر عاقبت چه باشد پس برخاستند و بازگشتند دیگر روز معویه بمسجد آمد و منادی کردند و مردمان را
بخواند چون حاضر گشتند حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر همه بیامدند و بنشستند معویه بر منبر شد و خطبه گفت و خدای
تعالی را حمد و ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد بعد از آن در شیوه نصایح و مواعظ خوض نمود و بتدریج سخن بمقصود کشید و گفت ای مردمان هر نوع
سخنها میشنوم اما از آن اعتبار نباشد درین چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله
زبیر از یزید راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب نمودم این چهار بزرگ و بزرگزاده عرب اند و سادات مسلمانان من ایشان را
بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها فرمودند و با پسر من یزید بیعت نمودند چنانچه این سخن را من در حضور ایشان میگویم اگر
کسی را شکی و شبهتی هست برخیزد و یقین داند که این بزرگزادگان با یزید بیعت کرده اند و موافقت نموده اند امرا و معارف شام که در آن مجمع حاضر
بودند دست بقایمهٔ شمشیر برده از نیام برکشیدند و گفتند ای امیر تاکی تو این چهار کس را میستائی و ایشان را عظمت مینهی چندین عظمت ندارند دستوری
ده تا همین لحظه سر هر چهار را از گردن برداریم اگر بر سر جمع با یزید بیعت میکنند نیکو والا با بیعت خفیه نمیخواهیم و مع ذلک در کار یزید استیلا او که بحمدالله
دارد و بکمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود دستوری ده تا هر چهار را بکشیم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کنید سبحان الله
مردمان چگونه خواهان شر و فساد اند و بریختن خون حریص اند از خدای بترسید ای اهل شام فتنه میانگیزید که کشتن ایشان کاری صعب است چه مردم بنای بیعت
مبارکت نباشد و از تبعات بود و قصاص خواهند بنوعی ایشان را تسکین داده بفرمود تا امرای شام شمشیر را در نیام کردند و آن جوش و خروش فرو
نشست حسین بن علی و آن سه عزیز دیگر حیران بماندند و ندانستند چگویند با خود اندیشیدند که اگر گوئیم بیعت نکرده ایم در حال ما را بکشند و فتنه
عظیم پدید آید خاموش بودند و هیچ نگفتند معویه از منبر فرود آمد و مردمان متفرق شدند مردمان را چنان گمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت
کرده بخلافت او گردن نهاده اند پس معویه برنشست و با کوکبه تخت آراسته روان شد اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشان را ملامتها کردند
و گفتند روز اول که شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ما را این حالت از شما عظیم عجب آمد
حسین ابن علی فرمود والله ما با یزید بیعت نکرده ایم نه در سر و نه در علانیه و لاکن معویه ما را بفریفت و کلمهٔ چند پیش از روز که بر منبر شد گفت و امرای
شام چنان غلوی کردند و شمشیرها کشیدند ما ترسیدیم خاموش بودیم صدق حال این است مردمان از مکر و خدعیت معویه تعجب کردند القصه معویه
در اثنای مراجعت در موضع ابوا نزول کرد در میان شب بتقضای حاجت بیرون آمد آنجا چاهی بود که از آنجا آب کشیدندی معویه بدان چاه فرو
نگریست بخاری از آن چاه بر روی او رسید و او را علت لقوه افتاد و سخت رنجور شد بزحمت تمام بخوابگاه باز آمد و بر جامهٔ خواب افتاد دیگر روز
مردمان خبر یافتند فوج فوج بعیادت وی آمدند معویه گفت رنجها و علتها که مردمان را افتد دو نوع باشد یکی بسبب گناهی که کرده باشند خدای تعالی

ایشان از عقوبت گیرد تا دیگران از آن عبرت گیرند و گرد آن نگروند و دیگر نوع عنایتی باشد باز در نجیند رنجی کشند و بدان ثواب یابند اگر امروز مرا
بدان علت مبتلا کرد ندچه توان کرد و اگر یک عضو من بیمار شد الحمد لله دیگر اعضا بسلامت است اگر روزی چند ناتوان باشم اگر مقابل روزهای
آرام که تندرست باشم ایام مرض اندک نماید و ایام صحت زیادت باشد و مرا بر خدایتعالی هیچ باقی نمانده است چه در حق من نه چندان انعام
ارزانی داشته است که شرح توانم داد عمری دراز در دولت و نعمت کرامت کرد امروز که این رنج افتاد و سال عمر هشتاد رسیده است خدایتعالی
بر مسلمانان رحمت کناد که مرا دعائی کنند تا خدایتعالی مرا صحت و عافیت روزی کند جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفتند و از باری سبحانه صحت
و عافیت او خواستند و از پیش او بیرون آمدند معویه چون تنها ماند دلتنگ شد و بگریست مروان در آمده گفت ای امیر مگری گفت میگریم الآن است
که بسیار کارها بود که میتوانست کرد نکردم و از آن سبب دلتنگ میشوم و بران تقصیرهائیکه کرده ام حسرت میخورم دیگر آنکه این علت بر عضوی از اعضای
من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و از دیگر اعضا نیکوتر باشد و میترسم که بسبب علی ابوطالب که خلافت از وگرفتم و حجر بن عدی و اصحاب
او را کشتم خدایتعالی این بلا نازل گردانیده باشد و مرا عقوبت عاجل ملحق کرده و من این همه از دوستی یزید میکنم اگر نه دوستی او بودی من راه راست میدیدم
و رشد خویش میشناختم اما دوستی یزید مرا بران حرکات و سکنات و محاربات داشت تا امروز که دشمن بر من خندید و دوست گریست ازین نوع
کلماتی چند بگفت پس فرمود که از آن موضع کوچ کردند و برفتند تا بشام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوة گرفت و انعاجنه
مستولی گشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و گاه گاه هذیان میگفت و آب بسیار میخورد و تشنگی و تسکین نمی یافت و هر دفعه
او را بیهوشی میآمد و چون بهوش آمدی با واز بلند گفتی مرا چه افتاده بود با تو ای حجر بن عدی چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق چرا با تو خلاف کردم ای پسر
ابوطالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم و اگر عفو فرمائی و بیامرزی تو خداوند کریمی و رحیمی معویه بر بستر رنجوری بر نحالت میبود و یزید لحظه
از بالین او غایب نمی شد در اثنای این بیقراری او را غشی گران افتاد زنی از زنان قریش حاضر بود گفت امیر معویه بمرد معویه چشم باز کرد و گفت وان مات
مات الجود القطع الندی من الناس الا من قلیل بنصره پس دست برد و تعویذی که در گردن داشت بگسست و بینداخت و این بیت بر خواند
واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا ینفع در اثنای انحالت یزید گفت ای امیر کلمه بگوی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند
که مصلحت درین است که اگر العیاذ بالله حال نوعی دیگر شود و کار من محکم نکرده باشی من از آل ابوتراب بجهانیم معویه سخن او می شنید و خاموش میبود دیگر
روز که روز چهارشنبه بود کس فرستاد امرا و اعیان و مخلصان خویش را بخواند چون حاضر شدند حاجب را فرمود که هر کس آید اجازتست که در آید و مجلس را
از در آمدن درین سرای منع مکن مردمان چون بشنیدند که منع نیست می آمدند و بر معویه سلام میکردند و او مینگریستند چون او را بغایت رنجور
میدیدند باز میگشتند نزد ضحاک بن قیس که نایب و شحنه او بود میآمدند و میگریستند و میگفتند امیر عظیم رنجور است نه همانا که ازین بیماری سلامت
یابد بعد از و خلیفه کدام کس خواهد بود مصلحت می بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون رود و در دست و تصرف آل ابوتراب افتد
ما ازین معنی هرگز راضی نباشیم جمعی کثیر نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری جمع شدند و گفتند شما هر دو مخلصان و محرمان امیرید و کار او باین درجه رسیده
که می بینید مصلحت آنست که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اگر حاجت افتد تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی
دارد که ما همه او را میخواهیم ضحاک بن قیس و مسلم هر دو نزد معویه آمدند و سلام کردند و گفتند امیر امروز چگونه است هیچ آسوده تر هست معویه گفت
از گناهان عظیم که انبار کرده ام از عقوبت خدایتعالی میترسم و برحمت او امیدوارم ضحاک گفت کلمه برای امیر عرضه میدارم مردمان چون امیر را رنجور
دیده اند دلتنگ شده اند و مشوش خاطر گشته و نزدیکست که اختلافی پدید آید چون امیر بحمد الله هنوز در حیات است ازین نوع ظاهر میشود اگر حادثه
باشد چگونه خواهد بود پس مسلم بن عقبه گفت یا امیر مردمان را همه دل بر یزید قرار گرفته است و همگنان او را میخواهند و امیر را در کار یزید دلتنگی تمام بود
و امروز رنجور است نتوان دانست که حال چون باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه رنجوری بیش گردد و آنوقت سخن نتوانی گفت با یزید بیعت کنی

وکار او باتمام رسانی معویه گفت راست میگوئی ای مسلم مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد کاشکی خلافت تا روز قیامت در خاندان من باقی بماند و فرزندان ابوتراب از فرزندان من دور دستی بودی ولاکن امروز چهارشنبه است گران باشد و هر کاری که روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد تا فردا توقف کنید شاید که فردا خوبی یابیم و این کار تمام کنیم ضحاک و مسلم گفتند مردمان جمع شده اند و بر در سرای امیر ایستاده و بانگ میکردند تا با یزید بیعت نکنی معویه گفت جماعتی که بر در سرای اند ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم بیرون آمدند و اذن دادند مهتران شام را آهسته بار کردند و پیش معویه آوردند چون در آمدند سلام گفتند معویه باواز ضعیف جواب ایشان بداد و گفت ای مردم شام از من خوشنود هستید گفتند راضی بودیم و زیاده از رضا شکر باداریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم شام شفقتها فرمودی و احسانهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای آوردی این نوع مدحها گفتند و امیر المؤمنین علی را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس رسول را ناسزا گفتند و بجهت خوشنودی معویه و یزید دنیای دنی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند علی ابوطالب از عراق لشکر بشام کشید و مردان ما را بکشت و ولایات را خراب نمود نباید که فرزندان او ما را خلافت کنند مراد ما آنست که یزید خلیفه باشد بر این اتفاق کرده ایم و همگان رضا داده اگر جانهای ما درین کار بخواهد شد باک نخواهیم داشت معویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمان را در آر حاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در سرای معویه در آمدند چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا است امروز مرا این ضعف تمام و مرا نفسی چند بیش نمانده است و دل بحال شما نگران دارم کسی را که میخواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهده کار بر گردن او نهم جمله مردمان باواز بلند گفتند ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست جز او نخواهیم چون معویه سخن ایشان در شیوه مبالغه بشنید ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عقبه بیعت کرد پس مردمان میآمدند و با یزید بیعت میکردند تا جمله بیعت کردند و بیرون شدند پس معویه یزید را فرمود که جامه خلافت خویش یزید جامه خلافت پوشید و دستار معویه بر سر نهاد و دراعه او پوشید و انگشتری او در انگشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند و بخون آلوده بود بر روی دراعه پدر پوشید و شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه گفت تا وقت زوال از منبر فرود نیامد هر نوع سخنها میگفت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد او را دید در حالت مرگ بر خود می پیچید و هیچ عقل نداشت چون پاره از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد یزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی گفت بمسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان با طوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل و شادمان بازگشتند معویه ضحاک و مسلم را بخواند و گفت کاغذ زیر بالین هست بیرون آرید کاغذ بر گرفتند معویه پیش از آن بنام یزید چیزی نوشته بود بر این منوال ضحاک کاغذ بر گرفت و بر ایشان خواند

صورت وصیت نامه معاویه با یزید علیه ما علیه)

بسم الله الرحمن الرحیم این عقد عهدیست که معویه ابن ابی سفیان می بندد با پسر خویش یزید و با او بیعت میکند بخلافت و خلافت بدو میدهد تا بشرایط آن بر جاده عدل و انصاف قیام نماید خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت در رضا را ملازم باشد و مجرمان را بقدر جرم و جنایت عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیله قریش مرعی دارد و کشندگان دوستان از خود دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول یعنی عثمان را بخویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابوتراب مقدم دارد و بنی امیه آل عبد شمس بر بنی هاشم و دیگر مردمان مقدم دارد و هر کس که این عهدنامه برو خوانند او امیر خویشتن یزید را اطاعت دارد و متابعت یزید پیش گیرد و خیانت و الحاد به کسی که سر باز زند و انکار کند دستوریست که شمشیر را در کار فرماید و ایشان را میکشد تا آنوقت که بامارت و خلافت او اقرار دهند و مطیع و فرمان بردار شوند والسلام علی من یهدی کتابی هذا فقبله پس این عهدنامه را طی کرد و مهر خویش بر نهاد و بضحاک داد و گفت فردا بامداد میباید که بمنبر شوی و این نامه را بگشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معویه روی بیزید

اورد و گفت ای پسر من در میان امت چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و منوال خواهی زیست با بر سیرت ابوبکر خواهی بود یا نه یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم و الاکن انچه در قوه داشته باشم بر جمله با خلایق زندگانی کنم معویه گفت ای پسر توانی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر خطاب روی که عمر شهرها گرفت و معمور گردانید و در راه خدای جهاد کرد و لشکرها فرستاد و فتحها کرد و چون از دنیا برفت مردمان از و راضی بودند و او از مردمان راضی بود یزید گفت من سخن خویش گفتم نتوانم که بر سیرت عمر بن الخطاب روم اما بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت رسول او محمد مصطفی با عالمیان زندگانی خواهم کرد معویه گفت بر سیرت پسر عم خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت حظی وافر برداشت و خویشان و متعلقان خود را از بیت المال مستغنی گردانید و ایشان را مالهای وافر بخشید و میراثی گران بجهة فرزندان خویش بجای گذاشت و بنی هاشم را ذلیل و زبون بداشت یزید گفت یک دو نوبت سخن خویش بگفتم و انچه بود جواب دادم که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی را امام و مقتدای ساخته ام معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از دل پردرد برکشید و گفت ای پسر من بسبب دوستی تو دنیا را با آخرت برگزیدم و حق علی بن ابی طالب بگردانیدم و بار گناه بر پشت خویش نهاده بجهة تو آخرت خود را تباه کردم از ان میترسم که نصیحت من قبول نکنی و خود خویش را بکشتن دهی و روی بجهنم خدای تعالی آوری و با اهل حرم جنگ کنی و ایشان را ناحق بکشی از ان جهة از عمر و زندگانی برخورداری و لذتی و راحتی نیابی و ازین جهان بروی خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین من از شفقت پدری هیچ فرو نگذاشتم و مال و ملکت بدست آوردم و بجهة تو و فرزندان تو گذاشتم اگر عقل داشته باشی با خویش و فرزندان نگاه دار و الا آنچه بر من بود بکردم بلکه زیادت بعد ازین تو دانی و این ساعت ترا وصیتی میکنم اگر قبول کنی و اشارت مرا منقاد شوی فاتحه کار تو و خاتمه روزگار تو بخیر و سعادت مقرون باشد بحمد الله ترا عزمی ثاقب و رای صایب هست چون با دشمنان خویش قدم در میدان طعن و ضرب نهی میباید که چون شیر دلیر باشی نه چون روباه بددل و ترا بجمع مال هیچ احتیاجی نیست چندانکه میخواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع نفیسها من رنج کشیده ام جمع کرده و الحال بتو میگذارم و دست خالی بگور میبرم و ترا خاطر دراک و بلاغت کامل و فصاحت شامل و تعبیر با وایل و اواخر خدای تعالی داده است داد پند و این هنرها که داری هر یک بوقت و محل بجایگاه کار فرمای من در چنان روزگار که میدانی علم و حلم کار بستم و گردنهای گردان عرب بپای دام و شهرها که در استحکام و حصانت نظیر نداشت بسخن نیکو و حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلهای دشمنان را ببذل معروف و احسان بدوستی خویش معطوف گردانیدم با همه عالم بساختم و کس رشته من نتوانست بافت تو هم دیده و شیوه علم و تواضع و فتوت و مروت من دانسته همان شیوه ها لازم باش و کارها که بر تو آسان باشد همان پیش گیر و گرد دشوارها مگرد تا باهستگی انچه دشوار باشد هم بر تو آسان گردد و بدانکه خلافت خدای تعالی بسعادت او در زمین کاری خورد نباشد و بدان قیام نتوانی نمود مگر بسه چیز دلی فراخ و دستی بخشنده و خوی نیکو و سه چیز دیگر علمی ظاهر و مشاهده زیبا و روی گشاده و باین شش چیز ده دیگر بباید صبر و دانائی و وقار و سکینه و رزانت و مروت و جوانمردی و دلیری و سخن رعیت برغبت شنیدن و انچه گویند انکرده و تجسس از ایشان تحمل کردن تو دانسته ای پسر که مثل من در کار خلافت مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم سیر بامداد برخواستمی بر مهم خلافت و بدست آوردن ناشکیبا بودی و شبانگاه که در جامه خواب شدمی ناشکیباتر بودمی آنگاه ملول شدمی و سیر آمدمی در جمله میکوشیدم و رنج میکشیدم و جهد میکردم و مروت میورزیدم و حلم و تواضع را سرمایه همه کارها میساختم تا بوقت که دل مردمان بدست آوردم و مرا بدوستی خود گرفتند و در طاعت و متابعت من مسارعت نمودند ای پسر از دنیا بحلال قانع باش و بر این حرام مگرد و تو در میان رعیت قاعده انصاف و مروت پدید آور و من بر تو در کار خلافت از چهار کس میترسم از قریش از پسر ابی بکر عبد الرحمن و از پسر عمر بن خطاب عبد الله و از پسر زبیر عبد الله و از پسر علی ابن ابی طالب حسین اما پسر ابوبکر مردی است که همت او بر مباشرت زنان مقصور است و در یاران و دوستداران خویش منکر بود هر چند که یاران او گفتند همان کار بدست گیر و از و بدار زنان بشکیبد دست از و بدار و هر چه او کند او را بدان مگیر چه حال پدر او در فضل و بزرگواری شنیده و از جهة دل پدر گوش با حوال پسر باز دار و جانب او را رعایت کن اما پسر عمر عبد الله مردی سخت نیکست از مردمان وحشی وار دو گوشه عزلت

وعبادت باریتعالی انس گرفته است و ترک دنیا گفته و بسیرت پدر میرود و در کم آزاری و عبادت و صلاح و زهادت هرگاه که او بمیرد سلام من بدو
رسان واو را مراعات کن و عطایای او افزون کن تا پسر زبیر تو بسیار بترسم زیرا که او مردی سخت محیل و مکار است رای ضعیف داشته باشد و قولی
با حیله کار باز جد برد و او را صبر و ثبات مردان باشد گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از و تعجب نمائی
با او چنان زندگانی کن که او با تو کند اگر در دوستی غبت نماید با تو بیعت کند و آنگاه او را نیکو و برقرار بگذار تا حسین بن علی آه آه ای یزید چگویم در
حق او زینهار او را بنیکوئی نگهداری که هرجا دل او میخواهد برود و او را مرنجان و لاکن گاه گاه تهدیدی میکن زینهار در روی او شمشیر مکش و طعن و ضرب البته
با او دیدار منمای چندانکه توانی او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او بر دیگری تواند مال بسیار بده و او را راضی و خوشدل باز گردان ایشان
اهل بیتی اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد زینهار ای پسر چنان مباش که بحضرت ربانی رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک
او ترا باید زینهار والف زینهار که حسین را از رنجانی و بهیچ نوع اعتراض او نیست و نکنی که او فرزند رسول الله است حق رسول خدا را بدار ای پسر واقفه که تو دیده
و شنیده که من هر سخن که حسین در روی من گفتی چگونه تحمل کردمی بحکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه درین معنی واجب بود گفتم و بر تو حجت کردم و ترا برسانیدم
و قد اعذر من انذر پس معویه روی بضحاک کرد و گفت شما هر دو بر سخنی که از من بیزید با گفتم گواه باشید بخدای تعالی سوگند میخورم که اگر حسین هر چه در دنیا از آن
بهتر باشد از من بگیرد و هر چه از آن بتر باشد با من بکند از او تحمل کنم و من از آن کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی بروم ای پسر وصیت من شنیدی
و فهم کردی یزید بآهستگی و بلند گفت نعم پس معویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاهدار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید مراعات کن و
مال بخش و آنکس که غایب شود او را بترسان و بدانکه اهل عراق ترا هرگز دوست ندارند و نیکخواه تو نباشند حال ایشان این است میدان و با ایشان
مدارا میکن و اگر از تو هر روز امیری و حاکمی خواهند میشین را معزول و دیگری را بفرست که عامل معزول کردن آسانتر از آنکه هزار کس با شمشیر کشند که در برابر
خویشتن بینی ای پسر جانب اهل شام نگاهدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تواند من ایشان را بارها آزموده ام و مردان دلیر و بسیار اند اگر ترا عزیمت
محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر لشکر شام کن و چون ظفر کردی ایشان را نیکو دار پس آهی سرد برکشید و او را غشی روی داد چون بهوش آمد گفت جاء
الحق و زهق الباطل پس در استاد و این مناجات بگفت پس در اهلبیت و پسران عم خویش نگریست و ایشان را گفت از خدای بترسید چنان چه
باید ترسید که ترسیدن از خدایتعالی عقیده‌ئی محکم است ای آنکس که از خدایتعالی و از عقاب او نترسد پس گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی الله
علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن میچید من پارهای ناخن مبارک آنسرور را برگرفتم و در شیشه تا امروز نگاهداشته ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوئید
و کفن بپوشید آن پارهای ناخن مبارک آنحضرت را در چشم و گوش و دهان من بنهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من بخدای غفور گذارید پس آواز
او منقطع گشت و دیگر سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بشکار رفت بموضعی از شام که او را حوارین گویند و ضحاک را گفت من بدان موضع
میروم تو علی التواتر از حال امیر مرا خبر میده دیگر روز معویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر نبود و مدت خلافت و پادشاهی او نوزده سال و
سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز یکشنبه از رجب سنه ستین و او هفتاد و هشت سال عمر داشت والله اعلم و احکم پس ضحاک بن قیس از
سرای معویه بیرون آمد و کفنهای معویه در دست داشت و با کس سخن نمی گفت تا بمسجد اعظم آمد و مردان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و
ثنای باریتعالی بگفت و درود بر مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق رسید و شربت فنا چشید و این کفنهای او ست همین لحظه کار او
ساخته خواهم کرد و او را در خاک خواهم نهاد باید که نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آیید ان شاء الله تعالی پس از منبر فرود آمد و نامه نوشت بیزید بمضمون
بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا خدای را که بقای ابد صفت او ست و فنا صفت بندگان او در محکم تنزیل چنین میفرماید کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اینخدمت که بیزید ضحاک بن قیس می نویسد در حسب تهنیت خلافت رسول بر روی زمین که سهل
و آسان بدست آمد و تعزیت بوفات معویه انا لله و انا الیه راجعون چون یزید بمضمون نوشته ضحاک واقف شود بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر

بیان فوت معویه و نشستن یزید بجای او

نوبت از مروان خلافت بیعت بجد بستاند والسلام چون این نامه بیزید رسید برخواند و برپای جست و فریاد میکرد و میگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا
اسبان را لگام کنند و زین بر نهند برنشست و بسوی دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مروان و دیگران استقبال کردند هر کس که سلام
نتوانست کرد دست بر گرفتند با استقبال آمده چون بدو رسیدند بگریست و بر سر خاک پدر رفت و آنجا بنشست و بسیار بگریست مروان در موافقت او
بگریستن پس برنشست و روی بقبهٔ خضرا که پدر او بنا کرده بود آورد و آن ساعت عمامهٔ خز سیاه بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده میآمد تا بدر آن قبه
رسید فرود آمد مروان را که از راست و چپ او میآمدند و از جهت او سراپرده ها و قبه های دیبا زده بودند چون یزید درقبهٔ خضرا شد جامهای سپید
دیگر بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای به کرسیها میبایست نهاد تا بر آن جا توانست نشست یزید برفت و بر آن فرشها بنشست و مردمان
و همه و شریف قوم قوم در میامدند و او را بخلافت تهنیت و بوفات پدر تعزیت میگفتند پس یزید فصلی بگفت بدین منوال بشارت باد شما را ای اهل
شام که ما مقیم دیار و همه خیر و سعادت همیشه در میان شما یافته ایم و امید که هم درین نزدیکی میان من و اهل عراق جنگی خواهد بود و چه درین دو شب
که گذشت بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی از خون بودی و من بجهد تمام از آن جوی گذرم نمی توانستم عبید الله زیاد بیامد و پیش من از آن جوی
بگذشت و من در وی نگریستم اهل شام گفتند ما جملگی پیش تو کمر بسته داریم بمثال بر و اشاره و مطیع فرمان تو ایم هر که خواهی بهرجانب که فرمان دهی برویم و در
خدمت تو آثارهای خوب نمائیم اهل عراق ما را آزموده اند شمشیر ما که در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم یزید گفت بجان و سر من
که همچنین است من اسباب امور خویش را بشما بر کرده ام پدر من شما را آنچه بدر مهربان بود و در عرب حکیمی مثل پدر من بسخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری
برابری نتوانست کرد در بلاغت و را عجز بود و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا وقتی که از دنیا بیرون شد بدین منوال داد درین محفل مردی
او را نداد که دروغ گفتی ای دشمن خدا هرگز معویه بدین صفت موصوف نبود این اوصاف مصطفی است و تو و اهل بیت تو ازین صفت بابی بهره اید
مردمان چون این سخن از آن مرد شنیدند بهم برآمدند آن مرد از بیم جان خود را از میان آن ازدحام بکناری کشید هر چند تفحص نمودند او را نیافتند پس ساکت شدند
مردی از دوستان یزید نام او عطای ابن ابی صیفی برپای خاست و گفت ای امیر دل در سخن دشمنان مبند و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر ترا خلافت
روزی کرد تو امروز خلیفه ثانی و بعد از تو پسر تو معویه خلیفه تو باشد ما را بر تو و برادر هیچ مزیدی نیست یزید را سخن او خوش آمد و او را عطائی بسی فرمود
پس برخاست و حمد و ثنای باریتعالی بر زبان راند و بر محمد مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی و خدا او را عزیز
گردانیده بود و زیادت بزرگتر بود از آنکس که بعد از آن هستند و خواهند بود اگرچه بدرجه خلفائی که پیش از او بودند نمی رسید و من او را بر خدای تعالی می سپاریم که عفو
او را بهتر از من داند و اگر گناهان او عفو کند از کمال رحمت او غریب نباشد و اگر او را عقوبت کند هم امید باشد که عاقبة الامر رحمت فرماید و این کار
بمن تعلق گرفته است و طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و آنچه امکان دارد در نشست کار خلافت تا برجادهٔ انصاف و معدلت مستمر باشد نخواهم
کوشید و الحکم لله و اذا اراد الله شیئا والسلام این کلمات بگفت و بنشست مردمان از اطراف و جوانب آواز برآوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر
و جمله تجدید با او بیعت کردند پس یزید بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و امرا و اعیان و اکابر و معارف وضیع و شریف را مالهای وافر بخشید پس
عزم کرد تا باطراف نامها نویسند و بیعت ستانند در آن وقت مروان حکم والی مدینه بود یزید او را معزول کرد و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او عامل
مدینه گردانید و بدو نامه نوشت بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید بن معویه الی ولید بن عتبه اما بعد بدانکه معویه بنده بود از بندگان
خدای تعالی که او تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین داده اکنون بجوار رحمت الهی پیوست و تا میزیست محمود سیرت و مرضی طریقت
بود چون از دنیا برفت در حال حیات مرا ولی عهد خویش گردانید و چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان بعد از آن از حسین بن علی
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت خواه اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند نیکو و الا بعنف از ایشان بیعت بستان و
هر کس از ایشان بیعت نکند گردن او بزن و سر او نزد من فرست چون این نامه بولید رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید کدام کس او را

و برین امارت انداخت مرا با حسین بن علی چکار کس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون پس بر
معویه رحمت کناد ولید گفت در کار این جماعت چه مصلحت می بینی مروان گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر چهار را بخوانی و ایشان را گویی تا با
یزید بیعت کنند و متابعت نمایند اگر ابا نمایند هر چهار را گردن بزنی پیش از آنکه خبر وفات معویه بدیشان رسد زیرا که اگر بدانند معویه مرده است
خلاف کنند و مردم را بخویشتن خوانند و قوت گیرند و آن وقت تو دست بر ایشان نداری مگر عبدالله عمر و او هرگز خلافت نخواهد و خلاف
نکند و منازعت ننماید مگر خلافت بی خصومت و منازعت سهل و آسان بدو رسد قبول کند حال ... حسین و عبدالرحمن و عبدالله زبیر را طلب
کن و الزام بیعت کن و خود یقین میدان که حسین هرگز به یزید بیعت نکند و منازعت نماید و سر بطاعت او در نیارد و بخدای که اگر من بجای تو بودمی
با حسین هیچ نگفتمی و او را گردن بزدمی و باک نداشتمی کاشکی ماکان ولید سر در پیش افکند و ساعتی در زمین بنگریست بعد از آن سر برآورد و گفت
کاشکی هرگز مرا در نزادی و بگریست مروان گفت ای امیر دلتنگی مکن و کار را آماده باش که آل ابوتراب از قدیم دشمنان ما اند و عثمان را ایشان کشتند
و جنگها که با معویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو درین کار تعجیل نکنی و حسین خبر یابد تو دست بر او نیابی و حرمت و جاه تو نزد یزید نقصان پذیرد ولید
گفت ای مروان دست ازین حرکات بدار و در حق فرزند فاطمه جز سخن نیکو مگوی که یقین او فرزند پیغمبر است القصه ولید کس فرستاد حسین و عبدالرحمن
و عبدالله زبیر را بخواند شخصی که بطلب ایشان رفته بود ایشان را در خانه نیافت بمسجد آمد دید آن شه بزرگوار در مسجد اند و نزدیک روضه مصطفی نشسته
بر ایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او باز دادند گفتند چه کار داری گفت امیر شما را میخواند حسین گفت چون از مسجد بخانه رویم بیاییم رسول برد
ولید بازگشت و آنچه ایشان گفته بودند باز گفت چون رسول بازگشت عبدالله زبیر امام حسین را گفت یا ابا عبدالله این ساعت وقت آن نیست
که امیر نشیند و در امور ولایت سخنی گوید ندانم چرا ما را میخواند خاطر من مشوش شد شما را چه بخاطر میرسد امام حسین گفت مرا فرا دل میاید که معویه وفات
یافته زیرا که من دوش بخواب دیدم که منبر معویه نگونسار شده بود و آتش در سرای او افتاده چون بیدار شدم تعبیر بخواب وفات معویه کردم
عبدالله زبیر گفت اگر این خواب راست باشد پس ولید ما را جهة آن بخواند که با یزید بیعت کنیم تو چه خواهی کرد امام حسین گفت من با یزید بیعت نکنم بجهة آنکه
با برادر من شرط کرده و عهد نموده و قرار داده است و سوگندان خورده که بعد از وی خلافت مرا باشد و هیچ جهة بفرزندان خویش ندهد اگر معویه از
دنیا رحلت کرده و بدانچه قبول کرده و پذیرفته وفا نکرده کار عظیم است ترا صورت بست که من با یزید بیعت کنم یزید مردی خمار فاسق است سگ را افسار
میکند و با سگ و یوز بازی میکند ما اهل بیت رسولیم هرگز این معنی میسر نشود ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت امیر جهة حضور شما انتظار
میبرد امام حسین گفت دیگر چند گویی اگر کسی دیگر نخواهد آمد اینک من میایم رسول ولید بازگشت و ولید را گفت حسین آمد پیغام ترا اجابت کرد
اینک بر اثر من میآید مروان گفت نخواهد آمد فریب داده ولید گفت چنین مگوی ای مروان حسین غدار نیست و غدر نکند و هر چه گوید وفا کند پس امام
حسین فرمود شما باز گردید تا من نیز بخانه شوم و بعد از آن نزد ولید روم تا چه میگوید عبدالله زبیر گفت جان من فدای تو باد بر تو میترسم نباید که چون
نزد او روی ترا حبس کند نعوذ بالله گفت امام حسین فرمود تنها نزدیک او نروم و جماعتی از اصحاب خویش با خود برم و بفرمایم تا همگان سلاح با خود
بردارند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر کسی قصد من کند دمار از وی برآرم چنانکه تو می اندیشی آسان آسان بر من دست نیابند و لاکن کار عظیم است و آنچه
مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر تربت مصطفی آمده وداع کردند و بمنازل خود رفتند امام حسین غسلی برآورد و جامه پاکیزه پوشید و دو رکعت
نماز گذارد و پس کس فرستاد و جمعی از اصحاب بخواند و کیفیت حال تقریر کرد و فرمود که همگان سلاح در زیر جامها پنهان بدارند بر در سرای ولید بنشینند
اگر آواز من بشنوید که بلند سخن میگویم و شما را آواز کنم بی دستوری خویش را در سرای اندازید و اگر دانید که کسی قصد من دارد دفع کنید و هر کس که قصد
هلاک من کرده باشد او را بکشید و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید پس عصای رسول خدا بدست گرفت
و از سرای بیرون آمد با سی نفر مرد مردانه و روی بسرای ولید نهاد چون بدر سرای رسید ایشان را بنشاند و دیگر نوبت وصیت بر ایشان کرد و در رفت

و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت فرستاد ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل فرمود و او را پهلوی خود نشاند امام حسین از د
پرسید و گفت حال چیست و خواندن من را سبب چه بود ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود و پیش از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود
چون امام حسین مروان را آنجا بدید فرمود موافقتی در میان شما پدیدار آمده است و غبار نفاری که بود برخواسته خوشدل شدم و چنین اولیتر که با یکدیگر
موافق باشید ایشان سخنی نگفتند امام حسین فرمود درین روزها آوازه ناتوانی معویه بمن رسید از حال او چه خبر دارید ولید گفت ترا عمر باد معویه فوت شد
و برحمت باری پیوست و اینک نامه یزید است که رسیده و ما را از کیفیت این حال اعلام داده معویه ترا عمی مشفق بود یا اباعبدالله و هم والی نیکو
بود امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد اکنون بگوئید مرا بچه مهم طلب داشته اید ولید
گفت از جهت آنکه با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند و با او بیعت کرده اند امام حسین فرمود این کار بزرگیست و در خفیه راست
نیاید فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان بیعت ستانید آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجا آریم ولید گفت یا اباعبدالله سخنی نیکو گفتی و گمان من
بفضل و کمال بزرگواری تو همین بود بسعادت باز گرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند مروان گفت ای امیر ترا سهوی افتاد دست از دامن او مدار و همین
ساعت او را محبوس کن تا بیعت کند یا گردن بزن که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از آن براو قادر نشوی امام حسین بخشم بجانب او بازگشت و گفت کدام
کس از عهده آن باشد که تند در من نگرد ای پسر زن بدکار تو مرا گردن زنی یا فرمائی برخیز و خود را بنمای تا بدانی بعد از آن روی بولید کرد و فرمود تو میدانی
که ما اهل بیت رسالتیم و خانه ما محل رحمت و جای آمد شد فرشتگان باشد یزید کیست که با او بیعت کنم مردیست خمار و فاسق لاکن آنچه گفتم فردا
بامداد بجمع حاضر خواهم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن باواز بلند میفرمود و اصحاب آنحضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز او را
شنیدند شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشتن را در سرای ولید اندازند امام حسین بیرون آمد و ایشان را فرمود باز جای خود
شدند امام حسین بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت سخن من گوش نکردی و باشارت رفتی و حسین را حبس ننمودی والله که اگر او را حبس یا قتل میکردی
ازین دمدغه فراغت می‌یافتیم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه جرم و خیانت عبدالله مطیع را
حبس کرده بگوی تا او را اطلاق کنند اگر بر او حقی دارید بگوئید تا بدانیم و شما را بدان معذور داریم و اگر برو حقی ندارید و او را جرمی و خیانتی نیست
بخیال باطلی که شما را افتاده است او را محبوس کرده اید ما بدان تن در ندهیم و او را بعنف از زندان بیرون آریم مروان گفت او را بفرمان یزید
محبوس کرده ایم مصلحت آنست که ما چیزی بیزید بنویسیم و شما هم بنویسید هر آنچه او گوید بران عمل کنیم ابوالجهم بن حذیفه العدوی برپای جست و گفت
شما و ما نامه نویسیم بیزید و تا کسی بشام رود و بازآید عبدالله مطیع در زندان باشد خویشان عبدالله مطیع برپای جستند و گفتند ما هرگز نگذاریم که او در
حبس باشد پس روی بزندان آوردند و عبدالله مطیع را از حبس بیرون آوردند و هیچکس از آن مانع ایشان نشد و ولید از آن بیحرمتی دلتنگ شده عزم کرد
که این حال بیزید نویسد و از بنی عدی شکایت کند بعد از آن مصلحت ندید و هیچ خبر ننوشت دیگر روز امام حسین از سرای خود بیرون آمد تا معلوم فرماید
که چه خبر است مروان در کوچه بآنحضرت رسید گفت یا اباعبدالله ترا نصیحتی میکنم و در آن جز نیکوئی غرضی ندارم صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی
تا از او بتو رنجی نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشنود در حق تو احسان فرماید در جمله اگر نصیحت من قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد امام
حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان ببلائی مبتلا شده اند ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت او میخوانی
و حال آنکه میدانی شراب خوار و فاسق است این سخن بخطا اندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین نصیحت که از هزار ملامت بیش است ملامت نمیکنم
که از تو همین آید تو هنوز از مادر نزاده بودی که حضرت رسول بر تو لعن کرد از تو چه حساب بر توان گرفت ای دشمن خدای میدانی که ما اهل بیت
رسول خدائیم و همیشه حق بر زبان ما رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله شنودم که او گفت خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و بر طلقا چون
معویه را بر منبر من ببینید شکمش را پاره کنید بخدای که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند و اشارت جد من

نگاه نداشتند خدای تعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید مروان از سخن امیرالمؤمنین حسین در خشم شد و گفت والله من دست از تو بازنگیرم تا آنوقت که با یزید بیعت کنی که شما ای آل ابوتراب سخن بسیار گفتن پیشه است و شما بر دشمنی آل ابوسفیان منطوی و در آن دشمنی حق بدست شماست امام حسین فرمود که دور شو ای دشمن خدا و دور شو از نزد من ای پلید ما اهل بیت طهارتیم خدای تعالی این آیه در شان ما فرستاده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت امام حسین فرمود ای پسر زرقا بشارت ترا از رسول خدا روز قیامت بهر چه آن مخذور و مکروه باشد که بر من از تو و از یزید سوال کند که بچه موجب حق حسین از وی بگردانیدید مروان خشمناک رفت و نزد ولید آمد و هرچه از امیرالمؤمنین حسین شنیده بود او را حکایت کرد آنگاه نامه نوشت بیزید و او را از کیفیت حال مردم مدینه و اقوال امام حسین و پسر زبیر و حدیث شکستن زندان و بیرون آوردن عبدالله مطیع جمله شرح داد پس ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند عبدالله رسول را گفت چنان کنم امیر را بگوی اینک میآید رسول مراجعت نمود و سخن او باز گفت ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او دفع میداد و ولید پیاپی کس فرستاده تا کار بدان درجه رسید که خدمتکاران ولید او را سر بجا میگفتند بیا نزد امیر و با او بیعت کن و الا بفرماید تا گردن تو بزنند برادر عبدالله جعفر نزد ولید آمد و درخواست نمود که در طلب عبدالله تعجیل نکند که چون بتواتر و تعجیل او را خوانده پاره شوش خاطر است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او بازخوان فردا بامداد نزدیک تو آید ولید گفت این مهلت مثل من و برادر تو همچنان است که خدای تعالی پیغمبر را میدان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران را که بطلب عبدالله زبیر فرستاده بود باز خواند چون شب درآمد عبدالله زبیر برادران خویش را گفت صلاح در آنست که بگریزیم و بمکه شویم شما بشارع اعظم روان شوید و من از بیراهه روان شوم چه یقین میدانم که ولید بطلب من کس فرستد چون مرا نبینند بتجسس آیند برادران حسب اشارة او از راه راست بسوی مکه روان شدند و عبدالله با برادر خویش جعفر از بیراه برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد نیافت معلوم شد که گریخته است ولید در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون امیر نصیحت ناصحان گوش نکند و ایشان او را مصلحتی ببینند و رای صواب زنند او برحسب استصواب ایشان نرود چنین باشد عبدالله به هیچ موضع نرود جز بمکه مردی چند را بطلب او بباید فرستاد تا او را بگیرند و بیارند پس سی جمازه سوار را بطلب او فرستادند از موالی بنی امیه ایشان را در راندن شتر مبالغه تمام کردند لاکن او را نیافتند و از روز ولید بجهة طلب کار عبدالله و برادران او بحسین نپرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان و خدمتکاران او را بگرفتند و محبوس کردند از آن جمله ابن عمی بود از آن که او را عبدالله مطیع گفتندی و مادر او و عجمانو و دختر عامر بن فضل بن عفیف او را نیز بگرفتند و با دیگر جماعت متعلقان عبدالله زبیر محبوس کردند یکی از خویشان او نزد عبدالله عمر شد و گفت و اینه عبدالله مطیع را محبوس کرد بیگناه و بی جرمی اگر تو او را بیرون نیاری ما خود برویم و جنگ کنیم و بکشیم تا آنوقت که او را از زندان بیرون آریم و اگر جانهای ما در سر این کار شود باک نداریم عبدالله عمر ایشان را گفت تعجیل مکنید و فتنه منگیزید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد او را نصیحتها کرد و گفت بنی امیه ظلم نمی باید کرد که عاقبت ظلم وخیم است و در کار خویش مدد و معاونت از خدای تعالی خواهم و مروان را بهمت یکی باید اگر بر حق طلب روید خدای تعالی یار و معین شما باشد و الا شما را با شما گذارد و عبدالله بن ابی مطیع چه کرده است و چه جرم بر او ثابت کرده که او را محبوس نموده اید درین حکایت بودند که جواب نوشته ایشان از نزد یزید رسید بدین مضمون که نامه شما رسید و مطلب معلوم گشت آنچه از اجبار اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید دانسته شد میباید که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهة تاکید حجت بر ایشان گیری و بیعت ستانی و دست از عبدالله زبیر بدار که او بهر جا باشد از سخط ما بدر نرود و پناه از عتاب کجا گریزد و با جواب این نامه سر حسین بن علی از نزد من فرست اگر این جمله که فرموده ام امتثال نمائی و اشارت و فرمان مرا بانقیاد و طاعت مقرون گردانی ترا از نزد من جایزه بزرگ باشد و سر خیلی سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی والسلام نامه یزید بولید رسید و بر خواند چون بر مضمون نامه وقوف یافت عظیم دلتنگ شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا را با انواع زخارف بمن دهد من هرگز در خون فرزند رسول خدا شریک نخواهم شد هرچه خواهد گو باش

ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین بر سر تربت سرور عالمیان محمد مصطفی علیه التحیه والسلام

شبی از شبها امام حسین از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضهٔ مطهر حضرت محمد مصطفی رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو و فرزند تو آن کسم که مرا در وقت رفتن از دنیا بامت گذاشتی و ایشان را برعایت من و حرمت داشت من وصیت فرمودی بدانکه ایشان گوش بوصیت تو نداشتند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است از امت تو که امشب با تو گفتم و چون بتو رسم و ترا ملاقات نمایم آنچه در دل دارم بگویم و شرح دهم این سخنان بگفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود و ولید آنشب کس فرستاد و از حال حسین تفحص نمود تا کجاست معلوم شد که در سرای نیست ولید گفت الحمد لله که آنحضرت ازین شهر رفته باشد تا کاری که یزید مرا میفرماید از دست من رود و خدای تعالی مرا ازین بلا خلاصی داد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی بازگشت و بسرای خویش آمد دیگر شب هم برهمان بر سر تربت مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز گذارد چون فارغ شد با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر تست محمد و من پسر دختر اویم و مرا چنین واقعه که تو از آن آگاهی پیش آمده است و تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تو دانی که معروف را دوست دارم و منهی را منکرم یا ذو الجلال والاکرام بحق این خاک پاک و بحق آنکس که درین خاک خفته است که آنچه رضای تو و رضای پیغمبر تو باشد مرا میسر گردان پس بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیغمبر نهاده در خواب شد چون بخواب رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گروهی از ملائکه بیامد جمعی از دست راست و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش رو و زمرهٔ از پس پشت او بدین صفت نزدیک حسین آمدی و او را در کنار گرفتی و بسینه خویش نهادی و میان هر دو چشم او بوسه دادی و او را گفتی که میبینم که هم درین نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام میکنند ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند با این همه امید میدارند که ایشان را روز قیامت شفاعت کنم خدای تعالی ایشان را شفاعت من مباد و ایشان را در آن جهان هیچ حظ و بهره مباد دوست من حسین بدانکه پدر و مادر تو بنزدیک من آمدند و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نتوانی رسید و حسین در خواب میگفت یا جداه مرا [illegible] بخویش نگاه دار که مرا بمراجعت بدنیا حاجتی نیست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی آنگاه بانواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی خدای تعالی مرا و پدر و مادر ترا در یک روز حشر خواهد کرد و بنعیم بهشت خواهد فرستاد پس حسین از خواب بیدار شد متحیر و حیران آنخواب را با اهل بیت خویش باز گفت و بغایت دلتنگ بود چنانکه آن روز هیچکس از اهل بیت او غمناکتر نبود پس حسین عزیمت کرد که بجانب مکه رود و آنشب بسر روضهٔ مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز بگذارد و جد خویش را وداع کرد چون صبح شد بسرای آمد محمد بن حنفیه حاضر شد و او را گفت ای برادر جان من فدای تو باد هیچکس را در همه عالم از تو دوست تر ندارم تو بر من از جان عزیزتری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته ام امروز هم باز نخواهم گرفت بحکم آنکه ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا بمنزلهٔ بصری و بزرگ اهل بیت و مهتر روی و از سادات اهل بهشت خواهی بود میخواهم که ترا نصیحتی کنم و تو آن نصیحت از من قبول کنی امام حسین فرمود بگوی ای برادر تا چه اندیشیده داری که قول تو در بارهٔ من از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست که تو خویشتن را از یزید و از شهرهائی که بیزید نزدیک باشد دور اندازی چندانکه توانی مردمانرا ببیعت خویش خوانی اگر مردمان با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر سنن مصطفی و سیرت علی مرتضی زندگانی میکنی که اگر اجل فرا رسد خدای تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کس دیگر بیعت کنند و بتو رغبت ننمایند خاموش باشی و هم باری تعالی را شکر گذاری و در خانه خویش بنشینی و البته بیرون نیائی و با خلقان اختلاط نکنی که من بر تو از آن میترسم که تو در شهری شوی و طایفهٔ بهوای تو برخیزند و زمرهٔ خلاف کنند میان تو و ایشان خلاف واقع شود و بمحاربت انجامد امام حسین جواب داد که سخت نیکو گفتی حال مصلحت کدام شهری بینی که آنجا روم محمد گفت حال بمکه روی اگر اهل مکه با تو بیعت کنند فهو المراد و اگر بیعت نکنند بیمن روی که اهل یمن ترا اطاعت نمایند و بیعت کنند و الا از آنجا بکوه پایها شوی و از شهر بشهر میگردی و مینگری تا کار بکجا رسد امام حسین فرمود و الله اگر مرا در دنیا هیچ یاری نباشد و خویش یا هیچ پناهی و ملجای نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم که مصطفی بر آل ابی سفیان دعا کرده و گفته اللهم لا تبارک فی یزید محمد حنفیه درمیان کلمه سخن با خبر رسانید و ساعتی در موافقت یکدیگر گریستند پس امام حسین فرمود ای برادر خدای تعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رائی صواب زدی

امید دارم که عاقبت رای تو محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعه خویشتن را با خود میبرم و ایشان درین عزیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد سهل باشد ترا هیچ رنجی نرسانند اما باید که پیوسته از احوال ایشان باخبر باشی و علی التواتر آنچه حادث میشود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ پوشیده نداری پس وصیت نامه نوشت و ببرادر خود داد

وصیت نامهٔ امیرالمؤمنین حسین به برادر خود محمد حنفیه رضی الله عنه

چون عزیمت امام حسین بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین ابن علی میکند برادر خود محمد حنفیه را و میگوید که گواهی میدهد که خدای تعالی یکیست و او را شریک نیست و محمد پیغمبر و فرستاده اوست هر چه گفت صدق گفت و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدای تعالی همه مردمان را از گور بر خواهد انگیخت و من حسینم و نه از بطر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی و از حق بگشتن از مدینه بیرون میشوم بلکه از جهة صلاح امت محمد بیرون میشوم و میخواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و درین باب از مصطفی شنیده ام که میگفت سرانجام کار حسین کشتن خواهد بود عبدالله عباس گفت من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد که از حکم ربانی لطیفه ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود چه میگویی من امروز دانسته ام که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی در حق او و پدر او گفته است آنچه گفته است عبدالله عباس گفت راست میگویی یا ابا عبدالله من خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنوده ام که میگفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید لا بارک الله فی یزید که او فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین ابن علی بخواهد کشت به آن خدایی که جان محمد در قبضه قدرت و ارادت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند که نه خدای تعالی میان دلهای ایشان خلاف افکند پس عبدالله عباس گفت اللهم نعم در دنیا هیچکس را نشناسم که او پسر دختر رسول خداست الا تو و یاری دادن ترا و مدد و معاونت کردن برین امت همچنان فریضه است که نماز و زکوة را از بنده مؤمن قبول نکنند تا زکوة مال ندهند امام حسین فرمود تو چه میگویی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدای را از سرای و وطن و مولد و منشاء او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او محروم گردانند و او را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن و مأوی قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و بخدای تعالی شرک نیاورده عبدالله عباس گفت چگویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدای تعالی و رسول او و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی و لا یذکرون الله الا قلیلا فلن تجد له سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابراری و پسر رسول خدای و پسر دختر محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی همچنان پندار که خدای تعالی از افعال ظالمان غافل باشد گواهی میدهم که هر کس غیبت از مجاورت و مجاورت جد تو بگرداند او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین او را فرمود اللهم اشهد عبدالله عباس گفت جان من فدای تو باد بیان میماند که خبر وفات خویش میدهی و مرا از واقعه خود آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدایی که جز او خدایی نیست که در پیش تو شمشیر میزنم تا هر دو دست از من جدا شود و حقوق تو نگذارده باشم عبدالله عمر گفت ای پسر عباس دست ازین سخن بدار پس روی با امام حسین آورد و گفت یا ابا عبدالله این عزیمت که کرده فسخ گردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه بازگرد چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند بیعت کن و از خانه خویش و حرم جد خویش غایب مشو و بجماعت که ایشان از جهان هیچ حظی و نصیبی نخواهد بود بر خویشتن عیبی و سبیلی مده و اگر خواهی که با یزید بیعت نکنی ترا باکراه بر بیعت او نخواهند داشت بگذارند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا آنوقت که ترا رغبت بیعت افتد و باشد که یزید را زندگانی اندک باشد و کار او را نماند و تو کفایت شود امام حسین فرمود لعنت بر چنین سخن باد تا آسمان و زمین باشد ترا صورت میشود که من در کار خویش بر خطا ام تقریر باید کرد تا از آن بازگردم عبدالله عمر گفت تو بر خطا نیستی و نتواند بود که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد اما شنیده که زمانه بازگونه پوستین پوشیده است من میترسم که نباید در روی تو در آیند و کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت نیست که با ما باتفاق بجانب مدینه بازگردی

امام حسین فرمود هرگز با یزید بیعت نکنم بلکه بسنت جد خویش محمد مصطفی و سیرت پدر خویش علی مرتضی و طریق خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین خواهم
رفت متابعت من نماید وسخن حق از من قبول کند سعادت و سلامت یابد و هرکس که ابا نماید و از دایره اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا آنوقت هرکس
که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من این است بعد از آن روی به برادر خود محمد کرده گفت خدای تعالی توفیق رفیق گرداناد اینک
ترا وداع میکنم یا اخی والسلام علی من اتبع الهدی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن وصیت نامه را ببرادر خود داد و او را وداع کرد و با اهل بیت
و اصحاب و عشایر بجانب مکه روان شد در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سنه ستین بود بر شارع عام روان شدند در اثنای رفتن این آیه میخواند
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پسر عم او مسلم بن عقیل او را گفت اگر شارع اعظم بگذاریم و راه بیراهه برویم چنان که
عبدالله زبیر کرد اولیتر باشد از آن میترسم که ولید جماعتی بر عقب ما بفرستد چون بر جاده اعظم باشیم ما را دریابند و کار دشوار شود امام حسین فرمود ای ابن عم
شارع عام و جاده راست روشن اولیتر هم ازین راه روان شویم و چشم بجانبهای مکه میداریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میاید پس از راه معروف
روان شدند چون فرسخی چند برفتند عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی و چه عزیمت
داری گفت حالا عزیمت مکه دارم چون آنجا رسم در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و صلاح و سلامت
باندیشه و عزیمت تو مقرون باد مرا چیزی بخاطر میرسد اگر فرمائی بعرض رسانم امام حسین فرمود چه چیز است که باید گفت تقریر فرما عبدالله گفت چون بمکه
شوی هم آنجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مدان تو امروز سرور و سید و بهتر و مهتر عربی در حرم خدا ساکن باش و بر اهل کوفه اعتماد نباشد
و عهد و پیمان آن قوم را استوار مدان که اگر نعوذ بالله ترا واقعه افتد جمله اهلبیت تو هلاک شوند حضرت او را دعای خیر فرمود و روان شد چون نزدیک
مکه رسید و کوههای مکه پدید آمد این آیه برخواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون وارد مکه شد اهالی
مکه بقدوم او استبشار تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند و شب و روز بخدمت او میامدند عبدالله زبیر در مکه بود و او حضور آنحضرت موافق
نفاق و بحکم آنکه طمع میداشت که اهل کوفه با او بیعت کنند با هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت امیرالمؤمنین حسین میامد و در نماز اقتدا با آنحضرت میکرد
و در خدمت او می نشست و سخن او می شنید و میدانست که با حضور آنحضرت هیچکس رغبت بیعت او نکند در جمله امام حسین در مکه ساکن شد که روزی چند
از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوال و ذی القعده مقام در مکه کرد و عبدالله عباس و عبدالله عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را عزیمت افتاد که
بجانب مدینه بازگردند چون عزم ایشان مصمم شد بخدمت امام حسین آمدند عبدالله عمر با آنحضرت گفت یا اباعبدالله ترا عداوت اهل کوفه که با خاندان
شما داشته اند و دارند معلوم است میباید اینک احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاه داری و بقول ایشان مغرور نشوی دیگر آنکه مردمان با یزید بیعت
کرده اند اهل مکه بسبب زر و سیم میل بیزید کنند و ترا فروگذارند یا بکشند و بسبب کشتن تو هلاک اهلبیت تو باید باری در خانه خویشتن بعافیت بنشین
و از گفتگوی ملکه از همه بلا بازرسته باش آنحضرت فرمود هیهات هیهات یا ابن عمر القوم نگذارند که من در خانه خویش بنشینم و مرا تعرض رسانند و اگر غایب
شوم مرا طلب دارند و باکراه بیعت یزید دارند اگر ابا نمایم بکشند یا اباعبدالرحمن تو شنیده که بنی اسرائیل از آن ساعت که صبح دمید تا وقت
طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند پس ساکن و فارغ در بازار ها نشستند و بر قرار خرید و فروخت میکردند و خدای تعالی ایشان را بر آن گناهان بزرگ در عقوبت
مهلت داد و در عذاب تعجیل نمود اما عاقبة الامر ایشان را بگرفت اخذ عزیز ذو انتقام از خدای بترس یا اباعبدالرحمن و ترک یاری و معاونت من
مکوی و مرا یاد در دعا از خود خواست و آخر صلوة خویش بدعا یاد آر اگر این ساعت ترا عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باز
در دعای خیر تقصیر مکن و با خروج ما که گذاری مرا بدعا یاد آر و در بیعت با الجماعت تعجیل مکن و چندان توقف نمای که ترا عاقبت این کار معلوم
شود عبدالله عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت اختیار کرد و ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی میباشی بخدا که از دنیا
بهره نیابی و هیچکس از اهلبیت تو نیابد که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است شما را ذخیره نهاده پس بگریست و آنحضرت را وداع

۸۹

کرد پس امام حسین روی بعبد الله عباس کرده فرمود تو پسر عم پدر منی و پدر من همیشه از رای صایب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بجانب مدینه مصمم کردانید بسعادت روان شو و بر تو از انچه حادث شود از اخبار و احوال آن جماعت مرا اعلام میده و من در مکه متوطن خواهم بود تا آنوقت که اهل او مرا دوستدار باشند و یاری دهند و چون بینم که اعتقاد بدل کردند مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم پیغمبر روز که او را باتش می انداختند میگفت حسبنا الله و نعم الوکیل بتمسک فرمایم و بجای دیگر روم پس هر سه بگریستند و عبد الله عباس و عبد الله عمر او را وداع کردند و بجانب مدینه روان شدند و امام حسین در مکه مقام کرد و بنماز و روزه مشغول شد

ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان بامیر المؤمنین حسین ابن علی ابن ابی طالب ؑ

چون اهل کوفه شنیدند که امیر المؤمنین حسین بمکه آمده است جماعتی از هواخواهان امیر المؤمنین علی در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان برپای خواست و خطبه گفت و خدای تعالی را بوحدانیت بستود و بر مصطفی درود فرستاد و طرفی از مناقب امیر المؤمنین علی یاد کرد و او را دعا گفت پس گفت ای مردمان خبر وفات معویه شنیده اید و دانسته اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده اند و امام حسین از بیعت او تبرا نموده و از مطاوعت آل ابوسفیان احتراز کرده و بمکه آمده است و شما امروز شیعهٔ اوئید و پیش ازین شیعهٔ پدر او بود و پدر او امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتفاق خواهید داشت و درین باب مترددی نخواهید بود نامه نویسید و او را از عزیمت خویشتن اعلام دهید و اگر دهن و بددلی و جبن و کاهلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز ابتدای کار و مطلع این مهم است هیچ چیز مگوئید و منویسید و آنمرد را مغرور مگردانید القوم از روی رغبت جواب دادند و گفتند سمعنا و اطعنا بلی او را مدد کنیم و اگر جان ما در رضای او شود باک نداریم سلیمان درین سخن از ایشان عهدی محکم بستد و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنید و نقض میثاق بعهد خویش راه مدهید جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب رضای او جانها بذل کنیم پس سلیمان ایشان را گفت اکنون همه قوم جمیعا نامه نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید گفتند نوشته تو تمام است تو از خویشتن چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت الرجال که کرده ایم خبر ده سلیمان گفت مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان هر یک نامه نوشتند بامیر المؤمنین حسین برین منوال

بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیر المؤمنین من سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب ابن مظاهر و رفاعة بن شداد و عبد الله بن وال و باقی شیعه و موالی سلام میگویند و باری تعالی را شکر میگذارند بر انچه دشمن تو و دشمن پدر تو را ان جبار عنید و ان ظالم مکار را بقوت حیلت نابدست کرده بود و هلاک ساخت حال این محتال که شرح قبح حال و ذمایم خصال او شرح نتوان داد بی رضای مسلمانان بر سر ایشان امارت میکرد و بهترین امت را میکشت و بدترین را زنده میگذاشت مال خدای اجل و علا را میان جباره متفرق ساخته بود و بعد حمد الله بعدت لله الحمد درین ساعت از میان برخاست و اکنون چنان میشنوم که پسر لعین او کار فرا دست گرفته است با خلافت و امارت او را راضی نیستیم و هرگز رضا نخواهیم و شیعیان و محبان پدر تو بوده ایم و امروز دوستدار و شیعهٔ توئیم چون بر مضمون این نامه واقف شوی در ضمان دولت کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل بنزد ما آی تا ما را امیر باشی مطاع و خلیفه مائی امروز ما را نه امیریست و نه امامی که در جمعات و اعیاد و سایر صلوة بدو اقتدا توانیم کرد نعمان بن بشیر از دست یزید اینجاست او را حرمتی و جاهی نیست بشبهادر کوشک امارت نشسته نه خراجی بدو میدهند و نه خدمتی او را میکنند اگر کسی را بخواند اجابت نکنند امیریست بحرمت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و بنزدیک ما خواهی آمد ما او را ازین ولایت بیرون کنیم و چون بسعادت برسی لشکر درهم آریم و جمعیتی تمام بسازیم و روی بشام آوریم و دفع خصم بدسگال کنیم انشاء الله باشد که خدای تعالی کار ما را بواسطه تو نظمی و نظامی پدید آید و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و دو مرد را بخواندند یکی عبد الله بن سلیع الهمدانی و ان دیگر عبد الله بن مسمع البکری و نامه را بدیشان دادند و ایشان را بخدمت امیر المؤمنین حسین فرستادند چون بمکه آمدند و نامه برسانیدند امیر المؤمنین حسین نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت

ذکر ارسال رسایل کوفیان بامام حسین

صورت نامه کوفیان بامام حسین ؑ

خاموش بود با رسولان هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد چون بکوفه رسیدند و حال بگفتند جماعتی از معارف کوفه چون
قیس بن مسهر الصیداوی و عبد الله بن عبد الرحمن الارحبی و عامر بن عبید السلولی و عبد الله بن وال التیمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر معروف بر
سمت مکه روان شدند و بخدمت امیر المؤمنین حسین آمدند و با هر کدام دو سه نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن بکوفه کرده بودند
نامها دادند و التماس کردند که بجانب کوفه آید بلکه باتفاق ایشان روان شود امام حسین توقف میفرمود و در رفتن بکوفه اهمال مینمود و جواب ایشان
نمیداد و پس از آن دو رسول دیگر رسید از کوفه و نامها آوردند و این آخر نامها بود که اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نموده مثل هانی بن هانی
السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی باین مضمون نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین من شیعته امیر المؤمنین علی اما بعد بدانکه امیر المؤمنین
که اهل کوفه انتظار قدوم تو میکشند و همگان بر خلافت تو یک کلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمی باید کرد
در آمدن تعجیل میباید کرد و این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است صحرا با سبزه و میوه ها رسیده و همه مواضع گیاه بسیار روئیده بسعادت حرکت
حرکت باید فرمود و درین باب اهمال نباید کرد چون بکوفه رسی لشکرهائیکه از جهت تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر
میان بندند والسلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین هانی و سعید را گفت کدام جماعت این نامها نوشته اند که شما آورده اید گفتند یابن
رسول الله شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر این جماعت اتفاق کرده نامه
نوشته اند آنگاه امیر المؤمنین حسین برخاست و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا کرد و از خدای تعالی
در اتمام آن توفیق خواست انه ولی ذلک والقادر علیه پس جواب نامه اهل کوفه برین منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی
الملاء من المؤمنین اما بعد بدانید که هانی بن هانی و سعید بن عبد الله رسیدند و نامه شما رسانیدند مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شما
تقصیر نخواهم کرد برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را فرستادم تا آنجا آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون آنجا
او را از احوال خویش اطلاع دهید اگر همچنان بوده که در نامه نوشته اید با مسلم بیعت کنید و یاری دهید و او را فرو مگذارید که امامیکه بکتاب
خدای تعالی کار کند و عادل و عالم باشد با امامیکه ظالم و فاسق باشد برابر نباید خدای تعالی ما را و شما را براه راست بتقوی جمع کناد و انه سمیع الدعاء
والقادر علی ما یشاء والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بدو داد و گفت ترا نامزد
کوفه کرده ام تا بروی و حال ایشان بتحقیق معلوم کنی که زبان ایشان با آنچه درین نامها نوشته اند مقابل است یا نه چون بکوفه رسی در سرای کسیکه معتمد تر
باشد و در دوستی ما ثابت قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان اگر دانی که
سخن ایشان اصلی دارد و آنچه میگویند و مینویسند بدان وفا خواهند کرد هر چه زودتر مرا خبر ده و آنچه دیده باشی بشرح و تفصیل باز نمائی امید میدارم
که خدای تعالی ترا و مرا بدرجه شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد و بتقیه
تا کسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال بیزید نامه نویسند و اخبار انها کنند مسلم چون بمدینه رسید بمسجد رسول فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و پس
همینشب خویشان و اقربا و خویش را وداع کرد و دو دلیل راه دان گرفت از قیس بن عیلان تا او را از راه بیره برند و بکوفه رسانند و هم در شب روان شدند
چون پاره برفتند هر دو دلیل سرگردان شدند و راه غلط کردند بتحیر فی افتادند که آب نبود عاقبة الامر هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم نیز
بهر جانب تاختن عاقبت آب نیافت و در موضعی که آنرا مضیق گویند آب خورد و یاران خود را و چهارپایان را آب داد و ساعتی در آنجا [illegible]
بیاسود و پس نامه نوشت بامیر المؤمنین حسین و جمله احوال بشرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیامد و او را فال بد گرفتم اگر مصلحت بیند مرا از
این سفر معاف دارد والسلام چون نامه مسلم بامام حسین رسید جواب نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیر المؤمنین
الی مسلم بن عقیل اما بعد بداند که نامه او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا ازین سفر معاف دار از روی عجب است و میدانم که او را بد دلی

وکاهلی برکتابت این نامه داشته بود دل قوی دار و مترس و کاری که ترا فرموده‌ام باتمام رسان والسلام علیک ورحمة الله چون مسلم نامه امام حسین برخواند گفت
امیرالمؤمنین حسین مرا بچیزی منسوب گردانیده است که هرگز آن چیز در خویشتن ندیده‌ام بددلی و کاهلی بمن حواله کرده است سبحان الله مرا کجا کاهل و در کدام
موضع بددل دیده است تا بمن چنین مینویسد برخاست و بجانب کوفه روان شد در اثناء راه مردی را دید که شکار میکرد آهوی بگرفت و بینداخت
و بکشت مسلم آنحال را فال نیکو گرفت و گفت انشاء الله بکشیم دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن مسیب فرود آمد و آن سرای مختار بن ابو
عبید الثقفی بود و شیعه امیرالمؤمنین علی خبر یافتند نزدیک او آمدند مسلم نامه امام حسین را برایشان خواند چون نامه حسین و نام علی شنیدند بآواز بلند
بگریستند و اشتیاق الی اللقاء بر زبان راندند پس مردی از همدان نام او عابس بن ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت من اعتماد و ضمایر مردم ندانم سخنی که گویم از خویشتن
توانم گفت از جان من بر دوستی فرزند رسول الله وقف است بخدا اگر چنین است در پیش تو خواهم بود و شمشیر خواهم زد و دشمنان شما را خواهم کشت تا آنوقت
که شمشیر من پاره پاره شود و جز از قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتکاری جز رضای خدای تعالی چیزی دیگر نخواهم پس حبیب بن مظاهر الاسدی
برپای جست و گفت والله که من در دوستی و اطاعت شما همچنین باشم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج شیعه میآمدند و همین نوع سخن می‌گفتند
و در متابعت و مبایعت غلو مینمودند و مسلم را همه کس تحفها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد نعمان بن بشیر که آنوقت از دست یزید امیر کوفه بود از این
مسلم خبر یافت بمسجد جامع آمده مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت پس گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید
از خدای بترسید و بدانید که در هیچ فتنه فرقت و بلا و هلاکت ما باشد و جان و مال در سر فتنه شود از خدای بترسید و بر خویشتن رحمت کنید
و گرد فتنه نگردید و بدانید که من با کسی جنگ نکنم که با من جنگ نکند و خفته را بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و بظن و تهمت هیچ کس را نگیرم اما شما که بهر
خویش آشکارا کردید و عیب و نقض عهد خویش را پیدا کردید و خویش را از اطاعت یزید بیرون آوردید اگر ترک فتنه نگوئید و بسر طاعت نیائید از شما عفو نکنم
والله الذی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میزنم و میکشم و شمشیر پاره پاره اگر چه تنها باشم از این جنگ و از این کشتن باک ندارم مسلم بن عبدالله
بن سعید الحضرمی برپای خاست و گفت رای که امیر نهاد رای مستضعفانست قوتی ندارد و تو اینکه میگوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانک برآورد و گفت در
طاعت خدای تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت او از عزیزان باشم این سخن بگفت و تهدید با کرد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد عبدالله
بن مسلم که از دوستداران یزید بود در حال نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعبدالله یزید امیرالمؤمنین از شیعه من اهل الکوفه اما بعد بدانکه مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب ع و حسین با او بیعت کرده اند بجهة حسین بن علی اگر ترا بکوفه حاجتست و میخواهی از
دست تو نشود مردی قوی حال بدینجا فرست تا در تنفیذ امر و اشارت تو مبالغت میکند و در دفع دشمنان بحسب اشاره تو میرود که نعمان بن
بشیر مردی ضعیف است و اگر ضعیف نیست خویش را ضعیف بمردمان مینماید والسلام و عماره بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بر این منوال نامها نوشتند
چون نامها بیزید رسید و بر مضمون آن واقف شد غلامی را از پدر خویش نام او سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت
چه واقعه یزید گفت مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب ع بر او جمع شده اند و از حسین بن علی با او بیعت کرده اند تدارک جهت
این کار چگونه میباید کرد و رای تو چیست سرجون گفت که بحسب اشارت و صوابدید من بخواهی رفت ترا سخنی بگویم گفت بباید گفت سرجون
گفت شهر بصره بعبیدالله زیاد داده کوفه هم بدو ده تا دل تو از این اندیشه فارغ گردد و خصمان را دفع کند یزید گفت نیکو گفتی رای سخت صوابست پس
نامه نوشت بعبیدالله زیاد بر این منوال اما بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی
بر او جمع شده اند و از جهة حسین بن علی با او بیعت کرده چون بدین نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و بکوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان
و این کار را کفایت کن پیش از این ولایت بصره بتو داده بودیم اکنون کوفه را هم بتو ارزانی داشتیم و آن ولایت در عمل تو آوردیم و مسلم بن عقیل را
چنان طلب کن که مهره بخیل زیرا که از دفینه طلب کند چون او را بدست آری هم در حال بکش و سر او نزد من فرست و یقین بدان که از تو هیچ

عذر قبول شما کنیم و شما اهم کرده و در امتثال و اطاعت این اشارت تعجیل کن والسلام نامه مسلم بن عمرو الباهلی داد و او را فرمود و رفتن تعجیل نماید و هیچ
موضع توقف نکند تا به بصره رسید و نامه به عبیدالله داد و پیش از این امیرالمؤمنین حسین نامها بود به معارف بصره چون احنف بن قیس و مالک بن مسمع
و منذر بن الجارود و قیس بن مخطم و مسعود بن عمرو و عمرو بن عبدالله و ایشان را باطاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان نامهای امام حسین را
پنهان کرده بودند الا المنذر بن الجارود که دختر او حریه در حباله نکاح عبیدالله زیاد بود و منذر از وحشت بترسید نامه خویش که آنحضرت بدو نوشته بود بیاورد
و بعبیدالله داد عبیدالله عظیم در خشم شد منادی کرد منذر را گفت این نامه کدام کس آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین بن علی که او را سلیمان
گویند عبیدالله گفت رد و او را بیاورد و این سلیمان در خانه یکی از شیعه علی پنهان بود چون او را پیش عبیدالله آوردند او هیچ سخن نگفت بفرمود تا در حال
او را بکشتند و بر دار کردند چون سلیمان را بکشت بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بصره امیر مرا شغل دیگر بر رسیده است و ولایت کوفه
بمن ارزانی داشته است و فردا روز از بصره بکوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را والی شما کردانیدم باید که او را حرمت دارید و در کل احوال او را
او در نگذرید و اخبار اراجیف در نیفکنید بدان خدا اینکه جز او خدائی نیست که اگر بشنوم که کسی از شما قدم از جاده موافقت بر گرفته باشد و طریق
مخالفت سپرده او را و هر کس که بدو باز خوانند بشمشیر پاره پاره کنم دشمن را بدوست بگیرم تا آنوقت که هیچ استقامت نیابید حجت بر شما
میگیرم زنهار و الف زنهار که گرد مخالفت نگردید مرا شناخته اید منم پسر زیاد که عم و خال من از منازعت پرهیز کنند والسلام پس از منبر فرود آمد دیگر روز
بجانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی و المنذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبدالله الاعور الهمدانی را با خود ببرد
چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد و یک دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد
و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بست و قضیبی در دست گرفت و بر استر خنگی نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان
بکوفه شد و آن شب مهتاب روشن بیافت مردمان در حساب داشتند که حسین بن علی خواهد رسید چون کوکبه عبیدالله را دیدند که در شهر
آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج میآمدند و بر عبیدالله سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم عبیدالله
بن زیاد جواب سلام ایشان نمیداد و خاموش میبود پس مسلم ابن عمرو الباهلی بانگ برآورد گفت این عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی شما را سهوی
عظیم افتاده چون مردمان کوفه را این کیفیت معلوم گشت متفرق شدند و بگریختند عبیدالله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک تیر خورده
همچو مار بر خود می پیچید و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نخواند دیگر روز گفت تا منادی کردند که الصلوة جامعة مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه
خلقی انبوه شد عبیدالله بمسجد آمد شمشیر حمایل کرده و عمامه سیاه بر سر نهاده بر منبر شد حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما یزید مرا والی این
شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم و انصاف مظلوم از ظالم بستانم و در و درویشان را نیکو دارم و در حق دوستان و مطیعان احسان کنم و من
مثال امیر را بامتثال تلقی نموده ام و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است بتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و اتباع مقرون گردانم ان شاء الله تعالی
این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد نه بران شکل و هیأت و لباس و حالت که روز اول آمده بود بر منبر شد و بعد از حمد
و ثنا گفت امارت راست نیاید بی عنف یا نرمی باید بی ضعف تا بدان قیام تواند نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را
بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بدل دوست مؤاخذت نمایم اسد بن عبدالله المری بر پای خاست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین میفرماید
ولا تزر وازرة وزر اخری مرد را بجنت آزمایند و شمشیر را بهند و اسب را بتگ بر ما آن باشد که هر چه فرمائی بدان قیام کنیم و اشارت امیر را بسمع
و طاعت تلقی کنیم با دل کار پیش احسان قاعده بد منه والسلام عبیدالله چون این فصل بشنید خاموش شد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد چون مسلم بن
عقیل از قدوم عبیدالله خبر یافت بر خویش بترسید در نیمشب از آن سرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروه المذحجی شد و بی دستوری در رفت
هانی چون او را بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در نیمشب آمدی مسلم گفت از عبیدالله بترسیدم پناه بتو

نوشته

مظلوم از

شنو آورده‌اند مردم میباید که مرا نگاه‌داری که هانی گفت کاری عظیم است که مرا در آن انداختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که بازگشتی اما چون
بسرای من درآمده‌ئی عیب و عار باشد که ترا بازگردانم بنشین بسعادت مسلم در سرای او بنشست و عبیدالله کسان بر گماشت تا مسلم را طلب کنند هیچکس ازو
نشان نمیداد و دوستان و شیعهٔ امام حسین بخفیه نزدیک مسلم میآمدند و در سر با امام حسین بیعت میکردند و مسلم بیعت از ایشان میگرفت که بعهد
وفا کنند و از غدر بپرهیزند و ایشان سوگند میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون
آید و مردی بدار الاماره برد و عبیدالله را بگیرد هانی مصلحت ندید و او را گفت تعجیل مکن فان العجلة من الشیطان و عبیدالله یکی را از موالیان خویش
نام او معقل بخواند و هزار درم بدو داد و او را گفت برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعهٔ علی ابوطالب بگوی که من دوستدار علی و خاندان اویم چون ترا
پیش او برند دوستی و هواخواهی خاندان ایشان اظهار کن و بگوی هزار درم آورده‌ام تا بمصالح خویش صرف کنی چون ببینند که مال بدو دادی بر تو اعتماد
کنند و او را یقین شود که از دوستداران ایشانی پس نزدیک من آی هر چه ترا معلوم شده تقریر کن معقل بر حسب اشارهٔ عبیدالله مال بستد و بمسجد جامع
کوفه شد اتفاقاً مردی را دید از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی نام او مسلم بن عوسجة الاسدی نزدیک او بنشست و او را گفت من مردی‌ام از شام با خویشتن
هزار درم آورده‌ام میشنوم که یکی از خاندان نبوة اینجا آمده است و از مردمان بجهة فرزند رسول خدا محمد مصطفی بیعت میستاند اگر شفقت کنی
و مرا نزدیک آن مرد بری تا او را ببینم و مشاهدهٔ او را شناسم و این مال بدو دهم تا در وجه خود صرف کند منتی بزرگ بر من گذاشته باشی و اگر میخواهی با تو بیعت کنم
پیش از آنکه مرا نزدیک او بری مسلم بن عوسجة پنداشت که او راست میگوید او را سوگندان مغلظه داد و عهدی محکم از و بستد پس او را گفت امروز برو فردا
نزد من آی تا ترا پیش آن مرد برم که از مکه آمده است معقل بازگشت و آنچه کرده بود و دیده و شنیده عبیدالله را گفت عبیدالله گفت مردانه باش
و این مهم را باتمام رسان و شریک بن عبدالله الاعور الهمدانی که در موافقت عبیدالله از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و رنجور شده چنانکه از سرای
بیرون نتوانستی آمد عبیدالله از حال شریک تفحص کرد گفتند ضعفی دارد عبیدالله گفت فردا بعیادت او روم و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر
داشت او را گفت فردا روز عبیدالله بعیادت من خواهد آمدن او را بسخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار کوفه بر مسلم گردد و اگر مرا
زندگانی باشد بصره را نیز بر تو مقرر گردانم انشاء الله تعالی دیگر روز عبیدالله برنشست و بسرای هانی آمد تا شریک را پرسشی کند در رفت و بنشست
شریک با او سخن آغاز کرد و در آن میکوشید تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ برکشید و ساختهٔ آن شد که بیرون آید و او را بکشد هانی گفت
از بهر خدا این مکن چه مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است از کشتن او بترسند مسلم در خشم شد و شمشیر از دست بینداخت شریک او را نگاه میداشت
و از هر چیزی میپرسید بر آن امید که مسلم بیرون آید و کاری بکند شکی در دل عبیدالله افتاد بترسید در حال برخاست و برنشست و بازگشت چون
عبیدالله برفت از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی مسلم گفت هانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد و مسلم بن عقیل
گفت زنان و فرزندان من از کشتن او بترسند شریک در او هانی را ملامتها کرد و گفت فاسق بد اعتقاد را اهمال و اسباب از میان نتوانستی گرفت تقصیر
کردی و چنین فرصتی از دست بدادی هرگز مثل این فرصت دیگر بدست نیاید شریک بعد از آن سه روز دیگر عمر نیافت و برحمت حق پیوست
و او مردی بزرگ بود از اکابر بصره و از جملهٔ شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بود ولی پوشیده داشتی و جز با اهل اعتماد ظاهر نکردی عبیدالله از قصر امارت بیرون
آمد و بر شریک نماز گزارد و بازگشت دیگر روز معقل نزدیک مسلم بن عوسجة آمد و گفت مرا وعده فرمودی که ترا نزد آن مرد برم که از مکه آمده است
تا او را ببینم و این مال بدو تسلیم کنم مگر پشیمان شده از کرم تو آن سزد که وعدهٔ خود را بوفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین کنم تا امروز بجهة وفات شریک
مشغول بودیم که او از اخیار شیعه و اکابر دوستداران امیرالمؤمنین علی بود معقل گفت مرا آن مرد که از مکه آمده است در سرای کیست مسلم گفت در سرای هانی است مسلم گفت برخیز و او را
برداشته بخدمت مسلم آورد مسلم چون او را بدید مرحبا گفت و او را نزدیک خویشتن بنشاند و از و بیعت بستد معقل آن مال پیش او بنهاد مسلم قبول کرد
معقل از روز تا شب نزد مسلم بایستاد و هر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب در آمد نزد عبیدالله آمد و او را از حال مسلم

خبر داد عبیدالله گفت میروی و در خدمت او می افزائی چرا گرمابه نکشی و دیگر روز یک ادر روی شکی در دل او افتد و او از سرای هانی بجای دیگر شود
پس عبیدالله کس فرستاد محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجه الفزاری و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت هانی را چه شد که نزد
ما نمی آید آیا شما را درین باب چیزی معلوم شده که موجب آن چیست گفتند ضعفی دارد و ناتوانست بدین سبب نمی تواند که بخدمت امیر آید عبیدالله
گفت پیش ازین بیماری داشته است صحت یافته و اکنون هیچ رنج ندارد و چرا در خانه نشسته است و نزدیک ما نمی آید فردا نزدیک او روید و او را ازین
از نزد او تقاعد ملامت کنید و بگوئید تا بملاقات آید و آنچه بر او واجب است در خدمت و طاعت تقدیم میرساند و من پیوسته در حق او شفقتها کرده ام
و اکنون زیادت خواهم کرد گفتند چنین کنیم عبیدالله و آن قوم در محاوره بودند یکی از خدمتکاران عبیدالله نام او مالک بن یربوع التیمی درآمد و گفت اصلح الله
الامیر حادثه ایست و خبری شگفت دارم عبیدالله گفت باید گفت چه خبر داری مالک گفت بر سبیل سیر ساعتی بدروازهای شهر بیرون شده
بودم و طوف میکردم مردی را دیدم که از کوفه بیرون آمد و بشتاب بجانب مدینه میرفت اسب برانگیختم و بر عقب او بتاختم تا او را دریافتم از و پرسیدم
که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه ام از اسب فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری مقر نمی آمد جامه های او را بجستم نامه یافتم سر بمهر اینک با من آ
و آن مرد را بدر سرای امیر آورده ام و سپرده عبیدالله نامه بستد و مهر برگرفت نوشته بود براینجمله بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب
من مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان بیعت گرفتم بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با تو بیعت کردند و نامها
ایشان نوشته ام چون بر مضمون نامه واقف شوی می باید که در آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تواند و از یزید
تبرا کرده اند والسلام عبیدالله گفت آن مرد را که گرفته پیش من آر مالک بیرون آمد و آن مرد را پیش عبیدالله آورد عبیدالله پرسید از او که تو کیستی
گفت من یکی از موالی بنی هاشم هستم پرسید که نام تو چیست گفت عبدالله یقطین گفت این نامه کدام کس تو داده که نزد حسین بن علی بری گفت پیرزنی
این نامه بیاورد و بمن داد پرسید که آن پیرزن چه نام دارد گفت نمیدانم عبیدالله گفت یکی از دو کار اختیار کن یا مرا بگوی که کدام کس این نامه بتو داد
تا از دست من نجات یابی و الا بفرمایم تا ترا بکشند گفت هرگز نگویم که کدام کس این نامه بمن داد اگر جان من درین کار شود سهل باشد عبیدالله بفرمود
تا گردن او بزدند رحمة الله علیه پس روی بمحمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسماء بن خارجه کرد و گفت برخیزید و نزدیک هانی شوید و او را بخوانید و بگوئید
که نزدیک ما آمد شد نماید برخاستند و بسوی سرای هانی بن عروه روان شدند هانی را دیدند در خانه خود نشسته است بر او سلام کردند و او را بپرسیدند
و بازخواست کردند که چرا بخدمت امیر نمی آئی چند نوبت ذکر تو فرمود و از آن میرنجد و تو بخدمت نمی آئی هانی گفت موجب آن علتست که مرا افتاده است
قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند ما از جهت تو همین عذر خواسته ایم قبول نکرد و گفت میشنوم که صحت یافته است و بیرون میآید و بر در سرای
می نشیند و مردم نزدیک او آمد شد میدارند در جمله مصلحت است بخدمت او آمدن که او امروز توبیست و با چنین کس مدارا کردن بهتر است
که از ایشان جفا و درشتی احتمال نکند خاصه از معروفان و تو امروز مهتر قبیله خویشی سوگند برتو میدهم که برخیزی و با ما نزدیک امیر آئی هانی گفت
چنین کنم پس جامه خویشتن خواست و در پوشید و اسب بیاوردند برنشست و باتفاق آن قوم روان شد چون بدر قصر امارت رسید خاطرش مشوش گشت
و دل او بر شر و بدی گواهی داد روی باسماء بن خارجه کرد و گفت ای برادر دل من بر مکروهی که بمن خواهد رسید گواهی میدهد اسما گفت سبحان الله این
چه سخن است ای عم که میگوئی خیالات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد پس پیش عبیدالله آمدند و شریح قاضی در آن ساعت نزد
عبیدالله نشسته بود چون چشم امیر از دور بر هانی افتاد روی بشریح قاضی آورده گفت اریدحیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد
هانی چون این بیت بشنید متردد شد و گفت ای امیر این چه مثل است که میزنی گفت و الله یا هانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را مادا
داده و خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده و ترا صورت چنانست که من ازین امور بیخبرم یقین بدان که هرچه کرده
معلوم شده است هانی گفت من ازین وقایع خبر ندارم عبیدالله گفت چنین است که من میگویم پس عبیدالله معقل را بخواند چون حاضر آمد هانی او را بدید

دانست که حال چیست عبید الله گفت این مرد را میشناسی هانی یقین دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوستدار فرزند رسول الله و جمله احوالات معلوم کرده و امیر را تقریر نموده قبول کرد و گفت اصلح الله الامیر بخدای که من هیچکس بطلب مسلم نفرستادم و او را نخوانده‌ام ولاکن مرد را دیدم که در نیمشب بسرای من آمد و از من زنهار خواست شرم میداشتم که او را باز کنم و جانب او فرو گذارم زنهارش دادم و اکنون چون ترا حال او معلوم شد باجازت تو بازگردم و او را عذر بگویم تا هر کجا خواهد برود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم بازگردم و بخدمت تو آیم عبید الله گفت تو از نزد من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر نکنی هانی گفت هرگز این کار نکنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زنهاری مهمان را بدست خصم باز دهم و این شیوه سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز او را بخویشتن پیش تو نیارم و این عیب و عار را بخود راه ندهم پس مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر لحظه بگذار تا من با هانی کلمه باز گویم عبید الله گفت هم درین کوشک سخنی که خواهی گفت بگوی مسلم بن عمرو دست هانی را بگرفت و او را بگوشه برد گفت ای برادر تو از جان خویش سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت رحمت و شفقت نداری و بسبب مسلم ابن عقیل خویش را در معرض هلاک می اندازی و مشت بر درفش میزنی اگر کسی هم از اقران مسلم را از تو بخواهد عیب باشد که بدو ندهی چون زبردستی مستولی که تو در دست او گرفتاری از تو میخواهد اگر تو او را حاضر کنی هیچ عیب و منقصت نباشد هانی گفت والله که هزار عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم و مهمان و زنهاری و رسول پسر رسول خدا را پیش خصم نیارم تا زنده باشم و دست توان جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم بخدا اگر همه تنها باشم هیچ یار و معین و دوست و مددکار نداشته باشم هرگز بدین عیب و نقص راضی نشوم مسلم بن عمرو او را نزد عبید الله آورد و گفت هیچگونه نصایح با او در نخواهد گرفت و مسلم بن عقیل را بدست ما باز نخواهد داد خشم عبید الله زیادت شد گفت والله که اگر او را پیش من نیاری گردنت بزنم هانی گفت که را زهره آن باشد که با من این معامله تواند کرد و اگر این اندیشه کنی بسا کسان که از جهت خون من برخیزند و گرد سرای ترا فرو گیرند عبید الله گفت تو مرا از جمعیت خویشان خویش میترسانی تازیانه که همین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد یک ابرو و بینی او بشکست سرهنگی از آن عبید الله شمشیری در دست در حضور عبید الله ایستاده بود هانی دست برد و قبضه شمشیر او را بگرفت و خواست تا بکشد سرهنگ دیگر دست او را بگرفت عبید الله باواز بلند گفت بگیرید او را و در خانه از خانهای این کوشک اندازید و در بندید اسماء بن خارجه برپای خاست و گفت ای میر ما را فرمودی تا این مرد را نزدیک تو آوردیم پیش از آنکه ما او را بیاوریم در حق او مواعید خوب میفرمودی چون پیش تو آمد با او از در قهر و غضب رفتی و بینی او بشکستی و روی و موی او را بخون آغشته کردی و او را بحبس فرستادی احتمال کردم تو امیری سخت بعید است مع ذالک میفرمائی که او را بخواهم کشت این کار بهتر زین نباید عبید الله در خشم شد و فرمود که او را چندان بزدند که در او امید حیات نماند اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون یا هانی خبر مرگت تو میرسانم این کار از دست در خواهد گذشت بنی مذحج که اقربای هانی بودند حمله برنشستند و بدر قصر امارت آمدند و غلبه میکردند و باواز بلند با یکدیگر سخن می گفتند عبید الله پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند خویشان و اقربای هانی را گمان شده است که امیر هانی را کشته است جمع شده و بدر قصر آمده‌اند عبید الله شریح قاضی را گفت برخیز و در آنخانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی هانی سلامت است شما را چه افتاده که فریاد میکشید و تظلم میدارید و در تهییج فتنه مبالغه مینمائید اگر کسی شما را گفته که امیر هانی را بکشته دروغ گفته است شریح از کوشک بیرون آمد و این فصل را با اقربای هانی بگفت القوم بازگشتند عبید الله بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس بچپ و راست التفات نمود سرهنگان خویش را دید ایستاده و شمشیرها و کرزها بدوش نهاده عبید الله گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدا تعالی جل شانه زنید و سنت محمد مصطفی و روش خلفا و اطاعت و متابعت اولوا الامر خویش نمائید و گرد مخالفت نگردید که هلاک شوید و فتنه و فساد مینگیزید که پشیمان گردید و در ضمنی حجتی بر شما میگیرم و شما را از یزید میترسانم و فدا عذر من اند در اثنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آواز است گفتند ایها الامیر الحذر الحذر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده‌اند حال خروج کرده است و قصد تو دارد عبید الله

بتعجیل از منبر فرود آمد و بدر قصر امارت شد و فرمود تا در فرو بستند و مسلم با لشکر آراسته و سلاح پیراسته آمد علمها در پیش او میآوردند زیاده از هجده
هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بسوی قصر امارت نهاده و عبید الله و پدر او را دشنامهای قبیح میدادند پس لشکر عبید الله نیز مستعد
شده در برابر لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برفت عبید الله و اعیان و اکابر کوفه بر بام کوشک ایستاده نظاره میکردند یکی از اصحاب
عبید الله نام او کثیر بن شهاب از کوشک آواز میداد و میگفت ای مردمان وای شیعهٔ حسین بن علی وای مسلم بن عقیل بر جانهای خویش بترسید
و بر زن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام میرسند و امیر عبید الله با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب چنین جنگ
کنید و باز نگردید عطاهای شما باز گیرد و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کند و بشام فرستد و بیگناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بدل
غایب عقوبت کند چون آن جماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم بترسیدند آهسته آهسته ده نفر و بیست نفر از
پس میگریختند و با یکدیگر میگفتند که ما را چه افتاده است که با فتنه یار میباید شد برویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار خود
بکجا رسد القصه هنوز آفتاب غروب نکرده بود که آن هجده هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از ایشان
بر جای نماند چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی یار و یاور دید گفت لا حول و لا قوة الا بالله چه شدند و کجا رفتند این همه مردم آنگاه بر اسب بر
نشست و بکوچهای کوفه فرو شد محله بمحله همی گشت تا بدر سرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی مادر فرزندان اشعث بن قیس کندی بود
بعد از آن مردی از حضرموت او را در حبالهٔ نکاح خود درآورده پسری داشت نام او اسید آن زن بر در سرای ایستاده بود مسلم بر او سلام کرد آن زن
جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام آن زن برفت و او را کوزهٔ آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و بر در
سرای او بنشست و آن آب بخورد آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا غریبم و یاران
و دوستانی که داشتم ترک من بگفتند و جانب من فرو گذاشتند و من مردی ام از خاندان شرف و بزرگواری اگر در حق من احسان کنی و مرا
در سرای خویش جای دهی در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود آن زن گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت ای زن ترک تفحص کن زن گفت حال خود
از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که درین شهر فتنهٔ عظیم پیدا آمده است و عبید الله بن زیاد بکوفه آمده
مسلم گفت ای زن اگر مرا یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب یاران من مرا از در فرو گذاشته بگریختند
چون تنها ماندم اینجا افتادم آن زن گفت مرحبا و اهلا برخیز و در سرای آی مسلم در رفت آن زن او را در خانهٔ دیگر برد و چراغ پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز
نخورد و هم در آن ساعت پسر او آمد و با مادر او بدید که در خانه میرفت و بیرون میآمد و میگریست پرسید که این چه حالت است زن گفت ای پسر
مسلم ابن عقیل بزیارت ما آمده و پناه بما آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پسر خاموش بایستاد
پس آن لحظه سر بر آورد و گفت دی روز عبید الله منادی کرد و مردمان را به مسجد جامع خواند و خود بمسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنائی بگفت پس گفت
ای مردمان مسلم بدین شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون او را کاری از پیش نرفت بگریخت چنانچه همه شما میدانید و یقین دارم که ازین شهر بیرون
نشده است و در سرائی خزیده باشد بتحقیق بدانید که در هر سرا او را بازیابم فرمان دهم که صاحب بیت را خون بریزند و مالش بغارت کنند
و هر کس که او را از من آورد و یا خبر او بمن رساند در انعام و احسان فراوان کنم ای اهل کوفه از خدای بترسید و دیگر مخالفت نکردید پس دیگر نوبت
گفت هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و او را بنزد یزید حرمتی و جاهی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس از منبر فرود آمد
و حصین بن نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سراهای کوفه را ببین تا که مسلم را [illegible] آری حصین گفت فرمان بردارم در آن وقت محمد بن اشعث
نزد عبید الله آمد عبید الله گفت مرحبا بوقت آمدی تا با تو مشورتی [illegible] محمد بن اشعث گفت ایها الامیر بفرما آنچه مرا در خاطر آید بگویم عبید الله
گفت مسلم درین شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بجهد بسیار او را بدست آرم محمد در خدمت عبید الله نشسته از هر معنی با یکدیگر سخن

عقیل

بشناسی

میگفتند پسران زن که مسلم در خانه او بود عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد عبدالرحمن بیامد و آن سخن بگوش پدر خویش محمد فرو گفت عبیدالله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی عبیدالله پرسید چه بشارتست که همه وقت از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم ابن عقیل در خانه زنی است از موالی که او را طوعه گویند عبیدالله عظیم خوشدل شد و گفت جایزه بزرگ و حظ وافر از عطا ترا ست برو و او را پیش من آر عمرو بن حریث المخزومی را که نایب او بود فرمود که سیصد مرد از معارف سپاه با محمد بن اشعث بفرست تا بروند و مسلم را بیاورند پس محمد با سیصد مرد روان شد چون نزدیک منزلی رسیدند که مسلم در آنجا بود چون مسلم آواز سم اسبان و صدای سم ستوران شنید دانست که بطلب او میآیند برخاست و زره بپوشید و القوم بدر سرای رسیدند آتش بر در سرای زدند تا درون آیند مسلم چون چنان دید تبسم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام و عاقبت فرزند آدم اینست پس آن زن را گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و جزای تو خیر کناد بسر تو این قوم ظالم از خدا بیخبر را بسر من آورد برخیز و در سرای باز کن آن زن در بگشاد مسلم چون شیر خشمناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند مرد را بضرب شمشیر بخاک مذلت انداخت پس از این خبر به عبیدالله زیاد بردند که مسلم بجنگ پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت عبیدالله کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده ام که یک مرد را بگیری و پیش من آری چرا گذاشتی تا او بجنگ برخاست و چند کس را بکشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه مردی است دلیر آخر یکمرد بیش نیست محمد جواب داد که تو را صورت میشود که مرا بجنگ بقالی فرستاده و الله که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را یاری و مدد کاری نبود و عذر بر ما تیره میساخت مسلم را باین آسانی نتوان بدست آورد تدبیری باید کرد عبیدالله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان بتوان گرفت که جز با امان او را نتوان گرفت پس محمد آواز داد که ای مسلم خویشتن را در ورطهٔ هلاکت میندار ترا امان است شمشیر بینداز و نزدیک من آی مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسقه فجره محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن بر قول من اعتماد نمای و با امان من نزد من آی مسلم گفت لا والله شما را نه عهدیست و نه وفائی و نه دینی و نه ایمنی آخر چرا در روی من سنگ اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما میدانید که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی اگر شما را از مسلمانی بهره بودی با من چنین معامله نکردی پس مسلم از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش رسیده بود ضعیف شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را بازشکست و بازگشت و پشت بر در سرای نهاد محمد گفت ساعتی جنگ موقوف دارید تا با او سخنی گویم پس نزد مسلم آمد و بایستاد و گفت ویحک ای مسلم خویش را مکش تو امن قبول کردم و بذمه گرفتم که ترا نگاه دارم و ترا در امان خویش آرم مسلم بن عقیل گفت ای پسر اشعث ترا خیال میباید که تا نفسی بر میتوانم زد بدست شما دهم والله این هرگز نتواند بود و بر او حمله کرد محمد باز پس شد و مسلم بازگشت و بموقف خویش آمد و میگفت ای بار خدا از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا دهید هیچکس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو دهد محمد روی بدان قوم آورد و گفت این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیت با یکس بر نیائیم و او را نتوانیم گرفت همگان بیک حمله بر او حمله کنید و او را بگیرید پس همه باتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع میداد مردی از اهل کوفه که او را بکر بن الحمیران میگفتند در آمد و شمشیری بر لب زیرین او زد و مسلم بکر ان کرمی شمشیری بر شکم او زد که از شکمش بیرون آمد بکر بعقبیا و جان بمالک دوزخ سپرد پس دیگری از پس پشت مسلم در آمد و او را نیزه زد که مسلم بروی در افتاد و او را بگرفتند و اسب و سلاح او را بغارت بردند شخصی از بنی سلیم نام او عبیدالله العباس عمامه او را بر گرفت مسلم میگفت مرا شربتی آب دهید مسلم ابن عمرو الباهلی گفت تو طعم آب نچشی مگر آنکه طعم مرگ بچشی مسلم گفت وای بر تو این سست با خویش سخن و سخت دل مردی که تو نهی گواهی میدهم که اگر ترا بقریش باز خوانند بغلط باز خوانند و هرگز از قریش ترا بدر ندانند مسلم بن عمرو الباهلی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن عقیل گفت منم آنکس که وقتی حق بشناختم که تو انکار داشتی و وقتی امام وقت را طاعت داشتم که تو عاصی بودی منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب رض حال بگو که تو کیستی و چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو الباهلی گویند مسلم بن عقیل گفت یا ابن الباهله تو بجهنم و آتش حمیم اولیتری پس گفت ای اهل کوفه مرا

ذکر شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام

ابی دهید غلامی ازان عمرو بن الحریث المخزومی بیامد و سبوی آب بیاورد و قدحی ازان آب بمسلم داد مسلم آب بدهان نزدیک برد قدح پرخون شد و دو
دندان پیش او در قدح افتاد و نتوانست آب خورد ترک آن بگفت او را پیش عبید الله بن زیاد آوردند یکی او را گفت بر امیر سلام کن مسلم گفت
اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه درین وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا باقی گذارد بعد از آن بروی سلام کنم عبید الله
آن محاوره بشنید گفت مهل است که سلام گوئی و اگر نگوئی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند
عبید الله گفت یا عاق یا شاق بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ
میگوئی ای پسر زیاد هرگز معویه باجماع امت خلافت مسلمانان نکرد بلکه بحیله و تغلب بر وصی پیغمبر درآمد و بغصب خلافت از او بگرفت و
حال پسر او هم همچنان است اما فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیخت امید میدارم که خدا تعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدترین
خلق خدای بخدای که من بر جادهٔ مستقیم و هیچ تغییر و تبدیل باحوال خویش راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیر المؤمنین و خلیفه و جانشین پیغمبر
و امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدم ام و معویه و یزید را از جملهٔ فسقه فجره میدانم عبید الله گفت معویه را فاسق میخوانی و حال آنکه تو در
مدینه خمر میخوردی مسلم گفت ای کذاب ابن کذاب خمر آنکس خورد که خونهای مسلمانان بناحق میریزد و از آن گناه نداند و در آن خوش و خوش طبع میباشد
چنانکه گوئی هیچ گناه نکرده است عبید الله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و پنداشتی که ترا میسر تواند شد چون اهل آن نبودی خدا تعالی ترا روزی
نکرد و آنکس را میسر گردانید که اهل آنست مسلم گفت الحمد لله خدا تعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبید الله گفت گمان میبری که
حسین را از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت آنچه در حساب داشتم گمان نبود بلکه یقین بود عبید الله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت کشتن
بناحق از مانند تو خبیث طریقت و شریر سیرت عجیب نباشد بخدای که اگر با من دو مرد موافق بودی و شربتی آب فیمی ترا بسیار رنج
رسیدی درین قصر بدیدی حقیقت آنکس که این قصر بنا کرده است ملعون بوده است و اگر حال مرا میکشی و برین اراده مصممی مردی از قریش پیش
من فرست تا وصیتی که دارم با او بگویم عبید الله عمر بن سعد بن وقاص را نزد او فرستاد تا وصیتی که دارد با او بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را
گفت هر وصیتی که داری با من بگو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است
و بر تو واجب است که سخن مرا گوش داری و حاجت من روا کنی عمر سعد گفت راست میگوئی بر من است که بوصیت تو عمل کنم اگرچه تو بر خویش
ظلم کرده اما پسر عم منی گفت بگو آنچه فرمائی مسلم گفت درین شهر هفتصد درم قرض دارم چون مرا بکشند اسب و سلاح من بفروش و آن وام ادا کن
و بعد از آن بحسین بن علی چیزی بنویس و او را از حال من خبری ده و از زبان من گوی که زنهار تا بعراق نیائی تا بتو آن رسد که بمن رسید عمر سعد نزد عبید الله
آمد و گفت مسلم چنان و چنین میگوید و وصیت میکند عبید الله گفت اما حدیث اسب و سلاح بازدادن وام او را ما را کاری نیست
و کس مانع آن نیاید اما حدیث کشتهٔ او چون او را بکشیم حکم جثهٔ او ما را باشد هرچه خواهیم کنیم اما در باب حسین بن علی اگر او قصد ما نکند ما قصد او
نکنیم و اگر ما را رنجی رساند و بطمع خلافت با ما منازعت نماید ما در آن خاموش نباشیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه حال
و اعمال این شهر منتظم بود و پریشان ساختی مسلم گفت نه من بجهة متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لاکن چون شما آیین بد نهادید و رسم
فراعنه عصر و روم را ایران پیش گرفتید با مردمان زندگانی خلاف سنت میکردید و امر معروف بکلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمیکرد امیر المؤمنین
حسین مرا بدینجا فرستاد تا ما مردم را امر معروف و نهی منکر را احیا کنیم و هم مردمان را بحکم خدا تعالی و سنت محمد مصطفی خوانیم بحکم آنکه بعد از واقعه
امیر المؤمنین علی خلافت حق ماست و شما را این حال معلوم است خواهید راضی باشید بدین سخن خواهید نباشید اول کس که بر امیر المؤمنین علی ابن
طالب که امام برحق و خلیفهٔ مطلق بود بیرون آمد شما بودید و نسل او شما همچنان است که خدا تعالی در قرآن مجید میفرماید وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا
اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ عبید الله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان وقاحت دراز کرد و از خدا و رسول نیندیشیده بر امیر المؤمنین

علی و حسین و مسلم و ثنا جهاد داد سخنان ناسزا گفت مسلم گفت خاکت بر دهان باد تو و پدر تو و آنکس که ترا امارت داد بدین سخنان سزاوار بدای دشمن خدا
پدر زنا زیاد بدرهی بود تا آنکه معویه پا انداز مسلمانی بیرون نهاده زیاد ولد الزنا را بخود ملحق ساخت یعنی الخبیثات للخبیثین بظهور آورد و آنچه خواهی
بکن و بگوی ما از اهل بیت نبوتیم و بلایا همیشه بر سرما موکل است و بدان راضی باشیم عبید الله گفت او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید مسلم
گفت اگر تو از قریش بودی میان من و تو قرابتی صورت بستی مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا نداشتی
از این سخنان خشم عبید الله زیادت شد مردی را از اهل شام که مسلم در اثنای محاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک
بر و بدست خویشتن گردن او بزن و کینه خویش از وی باز خواه آن مرد مسلم را دست بگرفت و بر بام کوشک برد مسلم در راه تسبیح میگفت و کلمه استغفار
بر زبان میراند و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا پس شامی او را بنشاند و سر مبارکش از تن جدا کرد رحمة الله علیه آنگاه مدهوش وار از بام فرود
آمد و نزد پسر زیاد شد عبید الله چون او را بدان حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را کشتی گفت بلی کشتم اما مرا عجب عارضه پیش آمد چون او را گردن زدم
مردی سیاه فام کریه منظر را دیدم که دندان گرفته و بخشم در من مینگریست و بانگشت بمن اشاره میکرد چنان از وی بترسیدم چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش
کدلب خویش
چنان نترسیده بودم عبید الله بخندید و گفت این کاری بود که هرگز نکرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش آر و هر دو
پس از آن فرمود هانی را از زندان بیرون آرید و نزد مسلم فرستید محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی مردیست سخت بزرگ و معروف
و منزلت و مکانت او در بصره ترا معلوم است اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میدانند که من و اسماء بن خارجه او را نزدیک تو آورده ایم مرا از آن
سخت ناگوار است تو را بخدا تعالی سوگند میدهم که او را ببخشی و ما را نزد القوم شرمسار نگردانی عبید الله بانگ بر او زد خاموش شد تا چند گوئی
گفت
پس بفرمود تا هانی را از زندان بیرون آوردند و ببازار بردند و در کوی قصابان که گوسفند میفروختند بداشتند هانی دانست که او را بخواهند
کشت فریاد برآورد که وا مذحجاه و وا عشیرتاه پس دست او که بازبسته بودند باز کردند فریاد برآورد که آخر سلاحی بمن دهید تا این بلا را از
خویش دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را ببستند و گفتند گردن برافراز گفت نیکو کاری که مرا میفرمایید هرگز این و کشتن
کارکنم
خویش خود یاری نه‌ام عبید الله زیاد غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر گردن هانی زد نبرید هانی گفت الی الله المنقلب و المعاد
اللهم الی رحمتک و رضوانک اجعل هذا الیوم کفارة ذنوبی دیگر نوبت شمشیر بزد و او را بکشت پس ابن زیاد فرمان داد که مسلم
و هانی را هر دو نگونسار بر دار کردند و سرهای ایشان را با نامه به نزد یزید فرستاد و مضمون نامه عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحیم بعد از
یزید بن معویه من عبید الله زیاد حمد و ثنا خدای را که حق امیر از خصمان بستد و مؤنت دشمنان او کفایت کرد خبر میدهم امیر را که مسلم بن عقیل
بکوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی میخواند جاسوسان برگماشتم و بلطایف الحیل بعد از جنگ و محاربت
ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن زده سرهای ایشان مصحوب هانی بن جبه الوادعی و زبیر بن الاروح التمیمی این هر دو مرد از اهل طاعت اند
امیر ایشان را نیکو دارد و السلام چون این دو شخص با نامه و سرهای شهدا نزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند یزید نامه را مطالعه
کرد فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بردار کردند و جواب نامه پسر زیاد بر این منوال نوشت اما بعد نامه تو رسید و سرهای مسلم و هانی وارد شد
خوش وقت شدم تو نزد من چنان پسندیده ای چنانکه دل من خواسته است بر تو مرا هیچ مزید نیست هرچه کرده نیکو کرده آنچه از حال رسولان
یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل نزد تو فرستادم والسلام و چنان میشنوم که حسین بن علی از مکه بیرون
آمده عزم عراق دارد میباید که نیک احتیاط کنی و برحذر باشی و سر راهها را نگاه داری و هر کس را که مایه فتنه دانی بکش یا حبس کن و هر خبر که از حسین
معلوم گردد روز بروز بشرح و تفصیل بمن عرضه داری و مرا از احوال او علی التوالی اعلام دهی والسلام) خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن ابی
طالب با میر المؤمنین حسین بن علی ع) چون امیر المؤمنین حسین از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه نزد او رسید

حسین از و پرسید که از کجا میآیی گفت از کوفه میآیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون میآمدم مسلم و هانی بن عروه را عبیدالله بن زیاد بر دار کرده بود و سرهای ایشان را بدمشق نزد یزید فرستاد امیرالمؤمنین حسین چون این سخن بشنید آن شیفته محنت بلیت گریستنی شدید بعد از آن فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عزیمت بجانب عراق مصمم کرد آنگه عمر بن عبدالرحمن بن الحرث بن هشام المخزومی پیش آمد و گفت ای پسر رسول خدا نصیحتی دارم و در آن همه رعایت جانب تو میکنم و در عمر خویش هرگز یکساعت جانب ترا فرو نگذاشته ام و خیانت نکرده ام امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی و کمال اخلاص من نسبت بخود بدانی و اگر مصلحت دانی بر آن جمله بروی امیرالمؤمنین حسین (ع) گفت که باید فرمود هرچه صواب مینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد عمر گفت میشنوم که عزیمت عراق داری و من درین عزیمت و این سفر بر تو میترسم چه بدان شهر که میروی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان همه بندهٔ درم و دینار اند مبادا که بسبب دوستی زر و سیم با این امرا یار شوند و قصد تو کنند از جان خویش بترس و خود را در ورطهٔ هلاک مینداز و هم درین حرم امن و فارغ مقام کن امیرالمؤمنین فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که درین نصیحت طریق شفقت می سپری و در آن هیچ غرض نداری اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر من قضائی نوشته اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم دفع نخواهد شد

بلی قضاست هر نیک و بد عنان کش خلق   بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

عمر خاموش شد پس از آن باز گشت در آن اثنا عبدالله عباس بمکه آمده بود نزد امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت جان من فدای تو باد یا ابن رسول الله میشنوم که عزیمت عراق داری بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوی تا بدانم آنحضرت فرمود مدتیست که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب عراق روم عبدالله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی و هم دیده و میشناسی که با کس وفا نکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دی روز پدر و برادر عزیز ترا در عراق کشتند و امروز عبیدالله زیاد و آن سرور فرزند فساد با لشکر زیاد از طرف یزید آنجاست چنانچه پسر عم ترا گرفته کشت و مردمان به بخشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بندهٔ درم و دینار اند از آن میترسم که قصد هلاک تو کنند بر خویش بترس و بدانجانب مرو و همدرین حرم ساکن باش امیرالمؤمنین گفت مرا بکشند در عراق دوست تر از آن دارم که در مکه بکشند و هرچه در ازل رفته است هر آینه بی اختلاف ایام دیدنیست و مع ذلک درین می اندیشم و استخاره میکنیم و بر آن جمله که رایم بر آن قرار گیرد بامضا رسانم بعد از آن عبدالله بن زبیر نزد امام حسین آمد و سلام کرد و بنشست پس از ساعتی گفت والله که مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که امروز ترا است من یک روز در مکه مقام نکردمی اگر تو بعراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول موصول شود چرا حق بخواری در باید داد و بنی امیه را تواضع نمود آخر نه ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان فرزندان فاسقانند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی در مکه نباشد تا اهل مکه با او بیعت کنند و امیرالمؤمنین حسین مطلب او دریافته و غرض سخن او دانسته هیچ جواب نمیگفت دیگر روز عبدالله عباس نزد حسین بن علی آمد و گفت مرا رائی بر کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول خواهی کرد بگویم امیرالمؤمنین حسین فرمود تقریر کن که هرچه گوئی محض شفقت باشد عبدالله گفت مصلحت آنست که بجانب یمن روی که در آن ولایت دوستدار و هوادار تو بسیار است و آن ولایت عرصه دارد و چون مقیم شوی باطراف نامها نویس و مردمان را با طاعت خویش دعوت کن امام حسین فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن مرا معلوم است و اعتقاد تو در حق خویش دانسته ام و ضمیر تو شناخته دارم اما عزیمت کرده ام و با دل خویش مقرر و مخمر گردانیده ام که بعراق روم بهیچ نوع آن عزم را فسخ نمی توانم کرد عبدالله عباس ساعتی سر در پیش افکند پس گفت اگر عزیمت بامضا خواهی رسانید و بهیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و اقربا را با خویش مبر که از آن میترسم که العیاذ بالله ترا بکشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند والله که چشم عبدالله زبیر را بامضاء این عزیمت و از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را بمقصود و مطلوب خواهی رسانید چه امروز که تو در مکه کسی در وی نگرد چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را ببیعت خویش خواند و سر ریاست بر دارد امیرالمؤمنین حسین گفت اندیشه کنم و از خدای تعالی خیریت خواهم عبدالله عباس

از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت دریغ از حسین هزار بار دریغ لاچار دل از و برگرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در اثنای آنکه میرفت بعبد الله زبیر بگذشت او را گفت قد خلت لان رایت معاشری مالک بن قره بمعجزی خلا لک الجو فبیضی و اصفری ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخواهد رفت و حجاز را بتو خواهد گذاشت عرصه را خالی خواهی یافت عبد الله زبیر هیچ نگفت چون خبر عزیمت امیر المؤمنین حسین بعراق بمدینه رسید عبد الله جعفر نامه نوشت بحسین بن علی برین جمله اما بعد شنیدم که عزیمت عراق داری مصلحت نیست سوگند بر تو میدهم که بعراق نروی و در مکه مقام کنی که این خیال که داری بر تو میترسم که ترا هلاک کنند و اهلبیت و یاران و متعلقان تو مستاصل گردند اگر نعوذ بالله ترا بکشند انوار مسلمانی فرو نشینند و امیدهای مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد و بر جان خویش ببخشای و در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن من ترا از یزید و از جمله بنی امیه امان بستانم تا باعتبار در حرم خدای تعالی بسر بری و اهلبیت و فرزندان در پناه امن و امان زندگانی کنند مصلحت این است زینهار که از جمله عدول ننمائی والسلام چون این نامه بامیر المؤمنین حسین رسید در مضمون آن وقوف یافت جواب نوشت برین جمله اما بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو در باره من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی شنیده ام که میفرمود که اگر تو در سوراخ جنبنده پنهان شوی که ایشان ترا بیرون آرند و بکشند و در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه کردند و عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت اما بعد چنان رسانیده اند که ترا عزیمت عراق است این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم ترا مسلم بن عقیل را درین روزها در کوفه کشته اند برتو میترسم این نامه نوشتم و برادر خویش یحیی ابن سعید را بخدمت تو فرستادم میباید که در صحبت او بمدینه آئی تا همه وجوه ایمن و ساکن باشی و هم اهلبیت ترا امان است و به بر و احسان و هم صله و حسن جوار و الله بذلک علی شهید و وکیل و راع و کفیل والسلام امیر المؤمنین حسین جواب نامه نوشت برین منوال اما بعد کسی که مردمان را بعبادت خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خواند هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیر نکردی که مرا به بر و احسان و صله و امان خواندی بهترین امانها امان خدای است عز و جل و هر کس که از خدای تعالی نترسد در دنیا روز قیامت امان نیابد و من خویش و ترا از خدای تعالی عملی میخواهم که متضمن رضای او باشد خدای تعالی جزای تو در جهان و در آن جهان خیر کناد والسلام در اثنای این حال از جانب یزید نامه رسید باهل مدینه نامه منظوم شعری بغایت نیکو هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بود و ذکر حسین بن علی به نیکوئی کرده و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمه از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اعراق حسین شرح داده التماس موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بسر دوستی و رضا آمدن و همعنی در شیوه اطناب پرداخته اهل مدینه چون این نامه منظوم بر خواندند بدست معتمدی بامیر المؤمنین حسین فرستادند چون این نامه بحسین بن علی رسید و بدانست که آن اشعار از یزید است در جواب این آیت از کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون

چون امیر المؤمنین حسین اصحاب خویش را جمع کرد و هر کس را که با خویش بعراق خواست بر ده دینار زر و شتری بداد و پس از آن گرد صفا و کعبه و مروه طواف کرد و از جهت اهلبیت خویش کجاوه با ترتیب داده و روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذوالحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد هشتاد و دو کس بودند از موالی و شیعه و متصلان که در خدمت او روان شدند چون به حد عراق رسیدند مردی از بنی اسد پیش آمد امیر المؤمنین حسین از و پرسید که از کجا میائی گفت از عراق میآیم پرسید که چه خبر داری و حال چگونه است گفت دلهای ایشان با تست و شمشیر با بنی امیه و فرمان فرمان خدای است جل جلاله امیر المؤمنین حسین فرمود راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اسدی گفت یا بن رسول الله معنی این آیت چه باشد یوم ندعوا کل اناس بامامهم آنحضرت فرمود امام دو است امامیست که با راه راست خواند و امامیکه بضلالت خواند و آن طایفه که او را اجابت کنند با او در دوزخ باشند القصه چون خبر امیر المؤمنین حسین رفتن

بجانب عراق بولید بن عتبه رسید نامه نوشت بعبید الله بن زیاد که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه حسین بن علی بجانب عراق روان شد
و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر محمد مصطفی است زنهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر خویشتن زیان آوری و خلل بحال خویش راه دهی که هیچ
چیز صلاح نپذیرد اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا باشد بر خاطر خاص و عام فراموش نگردد والسلام عبید الله بنامه ولید التفاتی نکرد و چون امام حسین
بمنزل خزیمیه رسید آنجا یک شبانه روز مقام کرد دیگر روز زینب خواهر امام حسین آمد و گفت ای برادر دوش ندائی عجیب شنیدم آنحضرت
فرمود چه شنیدی گفت از خیمه بیرون رفتم و با خود در تفکر بودم که ناگاه آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند الا یا عین فاحتفلی بجهد
ومن یبکی علی الشهداء بعدی ٭ علی قوم تسوقهم المنایا ٭ بمقدار الی انجاز وعدی امام حسین فرمود ای خواهر هر چه تقدیر رفته است خواهد
شد و قضا ناچار بود و از آنجا برفتند تا بمنزل ثعلبیه فرود آمدند گرمگاه روز امام حسین سر بر بالین نهاد و ساعتی بیاسود و بعد از آن بیدار شد در عین
اضطراب اشک از دیده جاری علی اکبر پسر آنحضرت برسید و گفت ای پدر جان من فدای تو باد هرگز مباد که چشم تو بگرید گریه از چیست فرمود
خوابی دیده ام و در اینوقت هر خوابی که ببینند راست باشد من در این لحظه که بخواب شدم سواری دیدم که بیامد و نزدیک من بایستاد
و گفت یا حسین شما در رفتن بجانب عراق شتاب میکنید و مرگ بعقب شما میتازد و بتعجیل میاید تا شما را به بهشت برد دانستم که اجل ما نزدیک
رسیده است علی اکبر پسر او او را گفت ای پدر نه ما بر حقیم امیرالمؤمنین حسین فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر گفت ای پدر چون ما بر حقیم از مرگ
باک نباشد امام حسین فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای تو خیر کناد دیگر روز بامداد مردی از اهل کوفه کنیت او ابوهره الازدی
نزد امام حسین آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدا چرا از حرم خدای تعالی و حرم جد خویش بیرون آمدی امام حسین فرمود یا اباهره بنی امیه مال
مرا ببردند صبر کردم حق مرا بگرفتند صبر کردم مرا دشنام دادند صبر کردم خواستند که مرا بکشند گریختم بخدای خدا یا اباهره که بر دست اهل بغی کشته
خواهم شد و چون مرا بکشند خدای تعالی لباس خواری و ذلت در ایشان پوشاند و جماعتی قوی دست بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار گردانند
چنانکه خوارتر از قوم سبا شوند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان بمال و جان حکم کند و ایشان علی الضروره فرمان برند پس امام حسین از آن منزل
برفت و بمرحله شقوق فرود آمد فرزدق شاعر پیش او آمد و بر او سلام کرد و دست او بگرفت و بوسه داد امام حسین او را گفت از کجا میائی جواب
داد که از کوفه می آیم پرسید که حال مردم چیست و چگونه دیدی گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میاید و
خدای تعالی آن کند که خواهد امام حسین فرمود راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و کل یوم هو فی شان فرزدق گفت یا بن رسول الله تو چرا بکوفه میروی
و بچه سبب بر ایشان اعتماد میکنی اهل کوفه اعتماد را نشایند نشنیده که بر چه صفت مسلم پسر عم ترا کشتند امام حسین بگریست و گفت رحمه الله مسلما
فلقد صار الی روح و ریحان و جنه و غفرانه انچه بر او بود بجای آورد و هیچ تقصیر نکرد پس فرزدق امام حسین را وداع کرد و برفت آنحضرت از آن
منزل برفت بمنزل ابن مقاتل فرود آمد سراپرده دید افراشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام حسین پرسید که این
سراپرده از آن کیست گفتند از آن مردیست از اهل کوفه او را عبید الله بن الحر الجعفی گویند امام حسین یکی را از خدمتکاران خویش نام او حجاج بن مسروق
الجعفی نزدیک او فرستاد و او را بخواند حجاج نزد او آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی رو بتو فرستاده و موهبتی بتو و نعمتی روزی کرده
عبید الله بن الحر گفت آن چه چیز است که خدا مرا روزی کرده است حجاج گفت امیرالمؤمنین حسین فرزند رسول خدا اینجا فرود آمده است با اهل بیت
و عشایر و شیعه خویش و ترا میخواند اگر اجابت کنی و او را یاری دهی ثواب عظیم یابی اگر کشته شوی در زمره شهدا محسوب شوی عبید الله گفت من
بجهة آن از کوفه بیرون آمده ام که مبادا در کوفه باشم و امام حسین اینجا آید اگر خواهم او را یاری دهم نتوانم بحکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده اند
بسبب دوستی دنیا بعبید الله زیاد پیوسته اند بسعادت بازگرد و سلام من برسان و او را از این حال خبر ده حجاج نزد آنحضرت آمد و آنچه از
عبید الله شنیده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین حسین برخاست با جماعتی از برادران و اهل بیت خویش نزد عبید الله شد چون چشم عبید الله بر آنحضرت

افتاد

افتاد در پای حسین و خدمت کرد و دست او بگرفت و در صدر مجلس بنشاند امام حسین حمد و ثنائی بگفت پس فرمود ای عبیدالله مردمان شهر تو من
نامها نوشتند مصحوب جمعی از اعیان و معارف بمن فرستادند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان تو ایم بنزدیک ما ای پسر رسول
اهمال نمودم جوابی نمیدادم تا آنکه همین تکرار یافت لا علاج بعهد و پیمان این گروه ترک حرم خدای گفته روی بدینجانب نهادم حال کار چنان
می بینم که پسر عم من مسلم را بعد از آنکه هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند و خروج کردند در وقت مصاف جانب او را رها کرده و او را تنها
گذاشتند و بدست پسر زیاد دادند تا او را بخواری کشتند میشنوم که این وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند
و تو ای عبیدالله دانسته که هرچه کرده باشی از نیک و بد بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا با تو میخوانم
که جمله گناهان تو آمرزیده شود ما را که اهل بیت سید الانبیا محمد مصطفی ایم یاری دهی و درین کار با ما موافقت کنی چندانکه قدرت داشته
باشی تو در دفع دشمنان ما بکوشی عبیدالله گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردندی
من پیش از همه در راه تو جنگ کردمی ولاکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و بعبیدالله زیاد پیوسته توقع میدارم
که این اسب مادیان که ملحقه نام اوست و بخدای که او را عقب هر جانوری که تاخته ام او را دریافته ام و چون بران نشسته و تاخته ام مرا
هیچکس در نیافته است و این شمشیر بران که بر هر چیز زده ام از آن گذشته است اینها از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطمع شمشیر و
اسب نزد تو نیامده ام بلکه بدان آمده ام تا در موافقت من موافقت نمائی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر نفس خویش را بخیلی
میکنی ما را بمال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهلبیت من بشنود و ایشان را یاری ندهد
خدایتعالی او را در آتش دوزخ بر روی افکند این سخنها بگفت و از جای برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود دیگر روز کوچ کرد و بسوی کوفه روان
شد عبیدالله بعد از آن پشیمان شد و بر آنچه در خدمت و موافقت او تقاعد ورزیده بود تاسفها خورد و در اثنای راه امیرالمؤمنین حسین
لشکری را دید که روی بدو دارند چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده مالاکلام آنحضرت کس فرستاد که سردار شما
کیست گفتند حر بن یزید الریاحی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای حر بمدد ما آمده یا باراده جنگ با ما داری حر گفت عبیدالله
زیاد مرا بجنگ شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از حر شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین رسید
حضرت فرمود حجاج مسروق را که بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین آواز داد ای حر تو اینجا
با اصحاب خود نماز میگذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا بما میکنی حر گفت اقتدا بشما میکنیم حجاج قامت گفت امیرالمؤمنین حسین هردو
لشکر را امامت کرد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد برخاست و تکیه بر شمشیر کرد و بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود بر محمد مصطفی گفت

خطبه بگفت

ای مردمان از جهت عذر خواستن از شما بر پای خواسته ام و روی بدین شهر نیاورده ام و عزیمت این طرف نکردم تا آنوقت که نامهای
رسید مشتمل بر استدعا و استحضار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه نزد من آمدند و گفتند
که در آمدن بکوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز باو اقتدا کنیم و سنتها و مهمات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر باشی که خدایتعالی
بواسطه تو کارهای پریشان ما نظم گرداند اگر شما بران عهد و قول ثابت قدم اید اینک آمده ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از آن
قول برگشته اید و پشیمان شده و قدوم مرا کراهت میدارید تا باز گردم و بمکه روم تمامه مردمان این سخن از آنحضرت شنیدند همه سرها در زیر افکنده
خاموش بودند و هیچکس جوابی نمیداد حر بفرمود تا خیمه او بزدند و در آن خیمه شد و بنشست و حسین بن علی در مقابل او ایستاده بود و دیگران
هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان بدست گرفته و در اثنای اینحال نامه از کوفه بدست حر دادند مضمون آنکه چون بر این مکتوب واقف شوی
حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده از دور رسود تا آنوقت که او را نزد من آوری و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم تو باشد

وار توجه انشود تا انوقت که انچه فرموده ام با تمام رسانی و مثال مرا با طاعت مقرون گردانی چون این نامه بحر رسید اصحاب خویش را بخواند و ایشانرا
گفت این مخذول مردود عبید الله بن زیاد نامه بمن نوشته و فرموده که حسین بن علی اگر فته پیش او برم و چندانکه درین کار اندیشه میکنم از خویشتن
باز نمی یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید درین کار عظیم فرو مانده ام پس مردی از اصحاب حر نام او ابو الشعثاء روی برسول عبید الله
آورد و گفت مادر تو در فراق تو باد بچه کار آمده جواب داد که امام خویش را طاعت داشته و بر بیعت خویش وفا کرده و نامه امیر خویش بنزد حر
آورده ام ابو الشعثاء او را گفت بجان و سر من که درین طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدا تعالی عاصی شدی و خویشتن را هلاک
کردی و دنیا و آخرت خود را بفساد آوردی و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی صفت امام تو اینست که خدا تعالی در مصحف مجید میفرماید
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون ایشان درین گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیر المؤمنین حسین مؤذن را
فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امیر المؤمنین حسین لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خاست و حمد و ثنائی بگفت پس گفت
ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما ایم محمد رسول الله و از این جماعت که امارت و ولایت میکنند در شهر شما بامارت و خلافت اولیتریم اگر از
خدای تعالی بترسید و حق با اهلش شناسید خدای تعالی از شما راضی باشد اگر [illegible] مرا کراهیت دارید و بدانچه در نامها نوشته اید و مصحوب رسولان بمن
پیغام داده وفا نمی کنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمیکنیم صریحا بگوئید تا باز گردم و بمکه روم حر بن یزید که سر خیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت یا
ابا عبد الله دو نوبت ذکر نامها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از ان خبر ندارم که نامها کدام جماعت نوشته اند و رسولان کدام
طایفه بوده اند امام حسین غلام خویش که او را عقبة بن سمعان خواندندی بخواند و او را گفت آن خرجین که نامهای ایشان در انست بیاور عقبه برفت
و خرجین بیاورد و نامها بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامها بدیدند و حر بن یزید نیز
بدید انگاه گفتند ما ازین قوم نیستیم که این نامها نوشته اند عبید الله بن زیاد ما را فرموده که ترا پیش او بریم امیر المؤمنین حسین بخندید و گفت
نه شما را این معنی میسر گردد پس فرمود که عورات را در کجاوه بنشانند و فرمود سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد بر وفق اشارت او رفتند
و عیال و اطفال او را بر نشاندند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان ببریدند و نگذاشتند که بروند چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند
امیر المؤمنین حسین دست بشمشیر زد و گفت ای بی پدر چه اراده میکنی که این جماعت بروند مادرت بعزایت بنشیند حر گفت یا ابن رسول الله
اگر دیگر کس نام مادر من بگفتی با شمشیر جواب او دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از ان چاره ندارم مگر آنکه ترا نزد عبید الله
برم حسین گفت من نیایم و از سخن تو نمی اندیشم چه خواهی کرد حر گفت اگر جان من و یاران من درین کار شود سهل شمارم و لابد ترا نزد عبید الله برم امام
حسین فرمود از میان لشکر خویش بیرون آی و من هم از میان اصحاب خود بیرون آیم و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بکشی مراد تو و امیر تو
برآید و اگر من ترا کشتم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند حر گفت یا ابا عبد الله مرا بقتل و قتال تو امر نفرموده اند بلکه گفته اند از تو جدا نشوم تا ترا پیش
عبید الله برم و الله که من کراهیت میدارم که سخنی گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مامورم المامور معذور و ناچارم با این قوم بیعت
کرده ام و بفرمان ایشان پیش تو آمده و میدانم که جمله خلایق را روز قیامت بشفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و میترسم که نباید
با تو جنگ کرده انگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم والعیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد انگاه خسر الدنیا والآخرة باشم
و اگر ترا پیش عبید الله برم بهیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر ازان باشد که روز قیامت نعوذ بالله از شفاعت
جد تو محروم مانم تو بسعادت نه از شارع از راه [illegible] بجای دیگر بیرون شو من بعبید الله مینویسم که حسین بطرفی دیگر برفت او را در نیافتم باری
تا مرا شفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو میدهم ای حسین که بر خویش رحمت کنی و بکوفه نروی امام حسین فرمود ای حر مگر میدانی که مرا خواهند
کشت که این سخن میگوئی حر گفت نعم یا ابن رسول الله درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر بسعادت بجانب مکه باز گردی امیر المؤمنین حسین ع

یاران خویش را گفت هیچکس شما بغیر شارع اعظم که بکوفه میرود هیچ راه دیگر میداند طرماح بن عدی گفت یا ابن رسول الله من راه دیگر میدانم امام حسین او را
گفت در پیش رو و ما را قلاوزی کن تا از آن راه که میدانی رویم طرماح در پیش رفت امیرالمؤمنین حسین و اهلبیت و اصحاب در عقب او برفتند
دیگر روز طرماح ایشان را بمنزل عذیب الهجانات رسانید چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش بدان منزل رسید امیرالمؤمنین
حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست حر گفت تو گفتی که از راه بهره بجائیکه دل تو میخواهد بروم اکنون شد چون ما بدین سرزمین آمدیم حر را بر
اثر ما بیامدی حر گفت چون از آن موضع برفتی نامهٔ عبیدالله رسید و مرا بضعف و بد دلی منسوب کرده و سرزنشها نموده و ملامتها فرموده
که چرا بگذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیاوردی امام حسین فرمود اکنون بگذار تا بدیه نینوی شویم حر گفت نتوانم گذاشت که
از دست من فتنه است اینک رسول عبیدالله است که با من است و فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گردد و عبیدالله را
بازگوید مردی از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او زهیر بن قیس البجلی گفت یا امیرالمؤمنین بگذار تا با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسان
تر از آن باشد که با لشکری که بعد از این آید آنحضرت فرمود راست میگوئی ای زهیر و لاکن من بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان جنگ ابتدا کنند
آنگاه بدفع ایشان برخیزیم و این ساعت مصلحت است که بجانب کربلا روان شویم چه آب فرات بدان موضع نزدیکست بلکه متصل آن
فرات است اگر ایشان با ما جنگ کنند تا با ایشان جنگ کنیم و از خدایتعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان
شد و همدران موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد امیرالمؤمنین حسین قلم و کاغذ برداشت و بجماعتی از اشراف کوفه که از
ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت نامه نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم لحسین بن علی بن ابی طالب الی سلیمان بن صرد
و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین اما بعد دانسته اید که رسول خدا فرموده است که هر کس سلطانی ستم
کار بیند که حرام خدا را حلال داند و عهد او باریتعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدایتعالی بظلم و گناه کاری
کند و گفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدایتعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این
جماعت حق ما از ما بگردانیده اند تقصیر کرده اند و روی بطاعت ابلیس آورده و حدود باریتعالی معطل گذاشته و حلال را حرام شمرده و حرام را حلال
دانسته و من بخلافت جد خویش رسول الله از دیگران اولیترم و نامهائیکه بمن نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش
نکرده باشید اگر بقول خویش وفا میکنید و نقض عهد روا نمیدارید این معنی از شما غریب نباشد با پدر من و برادر من و پسر عم من همین معامله پیش دیده
و خلاف ایشان کردید مغرور آنکس است که بقول شما غره شود و بحدیث شما اعتماد کند و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله علیکم و السلام
پس این نامه را طی کرده مهر برنهاد و بقیس بن مسهر الصیداوی داد و او را فرمود که بکوفه رو و نامه را بمعارف آنجا رسان قیس گفت فرمان بردارم نامه
بستد و روان شد و از آنجانب عبیدالله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیک با خبر باشند و ببینند که کسی از نزد حسین بن علی بیاید بگیرند
و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبیدالله که او را حصین بن نمیر گفتندی از و بترسید نامه را پاره
پاره کرد حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگرفتند و آن نامه پاره پاره را بستدند و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن
نامه باز گفتند پسر زیاد از و پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم پسر زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که تا
هم تو تا بر مضمون آن وقوف نیابی گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که امیرالمؤمنین حسین بن علی پرسید که بکدام جماعت نوشته
بود گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی‌شناسم پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بکدام قوم نوشته بود و از نزد من غایب
نتوانی شد و الا بر سر منبر بر روی و علی و حسن و حسین را دشنام بگوئی از این دو کار یکی را بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الا ترا پاره پاره
کنم قیس گفت من آن جماعت را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی‌شناسم چگونه تقریر کنم اما این سهل است چنانکه میفرمائی بر منبر بر روم و بر ایشان آنچه

فرمان کو بیم سپر زیاد گفت که او را به مسجد جامع برید تا در حضور خلایق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند قیس را به مسجد آوردند
و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مسجد از مردم پر شد قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نکو گفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهلبیت نبوت را
ثنا بگفت و بر امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین صلوات فرستاد و جمله اهلبیت ایشان را به انواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت
کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد و بعد از آن از حال امیرالمؤمنین حسین شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او بر زبان آورد و مردم را
به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریض داد این حال پیش عبیدالله بگفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند چنانکه
تا اعضای او خورد و درهم شکست و به درجه شهادت رسید و به رحمت الهی واصل گردید رحمة الله علیه چون این خبر با میرالمؤمنین حسین رسید فرمود انا لله
و انا الیه راجعون و سخت بگریست و گفت رحمت خدای بر قیس باد که آنچه بر او بود بجای آورد خدا او را جزای نیکو دهاد پس مردی از اصحاب
از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او هلال بن نافع گفت یا ابن رسول الله جد تو محمد مصطفی نتوانست جمله خلایق را دوست خویش گرداند بعضی از مردمان
او را دوست داشتند و خدمت بودند و بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی ظاهر میکردند و برخی عداوت او در دل نگاه میداشتند و حال پدر تو علی ابن ابی طالب
همچنین بود و جمعی او را یاری میدادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی میداشتند و برخی در متابعت او مبالغت داشتند و هر کس که
ترا خلاف کند و نقض عهد روا دارد مکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی ترا از وی بی نیاز کند تو به هر طرف که از مشرق و مغرب میروی ما در خدمت تو ایم
و از تو جدا نخواهیم شد و به تقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست ما آنکس باشد که ترا دوست دارد و دشمن ما آنکس است که ترا دشمن دارد امیرالمؤمنین
حسین او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اهلبیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشاند و در روی ایشان بگریست و بگریست پس
گفت ای بار خدای ما عترت پیغمبر توایم ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما ما را جدا کردند و بنی امیه از ظلم و جفا و قتل و اسر ما را هیچ کوتاهی نمیکنند
بار خدایا داد ما از ظالمان بستان پس فرمود کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شد و بر حسب بشارت داد از آن منزل میرفتند روز چهارشنبه
و گویند پنجشنبه دوم محرم سنه احدی و ستین بود که بکربلا فرود آمدند امام حسین از اصحاب خویش پرسید که این است کربلا گفتند آری امیرالمؤمنین حسین
فرمود بلی هم زمین کربست و هم بلا که جای کشتن ما و محط رحال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد پس بارها
بر یکطرف از آب فرات نهادند و خیمه ها برافراختند و برادران و پسران عم او هر یک جهة خود خیمه بزدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آنحضرت
اطراف خیمه امام حسین بود چون در خیمها ساکن شدند امام حسین شمشیر خویش اصلاح میفرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آنسرور اختیار بود و آنحضرت
با خویش در تفکر بود و این اشعار میخواند   یا دهر اف لک من خلیل   کم لک بالاشراق والاصیل   من طالب و صاحب قتیل
ما اقرب الوعد من الرحیل   و کل حی سالک السبیل   و انما الامر الی الجلیل   خواهران حضرت زینب و ام کلثوم آواز آنسرور را
شنیدند گفتند ای برادر این چه سخن است که یقین دانسته ست که او را بخواهند کشت حضرت فرمود آری لو ترک القطا لنام زینب
گفت وا ثکلاه ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم و وفات
مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا دیدم و بفراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا
چنین سخنی میگوید و خبر وفات خویش میدهد بد بلاک از من برآمد وای بر این جان درمانده که بچنگال بلا و مشقت این نوع سخنها می گفت و میگریست
و سایر اهلبیت بموافقت او میگریستند ام کلثوم میگفت وا محمداه وا علیاه بعدک یا اباعبدالله امام حسین ایشان را دلداری میداد و میفرمود صبر کنید ای
خواهر و بقضای خدای تعالی راضی باش که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد و همه فانی شوند کل شیء هالک
الا وجهه خدای تعالی همه را بکمال قدرت بیافریده و مشیت و ارادت خود نیست خواهد کرد اگر چه جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر بودند
همچنان طعم مرگ چشیدند و زیر خاک شدند جمله عالمیان که از وفات محمد مصطفی بر اندیشند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس فرمود ای خواهران

ام کلثوم وای زینب وای فاطمه چون مرا بکشند زنهار زنهار تا جامه پاره نکنید و روی نخراشید و سخنی که نباید گفت نگویید که در آن رضای خدای تعالی
نباشد در اثنای این حال حر آمد و در برابر خیمه‌های آنحضرت منزل ساخت و چیزی نوشت بعبیدالله بن زیاد و از فرود آمدن حسین بحوالی کربلا
او را خبر داد و عبیدالله نامه نوشت بامام حسین برین منوال اما بعد ای حسین شنیده ام که بنزدیکی کربلا منزل ساختی امیر یزید بمن نامه نوشته است
و فرموده که پهلو بر جامه خواب ننهم و طعام لذیذ نخورم تا آنوقت که ترا بحضرت حق تعالی رسانم مگر که بحکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام چون نامه
بحسین بن علی رسید و مطالعه کرد از دست بینداخت و گفت هرگز فلاح نیابند قومیکه سخط خدای تعالی را برضای مخلوق اختیار کنند رسول
عبیدالله جواب نامه خواست امام حسین فرمود هیچ جواب نیست وقد حقت علیه کلمة العذاب رسول بی جواب نامه بازگشت
و آنچه شنیده بود بعبیدالله باز گفت عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت بهمه حال حسین بن علی را بیعت باید
کرد یا شما کدام کس از شما قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم هیچکس جواب نداد و بعد از آن روز عبیدالله
عمر سعد را مثالی نوشت و شهر ری و مضافات آنرا بدو داد و او را فرمود که بدانجا شود و دفع دیالمه بکند عمر سعد مثال بستد و خواست که بدان
جانب روان شود ابن زیاد او را گفت ای عمر میدانی که کسی بجنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آنست که این مهم را تو ساخته کنی و بجنگ
حسین روی و بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ گردانی روی بایالت شهر ری نهی عمر بر خود بلرزید و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی
معاف داری احسانی بزرگ باشد پسر زیاد گفت ترا ازین کار معاف داشتم بشرط آنکه مثال ولایت ری باز دهی و در خانه بنشینی زیرا که
ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند عمر گفت امروز مرا مهلت ده تا درین کار بیندیشم گفت چنین باشد عمر بخانه
آمد و با دوستان و مفضلان خویش در آن کار مشاورت کرد هیچکس مصلحت ندید که او کشتن حسین قبول کند همگان او را نصیحت کردند حمزة ابن
المغیره که برادر خواهر او بود در روی بدو آورد و گفت زنهار که جنگ حسین و کشتن او قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی والله
اگر ترا در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن باشد که بدان جهان روی و خون حسین بن علی در گردن داشته باشی عمر خاموش بود اما بهیچ نوع دل
از ولایت ری بر نمی توانست گرفت دیگر روز بامداد بنزدیک ابن زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت
ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه مهم حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال از من باز ستانی خجل شوم لطف
کن و مرا بقتال حسین بن علی معذور دار و آن ولایت بر من مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث
و کثیر بن شهاب و غیره هر یک از ایشان که این خدمت فرمائی منتها پذیرد و خاطر امیر را ازین دغدغه فارغ گرداند از راه کرم و احسان
مرا از کشتن حسین بن علی بن ابی طالب معاف دار پسر زیاد گفت معارف کوفه را بر من میشماری من خود ایشان را میدانم اگر دل مرا از کار
حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال ری باز ده و در خانه بنشین تا ترا باکراه و تکلیف بهیچکار ندارم عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد
زیادت گشت او را گفت اگر بروی و با حسین علی جنگ نکنی و فرمان من در کار او بامضا نرسانی بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت
کنند هر چه خواهد گو باش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر میفرماید پسر زیاد او را محمدت گفت و در عطای
او بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری برو مقرر داشت و آن بدبخت شقی بسبب دوستی ولایت ری و نفاذ امر
چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی بجنگ امیرالمؤمنین حسین آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب بدندان گرفتند و بر او بخندیدند
بلکه لعنت میکردند و بگوش او فرو میخواندند این شعر را   گیرم که روزگار ترا امیری کند   آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند   گیرم فزون شوی ز سلیمان
بملک و مال   باد فنا گرد جهان با تو کی کند   وای بدست دنیای فانی بجهة ملک و مال نه از خدا شرم و نه از خصومت رسول خدا باک بچنین
امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است بطعن و لعن ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین گرفتار خواهد بود و آن مغرور بی خبر ندید نسبت که کجا میرود و چه

میکند و عبید الله زیاد آن بدبخت ملعون مشوم را گفت زنهار تا نگذاری که حسین علی و اصحاب او گرد فرات گردند و یک شربت از آن آب
بخورند عمر سعد گفت چنین کنم القصه چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکربلا رسیدند حر با هزار سوار بدو پیوست عمر یکی از اصحاب خویش نام او عروه
بن قیس الاحمسی را بخواند و او را گفت نزدیک حسین علی شو و از و بپرس که چرا از مکه که حرم امن و امان است بیرون آمدی و درین صحرای کربلا منزل
ساختی عروه گفت ای امیر میان من و حسین بن علی دیرین و قدیما مکاتبتی بوده است و هر نوع کلمات در معنی دوستی نوشته ام و چون بوفا مقرون نشده
این ساعت شرم دارم که پیش او روم عمر گفت ترا معاف داشتم پس شخصی که او را فلان بن عبد الله السبیعی گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود او را گفت
نزد حسین رو و از و بپرس که بچه موجب مقام مکه که حرم امن است گذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته
سبیعی گفت چنین کنم پس برخاست و بسوی خیام آنحضرت روانه شد چون نزدیک رسید ابو ثمامه الصاعدی او را بدید بنزد آنحضرت آمد و
گفت یا ابا عبد الله جان من فدای تو باد دشمن ترین اهل زمین بخاندان مصطفی و بدترین خلایق میآید امام حسین بر پای خاست و در او نگریست ابو
ثمامه او را گفت شمشیر بنه و پیشتر رو و سخنی که داری بگوی سبیعی گفت من رسولم و پیغامی دارم اگر بشنوید بگویم شمشیر از خود جدا نکنم ابو ثمامه گفت
شمشیر بمن ده تا نگاه دارم چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی تو باز دهم گفت دست کس بشمشیر من نرسد و بکسی نه دهم ابو ثمامه
گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری با امیر المومنین حسین بگوی سبیعی گفت چنین نکنم و بخشم بازگشت و بعمر باز گفت که ایشان نمیگذارند مرا که بنزد
حسین روم و سخنی که دارم باز گویم عمر قرة ابن قیس الحنظلی را بخواند و او را بنزد آنحضرت فرستاد چون نزدیک رسید امیر المومنین حسین او را بدید
با اصحاب فرمود شما او را میشناسید که این شخص کیست که میآید حبیب ابن مظهر الاسدی گفت او را شناسم یا ابن رسول الله او مردی است از
بنی تمیم او مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد القصه چون قره بنزد آنحضرت رسید سلام کرد و رسالت
عمر تبلیغ نمود آنحضرت فرمود که مرا خود عزیمت کوفه نبود و لاکن معارف و اماثل کوفه بمن نامها نوشتند و مرا بخواندند تا با من اقتدا کنند
و بیعت نمایند و درین معنی جهد ها کردند و مبالغتها نمودند من لابد سخن ایشان باور داشتم و بر قول ایشان اعتماد کردم و از مکه باینجانب آمدم مردم
چون حال نوعی دیگر است و از آن سخنها که گفتند پشیمان شده اند و نقض عهد روا میدارند و قدوم مرا کاره اند باز گردم و بمکه شوم جواب رسالت
تو این است همچنین که شنیدی با عمر بگوی قره گفت چنین کنم و منت دارم چون قره بازگشت حبیب الاسدی او را گفت من همیشه ترا نیک اعتقاد
و دوستدار اهلبیت مصطفی دیده ام اکنون مرا عجب میآید که چرا با این گروه فسقه فجره و دشمن خدا و رسول موافقت کرده اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرده
باز گرد و در خدمت امیر المومنین حسین باش تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو سخنی نمودی باشد که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی بدوستی اهل بیت پیغمبر
راه دهم چون این ساعت مرا برسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن اندیشه کنم باشد که بنزد شما توانم
آمد در جمله بازگشت و کلماتیکه از آنحضرت شنیده بعمر باز گفت عمر گفت الحمد لله باشد از استماع این لطیفه زاید که حسین علی باز گردد که ما را با او
جنگ نباید کرد پس نامه نوشت بعبید الله زیاد برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم الی امیر عبید الله زیاد من عمر سعد بداند که مثال او را
بامتثال تلقی نمودم و بر حسب اشاره شما در برابر حسین بن علی فرود آمدم و کس بنزد او فرستادم که از چه سبب از مکه بیرون آمده است و درین
صحرا منزل ساخته جواب فرستاد که اهل کوفه نامها نوشتند و رسولان معتبر و مردمان بزرگ بنزد من فرستادند و التماس کردند تا بنزد ایشان آیم
تا با من بیعت کنند آمدن من بسبب استدعای اهل کوفه بوده است اکنون که آمدم عهد بشکستند و بقول خود وفا نکردند حال که چنین است باز میگردم
و بمکه میروم سخن حسین بن علی برین منوال است که نوشتم عزیمت مراجعت دارد اکنون حسب ایما بایست تا امیر را معلوم باشد والسلام چون نامه عمر بد
که عبید الله بن زیاد رسید بر خواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت بازگشتن دارد و طمع دارد که از دست ما
نجات یابد پس بوی نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد سخن او التفات مکن و چون این نامه بتو رسد بیعت یزید بروی عرضه کن اگر راضی شود و

ملعون که دشمن خاندان رسول الله بود

ابجاب
۹۴

واجابت کند فهو المراد والّا بهر نوع که توانی او را نزدیک من حاضر کن والسلام چون این نامه بعمر سعد رسید و مطالعه کرد گفت انا لله وانا الیه راجعون
عاقبت این کار خیر باشد ان شاء الله تعالی و از آنچه عبید الله باو نوشته بود در معنی بیعت گرفتن یزید با امیرالمؤمنین حسین هیچ چیز نگفت چه میدانست
که از آن سخن فائده نباشد و حسین بن علی با یزید بیعت نخواهد کرد عبید الله چون این نامه بسوی عمر فرستاد دیگر روز بمسجد جامع کوفه شد و مردمان آنجا
چون جمع شدند بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما کرامات و مبرات آل ابوسفیان بسیار دیده‌اید و ایشان
در سرّاء و ضرّاء شده و رضا یافته‌اید که دل شما میخواست و حال یزید در حسن سیرت و سداد در طریقت و اعتقاد در مراعات جانب رعیت
و سلوک راه انصاف و معدلت بشناخته‌اید و انواع فتنها و اصناف بلاها و فنون شداید که بواسطه این سیاست مصروف و مدفوع
گشت و آرامش اطراف و نواحی را بنهاد قلع و قمع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و انواع سعادت
و زیادت مواجب و مشاهرات و تضاعف خراجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده مشاهده کرده
امروز مثال او رسیده و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما دیناری صد دینار بیفزایم و تمام برسانم و شما را بجنگ دشمن
او حسین ابن علی بفرستم بشنوید و مطیع باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکر را اعطاء ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و روی
بجنگ او آوردند و در کربلا بعمر سعد پیوستند اول مردی که ساخته جنگ حسین ابن علی شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد برفت و بعمر پیوست
لشکر عمر سعد نه هزار شد پس یزید بن کاب الکلبی با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او حصین بن نمیر السکونی با چهار هزار مرد روان شد و مصار بن
رهینة المازنی با سه هزار نفر و دیگری با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او امیری دیگر بر عقب یکدیگر فوج فوج بعمر پیوستند لشکر او بیست هزار
شد پس عبید الله کس فرستاد و شبث ربعی را پیغام داد که ساخته شو که بجنگ حسین بن علی میباید رفت شبث عظیم ناخوشدل شد و هیچ حیله ندانست
الا تمارض خویشتن را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را منقادم الا آنست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور
دارد که این عارضه زایل شود و چون صحتی روی نماید بر حسب اشارت امیر روم و بدان خدمت قیام نمایم عبید الله نامه نوشت که حال
عارض تو دانسته‌ام خویشتن را بیمار ساخته و از آن طایفه که خدای تعالی میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا مباش
انا معکم انما نحن مستهزؤن از رفتن بجنگ حسین و پیوستن بعمر اگر بر جاده طاعت و منهج امانی هیچ عذر میاور و بر جناح تعجیل روان شو چون پیغام
عبید الله بشبث بن ربعی رسید دانست که بر حیله او واقف شده است برسید و بوقت نماز خفتن نزدیک او شد تا نیک فرا نگیرد روی
او نه بیند عبید الله چون او را بدید بشاشت نمود و مرحبا گفت و نزد خویش بنشاند و گفت میباید که امشب کار خویش ساخته کنی و بامداد
با هزار سوار روان شوی و بعمر بپیوندی شبث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر بامداد با هزار سوار برفت و عبید الله هزار سوار دیگر هم
آورد و حجار بن الحجر را امیر هزار گردانید و بدانجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد به بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده شد پس عبید الله نامه نوشت سوار و پیاده
بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین علی هیچ بهانه نماند اگر از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت آن بهانه برخاست و بیست و دو هزار
سوار و پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت تو فرستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت میباید که بر تواتر و تعاقب مرا از حال خبر دهی
و از آنچه میان تو و حسین بن علی رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب میداری چنانچه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو میرسد و نوشته
مشتمل بر تقریر حوادث و احوال اخبار میآرد و همچنین از لوازم فرایض دان والسلام این نامه با همین اقوال بعمر نوشت و مع ذلک هر روز چیزی دیگر
مینوشت و معتمدان خویش میفرستاد تا مراقب حال او بودند و در اقتضای کار تعجیل و مسارعت مینمودند و عمر سعد در آن محاربت اندیشه
میکرد و کراهیت میداشت که با حسین جنگ کند و خون او در گردن گیرد تا ششم روز محرم سنه ٦١ بگذشت عبید الله هر روز علی التواتر
و التوالی بعمر سعد نامه مینوشت و او را بر قتال حسین بن علی تحریص مینمود القصه لشکر عمر بر کنار آب فرات فرود آمدند و امیرالمؤمنین حسین

و اصحاب او را از آب باز داشته نمیگذاشتند که بنزدیک آب روند از این رهگذر تشنگی را امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او اثر کرده عطش بر ایشان
غالب گشت امیرالمؤمنین حسین تبری برگرفت و از آنجانب که خیمهٔ زنان بود از سوی قبله نوزده گام برفت پس زمین بکند چشمهٔ آب ظاهر شد
الی بغایت خوش گوار و شیرین اصحاب را فرمود تا آب خوردند و مشکها را آب کردند باز گشتند بعد از آن آب از زمین فرو خورد و غایب شد
و دیگران چشمه را ندیدند چون این خبر بعبیدالله رسید نامه نوشت بعمر سعد که بمن چنان رسانیده اند که حسین و یاران او چاهها فرو برده اند
و آب برمیدارند و ایشان را هیچ فرو ماندگی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی و یاران او را از کندن چاه منع کنی و
نگذاری که بر این آب کردند چون ایشان عثمان را آب ندادند تو نیز ایشان را آب مده و مگذار که یکقطره آب از فرات بچشند چون این
نامه بعمر رسید کار بر حسین بن علی تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را بخواند از خیل خویش که او را عمرو بن الحجاج
الزبیدی گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دار و مگذار که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید
و یکی را فرمود که منادی کند که ای پسر فاطمه فرزند رسول خدا تو از این آب یکقطره نچشی تا آنوقت که طعم مرگ بچشی یا بحکم عبیدالله گردن نهی
امیرالمؤمنین حسین چون این آواز شنید جواب داد که تو کیستی که این چنین میگوئی گفت منم عبدالرحمن بن الحصین الازدی آنحضرت فرمود اللهم اقتله
عطشا و لا تغفر له ابدا یعنی ای بارخدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز چنین روایت کنند که آن مخذول بیمار شد و تشنگی بر او
غالب گشت بر قدر آب میخورد تشنگی او فرو نمی نشست و از تشنگی فریاد [میکرد] تا جان بمالک دوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب
گشت برادر والاگهر خویش عباس بن علی را بخواند و سی سوار و بیست پیاده بدو داد و او را فرمود که بیست مشک برگیر و بکنار آب فرات
رو و آب بیار عباس انگشت قبول بر دیده نهاد و با آن جماعت سوار و پیاده در نیمشب بکنار آب فرات آمد عمرو که نگاهبان آب بود آواز داد
که کیست که آب بر میگیرد هلال بن نافع آواز داد که منم پسر عم تو آمده ام که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوش باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب
خورم که حسین علی و فرزندان او از تشنگی هلاک میشوند عمرو گفت ما را این حال معلوم است و لاکن بدست ما از آن چیزی نیست و ما مأموریم
المأمور معذور هلال یاران را آواز داد که بیایید و آب برگیرید عمرو دانست که ایشان اصحاب حسین اند از در ممانعت بر آمد جنگ آغاز نهاد
اصحاب حسین جمعی بجنگ پیش آمدند و برخی مشکها را آب میکردند تا آنکه آب بخوردند و مشکها را آب کرده ببردند و بسلامت بازگشتند
و از ایشان هیچکس کشته نشد و از متابعان عمر چند نفری کشته شدند یاران امام حسین از آن مشکها آب خوردند و بیاسودند دیگر روز امام حسین
کس نزد عمر سعد فرستاد که با تو سخنی دارم چون شب در آید میخواهم تا بهم نشینیم و چند کلمه با تو بگویم عمر با چند و بیست سوار از لشکرگاه
خویش پاره پیشتر آمد و امیرالمؤمنین با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان دورتر رفتند برادر او عباس و پسر او علی اکبر با
او بایستادند و عمر نیز همچنین سوارانی که با او بودند گفت پاره بازپس شوید و بایستید چنان کردند پسر او حفص و غلام او لاحق هر دو با او بایستاد
امیرالمؤمنین او را فرمود که ویحک ای عمر سعد از خدای تعالی که بازگشت همه با وست نترسی که با من جنگ میکنی و حال آنکه تو میدانی که من کیستم از این خیال
و اندیشه ناصواب درگذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آنست اختیار کن و نزد من آی و خود را از این ضلالت بیرون آر و بدین دنیای
غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده مغرور مشو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا ابا
عبدالله سخت نکو گفتی اما از آن میترسم که چون بنزد تو آیم سرای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرص است اگر تو در این جهان
بر دوستی خاندان مصطفی سرای ترا از آن خراب کنند بر آن پای نکنی در عوض آن کوشکها در بهشت بنام تو مهیا کنند و مع ذلک چون با من
باشی بفرمایم تا سرائی بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند عمر گفت ضیعتی معمور و حاصل خیز دارم از آن میترسم که پسر زیاد آنرا بدست گیرد و فرزندان من
محروم مانند امام حسین فرمود از این فارغ باش در عوض آن ترا ضیعتی دهم نکوتر از زر حلال خویش در حجاز که بنهایت بهتر از آن باشد که میگوئی بود هم

همه خاموش بودند این سخن را جوابی ندادند امیر المؤمنین حسین چون چنین دید بازگشت و همی گفت خدای تعالی ترا هلاک کناد و در روز حشر نیامرزاد و امید میدارم بفضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری عمر گفت یا حسین اگر گندم نباشد جو بعوض میتوان خورد و بازگشت و بلشکرگاه خویش رفت دیگر روز بامداد نامه عبید الله زیاد بعمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش و ملامت بیشمار و او را بدل ضعیف خوانده بود و گفته که این چه تطویل است که درین کار مینمایی و چه دفع و تعویقی است که میداری اگر حسین علی و اصحاب او بایزید بیعت میکنند و بحکم او راضی میشوند نیکو والا لشکری انبوه داری بر ایشان زن و همه را بکش و مثله کن که ایشان مستوجب این اند اگر این کار را کاره و با حسین علی جنگ روا نداری برسیدن این نامه امیر لشکر را و امیر الامرائی را با شمر ذی الجوشن ده و خود کناری گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم و امر حسین علی را با و رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تفضیل دادیم و باز از روی نصیحت با تو میگوییم که جنگ حسین را که هم عاق و هم قاطع رحم است ساخته باش و او را بکش تا ترا اجرای آن کس دهیم که مطیع و فرمان بردار باشد والا تو خود دانی ازین دو امر هر کدام خواهی اختیار کن چون این نامه طی کرد خواست که بفرستد مردی از میان قوم برخاست که او را عبید الله بن محل العامری گفتندی اصلح الله الامیر کلمه دارم اگر اجازت باشد بگویم ابن زیاد گفت بگوی مرد گفت علی ابن ابی طالب چون بکوفه آمد دختر عم ما را که او را ام البنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم آنحضرت را از ام البنین سه پسر در وجود آمد عباس و جعفر و عبد الله و این سه پسران خواهر ما اند امروز با حسین بن علی اند اگر دستوری دهی تا این هر سه را از زبان تو امانی نویسم انعامی عظیم باشد پسر زیاد گفت این هر سه را امان دادم عبید الله بن محل نامه نوشت بعباس و جعفر و عبد الله و ایشان را از صورت احوال خبر داد و غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان را حجت گرفت که این نامه را بدست خویش بدیشان رساند و جواب گرفته بزودی باز گردد چون عرفان این نامه را بعباس و اخوان رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند باز گرد و خال را از ما سلام برسان و بگوی ما را با مان شما حاجت نیست چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است غلام بازگشت و نزد عبید الله بن محل آمد و جوابیکه از ایشان شنیده بود تقریر کرد آنگاه امیر المؤمنین حسین یاران و اصحاب و متعلقان خویش را بخواند چون همگان جمع شدند حمد و ثنای خدای بگفت و این کلمات بر زبان آورد اللّهم لک الحمد علی ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا فی الدین و اکرمتنا به من قرابة نبیّک محمّد و جعلت لنا ابصارا و اسماعا و افئدة و جعلنا من الشاکرین پس روی بیاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد و گفت من در روی زمین بهتر و وفادار تر یاری از شما نمیدانم و اهل بیتی نیکو روزگار تر و مهربان تر و مشفق تر از اهل بیت خویش نمیشناسم خدای تعالی شما را جزای خیر کناد که در حق من تقصیر نکردید و نمیکنید مصلحت آنست که مصلحتی دیده ام و از جهة خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب در آید شما که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران منید برپا باید خاست و هر یک دست برادری و فرزندی از آن من بگیرید و بروید زیرا که هر کجا رسید شما را نیکو دارند و هیچ کراهتی نرسانند مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا یابند بکشند و شما را هیچ تعرضی نرسانند چون من کشته شوم شما زنده بمانید چون این سخنان از زبان حسین ابن علی برفت برادران و اهل بیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا دهیم که یاران تو دست ما بگیرند و ما را بهر طرف برند آنگاه مردمان ما را چگویند که ما امام و پیشوا و سرور و مهتر خویش را فرو گذاریم و برویم هنوز تیری در روی خصم نینداخته و شمشیری نزده و نیزه کار نفرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا بگذاریم و برویم ما هرگز از تو جدا نشویم و تا جان در تن داریم با خصمان تو جنگ میکنیم جان و تن ما فدای تو باد لعنت بر آن زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجة الاسدی بر پای خاست و گفت یا ابن رسول الله آنگاه چگونه باشد که ما اینجا ترا بگذاریم و خویش را خویش بگیریم در جهان از ما لئیم تر هیچکس نباشد اگر چنین کنیم خاک بسر ما بعد از این که فرمودی از رکاب همایون تو دوری گزینیم جان من فدای تو باد تا نفس میتوانیم زد در حضور تو با دشمنان میکوشیم و جنگ میکنیم تا نیزه های ما خورد شود و شمشیرها بشکنند والله که اگر هیچ سلاح نداشته باشیم چندانکه توانیم و طاقت باشد با ایشان جنگ میکنیم تا در تن رمقی باشد

در تحصیل رضای تو میکوشیم تا جان در خدمت تو بدهیم انشاء الله تعالی دیگر اصحاب یاران و اهلبیت این کلمات گفتند و هم برین جمله فصول بر زبان راندند تا نوبت بریر بن حضیر الهمدانی رسید و او از جمله عباد و زهاد بود و روز روزه داشتی و شب همه شب نماز گذاردی برپای خاست و گفت ای پسر رسول خدا و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای قرة العین علی مرتضی و ای برادر حسن مجتبی درین کار متعجب فرومانده ام و هر چند می اندیشم و هیچ تدبیری نمی بینم در خاطر من می آید که بروم و عمر را ببینم و او را نصیحتی کنم باشد که پنبه غفلت از گوش او بکشم بلکه نصیحت من قبول کند و از این مصلحت قبول نماید و اجازت میفرمائی آنحضرت فرمود که آنچه صلاح و صواب دانی میکن پس بریر روی بلشکرگاه عمر سعد نهاد چون بدانجا رسید عمر را خبر فرستاد و رخصت طلبید چون داخل خیمه شد عمر سعد را در خیمه نشسته دید بریر در رفت و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد و گفت آخر من مسلمانم و خدا و رسول را می شناسم چرا بر من سلام نکردی بریر گفت اگر تو مسلمان بودی و خدا و رسول را ایمان داشتی با فرزندان رسول و اهلبیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز نداشتی ای عمر تو دعوی مسلمانی میکنی و به محمد مصطفی دشمنی مینمائی این چه دین و آئین است که تو داری آب فرات در مقابل حسین بن علی و فرزندان و اهلبیت او میدرخشد و ایشان صفای این آب می بینند و اطفال کوچک از تشنگی هلاک میشوند و سگان لشکر تو و وحش و طیر از آن آب سیراب شوند انصاف ده تا چگونه بگویم مسلمانی نهی مانند از سر سنگین دل و جفاکار مردی که توئی عمر سعد چون این سخنان شنید ساعتی سر در پیش افکند و خاموش بود و پس سر برآورد و گفت راست میگوئی ای بریر هر کس با حسین علی و فرزندان او جنگ کند و حق ایشان از ایشان بگرداند جای او در آتش دوزخ بود و لیکن ای بریر ملک ری بزرگست و ولایتی پر نعمت ترک آن نمی توانم گفت و دل از نفاذ امر و امارت آن بر نتوانم گرفت شقاوت بر من مستولی شده و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته میدانم که بد میکنم اما چه کنم مملکت ری و نفاذ امر خوش حالتی است آسان آسان ترک آن نتوانم گفت بریر از شقاوت او متعجب بوده بازگشت و بنزد امام حسین آمد و گفت عمر بضلالتی افتاده است و بسبب امارت و ولایت ری کشتن ترا سهل میداند و هیچ باک ندارد چنانکه او را دیدم از اندیشه که دارد رو برنگرداند و کاری که او را فرموده اند با مضا خواهد رسانید چون امام حسین دانست که حال چیست اصحاب خویش را فرمود که اطراف خیمها را خندق کنید و خندق را پر از هیزم کنید و آتش در زنید تا ایشان بخیمهای ما در نتوانند آمد و ما را از یکطرف بیش با ایشان جنگ نباید کرد اصحاب بموجب اشارهٔ آنحضرت عمل نمودند مردی از لشکر عمر سعد نام او مالک بن حوزه آن بدبخت ملعون سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز داد که ای حسین بن علی با آتش تعجیل کردی و پیش از آنکه باتش دوزخ رسی در جهان حوالی خود آتش افروختی آنحضرت در جواب آن ملعون فرمود دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم پس از یاران پرسید که این شخص را چه نام گویند گفتند او را مالک بن حوزه میگویند امام حسین گفت ای بار خدای او را در دنیا گرمی آتش بچشان پیش از آنکه بعقبی رسد او را باتش دنیا بسوزان این دعا در حال مستجاب شد مالک اسب پیشتر راند اسب او هراس خورد و لگام از کف او در ربوده بهر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند اسب میدوید و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در خندق آتش افتاد و فریاد میزد تا تمام بسوخت امیرالمؤمنین حسین گفت ای بار خدای دعایم مستجاب کردی و از فضل و رحمت تو همین سزد ای بار خدای ما اهل بیت پیغمبر توایم و جگر گوشگان اوئیم کسی را که بر ما ظلم کند و حق ما از ما بگرداند ای بار خدای ما از ایشان بستان انک سمیع الدعاء و دافع البلایا ثم محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز داد که ای حسین چه قرابت است ترا با محمد مصطفی امیرالمؤمنین حسین دست بدعا برداشت و گفت ای بار خدای ابن اشعث دعوی میکند که مرا با پیغمبر تو هیچ قرابت نیست هم او را امروز خوار گردان و سزای این گفتار هر چه زودتر بدو رسان ابن اشعث را کمیز گرفت و از لشکر بیرون رفت و بنشست تا فارغ شود اتفاقا بر سر سوراخی کمیز کرد کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و سر اندام او بزد در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود

افتاد و دیدار آن مغلطه تا جان بداد و بجهنم پیوست عمر بداد فرمود تا لشکر برنشستند و روی بخیام امیرالمؤمنین حسین آوردند امام حسین آنساعت
نشسته بود و سر بر زانو نهاده و در خواب بود خواهر آنحضرت زینب خاتون بر سر بالین برادر آمد و گفت یا ابن رسول الله ای برادر لشکر
خصم آمدند اینک نزدیک رسیدند فرمود ای خواهر درین لحظه که چشم من گرم شد جدّ خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی و مادر پاکیزه سیر خود
فاطمه زهرا و برادر والا گهر حسن مجتبی را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند ای حسین خوشدل باش که همدرین نزدیکی بنزد ما خواهی آمد
این سخن از ایشان می‌شنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت شما نزدیک آمده است زینب فریاد برآورد و طپانچه بر
روی زد و نوحه و زاری آغاز نهاد آنحضرت فرمود ای خواهر خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز تو بشنوند شماتت کنند پس روی به
برادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و ازین قوم بپرس که بچه کار آمده اید عباس با برادران خویش فرمود که با من بیائید همه برنشستند
و برابر لشکر عمر سعد شدند و گفتند که غرض آمدن شما چیست گفتند فرمان عبید الله رسیده است که بیعت یزید بر حسین بن علی و
برادران او عرضه کنید اگر قبول کنند فهو المراد و الّا با ایشان جنگ کنید عباس گفت ساعتی صبر کنید تا باز گردم و امیرالمؤمنین حسین را
خبر دهم آن قوم جا بجا توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت آنحضرت سر در پیش افکند عباس ایستاده بود و اصحاب امام
حسین با این قوم سخن همی گفتند حبیب ابن مظهر الاسدی ایشانرا میگفت بد قومی خواهید بود در روز قیامت که بحضرت باری رسید و فرزند
پیغمبر او و اهلبیت اتقیا و شیعه ابرار و اصحاب اخیار او را کشته باشید و امام حسین تشنه لب نشسته بود و در کار جنگ با آن قوم اندیشه میکرد
پس فرمود برادر خود عباس را که ای برادر میخواهم که یک امشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش خواهم و از عزّ و جل علا در محاربه با این
جماعت مدد و معاونت و ظفر و نصرت طلبم ترا بنزد این قوم میباید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز بازگردند و امشب
ما را مهلت دهند تا فردا بامداد روی بکارزار آریم عباس بنزد آن قوم آمد و همچنین با ایشان باز گفت و التماس کرد که بازگردند و باقی آن روز و آن شب
مهلت دهند عمر شمر را گفت چه مصلحت می‌بینی ایشانرا مهلت دهیم یا نه شمر گفت امیر تویی من چه دانم عمر سعد گفت کاشکی من امیر نبودمی و درین
معرض نیفتادمی عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که ما با ایشان جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودندی اینقدر درخواست
کردندی واجب بودی که التماس ایشان باجابت مقرون داشتندی فکیف که اهلبیت سید انبیا محمد مصطفی اند عمر گفت ایشانرا خبر
دهید که این التماس شما را باجابت مقرون داشتیم و تا فردا بامداد مهلت دادم آنگاه گفت که لشکر بازگردند چون لشکر عمر بازگشت امیرالمؤمنین
حسین آنشب را در طاعت و عبادت زنده داشت گاه در رکوع و گاه در سجود میگریست و تضرع میکرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو میخواست
و برادران و اصحاب و اهلبیت و شیعه او همچنین آنشب را در طاعت و عبادت بودند و از ایشان هیچکس نخفت همه در نماز بودند و از
خدای تعالی آمرزش میطلبیدند چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعه لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر ابن سعد تعبیه لشکر پرداخت میمنه
سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران را صواب بعروة بن قیس و پیادگان از
شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بموالی خود دید سپرد و امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن قین بدست راست باشد و حبیب ابن مظاهر در
جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود چون صفها راست شد بریر بن حضیر الهمدانی پیشتر رفت و گفت ای عمر
سعد با امیرالمؤمنین حسین قتال خواهی کرد گفت بلی و درین محاربه تن بسیار بسر خواهد شد بریر بن حضیر گفت چرا میگذارید که ایشان باز گردند بجای
که باز مدینه روند ای اهل کوفه نامهائیکه بامیرالمؤمنین حسین نوشته اید فراموش کرده اید و نقض عهدهای محکم که کرده اید و خدای تعالی را بر خویش گواه
گرفته روا میدارید چندان غلو و مبالغه در استدعای او چه بود می نوشتید و میگفتید که چون اینجا رسی همگان در موافقت تو باشیم و در خدمت
تو کمر بندیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و بدینجا آمد با خصم او یار شدید و شمشیر کشیدید و روی بدو آوردید و آب از فرزندان او باز داشتید

آب فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحوش و طیران بیابان از آن میخورند و شما سگان و دواب را از آن آب میدهید و دریغ بر
ایشان میدهید و نمیگذارید که اطفال ذریت پیغمبر ازین جوی آب قطره بچشند و از تشنگی هلاک خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت
به محمد مصطفی جواب چه خواهید داد و این گناه را چه عذر خواهید آورد مالکم لا سقاکم الله یوم القیمة فبئس القوم انتم جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای
بریر ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریر گفت هرچه با شما میگویم ضلالت شما زیاده است و بصر بصیرت من بر کار شما بیشتر ای بار خدای ترا
معلوم است که من ازین قوم بیزارم بار خدایا ما را از ایشان برهان و سزای این افعال هرچه بیشتر بدیشان رسان القوم دست بکمان بردند و چند
تیر پیاپی در روی بریر انداختند بریر بازگشت و باز پس آمد امیرالمؤمنین حسین پیشتر راند و در برابر قوم بایستاد و بجانب لشکر کوفه نگریست عمر را دید
در میان سران لشکر ایستاده ساعتی بچشم تعجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است بد و نیک را گذرنده است
و محنت و نعمت ناپاینده نیک بخت آنست که دل در نمایش بی اصل او ننهد و بزخارف ناپایدار او فریفته نشود و بدبخت آنست
که بنعیم فانی او میل کند و بر وفای او تکیه دوزد و پندارد که انواع نعمت او را بقائی و ثباتی خواهد بود و ازین نوع سخنان با خویشتن میگفت
و باواز بلند ایشان را وعظی و نصیحتی کرد و خطبهٔ بلیغ بر زبان راند و بآیات و اخبار مؤکد گردانید عمر سعد گفت سخن برو قطع کنید که او پسر پدر خویش است
اگر او را بسخن بگذارید شبها و روزها میگوید و هیچ فرو نماند شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت یا حسین چند گوئی ازین اطناب و تطویل چه میخواهی حسین
گفت میگویم من فرزند مصطفی ام جرمی ندارم حلالی را حرام نکرده ام و حرامی را حلال ننموده که بدان کشتن من واجب شود دست از من بدارید
و مرا مرنجانید و بگذارید تا بمکه باز گردم و اگر مرا نمی‌شناسید تا دیگر نوبت شما را از حسب و نسب خویش بیان کنم من پسر مردم که اول کس که بخدای
تعالی ایمان آورد و رسالت محمد مصطفی را تصدیق کرد او بود و مادر من فاطمه زهرا است دختر پیغمبر شما شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده است
که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة والاخرین جلال الیقین والمرسلین شمر ذی الجوشن آواز داد که من نمیدانم که تو چه میگوئی حسین جواب او نشنید خاموش
شد حبیب بن مظاهر گفت ای دشمن خدای من یقین دانم که خدا را بیک حرف نمی‌پرستی بلکه بهفتاد حرف می‌پرستی گواهی میدهم که تو نمیدانی که چه میگوئی و خدای تعالی
مهری بر دل تو نهاده است امیرالمؤمنین حسین گفت تنگ آمدی و تمام شد و آنچه بر تو بود گفتی این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد قضائیست کرده
و حکمی است رفته تغییر و تبدیل نخواهد گرفت مرا بخدمت جد و پدر و مادر و مشاهده روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق
بسیار است باری تعالی در حق من حکمی کرده است هیچ چیز از آن عدول نتوان نمود و آنچه در ازل رفته است مرا هر آینه رضا میباید داد و بقضای تقدیر
او جل و علا راضی باید بود و راضی ام و له الحکم و الیه ترجعون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین بایستاد و تیری بر کمان نهاد و برکشید و گفت
گواه باشید و مرا پیش عبیدالله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود این بگفت و تیر بینداخت آن تیر در برابر
حسین بن علی بر زمین افتاد بحضرت عنان باز کشید پس لشکر عمر روی به حسین و اصحاب او آوردند و تیرباران کردند امیرالمؤمنین حسین روی بیاران
خویش آورد و گفت این تیرها رسولان مرگند که نزدیک ما می‌آیند و از مرگ چاره نیست و لابد طعم مرگ بباید چشید ای یاران ساخته شوید
و آن قضای ربانی بنهید (؟) القصه اصحاب امیرالمؤمنین هشتاد و دو مرد بودند لشکر عمر کم و بیش بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند روی
بجنگ آوردند اصحاب امام حسین بر ایشان حمله میکردند و از ایشان میکشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد امیرالمؤمنین حسین بن علی
فرمود خدای تعالی بر گبران از آن سبب خشم گرفت که ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساختند و اکنون خشم خدای تعالی برین قوم بسیار
خواهد بود که ایشان بکشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته و الله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان و
بخون خضاب کرده بحضرت ربانی خواهم رفت پس آواز بر داشت و فرمود که هیچ فریادرسی نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده نیست
که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از اهل بیت پیغمبر دفع کند حر بن یزید الریاحی آواز امیرالمؤمنین حسین را شنید اسب برانگیخت و از لشکر عمر

بیرون

بیرون تاختن و پیش امیرالمؤمنین حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه بجنگ تو بیرون آمد من بودم اینساعت بخدمت تو شتافتم تا اول کس که در رکاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند) اول کسیکه در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد حر بن یزید بود رجزی گفت و با ایشان جنگ میکرد و حمله های متواتر میبرد تا اسب او را پی کردند اسب بیفتاد و وی پیاده بماند و روی از آن جماعت بگردانید و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردانه میکوشید تا چند مرد از ایشان بینداخت عاقبت زخمی گران یافت و برا بگرفتند و نزد امام حسین آوردند و او را رمقی باقی بود آنحضرت بدست مبارک گرد از روی او بسترد و میفرمود مادر تو بغلط حر نام کرده است در جهان نام تو حر بود و در آنجهان از آتش دوزخ حر خواهی بود حر این بشارت شنیده مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمة الله علیه پس بریر بن حضیر الهمدانی که مرد عابد زاهد بود در میدان آمده بر آن قوم حمله کرده مبارز میطلبید و در اثنای آنکه حمله میکرد و میگفت پیش من آئید ای کشندگان فرزند پیغمبر مردی از اصحاب عمر نام او بحیر بن اوس بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بینداخت بریر برحمت باریتعالی رسید بعد از آن بحیر را ملامتها کردند که بریر را کشته و حال آنکه او عباد الصالحین بود و پسر عم او عبید بن جابر او را بر کشتن بریر ملامتها کرد و آن بدبخت پشیمان شد وقتی که پشیمانی را سودی نبود و در آن پشیمانی بمرد پس بر عقب او مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنگی سخت کرد و آخر درجه شهادت دریافت پس مسلم بن عوسجه الاسدی روی بدان قوم آورد و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافت و بعاقبت شهید شد رحمة الله بعد از آن مالک بن اوس المالکی شمشیر بکشید و روی بآن طایفه آورد و چند مبارز نامی را بینداخت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و بجوار حق تعالی پیوست پس هلال بن نافع بر آن زمره اشقیا حمله کرد و میزد و میکشت تا بیفتاد رحمة الله پس خباب بن الارت الانصاری بر آن لشکر حمله کرد و ساعتی با ایشان باز کوشید تا شهید شد پس عمرو بن جناده بر آن قوم حمله کرد و اثرهای خوب نمود عاقبت شهید شد رحمة الله علیه اول کسیکه ازین عصابه کریمه بجنگ آن قوم فاسق و طایفه ظالم بیرون شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و چندان مردی کرد و اثرهای نیکو نمود که وصف آن نتوان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از فسقه زخم نیزه و شمشیر بینداخت رحمة الله علیه بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و از ایشان میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس برادر او عبدالله بیرون آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم حمله ها کرد و جنگهای مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از آن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب سلاح در پوشید و بر نشست و او جوانی صاحب جمال در حسن و ملاحت بی نظیر روی بدان قوم آورد و نام خویش بگفت و شعری برخواند و ساعتی با ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم از غدر نترسیدند و چنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه امام حسین چون او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و بگریست و بر وفات او تاسفها خورد و آواز داد که ای عزیزان و ای اهلبیت من بر این واقعه که ما را افتاده است و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر کنید و خوشدل باشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود ۴

اول برادری که از برادران امام حسین بجنایت آن قوم مشوم بیرون آمد ابوبکر بن علی بود نام او عبدالله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد بمیدان آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد و در اثنای کیرودار زجر بن بدر النخعی از اصحاب عمر بر او حمله کرد ابوبکر ساعتی با او جنگ کرد و عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شد و در میدان آمد و زجر که برادر او را کشته بود بمبارزت خواند زجر بر او حمله کرد و عمر بن علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر او را بینداخت پس جولانی نمود و مبارز خواست و هر کس که مبارز که بمیدان او میآمد میکشت و می انداخت تا چند مبارز را بکشت عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر او عثمان بن علی که مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد العامری بیرون آمد و بر آن قوم حمله کرد و با ایشان بکوشید و از آن طایفه میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن برادر او جعفر بن علی برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس را از ایشان بینداخت و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه

پس برادر دیگر او عبد الله بن علی بیرون آمد و با آن قوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن عباس ابن علی آماده قتال گشته بر آن قوم
حمله کرد و مردانه جد و جهد بسیاری او در دفع آن جماعت لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بدرجه شهادت فایض گشت امیر المؤمنین حسین علیه السلام نا
خوشدل شد و سخت بگریست و فرمود که الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی پس علی بن الحسین بن علی روی بدان قوم آورده ...
بود بر آن قوم حمله کرد حسین بن علی چون پسر خویش علی اکبر را دید که با آن قوم جنگ میکرد دل او در اضطراب آمد چشم او گریان شد دست برآورد و
گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم یعنی ای بار خدای بر این قوم گواه باش این ساعت کودکی با این گروه بمبارکت مقاومت میکند که در خلق و خلق
و منطق و شکل شبیه ترین بود به پیغمبر ... ای بار خدای باران آسمان و برکات زمین از این فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرق
گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده پس آواز برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدایتعالی رحم تو بریده کناد و بر تو کسی مسلط کناد
که ترا در جامه خواب بکشد پس آواز بلند این آیت از قرآن برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب با آن قوم ظالم جنگ میکرد و حمله های متواتر مینمود تا عدد کشتگان او به
یکصد و بیست نفر رسید که آن قوم بفریاد آمدند و او را چند زخم گران رسید و عطش بر او غالب گشت بازگشت و پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه
العطش العطش تشنگی مرا هلاک میکند هیچ شربتی آب هست که بمن دهند تا در این دفعه آرم و ما را از ایشان برهانم امام حسین بگریست و گفت
ای جان پدر احوال بر تو پوشیده نیست صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش سیراب خواهی شد علی ابن الحسین بازگشت و با لب تشنه
بر سر جنگ شد و بر آن قوم میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین بن علی تنها ماند و با او هیچکس دیگر نبود مگر برادرزاده هفت ساله که
عبد الله نام داشت و غیره پسر دیگر او شیرخوار بود آنحضرت اسب بدر خیمه زنان راند و گفت آن برادرزاده را بمن دهید تا او را ببینم و وداع کنم آن
طفل را بر دست او دادند امام حسین او را مینواخت و بوسه میداد که ناگاه تیری آمد و بر سینه آن طفل نشست در حال جان بداد امام حسین فرمود
وای بر این قوم از خصمی جد من محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیرخواره خود را
که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان میدان صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این
طفل گناهی نکرده او را جرعه آب دهید چون آواز حسین شنیدند یکی از آن گروه تیری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخواره
آمد و از آن سوی بر بازوی حسین رسید آنحضرت تیر را بیرون آورد در حال آن طفل جان بداد امام آن طفل را آورد و بمادرش داد و فرمود بگیر فرزند
خود را که از حوض کوثر سیراب گردید بعد از آن روی بلشکر عمر سعد آورد و این رجز میفرمود كفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلين قتلوا قدما عليا وابنه حسن الخير كريم الابوين يا قوم من اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمين
ثم صاروا وتواصوا كلهم باجتياحي لرضا الملحدين لم يخافوا الله في سفك دمي لعبيد الله نسل الكافرين وابن
سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف العاطلين لا لشيء كان مني قبل ذا غير فخري بضياء الفرقدين بعلي الخير
من بعد النبي والنبي القرشي الوالدين پس روی باهل کوفه آورد و فرمود ای اهل کوفه وای بر شما کشتید اهل بیت پیغمبر خود را و بر
برنا و پیر ابقا نکردید و در ریختن خون ما مبالغه و غلو کردید و حال آنکه شما جمیعاً میدانید که ما کیستیم و میدانید که دشمنی شما با کیست نه شما مرا طلبیدید با
وعدها کردید چون رضای شما بر جناح عجلت و قدم مسارعت پیش آمدم شمشیرها بکینه ما بجهت اعدای دین نگاه داشته و مهیا کرده روی بمن آوردید
و با دشمنان من در ساختید بلی آنکه از جانب من در رعایت حق شما اهمال رفت و یا از من گناهی در وجود آمد یا لیت که پیش از آنکه با دشمنان
یار شدید مرا اعلام میدادید و از کیفیت نقض عهد اطلاع میدادید من عزم آمدن بدین جانب فسخ کردمی وای بر شما چون آمدم خود را پروانه
وار بر شمع بیعت زدید و چراغ ایمان خود را بدست خود خاموش کردید آنحضرت این سخنان میفرمود بعد از آن آنحضرت شمشیر کشید مانند کسیکه

دل از جان برگرفته باشند و از حیات نومید شده روی بدان قوم آوردند و مبارز خواست و جمعی از آن طایفه را بزخم شمشیر بدار البوار فرستاد آخر شمر ذی الجوشن
با فوجی انبوه از سوار و پیاده روی بدو آورد و امیرالمؤمنین حسین ساعتی تنهائی با آن گروه انبوه جنگ کرد ایشان در میان او و اهل حرم جدائی
افکندند ناگاه روی بخیمه‌های اهلبیت رسول آوردند آنحضرت ازین معامله برآشفت و آواز داد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را دین
نیست آخر نه از عیب و عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر آواز داد که حسین چه میگوئی و مقصود تو چیست فرمود چرا متعرض اهلبیت
من میشوید مقصود شما کشتن من است اینک اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ میکنم مگذارید که کسی حوالی خیمه‌های حرم من گردد شمر گفت ای پسر
فاطمه التماس تو باجابت مقرون است و بانگ بر جماعت زد که سوی خیمه‌های او میروید گفت باز گردید بدان خیمه‌ها هیچ تعلق
مسازید و روی بحسین آرید که غرض جز او پیش نیست و او قربی کریمست القوم بیکبارگی مجموعی روی بحسین آوردند و علی التواتر حمله میکرد
و امام حسین دفع ایشان میکرد و در اثنای آن مکاوحت تشنگی بر او غلبه کرد اسب را از آنجا بجانب فرات تاخت آن لشکر او را مانع
می‌آمدند و نمی‌گذاشتند که بکنار آب فرات رسد پس ملعونی که کنیت او ابوالحتوف بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد آنسرور تیر را
از پیشانی نورانی خود بیرون کشید خون بر روی و موی او رسید و میگفت ای بار خدایا می‌بینی که با این قوم در چه حالتم بار خدایا ایشان را
هلاک گردان و ایشان را میامرز پس یاران مانند شیر غضبان حمله میکرد و میزد و میکشت و می‌انداخت تا آن مخاذیل دست به تیر بردند
و تیرها بسوی او می‌انداختند و او تیرها را بسینه میگرفت و میفرمود ای امت بد جانب چه بد خویش فرو گذاشتید و در کشتن اولاد وی
سخت دلیری کردید بخدای خدا که درین خواری از و جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین دارم که شما را خوار گرداند و کینه
مرا از شما بخواهد حصین بن نمیر السکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه چیز خدای تعالی بسبب تو انتقام از ما بکشد امیرالمؤمنین حسین فرمود میان شما
دشمنی اندازد تا خونهای یکدیگر بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما فرود آرد شمر ذی الجوشن گفت چرا توقف میکنید این مرد از بسیاری زخم
سخت ضعیف شده است و یک تن بیش نیست موافقت هم بر او حمله کنید پس القوم از همه جانب بر او حمله کردند و بشمشیر و نیزه
گرد او در آمدند ملعونی که او را زرعة بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ او زد و بدبخت دیگر که او را عمرو بن خلیفه الجعفی گفتندی
از پس پشت او در آمد و شمشیری بر دوش مبارک آنحضرت زد و سوم ملعونی که او را سنان بن انس النخعی گفتندی تیری بر سینه او
زد ملعون چهارم که او را صالح بن وهب المری گفتندی نیزه بر پهلوی او زد امیرالمؤمنین حسین از اسب فرود آمد و بنشست و تیر از سینه
برکشید خون روان گشت دستها بهم باز مینهاد و در برابر جراحت مینهاد تا پر خون میشد و در روی و موی خویش مالید و میگفت همچنین
سر و روی خون آلوده و محاسن بخون خضاب کرده پیش جد خویش روم پس عمر سعد چون حسین بن علی را بدان حالت دید از اسب نزدیک
او راند و بالای سر او بایستاد و یاران خویش را گفت فرود آیید و کار او تمام کنید و سر از پیکر او جدا سازید نصر بن خرشه الضبابی فرود آمد و او
ابرص بود و نزد آنحضرت رفت و محاسن مبارک آنسرور بگرفت و خواست که سر از تن آنحضرت ببرد امام حسین فرمود تو آن سگ ابرصی کشید
که در خواب دیده ام نصر گفت مرا چنین میگوئی پس شمشیر بگلوی مبارک او نهاد و میمالید و میگفت اذبحک الیوم و نفسی تعلم
علما یقینا لیس فیه مزعم ولا محالا لا اهلا بکم ان اباک خیر من تکلم و قوت بر شمشیر میکرد و نمی‌برید عمر سعد در خشم شد و مردی را
که از دست راست او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی آن ملعون را گفت برو و کار حسین را تمام کن و خولی از اسب فرود جست
و سر مبارک فرزند رسول خدا و قرة العین علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را از تن جدا ساخت القصه چون آنحضرت بدرجه شهادت
فایز شد شخصی از بنی تمیم نام او اسود بن حنظله شمشیر حسین برگرفت و جعونه بن الحویه الحضرمی جامه از تن مبارک آنحضرت بیرون کرد و در پوشید
در حال ابرص شد و موی سر او فرو ریخت و بحیر بن العمرو الجرمی ازار از پای او بیرون کرد و در پوشید در حال زمین گیر شد و از جای نتوانست

برخیزد تا آخر عمر بر پای نخواست و جابر بن یزید الازدی دستار آنحضرت برگرفت و بر سر عصیبه در حال بعلت جذام مبتلا شد و مالک
بن بشر الکندی زره او در پوشید هم در حال معتوه شد و دیوانه سرگشت و ندانست که چگوید و چکند   القصه مقارن آنحال غباری سرخ پدید آمد
و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد
ساعتی همچنان بود و پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب حسین بهر جانب میدوید پس باز آمد و موی پیشانی خود را در خون حسین میمالید
و شیهه میزد چون خواستند که او را بگیرند بگریخت و گرد خیمهای زنان میدوید و شیهه میزد چون اهلبیت حسین صدای اسب آنحضرت را
شنیدند پنداشتند که حسین از میدان مراجعت کرده اطفال و خواهران آنجناب از خیمها بیرون دویدند دیدند که اسب حسین بی صاحب
و غرقه بخون است دانستند که حال چیست آواز نوحه و فریاد بر آوردند و زینب نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و میگفت وا محمداه وا علیاه
السماء هذا ما خبر نداری که یا حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و جسد مطهر او در صحرا انداخته وا محمداه اهل بیت تو
اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرای کربلا فریادرس نمانده و دشمن دو دست بر ایشان میگیرند پس شمر بیامد و در حوالی خیمه با عورات
بایستاد و لشکر را گفت فرود آیید و در خیمها روید و هر چیز که یابید برگیرند لشکریان خود را در خیمها انداختند و هر چه یافتند از قلیل و
کثیر برگرفتند شمر ذی الجوشن در خیمه که علی بن الحسین در بستر بیماری تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت
سبحان الله این جوان بیمار در گذر که مریض است شمر گفت فرمان عبیدالله چنین است مسلم گفت وای بر تو جواب محمد مصطفی را چه گوئی
آخر تو سید آلی که اینها اهل بیت پیغمبر اند شمر ازین سخنان خجل شده برگشت و از سر قتل علی ابن الحسین در گذشت و حکم کرد تا آتش بخیام
اهل بیت رسول خدا زدند و بسوختند و دود از دودمان نبوت بر آوردند   القصه هفتاد و دو کس از اهلبیت و قرابتان و اصحاب
امیر المؤمنین حسین در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از همه آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی
و دیگر غلام ام سکینه و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی ابن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر ابن الحسین که هفت ساله
بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین را بعبیدالله فرستاد بدست شخصی که نام او بکیر بن مالک چون سر حسین پیش عبیدالله نهاد
گفت املأ رکابی فضة و ذهبا   انا قتلت الملک المحجبا   ومن یصلی القبلتین فی الصبی   قتلت خیر الناس اما و ابا
وخیرهم اذ ینسبون النسبا معنی چنین باشد که مرا از زر و سیم بسیار بخش که من آن پادشاه را که از نهایت شکوه و هیبت در حجاب
بودی و در ایام صبی روی بهر دو قبله آورده است و نماز گذارده و چون نسب عالمیان یاد کنند او از همه عالم به پدر و مادر
بهتر باشد کشته ام و سر او پیش تو آورده عبیدالله چون این اشعار شنید در خشم شد بکیر را گفت چون میدانستی که حسین چنین است او را
چرا کشتی والله که از من هیچ چیز نیابی و نزدیک او فرستم پس بفرمود تا گردن او بزدند   القصه چون آن ملاعین امام حسین را شهید کردند
و سر آنسرور را پیش عبیدالله زیاد فرستادند خود آنشب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند و اهلبیت آنحضرت
با کوفه آوردند جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند بغایت دلتنگ بودند و در راه نوحها میکردند و میگریستند و بر سر میزدند و سینها
میخوردند علی ابن الحسین که در آن وقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون دید که آنجماعت میگریند گفت چون اینها کشتن پدر و برادر
و ابنای عم من چنین میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند   القصه چون عمر سعد سر مبارک امام حسین را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
بعد از آن عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبایل تقسیم نمود و فرمود تا آنها را بر سر نیزه با کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده
سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که مهتر ایشان قیس بن اشعث بود حواله رفت و شش سر به بنی اسد که
سردار ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپردند و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کردند و اولاد و جواری

امیر المؤمنین حسین را در محملها و کجاوه‌ها نشانده روی بکوفه نهادند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم دران سرزمین دفن کردند) چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه رسیدند ابن زیاد امر فرمود که سر حسین ابن علی را باستقبال لشکر برند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر در آورند و فرمان بران آن شقی بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را بشهر در آوردند و در کوچه و بازار کوفه میگردانیدند و چون سر مطهر سرور را با نیزه در ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی او مینگریست ناگاه لرزه بر دستهای شوم او افتاد و آن سر مکرم را بر روی زانوی خود نهاد و قطره خون از گلوی سرور چکیده از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرده چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هرچند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نشد لاجرم پیوسته ابن زیاد مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود القصه چون امام زین العابدین را با اهلبیت به مجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرده میان زینب و ابن زیاد و علی ابن الحسین مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل علی ابن الحسین نمود بنابر اضطراب زینب خاتون از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از ایرام این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای منزل دهید فردا آرید و آن اعوانه بموجب فرموده آن ملعون تقدیم رسانیدند بعد از آن ابن زیاد امر فرمود زحر بن قیس و مخضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن تا علی ابن الحسین و مخدرات سراپردهٔ عصمت را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند و آن مأمورین ملعون بموجب فرموده آن لعین متوجه شام گشتند پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و علی ابن الحسین و مخدرات اهلبیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ذی الجوشن بتفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی با هیجده نفر از اهلبیت و شصت نفر از اصحاب خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه حرب او شدیم چون تلاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا بحکم عبید الله رضا داده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و امانند بلا یا برایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده و بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بر آن قوم میافشاند و پرستارشان کرکس و عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و این اشعار بخواند شعر

لیت اشیاخی ببدر شهدوا   وقعة الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا   واستحر القتل فی عبد الاشل
لست من عتبة ان لم انتقم   من بنی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا   خبر جاء و لا وحی نزل

و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپردهٔ عصمت و طهارت در آن روز با یزید مناظرات کردند و سخنان درشت او را جوابهای درشت گفتند چون یزید شنید که مردم بر قتل امیر المؤمنین حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود آنگاه اسباب سفر علی ابن الحسین و سایر اهلبیت را تدارک دیده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر الانصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مأمور گردانید و علی ابن الحسین با خواهران و عمات و همراهان متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر
سر مبارک امیر المؤمنین حسین و سایر شهدا را با بدان ایشان ملحق ساخت
و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش
شتافته رحل اقامت انداخت

لله الحمد و المنه باتمام رسید ترجمهٔ تاریخ فتوح اعثم کوفی بید اقل الکتاب میرزا محمد علی ابن مرحوم مغفور میرزا محمد اسمعیل شیرازی
بتاریخ دهم شهر ذیحجه یکهزار و سیصد هجری در دار الحکومه بمبئی در مطبع حسینی تحریر یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

کارنامهٔ رنگین و دلنشین حمد حکیم علیم و متکلم قدیم است که در لفظ کنت کنزاً مخفیاً معنی فاحببت ان اعرف هویدا ساخته و از
جهان کون به غیاصه بساط گلشن یکجا و پرداخته جمال ذاتش از سمت بدایت منزه و کمال صفاتش از صفت نهایت مقدس وجود موجودش
از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و وجوب وجودش از شایبهٔ تشبیه و تمثیل عاری و خالی جل جلاله و تعالی شانه عما یصفون
بارخانهٔ کهن شین و نمین نعت نبی مرسل و رسول افضل است که لوای انا افصح الانام در میدان بلاغت افراخته و ندای اوتیت
جوامع الکلام در صوامع ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوة کمال هستی است و نور ظهورش مرآة جمال حق پرستی از شعاع شمسهٔ عرش
کرهٔ خاک تا کنگرهٔ افلاک روشن و آراسته و از نفحات طینتش صفحهٔ کون و مکان از چمن خاشاک شک و شرک گلشن پیراسته
نافه نافهٔ مشکی که پرورده مشکوی محبت است نادرهٔ آهوی تبت باد و درود و سلام بذر ذرات خلق و خوی و نطق و کلام اولاد
امجاد و اصحاب او تا ادوار باد تا دامت السطور مقطعةً بالحروف والایات مجتمعةً بالوقوف بعد الحمد و الثنا باهر
ترین حکمی نزد فرقهٔ حق شناس بود ما زاغ البصر و ما طغی از روی تجربه و قیاس روشن است که چون دولت دنیا در دست مرد مقبل اید
مطلوب دو جهانش حاصل آید مدتیکه از عمر مقدر مهلتی یابد بر ذخایر اعمال خیر شتابد دنیا را مزرعهٔ عقبی پندارد توشه والاخرة
خیر و ابقی بردارد و چون از سراچهٔ غرور بگذرد نام و نشان نیکو گذارد مصداق این مقال مالکان این ذخیرهٔ معظم اند و سالکان این
وتیره محکم از مؤلف و مترجم و مصحح و محرر و چون جوهر اکسیر نایاب و مشهورتر از آفتاب است موسوم بتاریخ فتوح اعثم کوفی
که اکثر از مطالعه مطالع مطالبش بفصاحت جامعه ملهی باشد و هم از استماع مزامیر صفایحش بقوه سامعه جمعی گردد جنت امن
جمیع ادب اطبع مرحبا من سمع او قرء او اودینه از لوامع تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان گوش هوش عالمیان طرفه خبری
میبرد و از شوارق تهذیب کرام و آئین و قوانین محمدیان چشم و دل آدمیان را عجب بصری و عجیب نزاری می بخشد کتابیکه مشاعر
جسمانی از آثار و در مبانی او استیناس گرفته و مدارک روحانی از انوار صور معانی او استنارت پذیرفته هر صفحه اش سفینه ایست
مشحون از لآلی معارف و هر گوشه اش گنجینه ایست مملو از جواهر عوارف الحق مجربیست معتبر و مبشری خوش خبر که در جنب او
این همه کتب سیر از دریائی نمی است و از گنجی درهمی و با وجود اعتبارات آن عبارات دیگر از کتابی با هیبت و از بحری حبابی
نمونه ایست بحقیقت اخبار پیغمبر امجاد و معیشت اصحاب کبار و مشتمل بر مروت و فتوت اهلبیت نبوت و کوائف طوایف
و غزوات و فتوحات مجاهدین دین هدی و غازیان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از رحلت
حضرت رسالت مدار در عهد اسلام مشهود آمده و مصنف مصنف و علام زینت کلام را با قطرات اقلام و رشحات عنبر
فام از شوائب ریب و تعتب و معایب تخلف و تقلب مصفا نموده مطالب را بی تکلفانه افاده فرموده تا مؤمنین روشن
ضمیر و عاقلان دین پرور و ایمان پذیر از احوال غازیان ماضی و تازیان قاضی معلوم دارند و از آغاز و انجام امت مرحوم خود را
محروم نشمارند) الحمد لله و المنه در این زمان امن و امان که دوران ایالت جناب جلالت مآب امارت نصاب

نوزبر
٩٧

نواب مستطاب والاخطاب (مارکوئس اف رپن صاحب) فرمان فرمای کشور هند و اتمام حکومت جناب صدارت
القاب و وزارت انتساب (سر جمس فرگوسن) گورنر و ملک آرای بندر بمبئی است ادام الله اقبالهم از سنه
مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و سه سپری است ١٨٨٣ و از هجرت محمدی هزار و سیصد سفری این کتاب بلاغت آیات
که محرر در تحریر جمیع کلمات آن موافق اصل نسخه و ترجمه النعل بالنعل خود را ملتزم شمرده و مطابق نوشته و بسعی بلیغ و اهتمام تمام
این اقل بندگان (میرزا محمد المعروف بملک الکتاب این کتاب مستطاب را از جملهٔ کتب سیر و دفاتر آثار معتبر
انتخاب داده بصرف مبالغ خطیر و زحمات کثیر در دار الحکومت بمبئی مطبوع نمود و مطلوب طبایع اعالی گردید و مقصود کلی
بعد از نشر فواید از انطباع این این بود که اختتام این کتاب گرامی بنام نامی سروری معظم و جوهری منتظم زینت تحریر گیرد و صیت
تکمیل پذیرد شخصی که در شرافت نفس و لطافت طبع و حصافت رای متوحد و نفسی که در متانت شخص و رزانت عقل و مکانت
علم متفرد لا بل که از عنایت ازلی بواسطهٔ نال کمال و جلال و جمال مصدوقه وَفَضَّلنا علی کثیرٍ مِمّن خلقنا تفضیلا مخصوص
و منطوق ذات ستوده سماتش بآیات کرامات و فصوص منصوص انکه خلاقش در جمال اخلاق و دین بر نفوس ابکار و معانی نزاقش
بنوده و فیاضش از کمال مهر و اشفاق بر نفایس افکار و مبانی خلاقش فرموده و خود بوجود ذی جود و عمّان جواهر بلاغت باشد و ایمان
زواهر براعت بدیهی است که امروز درین دوران شخصی که برازنده این مراتب است و طرازنده این مطالب نواب
نامدار و بزرگی است کامکار صاحب رای ثاقب . والی والامناقب امیر سعید العواقب یوسف مصر عزت
و حشمت آصف عصر معرفت و حکمت بحر همم کان کرم از هند تا ملک عجم مشهور چون کسری و جم در بزم و رزم و داور
اعنی بندگان سلیمان شان خدیو جم خدم شهریار سکندر حشم الاجل الاکرم الافخم خدایگان اعظم نواب مستطاب هلال رکاب کامیاب

حاجی کلب علی خان صاحب بهادر مشیر قیصر هند و فرزند دلپذیر دولت

بهیهٔ انگلستان و رئیس دلاور اعظم از درجهٔ اعلای ستارهٔ هند فرمان فرمای دار الریاست مصطفی آباد رامپور دام ملکه
و اقباله انکه همواره بفواید مرغوبه حصول مطلوب مؤدی الطریق اسهل پیش گیرند و همواره از نهج مطلوبه فنون تصنعات را
بروجه اکمل می پذیرند چون بحسب عواطف سابقه و مراحم لاحقه که همیشه جانب دوستان و زیردستان خود از نزدیک
و دور ناظر بوده و منظور نموده لهذا درین وقت بتایید قادر ذو الجلال این گلدستهٔ موسوم بنام نامی و فر و اقبال و یمن و اجلال
حضرت سامی مزین و مختوم گردید و در طبق اخلاص و اختصاص گذاشته پیشکش صف نشینان بزم حضور پر نور داشته شد و
بدین خدمت خود را مفتخر و مورد هزارگونه نعمت و مکرمت دیده امیدوار است که این خدمت در محل پسند افتد و خادم را
از اقبال قبول آن سعادت دو جهانی حاصل گردد و بیادگاران نامدار در صفحه

روزگار بماناد بر بست العباد مرا بس همین در جهان
نام و کام که این نامه کردم بنامت تمام

دهم ذیحجه سمت انطباع پذیرفت

میرزا محمد
سنه ١٣٠٠ هجری

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

۴۴

